

کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی

شرح نهج البلاغه ابن میثم

جلد ۵



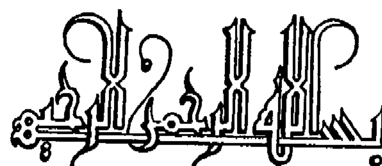
محمدرضا عطایی



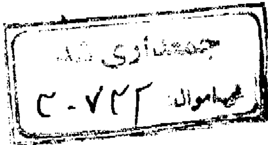
شرح نهج البلاغه ابن میثم



Islamic Research Foundation
Astan Quds Razavi
Mashhad - IRAN
1996

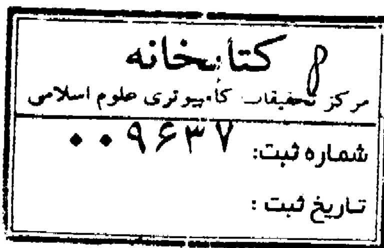


کمال الدین میثم بن علی بن میثم بحرانی



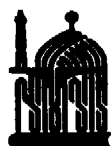
شرح نهج البلاغهٔ ابن میثم

جلد ۵



مترجم:

محمّد رضا عطائی



نام کتاب: شرح نهج‌البلاغه ابن‌میثم جلد ۵

مؤلف: کمال‌الدّین میثم‌بن علی‌بن میثم بحرانی

مترجم: محمّدرضا عطایی

ویراستار: موسی دانش

ناشر: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی
مشهد، صندوق پستی ۹۱۷۳۵/۳۶۶

تیراژ: ۱۵۰۰ نسخه

تاریخ انتشار: چاپ اوّل، ۱۳۷۴

امور فنی و چاپ: مؤسسهٔ چاپ و انتشارات آستان قدس رضوی

قیمت: ۱۳۰۰۰ ریال

فهرست نامه ها و موضوعات این مجلد

عنوان	صفحه
وصیّت ۳۱ از جمله وصیّتهای امام (ع) به فرزندش امام حسن (ع)	۱
نامهٔ ۳۲ به معاویه ـ موعظه و یادآوری چگونگی دنیا	۱۰۶
نامهٔ ۳۳ به قثم بن عبّاس فرماندار مکه	۱۱۲
نامهٔ ۳۴ به محمدبن ابی بکر موقعی که از دلگیری وی در نصب مالك به جای او مطّلع شد	۱۱۷
نامهٔ ۳۵ به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمدبن ابی‌بکر	۱۲۰
نامهٔ ۳۶ به عقیل بن ابی‌طالب دربارهٔ سپاهی که به جانب دشمن گسیل داشت	۱۲۳
نامهٔ ۳۷ به معاویه جهت سرکوبی او	۱۲۹
نامهٔ ۳۸ به مردم مصر، موقعی که مالك اشتر را به فرمانروایی آنجا تعیین کرد	۱۳۳
نامهٔ ۳۹ به عمروبن عاص	۱۳۸
نامهٔ ۴۰ به یکی از کارگزارانش	۱۴۳
نامهٔ ۴۱ به عمربن ابی‌سلمهٔ مخزومی	۱۵۳
نامهٔ ۴۲ به مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی	۱۵۵
نامهٔ ۴۳ به زیادبن ابیه، موقعی که مطّلع شد معاویه می‌خواهد او را فریب دهد و به خود ملحق سازد	۱۵۸
نامهٔ ۴۴ به عثمان بن حنیف انصاری که در آن اشاره به داستان فدك و ماجرای حضرت زهرا نموده	۱۶۴
نامهٔ ۴۵ به یکی از کارگزارانش	۱۹۷
وصیّت ۴۶ به حسن و حسین(ع) موقعی که ابن‌ملجم ملعون او را ضربت زد	۲۰۰

عنوان	صفحه
نامهٔ ۴۷ به معاویه	۲۰۸
نامهٔ ۴۸ امام (ع) در آن بر معایب دنیا اشاره دارد	۲۱۲
نامهٔ ۴۹ به سران سپاه خود	۲۱۴
نامهٔ ۵۰ به کارگزاران مالیات	۲۱۹
نامهٔ ۵۱ به فرمانداران شهرها دربارهٔ معنای نماز	۲۲۴
عهدنامهٔ ۵۲ به مالك اشتر نخعی هنگامی که او را به استانداری مصر گماشت	۲۲۷
نامهٔ ۵۳ به طلحه و زبیر	۳۱۱
نامهٔ ۵۴ به معاویه که او را به تقوای الهٰی دعوت می‌کند	۳۱۵
نامهٔ ۵۵ امام(ع) در آن شریح را نصیحت می‌کند موقعی که او را سرلشکر سپاهی قرار می‌دهد که به شام گسیل می‌دارد	۳۱۹
نامهٔ ۵۶ به اهل کوفه	۳۲۱
نامهٔ ۵۷ به مردم شهرها که در آن ماجرای خود را با اهل صفّین شرح می‌دهد	۳۲۳
نامهٔ ۵۸ به اسودبن قطیبة رئیس سپاه حلوان	۳۲۷
نامهٔ ۵۹ به کارگزارانی که سپاه امام از قلمرو آنها می‌گذرند	۳۳۰
نامهٔ ۶۰ به کمیل بن زیاد نخعی	۳۳۳
نامهٔ ۶۱ به مردم مصر که موقع تعیین مالك به فرمانروایی مصر با وی فرستاد	۳۳۵
نامهٔ ۶۲ به ابوموسیٰ اشعری که از طرف امام فرمانروای کوفه بود	۳۴۱
نامهٔ ۶۳ در پاسخ معاویه	
نامهٔ ۶۴ به معاویه که ضمن آن او را به تقوی امر کرده، و به خودداری از دعوی باطل ارشاد نموده	۳۵۴
نامهٔ ۶۵ به عبدالله بن عباس	۳۶۰
نامهٔ ۶۶ به قثم بن عباس	۳۶۲
نامهٔ ۶۷ به سلمان فارسی، پیش از ایام خلافتش	۳۶۶
نامهٔ ۶۸ به حارث همدانی	۳۶۸
نامهٔ ۶۹ به سهل بن حنیف انصاری	۳۷۷
نامهٔ ۷۰ به منذربن جارود عبدی	۳۸۰
نامهٔ ۷۱ به عبدالله بن‌عباس	۳۸۳
نامهٔ ۷۲ به معاویه که او را به خاطر نافرمانی‌اش توبیخ می‌کند	۳۸۵
نامهٔ ۷۳ پیمانی که امام (ع) بین مردم ربیعه و یمن نوشته است	۳۸۸

عنوان	صفحه
نامهٔ ۷۴ به معاویه در نخستین روزهایی که با وی بیعت شد	۳۹۱
نامهٔ ۷۵ به عبدالله بن عباس موقعی که او را در بصره به جای خود تعیین کرد	۳۹۳
نامهٔ ۷۶ به عبدالله بن عباس وقتی که او را به مصر فرستاد	۳۹۵
نامهٔ ۷۷ به ابوموسی اشعری در پاسخ جریان حکمین	۳۹۷
نامهٔ ۷۸ به سران سپاه موقعی که به خلافت رسیدند	۴۰۰
گزیدهٔ سخنان دلاویز امیرالمؤمنین	۴۰۳

۳۱ـ از جمله وصیتهای علی (ع) که به (فرزندش) حسن بن علی (ع) پس از بازگشت از صفّین در محل حاضرین نوشت.

می‌گویم: جعفربن بابویه ـ رحمة الله ـ روایت کرده است، که این وصیّت را بـه پسرش محمـدبن حنفیّـه ـ رضی الله عنـه ـ نـوشت، و آن از شیواتـرین و رساتـرین سخن و بیش از هرکـلامی بر دقایق و لطـایف حکمت عملی مشتمل است و کاملتـرین عبارتی است کـه به راه خدا دعـوت می‌کند، و حاضـرین نام محلی در شام است، در این چند بخش است:

بخش اوّل گفتار امام (ع)

مِنْ الْوَالِدِ الْفَانِ، الْـمُقِرِّ لِلزَّمَانِ، الْـمُدْبِـرِ الْعُمُرِ، الْمُسْتَسْلِمِ لِلدَّهرِ، الذَّامِّ لِلدُّنْـيَا، السَّاكِنِ مَسَاكِنَ الْمَوْتَى، وَالظَّاعِنِ عَنْـهَا غَدًا، إِلَـى الْمَوْلُودِ الْمُؤَمِّلِ مَا لَا يُدْرَكُ، السَّالِكِ سَبِيلَ مَنْ قَد هَلَكَ، غَرَضِ الْأَسْقَامِ، وَرَهِينَةِ الْأَيَّامِ، وَرَمِيَّةِ الْمَصَائِبِ، وَعَبْدِ الدُّنْيَا، وَتَاجِرِ الْغُرُورِ، وَغَرِيمِ الْـمَنَايَا، وَأَسِيرِ الْمَوْتِ، وَحَلِيفِ الْهُمُومِ، وَقَرِينِ الْأَحْزَانِ، وَنُصْبِ الْآفَاتِ، وَصَرِيعِ الشَّهَوَاتِ، وَخَلِيفَةِ الْأَمْوَاتِ.

رهینة: گروگان

رمیة: هـدف، تاء بـرای نقل اسم از وصفیت به اسم صرف است.

حلیف: هم قسم

نُصـب: چیـزی کــه بـه جـایـی نصب شـود (نشانه).

«از پدری در آستانه مرگ، به ناهمواری زمان معترف، پشت کرده به عُمر، تسلیم روزگار، بدبین به دنیا، ساکن خانه‌های مردگان و آن که فردا از آن خانه‌ها کوچ می‌کند، به فرزندش که آرزومند چیزی است که نمی‌رسد، رونده راه نابود شدگان، هدف بیماریها و گروگان روزگار و محل آماج مصیبتها و غمها وبندهٔ دنیا و سوداگر غرور و بدهکار نابودیها، گرفتار مرگ و هم قسم رنجها و همدم غمها و نشان (تیر) آفتها و زمین خوردهٔ خواهشهای نفسانی و جانشینان مردگان».

در این بخش که به منزلهٔ عنوان وصیّت است، آن بزرگوار برای خود، هفت ویژگی و برای فرزندش چهارده تا در زمینهٔ دل نبستن بر دنیا بیان فرموده و ویژگیهای فرزندشرا دوچندان آورده است، زیرا هدف، وصیّت و نصیحت اوست:

اوّل: من الفان، این لفظ به صورت مجاز از باب تسمیه شیء به اسم نتیجه آن، به کار رفته است اسم منقوص الفانی را به جهت رعایت قرینه کلمه دوّم للزّمان با حذف یای الفانِ وقف کرده است. و این عمل جایز است.

دوّم: **المقرّ للزّمان**: یعنی بر اثر زور و جبر، اقرار به ناتوانی خود در دست دگرگونیهای آن دارد، گویی روزگار را دشمنی پرقدرت فرض کرده است که هماوردان به قدرت او اعتراف می‌کنند.

سوّم: «**المُدبرالعمر**» از آن جهت که عمر آن بزرگوار قریب به شصت سال بود.

چهارم: **المستسلم للدّهر** که این عبارت شیواتر از **المقرّللزّمان** است.

پنجم: «**الذّام للدّنیا**» چه پیوسته آن حضرت از دنیا بیزار بوده و با بیان زشتیهایش از آن دوری می‌جسته است.

ششم: **السّاکن مساکن الموتی** معنی این عبارت ترغیب به دوری از اعتماد و دلبستگی به دنیا و ماندن در آنست به وسیلهٔ یادآوری این مطلب که دنیا

منزل مردگان است. زیرا هرکس در محلّ سکونت اموات قرار دارد، دچار سرنوشت آنان خواهد شد، و در جهت ایجاد نفرت [از دنیا] نظیر آیه مبارکه وَ سَكَنْتُمْ فی مَساكِنِ الّذینَ ظَلَموا اَنْفُسَهُم[1] است.

هفتم: **الظّاعن عنها غداً** این عبارت یادآور جدایی و غداً کنایه از زمان جدایی و لفظ الظّاعنُ استعاره برای همان جدایی است.

امّا در بارهٔ فرزند:

اوّل: **المؤمّل ما لایُدرك**، در این جمله به دوری جستن از طول آرزو امر شده، زیرا آن باعث فراموش کردن آخرت است، و دلیل دوری جستن از دنیا و آرزو داشتن چیزی است که به او نمی‌رسد. بدیهی است که انسان تا وقتی که در این دنیاست، به خواسته‌های خود آرزومند است، همان‌طوری که پیامبر(ص) فرموده است: فرزند آدم پیر می‌شود ولی دو خصلت در او شدّت می‌یابد: آزمندی و آرزو داشتن، و بی‌تردید عمر به سر می‌آید بی‌آنکه اینها برآورده شوند.

دوّم: **السالك سبیل من قدهلك**، راه کسانی که هلاك شده‌اند همان مسافرت از دنیاست به سمت آخرت و طیّ منازل عمر. و این که راه را به کسانی که هلاك شده‌اند،نسبت داده است برای یادآوری مرگ است.

سوّم: **غرض الاسقام** از آن رو لفظ «الغرض» را استعاره برای فرزندش آورده که او به منزلهٔ نشانه‌ای مورد اصابت تیرهای بیماریهاست.

چهارم: **رَهینة الایّام** لفظ الرّهینه را استعاره برای فرزند خود آورده است به اعتبار این که وجود او وابسته به اوقات و داخل در حکم آن ست چنانکه گروگان در اختیار گرودار است.

پنجم: **و رمیّة المصائب** این عبارت نیز مثل عبارت غرض الأسقام

---

۱ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۴۵). یعنی:شما در جای کسانی‌منزل گرفته‌ایدکه به خود ستم‌روا داشتند.

[استعاره است برا ی این که او هدف تیرهای شداید است.]

ششم: و **عبدالدّنیا** لفظ عبد مستعار است، زیرا کـه طالب دنیا در حقیقت مطیع دنیـا و کارگـزار اوست، همچنان کـه بنده، فـرمانبـردار و کارگـر مولای خویش است.

هفتم: و **تاجر الغرور** یعنی تجارت او برای دنیا،فریب‌و غفلت از کسب و کار حقیقی و جاودانه است. و کلمه‌تاجر استعاره از انسان است، به دلیل صرف مال و فعالیّت خود در راه شرّ دنیا به گمان اینکه آنها همه خواستهای مفیدند.

هشتم: و **غریم المنایا** لفظ غریم کنایه از انسان است به اعتبار اینکه هرفرد بشر همچـون مسافـری است و اجل در پی او بماننـد طلبکاری در پی بـدهکار خود است.

نهم: لفظ اسیر را استعاره آورده است به لحـاظ تسلیم بودن او به مرگ و خلاصی نداشتن از آن.

دهم: و **حلیف الهموم**: همدم غمهاست.

یازدهم: و **قرین الاحزان**، الفاظ حلیف و قریـن را استعاره آورده است به اعتبـار انفکاك نـاپذیـری او از غم و انـدوهها همـان‌طـوری که دو هم پیمـان از یکدیگر جدا نمی‌شوند.

دوازدهم: **وَ نُصُبِ الافــات** ، مثـل و رمیّــة المصــائب، است. یعنی در معرض آفتهاست.

سیزدهم: **و صــریع الشهوات** ، کلمه صـریع استعاره آورده شـده است به جهت مغلوب و مقهـور بودن او در دست هـوای نفس همچون قتیل بـه معنای مقتول.

چهـاردهم: **و خلیفـة الامـوات** ،در این عبـارت بـا یـادآوری مرگ ایجـاد نفرت از دنیا می‌فرماید، زیرا که جانشین مردگان در معرض پیوستن به آنهاست،

نظیر سخن بعضی از حکما که گفته‌اند: براستی که مابین او و آدم جز پدری مرده وجودندارد، نسبت اصولی با مرگ دارد.

بخش دوم

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ فِيمَا تَبَيَّنْتُ مِنْ إِدْبَارِ الدُّنْيَا عَنِّي، وَ جُمُوحِ الدَّهْرِ عَلَيَّ، وَ إِقْبَالِ الْآخِرَةِ إِلَيَّ، مَا يَزَعُنِي عَنْ ذِكْرِ مَنْ سِوَايَ، وَالإِهْتِمَامِ بِمَا وَرَائِي غَيْرَ أَنِّي حَيْثُ تَفَرَّدَ بِي ـ دُونَ هُمُومِ النَّاسِ ـ هَمُّ نَفْسِي، فَصَدَفَنِي رَأْيِي، وَ صَرَفَنِي عَنْ هَوَائِي، وَ صَرَّحَ لِي مَحْضُ أَمْرِي، فَأَفْضَى بِي إِلَى جِدٍّ لَا يَكُونُ فِيهِ لَعِبٌ، وَ صِدْقٍ لَايَشُوبُهُ كَذِبٌ، وَ وَجَدْتُكَ بَعْضِي، بَلْ وَجَدْتُكَ كُلِّي، حَتَّى كَأَنَّ شَيْئاً لَوْ أَصَابَكَ أَصَابَنِي، وَ كَأَنَّ الْمَوْتَ لَوْ أَتَاكَ أَتَانِي فَعَنَانِي مِنْ أَمْرِكَ مَا يَعْنِينِي مِنْ أَمْرِ نَفْسِي، فَكَتَبْتُ إِلَيْكَ كِتَابِي هذا مُسْتَظْهِراً بِهِ إِنْ أَنَا بَقِيتُ لَكَ أَوْ فَنِيتُ.

جَمَحَ الفرسُ: وقتی که اسب برصاحبش غلبه کند و او قادر بر رام کردنش نباشد.

یَزَعُنی: باز می‌دارد مرا.

مَحض: خالص.

افضی: پایان یافت.

شوب: آمیختگی و در هم شدن.

«امّا بعد، در آنچه از پشت کردن دنیا از من، و سرکشی روزگار بر من، و روآوردن آخرت به من، آشکار شد مرا از یاد جز خودم و اهمیت دادن بدانچه در پشت سر من است باز می‌دارد، ولی چون غم خودم نه غم دیگران به خودم منحصر شد، پس اندیشه‌ام با من همسو شد و مرا از آرزو و خواهش نفسم بازداشت و حقیقت کار مرا بر من آشکار ساخته، و مرا به کوششی که بازیچه نیست و راستیی که آمیخته به دروغ نیست واداشت. [با این همه] تو را پاره‌ای از تن خود یافتم، بلکه تمام وجود خود احساس کردم، بطوری که اگر مصیبتی به تو رو آورد مثل این است که به من روآورده است، و اگر مرگ گریبان تو را بگیرد گویا گریبان مرا گرفته است، و من غم کار تو را همچون غم کار خود می‌خورم.

پس این نامه را برای تو نوشتم درحالی کـه بدان پشت گرمم. چه من زنده بمانم و چه بمیرم ـ (اگر به آن عمل نمایی خاطرم آسوده است)».

امام (ع) بین کلمات: اقبال و ادبار، آخرة و دنیـا، صنعت تقابل به کاربرده است. مـا قبـلاً به معنـای پشت کـردن بـه دنیـا و رو آوردن به آخـرت در شـرح عبارت: **اَلا وَ اِنَّ الدُّنیا قَدْاَدْبَرَت** اشاره کردیم.

لفظ جمُـوح را استعـاره بـرای روزگار آورده اسـت، به لِحـاظ نـاتـوانی شخص از غلبـه‌اش بر دگـرگـونیها و تغییـرات آن ، کـه چون اسب سـرکش از اختیارش بیرون است.

«مـا»ی اوّلی به معنی الّـذی و احتمال دارد مـای مصـدری باشـد، بنابـر معنای اوّل مِن برای تبیین،و بنابر معنای دوّم،مِن برا ی ابتدای‌غایت‌خواهد بود.

«ما»ی دوم بـه معنی الّذی و در محلّ رفع است، چـون مبتداست و «**فیما تبیّنت**» خبر ما، و **مستظهراً** حال می‌باشد. محور جـدایی ـ بر طبق آنچه حضرت بیان می‌کند ـ این است که امام(ع) در معـرض جدایی از فرزندش می‌باشد و آن لحظات، هنگام تـوجّه به حال خود و حـال اوست تا او را به منزلـهٔ خود فرض کنـد، و نیز حضـرت [می‌خواهـد به فـرزندش بفهمـاند] کـه به وضع او بسیـار اهمیت می‌دهد تا بدین وسیله او برای پذیرش وصیّت آن حضرت آماده‌تر شود. تا اینجا بـه منزلهٔ آماده سـازی و مقدّمهٔ وصیّت است. سپس آن حضـرت با بیان مطالبـی که ذکـر شد، نزدیـك شدن رحلت خـود را به سـوی خدا، بـه او اعلام داشته است و اینکه همین امر، ـ نزدیکی رحلت بـه سوی خدا ـ او را از توجّه به ما سـوای او و از مصالح مـربوط به مصلحت مخلـوق و نظام هستی بـازداشته است. زیـرا آن هنگـام، هنگـامهٔ سختی است بـرای انسـان و آنچـه در آن وقت برایش اهمّیّت دارد همان آراستگی به فضایل و آمادگی برای دیدار با خداست و

آن غیـر از زمـان جوانی و اوایل عمـر است کـه بـرای اصلاح حـال دیگـران و پرداختن به کارهای عادی مجال دارد.

جز این که برای امـام، وقتی که هنگامهٔ رحلت پدید آمـد و معلوم شد که در آن حال بایـد تنها به خود بپردازد و اندیشـه‌اش نیز آن را تأیید کرد کـه بدانچه سـزاوار است و برایش اهمّیّت دارد تـوجّه کنـد و از آنچه دلخـواه اوست چشم بپوشد: ـ زیرا بهترین و درست‌ترین اندیشه‌ها از نظر امام، آن اندیشه‌ای است که اهمیّت بیشتری به این امـر دهد و حقیقت کار و آنچه را که شایستـه است برملا سازد و سرانجام او را بـه تلاش و صداقتی دور از بازیچه و دروغ برسـاند ـ امام علیه‌السلام، فرزندش را پارهٔ تن خود تعریف کرده است که کنایه از زیادی پیوند با آن حضرت و نزدیکی و محبّت به اوست، چنانکه شاعر گوید:

براستـی که فـرزندانمـان پاره‌های جگـر ما هستنـد که بـر روی زمین راه می‌روند. بلکه او فـرزندش را، تمام وجود خـود یعنی عبارت از مجموع هستی خـود دیـده است، زیـرا کـه او خلیفـه و جـانشین وی و وارث دانش و فضـایل اوست. دلیل بر قرب زیـاد وی و این که او به منزلـهٔ جان وی است یادآوری دو نتیجه است که در عبارت از حتّیٰ تا «آتانی» وجود دارد. وجه تشبیه میان مصیبتی کـه به فـرزندش مـی‌رسد و آن مصیبتی کـه به صـورت غیـر مستقیم به خـود آن حضرت می‌رسد، نهایت تأثر و دردناکی او به سبب آن مصیبت می‌باشد.

این احساس هر چند برای آن بزرگوار، مـانند هر پدری نسبت به فرزندش، امری طبیعی بوده است، لکن از چیـزهایی است که انسان در پـایان عمر و در آن هنگام که از قطع رابطه‌اش با دنیا آگاه می‌شود بـاید به آن توجّه کامل داشته باشد زیرا انســان بطور طبیعی بقـای نام نیك را دوسـت دارد و بر دوام خیر و آثـار نیك حریص اســت، از این‌رو خود را تنها در انـدیشهٔ خـویشتن منحصر می‌کنـد و به درستی نظرش در پند و نصیحت، مُلزم ساخته است.

کلمه محضُ را به حالت رفع بنا به فاعلیّت و به صورت نصب بنابر حذف حرف جرّ [منصوب بـه نزع خـافض] خوانـده‌اند بنـابراین، تقـدیر عبـارت: عن محض امری است.

سپس توجّه داده است که از لوازم وجدانـی اوست آنچه را که مورد توجّه و اهمیّت است به فـرزندش توجه دهـد و اهمیتش را گوشزد کنـد، بدان جهت این وصیت را نوشته است که پشتوانه و سندی باشـد تا در هر حال، چه او بماند و یا بمیرد سـرمشق عمل او باشد. زیـرا این وصیت مشتمل است بر سخنـان دلاویز، آداب زندگی، اخـلاق شایسته و رهنمـودهای خط مشی در راه خدا، آنچـه را که خود به پیروی و تقلیـد از پیامبر(ص) در طول عمر برای خـویشتن پسندیده است عنایت و علاقـهٔ به فرزند ایجاب می‌کنـد که او را نیز به انجام این کـارها رهنمون شود. و توفیق عمل مربوط به خداست.

بخش سوم

فَـانِّـی أُوصِـیكَ بِتَقْـوَى ٱللهِ أَيْ بُـنَـيَّ وَلُزُومِ أَمْرِهِ، وَعِمَارَةِ قَـلْـبِـكَ بِذِكْرِهِ، وَالاِعْتِصَامِ بِحَبْلِهِ، وَأَيُّ سَبَبٍ أَوْثَقُ مِنْ سَبَبٍ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ٱللهِ إِنْ أَنْتَ أَخَذْتَ بِهِ؟؟

أَحْـيِ قَـلْبَكَ بِالْمَـوْعِظَـةِ، وَ أَمِـتْهُ بِالزَّهَادَةِ، وَ قَـوِّهِ بِـالْيَقِينِ، وَ نَوِّرْهُ بِـالْحِكْمَةِ، وَ ذَلِّلْهُ بِذِكْرِالْـمَوْتِ، وَ قَرِّرْهُ بِالْـفَنَاءِ، وَ بَصِّـرْهُ فَجَائِعَ الـدُّنْيَا، وَ حَذِّرْهُ صَوْلَةَ الدَّهْرِ، وَ فُحْشَ تَقَلُّبِ اللَّيَـالِي وَ الْأَيَّامِ، وَٱعْـرِضْ عَـلَيْهِ أَخْـبَارَالْمَاضِـينَ، وَ ذَكِّرْهُ بِـمَا أَصَابَ مَنْ كَـانَ قَبْلَكَ مِنَ الْأَوَّلِـينَ، وَ سِرْ فِي دِيَارِهِمْ وَ آثَـارِهِمْ، فَانْظُرْ فِيـمَا فَـعَلُوا، وَ عَـمَّا ٱنْتَقَـلُوا، وَ أَيْنَ حَلُّوا وَنَزَلُوا، فَإِنَّـكَ تَجِدُهُمْ قَدِ ٱنْـتَـقَـلُوا عَنِ الْأَحِبَّةِ وَ حَـلُّوا دِيَـارَ الْغُرْبَةِ، وَ كَأَنَّـكَ عَـنْ قَـلِيلٍ قَدْ صِرْتَ كَأَحَدِهِمْ، فَأَصْلِحْ مَـثْوَاكَ، وَلَا تَبِعْ آخِرَتَكَ بِدُنْـيَاكَ، وَدَعِ الْقَوْلَ فِيمَا لَا تَـعْرِفُ، وَالْخِطَابَ فِيمَا لَمْ تُـكَلَّفْ وَ أَمْسِكْ عَنْ طَـرِيقٍ إِذَا خِفْتَ ضَلَالَـتَهُ؛ فَإِنَّ الْكَفَّ عِنْدَ حَيْرَةِ الضَّلَالِ خَيْرٌ مِنْ رُكُوبِ الْأَهْـوَالِ، وَ أْمُرْ بِـالْمَعْرُوفِ تَـكُنْ مِـنْ أَهْلِهِ، وَ أَنْـكِرِ الْـمُنْكَرَ بِيَـدِكَ وَ لِسَانِكَ، وَبَايِنْ مَنْ فَـعَـلَهُ بِجُهْـدِكَ، وَجَـاهِدْ فِي ٱللهِ حَقَّ جِهَـادِهِ، وَلَا تَأْخُذْكَ فِي اللهِ لَوْمَـةُ لَائِمٍ، وَ

خُضِ الْغَمَرَاتِ لِلْحَقِّ حَيْثُ كَانَ، وَ تَفَقَّهْ فِي الدِّينِ، وَ عَوِّدْ نَفْسَكَ التَّصَبُّرَ عَلَى الْمَكْرُوهِ، وَنِعْمَ الْخُلُقُ التَّصَبُّرُ، وَأَلْجِىءْ نَفْسَكَ فِي الْأُمُورِ كُلِّهَا إِلَى إِلٰهِكَ فَإِنَّكَ تُلْجِئُهَا إِلَى كَهْفٍ حَرِيزٍ، وَ مَانِعٍ عَزِيزٍ، وَ أَخْلِصْ فِي الْمَسْأَلَةِ لِرَبِّكَ فَإِنَّ بِيَدِهِ الْعَطَاءَ وَالْحِرْمَانَ، وَ أَكْثِرِ الْإِسْتِخَارَةَ وَتَفَهَّمْ وَصِيَّتِي، وَلَا تَذْهَبَنَّ عَنْهَا صَفْحاً، فَإِنَّ خَيْرَ الْقَوْلِ مَانَفَعَ، وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَايَنْفَعُ، وَلَا يُنْتَفَعُ بِعِلْمٍ لَا يَحِقُّ تَعَلُّمُهُ.

* **الغمرات**: ميخها. **المثنوى**: جاى ماندن و اقامت.

«پس اى پسرك من تو را به پرهيزگارى و ترس از خدا و پيوسته امر و فرمان او را بردن، و آباد ساختن خانهٔ دل خود با ياد خدا، و چنگ زدن به ريسمان او، سفارش مى‌كنم، و كدام وسيله اطمينان بخش‌تر و استوارتر از رشتهٔ بين تو و خداست، اگر تو آن را دستاويز قرار دهى؟!

دلت را به موعظه زنده دار و با پارسايى بميران و بوسيلهٔ يقين نيرومند ساز و به نور حكمت روشن كن و با ياد مرگ ذليل و خاشع گردان و به اعتراف بر نابودى و فنا وادار ساز، و به بديهاى دنيا بينايش گردان، و از حملهٔ روزگار و گردش ناهنجار شبانروز بترسان، و با شرح احوال گذشتگان آشنا كن، و آنچه را كه برسر آنها آمده است يادآور باش و در ديار و آثار ايشان گردش كن، پس ببين آنان چه كرده‌اند، و از چه چيزها دست شسته‌اند، و كجا فرود آمده و منزل گرفته‌اند، در نتيجه خواهى ديد كه ايشان از دوستان جدا و در سراى غربت جايگزين شده‌اند و گويا طولى نخواهد كشيد كه تو نيز يكى از آنان خواهى شد، بنابراين، جايگاه خود را با اعمال شايسته بياراى و سراى آخرت خود را به دنيايت مفروش، و دربارهٔ آنچه آگاهى ندارى سخن مگو، و در چيزى كه به تو مربوط نيست گفتگو نكن، و از راهى كه مى‌ترسى گمراه شوى مرو، زيرا خوددارى به هنگام سرگردانى از گمراهى، بهتر از انجام كارهاى ترسناك است. و امر به معروف كن تا در جرگهٔ آن باشى، و با دست و زبان نهى از منكر نما، و با تلاش و كوشش از بدكاران فاصله بگير، و آن

طور کـه شایسته است در راه خدا جهـاد کن، و در راه خدا از سرزنش مـلامتگران باکی نداشته باش، و برا ی حق هرجا که باشد سختیها را تحمل کن، در احکام دین بصیر و آگاه باش، و خـود را بردبارانه بر نامـلایمات عادت ده، نیکو صفتی اسـت شکیبایی در راه حق، و در همهٔ کارها خود را بـه خدا واگذار، زیرا در آن صورت به پناهگاهی پناه برده‌ای که نگهبان تـو نگهداری تواناست و در درخواست خود، تنها از پروردگـار مسألت نمـا، زیرا بخشش و یـا محروم ساختن بـه دست اوست، و از خـداونـد بسیار طلب خیـر و نیکی کن، وصیّت مـرا خـوب درك کن، و از آن روی مگردان، زیرا نیکوترین سخن گفتاری است که سود دهد، و بدان که دانش بی‌فایده را خیـری نیسـت، و از علمی کـه شایستـهٔ آمـوختن نیست فـایده و منفعتـی عایـد نمی‌شود.»

این همان هنگامی است که شروع کرده است تا آنچه را می‌خواهد وصیّت کند. این بخش از وصیّت مشتمل بر چند مطلب است:

اوّل: تقـوای الهی، کـه قبـلاً حقیقت تقـویٰ را دانستی و ممکن است در اینجا مقصود از تقویٰ، ترس از خدا باشد.

دوم: سر به فرمان او نهادن که خود لازمهٔ تقوا داشتن است.

سوم: خانهٔ دل را با یاد خدا آباد ساختن. لفظ **العمارة** استعاره برای کامل ساختن قلب با یـاد خدا و ذکر فراوان اوست، زیرا که ذکـر خدا روح عبادات و کمال نفـس است، همان‌طـور که آبادی منـزل، کمال آن است و کمـال نفس در ضمن ذکر مداوم است، به دلیل آیهٔ مبارکهٔ: **وَاذْكُرُوا اللهَ كَثِيراً لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ**[۲].

چهارم: چنگ زدن به ریسمان او. لفظ **الحبل** را استعاره آورده است برای آنچـه از امور دین کـه به آن دست می‌یـابـد. و چنگ زدن به آن مـانند ریسمـانی

---

۲ ـ سوره جمعه (۶۲) آیه (۱۰). یعنی: خدا را فراوان یاد کنید تا شاید رستگار شوید.

وسیلهٔ نجات او می گردد. مقصود از چنگ زدن، نگهداری خود از عذاب خدابه وسیلهٔ تمسّك بـه اوست. سپس از وسیله‌ای که مطمئن‌تـر از آن باشد، بـه طریق استفهام انکـاری، جویا شده است و اطمینـان بخشی آن را در حدّی شگفت‌آور دانسته است. و این مطلب در معنای ملازمت امـر خدا مندرج است به دلیل آیهٔ مبارکه **واعْتَصِمُوا بِحَبْلِ الله جمیعاً** ۳ .

پنجم: دستـور داده است که قلب خـود را با مـوعظه زنده بـدارد، صفت احیـاء را برای قلب عـاریه آورده است بـه اعتبـار کامل سـاختن وی خود را بـه وسیلهٔ علم و عبرتی که از موعظه به دست می‌آید چنان که انسان به وسیلهٔ حیات به کمال می‌رسد.

ششم: این سخن حضرت: **فأمتهُ بالزّهادة** و آنچه را که او می‌میراند همان نفس امّـاره است کـه میرانـدن نفس عبـارت از درهـم شکستن و بـازداشتن آن از خواهشهـایی است که مخـالف با عقل می‌بـاشد، و آن از طـریق ترك دنیـا و نیز مطیع ساختن نفس از این طـریق به دست می‌آید. و احتمال دارد کـه نفس عاقله موردنظر باشد، ومیراندن نفس، همان بریدن از هوای نفس است.

هفتم: **أن یقوّیه بالیقین**: یعنی دل را از نـاتوانی جهل بیرون کند تا بتواند به سوی افق علیّین و جـایگاه نیکان حرکت کند، و چون مـرحله یقین مرتبـهٔ قوی و نیرومند علم‌می‌باشد،مناسب بوده است که آن را وسیلهٔ تقویت قلب قرار دهد.

هشتم: به وسیلهٔ حکمت دل را نورانی سازد. امام (ع) در این عبارت کلمهٔ (**تنویر** را استعاره‌ازحکمت‌آورده‌است.) [یعنی بـه گونهٔ تشبیه استعاری حکمت را به نـور تشبیه کرده است، زیـرا حکمت در تاریکیهای جهل همچـون کسی که مشعلی در دست دارد، وسیلهٔ هدایت دل به راه خـداست. قبلاً با معنای حکمت

---

۳ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۱۰۳) یعنی: و همگان به ریسمان خدا چنگ بزنید.

و انواع آن آشنا شدیم.

نهم: با یاد مرگ دل را شکسته و خاشع گرداند، به این ترتیب که زیاد به یاد مرگ بودن، باعث ترس می‌شود و دل را از چموشی در میدان خواستها باز می‌دارد، و آن را از اوج خودخواهی و لغزش خودپسندی و جانبداری از خشم، به خواری و ذلّت می‌کشاند.

دهم: او را وادار به اعتراف بر نابودی و مرگ سازد؛ یعنی قلب را وادار به قبول حتمیّت مرگ، یاد مرگ را ادامه دهد تا یقین به مُردن در دل جایگزین شود.

یازدهم: چشم دل را به گرفتاریهای دنیا بصیر و بینا گرداند: یعنی دل را وادار کند تا با چشم بصیرت و عبرت به مصیبتها و آفتهای دنیا بنگرد.

دوازدهم: آن را از جملهٔ روزگار و دگرگونی سادهٔ شبانه‌روز بترساند، کلمهٔ **صولت** عاریه آورده شده به لحاظ شباهت روزگار به درنده، در صید جانداران، و نیز در آزار رساندن به دیگران.

سیزدهم: شرح حال گذشتگان را بر قلب خود عرضه بدارد و آنچه بر سر آنها آمده است متذکّر شود تا ببیند آنان چه کرده‌اند واز چه آثار بزرگ و قدرت گسترده‌ای دست شسته‌اند، تا بدان وسیله عبرتی و حالت مقایسه‌ای از خودش با آنها حاصل گردد و در نتیجه نزدیکی پیوستن خود به ایشان و یکی از آنها شدن را یقین کند، جهت شباهت حال خود را با فردی از آنان درك کند. و این آیهٔ مبارکه نیز بدان اشاره دارد:

اَوَلَمْ یَسیرُوا فِی الْاَرْضِ فَیَنْظُرُوا[۴] تا آخر آیه

چهاردهم: محلّ اقامت خود را بیاراید، یعنی سرای آخرت را با انجام کارهای شایسته بیاراید و آخرت و آنچه را که از خیرات جاویدان در آن وعده

۴ـ سوره غافر (۴۰) آیهٔ (۲۱) یعنی: آیا روی زمین گردش نمی‌کنند تا ببینند.

داده‌اند، به لذّتهای خیالی ناپایدار نفروشد. لفظ فروش استعاره است.

پانزدهم: دربارهٔ آنچه آگاهی ندارد سخن نگوید. زیرا لازمهٔ سخن گفتن بدون آگاهی، صفات ناپسند دروغ و جهالت است، و باعث نکوهش انسان می‌شود. این گفتار نظیر سخن پیامبر(ص) است به بعضی از اصحابش که فرمود: «چگونه خواهی بود، آنگاه که در میان جمعی از مردم فرومایه بمانی که وفا و امانت از بین آنها رفته باشد و این چنین بگردند ـ انگشتانشرا داخل هم کرد ـ راوی می‌گوید: عرض کردم: یا رسول الله! شما وظیفهٔ مرا تعیین کنید. فرمود: آنچه را خوب می‌دانی انجام بده و آنچه را آگاه نیستی نپذیر، و مبادا از حدّ خود تجاوز کنی. و همچنین، این عبارت که فرمود: و سخنی را که موظّف به گفتن آن نیستی، نظیر این گفتهٔ پیامبر(ص) است: از محسّنات اسلام هر شخص، خودداری او از سخنی است که به او مربوط نیست.

شانزدهم: از حرکت در راهی که ترس از گمراهی دارد، خودداری کند، مقصود توقّف در برابر کارهای شبهه‌ناك و شتاب نداشتن در حرکت از طریقی است که انجامیدن آن به حق مورد تردید است، زیرا ایستادن و دقّت کردن او برای جستجوی حقیقت تا اینکه راه برایش روشن شود بهتر است از بیراهه رفتن و ارتکاب عملی که خطر گمراهی در آن باشد.

هفدهم: با رفتار و گفتار خود امر به معروف و نهی از منکر کند، و از زشتکار تا حدّ امکان فاصله گیرد، و این کار از جمله واجبات کفایی است، و گردش نظام جهان بر محور امربه معروف و نهی از منکر است. از این‌رو قرآن کریم و سنّت پیامبر(ص) پر از دستور به امر و نهی است؛ و با این عبارت مقام او را تا آنجا بالابرده است که می‌فرماید: تا در زمرهٔ امر و نهی کنندگان باشی زیرا آنان از اولیای شایستهٔ خدایند که دل هوای در زمرهٔ ایشان بودن را دارد.

هیجدهم: در راه خدا، با دشمنان دین خدا آن طور که شایسته است،

اقدام به جهاد کند. اضافهٔ کلمه **حقّ** بـه **جهاده** از باب اضافهٔ صفت به موصوف از لحاظ اهمیّت بیشتر صفت است.

نوزدهم: مبادا خـود را در راه خدا مستحقّ ملامت گردانـد. کنایه از منع او از کـوتاهی در اطـاعت خداست. زیـرا از لـوازم کوتـاهی در طاعت، استحقـاق ملامت ملامتگران است.

بیستم: به خـاطر رسیدن بـه حق در هر کجـا که باشـد، سختیها را تحمّل کند، کلمهٔ «**خوض**» استعـاره از مواجهه با سختیها و ورود در آن به خـاطر رسیدن به حق است.

بیست و یکم: بصیـرت و بینش در دین داشتـه بـاشد و احکـام شـرعی و مقدّمات آنها را بیاموزد.

بیست و دوم: خـود را در مقابل نـاملایمـات به صبـر و استقامت عـادت دهد. و قبلاً معلوم شد که تحمّل ناملایمات فضیلتی است که در سایهٔ شجاعت به دست می‌آید و از جمله صفات پسندیده است.

بیست و سوم: خود را در تمـام کارها به خـدا واگذارد، این دستوری است که در هر کـاری ـ چه کار دلخـواه و یا کار خطرناك ـــ توکّل و توجّه بـه خدا کند، حقیقت توکّل و آنچه لازمـهٔ آن بود قبلاً توضیح داده شد، حضـرت تا آنجا ارزش توکّـل را بالا برده کـه فرمـوده است: زیرا تـو خود را در پنـاهگاهی امـن و سدّی ارزشمند قـرار می‌دهی، و کلمه **کهف** را استعـاره از خدای تعـالی آورده است به این لحـاظ کـه هر کس بـر او تـوکّل کنـد، خـدا او را کفایت می‌کنـد و از آنچـه می‌ترسد او را ایمن می‌دارد، همچون غاری که پناهندهٔ خود را حفظ می‌کند.

بیست و چهارم: در دعا و درخواست خود تنهـا پروردگارش را منظور کند. زیرا خلوص از جمله شرایط اجابت است. مرتبهٔ اخلاص را با این گفتار بالا برده است: زیرا دادن و ندادن، بخشش و حـرمان در دست اوست، تا توجّـه به خدا را

شدّت بخشد و از غیر خدا باز دارد.

حرف ف در هر سه مورد: فنعم فـانّكَ و فانّ بيـده، جـواب سه فعل امـر می‌باشد.

بیست و پنجم: از خـداوند بسیـار درخواست خیـر کند. یعنی از خـداوند بخواهد تا در آنچه انجام می‌دهد و نمی‌دهد، خیر پیش آورد.

بیست و ششم: وصیّـت او را درك کنـد و از آن غفلت نکنـــد. عبـارت **الذّهابُ صَفْحاً** ، کنایه از روی‌گرداندن و عمل نکردن به آن است. کلمه صفحاً را بنابـراین که حال است، منصـوب آورده است: یعنی نباید بـه این وصیّت بی‌اعتنا باشی! امام(ع) برای قانع کردن فرزندش و پایبندی او به این وصیّت این جمله را افزود: همانا بهترین سخن آن است که مفید باشد منظور این است که وصیّت من مفید است و هرچه مفید و سودمند باشد بهترین سخن است، بنابراین وصیّت من بهترین سخن است. سپس آن حضـرت با این سخنان خود: **وَاعلم ... تعلمه** به وی هشـدار داده است که پـاره‌ای از علـوم بی‌فایـده هستنـد، پس نبـاید میل بـه دانستن آنها کند، زیرا او را از سیر و سلـوك در راه خدا و علمی که می‌تواند او را به خدا برسـاند، باز می‌دارد. البتّه مقصود از این علوم همانهـایی هستند که شرع مقدّس از آموختن آنها نهی فرموده است مانند جادو و پیشگویی و ستاره‌شناسی[۵] و افسونگری و امثال اینها که به هـدفهای عالی حقیقت نمی‌انجامد. گویا چنین فرمـوده است: بدان که هر علمی کـه شایستگی آن را ندارد تا بیـاموزی: یعنی در شرع مقـدّس نه بـه صورت وجـوب و نه استحبـاب آموختن آن بـه ثبوت نـرسیده است، پس آن علم در طریق آخرت بی‌فـایده است، درنتیجه خیری در آن نیست،

۵ـ پرواضح است آن بخش از نجوم کـه در اصطلاح «نجوم ریاضی» می‌گویند نـه‌تنها نهی نشده بلکه مفید است امّا آن بخشی که مربوط به سرنوشت‌انسانها و آیندهٔ اشخاص و غیبگوئیها است یعنی «نجوم احکامی» در شرع مقدّس اسلام نهی شده است زیرا علم به غیب ویژهٔ ذات اقدس او و کمّلین از اولیای اوست .ـ م.

زیرا خیر واقعی آن منفعتی است که در نزد خدا جاویدان است، و آنچه منفعت جاودانه ندارد، خیر نیست، و بدان جهت پیامبر(ص) از چنان علمی به خدا پناه برده و گفته است: بارخدایا پناه می‌برم به تو از علمی که منفعت ندارد. پس این نتیجه به دست می‌آید، هر علمی که شایستگی آموختن را ندارد، بی‌خیر و بدون فایده است. توفیق از آن خداست.

بخش چهارم

أیْ بُنَیَّ؛ إنِّی لَمَّا رَأَیْتُنِی قَدْ بَلَغْتُ سِنًّا، وَ رَأَیْتُنِی أَزْدَادُ وَهْنًا؛ بَادَرْتُ بِوَصِیَّتِی إلَیْكَ، وَ أَوْرَدْتُ خِصالاً مِنْهَا قَبْلَ أنْ یَعْجَلَ بِی أَجَلِی دُونَ أنْ اُفْضِیَ إلَیْكَ بِمَا فِی نَفْسِی، وَ أنْ أنْقُصَ فِی رَأْیِی كَمَا نَقَصْتُ فِی جِسْمِی، أوْ یَسْبِقَنِی إلَیْكَ بَعْضُ غَلَبَاتِ الْهَوَی، أوْ فِتَنِ الدُّنْیا، فَتَكُونَ كَالصَّعْبِ النَّفُورِ، وَ إنَّمَا قَلْبُ الْحَدَثِ كَالْأَرْضِ الْخَالِیَةِ: مَا اُلْقِیَ فِیهَا مِنْ شَیْءٍ قَبِلَتْهُ، فَبَادَرْتُكَ بِالْأَدَبِ قَبْلَ أنْ یَقْسُوَ قَلْبُكَ وَ یَشْتَغِلَ لُبُّكَ؛ لِتَسْتَقْبِلَ بِجِدِّ رَأْیِكَ مِنَ الْأَمْرِ مَا قَدْ كَفَاكَ أهْلُ التَّجَارِبِ بُغْیَتَهُ وَ تَجْرِبَتَهُ، فَتَكُونَ قَدْ كُفِیتَ مَؤُونَةَ الطَّلَبِ، وَ عُوفِیتَ مِنْ عِلاَجِ التَّجْرِبَةِ، فَأَتَاكَ مِنْ ذٰلِكَ مَا قَدْ كُنَّا نَأْتِیهِ، وَاسْتَبَانَ لَكَ مَا رُبَّمَا أَظْلَمَ عَلَیْنَا مِنْهُ.

أیْ بُنَیَّ؛ إنِّی ـ وَ إنْ لَمْ أكُنْ عُمِّرْتُ عُمُرَ مَنْ كَانَ قَبْلِی ـ فَقَدْ نَظَرْتُ فِی أَعْمَالِهِمْ، وَفَكَّرْتُ فِی أَخْبَارِهِمْ، وَ سِرْتُ فِی آثَارِهِمْ، حَتَّی عُدْتُ كَأَحَدِهِمْ، بَلْ كَأَنِّی بِمَا انْتَهَی إلَیَّ مِنْ اُمُورِهِمْ قَدْ عُمِّرْتُ مَعَ أوَّلِهِمْ إلَی آخِرِهِمْ، فَعَرَفْتُ صَفْوَ ذٰلِكَ مِنْ كَدَرِهِ، وَ نَفْعَهُ مِنْ ضَرَرِه، فَاسْتَخْلَصْتُ لَكَ مِنْ كُلِّ أمْرٍ نَخِیلَهُ وَ تَوَخَّیْتُ لَكَ جَمِیلَهُ، وَ صَرَفْتُ عَنْكَ مَجْهُولَهُ، وَ رَأَیْتُ ـ حَیْثُ عَنَانِی مِنْ أمْرِكَ مَا یَعْنِی الْوَالِدَ الشَّفِیقَ، وَ أَجْمَعْتُ عَلَیْهِ مِنْ أدَبِكَ ـ أنْ یَكُونَ ذٰلِكَ وَ أنْتَ مُقْبِلُ الْعُمُرِ، وَ مُقْتَبِلُ الدَّهْرِ ذُونِیَّةٍ سَلِیمَةٍ وَ نَفْسٍ صَافِیَةٍ، وَ أنْ أَبْتَدِئَكَ بِتَعْلِیمِ كِتَابِ اللهِ وَتَأْوِیلِهِ، وَشَرَائِعِ الْإسْلاَمِ وَأَحْكَامِهِ، وَحَلالِهِ وَحَرَامِهِ، لاَ أُجَاوِزُ ذٰلِكَ بِكَ إلَی غَیْرِهِ، ثُمَّ أَشْفَقْتُ أنْ یَلْتَبِسَ عَلَیْكَ مَا اخْتَلَفَ النَّاسُ فِیهِ مِنْ أهْوَائِهِمْ وَ آرَائِهِم مِثْلَ الَّذی الْتَبَسَ عَلَیْهِمْ، فَكَانَ إحْكَامُ ذٰلِكَ عَلَی مَا كَرِهْتُ مِنْ تَنْبِیهِكَ لَهُ أحَبَّ

إِلَيَّ مِنْ إِسْلاَمِكَ إِلَى أَمْرٍ لاَ آمَنُ عَلَيْكَ فِيهِ الْهَلَكَةَ، وَ رَجَوْتُ أَنْ يُوَفِّقَكَ اللهُ لِرُشْدِكَ ، وَ أَنْ يَهْدِيَكَ لِقَصْدِكَ ، فَعَهِدْتُ إِلَيْكَ وَصِيَّتِي هٰذِهِ.

وَ اعْلَمْ، يَا بُنَيَّ، أَنَّ أَحَبَّ مَا أَنْتَ آخِذٌ بِهِ إِلَيَّ مِنْ وَصِيَّتِي، تَقْوَى اللهِ وَالإِقْتِصَارُ عَلَى مَا فَرَضَهُ اللهُ عَلَيْكَ ، وَالأَخْذُ بِمَا مَضَى عَلَيْهِ الأَوَّلُونَ مِنْ آبَائِكَ وَالصَّالِحُونَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِكَ ؛ فَإِنَّهُمْ لَمْ يَدَعُوا أَنْ نَظَرُوا لِأَنْفُسِهِمْ كَمَا أَنْتَ نَاظِرٌ، وَ فَكَّرُوا كَمَا أَنْتَ مُفَكِّرٌ، ثُمَّ رَدَّهُمْ آخِرُ ذٰلِكَ إِلَى الأَخْذِ بِمَا عَرَفُوا وَالإِمْسَاكِ عَمَّا لَمْ يُكَلَّفُوا، فَإِنْ أَبَتْ نَفْسُكَ أَنْ تَقْبَلَ ذٰلِكَ دُونَ أَنْ تَعْلَمَ كَمَا عَلِمُوا فَلْيَكُنْ طَلَبُكَ ذٰلِكَ بِتَفَهُّمٍ وَتَعَلُّمٍ، لاَ بِتَوَرُّطِ الشُّبُهَاتِ، وَ عُلَوِّ الْخُصُومَاتِ وَ ابْدَأْ ـ قَبْلَ نَظَرِكَ فِي ذٰلِكَ ـ بِالإِسْتِعَانَةِ بِإِلٰهِكَ ، وَالرَّغْبَةِ إِلَيْهِ فِي تَوْفِيقِكَ ، وَ تَرْكِ كُلِّ شَائِبَةٍ أَوْلَجَتْكَ فِي شُبْهَةٍ؛ أَوْ أَسْلَمَتْكَ إِلَى ضَلاَلَةٍ؛ فَإِذَا أَيْقَنْتَ أَنْ قَدْ صَفَا قَلْبُكَ فَخَشَعَ، وَتَمَّ رَأْيُكَ فَاجْتَمَعَ، وَ كَانَ هَمُّكَ فِي ذٰلِكَ هَمّاً وَاحِدًا؛ فَانْظُرْ فِيمَا فَسَّرْتُ لَكَ ؛ وَ إِنْ أَنْتَ لَمْ يَجْتَمِعْ لَكَ مَا تُحِبُّ مِنْ نَفْسِكَ وَ فَرَاغِ نَظَرِكَ وَفِكْرِكَ ، فَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا تَخْبِطُ الْعَشْوَاءَ، وَ تَتَوَرَّطُ الظَّلْمَاءَ، وَ لَيْسَ طَالِبُ الدِّينِ مَنْ خَبَطَ أَوْ خَلَطَ! وَالإِمْسَاكُ عَنْ ذٰلِكَ أَمْثَلُ.

فَتَفَهَّمْ، يَا بُنَيَّ، وَصِيَّتِي؛ وَاعْلَمْ أَنَّ مَالِكَ الْمَوْتِ هُوَ مَالِكُ الْحَيَاةِ، وَ أَنَّ الْخَالِقَ هُوَالْمُمِيتُ، وَ أَنَّ الْمُفْنِيَ هُوَالْمُعِيدُ، وَ أَنَّ الْمُبْتَلِيَ هُوَالْمُعَافِي، وَ أَنَّ الدُّنْيَا لَمْ تَكُنْ لِتَسْتَقِرَّ إِلَّا عَلَى مَا جَعَلَهَا اللهُ عَلَيْهِ مِنَ النَّعْمَاءِ، وَالإِبْتِلاَءِ وَالْجَزَاءِ فِي الْمَعَادِ، أَوْ مَاشَاءَ مِمَّا لاَ تَعْلَمُ. فَإِنْ أَشْكَلَ عَلَيْكَ شَيْءٌ مِنْ ذٰلِكَ فَاحْمِلْهُ عَلَى جَهَالَتِكَ بِهِ، فَإِنَّكَ أَوَّلُ مَا خُلِقْتَ خُلِقْتَ جَاهِلاً ثُمَّ عُلِّمْتَ، وَمَا أَكْثَرَ مَا تَجْهَلُ مِنَ الأَمْرِ، وَيَتَحَيَّرُ فِيهِ رَأْيُكَ ، وَيَضِلُّ فِيهِ بَصَرُكَ ، ثُمَّ تُبْصِرُهُ بَعْدَ ذٰلِكَ ، فَاعْتَصِمْ بِالَّذِي خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ سَوَّاكَ ، وَلْيَكُنْ لَهُ تَعَبُّدُكَ ، وَ إِلَيْهِ رَغْبَتُكَ ، وَ مِنْهُ شَفَقَتُكَ .

وَ اعْلَمْ، يَا بُنَيَّ، أَنَّ أَحَدًا لَمْ يُنْبِئْ عَنِ اللهِ كَمَا أَنْبَأَ عَنْهُ الرَّسُولُ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَسَلَّمَ، فَارْضَ بِهِ رَائِدًا، وَ إِلَى النَّجَاةِ قَائِدًا، فَإِنِّي لَمْ آلُكَ نَصِيحَةً، وَ إِنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ فِي النَّظَرِ لِنَفْسِكَ ـ وَ إِنِ اجْتَهَدْتَ ـ مَبْلَغَ نَظَرِي لَكَ .

وَهْن: ناتوانی، سستی. **مبادرة**: سرعت و پیشی گرفتن بر دیگری.

افضیٰ: پیوست.
بُغیه: مطلوب، مورد رغبت.
توخّی: قصد، آهنگ.
اجْمَعتُ: تصمیم گرفتم.
اَسْلَمتُه اِلیٰ کذا: آزاد گذاشتم، از بین آنها مانع را برداشتم.
أمثَل: به خیر نزدیکتر است.

«ای پسرك من، چون من خود را سالخورده یافتم، و دیدم سستی و ناتوانی‌ام رو به فزونی است از این‌رو به نوشتن این وصیتها برای تو شتاب کردم، و فضایلی را از آن جمله ایراد نمودم تا مبادا پیش از آن که آنچه را در دل دارم به تو بازگو کنم مرگ گریبان مرا بگیرد، و یا همان‌طور که در تنم کاستی می‌بینم در اندیشه‌ام نقصی پدید آید و یا بعضی از خواهشهای نفس تو و یا فتنه‌های دنیا نسبت به تو بر من سبقت گیرد، پس همچون شتر سرکش شوی، زیرا دل شخص جوان همانند زمین خالی است، هر تخمی که در آن بیفشانند می‌رویاند. پس به آگاهانیدنِ تو اقدام کردم، پیش از این که دلت سخت و عقلت سرگرم کاری شود تا با نهایت اندیشهٔ خود، با امور برخورد کنی، در چیزهایی که آزمایش دیگران تو را از آزمودن بی‌نیاز ساخته است تا از رنج آزمایش برکنار و از کار آزمون معاف باشی، پس از ادب به آنچه ما رسیدیم به تو رسید، بسا نکته که برای ما تاریك بود امّا بر تو روشن شد.

ای پسرك من، هر چند من به اندازهٔ پیشینیان عمری دراز نکردم، ولی در کارهای ایشان نگریستم و در شرح حال و اخبارشان اندیشیدم و در آثار باقیمانده از ایشان سیر کردم بطوری که همچون فردی از ایشان شدم، بلکه به سبب آنچه از کارهای ایشان دست یافتم چنان شدم که گویی با اوّلین تا آخرینشان زندگی کرده‌ام، پس پاکی اعمال آنان را از تیرگی و سود آن را از زیانش شناختم و از هر کاری پاکیزهٔ آن را برای تو انتخاب کردم، و شایستهٔ آن را برایت برگزیدم، و آنچه ناشناخته بود تو را از آن برحذر می‌دارم، چنان یافتم، که انگیزهٔ من در مورد تو همان انگیزهٔ پدری مهربان دربارهٔ فرزند خود است، و آنچه در ادب و تربیت تو لازم بود،

جمع‌آوری کردم تـا تو را ادب نمایم درحالی کـه تو رو به زندگی آورده‌ای و تـازه با روزگار روبرو شده‌ای، دارای نیّتی پاك و روانی پاکیزه هستی، به تعلیم کتاب خدا و تأویل آن و راه و روشهای اسلام و احکام حلال و حرام آن برایت آغاز می‌کنم، و از آموزش قرآن برا ی تو به چیز دیگـری عدول نمی‌کنم، سپس ترسیدم آن چیزهایی که مردم از روی هوا و هوس و افکار خود در آنها اختلاف دارند همان‌طور که برای آنها اشتباه پیش آمده بر تو اشتباه بشود، استوار نمودن آنها ـ با این که میل نداشتم بر تو یادآوری کنم ـ برایم نیکوتر است از واگـذاشتن در کاری که از هلاکت و تباهی تو در آن کار، ایمن و آسوده‌خـاطر نیستم، و امیدوارم خداوند تو را مـوفّق به رستگاری فرماید و به آرمانت رهنمون سازد، از این‌رو تو را بدین وصیّت سفارش می‌کنم.

و بدان ای پسـرك من، بهتریـن چیزی را که تـو از وصیّت من فرامـی‌گیری، پـرهیزگـاری و ترس از خـداست، و بسنـده کردن بـر آنچـه خداونـد به تـو واجب گردانیده است، و رفتن بـر آن راهی که پیشینیان از پدران و خویشاونـدان صالح تو بر آن راه رفته‌اند. زیرا ایشان تأمّل در وضع خود را ترك نکردند، همان‌طور که تو در اندیشهٔ خود هستی، و چنان که تو می‌اندیشی آنان نیز در اندیشه بودند، پس همین اندیشه آنهـا را به فراگرفتن شناختـه‌های خود و خودداری از آنچه به ایشـان مربوط نبوده است وادار کـرد، حال اگر نفس تو وضعـی را که خویشاونـدانت بر آن وضع گذشتنـد پذیرا نیست، بی‌آنکـه آگاه باشـی چنان که آنـان آگاهی داشتند، بـاید در جستجوی آگاهی و تحصیل دانش و بینش باشی نه آنکه در مسائل شبهه ناك بیفتی و در دشمنیها و خصومتها گرفتار شوی، و قبل از توجّه و تفکّر در آن ابتدا از خدای خود کمك بخواه و برای نیکفرجامی خویش به او روی‌آور و هر بدی را که تو را در شك و شبهه انـدازد و یا به ضلالت و گمراهـی بکشاند، ترك کن. پس هـرگاه باور کردی که قلبت پاك و وارسته و خاشع و اندیشه‌ات کامل شده و خاطرجمع شده‌ای و همهٔ کوششت یکسو شده است، دقت کن و بیندیش در آنچه برایت بیان کردم و توضیح دادم و اگر تو آنچه دوست می‌داری از آسـایش خاطر و فکر راحت برایت فـراهم نیامـد بدان، تـو همچون شتـری که فقط پیش روی خـود را ببیند در اشتبـاه

هستی و در تاریکیها خواهی افتاد، و آن کسی که در اشتباه باشد، قدم در راهی ناآگاه بگذارد و یا حق و باطل را در هم بیامیزد، طالب دین به حساب نمی‌آید بلکه درنگ و توقّف در این حال به حقیقت نزدیکتر است.

پس ای پسرك من وصیّتم را فراموش مکن و بدان که مرگ و زندگی در اختیار اوست، او آفریننده، میراننده و فانی کننده و بازگرداننده است، و براستی که گرفتاری و عافیت در دست اوست، و دنیا پایدار نیست مگر بر پایه‌ای که خداوند بر آن پایه از بخششها، آزمایشها و پاداش اُخروی، استوار نموده است و بر روی آنچه او خود خواسته و ما نمی‌دانیم پس اگر امری از امور بر تو مشکل شد، بر نادانی خود حمل کن زیرا تو در آغاز آفرینش خود نادان بودی، پس دانا شدی، و چه بسیار چیزها که تو از آنها آگاه نیستی و اندیشه‌ات دربارهٔ آن سرگردان و بصیرت تو نسبت به آن ناچیز است، و بعدها راجع به آن بینا گردی، پس چنگ بزن به آفریدگار و روزیبخش و خالق اندام نیکویت. و باید پرستش و بندگی‌ات برای او و توجهت به او و ترست تنها از او باشد.

و ای پسرك من بدان که کسی از جانب خدا آن طوری که پیامبر(ص) پیام‌آورده است، پیام نیاورده است، پس تو او را پیشرو خود بدان، و او را رهبر نجات‌خود شمار، من از پند و اندرز به تو کوتاهی‌نکردم، و تو در فکرو اندیشه برای‌خود ـ هر چندسعی‌وکوشش‌کنی ـ به‌حدّ فکرو اندیشهٔ من‌برای‌تو، نمی‌رسی».

در این بخش چند مقصد است:

مقصد اوّل: آن بزرگوار به برخی از انگیزه‌هایی که او را بر این وصیّت واداشته، اشاره فرموده است: رسیدن آن حضرت به سنّ بالا و احساس افزایش سُستی و ضعف، زیرا که عمر شریفش از شصت تجاوز کرده بود، و لازمهٔ این حدّ از عمر، ترس از وقوع یکی از خصوصیّات مورد ذکر است، بنابراین اقدام به وصیّت فرمود و به سفارش لازم بر او شتافت. کلمهٔ **خصالاً** مفعول به است. حضرت، سه مورد از آن خصلتها را بر شمرده است:

اوّل: مبادا مـرگ پیش از آنکه وی آنچه در دل دارد از پند و حکمت بـازگو کند، گریبان او را بگیرد.

دوم: مبادا در اندیشه‌اش کـاستی پدید آید، زیرا موقع بـالا رفتن عمر قوای نفسانی به علّت ضعف ارواحی که حامل این قـواست ـ کاهش می‌یابد، درنتیجه از فعالیّت عقل و کسب نظرات صحیح کاسته می‌شود.

سـوم: [ترس آن حضـرت از این بـود که مبـادا] خـواهشهـای نفسانی بـر سفارشهـای او سبقت گیرند، زیـرا فرزند اگـر در عنفوان جوانی تـربیت نگردد و قـوای نفسانی‌اش در جهـت پیروی از عقل و همگـامی بـا او سـاخته نشـود این آمـادگی را خواهـد داشت که قـوای حیوانی‌اش او را بـه طرف خـواستهای خـود متمایل سازد، و به سمت به کاربردن قوای نفسش در راه هوا وهوس کشیده شود، درنتیجه فـریب می‌خورد، از راه حقیقت و آنچه شـایستهٔ اوست بازمـاند. در این صـورت همچون شتـر سرکشی، رام نشـدنی می‌گردد. وجـه تشبیه این است کـه واداشتن و جـذب او به سمت حق و حقیقت دشـوار می‌گردد، چنـانکه راهبـری شتر سرکش و رام ساختن آن در جهت استفاده و بهره‌برداری دشوار است.

سپس فرزند را بر ضرورتِ گرایش به ادب و افشاندن بذر ادب در دل وی به وسیلـه قیاس مضمـری توجـه داده است که صغـرای آن عبارت **و انما قلبُ الحَدَث تا جملهٔ، قبلتْه**، می‌باشد.

و بـه وجه شبـه بـا این گفتهٔ خـود اشـاره کرده است: و آنچـه در دل زمین بیفشانند، می‌پذیرد. توضیح مطلب از این قرار است که چون قلب نوجوان خالی از هر نوع نقش عقیدتی و غیر عقیدتی است و بـا این تربیت آمادهٔ پذیرش هر نوع نقشی از نیك و بد است که در آن ترسیم کنند، آن را تشبیـه فرموده به زمینی خالی از گیاه و زراعت که پذیرای هر نوع بـذری است که در آن بیفشانند. به این ترتیب کبرای قیاس چنین می‌شود:

هر دلی که آن‌طور باشد، باید قبل از هر چیز بذر ادب بر آن افشاند و نهال حکمت را در آن غرس کرد. از این‌رو پیش از این که دل وی برای پیروی حق قساوت بگیرد و به امور باطل سرگرم شود، باید اقدام به ادب او کرد.

سپس به انگیزهٔ دیگری از انگیزه‌های نهایی برای اقدام کردنش به ادب اشاره فرموده است، و آن این است که با دقّت نظر و نهایت اندیشه خود از آنچه اهل تجربه آزموده‌اند استقبال کند تا برای وصول به هدفهای علمی از رنج آزمایش و تجربه کاری معاف شود و از دانش تجربی، به آنچه که اهل تجربه بدان رسیده‌اند، برسد و بسا که چیزی برای آنها تاریك بوده است امّا برای او روشن گردد. و فرق گذاشته است بین کسی که از زلال دانش برخوردار می‌شود و دانشش به گونه‌ای روشن و آشکار در دسترس قرار می‌گیرد که تنها زحمت کسب دانش در این مورد برایش کافی است، و بین کسی که تلاش و کوشش نموده و در راه تحصیل علم متحمّل زحمت گشته و با امواج سهمگین تردیدها و تاریکی شبهات روبرو شده است. تمام اینها مطالبی است که در پذیرش وصیّت و عمل به محتوای آن یعنی حکمت و ادب، مؤثر است، زیرا ارباب تجربه اگر با همهٔ سختیهایی که در راه دانش وجود داشته، در تحصیل آن تلاش و کوشش کرده‌اند، پس برای او شایسته‌تر است که بکوشد و بدون زحمت آن را به دست آورد.

مقصد دوم: به برتری خویشتن و کمالات علمی خود پرداخته است. وانگهی به این مطلب که او [یعنی: فرزندش] مورد نهایت توجّه و محبّت اوست و نیز به علوم و معارفی که شایستهٔ تعلیم به فرزندش می‌باشد، اشاره فرموده و بدان اکتفا می‌کند و به چیز دیگری نمی‌پردازد، و در نهایت هدف او از تمام اینها آماده ساختن وی برای پذیرش سخن خویش است. همان‌طور که هدف یك سخنگو از ذکر فضیلت خود و سایر چیزهایی که برای پذیرش مقصود خود لازم می‌داند، آنست که شنوندگان را قانع کند، از این‌رو حضرت علی علیه السلام، به

فضیلت خود با عبارت ای **بُنَیَّ** تا عبارت **مجهولة** اشاره کرده است. عبارت: و انْ لَمْ اَکُنْ (هر چند که من نبودم) به منزلهٔ پاسخ اشکالی است که گویا کسی به او گفته است: چگونه علوم و معارف از تجربه‌ها به دست می‌آید در صورتی که تجربه نیاز به عمر طولانی دارد تا انسان دگرگونیهای امور و پست و بلندیهای روزگار را مشاهده کند؟ و آن بزرگوار در پاسخ فرموده است: هرچند که من مانند پیشینیان عمر زیادی نکرده و شاهد احوال آنها نبوده‌ام و لیکن در کارهای آنها مطالعه کردم و در داستانهای منقول از ایشان اندیشیدم و در آثار باقیمانده از آنها با چشم ظاهر و دیدهٔ عقل چنان سیر کردم که همچون فردی از ایشان، بر امورشان آگاه گشتم.

عبارت: **فعرفتُ** [پس آگاه شدم] عطف است بر جملهٔ: **و سرتُ** [گشتم].

و کلمهٔ **ذالك** اشاره به سرانجام کار ایشان است. واژهٔ **صفو** کنایه از خیر، و **کدِر** کنایه از شرّ است: یعنی کارهای خیر را از شرّ و سود را از زیان باز شناختم، و از هرچیز، برجسته یعنی خوب و از علوم و بینش آنچه را که سودمند و در پیشگاه خداوند مفید بود برای تو برگزیدم. بعضی به جای کلمهٔ: **جلیلهُ**، **نخیلتهُ** یعنی خلاصهٔ آن، نقل کرده‌اند و از هر کاری زیبای آن را برای تو انتخاب کردم: یعنی نیکو را انتخاب کردم نه زشت و ناپسند را. و آنچه ناشناخته بود از تو دور کردم: یعنی آنجا که امر مشتبه بود و حق از باطل ناشناخته بود.

و عبارت آن بزرگوار: و چنان یافتم که انگیزهٔ من. تا آخر ... اشاره است به کمال توجّه و محبّت نسبت به او و نیز به دلایل انتخاب وی علومی را که برای او سزاوارتر است.

اجمعتُ عطف است بر کلمهٔ: **یعنی**، **و ان یکونَ** در محل نصب است بنابراین که مفعول اوّل برای: **رأیتُ** است و **کانَ** تامّه است، و واو در عبارت: **وَ اَنْتَ** برای حال است، **وَ اَنْ اَبتدئك**، عطف بر: **اَنْ یکونَ** است، و مفعول دوم

رأیتُ محذوف است و در تقدیر کلمهٔ: **انفع و اصلح** است، تقدیر عبارت چنین است: **و رأیت حیث عنانی من امرك ما یعنی الـوالدالشّفیق من امر ولده من النظر فی مصالحـه و الاهتمام باحـواله و ماصمّمـت عزمی علیه من تـأدیبك، ان یکون ذٰلـك التأدیب حـال اقبال عمرك حال کـونك ذاتیّة سلیمة من الامراض النّفسـانیة والاخلاق الـذّمیمة، و کونك ذانفس صـافیة من کدر البـاطل و ان ابتدئك بتعلیم کتـاب الله و تأویلـه و مـایشتمل علیه من شـرایع الاسـلام [یعنی قوانین اسـلام] واحکـامه و حـلاله وحـرامه، و اقتصـر بك علی ذٰلك کما اقتصـر علیه کثیـر من السّلف.**

و عبارت: «**ثمّ اشفقتُ** عطف بر **رأیتُ** است، یعنی چنین مصلحت دیـدم که اکتفـا به آموزش قرآن کنم و بـه چیز دیگری از علـوم عقلی نپردازم، وانگهی ترسیدم آن چیزهایی که مـردم از روی هوا و هوس و افکار خود در آنها اختلاف نظر دارند، همـان‌طور که بر آنها امـر مشتبه شده است برای تو نیـز مشتبه گردد، درنتیجه، استوار ساختن آن: ـ یعنی آنچه کـه مردم دربارهٔ آن اختلاف نظر دارند، چون میل نـداشتم تو گرفتار چنـان اشـتباهی شوی[۶] ـ محبـوبتر بـود نزد من از واگذاشتن تو با امری که از هلاکت و تباهی دین تو در آن آسوده خاطر نیستم، و این همـان چیزی اسـت که مـردم دربـارهٔ آن اختلاف دارنـد یعنی مسـائل عقلی خـداشناسـی که اشتبـاه حق و بـاطل در این مـوارد برای مـردم فـراوان است و شبهات مغـالطه آمیزی را در پی دارد، کـه احتمال خطر و انحـراف از راه حق به راه هلاکـت در آن می‌رود. و استوار کردن ایـن امر عبارت است از بیـان دلیل و برهان دربارهٔ آن و نشان‌دادن‌راه‌نجات‌از شبهه‌باطل و نیز از اختلاط حق و باطل.

و جملهٔ **ورجوت ان یوفقّكَ** عطف بر **اشفقت** است، و ضمیر مجـرور به

---

۶ ـ احتمالاً به جای کلمهٔ تنبهك، در متن وصیّت در این‌جا غلط چاپی «شبهك» آمده باشد! ـ م.

وسیلهٔ فی، به جمله **ما اختلف النّاس فیه** بر می گردد.

مقصد سوم: اشاره به جالبترین مطلب در نظر آن حضرت است که باید فرزندش از وصیّت‌نامهٔ او فراگیرد و راهنمایی وی به کیفیّت فرا گرفتن آن و آنچه را که شایسته است پیش از شروع انجام دهد، یعنی یاری خواستن و توفیق جستن از خدا و دیگر آدابی که لازمهٔ کمال آمادگی برای بحث و گفتگو و آموختن است.

از جملهٔ محبوبترین مطالب نزد آن بزرگوار، تقوا و پروا از خدا است، یعنی همان توشهٔ سفری که وسیلهٔ رسیدن به خداست سپس اکتفا کردن بر آنچه خداوند بر او واجب و فرض کرده است، یعنی دقّت در ظاهر دلایل وجود خدا نه فرورفتن در ژرفای اندیشه و غرق شدن در امواج شبهات و چیزهایی که او مکلّف بدانها نشده است زیرا، این کار پیش گرفتن راهی است که پیشینیان صالح، از خویشاوندان او ــ همچون حمزه، جعفر، عبّاس، عبیدةبن حرث و دیگر بنی‌هاشم- بر آن راه رفته‌اند.

وعبارت: **فإنّهم** تا جملهٔ **لم یکلّفوا** تشویق و واداشتن او به درپیش گرفتن راه و روش نیاکان صالح و برحذر داشتن از تعمّق و دقّت بیش از اندازه است. در اینجا از قیاس ضمیر استفاده شده است که صغرای آن همین جمله مذکور است و کبرای آن نیز چنین است: و هرکس که این‌طور باشد در عمل کردن بر طبق شناخت او و خودداری از آنچه که تکلیف ندارد شایستهٔ پیروی است. عبارت: **فإن ابت** تا آخر، توضیحی است برای کیفیّتی که سزاوار است پژوهندگان علوم عقلی بر آن منوال باشند، و نیز اشاره است به این نکته که در صورت بسنده نکردن بر وظیفه‌ای که خداوند تعیین کرده است، می‌بایست دقّت لازم در مورد آن اِعمال گردد: یعنی باید تلاش تو برای رسیدن بدانچه در پی تحصیل آنی از ویژگیهای زیر برخوردار باشد:

اوّل: درك هدفها و آموختن به خاطـرحق و کسب علم، نه به منظور آموزش شبهات و تسلّط بر آنها و مغـالطه و مجادله به وسیلهٔ آنهـا، زیرا این قبیل هدفها، مانع از آموختن به خاطر حقّ و پذیرش حق است.

دوم: پیش از توجّه به تحصیل، اوّل از خداونـد کمك بخواهد، و برای قدم نهادن در راه راست و رسیدن به حق صمیمانه از خداوند توفیق بطلبد.

سوم: هر چیـزی را که در دل او ایجاد شبهه می‌کند ـ هــمـچون روشهایی که در میان طـرفداران مذاهب باطل و انحـرافی برای غلبهٔ مذهب خـودشان و به سبب پیروی از هوای نفس و افکار جـاه‌طلبانه رایج است ـ باید تـرك گوید. زیرا اگـر در جان انســان شائبـهٔ عـلایق مادّی بـاشد نـه تنهـا راه حق برایش آشکـار نمی‌شـود، بلکه بـه مسیر بـاطل و گمراهی کـه متناسب بـا مطالب بیهـوده است نزدیکتر مـی‌شود. و به دلیل وجود آن شائبـه و تردیدی که در کـار است راه باطل برای او روشنتر خواهد بود. بنابراین شایسته است پویندهٔ راه حق خود را از هر نوع شبهه‌ای که بـه گمراهی منتهی می‌شود، برکنـار دارد. لفظ اسلام استعاره است از وانهادن امور گمراه کننده و مجذوب نشدن بـه آنها. سپس می‌فرماید: **فاذا أیقنتَ ...** (هرگاه یقین پیدا کردی ...) یعنی هـرگاه خود را برای جستجو و دقّت در آنچه یادآوری کـردم آماده ساختی و مسلّم شـد که دلت از زنگار هـر نوع شائبـه‌ای که باعث انحـراف فکر است صیقلی شده و از خشیت الٰهی در خود حـالت خشوع گرفتـه است که مبادا تو را بـه خاطر ترك وصیّت من مـؤاخذه کند و نیز انـدیشه و تصمیمت بر آن استوار گشتـه است پس طوری عزمِ خود را جزم کن کـه هیچ گونه لغزشـی که سببِ تـركِ آن شود نکنی و تمـام همّتت تنها متـوجه آن باشـد در این صورت به آنچه توضیح دادم و از مســائل عقلی که پس از این خواهم گفت و تو را آگـاه خواهم ســاخت دقّت کن و امّا اگـر برایت آنچـه دوست می‌داری، یعنی آسایش خاطر و فراغت آن از شك و تردیدهایی که مخالف باعلم و طلب دانش

است فراهم نیامد، پس بدان کـه تو ـ در ورود به دریای علم و جستن آن همچون شتـر چموش کـه پیش روی خود را نبیند ـ در اشتبـاه و گـرفتار تـاریکی هستی، و هرکسی که چنین باشد، او شـایستگی تحصیل اصول دین را ندارد. کلمهٔ مضاف به‌**عشواء** [ناقة] حذف شـده و مضاف الیه جانشین مضاف شده است، و صفت **الخبط** از آن استعاره آورده شده است به لحاظ این که او بدون فـراهم آوردن همهٔ شرایط تحصیـل و خارج از مسیر خـود، در پی تحصیل دانش است. بنـابراین او همچون شتری کـه پیش روی خود را نبیند، در بیراهه و از مسیـری جز راه مقصود حـرکت می‌کند. همچنین کلمـه **الظلماء** برای تشبیـه بـه کار رفتـه است، از این جهت کـه ذهن، ماننـد کسی کـه در تاریکی راه می‌رود، در جستجـوی حق، راه صحیح را در شبهات نمی‌یابد.

مقصد چهارم: او را مأمور به تـوجّه و درك وصیّت خود کرده و به بخشی از صفات و افعال خدای‌متعال که در اسناد و ارتباط آنها به یك مبدأ، احتمال تضاد و دوگانگی می‌رود متوجّه ساخته، و اشاره فرمـوده است که با توجه بر این که مبدأ همهٔ آنها یکی است، تضادّی با هم نـدارند. امّا آن صفات از این قرار است؛ قادر بر میراندن است و قدرت دارد که بمیرانـد پس همو قادر برحیات است و توانایی دارد که زنـده کند از آن جهت کـه عوامل مـرگ و زندگی به او منتهـی می‌شود. و همچنین آفریدگـار همان است که می‌میرانـد، زیرا فاعل آفرینش همـان است که مرگ را مقدّر فـرموده و اسباب آفرینش و مرگ بـه دست اوست، بر این دو جهت آیه مبارکه اشاره دارد **یُحْیِی و یُمیتُ رَبُّکُمْ وَ رَبُّ اٰبـائکُمْ الاوّلینَ**[7] زنده می‌کند و می‌میرانـد از آن جهت که او آغازگرِ فِعل زنـده کردن و میراندن است و بـه لحاظ این‌که او پروردگار علی‌الاطلاق و نخستین مالك آنهاست، و همچنین فانی‌کننده

۷ـ سـوره دخان (۴۴) آیـهٔ (۸) یعنی: او پروردگـار شما و نیـاکان اولیـهٔ شماست کـه زنده مـی‌کند و می‌میراند.

و هم دو بـاره زنـده کننـده است، و گـرفتـاری و عـافیت بـه دست اوست از آنجهت کـه تمـام عـوامل و اسبـاب فنـا، بـازگشت، گـرفتـاری و عـافیت بـه او می‌انجـامد. قبـلاً روشن شـد که تمـام این امـور اعتبارات عقلی است کـه از راه مقایسهٔ ذات واجب تعالی با مخلوقات و آثارش ـ همان‌طور که در خطبهٔ اوّل نهج البلاغه بررسی کردیم ـ عقل آنها را بـه ذات مقدس حق مرتبط می‌سازد امّا افعال حق تعالی چنین است کـه آنگاه که ارادهٔ آفـرینش دنیا را کرد، آفـرینش و استقرار هستی آن جز بدین‌نحو که خداوند آن را آفـرید، امکان نداشت، یعنی افاضهٔ آنچه که در حق بعضـی از بندگان نعمت شمـرده می‌شود، مـانند ثـروت و تندرستی و امثال اینها، و یا در حق بعضی دیگر گرفتاری محسوب می‌شود از قبیل تهیدستی و بیماری. هـرچند که نعمتها نیـز نوعی گرفتاری هستنـد. چنانکه خداونـد متعال فرموده‌است: **وَنَبْلُوكُمْ بِالشَّرِّ وَالْخَيْرِ فِتْنَةً وَإِلَيْنَا تُرْجَعُونَ**[۸] ضرورت پاداش در عالم معاد، برای افراد گرفتار و نیزافراد برخوردار از نعمت، مطابق فرمانبرداری و نافرمانیشان در حال نعمت و گرفتاری، و همچنین آفرینش آنها بر طبق مشیّت حق، از جمله مسائلی است که فلسفهٔ آن بر ما روشن نیست.

البتّه در اصـول و قوانین حکمت ثابت شـده است که مقصود بـالذّات از عنایت حقّ تعـالیٰ تنها خیر است و امّـا شرهایی که در عـالم هستی وجود دارد، بالعَرَض موجودند، به طوری که جداسازی وتهی کردن خیر از شرّ امکان ندارد. و چـون در جهان هستی غلبـه بـا خیـر است و شرّ در اقلیّت و همـراه خیـر است، نمی‌شود خیر زیاد را به خاطر آنها ترك کرد، زیرا ترك خیر کثیر به خاطر شرّ قلیل، خـود در برابـر جود و حکمت شـرّ کثیر است، و این است معنـای عبارت امـام علیه‌السلام کـه فرمود: زیرا دنیا جز بـر اموری که خداوند مقـرّر داشته، استقرار و

۸ـ سوره انبیاء (۲۱) آیه (۳۵) یعنی: شما را برای آزمودن گرفتار بد و خوب می‌سازیم و شما به سوی ما بازگشت دارید.

ثبات نیافته است و ما آن امور را چه آنها که خیر و یا شر بودنشان بر ما معلوم است و چه آنها که معلوم نیست برشمردیم یعنی آفرینش دنیا ممکن نبوده است، مگر بر منوالی که هست با همان خیری که مقصود با لذّات است و شرّی که مقصود بالعرض است، و ضرورت کیفر اشخاص به خاطر گناهانی که مرتکب می‌شوند در عالم‌قیامت، گناهان همان شرّها است ـ به‌طوری که در جای خود ثابت شده است ـ که ملازم با همان صورتهای مادّی و صفات پست در دنیا هستند.

و عبارت امام (ع): **فَأَنْ أشكل** تا آخر: یعنی اگر دریافتن رازی از اسرار قَدَر بر تو مشکل شد، و حکمت آن بر تو مخفی ماند، نباید تصور کنی که آن خالی از حکمت است، بلکه آن را بر نادانی خود حمل کن! زیرا تو در آغاز آفرینش خود نادان بودی سپس دانا شدی، چنان که خدای متعال فرموده است: **وَاللهُ أَخرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهاتِكُمْ لاٰ تَعْلَمونَ شَيئاً**[9].

کلمهٔ اوّلَ: منصوب است چون ظرف است، و **جاهلاً** منصوب است بنابر آن که حال می‌باشد. و **اوّلُ** به صورت مرفوع به عنوان مبتدا و **جاهلٌ** هم مرفوع و خبر مبتدا، نیزنقل شده است.

سپس او را متوجّه امور زیادی کرده است که در آغاز نسبت به آنها جاهل بوده و بعد آنها را درك کرده است تا وی اموری را که حکمت آن را هنوز دریافت نکرده است همانند آنها قرار دهد. [یعنی روزی حکمت این امور را هم درك خواهد کرد].

و بعد به او فرمان داده که به خدا توکّل کند و در کارهایش به او پناه ببرد، و بندگی او را به جا آورد و توجه قلبی و دلبستگی‌اش به او باشد زیرا او

۹ ـ سوره نحل (۱۶) آیه (۷۸) یعنی: خداوند شما را از مادرانتان متولد ساخت در حالی که چیزی نمی‌دانستید.

شایسته‌ترین و سزاوارترین وجود بدان امور است.

مقصد پنجم: اشاره به برتری پیامبر(ص) بر سایر انبیاست، به خاطر فزونی که بر آنها در بیان خبر از طرف خدای متعال دارد، و نیز در بیان مطالب حقیقی که در قرآن مجید آمده است از قبیل اسرار توحید، قضا و قدر، وجریان رستاخیز، زیرا هیچ یك از پیامبران پیشین همانند او این امور را روشن و روان نگفته است، از این‌رو هدایت و رهبری این امّت به تمام آنچه که آن بزرگوار از جانب خدا آورده است، کاملتر و جامعتر از رهبری سایر امّتهای پیشین است نسبت به آنچه که پیامبرشان آورده‌اند، و شعاع بینش این امّت گسترده‌تر و فراگیرتر است. و هدف از بیان فضیلت پیامبر(ص) در این جا پذیرفتن روش او و راهنمائی‌اش در مسیر رستگاری در عالم آخرت است. کلمه **الرائد** را استعاره از پیامبر(ص) آورده است، بدین‌لحاظ که او، هر آنچه را که در آخرت از پاداش و اجر، ماندنی و سعادت جاودانه است، آزموده و امت خود را بدانها بشارت داده است، چنان که پیشرو قبیله پس از آگاهی از وجود آب و علف، مردم خود را آگاه می‌سازد. آنگاه حضرت سخنانش را چنین ادامه می‌دهد، وی (علی) پیوسته نصیحتگر اوست، و این که اندیشه و فکر وی (امام(ع))دربارهٔخودش- هرچند با تلاش و کوشش- همراه باشد باز به پایه تفکری که آن حضرت دربارهٔ فرزندش دارد نمی‌رسد. [این سخن را حضرت فرموده است] تا فرزندش را نسبت به نظریه و پیشنهاد خود قانع سازد. و کلمهٔ **نصیحةً** به عنوان تمیز منصوب است.

بخش پنجم

وَاعْلَمْ، يَا بُنَيَّ، أَنَّهُ لَوْ كَانَ لِرَبِّكَ شَرِيكٌ لأَتَتْكَ رُسُلُهُ، وَلَرَأَيْتَ آثَارَ مُلْكِهِ وَ سُلْطَانِهِ، وَ لَعَرَفْتَ أَفْعَالَهُ وَ صِفَاتِهِ، وَ لٰكِنَّهُ إِلٰهٌ وَاحِدٌ! كَمَا وَصَفَ نَفْسَهُ، لَا يُضَادُّهُ فِي مُلْكِهِ أَحَدٌ، وَلَا يَزُولُ أَبَدًا، وَ لَمْ يَزَلْ، أَوَّلٌ قَبْلَ الْأَشْيَاءِ بِلاَ أَوَّلِيَّةٍ، وَ آخِرٌ بَعْدَ الْأَشْيَاءِ بِلاَنِهَايَةٍ. عَظُمَ

عَنْ أَنْ تَثْبُتَ رُبُوبِيَّتُهُ بِاحَاطَةِ قَلْبٍ أَوْ بَصَرٍ، فَإِذَا عَرَفْتَ ذٰلِكَ فَافْعَلْ كَمَا يَنْبَغِي لِمِثْلِكَ أَنْ يَفْعَلَهُ فِي صِغَرِ خَطَرِهِ، وَقِلَّةِ مَقْدَرَتِهِ، وَ كَثْرَةِ عَجْزِهِ، وَعَظِيمِ حَاجَتِهِ إِلَى رَبِّهِ، فِي طَلَبِ طَاعَتِهِ، وَ الرَّهْبَةِ مِنْ عُقُوبَتِهِ، وَالشَّفَقَةِ مِنْ سُخْطِهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ يَأْمُرْكَ إِلَّا بِحَسَنٍ، وَلَمْ يَنْهَكَ إِلَّا عَنْ قَبِيحٍ.

«و بدان ای پسرك من اگر پروردگارت شریك داشت، پیامبران او برای راهنمایی تو می‌آمدند و آثار قدرت و تسلّط او را می‌دیدی و از افعال و صفات او آگاه می‌شدی، امّا او خدای یکتاست چنان که او خود را توصیف کرده است، کسی در تسلّط و قدرت، معارض او نیست و او هرگز زوال و فنا ندارد، و همیشگی است، او پیش از همه چیزها، آغاز بی‌آغاز است و پس از همهٔ چیزها، آخر بی‌پایان است، بزرگتر از آن است که آفریدگاری‌اش در محدودهٔ دل و یا چشمی ثابت و محدود شود، حال که از اوصاف و عظمت او آگاه شدی، آنچنان رفتار کن که فردی همانند تو با ارزش کم و توان اندك و عجز فراوان و حاجت بسیار خود به پروردگار در کسب طاعت، و ترس از عقوبت و بیم از خشم و غضب او ـ شایسته است رفتار کند، زیرا او تو را فرمان نداده است مگر به نیکی و منع نکرده است جز از کار زشت و عمل قبیح.»

در این بخش از وصیّت به دلیل وحدانیّت آفریدگار بزرگ و قسمتی از صفات وی، و بعد بر آنچه که شایسته انجام است با توجّه به عظمت پروردگار و با ملاحظهٔ صفات یاد شده، اشاره فرموده است، بنابراین در اینجا بحثهای مختلفی است:

بحث اوّل: استدلال بر وحدت آفریدگار است، و آن از یك قضیه شرطیهٔ متّصله تشکیل شده است که مقدّم آن: **لو كان لربّك شريك** «اگر برای پروردگارت شریکی بود و تالی آن: **لأتَتْكَ رسله ... و لعرفت افعاله و اوصافه** هر آینه

پیامبرانش مبعوث شده بودند، ... و تو از افعال و اوصاف او آگاه می‌شدی» است و از آن قضیهٔ شرطیّه، استثنای نقیض اقسام تالی استنتاج می‌شود تا نقیض مقدم، به عنوان نتیجه به دست آید. توضیح ملازمهٔ بین مقدم و تالی از این قرار است؛اگر خداوند دارای شریک باشد، باید آن شریک خدا، جامع جمیع شرایط خداوندی باشد، وگرنه شایستگی شریک خدا بودن را نخواهد داشت، اما از جمله لوازم خدایی چند چیز است:

اوّل: مصلحت در ضرورت مبعوث کردن پیامبران به جانب مردم و رهنمود مردم به سوی او، به دلیلی که در مورد لزوم بعثت در جای خود، بیان شد.

دوم: باید آثار قدرت و تسلّط او و صفات افعال وی روشن ومحسوس باشد.

سوم: افعال و صفات ذات او مشخّص باشد. در صورتی که تمام این لوازم باطل است: امّا لازم اوّل باطل است، زیرا پیامبری صاحب معجزه بر ما مبعوث نشده است تا ما را بر دومی (آثار قدرت و...) راهنمایی کند و از آن آگاه سازد.

امّا دومی باطل است: از این‌رو که آثار قدرت و سلطنت و عظمت ملك و مملکت و پابرجایی آن دلیل بر یك وجود دانا و تواناست؛ امّا دلالت بر چند قادر حکیم ندارد.

امّا بطلان مورد سوم، بدین لحاظ است که تنها افعالی را که ما مشاهده می‌کنیم، بر یك فاعل دلالت دارند و بس، امّا به وجود چند فاعل هیچ دلالتی ندارند. و همچنین صفات خدایی از قبیل علم، قدرت، اراده و امثال اینها که به واسطهٔ افعال عاید می‌شوند، تنها بر یك صانع دلالت می‌کنند که متّصف به آن صفات است، امّا بر وجود دو صانع و یا بیشتر از دو صانع دلالت ندارند. بنابراین، این گفته که آفریدگار ما را شریکی است، سخنی بیهوده و بی‌دلیل

است، چنان که خدای متعال فرموده است: **وَمَنْ یَدْعُ مَعَ اللّهِ إِلٰهاً آخَرَ لاٰبُرْهٰانَ لَهُ بِهِ**[۱].

عبارت امام: **إلهٌ واحدٌ کما وصف نفسه** (خدایی یگانـه است چنان که او خود را توصیف کرده است)، از جمله لوازم نتیجـه است، زیرا هنگامی که قول به خدای دوم بـاطل شد، ثابت مـی‌شود که او خـدای یکتاست، چنان کـه او خود، خویشتن را وصف کرده است: بگو ای پیـامبر(ص) او خدای یکتاست. و اوست خداوند یکتای غالب و در سلطنت و قدرت کسی در برابر او نیست: یعنی کسی که در کارهای او مخالفت کند و در قلمرو او به نزاع و دشمنی با او برخیزد، چنان که راه و روش پادشاهان است.

بدان که این دلیـل، دلیلی اقناعی است، چنان که هـدف خطیب از خطابه همین است و این برهـان نیست زیرا اگـر در شرطیّه مقصـود این باشد کـه وجود خدای دوّمی مستلـزم وجود آثـار و افعال و صفـاتی است که ویـژهٔ او بوده و این ویژگی هم روشن و آشکار بـاشد پس ملازمه‌ای در کار نخواهـد بود، زیرا این دو خدا چه متّفق الحقیقه و چه مختلف الحقیقه باشند، لازم نیست که افعال و لوازم آن، اختـلاف نـوعی داشته بـاشنـد، و هـرکدام بـه لازم خـاصّی و فعل خـاصی، تشخّص داشته باشد که در دیگری نباشد، بلکه جایز است در لوازم و آثار یکسان باشند و اگـر مقصود این باشد کـه وجود خدای دوّم مستلزم این اسـت که آثار و افعال و لوازمی شناخته شود که اختصاص بـه او نداشته باشد، بلکه خدای دیگر هم بتوانـد با او در همـهٔ اینها شریك شـود، پس این ، مطلب درستی است. لکن این اشکال پیش می‌آیـد که در این صورت بـرای بطلان تالی نمی‌تـوان استدلال کـرد، و دلیل این مطلب هم روشن است، زیرا مـا آثار قـدرت و افعال و لـوازم و صفاتی را مشاهده می‌کنیم که نه بر یکتـایی فاعل و موصوف خود دلالت دارند و

---

۱۰ ـ سورهٔ مؤمنـون (۲۳) آیه (۱۱۷) یعنی: هر کسی خداوند دیگری را بـه خدایی بخواند هیچ دلیلی بر این عقیده‌اش نخواهد داشت.

نه بر دو گانـه بودن آن و تنها بر وجود فاعل و ملـزومی به‌طور اطلاق دلالـت دارد. پس بطلان و رفع تالی ممکن نیست، زیرا رفع تالی مستلـزم رفع وجود خدا به‌طور مطلق است بـه جهت اینکـه عدم لازم، مستلـزم عـدم مطلق ملـزوم‌است‌نـه‌تنها مستلزم رفع تالی.

بحث دوّم: دربارهٔ ازلی و ابـدی بودن خدای متعـال است، و آن اشاره دارد به دوام و ثبوت وجودخدا برای همیشــه. برهان مطلب این است که خدای متعال واجب‌الوجـود است و هر واجب‌الوجـود بالذّات، از ازل وجودش استـوار و برای ابد وجودش پایدار است امّا برهـان صغرا یعنی واجب‌الوجود بودن حق‌تعالی قبلاً گذشت و امّـا برهان کبرا یعنی ازلیّـت و ابـدیّت واجب‌الوجود این است کـه اگر زوال و نیستی بر او روا بـاشد، واجب‌الوجـود بالذّات نخـواهد بود چـون نادرستی تالی مستلزم نادرستی مقدّم است، بنابراین هستی او از ازل تا ابد پایدار است.

بحث سـوّم: هستی او پیش از همـهٔ چیـزها، آغـاز بی‌آغـاز و پس از همـهٔ چیـزهـا، هستی او را پـــایـانی نیست. امّـا مطلب اوّل بـرای ایـن است کـه اگـر هستی‌اش را آغازی بـود، هر آینه مسبـوق به نیستی می‌بـود درنتیجه پدیـده و قهراً ممکن‌الـوجود است و این خـلاف اصل واجب‌الوجـود بودن اوست. امّـا مطلب دوّم: اگر آخـر بودن او بـه پایـانی بینجامد، بـاید بـه نیستی بپیونـدد. و در نتیجه واجب‌الوجود بالذّات نخواهد بود، و این نیز خلاف مقصود است.

بحث چهارم: در بیان اینکـه خدا بزرگتر از آن است که آفـریدگاری‌اش در محدودهٔ دل و یا دیده بگنجد، یعنی او بزرگتر از آن است که کسی به دل و یا دیده بر تمام صفات خداوندی و آنچه شـایستهٔ اوست، آگاهی یابد. وجه شبه آن است که صفت پـروردگاری و سایر اوصـاف خداوندی ـ چنـان که قبلاً معلوم شد ـ بـه اعتبـار خارج عین ذات حق تعـالی است، و بـه لحاظ عقلی تمـام اینها امـوری هستند کـه عقل از تعقّل ذات مقـدّس او نسبت به مخلـوقات و آثـارش استنباط

می‌کند، و در هر دو صورت او بزرگتر از آن اسـت که آفریدگاری‌اش در محدودهٔ دل و یا دیده‌ای بگنجد.

امّـا در خـارج از آن جهت که صفت آفـریـدگـاری‌اش عین ذات اوست، بنابراین احاطـهٔ آگاهی بدان مستلزم احاطهٔ بـه حقیقت ذات اوست، و قبلاً ثابت شد که ذات مقدّس او دور از هر گونه تـرکیبی است و در نتیجه احاطه دیگری بر ذات او محال است.

و امّا در عقل از آن‌رو که اعتبار صفت ربوبی و احاطهٔ عقول بر آن منوط بر احاطـه بر تمامی اعتبـارات از صفات جمـال و کمال است، زیرا ملحـوظ کردن جهت ربـوبیت مطلقهٔ او مستلـزم اعتبار الهیّت مطلقـه اوست واین خود مستلـزم اعتبـار همـهٔ صفـات خـداونـدی است، و قبـلاً روشن شـد کـه این اعتبارات نامتناهی‌اند. پس مقام ربوبی بـالاتر از آن است که در محدودهٔ عقل بشری درآید تا چه رسد بر آن که در میدان دید انسان قرار بگیرد.

بحث پنجم: بدان که چون امام (ع) فـرزندش را بر عظمت خدای سبحان و کمال ذات مقـدّس او از جهات یاد شـده متوجّه کـرد، او را فرمان داد تـا چنان رفتار کنـد که شـایسته فردی است چـون او که آن چنـان در برابـر عظمت خدای سبحان کـوچك است و او را اطاعت کنـد چنان کـه درخور اطاعـت اوست و با کمال پرستش او را عبـادت کند و آنچنان که سزاوار است به خـاطر کرامت ذات مقدّسش او را بپرستد. حضرت علی(ع) جهات نقصان او [فرزندش] را برشمرده است تا در هر موردی حالت خود را با کمال ذات مقدس خالق مقایسه کند برای این که از کمی منزلت خود، نسبت به عظمت او و توان اندك و عجز فراوان خود، نسبت به کمال قـدرت او آگاه شود. و همچنین نیاز فراوان خود را بـه پروردگارش در همه حال از قبیل درخواست توفیق، آمـادگی برای اطاعت، ترس از عقوبت و بیم از غضب او، تمـام اینها را نسبت بـه بی‌نیازی مطلق او در هـر کار و از همـه

چیز، در نظر بگیرد.

عبارت: اِنّهُ... تا کلمهٔ «قبیح» هشداری است به‌طور اجمال نسبت به لزوم اطاعت از خدا در همهٔ مواردی که امر و یا نهی فرموده است. و تشویق بر انجام هر کاری که او امر فرموده است به این جهت که آن کار نیکوست، و به خودداری از هرچیزی که او نهی فرموده است از آن‌رو که زشت و ناهنجار است. همان‌طوری که قبلاً روشن شد، هدف از بعثت پیامبران و وضع قوانین و سنّتها تنها سر و سامان دادن به احوال معاش و معاد مردم است. پس در این صورت ناگزیر در هر امر و یا نهیی رازی نهفته است و مصلحتی وجود دارد که باعث حسن مورد امر و قبح مورد نهی است.

و برا ی همین مطلب و نظایر آنست که معتزله به مسألهٔ حسن و قبح عقلی، گرایش یافته و عقیده‌مند شده‌اند توفیق از آن خداست!

بخش ششم

يَا بُنَيَّ؛ إِنِّي قَدْ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الدُّنْيَا وَ حَالِهَا، وَ زَوَالِهَا وَ انْتِقَالِهَا، وَ أَنْبَأْتُكَ عَنِ الآخِرَةِ وَ مَا أُعِدَّ لِأَهْلِهَا فِيهَا، وَ ضَرَبْتُ لَكَ فِيهِمَا الْأَمْثَالَ لِتَعْتَبِرَ بِهَا، وَ تَحْذُوَ عَلَيْهَا! إِنَّمَا مَثَلُ مَنْ خَبَرَ الدُّنْيَا، كَمَثَلِ قَوْمٍ سَفْرٍ نَبَا بِهِمْ مَنْزِلٌ جَدِيبٌ فَأَمُّوا مَنْزِلاً خَصِيبًا، وَ جَنَابًا مَرِيعًا، فَاحْتَمَلُوا وَعْثَاءَ الطَّرِيقِ، وَ فِرَاقَ الصَّدِيقِ، وَ خُشُونَةَ السَّفَرِ، وَ جُشُوبَةَ الْمَطْعَمِ، لِيَأْتُوا سَعَةَ دَارِهِمْ وَ مَنْزِلَ قَرَارِهِمْ، فَلَيْسَ يَجِدُونَ لِشَيْءٍ مِنْ ذٰلِكَ أَلَماً، وَلَا يَرَوْنَ نَفَقَةً مَغْرَمًا، وَلَا شَيْءَ أَحَبُّ إِلَيْهِمْ مِمَّا قَرَّبَهُمْ مِنْ مَنْزِلِهِمْ، وَ أَدْنَاهُمْ مِنْ مَحَلِّهِمْ. وَ مَثَلُ مَنِ اغْتَرَّ بِهَا كَمَثَلِ قَوْمٍ كَانُوا بِمَنْزِلٍ خَصِيبٍ فَنَبَا بِهِمْ إِلَى مَنْزِلٍ جَدِيبٍ؛ فَلَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَهَ إِلَيْهِمْ وَلَا أَفْظَعَ عِنْدَهُمْ مِنْ مفَارَقَةِ مَا كَانُوا فِيهِ إِلَى مَا يَهْجُمُونَ عَلَيْهِ وَ يَصِيرُونَ إِلَيْهِ!

يَا بُنَيَّ، اجْعَلْ نَفْسَكَ مِيزَانًا فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ غَيْرِكَ، فَأَحْبِبْ لِغَيْرِكَ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ، وَ اكْرَهْ لَهُ مَا تَكْرَهُ لَهَا، وَلَا تَظْلِمْ كَمَا لَا تُحِبُّ أَنْ تُظْلَمَ، وَ أَحْسِنْ كَمَا تُحِبُّ أَنْ يُحْسَنَ إِلَيْكَ، وَاسْتَقْبِحْ مِنْ نَفْسِكَ مَا تَسْتَقْبِحُ مِنْ غَيْرِكَ، وَ ارْضَ مِنَ النَّاسِ بِمَا تَرْضَاهُ لَهُمْ

مِنْ نَفْسِكَ ، وَلَا تَقُلْ مَالَا تَعْلَمُ، وَ إِنْ قَلَّ مَا تَعْلَمُ وَلَا تَقُلْ مَالَا تُحِبُّ أَنْ يُقَالَ لَكَ .

وَاعْلَمْ أَنَّ الْإِعْجَابَ ضِدُّالصَّوَابِ، وَ آفَةُ الْأَلْبَابِ؛ فَاسْعَ فِي كَدْحِكَ ، وَلَا تَكُنْ خَازِنًا لِغَيْرِكَ ، وَ إِذَا أَنْتَ هُدِيتَ لِقَصْدِكَ فَكُنْ أَخْشَعَ مَا تَكُونُ لِرَبِّكَ .

يحذو: پیروی می‌کند

سَفْر: مسافران

أمُّوا: قصد کردند

جناب: نابودی، مرتبه و مقام

مريع: سرسبز وخرم

و عثاء السفر: دشواری مسافرت

جُشوبة المطعم: درشتی، نا گواری

هَجَم: نا گهانی اتفاق افتاد

كدح: كسب.

«ای پسـرك من، تو را از دنیـا و كیفیّت آن و از بین رفتن و گذشتن آن آگـاه ساختم، همچنین از آخـرت و سرنوشـت اهل آخرت مطّلع كردم، و بـرای عبرت و پیروی تو مثلهایی زدم، براستی مَثَل آن كسی كه دنیا را آزموده، مَثَل آن گروه مسافری است كه در جای خشك و بی‌حاصل باشند [كه مطابق میل آنها نیست] ولی جای پرآب و علف و ناحیهٔ سبز و خرّمی مورد نظر آنها باشد، از این‌رو رنج و زحمت راه و فراق یـار و دشواری سفـر و نا گـواری خوراك را تحمّـل كنند تـا به منـزل فراخ و استراحتگـاه خود بـرسند بنابـراین آنان در تحمل هیچ‌یك از این سختیهـا احساس نـاراحتی نمی‌كننـد و از دست دادن اندوختـه‌هـای خود را خسـارت نمی‌داننـد و چیزی نزد ایشان خـوش‌آیندتر از آن نیست كه آنـان را به سرمنزل مقصـود نزدیك سازد. و امّا داستان كسانی كه فریب دنیـا را خوردند، بمانند داستان گروهی است كه در منـزل خوش وخـرّمی باشنـد سپس به محلّی تنگ و بی‌آب و علفی بیـایند، برای آنـان هیچ‌چیز نـاگوارتـر و دشوارتـر از مفارقت از جـایی كه در آن بـودند و به‌طور ناگهانی به جای دیگر رفتن، نیست.

ای پسرك من خود را مابین خود و دیگـران ملاك سنجش قرار ده، پس برای دیگران آنچه را بپسنـد كه برای خود می‌پسنـدی، و بر دیگران مپسند آنچـه را كه بر

خود نمی‌پسندی، بـر دیگران ستم روا مدار همان‌طوری که نمی‌خـواهی بر تو ستم شـود، و نیکی کن چنان کـه دوست داری بر تـو نیکی شود، آنچـه را که از دیگـری ناپسنـد می‌شماری، از خـود ناپسنـد شمار، و از مـردم خوشحـال و خوشنـود باش بدانچه که خـوشنودی برای آنها از طرف خود، آنچه را که نمی‌دانی مگـو هرچند که دانسته‌هـای تو اندك است، و آنچـه را که دوست نداری در بارهٔ تـو بگویند تـو نیز مگو.

بـدان کـه خودخـواهی بـرخـلاف حقّ و آفت خـردهـاست، پس در کسب طاعت (یا برای معاشت) در تلاش بـاش و خزانه‌دار دیگران مباش، و هنگامی که به هدفت نائل شدی، فروتن و خاضعترین فرد باش برای پروردگارت.»

در این بخش دو مطلب است:

مطلب اوّل: امام (ع) فرزندش را از حالات دنیـا و آخرت آگاه ساخته و به او چیزهایی را یـادآور شده که وی را از حتمی بودن فنا و گذرا بـودن دنیا، و بقای آخرت و آنچـه برای آخـرت در آنجا مهیّـاست یعنی سعادت جـاویدی کـه قرآن مجید و سنّت، انـواع آن را برشمرده است با خبـر می‌سازد. و برای طـالب دنیا و آخرت دو مثل آورده است تا او [فرزند امام(ع)] از جملـه کسانی باشد که از دنیا روی‌گردان و به آخرت‌علاقه‌مند است. مَثَل اوّل مَثَل کسی است که دنیا را آزموده و از ناپـایداری و گـذران بودن آن آگـاه شده است و همچنین آخـرت را آزمایش کرده و به بقای آخرت و نعمتهایی کـه برای اهل آن مهیّا شده پی‌برده است و آنان را به گروه مسافرانی تشبیه کرده که به قصد منزلگاهی پر آب و علف، منزل تنگ و نامساعد را ترك گویند.

وجه تشبیه این مثل آن است که نفـوس بشری، وقتی در عـالم مجرّدات بود و مصلحت و حکمت اقتضا کرد که در این عـالم هبـوط کرده و بر این کـالبدهای مادّی، دور از عـالم مأنوس خود در سرای غـربت و جای وحشت منزل گزینند، تا

بدان وسیله به کسب کمالات عقلی که تنها از طریق این عالم میسّر است، نائل آید. آنگاه پس از کسب کمالات از این‌جا به همان عالم بالا و منزّه از وابستگیهای این کالبدها و اشکال پست آنها، باز گردد. همان‌طور که در عهد پیشین از آنها چنین پیمان گرفته شده است و هر نفسی که پیمان آفریدگارش را حفظ کرده و بر راه راست او باقی باشد و توجه کند که او مدت معیّنی را در این عالم خواهد ماند و به چشم عبرت به دنیا بنگرد که همچون جایگاهی تنگ و خالی از غذاهای حقیقی و آشامیدنیهای زلال و گواراست و شایستگی برای وطن گزیدن و زندگی کردن را ندارد و نیز به جهان آخرت بنگرد که چون سرایی خوش و خرّم و ناحیه‌ای پر از آب و علف است و کسی که به آنجا برسد در حالی که به درستی اوامر و نواهی خداوندی را انجام داده باشد به هدفهای والا و لذّتهای جاودانه رسیده است. بنابراین چنین کسی در مسیر سفر در منزلگاههای راه خدا و آماده شدن برای رسیدن شادمانه به محضر شریف پروردگار است. او رنج این سفر را از قبیل سختی گرسنگی و تشنگی و بیدارخوابی، به خاطر رسیدن به منزلی فراخ و جایگاهی آرام تحمل می‌کند از این‌رو، دردی را احساس نکرده و آنچه از مال و جان در این راه صرف می‌کند، غرامت به شمار نمی‌آورد. و هیچ‌چیزی نزد او خوشایندتر از آن وسیله‌ای نیست که او را به منزل مقصود و ناحیهٔ منظورش نزدیك سازد، بالاخره، نفوس بشری در جهاتی که بیان شد، تشبیه شده است به کسی که به منزلی تنگ و قحطی‌زده رسیده باشد، آنگاه دریابد که منزلی خوش و خرّم، در پیش است و اندیشهٔ نیکویش چنین اقتضا کند که رنج و زحمت سفر بدانجا را تحمل کند تا بر آسایشی بزرگ دست یابد.

امّا مَثَلِ دوّم، داستان دنیا دارانی است که نفس امّاره، آنها را به سوی دنیا جلب کرده و آنان از ماورای دنیا غافل گشته و عهد و پیمان پروردگارشان را فراموش کردند واز آیات حق که به خاطر داشتند روگرداندند، آنان را به گروهی

تشبیه کرده است که در منزلی خوش و خرّم بودند، آنگاه به جایی خشك وتنگ منتقل شوند، پس در این مَثَل منزلگاه خوش و خرّم همان دنیاست زیرا دنیا جای خوشبختی و نعمت برای اهل دنیا و آخرت جای تنگ وناگوار برای آنهاست، زیرا که آنان در دنیا برای درك سعادت آخرت آمادگی لازم را پیدا نکردند.

وجه تشبیه اهل دنیا به آن گروه، همان است که حضرت در ضمن سخنان خود بیان داشته است، و عبارت از این است که چیزی ناخوشایندتر از آن نزد ایشان نیست، تا آخر مطلب: یعنی برای اهل دنیا چیزی ناخوش‌آیندتر و دشوارتر از مفارقت از آنچه که در دنیا داشتند و رسیدن به آن ترس و وحشتهایی که ناگهان بر آنان هجوم می‌آورند و به صورت غل و زنجیرها ـ متوجّه آنها می‌شوند ـ وجود ندارد، همان‌طوری که هیچ چیز ناخوشتر از مفارقت جای خوش و خرّمی که در آنجا بودند و انتقال به جای تنگ و قحطی‌زده‌ای که به آن وارد می‌شوند وجود ندارد. و بر این دو مَثَل پیامبر(ص) در بیان خود اشاره فرموده است: دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است.

مطلب دوم: به اصلاح رفتار خود با مردم توصیه کرده است. به فرزندش امر فرموده است تا خویش را ملاك سنجش بین خود و دیگران قرار دهد. جهت این که امام(ع) لفظ «میزان» را برای فرزندش استعاره آورده است، این است که وی همچون ترازو، بین خود و دیگران عادلانه رفتار کند. سپس جهات عدالت و برابری که امر فرموده است، میزان را براساس آنها قرا ردهد، شرح داده است، بعضی از آن جهات امور مثبت و برخی منفی‌اند.

اوّل: برای دیگران آنچه را بپسندد که برا ی خود می‌پسندد، و بر دیگران نپسندد آنچه را که بر خود نمی‌پسندد و در حدیث مرفوعی آمده است: ایمان بنده‌ای کامل نمی‌شود تا این که برای برادرش بپسندد آنچه را که بر خود می‌پسندد، و بر او نپسندد آنچه را که بر خود نمی‌پسندد. و راز حدیث این است

که این کار از کمال فضیلت عدالت است عدالتی که باعث کمال ایمان می‌شود.

دوم: بر کسی ستم نکند همان طور که مایل نیست کسی بر او ستم کند، تا از دو صفت ناپسند ستمکاری وستم پذیری در امان بماند.

سوم: بر دیگران نیکی کند چنان که دوست دارد به او نیکی کنند. صفت احسان فضیلتی تحت‌الشّعاع عفّت است.

چهارم: از خود ناپسند بداند آنچه را که از دیگران ناپسند و زشت می‌شمارد، پس از همهٔ موارد نهی الهی متنفّر باشد که این از لوازم جوانمردی است. از این‌رو وقتی که از احنف راجع‌به جوانمردی پرسیدند، گفت:جوانمردی آن است که زشت بدانی از خود آنچه را که زشت می‌شماری از دیگران.

پنجم: از سوی مردم بپسندد آنچه را که از جانب خود برآنان می‌پسندد، یعنی هرچه را که شایسته می‌بینند نسبت به دیگران از خوب و بد انجام دهد، شایسته است مثل آن را از ایشان برای خود بپذیرد، در این عبارت هشداری است بر این که روا نیست کار بد انجام دهد به دلیل فقدان لازم که عبارت از رضایت مردم بر بدی باشد.

ششم: چیزی را که نمی‌داند نگوید هر چند که دانسته‌هایش اندك است، و فرمود: هرچند دانسته‌هایش اندك است، زیرا کمی دانش برای بعضی از مردم گاهی انگیزه می‌شود که ندانسته سخن بگویند تا مبادا دیگران به آنان نسبت نادانی دهند، در نتیجه هم خود گمراه می‌شوند و هم دیگران را به گمراهی می‌کشند، چنان که خداوند بزرگ فرموده است: **وَ مِنَ النّاسِ مَنْ يُجادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ لاٰهُدىً وَ لاٰ كتابٍ مُنيرٍ**[۱۱].

۱۱ ـ سوره لقمان (۳۱) آیه (۲۰) یعنی: بعضی از مردم بدون علم و هدایت و کتابی نوربخش در ذات خدا مجادله می‌کنند.

هفتم: آنچه دربارهٔ خود نمی‌پسندد، دربارهٔ دیگری نگوید، مانند عیبجوئیها و گفتن القاب زشت و هر سخن که باعث رنجش شود.

هشتم: به او هشدار داده است تا خودخواهی را رها کند، به این دلیل که آن خلاف حقّ است. چون حق عبارت است از حرکت در راه خدا با داشتن مکارم اخلاق، و خودخواهی از جملهٔ اخلاق پست و نارواست، خودخواهی نقطهٔ مقابل حق است مانند هر پستی که ضدّ فضیلت است و هم به دلیل این که خودخواهی آفت اندیشه و عقول است، زیرا آن از بزرگترین بیماریهای خرد و آفتهای نابود کنندهٔ عقل است، همان‌طوری که پیامبر(ص) اشاره فرموده است: «سه چیز باعث هلاکت است تا این که فرمود: خودبینی انسان».

نهم: در کسب خود تلاش و کوشش کند. یعنی سزاوار است در کسب طاعت بکوشد و بعضی گفته‌اند. مقصود از کدح به دست آوردن مال است و اینکه شایسته است آن را در راه خدا انفاق کند.

دهم: هنگامی که پروردگار او را به سوی کمال و رشد هدایت می‌فرماید خاشعترین فرد نسبت به پروردگار خود باشد، توضیح آن که هدایت به رشد و کمال، همان آگاهی از مسیر حق تعالیٰ است در تمام آنچه که او از مکارم اخلاق مهیا ساخته است و آگاهی از راهی که رفتن از آن راه انسان را به خدا می‌رساند مستلزم توجه به جلال و بزرگی اوست و آنجاست که تواضع و خشوع واقعی و خشیت کامل حاصل می‌شود به دلیل آیه مبارکهٔ **إِنَّما يَخْشَى اللهُ مِنْ عِبادِهِ الْعُلَماءُ**[۱۲].

۱۲ ـ سوره فاطر (۳۵) آیه (۲۸) یعنی: از بندگان خدا تنها دانشمندان از او ترس و خشیت دارند.

بخش هفتم

وَٱعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ طَرِيقًا ذَامَسَافَةٍ بَعِيدَةٍ، وَ مَشَقَّةٍ شَدِيدَةٍ. وَ أَنَّهُ لاَغِنىَ لَكَ فِيهِ عَنْ حُسْنِ الإِرْتِيَادِ، وَ قَدِّرْ بَلاَغَكَ مِنَ الزَّادِ مَعَ خِفَّةِ الظَّهْرِ فَلاَ تَحْمِلَنَّ عَلَى ظَهْرِكَ فَوْقَ طَاقَتِكَ فَيَكُونَ ثِقَلُ ذٰلِكَ وَبَالاً عَلَيْكَ. وَ إِذَا وَجَدْتَ مِنْ أَهْلِ الْفَاقَةِ مَنْ يَحْمِلُ لَكَ زَادَكَ إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ فَيُوَافِيكَ بِهِ غَدًا حَيْثُ تَحْتَاجُ إِلَيْهِ فَاغْتَنِمْهُ وَ حَمِّلْهُ إِيَّاهُ، وَ أَكْثِرْ مِنْ تَزْوِيدِهِ وَ أَنْتَ قَادِرٌ عَلَيْهِ، فَلَعَلَّكَ تَطْلُبُهُ فَلاَ تَجِدُهُ، وَ ٱغْتَنِمْ مَنِ ٱسْتَقْرَضَكَ فِي حَالِ غِنَاكَ لِيَجْعَلَ قَضَاءَهُ لَكَ فِي يَوْمِ عُسْرَتِكَ.

وَ ٱعْلَمْ أَنَّ أَمَامَكَ عَقَبَةً كَئُودًا، الْمُخِفُّ فِيهَا أَحْسَنُ حَالاً مِنَ الْمُثْقِلِ وَالْبَطِيءُ عَلَيْهَا أَقْبَحُ حَالاً مِنَ الْمُسْرِعِ، وَ أَنَّ مَهْبَطَكَ بِهَا لاَ مَحَالَةَ عَلَى جَنَّةٍ أَوْ عَلَى نَارٍ، فَارْتَدْ لِنَفْسِكَ قَبْلَ نُزُولِكَ، وَ وَطِّىءِ الْمَنْزِلَ قَبْلَ حُلُولِكَ، فَلَيْسَ بَعْدَ الْمَوْتِ مُسْتَعْتَبٌ، وَلاَ إِلَى الدُّنْيَا مُنْصَرَفٌ.

وَٱعْلَمْ أَنَّ الَّذِي بِيَدِهِ خَزَائِنُ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ قَدْ أَذِنَ لَكَ فِي الدُّعَاءِ، وَتَكَفَّلَ لَكَ بِالْإِجَابَةِ، وَ أَمَرَكَ أَنْ تَسْأَلَهُ لِيُعْطِيَكَ، وَتَسْتَرْحِمَهُ لِيَرْحَمَكَ، وَلَمْ يَجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهُ مَنْ يَحْجُبُهُ عنكَ، وَ لَمْ يُلْجِئْكَ إِلَى مَنْ يَشْفَعُ لَكَ إِلَيْهِ. وَ لَمْ يَمْنَعْكَ إِنْ أَسَأْتَ مِنَ التَّوْبَةِ، وَ لَمْ يُعَيِّرْكَ بِالْإِنَابَةِ، وَلَمْ يُعَاجِلْكَ بِالنِّقْمَةِ، وَلَمْ يَفْضَحْكَ حَيْثُ الْفَضِيحَةُ بِكَ أَوْلَى، وَ لَمْ يُشَدِّدْ عَلَيْكَ فِي قَبُولِ الْإِنَابَةِ، وَ لَمْ يُنَاقِشْكَ بِالْجَرِيمَةِ، وَ لَمْ يُؤْيِسْكَ مِنَ الرَّحْمَةِ، بَلْ جَعَلَ نُزُوعَكَ عَنِ الذَّنْبِ حَسَنَةً، وَ حَسَبَ سَيِّئَتَكَ وَاحِدَةً وَ حَسَبَ حَسَنَتَكَ عَشْرًا، وَ فَتَحَ لَكَ بَابَ الْمَتَابِ، وَ بَابَ الْأَسْتِعْتَابِ، فَإِذَا نَادَيْتَهُ سَمِعَ نِدَاءَكَ، وَ إِذَا نَاجَيْتَهُ عَلِمَ نَجْوَاكَ، فَأَفْضَيْتَ إِلَيْهِ بِحَاجَتِكَ، وَ أَبْثَثْتَهُ ذَاتَ نَفْسِكَ، وَ شَكَوْتَ إِلَيْهِ هُمُومَكَ، وَ ٱسْتَكْشَفْتَهُ كُرُوبَكَ، وَ ٱسْتَعَنْتَهُ عَلَى أُمُورِكَ، وَ سَأَلْتَهُ مِنْ خَزَائِنِ رَحْمَتِهِ مَالاَ يَقْدِرُ عَلَى إِعْطَائِهِ غَيْرُهُ: مِنْ زِيَادَةِ الْأَعْمَارِ، وَ صِحَّةِ الْأَبْدَانِ، وَسَعَةِ الْأَرْزَاقِ. ثُمَّ جَعَلَ فِي يَدَيْكَ مَفَاتِيحَ خَزَائِنِهِ بِمَا أَذِنَ لَكَ فِيهِ مِنْ مَسْأَلَتِهِ، فَمَتَى شِئْتَ ٱسْتَفْتَحْتَ بِالدُّعَاءِ أَبْوَابَ نِعْمَتِهِ، وَٱسْتَمْطَرْتَ شَآبِيبَ رَحْمَتِهِ، فَلاَ يُقْنِطَنَّكَ إِبْطَاءُ إِجَابَتِهِ، فَإِنَّ الْعَطِيَّةَ عَلَى قَدْرِ النِّيَّةِ، وَ رُبَّمَا أُخِّرَتْ عَنْكَ الإِجَابَةُ لِيَكُونَ ذٰلِكَ أَعْظَمَ لِأَجْرِ السَّائِلِ، وَ أَجْزَلَ لِعَطَاءِ الآمِلِ، وَ رُبَّمَا سَأَلْتَ الشَّيْءَ فَلاَ تُؤْتَاهُ،

وَ اُوتِيتَ خَيْرًا مِنْهُ عَاجِلاً أَوْ آجِلاً، أَوْ صُرِفَ عَنْكَ لِمَا هُوَ خَيْرٌ لَكَ، فَلَرُبَّ أَمْرٍ قَدْ طَلَبْتَهُ فِيهِ هَلاَكُ دِينِكَ لَوْ اُوتِيتَهُ. فَلْتَكُنْ مَسْأَلَتُكَ فِيمَا يَبْقَى لَكَ جَمالُهُ، وَ يُنْفَى عَنْكَ وَبَالُهُ، وَالْمَالُ لاَ يَبْقَى لَكَ، وَ لاَ تَبْقَى لَهُ.

ارتیاد: جستن

افضا: رسیدن

طوق والطاقه: آنچه در توان داری

بث: باز کردن، کشف

وبال: هلاکت نابودی

شآبیب: جمع شؤبوب، یك نوبت بارندگی

کؤد: جایی که بالا رفتن از آن دشوار است

قنوط: ناامیدی

نزوعٌ عن الذنب: بیرون شدن از گناه

استعتاب: بازگشت به خرسندی.

«بدان کـه راهی در پیش‌رو داری، بسیار دور و بسی سهمگیـن، و تو در آن راه از نیکخواهی و توشه‌برداری به مقداری که تـو را با سبکباری به سرمنزل برساند، بی‌نیاز نیستی، پس بیش از تـاب و توانت بر پشت خود بـار مکن تا از سنگینی‌اش آزرده نشوی و هـرگاه نیازمندی را یـافتی که توشـهٔ تو را به سمت رستاخیـز به دوش بکشد و فردا وقت نیـازمندی ات آن را به تو برسانـد، پس او را غنیمت شمار و بار توشـه‌ات را بر دوش او قـرارده، و تاتـوان داری کمك بیشتری بـه او بکن که شـاید زمانی فرارسد که او را بجویی و نیابی. و همچنین غنیمت بدان آن کسی را که از تو وامی بطلبد تا روز درماندگی و تنگدستی‌ات آن را به تو بازپس دهد.

و بدان کـه در پیش روی تو گـردنه‌ای است کـه بالا رفتن از آن بـس دشوار است، و در آنجا سبکبار از گرانبار خوشحالتر و کندرو از تندرو بدحالتر است، و منزلگاه تـو سرانجام بهشت و یا آتش دوزخ است. بنابراین پیش از رسیـدن بدانجا پیشقراولی بـرای خود بفرست و قبل از ورود، آن منـزل را آماده ساز کـه پس از مرگ وسیله‌ای برای خـوشحالی میسّر نیست، و راهی برای بازگشت کسی بـه دنیا وجود ندارد.

و بدان آن خدایی که تمام خزانه‌های آسمانها و زمین به دست اوست، تو را

اجازهٔ درخواست و دعـا داده و خود نیز پذیرش آن را ضمانت فـرموده است و تو را دستور داده است از او بخواهی، تا ببخشد، و رحمت و آمرزش بطلبی تا بیامرزدت، و بین تو و خود کسی را حـاجب قرار نداده است تا مانع تو شـود، و تو را مجبور و ناگـزیر از آوردن واسطـه نکرده است ، و در صـورتی که مـرتکب گناه شـوی مانع بازگشت و توبهٔ تو نیسـت، و در کیفر و مجازات تو شتاب ندارد، و آنجا که سزاوار رسوایـی بودی، رسـوایت نساختـه است، و در پذیـرش توبـهٔ تو سختگیـری نکرده است، و بـه دلیل گناه در تنگنـا قرارت نـداده و از رحمت خود تـو را نا امیـد نکرده است، بلکه خودداری تو را از گناه برایـت حسنه و نیکی شمرده، و هر کار بدت را یك گناه ولی هـر کار نیکت را ده‌بـرابر به حسـاب آورده است، و برایت در تـوبه و خرسنـدی را بازنگهـداشته است، پس هـرگاه او را بخـوانی ندایت را مـی‌شنود، و هـرگاه بـا او راز و نیاز کنی از راز دلت آگـاه است، پس نیـاز خود را بـه او عرضـه می‌کنی و آنچـه را در دل داری بـرمـلا می‌سـازی و از گرفتـاریهـایت بـا او درددل می‌کنی و از وی چـارهٔ غمهـایت را می‌طلبی، و دربـارهٔ کـارهـایت از او استمـداد می‌کنی، و از خزانه‌هـای رحمت او که جز او را توانـایی بخشش از آنها نیست ـ از قبیل فزونی عمر و سلامت بدن و وسعت روزی ـ درخواست بخشش می‌کنی. آنگاه در دستهایت کلیدهای خـزانه‌ها را ـ در مواردی از درخواست تو کـه مُجازی ـ قرار می‌دهد، پس هرگاه بخواهی به وسیلـهٔ دعا درهای نعمتش را بگشایی، و نزول باران رحمتش را بطلبی، با تأخیر پذیرش و اجابت درخواست ، تو را نا امید نگرداند، زیرا بخشش به انـدازهٔ خلوص نیّت است، چه بسـا که تـأخیر در اجابت بـاعث عطای بیشتر و بخشش فزونتـر برای آرزومند و درخواست کننده گردد. بسـا که تو چیزی را درخـواست کنی و داده نشود و در مقـابل بهتـر از آن را در دنیا و یـا آخـرت به تـو بدهند، و یـا اجابت نمی‌شود بـه خاطر آن که در آن مطلوب، مصلحـت تو نبوده و آنچه بهتر بـوده به تو می‌دهد، چـه بسا چیزی را تو درخواست مـی‌کنی که باعث از بین رفتن دین تو است، پس چیـزی را بخواه که نیکی‌اش پایدار باشد و تو از رنج آن برکنار باشی، ثروت دنیا برای تو نمی‌ماند و تو نیز برای او ماندنی نیستی.»

در این بخش چند مقصد است:

اوّل: توصیه به تلاش در راه کسب کمالات نفسانی جاویدان

دوم: ترك کارهای زشتی که باعث نقصان و عقب ماندگی می‌شود

در مورد اوّل او را توجه داده است که در پیش رویش یعنی در سفر به جانب قرب خدا، راهی دراز و دشوار وجود دارد. و روشن است کسی که می‌خواهد چنین مسیری را بپیماید باید هدفش رسیدن به مقصد باشد و نیز توشۀ لازم را آماده سازد.

کلمه **الطّریق** (راه) را استعاره آورده است از حالاتی که انسان در دنیا گرفتار آنها است و عبور از دنیا به سرای آخرت و منظور از درازی و سختی راه همان دشواری رستگاری و ایمنی از خطرهای آن است. زیرا این تنها با داشتن تصمیم و پایداری بر سنّتهای عدالت و استقامت بر حدّ میانۀ لازم از مکارم اخلاق، میسّر است. چون قبلاً معلوم شد که هر یك از قوای تمیز، شهوت و غضب دارای حد متوسّطی است که لازم است انسان در آن حدّ بایستد و عدالت هم همین است، و روشن شد که حدّ عدالت باریکترین حدود و دشوارترین آنهاست، زیرا آن حدّ از دو طرف محصور به افراط و تفریط است و کمتر انسانی از گرفتاری در یکی از آن دو در امان است، و هر دوی آنها راه جهنّم است پس سزاوار است که این راه، راهی طولانی باشد که انسان جز با پیمودن مسافتی دور به پایان آن نرسد و جز با کوشش فراوان آگاهی کامل از آن نیابد.

لفظ **الزّاد** (توشه) را استعاره از تقوا و کمالاتی آورده است که در این راه طولانی و پرخطر انسان را به قرب خدا می‌رساند و بدین‌وسیله نجات و رستگاری در آن راه و رهایی از گرفتاریهای آن به دست می‌آید.

در مورد دوم (از دو مقصد) حضرت با این سخنان خود به او هشدار داده است: **مَعَ خفّة الظّهر** تا عبارت **وَ بالاً عَلَيك** ... کلمۀ **الخفّة** را استعاره آورده

است برای کم کردن ارتکاب گناه و بار کردن آن بر نفس خویش، و لفظ **الحمل** را عاریه از تحصیل گناه آورده است. و جهت استعارهٔ اوّلی آن است که مرتکب گناه اندك، زودتر آن راه را طی می‌کند و به نجات از خطرها و ترسهای آنجا نزدیکتر است، چنان که علی (ع) فرموده است: سبکبار باشید تا زودتر به منزل برسید. همان طور که پیامبر (ص) اشاره فرموده است: سبکباران رستگارند. و امّا جهت استعارهٔ دومی این است که مرتکب گناهان، به وسیلهٔ گناه سنگین بار شده و از پیوستن به سبکباران عقب می‌ماند و در بین راه زیر بار سنگین از پا درمی‌آید و عقب ماندگی زیاد او نتیجهٔ زیادی ارتکاب گناه اوست همچون حالت شخص سنگین بار در طیّ مسافتی دور. کلمهٔ **الظّهر** (پشت) برای پرورش دادن مطلب و آماده ساختن آن است.

مقصد سوم: توجّه دادن بر ضرورت بخشش مال به گونهٔ صدقه دادن و احسان به نیازمندان و فقراء. و عبارت حاوی این معنی، در سخنان امام(ع) از: **واذاوجدت** (اگر یافتی) تا کلمهٔ **عسرتك** (سختی است) است.

حضرت علی(ع) با بیان دو نکتهٔ زیر فرزندش را به صدقه دادن و احسان به مستمندان علاقه‌مند می‌سازد:

اول: بخشش و دادن صدقه توشه‌ای است که فقیر تا روز قیامت آن را بر دوش می‌کشد و در آنجا به هنگام شدّت نیاز بدان، به وی باز می‌دهد. و لفظ **الزّاد** در اینجا استعاره است از دو فضیلت بخشش و کرم که به وسیلهٔ انفاق حاصل می‌شود. و وجه استعاره، وسیله بودن انفاق و صدقه برای ایمنی نفس از نابودی در بین راه آخرت و باعث رسیدن آن به سعادت دائمی است همان‌طور که توشه، نجات بخش مسافر در بین راه و باعث رسیدن او به مقصد است.

و برای گیرندهٔ صدقه، صفت حامل توشه را به‌طور استعاره آورده است، از آن‌رو که او وسیله پیدایش آن فضیلت به وسیلهٔ آن صدقه و رسیدن ثواب آن به

صدقه دهنـده در روز قیامت است، و به دریافت صـدقه دهنده این فضیلت را و ظهور و بـروز آن، روز قیامت در نامـهٔ عمل وی، در این عبارت بدان اشـاره شده است: فردای قیامت آن را به تو بازپس دهد.

سپس دستـور داده است که هـرگـاه نیازمنـدی را دید غنیمت شمـارد و آن توشه را بـردوش وی قرار دهد و بیشتر به او کمك کنـد، تا سرحدّ توان بـه او توشه بسپارد. او را بـه غنیمت شمردن و شتـاب در صدقـه دادن با این عبـارت تشویق کرده است: شاید زمانی فرا رسد کـه او را بجویی و نیابی، زیرا اگر وسیلهٔ یك کار مهم به گونه‌ای باشد که به هنگام جستجوی آن، گاهی به دست آید و گاهی نیاید پس لازم است که به دست آوردن آن را غنیمت شمرد و در آن‌باره مسامحه نکرد.

دوم: صدقه دادن به فقیر در حقیقت وامی است از طـرف صدقه دهنده که درحال بی‌نیازی مالی را می‌دهد تـا در روز فقر و تنگدستی‌اش به او بازپس دهد. و صفت «وام گیرنده» را در اینجا استعاره بـرای خدا آورده است به اعتبار این که او پاداش ثواب را بـه کسی که در راه طاعت او مالش را انفـاق کرده، می‌دهد، و در این آیـه مبـارکـه بـــدان اشـاره کـرده است: **مَنْ ذَالَّذی یُقْرِضُ اللهَ قَرْضاً حَسَناً فَیُضٰاعِفَهُ لَهُ اَضْعٰافاً کَثیرةً** [۱۳] حضرت وام دادن به هنگام بی‌نیازی و بازپرداخت وام در وقت تنگدستی را یادآور می‌شود تا برتـری بازپرداخت را بنمایاند و وام دهنده به خاطر سود دلخواهی که عاید او می‌شود، علاقه‌مند به دادن وام گردد.

چهارم: توجّه دادن بر سختی راه آخرت و ضرورت آمادگی برای آن است، با سبکبـاری از گناهـان و سرعت در این کـار پیش از پایـان فرصت. لفـظ عقبه (گـردنه) را عـاریه آ ورده است از راه آخـرت زیرا در این راه بـالارفتن از پله‌هـای مراتب کمال به وسیلهٔ فضایل از میان انبوه خصال نکوهیده وجود دارد. و این راه

۱۳ ـ سوره بقره (۲) آیه (۲۴۵) یعنی: کیست که به خـدا وامی نیکو بپردازد پس او چندین برابر پاداش می‌دهد.

را از آن جهت به دشواری در صعود وصف کـرده است که مشقّت و موانع زیادی در ارتقای بدانجا وجود دارد.

برای آمادگی این سفر نظر او را به سه امر جلب کرده است:

اوّل: سبکبار در آن سفـر از آنکه بـارش سنگین است، خوشحـالتر است، همان‌طور که قبلاً گفتیم این امر واضحی است.

دوم: کسی که کُنـد حرکت کنـد ناراحت‌تـر از کسی است که تنـد حرکت می‌کند، و این مطلب نیز روشن است. زیرا کُندرودریك جانب از دو طرف افراط و تفریط ایستاده، سرگرم هوای نفس و غافل از مقصد اصلی است تا این که اجل گریبانش را می‌گیرد و او اسیر گرداب هـلاکت می‌شود و بر فرصت از دست رفته حسرت می‌خورد.

سوم: بیـان دو نتیجه و سـرانجام کـار، یکی بهشت و دیگـری دوزخ، زیرا سرانجـام آن راه، رهرو خـود را ناگـزیر در یکی از آن دو فرود مـی‌آورد، و این نیز مطلب واضحی است، زیـرا گرفتـاری انسـان در امور دنیـا عمل کردن در دنیـا و پایـان یافتـن آن تا رسیدن بـه آخرت، یـا در جهت مقصد اصلـی و به طـرف قبلهٔ واقعی و دوری از راه افـراط و تفریط است کـه بـه این تـرتیب راه به سـرعت طی می‌شـود و رهرو خـود را به بهشت می‌رسـاند، و یـا این که در جهت انحـراف از مقصد اصلی است و به سمت آنچه در این راه از مـوارد نهی خدا و انواع حرامها وجود دارد، متمایل می‌شـود. که به این ترتیب، رهرو خـود را برآتش فرود می‌آورد. نسبت دادن، هبوط به راه دنیا [طریق] مجـاز است از آن‌رو که این راه سرانجام بر یکی از دو مقصد می‌رسد، مانند کسی که چیزی را پایین می‌آورد تا در جایی قرار دهد.

آنگاه دستور داده است تـا پیش قراولی برای خود بفرستـد و وسیله‌ای برای نجـات خود و خـوشحـالی‌اش فراهـم آورد پیش از آن که در یکی از آن دو منـزل

نهایی فرود آید، تا بدان وسیله قرارگاهش بهشت باشد، و آن منزلی را که قصد سکونت در آنجا را دارد، به وسیلهٔ آماده کردن خود، آماده سازد.

بعضی کلمهٔ **یُوطِئ** را یوطّنُ بان خوانده‌اند، یعنی آنجا را وطن خود قرار دهد.

مطلب پنجم: توجّه دادن بر دعا و تشویق به آن است، و سرّ مطلب توجه دائم به عظمت آفریدگار و بریدن از غیر اوست، چه او منشأ هر چیز دوست داشتنی و بخشندهٔ هر چیز دلخواهی است.

و به وسیلهٔ چند مطلب تشویق به دعا فرموده است:

اوّل: گنجهای آسمانها و زمین در دست اوست، این قسمت به منزلهٔ صغراست و کبرا در حقیقت چنین است: هرکس که گنجها به دست او باشد، از هر کس برای رغبت و دل بستن سزاوارتر است.

دوّم: او خود اجازهٔ دعاو درخواست داده وعهده‌دار اجابت شده و فرموده است: **اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ** [۱۴] این در حقیقت صغرای قیاس است و کبرای آن نیز مثل مورد اوّل در تقدیر است .

سوّم : حق تعالی خود، به مخلوق فرمان داده است که از او بخواهند تا به آنها مرحمت نماید، در این آیه **وَاسْئَلوُاالله مِنْ فَضْلِهِ** [۱۵] و همین طور دستور داده است، از او طلب رحمت کنند تا بدیشان رحم کند. توضیح این که بخشش روزی، رحمت، و هر فضیلتی از جانب او، تنها پس از آمادگی به وسیلهٔ اخلاص در طلب و تقاضای بخشش و امثال اینها فراهم می‌آید، همان‌طوری که در جای خود ثابت شد، [این مطلب به منزلهٔ صغراست] و در حقیقت کبرا چنین است: و هر کسی که چنین باشد پس باید از او درخواست و تقاضای بخشش کرد.

---

۱۴ ـ سوره مؤمن (۴۰) آیه (۶۰) یعنی بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

۱۵ ـ سورهٔ نساء (۴) آیه (۳۲) یعنی: از فضل خدا درخواست کنید.

چهارم: خدای متعال بین خود و بندهٔ علاقـه‌مند به خود نگهبان و دربانی قـرار نداده است، چـه او پـاك و منـزّه و بالاتـر از جسم بـودن، جهت داشتن و صفات حادث می‌بـاشد، بلکه او در همه‌چیز و برای هـرکس که چشم دل را باز دارد و به مطـالعهٔ کبـریایی و عظمت او بپـردازد متجلّی و هویـداسـت و کبرای مقـدّر چنین است: هـرکس کـه چنـان بـاشـد، بـه درخـواست و طلب بخشش، سزاوارتر است.

پنجم: او را مجبور به آوردن واسطه و شفیع نکرده است، زیرا نیاز به واسطه موقعی ضرورت دارد که دسترسی به خواسته، به جهت‌بخل کسی که کار در دست اوست و یا به‌خاطر جهل وی نسبت‌به‌استحقاق درخواست‌کننده، غیرممکن باشد. در صورتی که خدای متعال نه بخیل است ونه از طرف او منعی وجود دارد. و تنها بخشش او در گرو آمادگی درخواست کننده است، خدای منزّه و پاك، مشتاقان را نیازمنـد به واسطه‌هـا قرار نداده است، زیـرا به آنها تـوان آمادگی برای رسیـدن به خواسته‌های خود را داده و وسایل را برای ایشان آماده ساخته و درهای رحمتش را به روی آنها بـاز گذاشته است. پس اگـر آنان نیاز به واسطه و شفیـع پیدا کنند از باب این نیست که خداوند آنان را برای داشتن شفیع مجبور و ملزم کرده است.

ششم: اگر مرتکب گناه شود مانـع از توبه و بازگشت او نشده است بلکه او خـود امر بـه تـوبه فـرموده و وعـدهٔ پـذیرش داده و گفتـه است: یٰا اَیُّهَـا الَّذینَ اٰمَنُوا تُـوبُوا اِلیَ اللهِ تَـوبَةً نَصُـوحاً عَسیٰ رَبُّکُمْ اَنْ یُکفِّرَ عَنکُـمْ سَیِّئٰاتِکُمْ وَ یُدْخِلَکُمْ جَنّٰاتٍ[16] و پس از این که گنـاهان کبیـره را برشمرده است و تهـدید بـه مجازات کـرده فـرمـوده است: اِلاّ مَنْ تـابَ وَ آمَـنَ و عَمِلَ عَمَـلاً صـالِحـاً فَـاُولٰئكَ

---

۱۶ ـ سوره تحریم (۶۶) آیه (۸) یعنی: ای مؤمنان بـه درگاه خدا توبه نصـوح کنید، باشد کـه خداوند گناهانتان را محو گرداند و شما را به باغهای بهشتی داخل گرداند.

يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ[۱۷].

هفتم: خداوند در عذاب و بلا با این که هنگام نافرمانی‌اش از عمل او آگاه است شتاب نکرده و او را در جایی که مرتکب عمل خلافی شده رسوا نمی‌کند، بلکه او را بر رستگاری‌اش مهلت می‌دهد و پردهٔ بخشش و حلمش را بر روی او می‌گستراند.

هشتم: خداوند در پذیرش توبه و بازگشت او به سوی خود، اصرار می‌ورزد، همان‌طور که پادشاهان[۱۸] دربارهٔ کسانی که بدی کرده باشند و درخواست عفو نمایند، رفتار می‌کنند، و خالق نه تنها به دلیل ارتکاب جرم و گناه با مخلوق مناقشه نمی‌کند و در محاسبه با او سخت نمی‌گیرد بلکه توبهٔ او را می‌پذیرد و بر او آسان می‌گیرد. زیرا به خدای متعال نه از ناحیه گناهکار زیانی می‌رسد، و نه از بازگشت توبه کننده سودی عاید او می‌شود، چه او بی‌نیاز مطلق است.

نهم: خداوند متعال او را از رحمت و بخشش ناامید نکرده، زیرا گفته است: يا عِبادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلى أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ[۱۹].

دهم: خداوند دوری جستن او از گناه و بازگشتش از گناه را، حسنه قرار داده‌است، آنجا که پس از بیان توبه‌می‌فرماید: «فَأُولئِكَ يُبَدِّلُ اللهُ سَيِّئاتِهِمْ حَسَناتٍ» و هر بدی او را یك بد و هر خوبی او را ده برابر به شمار می‌آورد، آنجا که فرموده

---

۱۷ ـ سوره فرقان (۲۵) آیه (۷۰) یعنی بگو کسانی که از گناه توبه کنند و با ایمان به خدا عمل صالح به‌جای آورند، پس خداوند گناهان آنان را بدل به ثواب گرداند.

۱۸ ـ شاید مقصود شارح از پادشاهان، ائمه (ع) و اولی الامر حقه باشد و گرنه رفتار دیگر پادشاهان چنین نیست، م.

۱۹ ـ سورهٔ زمر (۳۹) آیه (۵۳) یعنی: ای بندگانی که اسراف بر خویشتن روا داشتید از رحمت خدا ناامید نباشید.

است: مَن جاء بالحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالُها وَ مَنْ جاء بالسَّيِّئه فَلا يُجْزىٰ اِلاّ مِثْلُها[۲۰].

یازدهم: اوست که در توبه را بر روی بنده‌اش باز گشوده است، آنجا که فرموده است: غافِرِ الذَّنْبِ وَ قابِلِ التَّوبِ شَديدِ العِقابِ ذى الطَّولِ[۲۱]؛ وَ هُوَالَّذى يَقْبِلُ التَّوبَةَ عَنْ عِبادِهِ وَ يَعْفُوعَنِ السَّيِّئاتِ[۲۲].

همچنین درطلب‌بخشش‌و رضارا به روی او باز کرده است، چون پس از بازگشت بنده به او فرمان داده است وراهنمایی به‌رضاوخوشنودی‌خودفرموده‌است.

دوازدهم: هرگاه خدا را بخواند، ندایش را می‌شنود، به دلیل این آیه مبارکه: اِنَّ ربّى لَسَميعُ الدُّعآء[۲۳] و هرگاه با او راز و نیازکند، از راز او آگاه است، به دلیل آیهٔ: يَعْلَمُ السِّرَ و اَخْفىٰ[۲۴] پس نیازمندی خود را بر او عرضه کند چه مخفیانه و چه آشکارا، و از او در کارها کمك بطلبد. و آنچه از گرفتاریها و مشکلات در دل دارد، سفرهٔ دل را باز کند و از او رفع گرفتاریهای خود را درخواست نماید، تا از گنجهای رحمت خود آنچه را که جز او کسی توان دادن آنها را ندارد، مانند فزونی عمر و تندرستی و گشایش روزیها، به وی مرحمت کند.

سیزدهم: با دادن اجازهٔ درخواست و پرسش از او، کلید گنجهای نعمت خود را در اختیار او قرار داده است. لفظ مفاتیح (کلیدها) را استعاره آورده

---

۲۰ ـ سوره انعام (۶) آیه (۱۶۰) یعنی: هر کس کار نیکو انجام دهد، او را ده برابر پاداش خواهد بود، و هر کس کار بد کند، جز به اندازهٔ همان کار بد مجازات نگردد.

۲۱ ـ سوره مؤمن (۴۰) آیه (۳) یعنی: خدایی که بخشندهٔ گناه و پذیرندهٔ توبهٔ بندگان و صاحب رحمت و نعمت است.

۲۲ ـ سوره شوریٰ (۴۲) آیه (۲۵) یعنی: اوست خدایی که توبهٔ بندگانش را می‌پذیرد و از گناهانشان می‌گذرد.

۲۳ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۳۹) یعنی: به راستی که پروردگار من شنونده دعاست.

۲۴ ـ سوره طه (۲۰) آیه (۷) یعنی: او نهان و مخفی‌ترین امور جهان را می‌داند.

است برای دعاها، به این دلیل که دعاها وسیلهٔ کسب نعمت و کمال رحمتند، هرگاه خدا بخواهد به وسیلهٔ دعا درهای گنجهایش را باز می‌گشاید، و همچنین لفظ **ابواب** (درها) را عاریه آورده است برای وسایل جزئی نعمتهایی که به بنده می‌رسد. مقصود از خزانه‌های نعمت پروردگار همان خزانه‌های آسمانها و زمین است. زیرا همهٔ نعمتها از آن او و به دست اوست. و احتمال دارد بدان وسیله اشاره کرده باشد به نعمت معقول از آسمان جود حق تعالی وآنچه در تحت قدرت او از خیرات ممکن وجود دارد. صفت **استمطار** (طلب نزول باران) را استعاره آورده است از درخواست نعمتهای الهی از باب شباهت آنها به باران در این که هر دو وسیلهٔ حیات و به مصلحت حال انسانند در دنیا و درخواست کننده آنها به طالب باران می‌ماند که امام علیه‌السلام با ذکر کلمهٔ «**شآبیب**=قطره‌های باران» زمینهٔ این استعاره را در سخنان خود فراهم ساخته است.

در تمام این قیاسها کبرای مقدر چنین است: و هر کس که چنان باشد او سزاوارتر است برای این که روی دل را به جانب او گردانده، از او درخواست نیاز شود. پس از آن که حضرت علی(ع) فرزندش را با این جاذبه وادار به دعا و درخواست نموده است، آنگاه او را متوجه ساخته است که اجابت دعا گاهی به کندی صورت می‌پذیرد و به تأخیر می‌افتد. و بعد اسباب تأخیر اجابت دعا را برشمرده است تا از اجابت دعا ناامید نگردد.

اوّل: بخشش به اندازهٔ خلوص نیّت است: یعنی این که اجابت در گرو آمادگی به وسیلهٔ خلوص نیّت است، پس هرگاه در اجابت تأخیر شد، شاید علّت تأخیر، خالص نبودن نیّت باشد.

دوم: بسا که تأخیر اجابت دعا به دلیلی است که خدا می‌داند، خود آن تأخیر از جمله اسباب آمادگی بیشتر درخواست کننده و آرزومند است، برای

بخشش آنچه که بالاتر و ارزشمندتر است از آنچه که او درخواست بخشش آن را دارد، پس آن را وقتی می‌دهد که وی آمادگی کامل پیدا کند، زیرا به اندازهٔ ارزش اهل تصمیم و اراده، دعوتنامه‌ها می‌آید، و به مقدار زحمت و رنج، مقامات والا به دست آیند.

سوم: گاهی مورد درخواست مصلحتی برای بندهٔ خدا ندارد، به خاطر این که اگر مثل ثروت، مقام و سایر خواسته‌های دنیوی محض را به او بدهند باعث تباهی دین او خواهد شد، بنابراین خداوند درخواست او را اجابت نمی‌کند، بلکه بهتر از آن را در دنیا و یا در آخرت به وی مرحمت می‌کند و این تغییر به خاطر مصلحت و یا خیر او است. آنگاه ـ با تعریف موارد درخواست وی آنچه را که شایسته است از خدا بطلبد، یعنی آنچه که نیکی‌اش پایدار و از گرفتاری‌اش در امان است، از قبیل فراهم آمدن وسایل خوشبختی جاودانه و یادگار خوب میان بازماندگان، نه ثروت ـ مطلب را به پایان می‌رساند.

بخش هشتم

وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنَّمَا خُلِقْتَ لِلآخِرَةِ لَا لِلدُّنْيَا، وَلِلْفَنَاءِ لَا لِلْبَقَاءِ، وَلِلْمَوْتِ لَا لِلْحَيَاةِ وَأَنَّكَ فِي مَنْزِلِ قُلْعَةٍ، وَدَارِ بُلْغَةٍ، وَطَرِيقٍ إِلَى الآخِرَةِ، وَأَنَّكَ طَرِيدُ الْمَوْتِ الَّذِي لَا يَنْجُو مِنْهُ هَارِبُهُ، وَلَا يَفُوتُهُ طَالِبُهُ، وَلَا بُدَّ أَنَّهُ مُدْرِكُهُ فَكُنْ مِنْهُ عَلَى حَذَرِ أَنْ يُدْرِكَكَ وَأَنْتَ عَلَى حَالٍ سَيِّئَةٍ قَدْ كُنْتَ تُحَدِّثُ نَفْسَكَ مِنْهَا بِالتَّوْبَةِ فَيَحُولَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ذَلِكَ، فَإِذَا أَنْتَ قَدْ أَهْلَكْتَ نَفْسَكَ.

يَا بُنَيَّ؛ أَكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ، وَذِكْرِ مَا تَهْجُمُ عَلَيْهِ، وَتُفْضِي بَعْدَ الْمَوْتِ إِلَيْهِ، حَتَّى يَأْتِيَكَ وَقَدْ أَخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَكَ، وَشَدَدْتَ لَهُ أَزْرَكَ، وَلَا يَأْتِيَكَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَكَ! وَإِيَّاكَ أَنْ تَغْتَرَّ بِمَا تَرَى مِنْ إِخْلَادِ أَهْلِ الدُّنْيَا إِلَيْهَا، وَتَكَالُبِهِمْ عَلَيْهَا؛ فَقَدْ نَبَّأَ اللهُ عَنْهَا، وَنَعَتْ لَكَ نَفْسَهَا؛ وَتَكَشَّفَتْ لَكَ عَنْ مَسَاوِيهَا؛ فَإِنَّمَا أَهْلُهَا كِلَابٌ عَاوِيَةٌ، وَسِبَاعٌ ضَارِيَةٌ، يَهِرُّ بَعْضُهَا بَعْضاً، وَيَأْكُلُ عَزِيزُهَا ذَلِيلَهَا، وَيَقْهَرُ كَبِيرُهَا صَغِيرَهَا، نَعَمٌ مُعَقَّلَةٌ، وَأُخْرَى مُهْمَلَةٌ

قَدْ أَضَلَّتْ عُقُولَهَا، وَ رَكِبَتْ مَجْهُولَهَا، سُرُوحُ عَاهَةٍ، بِوَادٍ وَعْثٍ! لَيْسَ لَهَا رَاعٍ يُقِيمُهَا، وَلَا مُسِيمٌ يُسِيمُهَا! سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيَا طَرِيقَ الْعَمَى، وَ أَخَذَتْ بِأَبْصَارِهِمْ عَنْ مَنَارِ الْهُدَى، فَتَاهُوا فِي حَيْرَتِهَا، وَ غَرِقُوا فِي نِعْمَتِهَا، وَاتَّخَذُوهَا رَبّاً فَلَعِبَتْ بِهِمْ وَلَعِبُوا بِهَا وَ نَسُوا مَا وَرَاءَهَا!! رُوَيْداً يُسْفِرُ الظَّلَامُ كَأَنْ قَدْ وَرَدَتِ الْأَظْعَانُ! يُوشِكُ مَنْ أَسْرَعَ أَنْ يَلْحَقَ.

منزل قلعه: جایی که برای ساکن شدن شایستگی ندارد

بلغه: مقداری از زندگی که انسان دسترسی ندارد

ازر: نیرو ـ توان

یبهره: پیروز گردید و او را رنجاند، اصل بهر به معنای سرکشی و فرار نفس از رنج است.

أخلد الیٰ کذا: به او مربوط است.

تکالب: حملهٔ بر یکدیگر.

مساوی: عیبها

ضراوة: زیر نظر گرفتن شکار و حملهٔ بر او.

معقّله: در بند

مجهول و مجهل: کوره راهی که هیچ نشانه‌ای در آن نیست

واد وعث: شنزار وسیعی که پای انسان و حیوان بر روی آن استوار نماند (بلکه در آن فرو رود)

المسیم: شبان

«و بدان که تو برای آخرت آفریده شده‌ای نه برای دنیا و برای فنا نه برای هستی، برای مردن نه برای زندگی، و تو در جایی هستی که باید کوچ کنی و در سرایی موقّت و در راهی به سوی آخرت هستی. و تو راندهٔ مرگی هستی که گریزنده‌اش، از آن رهایی ندارد و جوینده‌اش آن را از دست نمی‌دهد، و بناچار آن را در می‌یابد، پس مبادا مرگ تو را در حال گناهی دریابد که تو با خود می‌گفتی از آن توبه خواهم کرد و مرگ بین تو و آن اندیشه فاصله اندازد، که در آن صورت خود را تباه کرده‌ای.

پسرك من، بیشتر به یاد مرگ و پی‌آمدهای پس از مرگ باش که ناگهان پس از مرگ با آنها درگیر می‌شوی. تا مرگ نزد تو نیامده خود را آماده کن و کمرت را

ببند تا مبادا ناگهان مرگ تو را در یابد و بر تو غلبه کند. بترس از این که با دلبستگی و اعتماد بـه دنیا و حـرص و آز دنیا داران نسبت بـه آن و دشمنی با هـم برسـر دنیا فریب بخوری، زیرا که خداوند بـه تو دربارهٔ آن خبر داده است و دنیا خود را برایت وصف کرده و بـدیهایش را برملا سـاخته است. طالبـان دنیا همانند سگـان پارس کننـده و درندگـان در جستجوی شکـارنـد، بعضی از آنها بـر بعضی دیگر پـارس می‌کنند، و توانا ناتوان را می‌خورد، و بـزرگ بر کوچك بازور صدمه می‌زند، بعضی همچون چهارپایانی دربند بسته و بعضی دیگـر چون چهارپایانی هستند، رها، گم کرده خرد، بی‌هدف، چهارپایانی یله و بی‌لجام برای چریدن آفت و زیان در بیابانی سخت و سهمگین! شبانی که نگهـداری آنها را عهده‌دار باشد و یا آنهـا را بچراند وجود ندارد! دنیا آنان را به راه نابینـایی می‌برد، و دیده‌شان را از دیدن نشان هدایت و رستگاری پـوشانده است، آنان در گمـراهی سرگردان و در نعمت و خـوشی دنیا فرورفته‌اند و آن را معبود و پروردگار خـود دانند، پس دنیا آنان را بازیچه قرار داده و آنان هدف اصلی خود را از یاد برده‌اند! اندکی مدارا کن و بگذار تا تاریکی برطرف شود، گویی کاروان فرا رسید، نزدیك است هر کس که بشتابد بدانها بپیوندد.»

در این بخش از وصیّت، امام (ع) به چند امر توجّه داده است:

اوّل: هدف از آفرینش و هستی، آخرت است نه دنیا، مرگ و نیستی است، نه زندگی و بقای در این عالم و این امـور عوامل اسباب عرضی هستند نسبت به وجود انســان به خاطـر این که آنها لازمـهٔ هستی و وجود می‌باشنـد و اما نخستین علّت واقعی از وجـود انســان، همان رسیـدن بـه کمـال و پاك و وارستـه بـودن از وابستگیهـای دنیـا و نیل بـه محضر پـروردگـار متعـال است. امـام علی(ع) این هدفهای نهایی را که وصول بدانها قطعی است برای او خاطرنشان ساخته است تا به خـاطر آنها و برای پس از مـرگ کار کند، و کمتـر بر دنیا و آبادانی دنیـا اعتماد کند، و نباید دل به ماندن در دنیا ببندد، زیرا دنیا عارضی و از بین رفتنی است.

دوّم: او را هشدار داده است بر این که دنیا جای ماندن نیست، بلکه جای عبور است و برای وطن گزیدن و زیستن آفریده نشده. دنیا جای تلاش و کوشش است، آفریده شـده است تا انسان قُوتی از آن برای رسیدن بـه آخرت گیرد و چون اینجا راهی است برای آخرت، توشه‌ای برگیرد.

سوّم: او را متـوجه ساخته است کـه راندهٔ مرگ است، لفظ **الطّرید** (رانده شده) را عـاریه آورده اسـت از او از نظر شباهـت او به شکـاری که درنـده و غیر درنده او را به گوشه‌ای می‌راند. آنگاه مـرگ را معرفی کرده است به این ترتیب که هیچ‌کس نمی‌تواند با فرار از دست مرگ نجات یابد و ناگزیر مرگ او را درمی‌یابد تا او را هشدار دهد و او را به وسیله اطاعتش آمـادهٔ مرگ سازد، اطاعتی که باعث مقاومت در برابر ترس و بیمها و سختیهـای مرگ شود. از این‌رو فرموده است: از مرگ بتـرس ... تا کلمهٔ **نفسك** (خودت را) یعنی: بـر حال گناه باقی مـاندنت در حالی که با خود می‌گفتی از آن توبه می‌کنم نـاگهان مرگ تو را دریابد و بین تو و اندیشه‌ات فاصله اندازد.

و کلمه **یحول** عطف است بر **یدرکك** و **اذا** حرف مفاجاة است.

چهارم: دستور داده است که مرگ و آنچه از گرفتاریها را که ناگهان او را در میان گیرند، بیشتر یاد کند، زیـرا این کار باعث عبرت و نفرت از امور دنیایی شده، عظمت کـار را درك کرده، آمـاده برای مـرگ و بعد از مـرگ می‌گردد. از این‌رو فرمـوده است: تا وقتی که مـرگ نزد تو آید تـو خود را آماده و کمـر بسته کنی، یعنی به وسیلـهٔ کمالات آماده شوی، مبـادا مرگ ناگهانی فـرا رسد و تو را دریابد.

عبارت: **و لایأتیكَ** عطف بر جملهٔ **حتّی یأتیك**، اسـت و واو در: **وَقَد** واو حال است و همچنین، **بغتةً** حال است، و **یبهرك** منصوب به **أن** مقدرهٔ پس از فای در جواب نفی است.

پنجم: او را از گول خوردن به دلیل دلبستگی اهل دنیا به دنیا و خصومت و ستیز بر سر دنیا، منع کرده است و هشدار داده است او را که سزاوار نیست او چنین گول و فریبی بخورد. این مطالب به صورت قیاسات مضمر آمده است: عبارت: **فقد نبّأك الله**، تا: **عنها**، صغرای قیاس اوّل است، مثل قول خدای تعالی: **وَمَا الحَيٰوةُ الدُّنيا الاّلَعبٌ ولَهْوٌ**[۲۵] که در چند مورد از قرآن مجید آمده است و قول خدای متعال: **اِنَّما مَثَلُ الحَيٰواةِ الدُّنيا كَماءٍ اَنْزَلْناهُ مِنَ السَّماءِ**[۲۶].

و گفتهٔ امام علیه السّلام «**وَ نَعَتْ لك نفسها**» ـ یعنی: دنیا خود را برای تو معرّفی کرده است ـ صغرای قیاس دوم است، و به صیغهٔ مذکر نَعَتَ نیز نقل کرده‌اند، به این معنی که خداوند دنیا را برای او معرّفی کرده است، و معنای توصیف دنیا خودش را، همان تعریف به زبان حال است، با این بیان که آنجا محلّ غم و اندوهها و گرفتاری و بیماریها و سرای هر مصیبت و منزلگاه هر شرّ و فتنه است.

و گفتار امام (ع): **و انّما اهلها** تا آخر، صغرای قیاس سوم است.

کبرای مقدّر در قیاس اوّل چنین است: و هر کس را که خدای متعال از آن این چنین خبر دهد شایسته نیست فریب او را بخورند. تقدیر کبرای قیاس دوم این‌طور است: و هرکسی که خود را چنین معرّفی کند نباید گول او را خورد. و تقدیر کبرا در قیاس سوّم این است: و هرکس چنان باشد سزاوار نیست که فریب عمل او را بخورند.

---

۲۵ ـ سورهٔ انعام (۶) آیه (۳۲) یعنی: زندگی دنیا جز بازیچه کودکان و هوسرانی بی‌خردان چیزی نیست.

۲۶ ـ سوره یونس (۱۰) آیه (۲۴) یعنی: براستی زندگانی دنیا مانند آبی است که از آسمانها فرو فرستادیم.

بدان که امام (ع) در این دو مَثَل به تقسیم بندی مردم دنیا اشاره فرموده ـ است که آنها به لحاظ قوای غضب و شهوت و پیروی از آن دو به دو دسته تقسیم می‌شوند: یعنی بعضی از مردم دنیا از قوهٔ غضب خود پیروی می‌کنند و به خواست آن جامهٔ عمل می‌پوشانند، و بعضی دیگر از قوهٔ شهوت خود پیروی می‌نمایند او را لجام گسیخته به حال خود رها کنند و از هدف خلقت خود غفلت ورزند، و برای دستهٔ اوّل به سگان پارس کننده و درندگان در پی طعمه، مثل زده است و به مطابقت مثل به مورد تشبیه، وسیله جملهٔ: **یهرُّ** ـ فریاد می‌کند ـ تا کلمه: **صغیرها** ـ کوچکشان ـ اشاره فرموده است. و صفت فریاد برآوردن، استعاره است برای درآویختن مردم دنیا با یکدیگر بر سر دنیا، و همچنین لفظ: **اکل** (خوردن) کنایه از غلبهٔ بعضی بر بعضی دیگر است. و برای دستهٔ دوم، به چهارپایان مثل زده است به لحاظ غفلت آنها همچون چهارپایان از هدف اصلی، آنگاه اینان ـ دسته دوم ـ را بر دو قسم تقسیم کرده است: بسته و رها و لفظ، **معقّله** (بسته) را عاریه آورده است از کسانی که به ظاهر امور شرع و امام عادل تمسّك جسته‌اند، پس وی آنان را پایبند به دیانت فرموده و بدین‌وسیله از رها گذاشتن در پیروی از خواستهای نفس و فرورفتن در آنها مانع شده است، هرچند خود آنان اسرار شریعت را ندانسته‌اند، بنابراین، آنان در حقیقت همانند گوسفندانی هستند که چراننده، آنها را بسته است. و به وسیلهٔ کلمهٔ: **مهملة** (رها) اشاره کرده است به کسانی که در پیروی از خواستهایشان، رهایند و از فرمان امام خود بیرون رفته، به اوامر او پای‌بند نشده‌اند پس آنان همچون چهارپایانی رها و بی‌لجامند. و به وجه شبه با این عبارت اشاره کرده است: کسانی که خودشان را گم کرده‌اند ... تا آخر. و احتمال دارد مقصود از **عقول**، همان **عُقُل** جمع عِقال باشد، پس ضمّه اشباع شده، قلب به واو شده است به پیروی از کلمهٔ **مجهولها** . و احتمال دارد که مقصود از آن «جمع عقل» به معنی

پناهگاه باشد، یعنی این که خواستهای نفسانی، آن کسانی را که به دنیا پناه ببرند و آن را پیشوای خود قرار دهند، تباه می‌سازد.

وجه تطبیق این مثل آن است که این دسته از مردم در سود نجستن از عقلها و اعتمادشان به خواستهای ناهنجار و سرگرمی آنها به تمایلات دنیوی، درحالی که پی اخلاق ناپسند و آلودگیهای هویٰ و هوس هستند، پیشوایی ندارند تا آنها را بر طاعت خدا، در راه هدایت به مکارم اخلاق رهنمود باشد، آنان مانند چهارپایان رها شده‌ای هستند که فاقد عقلند و سر به بیابان می‌گذارند درحالی که افسار گسسته و حیران در بیابان وحشتناکی سرگردانند بدون آن‌که شبانی باشد تا از آنها مراقبت کند و آنها را به‌چراگاه ببردو بعضی گفته‌اند:سروح آفة، صحیح است، یعنی آفتی را چریده است که از امکان بهره‌برداری خارج شده است و این روایت بدرستی و حقیقت نزدیکتر است.

مقصود از راههای نابینایی، راههای نادانی و روشهای باطل است که هیچ کس در آنها راه به جایی نمی‌برد، همان‌طوری که نابینا راه را نمی‌یابد. در سخنان امام سلوك اهل دنیا به دنیا، نسبت داده شده است، از آن‌جهت که دنیا باعث فریب و غفلت آنان از آینده‌شان می‌گردد.

و همچنین عبارت چشمهایشان را از دیدن نشانهٔ هدایت پوشانده -است، یعنی دیدگان عقلشان را از جایگاههای هدایت که همان نشانه‌های خداوند و منزلگاههای حرکت به سوی خداست، پوشانده است. و سرگردان ماندن آنها در دنیا اشاره است به گمراهی ایشان از راههای حقّ. و کلمهٔ غرق شدن را به اعتبار تسلّط نعمتهای دنیا بر عقول مردم و در اختیار گرفتن آنان، استعاره آورده است، همان‌طوری که آب بر شخص غرق شده تسلّط می‌یابد. همچنین عبارت: آن را پروردگار خود قرار داده‌اند استعاره است به اعتبار خدمت مردم به دنیا، پس دنیا با آنان بازی می‌کند، چون آنان بندگان او هستند، و آنها با

دنیا بازی می‌کنند، زیـرا بدون این‌که سودی ببرند سرگـرم آن هستند، و آنچه را که شایسته‌تر به انجـام است، ترک کرده‌اند، و ماورای دنیا (رستاخیـز) را که به خاطر آن آفریده شده‌اند فراموش کرده‌اند.

بخش نهم

وَاعْلَمْ يَا بُنَيَّ أَنَّ مَنْ كَـانَتْ مَطِيَّتُهُ اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ فَإِنَّهُ يُسَارُ بِهِ وَإِنْ كَانَ وَاقِفاً، وَيَقْطَعُ الْمَسَافَةَ وَ إِنْ كَانَ مُقِيمًا وَادِعًا.

وَاعْلَمْ يَقِيناً أَنَّكَ لَنْ تَبْلُغَ أَمَلَكَ، وَلَنْ تَعْدُوَ أَجَلَكَ، وَأَنَّكَ فِي سَبِيلِ مَنْ كَانَ قَبْلَكَ، فَخَفِّضْ فِي الطَّلَبِ، وَأَجْمِلْ فِي الْمُكْتَسَبِ؛ فَإِنَّهُ رُبَّ طَلَبٍ قَدْ جَرَّ إِلَى حَرَبٍ، فَلَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ بِمَرْزُوقٍ، وَلَا كُلُّ مُجْمِلٍ بِمَحْرُومٍ، وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ وَإِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ؛ فَإِنَّكَ لَنْ تَعْتَاضَ بِمَا تَبْذُلُ مِنْ نَفْسِكَ عِوَضاً، وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللهُ حُرًّا، وَمَا خَيْرُ خَيْرٍ لَايُنَالُ إِلَّا بِشَرٍّ، وَيُسْرٍ لَايُنَالُ إِلَّا بِعُسْرٍ؟!

وَ إِيَّاكَ أَنْ تُوجِفَ بِكَ مَطَايَا الطَّمَعِ، فَتُورِدَكَ مَنَاهِلَ الْهَلَكَةِ، وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَايَكُونَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ ذُو نِعْمَةٍ فَافْعَلْ، فَإِنَّكَ مُدْرِكٌ قِسْمَكَ، وَآخِذٌ سَهْمَكَ! وَإِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ اللهِ ـ سُبْحَانَهُ ـ أَعْظَمُ وَأَكْرَمُ مِنَ الْكَثِيرِ مِنْ خَلْقِهِ وَإِنْ كَانَ كُلٌّ مِنْهُ.

وَتَلَافِيكَ مَا فَرَطَ مِنْ صَمْتِكَ أَيْسَرُ مِنْ إِدْرَاكِكَ مَافَاتَ مِنْ مَنْطِقِكَ، وَحِفْظُ مَافِي الْوِعَاءِ بِشَدِّ الْوِكَاءِ، وَحِفْظُ مَافِي يَدَيْكَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ طَلَبِ مَافِي يَدِ غَيْرِكَ. وَمَرَارَةُ الْيَأْسِ خَيْرٌ مِنَ الطَّلَبِ إِلَى النَّاسِ، وَالْحِرْفَةُ مَعَ الْعِفَّةِ خَيْرٌ مِنَ الْغِنَى مَعَ الْفُجُورِ، وَالْمَرْءُ أَحْفَظُ لِسِرِّهِ. وَرُبَّ سَاعٍ فِيمَا يَضُرُّهُ! مَنْ أَكْثَرَ أَهْجَرَ، وَمَنْ تَفَكَّرَ أَبْصَرَ! قَارِنْ أَهْلَ الْخَيْرِ تَكُنْ مِنْهُمْ، وَبَايِنْ أَهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ! بِئْسَ الطَّعَامُ الْحَرَامُ، وَظُلْمُ الضَّعِيفِ أَفْحَشُ الظُّلْمِ. إِذَا كَانَ الرِّفْقُ خُرْقاً كَانَ الْخُرْقُ رِفْقاً. رُبَّمَا كَانَ الدَّوَاءُ دَاءً وَالدَّاءُ دَوَاءً، وَرُبَّمَا نَصَحَ غَيْرُ النَّاصِحِ وَغَشَّ الْمُسْتَنْصَحُ. وَإِيَّاكَ وَاتِّكَالَكَ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّهَا بَضَائِعُ النَّوْكَى، وَالْعَقْلُ حِفْظُ التَّجَارِبِ. وَخَيْرُ مَا جَرَّبْتَ مَاوَعَظَكَ! بَادِرِ الْفُرْصَةَ قَبْلَ أَنْ تَكُونَ غُصَّةً. لَيْسَ كُلُّ طَالِبٍ يُصِيبُ، وَلَا كُلُّ غَائِبٍ يَؤُوبُ، وَمِنَ الْفَسَادِ إِضَاعَةُ الزَّادِ، وَمَفْسَدَةُ الْمَعَادِ، وَلِكُلِّ أَمْرٍ عَاقِبَةٌ، سَوْفَ يَأْتِيكَ مَاقُدِّرَ لَكَ، التَّاجِرُ مُخَاطِرٌ! وَرُبَّ يَسِيرٍ أَنْمَى مِنْ كَثِيرٍ، وَلَا خَيْرَ فِي مُعِينٍ

مَهِينٍ، وَلَا فِي صَدِيقٍ ظَنِينٍ، سَاهِلِ الدَّهْرَ مَاذَلَّ لَكَ قَعُودُهُ، وَلَا تُخَاطِرْ بِشَيْءٍ رَجَاءَ أَكْثَرَ مِنْهُ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَجْمَحَ بِكَ مَطِيَّةُ اللَّجَاجِ! احْمِلْ نَفْسَكَ مِنْ أَخِيكَ - عِنْدَ صَرْمِهِ - عَلَى الصِّلَةِ، وَعِنْدَ صُدُودِهِ عَلَى اللُّطْفِ وَالْمُقَارَبَةِ، وَعِنْدَ جُمُودِهِ عَلَى الْبَذْلِ، وَعِنْدَ تَبَاعُدِهِ عَلَى الدُّنُوِّ، وَعِنْدَ شِدَّتِهِ عَلَى اللِّينِ وَعِنْدَ جُرْمِهِ عَلَى الْعُذْرِ؛ حَتَّى كَأَنَّكَ لَهُ عَبْدٌ، وَكَأَنَّهُ ذُو نِعْمَةٍ عَلَيْكَ، وَإِيَّاكَ أَنْ تَضَعَ ذٰلِكَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِهِ، أَوْ أَنْ تَفْعَلَهُ بِغَيْرِ أَهْلِهِ؛ لَا تَتَّخِذَنَّ عَدُوَّ صَدِيقِكَ صَدِيقًا فَتُعَادِيَ صَدِيقَكَ، وَامْحَضْ أَخَاكَ النَّصِيحَةَ حَسَنَةً كَانَتْ أَوْ قَبِيحَةً، وَتَجَرَّعِ الْغَيْظَ فَإِنِّي لَمْ أَرَ جُرْعَةً أَحْلَى مِنْهَا عَاقِبَةً وَلَا أَلَذَّ مَغَبَّةً، وَلِنْ لِمَنْ غَالَظَكَ، فَإِنَّهُ يُوشِكُ أَنْ يَلِينَ لَكَ، وَخُذْ عَلَى عَدُوِّكَ بِالْفَضْلِ فَإِنَّهُ أَحْلَى الظَّفَرَيْنِ وَإِنْ أَرَدْتَ قَطِيعَةَ أَخِيكَ فَاسْتَبْقِ لَهُ مِنْ نَفْسِكَ بَقِيَّةً يَرْجِعُ إِلَيْهَا إِنْ بَدَالَهُ ذٰلِكَ يَوْمًا مَّا، وَمَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ، وَلَا تُضِيعَنَّ حَقَّ أَخِيكَ اتِّكَالًا عَلَى مَابَيْنَكَ وَبَيْنَهُ؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ لَكَ بِأَخٍ مَنْ أَضَعْتَ حَقَّهُ، وَلَا يَكُنْ أَهْلُكَ أَشْقَى الْخَلْقِ بِكَ، وَلَا تَرْغَبَنَّ فِيمَنْ زَهِدَ عَنْكَ، وَلَا يَكُونَنَّ أَخُوكَ عَلَى مُقَاطَعَتِكَ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى صِلَتِهِ، وَلَايَكُونَنَّ عَلَى الْإِسَاءَةِ أَقْوَى مِنْكَ عَلَى الْإِحْسَانِ، وَلَايَكْبُرَنَّ عَلَيْكَ ظُلْمُ مَنْ ظَلَمَكَ؛ فَإِنَّهُ يَسْعَى فِي مَضَرَّتِهِ وَنَفْعِكَ، وَلَيْسَ جَزَاءُ مَنْ سَرَّكَ أَنْ تَسُوءَهُ.

تعدوه: از آن حدّ تجاوز کنی

تخفیض: بر خویشتن آسان گرفتن

اوجفت: شتافتی

حرب: گرفتن ثروت و مال

اجمال فی‌الطّلب: به سهل و ساده گرفتن درخواست به حدّی که خوب و خوش گردد.

مناهل: جایگاههای‌رفع تشنگی، آبشخورها.

حرفة: تنگی روزی و محرومیّت و ناامیدی.

اهجرالرّجل: هنگامی که‌سخن ناروا بگوید.

رفق: نرمی و مدارا، ضدّ درشتی.

نوکیٰ: جمع انوک = احمق، نادان.

فرصة: وقت ممکن.

ظنین: متهم

صرم: بریدن

محضه النصیحة: به او نصیحت صمیمانه و بی‌آلایش کن.

مغبّة : عاقبت،نتیجه.

«و بدان ای پسرك من هر کس کـه مرکب سـواری او شب و روز باشـد، به وسیلهٔ آن سیر می‌کند، هرچند در حال توقف باشد و راه می‌پیماید هرچند ایستاده و در آرامش باشد.

و به یقین بـدان که تـو هرگـز به آرمـانت نرسی، و هـرگز مـرگ از تو دست برنمی‌دارد، و تـو راهی همان راهی هستی کـه پیشینیانت رفتنـد، پس زیاد در طلب مال دنیا تـلاش مکن، و در آنچه کسب می‌کنی نیکوکار باش، زیـرا بسا پی‌گیری و تـلاش که بـاعث از دست رفتن سـرمـایه شـود، بنـابراین هـر تـلاشگری بـه روزی نمی‌رسد، و هـر معتدل و خوشرفتاری نـاامید نمی‌گردد. خود را از هـر نوع پستی و زبونی بالاتر بدان، هرچند که تو را به نعمتهـای زیادی برساند، زیرا هرگز برابر آنچه از جان خود مایه می‌گذاری دست نخواهی یافت، و بندهٔ دیگری مباش که خداوند تو را آزاد قرار داده است. چه حُسنی دارد آن خیری که جز با بدی به دست نیاید، و چه خوبی دارد آن آسایش و رفاهی که جز بـا دشواری میسّر نگردد؟! مبادا مرکبهای سواری طمع، تو را با سرعت به سمت مراکز تباهی ببرند، و اگر توانگری، بین تو و خداونـد صاحب نعمت، فاصلـه نمی‌افکند درپی مـال برو، زیرا تـو نصیب خود را می‌بری و به سهم روزی خود می‌رسی، و اندکی که از جانب خداوند پاك به تو برسد بزرگتر و ارزشمندتر از بسیاری است که از طرف خلق او برسد، هرچند که همه چیز از آن اوست.

جبران آنچـه براثر خـاموشی و سکوت به تـو نرسیده است آسـانتر است از دریافتن چیزی که به علّت حرف زدن از دست داده‌ای، وحفظ و نگهداری محتوای ظرف در گـرو محکم بودن بنـد آن است ونگهداشتن آنچـه در دست داری نزد من، بهتـر است از خواستن آنچـه که در دست دیگـران است، و تحمّل تلخی نـاامیـدی بهتـر است از امیـد بستن به مـردم و تنگـدستی همـراه بـا پاکـدامنی بهتـر است از بی‌نیازی همـراه با آلـودگی به گناه، و هـر کسی سرّ خـود را بهتر نگـاه می‌دارد. بسا کسی که سعی در کـاری می‌کند که بـه ضرر اوست. پُـرگو، یاوه‌گـو باشد، و هـر که بیندیشد بینـا و هوشیار گردد، همدم نیکـوکاران باش تا از ایشـان باشی، و از بدان

فاصله بگیر تا از آنها نباشی، بدترین خوراك، لقمهٔ حرام است و زشت‌ترین ستم، بر ناتوان است، آنجا که مدارا کـردن، سختگیری به حساب آید، درشتی و سختگیری مدارا محسوب خواهد شد. بسا دارویی که درد، و بسا دردی که دارو باشد، چه بسا کسی پند دهد که شایستگی ندارد و بـه طالب نصیحت خیانت کند. از امید بستن به آرزوهـا حذر کن، زیرا تمنیّات سـرمایهٔ کم خردان و ابلهـان است، و عقل همان برخورداری از تجربه‌هاست، بهترین تجربـه‌هایت همان است که تو را پند دهد، از فرصت خود استفاده کـن، پیش از آن که باعث تأسّف و اندوه شود. هـر جوینده به مقصود خود نمی‌رسد، و چنین نیست که هر مسافری باز گردد، از جملهٔ تبهکاریها از دست دادن توشهٔ سفـر و ضایع کردن آخرت است. هر کاری پـایانی دارد، آنچه مقدّر بـاشد به تو خـواهد رسید، بازرگـان خود را به زحمت و خطر می‌انـدازد! بسا اندکی که پربرکت‌تر از بسیار است. یار و یاور فرد فرومایه و دوست شخص متّهم، سودی نمی‌برد. تا وقتی که روزگار بر وفق مراد تو است، زمانه را آسان‌گیر، و خود را به خـاطر امیـد و طمع به بیشتر از آنچـه داری به خطـر مینداز مبـادا مرکب نفست سـرکشی کند!، و خـود را وادار کن تـا بابـرادرت کـه از تو جـدا شـده بپیونـدی، و همچنین بر دوستی وی به هنگام دوری از او، و بـر بخشش به وقت خودداری او، و به نزدیکی هنگام دوری او، و به نرمی در وقـت درشتی او، و بر پوزش و عذر پذیری هنگام بدکاری او خـود را وادار کن! به طوری که گویا تـو بردهٔ او هستی و او بر تو حق نعمت دارد، مبادا آنچه را که گفتم در غیر مورد بـه کار بندی، و یا آن که آنها را دربارهٔ کسـانی که لایق نیستند انجام دهی. بـا دشمن دوستت، دوستی مکن که در حقیقت با دوست خود دشمنی کـرده‌ای، برادر دینی‌ات را ـ چه خوب باشـد یا بد ـ صمیمـانـه نصیحت کن، خشمت را آهستـه آهسته فـروخـور، زیـرا من نوشـابـه‌ای شیـرین‌تر و گـواراتر از آن، درنهـایت ندیـده‌ام، دربـارهٔ کسی که بـا تو بـه خشم و درشتی برخورد کند، نرم باش، زیرا دیری نخواهـد گذشت که او نیز با تو نرم خواهد شد، و با دشمنت نیکی کن، که آن شیرین‌ترین نوع از دو پیروزی (انتقام ـ گذشت) است. و اگـر خواستی از برادر دینی‌ات ببُـری، پس بـه مقداری راه دوستی را بـاز

نگهدار که او در صورت تمایل بتواند روزی از آن راه برگردد. و هر که به تو گمان خیر و نیکی داشته باشد، در عمل به گمان او جامهٔ عمل بپوشان، و حق برادرت را مبادا ضایع گردانی، به اعتماد دوستی که بین تو و او وجود دارد، زیرا در حقیقت، آن کسی که حقش را نادیده گرفته‌ای برادر تو به حساب نیامده، و مبادا اعضای خانواده‌ات در اثر رفتار تو بدبخت‌ترین مردم باشند، با کسی که از تو فاصله می‌گیرد، اظهار علاقه مکن، و نباید گسستن برادر دینی از تو بر پیوستن تو با او، و بدی کردنش بر خوشرفتاری تو با او بچربد و قویتر باشد. و نباید ظلمی که ستمگر بر تو روا داشته است، بزرگ جلوه کند، زیرا او در حقیقت به زیان خود و سود تو شتافته، و پاداش کسی که تو را خوشحال کرده آن نیست که تو او را غمگین سازی».

این بخش مشتمل بر سفارش نسبت به لطایفی از حکمت عملی و مکارم اخلاقی است که امور مربوط به معاش و معاد به وسیلهٔ آنها سرو سامان می‌یابد، و در صدر همهٔ آنها توجّه دادن بر ضرورت مرگ را قرار داده تا بر آن اساس آنچه را که می‌خواهد از موارد نصیحت وحکمت، سفارش و توصیه نماید. و آن هشدار به دو مطلب است. اوّل آن که انسان در تمام مدّت عمرش در حال سفر به جانب آخرت است، و این سفر با مرکبهای سواری محسوس و در راههای محسوس نمی‌باشد، بلکه مرکب این سفر، شب و روز است، و لفظ مطیّه (مرکب سواری) را استعاره از شب و روز آورده است از این‌رو که آن دو اجزای اعتباری زمان هستند، و در پی یکدیگر می‌آیند و با پایان گرفتن این اجزاء، زمان پایان می‌گیرد، و شخص برحسب اجزای زمانی در جایگاههایی قرار می‌گیرد که مدّتش برای او تعیین شده است تا این دنیا پایان می‌گیرد و سفر آخرت آغاز می‌شود، همان‌طور که انسان در دنیا منازلی را طی می‌کند تا به سرمنزل می‌رسد، همچنین در سخن امام(ع)، **المسافة**، استعاره است از مدّت مشخّصی که در دنیا زندگی می‌کند، از

این‌رو که گذشت زمـان نسبت به انسان گذشت اعتباری است، هرچنـد که او به نحو متعارف ایستاده باشد، فاصله‌اش را تا لحظهٔ اجل سوار بر آن مرکبها ـ با این که او آرام و برقرار و در حالت آرامش حسّی است ـ طیّ می‌کند.

دوم: به وی می‌فرماید، بیقین بداند کـه هرگز به آرزویش نمی‌رسد. توضیح آن که انسان همواره چیزهای دلخواه خود را آرزو می‌کند هرچه از آنها به‌دست آید و یا آرزویش نسبت بـه آن نقش بر آب شود، خـواستهٔ دیگری را می‌طلبد، گـرچه خواسته‌هـا متفاوت باشد ـ پس آرزو همـواره متوجّه خواستـه‌ای است که در حال حاضر دستـرسی به آن ندارد که در ایـن‌باره باید بـه وجدان مراجعه کند، بنـابراین تمام خواسته‌ها به دست نمی‌آیند، و همچنین امکان ندارد که اجل مقدّر انسان از حـدّ معین تجـاوز کند اگـر نـه، اجل نخـواهد بـود. و این دو مطلب در حـدّ دو صغرای قیاسهای مضمر از نوع شکل اوّل است، و تقدیر کبرای اوّل این است:و هـرکس چنان حـرکت کنـد، بزودی مـدّتش به سـر می‌آیـد و به سـرمنزل آخـرت می‌رسد. و تقدیر کبرای دوم چنین است: و هـرکس که به آرزویش نرسد و اجلش از مدّت مقـرّر تجاوز نکند و در راه پیشینیـان حرکت کند، بـزودی به آنها خـواهد پیوست. و چون وی را بر قطعی بودن جدایی از دنیا و پیوستن به آخرت آگاه کرد، به دنبال آن در این وصیّت حکمتهای یاد شده را گنجانده و یادآور شده است، از آن جمله:

اوّل: زیاد در پی دنیـا نباشد و بـرخود سخت نگیرد و حرص به دنیـا نورزد، بلکه به مقدار نیاز در پی آن باشد.

دوم: در کسب دنیا عملش را نیکو گرداند، تـوضیح این که هر چیزی را به جای خود قرار دهد، و از کسب خود به مقدار ضرورت و نیاز نگه دارد و زیاده بر آن را در راههای خیر و مصارفی که باعث قرب الهی است صرف کند، و احتمال دارد که مقصود ازمکتسـب،اشتغال به کسب باشد،اسم مفعول را به‌طور مجاز بر

مصدر اطلاق کرده است مانند سخن پیامبر (ص): روح القدس بر دلم انداخت که هرگز کسی نمی‌میرد مگر این که روزی خود را به تمام و کمال دریافت کرده باشد، پس در طلب روزی بخوبی عمل کنید. گفتار امام(ع): زیرا بسی جُستن ... تا کلمه: **محروم**، هشدار و منع از فرورفتن در طلب دنیا به وسیله سه عامل است:

یکی آن که گاهی طلب دنیا به از دست دادن سرمایه منتهی می‌شود، چنان که در زمان ما دیده شده است بازرگانی که هفده دینار سرمایه داشته، چندین بار با این مبلغ به هندوستان سفر کرده است تا آن مبلغ به هفده‌هزار دینار رسیده است، آنگاه تصمیم گرفته مسافرت را ترک کند و به آنچه خداوند نصیب او ساخته است اکتفا کند. امّا نفس کشنده به سمت بدیها او را فریب داد و به بازگشت دعوت نمود و افزون طلبی را بر او تحمیل کرد، تا آن که دوباره به همان سفر رفت، دزدان در دریا او را گرفتند و تمام موجودی او را ستاندند و او بی‌مال و سرمایه بازگشت، و این نتیجه آزمندی نکوهش شده است. و آن در حقیقت صغرای قیاس مضمر است، و تقدیر کبرایش چنین است: و هرچه منتهی به سلب مال و از دست رفتن سرمایه شود، سزاوار حرص زدن نیست.

دوم: این گفتار است؛ هر طالب روزی به روزی نمی‌رسد. این سخن به عنوان مثل است که علی‌بن ابی‌طالب(ع) در آن جمله به محرومیّت بعضی از طالبان مال اشاره فرموده است تا او خود را با آنان مقایسه کند و در طلب مال حرص نورزد.

سوم: عبارت؛ و نه هر خوشرفتاری محروم. توجّه دادن بر تمثیل دیگری است که حضرت در این سخن او را آگاه ساخته از این که اعتدال در کسب و کار در بعضی از مردم، علّت روزی آنهاست، تا خود را با آنان مقایسه کند و در طلب روزی به نیکی عمل کند.

چهارم: هرچند که رسیدن او بـه خواستها و آرزوهایش در گرو نوعی پستی باشـد، خویشتن را بـالاتر از آن بدانـد که تن به پستی دهـد، چنان کـه مثلاً دروغ بگوید و یا دغل‌بـازی کند تا به پادشاهی و امثـال آن برسد. گرامی داشت نفس و بری داشتن آن پستیها، باعث پیدایش فضیلتهایی همچون سخاوت، جوانمردی و بلند همّتی است. زیرا گرامی‌داشت نفس از پسـتیهـا مانند بخل، ناجوانمردی و دون همّتی باعث دستیـابی بر فضایل نفسـانی می‌شود. همچنین بر حـذر داشته است او را از نزدیك شدن به پستی، با این عبارت: **فانك** (زیراتو) تا کلمهٔ **عوضا** (بـرابـر) یعنی هـر فضیلتی را کـه تـو از دست می‌دهی و بـه جـای آن رذیلتی را انتخاب می‌کنی آن فضیلت در پیشگاه خداوند و بندگان نیکوکارش آن‌قدر ارزش دارد که هیچ‌چیزی ـ هرچند مهمّ ـ با آن بـرابری نمی‌کند و نمی‌تواند جای آن را پر کند و عوض آن باشـد. این عبارت به منزلهٔ صغرای قیـاس مضمر است و کبرای مقدّر چنین است: و هرچه که برابر و عوض او میسّر نشود، سزاوار نیست که آن را به‌خاطر نزدیك شدن به پستیها از دست داده باشد.

پنجم: این که بردهٔ دیگری نشود: یعنی اجازه ندهد که با درخواست چیزی، دیگران نسبت به او حق احسان پیدا کنند، و بـدان وسیله او را بردهٔ خود سازند، و او هم بر خود خدمتگاری ایشان را لازم شمرد، به جای شکر خدا به سپاسگزاری آنها سرگرم شود.

این گفتـار امام کـه خداونـد او را آزاد قـرار داده است، به منـزلهٔ صغـرای قیاس، و کبرای مقـدّر چنین است: و هرکسی را که خداوند آزاد قـرار داده باشد، زشت است که خود را بردهٔ دیگری قرار دهد، و همچنین گفتهٔ امام(ع): **و ما خیرُ خیرٍ**[27] تا کلمهٔ **الابعسرٍ**، استفهام انکاری است، یعنی آن خیری که جـز به وسیلهٔ

۲۷ـ در سطر ۱۸ ص۴۶«و خیر خیره» نوشته است که غلط است. ـ م.

شر، و آسایشی که جز با دشواری به دست نیاید، حُسنی ندارد و خیر به شمار نمی‌آید. و مقصود امام(ع) از آن خیر و آسایش، چیزی است که با تن دادن به پستیها در پی آن است، و انسان بدان وسیله ـ مثل ثروت و مانند آن ـ بردهٔ دیگری شود. و مقصود از شرّ و دشواری مقرون به شرّ، حالاتی مانند ریختن آبرو، در مقام درخواست از دیگران، و تن به ذلّت دادن واز این قبیل پستیهاست. این عبارت نیز به منزلهٔ صغرای قیاس است و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چیزی که خیری نداشته باشد، سزاوار نیست که انسان در پی آن رود وبه خاطر آن طوق بردگی دیگران را به گردن اندازد.

ششم: او را از حرص و آز برحذر داشته است، و کلمهٔ **مطایا** (مرکبهای سواری) را استعاره از قوایی آورده است که همچون قوهٔ: وهم، خیال، شهوت و غضب او را به سمت بدی می‌کشند و وجه شبه: چنان که این قوا چون مرکبی سرکش نفس عاقله او را حمل می‌کنند به سمت خواسته‌ها و آنچه را که وی از متاع دنیا دل بدان بسته است، می‌برد. همچنانکه مرکبهای سواری، شخص سوار را به مقصدش می‌رسانند، و همین‌طور، صفت **وجیف** استعاره است از سرعت گردن نهادن وی به واسطهٔ آن قوا، به امور پست و ناروا.

در جملهٔ **فتوردك مناهل الهلكة**، کلمهٔ **مناهل** (آبشخورها) استعاره است از موارد هلاکت در عالم آخرت ـ مانند منازل و طبقات جهنّم ـ و وجه شبه بودن آن موارد، اینست که نوشیدنی اهل دوزخ مهلك است چنان که خداوند متعال فرموده است: **فَشٰارِبُونَ عَلَيْهِ مِنَ الحَميمِ فَشٰارِبُونَ شُرْبَ الْهيم**[۲۸]

فاء، در جواب نهیی است که از تحذیر مورد ذکر استفاده می‌شود، و این عبارت به منزلهٔ قضیّه شرطیهٔ متّصله و صغرای قیاس مضمر است، در حقیقت

۲۸ ـ سوره واقعه (۵۶) آیات (۵۴ ـ ۵۵) یعنی: آنگاه همه از آب گرم جهنم می‌آشامند، همان‌طوری که شتران تشنه آب می‌آشامند شما آن آب را از تشنگی می‌آشامید.

چنین فرموده است: اگر تو را مرکبهای سواریِ طمع به سرعت ببرند، وارد منزلگاههای هلاکت خواهند کرد، کبرای آن نیز چنین است: و هر مرکب سواری که چنان باشد، سوار شدن بر آن روا نیست.

هفتم: او را منع کرده است از این که ـ در صورت امکان ـ بین خود و خدا، در مورد رسیدن نعمت خدا چیزی را واسطه قرار دهد، و آن منع از درخواست از دیگران و اظهار میل به الطاف اوست، بلکه وی بدون درخواست از مالداری که نتیجه‌اش ـ در صورت بخشش و دادن مال ـ ریختن آبرو و پذیرش خواری و منّت است، و در صورت محروم داشتن، ناامیدی و ذلّت، منتظر نصیب خود از روزیی باشد که خداوند برای او مقرر داشته است. و امام(ع) او را به وسیلهٔ دو عبارت مقدّر تشویق به این مطلب فرموده است:

اوّل در جملهٔ ؛ زیرا تو نصیب خود را می‌بری و به سهم خود می‌رسی، یعنی از روزی خدا. و کبرای مقدّر چنین است: و هرکس این چنین باشد، سزاوار نیست که بین خود و خدا واسطه‌ای قرار دهد تا از او روزی خود را بطلبد.

دوم: گفتهٔ امام(ع): براستی که اندك ... تا کلمهٔ: خلق او، یعنی هر نعمتی که از جانبی برسد که مورد ستایش و پسندیده است، همان جهتی که خداوند متعال طلب روزی را از آن جهت مقرّر داشته است، اگر چه اندك باشد، نزد خدا ارزشمندتر و والاتر از نعمت زیادی است که از راه دیگر ـ نظیر درخواست ازغیر خدا و تمایل به او ـ می‌طلبد. و کبرا در حقیقت چنین است: و هر چه مهمتر باشد، شایسته است که انسان آن را بطلبد.

و گفتهٔ امام(ع): هر چند که همهٔ نعمتها از آن اوست، یعنی، اگر روزی از جانب مردم هم باشد، باز از طرف خداست، جز این که شایستهٔ آن است که ابتدا به خدا توجّه قلبی پیدا شود نه غیر خدا، زیرا او مبدأ همه چیز و عنایتش به همه یکسان است.

هشتم: عبارت امام(ع): **و تلافيك** (جبران كردن تو)، تا كلمهٔ **منطقك** (حرف زدن تو)، هشداری است بر لزوم برتری دادن وترجیح خاموشی بر پرگویی. به صورت قیاس مضمری که این عبارت صغرای قیاس است، توضیح آن که خاموشی بسیار هر چند که مستلزم خطا باشد مانند دم‌فروبستن از گفتن آنچه که سزاوار گفتن است چون سخنان حکمت‌آمیز و یا سخنی که پاره‌ای از مصالح را در پی دارد و لیکن بیشتر اوقات ممکن است آن را با سخن بموقع جبران کرد، امّا خطای پرگویی را براستی که نمی‌شود جبران کرد، و اگر امکان داشته باشد، در نهایت دشواری خواهد بود. از این‌رو، جبران خاموشی مفرط و زیان آن به وسیلهٔ گفتار، آسانتر از جبران زیان پرگویی است. به دلیل زیادی خطا در گفتار است که مردم در مذمّت پرگویی و ستایش خاموشی سخنان بسیاری گفته‌اند.

کلمهٔ **المنطق** (سخن گفتن) احتمال دارد، مصدر میمی باشد، در آن صورت، مِنْ برای بیان جنس خواهد بود. و ممکن است اسم مکان یعنی جای سخن گفتن باشد که در آنجا کلمهٔ مِنْ برای ابتدای غایت در مکان خواهد بود. و در حقیقت کبرای قیاس چنین است: هر چه که آسانتر است برای تو شایسته‌تر است. و نتیجهٔ قیاس آن است که جبران سکوت برای تو شایسته‌تر است، و این خود مستلزم رجحان و برتری خاموشی است.

نهم: او را متوجّه ساخته بر حفظ مالی که در دست دارد، آن نوع حفظ و نگهداری که شایسته است، و آن عبارت از حدّ وسط بین اسراف و بخل و پستی است. و این عبارت نیز در حقیقت صغرای قیاس مضمر است، و تقدیر کبرا چنین است: و هر چه نزد من محبوبتر است نسبت به درخواست تو از مال دیگران، پس آن برای تو شایسته‌تر است.

دهم: او را بر برتری و فضیلت بریدن طمع و نومیدی از آنچه در دست مردم است، متوجّه ساخته است با قیاس مضمری که صغرای قیاس، عبارتِ

وَ مرارةالیأس (تلخی نومیدی)، تا کلمه النّاس است و کبرای قیاس‌چنین است: و هر چه که نیك و خیـر باشد، سزاوارتر است که انسان پایبنـد به آن باشد وخود را بدان آراسته کند. لفظ مرارة (تلخی) را بـر ناراحتی و دردی اطلاق کرده است که روح انسانی به سبب نـومیدی از خواسته‌ها احساس می‌کنـد، از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب، و همان خود خیـر است از آن جهت که لازمهٔ تحمّل آن تلخی، کـرامت نفس و بری بـودن آن از ذلّت و خواری درخـواست و کرنش است، و بـه همین مطلب شاعر در این شعر خود اشاره دارد:

وَ اِن کـان طعم الیـأس مـراً فَـاِنّـه ألـذوأحلی مِنْ سـؤال الأرازل[۲۹]

یازدهم: او را بر لزوم پایداری در هنگام تنگی رزق و محرومیّت در صورتی که همـراه با فضیلت پاکی و آبـرومندی باشد، تـوجه داده است و این که پـای‌بند بودن بـه عفاف، از طلب ثروتی کـه باعث خـلاف و آلودگی شود، بهتـر است. به وسیلهٔ قیـاس مضمری که صغرایش عبـارت مورد ذکر است وکبـرای آن نیز چنین است: و هرچـه که از ثـروت همراه با آلـودگی و تبهکاری، بهتر بـاشد، پـایبندی بدان، از رفتن در پی چنان ثروتی بهتـر است. و البتّه از آن جهت چنین است که شغل آبرومنـدانه [بـا درآمد کم] موجب فضیلت و چنـان ثروتی تـوأم با رذیلت و پستی است. روشن است کـه عفاف و پاکـدامنی همان حدی می‌بـاشد کـه برای نیروی شهـوت، فضیلت محسوب می‌شود و آن حـدی است بین دو رذیلت یکی خامـوشی شهوت که نـاشی از تفریط و دیگـری فسق و فجور که نـاشی از افراط است.

دوازدهم: امام(ع) با تمثیل به خود ـ به عنوان یك شخص اصلی ـ مخاطب خود را ـ فرع، منظور نموده ـ وحکم بر اینکه او خود، رازدارتـر است، از آن‌رو که

۲۹ ـ هر چند که طعم ناامیدی تلخ است، امّا لذّتبخش‌تر و شیرینتر از درخواست از افراد پست است.

وی به خود بیش از دیگران عنایت دارد، به فرزندش هشدار داده است. [چنان که شاعری گفته است:]

اگر سینهٔ انسان از نگهداری راز خود به تنگ آمده، پس سینهٔ کسی که رازشرا به او می‌سپارد، تنگتر خواهد بود.

سیزدهم: همچنین او را از راه تمثیل و تشبیه متوجّه دوری از شتابزدگی و تأمل در جستن مصالح کرده است با این بیان، که بسا کسی در انجام کاری شتاب می‌کند که به زیان اوست. پس اصل، شخص شتاب کننده و فرع، همان مخاطب است، و علّت ضرر و زیان، همان شتابزدگی بوده، و حکم عبارت از زیان بردن است.

چهاردهم: او را متوجّه ترك پرگویی کرده است با تشبیه دیگری که اصل همان شخص پرگو، و فرع آن طرف مخاطب، علّت آن پرگویی و حکم آن یاوه‌گویی است. و هدف آن است که خود را در ارتباط با پرگوها که عمل آنها با یاوه‌گویی همراه است، مورد توجّه قرار دهد، و درنتیجه پرگویی را ـ به دلیل همراه داشتن بیهوده‌گویی و به دنبال آن، نکوهش ـ باید ترك کند.

پانزدهم: او را به ارزش اندیشیدن در کارها متوجّه کرده با این عبارت: «هر که بیندیشد بینا و هوشیار گردد»، یعنی با چشم بصیرت خود، حقایق و سرانجام کارها را ببیند.

شانزدهم: به او دستور داده است تا با نیکان همدم شود، به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرای آن، عبارت: «تَكُنْ مِنْهُمْ» ـ تا از آنها باشی ـ بر می‌آید، که درحقیقت چنین است: زیرا همدم بودن با ایشان موجب آن است که از آنها گردی. و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هرچه را که باعث شود تا از زمرهٔ آنها گردی، باید انجام دهی.

هفدهم: و همچنین او را مأمور کرده تا از اهل شرّ، کناره گیرد و دوری

گزینند، زیرا دوری از آنها باعث می‌شود تا در دنیا و آخرت در شمار آنها نیاید، و روش استدلال مانند عبارت قبلی است.

هیجدهم: او را نسبت به زشتی خوردن مال حرام هشدار داده است، تا نهایت اجتناب و دوری را بنماید. با نکوهشی که در ضمن قیاس مضمری فرموده است که صغرای آن همان جمله‌ای است که ذکر شده است، علّت این که آن زشت‌ترین نوع ستم است، به جهت این که شخص ضعیف در موضع ترحّم است بنابراین ستمکاری نسبت به او، جز از دل با قساوت و روحیّه‌ای به‌دور از رقّت ورحمت و عدالت، بر نمی‌خیزد، و دیگر این که از طرف شخص ضعیف دفاع و جلوگیری از آن ظلم به عمل نمی‌آید، بنابراین چنین ظالمی بیش از هرکسی به دور از عدالت است. و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه که زشت‌ترین نوع ستم باشد، دوری کردن از آن سزاوارتر است.

بیستم: به او هشدار داده است که مدارا کردن در پاره‌ای از موارد، مانند سختگیری و درشتی است از آن‌رو که غالباً به مصلحت زیان می‌رساند و هدف را از بین می‌برد، بنابراین، به کار بستن درشتی در چنین موردی غالباً مثل مدارا کردن در جهت ارتباط با مصلحت و رسیدن به هدف است، پس درشتی در چنان موردی بهتر از مدارا کردن است. کلمهٔ **خرق** (درشتی) اوّل، و کلمه **رفق** (مدارا) در مرتبهٔ دوّم استعاره برای مدارای اوّل و درشتی دوّم است، به همان دلیل مشابهت که گفتیم، و به همین معنی ابوالطّیب اشاره کرده است:

قرار دادن جود و بخشش به جای شمشیر به همان اندازه، به بزرگی انسان زیانبخش است، که قرار دادن شمشیر در جای لطف و بخشش.

بیست و یکم: توجّه داده است که بعضی از چیزهایی که دارای مصلحت ظاهری است، گاهی دارای مفسده نیز می‌باشد، با این بیان: بسا دارویی که خود درد است. بعلاوه، بعضی چیزها که مفسدهٔ ظاهری دارد، گاهی همراه با

مصلحت است، با این عبارت: و دردی که خـود درمان است. و در هر دو مورد، کلمهٔ دوا استعـاره برای مصلحت و کلمهٔ داء (درد) استعاره بـرای مفسده است و جهت هر دو استعاره آن است کـه مانند درد و دوا مصلحت باعث سـر و سامان یافتـن حال انسان و مفسـده باعث تبـاهی اوست. و به همین معنی متنبّـی اشاره کرده است: چه بسا که بدنها به وسیلهٔ بیماریها صحّت خود را باز یابند.

بیست و دوم: هشدار داده است که مبادا از مشورت با کسی، به مطلبی که تنها احتمال مصلحت دارد روی گرداند، هرچند که از طرف مشورت انتظار پند و نصیحت و خیرخواهی را ندارد، بلکه نظـر و پیشنهاد او را مورد دقّت و توجّه قرار دهد، چه بسا که خیرخواهانه باشد، و همچنین سزاوار نیست به حرف آن کس که او را خیرخـواه می‌داند اعتماد کنـد، زیرا ممکن است در این مـورد او را گول زده باشد.

بیست و سوم: او را از دلبستن بر آرزوها منع کرده و برحذر داشته است، با قیاس مضمری کـه صغرای آن جملهٔ : «زیرا آرمـانها سرمایـهٔ کم خردان و ابلهان است». [... مردگـان است . نسخه بدل] می‌باشـد. کلمهٔ **بضائع** (سرمـایه‌ها) را استعاره از تمنیّات آورده است، از آن جهت که شخص ابله، نوعی لذّت خیالی از امور مـورد آرزو می‌برد کـه به منزلـهٔ سود آنهـاست چنان که صـاحب سرمـایه، از سرمـایه‌اش سـود می‌برد. و آن را به کلمـهٔ نوکی[1] (ابلهـان)، اضافـه کرده است، از آن‌رو کـه در آرزوها فـایـده‌ای وجود نـدارد همان‌طـور کـه ابلهان و کم‌خـردان از سرمایه‌ها سودی به دست نمی‌آورند.

بیست و چهارم: عقل را به مثابه گرد آورندهٔ تجربه‌ها ترسیم و به عقل عملی اشاره کرده است، یعنی قـوّه‌ای که نفس برحسب نیاز به تدبیـر بدنی که در اختیار دارد و برای تکمیل آن، از این قـوّه استفاده می‌کند. و همان قوّه اسـت که نظرات دارای مصلحت را از مواردی کـه باید کاری انجـام بگیرد، استنباط می‌کنـد. زیرا

شروع بـه انجام کاری از روی اختیـار که مخصـوص انسان است، تنها بـه وسیلهٔ دریافت این که در هر مورد چه باید کرد، میسّر است، و آن دریافت، دریافت نظر کلّی ویا جزئی است که از روی مقدّماتی بـه‌دست می‌آید که بعضی از آنها جزئی محسوسند و برخی کلیّاتی هستند از نوع اولیّـات، یا تجربیّات و یا مشهورات و یا ظنیّاتی است کـه عقل نظری حـاکم بر آن است بدون این‌کـه اختصاص بـه مورد خـاصّی داشتــه بـاشـد، و عقـل عملی نیـز در این مـورد از عقـل نظـری کمك می‌گیـرد.آنگاه بـه مقدّمـات جـزئیّه می‌پـردازد تـا در نتیجه بـه نظر و رأی جـزئی می‌رسد، و بر طبق آن عمل می‌کنـد، بدین وسیله به هدفهای معـاش و معاد خود می‌رسد. و مقصود وی از این عقل بسیار روشن است، زیرا او شناخته شده است و همودریافت کنندهٔ فرمان در مورد کسب مکارم اخلاقی یعنی کمال عقل عملی است.

حفظ تجارب (برخورداری از تجربه‌ها) اشاره دارد به استفاده از این علومی که از روی مشاهدات مکرّر ما از موارد جـزئی به‌دست آمده و در اثر تکرار باعث دریـافت یك حکم کلّی گـردیده است مـانـنـد حکم کلّی: سقمونیـا[۳۰] ، باعث اسهال است. عقل را به بـرخورداری از تجربه‌ها معرّفی فـرموده است، از آن‌رو که از جمله ویژگیها و کمالات عقل استفاده از تجربه‌هاست.

بیست و پنجم: او را توجّه داده است به ایـن که سزاوار آن است که از بین تجربه‌هـا بر آنهایی بسنده کنـد که به او پند مـی‌آموزند: یعنی در حدی بـاشد که باعث پند و عبرت است مانند توجّه و نگرش برحال کسی که بارها ستم می‌کند و

۳۰ ـ گیاهی است پیچنده مانند لبلاب که در کـوهها و زمینهای سنگلاخ می‌روید و شاخه‌های درازی دارد که روی زمین می‌خـوابد، بیخ آن درشت مـانند زردك‌امّا مجـوف و بدبوست، از بیخ آن شیـره‌ای به دست می‌آیـد که در پـزشکی برای معـالجهٔ بعضی امـراض معـده و دفع کرم روده بـه کار می‌رود، آن را محمـوده هم گفته‌اند. نقل از فرهنگ عمید ج ۲ ص۱۴۴۲ ـ م.

در نتیجه بزودی دچار کیفر الهی می‌شود، و یا زیاد دروغ می گوید، و مورد غضب واقع می‌شود. این مطالب به صورت قیاس مضمری است که صغرای قیاس همان است که ذکر شد و در حقیقت چنین است: آنچه باعث پند تو باشد، بهترین تجربه است. و کبرای مقدّر آن نیز چنین می‌شود: بهترین تجربه‌ها برای استفادهٔ تو شایسته‌ترند. نتیجه می‌دهد: پس هر تجربه که باعث پند شود شایسته‌تر است، مثل این سخن افلاطون: هرگاه تجربه‌ای باعث پند گرفتن تو نشود، تجربه نیست، بلکه تو همچنان که بودی بی‌تجربه و ساده مانده‌ای.

بیست و ششم: به او دستور داده است تا در کاری که شایستهٔ انجام است فرصت را غنیمت شمارد و به دلیل پیآمد تأسّف غم‌انگیز، از ترك چنان عملی بر حذر داشته است، و نام غصّه را از باب نامیدن شئ به اسم نتیجه‌اش به طور مجاز بر «فرصت» اطلاق کرده است.

بیست و هفتم: به او خاطرنشان کرده که شایسته نیست بر نرسیدن به خواسته‌ها و هدفهایش تأسّف بخورد. با استدلال به قیاس مضمری که صغرای آن قضیّه موجبه‌ای است در قوّهٔ سالبه، و تقدیر آن چنین است: بعضی از جویندگان به مقصود خود نمی‌رسند، و تقدیر کبرای آن نیز چنین: و هرکسی که به مقصود خود نرسد، شایسته نیست که از بابت نرسیدن به هدف غصّه بخورد. امام(ع) به این جهت این سخن را گفته است که شنونده خود را در زمرهٔ آنان فرض کند و درنتیجه بر نرسیدن به هدف خود غمگین نشود. و همچنین است سخن دیگر امام(ع): و چنین نیست که هر مسافری بازگردد.

بیست و هشتم: او را به ملازمت تقویٰ توجّه داده است، به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرای آن چنین است: از جمله تبهکاریها از دست دادن توشهٔ سفر و ضایع کردن آخرت است. و کبرای آن نیز چنین است:و هر تبهکاری را باید ترك کرد. کلمهٔ «الزّاد» (توشه)، استعاره است برای تقوا همان‌طور که قبلاً گذشت.

بیست و نهم: او را هشدار داده است که به سرانجام کارها باید توجه داشت، و بهترین آنها را باید برگزید. به وسیلهٔ قیاس مضمری که عبارت مورد ذکر در حکم صغراست، که در حقیقت چنین می‌شود: نتیجهٔ هرکاری یا سودمند است و یا زیانبخش، و کبرای آن نیز چنین است: هرکاری را که چنان پیامدی داشته باشد لازم است مورد دقّت قرار دهد تا آن را انجام دهد و یا از آن دوری گزینند.

سی‌ام: او را توجّه داده است بر ضرورت ترك حرص و طمع، و براین که مبادا خود را در طلب مال و امثال آن به زحمت اندازد، به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرایش همان است که بیان داشته است، و کبرای آن نیز چنین می‌شود: و هرآنچه مقدر باشد، به تو خواهد رسید، بنابراین سزاوار نیست که در طلب آن حریص باشی.

سی و یکم: به او هشدار داده است که در معاملات همچون داد و ستد، باید جانب احتیاط را در پیش بگیرد، به وسیلهٔ قیاسی که جملهٔ مذکور صغرای آن است، و دلیل این که بازرگان خود را به زحمت و خطر می‌اندازد این است که مال دنیا را دوست دارد و علاقه‌مند به کسب مال است، بنابراین در مخاطرهٔ بی‌عدالتی نسبت به دیگران است با این که وظیفهٔ او رعایت عدالت و پایداری در راه راست است، ممکن است جنس خوب را برای خودش بگیرد و ناقص را به دیگران بدهد، پس ناگزیر در معرض خطر انحراف از راه راست به جانب تفریط و تقصیر است. و کبرای قیاس چنین می‌شود: شخصی که خود را در مخاطره می‌بیند باید جانب احتیاط را در کار مخاطره‌آمیز خود داشته باشد.

سی و دوم: پس از آن که او را به ضرورت احتیاط در تجارت و خودداری از ظلم ـ ظلم به منظور انباشته کردن ثروت ـ متوجّه ساخته است، در همین عبارت، خاطرنشان کرده که، بسا مال اندکی که پر برکت‌تر از مال بسیار است، تا او بر

اندك اكتفا كند، و مقصود از اندك، همان مال حلال است، زيرا آن در آخرت برای شخص عاقل از مال فراوان بی‌نیاز کننده‌تر است، چه آن باعث اجر و مزد فراوان است. این عبارت در حکم صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است: مال حلال اندك، بی‌نیاز کننده‌تر از مال حرام بسیار است، و کبرای مقدّر آن نیز چنین می‌شود: و هرچه که باعث بی‌نیازی از مال حرام بسیار شود باید بدان اکتفا کرد.

سی و سوم: او را به وسیلهٔ قیاس مضمری هشدار داده است تا مبادا در گرفتاریها از مردمان پست کمك بطلبد، کبرای قیاس چنین است: و هر کس آن چنان باشد، پس بهتر است از کمك خواستن از او پرهیز شود، و همین که انتظار خیر از او نمی‌رود باعث نفی کمك خواستن از اوست، بدیهی است که خیری در اطراف او نیست زیرا پستی او مخالف اقدام وی به کارهای مهمّ و والاست، و هم از آن‌رو که خوار و زبون بودنش انگیزهٔ شکست و ناتوانی او از مقاومت و پایداری است. و نظیر آن است این سخن بزرگان: هرگاه دست نیاز به طرف شخصی بی‌کفایت دراز کنی خواهی دید که او مشکل‌گشای تو نیست.

سی و چهارم: او را از دوست مورد تهمت به وسیلهٔ قیاس مضمری، برحذر داشته است، که صغرای آن مانند قیاس قبلی است، و مقصود آن است که چنین کسی برای دوستش سودی ندارد، زیرا در باطن وی احتمال شرّ و زیان رساندن به اوست.

سی و پنجم: به او دستور داده است تا بر آنچه اقتضای روزگار است صبور باشد، هرچند که برخلاف میل او باشد و مبادا ناراحت و خشمگین شود. زیرا آنچه در طبیعت لایق و درخور او بوده است همان است. کلمهٔ «ما» به معنی مدّت و زمان است، لفظ قعود استعاره برای زمانی است که روزی او فراهم و پاره‌ای از مشکلات او حلّ شده است. وجه شباهت آن است که در آن زمان وی

به برخی از مشکلات و نیازمندیهایش دست یافته است. و رفتن در پی آنچه که در آن مدّت امکان ندارد و آرمانهایی را که مقدّمات رسیدن به آنها فراهم نیست، بسا که باعث دگرگونی روزگار شده و جلوگیری از انجام کارهای ممکن گردد. چنان که رام بودن [مرکب] و بر وفق مراد بودن لازمه‌اش سواری بر پشت او و تسلیم بودن آن است، درحالی که اگر افزون‌طلبی کند و بر او سخت بگیرد، امکان آن را دارد که سرکشی و از صاحبش فرار کند.

کلمهٔ الذّلة استعاره است برای آرامش و امکان دست یافتن به هدف در آن بخش از زمان، و مقصود از آسان گرفتن روزگار، همگامی با او و به مقدار گنجایش روزگار، بدون سختگیری و خشم گرفتن بر اوست، زیرا آن برای انسان رنجی بی‌فایده است، و به نظیر این مطلب شاعر اشاره دارد: هرگاه روزگار زمام خود را به تو سپرد، آن را به آرامی حرکت ده، و سخت نگیر که سرکش و چموش خواهد شد.

سی و ششم: او را بر حَذَر می‌دارد از این که به شوق سود، همه بود و وجود خود را به خطر اندازد، زیرا ممکن است به جایی برود که بر نگردد یعنی سرمایه و جانش را نیز از دست بدهد، این سخن حمل بر آن صورت می‌شود که انسان ـ با شك نسبت به در امان ماندن ـ موجودی خود را به خطر اندازد، امّا با ظنّ و امید به سلامت، خطر محسوب نمی‌شود. نظیر آن است این سخن بزرگان: هر کس زیاده طلب باشد، اصل سرمایه را از کف بدهد.

سی و هفتم: او را نسبت به لجاجت و پافشاری در پی کاری که وصول به آن دشوار است، هشدار داده، و با استعاره آوردن لفظ مرکب چموش برای آن، وی را بر حذر داشته است، و جهت شباهت همان است که لجاجت انسان را همچون مرکب چموش به سرانجامی ناپسند می‌کشاند.

سی و هشتم: و به او امر کرده است که خود را ملزم کند تا در مقابل

بدیهای اخلاقی دوست واقعی‌اش مانند قطع رَحم و سایر چیزهایی که نام برده است، با فضایل اخلاقی مانند صلهٔ رحم، مقابله کند و پاداش دهد تا در نتیجهٔ خوشنودی و رضایت قبلی بازگردد و دوستی پایدار بماند، و او را برحذر داشته است که مبادا این دستور را در غیر مورد و یا در مورد نااهل ـ از مردمان فرومایه ـ به کار بندد، زیرا آن نهادن چیزی در غیر مورد است و این کاری است بیرون از فرمان خرد، و روشن شد که امور نامبرده از لوازم دوستی حقیقی است و به نظیر این مطلب سراینده اشعار زیر اشاره دارد:

وَ إنّ الـذی بینی و بین بنی ابی	و بین اُمّی لمختلف جـدّا
فَـإن اکلوا لحمی و فـرت لحـومهم	و إن هـدموا مجـدی بنیت لهم مجداً
وَ إن زجـروا طیراً بنحس تَمـرُّ بی	زجـرت لهـم طیـراً یمـرّ بهـم سعـداً
ولا احمل الحقـد القـدیم علیهم	و لیس رئیس القوم من یحمل الحقدا[۳۱]

سی و نهم: او را از این که دشمن دوستش را به دوستی بگیرد، برحذر داشته است، و زشتی این عمل را به وسیلهٔ قیاس مضمر استثنایی به او نمایانده است که در حقیقت چنین فرموده است: زیرا تو اگر چنین عملی را مرتکب شوی گویا با دوستت دشمنی کرده‌ای، و در این گفتار از زشت بودن لازم بر زشتی ملزوم استدلال کرده است: یعنی دشمنی با دوست، چون زشت و نهی شده است، پس دشمن او را به دوستی گرفتن نیز ناپسند و زشت است، و دلیل بر ملازمت آن دو، این است که دوستی با دشمن دوست باعث بیزاری و انزجار دوست از آن کسی می‌شود که با دشمن او دوست شده است، چون او از دشمن

۳۱ـ براستی که بین من و فرزندان پدرم و من و پسران مادرم اختلاف جدی وجود دارد اگر آنان گوشت مرا بخورند بر گوشت آنها می‌افزایم و اگر بنیان عظمت مرا ویران سازند معمار عظمت آنان خواهم شد و اگر پرنده‌ای را برای نحوست وادارند تا بر من بگذرد من پرندهٔ خوشبختی را برای آنان به پرواز درآورم. و با کینهٔ دیرین با آنها رفتار نخواهم کرد زیرا بزرگ یك قوم آن کسی نیست که با کینه‌توزی رفتار کند

خود بیزار است و تصوّر می‌کند که دوستش با وی شریك و در همهٔ حالات از جمله در عداوت با او، موافق است، و این تصوّر انگیزهٔ تمایل او بر دشمنی این دوست می‌شود و درنتیجه باعث نفرت و بیزاری از او می‌گردد، و شاعر نیز در شعر زیر به همین مطلب اشاره دارد:

بعد از آنکه دشمن مرا دوست می‌داری گمان می‌بری که من دوست توأم
براستی که عقل از سرت پریده است

چهلم: نصیحت خود را نسبت به برادر دینی در هر شرایطی که او باشد، خالص گردان، چه نصیحت تو در نظر او خوب باشد یا بد، یعنی نصیحت تو در نظر کسی که نصیحت می‌کنی ـ به دلیل خجالت کشیدن و شرمنده شدن او از روبرو شدن با نصیحت ـ ناپسند جلوه کند و در این دنیا او زیانبخش باشد. نظیر آن است آیهٔ مبارکه زیر:

وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَيِّئَةٌ بِما قَدَّمَتْ اَيْديهِمْ[۳۲]

که خداوند متعال نسبت به خود آن اشخاص سیّئه (بدی) نامیده است.

چهل و یکم: او را مأمور به داشتن صفت پسندیدهٔ کظم غیظ (فرو خوردن خشم) فرموده و آن را چنین معرّفی کرده است: خودداری از اقدام برآنچه خواست قوّهٔ غضب است دربارهٔ کسی که مرتکب جنایتی شده و زیانش به او رسیده است.

واژه‌های: حِلم، بزرگواری، گذشت، بردباری، چشمپوشی، گذشت و شکیبایی مرادف با کظم غیظ است و بسا که بعضی میان این واژه‌ها تفاوتهایی قائل شده‌اند.

صفت **تجرّع** (جرعه جرعه نوشیدن) را استعاره آورده است برای دشواری

۳۲ـ سورهٔ روم (۳۰) بخشی از آیه (۳۶) یعنی: و اگر رنج و بلایی از کردهٔ خودشان بینند ...

تحمّل دردی که وجود دارد، به لِحاظ داروی تلخی که می‌نوشد. آنگاه بر ارزش این عمل به وسیلهٔ قیاس مضمری او را توجه داده است که صغرای آن عبارت: زیرا من نوشابه‌ای گواراتر از آن در نهایت ندیده‌ام می‌باشد.

کلمهٔ حلاوة شیرینی را برای آنچه از نتیجه خوب در پی دارد، استعاره آورده است، و جهت شباهت آن است که هر دو باعث لذّتند.

و ضمیر مِنها در سخن امام(ع) به مدلول کلمه تجرّع که همان مصدر یعنی جُرعه باشد، برمی‌گردد. کبرای قیاس در حقیقت چنین است: و هر نوشیدنی گواراتر و شیرینتر از آن نباشد، سزاوار نوشیدن است. از وصیّتهای زین‌العابدین(ع) به فرزندش باقرالعلوم (ع) است: ای پسرك من، خشمت را نسبت به اشخاص آهسته آهسته فروخور، زیرا پدر تو را هیچ‌یك از نعمتهای رنگارنگ به قدر بهره‌ای که از فروخوردن خشم داشته، خوشحال و مسرور نکرده است.

چهل و دوم: به او امر کرده است تا نسبت به کسی که به خشم و درشتی با او رفتار کرده است، نرم باشد و با قیاس مضمری بر خوبی این عمل او را توجّه داده است که صغرای قیاس این عبارت است: زیرا دیری نخواهد پایید که او نیز با تو به نرمی رفتار کند، یعنی به سبب نرمش تو نسبت به او، به‌هنگام درشتی او، چنین خواهد شد. و کبرای قیاس در حقیقت این‌طور است: و هرکس به علّت نرمش تو نسبت به او، نرم شود پس سزاوار آن است که تو نسبت به او به نرمی رفتار کنی. از آن قبیل است این سخن بزرگان: هرگاه برادر دینی نسبت به تو سرسنگین شد پس چه کسی باید با وی ارتباط برقرار کند. هم‌چنین است آیهٔ مبارکه: اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ اَحْسَنُ فَاِذَا الَّذی بَیْنَكَ وَ بَیْنَهُ عَداوَةٌ كَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ ۳۳

۳۳ـ سورهٔ فصّلت (۴۱) قسمتی از آیه (۳۴) یعنی: همیشه بدی دیگران را به بهترین عمل پاداش ده تا همان کسی که با تو دشمنی دارد دوستی صمیمی گردد.

چهل و سوم: او را سفارش کرده است تا نسبت به دشمنش به طریقی که مقرون به فضیلت است، برخورد کند و او را به بهترین طریقی که لازمهٔ یکی از دو پیروزی [انتقام ـ گذشت] می‌باشد توجه داده است، زیرا پیروزی دو راه و دو وسیله دارد: یکی ترساندن و به زانو درآوردن دشمن از راه زور و چیرگی که بسیار روشن است. و راه دوم: اظهار علاقه و لطف بر اوست به طوری که او را رام سازد و بدان وسیله به موافقت خود درآورد.

عبارت: زیرا آن شیرین‌ترین نوع از دو پیروزی [انتقام ـ گذشت] است، صغرای قیاس مضمر است، و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر چه که یکی از دو پیروزی بر آن صدق کند، سزاوار انجام دادن است.

چهل و چهارم: به فرزندش دستور داده است که اگر خواست از برادر دینی‌اش ببرد، به مقداری راه دوستی را باز نگه‌دارد،وبه‌طورکلی‌از او نبرد.او را به وسیلهٔ قیاس مضمری بر این مطلب آگاه ساخته است که به صغرای آن با این عبارت اشاره فرموده است: بتواند روزی از آن راه برگردد، یعنی اگر تمایل به بازگشت پیدا کرد بتواند برگردد. و در حقیقت کبرای آن نیز چنین است: پس لازم است از هر راهی که باید از آن برگردد مقداری برای خود باز نگه دارد. این سخن نیز نظیر آن است: دوست خود را به اندازه‌ای دوست بدار که زیاده‌روی در آن نباشد، شاید روزی از روزها با تو دشمن گردد، و دشمنت را در آن حدّ دشمن بدار که شاید روزی دوست تو گردد[۳۴]. و این سخن دیگر نیز بدان مضمون است: هرگاه به دوستی کسی میل کردی زیاده‌روی مکن و اگر ترك دوستی گفتی باز در دشمنی تندرو مباش!

چهل و پنجم: گمان کسی را که به او گمان خیر و نیکی داشته باشد،

---

۳۴ ـ این سخن از جمله سخنان امام علی(ع) و حکمت ۲۶۰ از حکم آن بزرگوار در نهج‌البلاغه آمده است. م.

محقّق گردانـد، به این ترتیب کـه گمان خیر او را دربارهٔ خـود، با عمل به مـرحلهٔ باور و تصدیق درآورد، مثل این‌که اگر کسی دربارهٔ او گمان بخشندگی داشت، به وی بذل و بخشش کند.

چهل و ششم: او را از بـد کردن نسبت بـه اعضای خـانواده‌اش منع کـرده است[۳۵] . و به وسیلـهٔ قیاس مضمری او را از این کـار برکنار داشتـه است که در حقیقت صغـرای آن چنین است: زیـرا در این صـورت اعضـای خانـوادهٔ تـو از دیگران ـ به دلیل پیوستگی و نزدیکی تو با ایشان ـ چشم نیاز بیشتری به تو دارند. و کبـرای مقدّر آن نیـز چنین است: و هر کس کـه چنین باشـد، پس او نکوهیـده است.

چهل و هفتم: مبادا حق برادر دینی‌اش را ـ به اعتمادی که بین آن دو وجود دارد ـ ضایع گرداند، و این مطلب را به وسیلـهٔ قیاس مضمری به اطّلاع او رسانده است کـه صغرای قیـاس، این جمله امـام(ع) است: فانّـه... حقّـه، مقصـود این است: حقّ هر کس را که تو ضایع کنی ناگزیـر به خاطر تضییع حقّش باید از تو جدا شود و درنتیجـه برادر تو نخواهـد بود. و کبرای مقدّر نیـز چنین است: و هر برادری که به خاطر تضییع حقّش از تـو دوری گزیند، سزاوار نیست که تو حقّ او را ضـایع گردانی تـا دوستی و برادری او نسبـت به تـو در امان بمـاند، نظیـر این مطلب است، جمله زیر: تضییع حقوق دیگران باعث اختلاف و جدایی است.

چهل و هشتم: او را از ابراز علاقـه نسبت به کسی که از وی فاصلـه گرفته است منع کرده است، و مقصود از کسی که فاصله گرفته است آن شخصی است که جایی برای سازش نگذاشتـه و شایستگی برای دوستی ندارد، بدیهی است که او دوست دیرین نبوده است، اگـر نه مطالب قبل و بعد در سخنان امـام(ع) ـ که

۳۵ـ بـا این که مطلب شمـارهٔ بعدی (۴۷) در متن وصیّت امام(ع) مقـدّم بر این مطلب بـود، لفّ نشر مشوش آورده است ـ م.

دستور به پیوستن با کسی را می‌دهد که از او بریده، و نزدیك شدن نسبت به کسی که دوری گزیده و نیکی کـردن نسبت به کسی که به او بدی کرده‌اند ــ با یکدیگر تناقض می‌داشت.

چهل و نهم: نباید گسستن برادر دینی‌ات از تو بر پیوستن تو با او بچربد و قویتر باشد، تا عبارت: **الاحسـان** نیکی کردن، و به وسیلهٔ برحذر داشتن از نقیض آن به ضرورت این کار در ضمن قیاس مضمری اشاره فرموده است که صغرای آن یك قضیّهٔ شرطیّهٔ متّصله و درحقیقت چنین است: زیـرا تو اگر آن کار را نکنی بد کردن برادرت از نیکی کردن تو قویتر خـواهد بود، و توضیح رابطه و پیوستگی این دو عمل آن است که برای بدی و شرارت موانع زیادی هست که باعث پیشگیری از آنست و برای نیکی و انجام کار خیر نیـز انگیزه‌های زیادی است که محرّك آن است. حال اگر تو با همهٔ انگیزه‌ها نیکی نکنی و با همهٔ موانع بدی، برادرت به تو بدی کنـد پس او در بد کـردنش از نیکی کردن تـو قویتـر است. کبرای مقـدّر نیز چنین می‌شود: هرکس این‌طور باشد پس ناتوان و نکوهیده است.

پنجاهم: او را ازبزرگ جلوه دادن ستمی که ستمگران در حق او رواداشته و او را خوار شمرده‌اند، منع کرده است. به وسیلـهٔ قیاس مضمری که صغرایش این جمله است: زیرا او در حقیقت به زیان خود و سـود تو شتافته است یعنی شتاب در ظلم به تو موجب زیان او در آخرت است بـه دلیل وعدهٔ کیفری که خداوند به ستمگران داده است،و باعث سودِ تو در عـالـم آخرت است به دلیل وعدهٔ پاداش در مقابل گـرفتاری که بـه صابران مـرحمت کرده است. و کبرای مقـدّر نیز چنین می‌شود: و سزاوار نیست هر که در مورد زیـان خود و سود تو بکوشد، تو عمل او را دربارهٔ خود بزرگ و سنگین جلوه دهی.

پنجاه و یکم: او را بر ضرورت مقابلهٔ نیکـی به نیکی و نه کفران و بدی، با این عبارت آگاه ساخته است: پاداش کسی کـه تو را خوشحال کرده آن نیست که

تو او را غمگین سازی، و آن جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمر و درحقیقت چنین است: هرکس تو را خوشحال کند پاداشش آن نیست که تو او را غمگین سازی. و کبرای مقدّر چنین می‌شود: و هر کس که پاداشش چنان نباشد پس شایستهٔ غمگین کردن نیست. بعضی گفته‌اند؛ این جمله پایان بخش جملهٔ قبلی است، و در حقیقت چنین است: نباید ستم کسی را که بر تو ستم رواداشته بزرگ بنمایی و در نتیجه مُقابله به مثل کنی، زیرا او به زیان خود و به سود تو شتافته است و هرکس که چنین باشد، پاداشش آن نیست که تو در مقابل عمل او به وی بدی کنی.

بخش دهم

وَٱعْلَمْ، يَابُنَيَّ، أَنَّ الرِّزْقَ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَرِزْقٌ يَطْلُبُكَ، فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ. مَا أَقْبَحَ الْخُضُوعَ عِنْدَ الْحَاجَةِ وَالْجَفَاءَ عِنْدَ الْغِنَى. إنَّ لَكَ مِنْ دُنْيَاكَ مَا أَصْلَحْتَ بِهِ مَثْوَاكَ؛ وَإِنْ جَزِعْتَ عَلَى مَا تَفَلَّتَ مِنْ يَدَيْكَ، فَاجْزَعْ عَلَى كُلِّ مَالَمْ يَصِلْ إِلَيْكَ. ٱسْتَدِلَّ عَلَى مَالَمْ يَكُنْ بِمَا قَدْ كَانَ فَإِنَّ الأُمُورَ أَشْبَاهٌ، وَلَا تَكُونَنَّ مِمَّنْ لَا تَنْفَعُهُ الْعِظَةُ إلاَّ إِذَا بَالَغْتَ فِي إيلاَمِهِ؛ فَإِنَّ الْعَاقِلَ يَتَّعِظُ بِالآدَابِ، وَالْبَهَائِمَ لَا تَتَّعِظُ إلَّا بِالضَّرْبِ. اِطْرَحْ عَنْكَ وَارِدَاتِ الْهُمُومِ بِعَزَائِمِ الصَّبْرِ وَحُسْنِ الْيَقِينِ؛ مَنْ تَرَكَ الْقَصْدَ جَارَ؛ وَالصَّاحِبُ مُنَاسِبٌ، وَالصَّدِيقُ مَنْ صَدَقَ غَيْبُهُ، وَالْهَوَى شَرِيكُ الْعَنَاءِ، رُبَّ قَرِيبٍ أَبْعَدُ مِنْ بَعِيدٍ، وَرُبَّ بَعِيدٍ أَقْرَبُ مِنْ قَرِيبٍ؛ وَالْغَرِيبُ مَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ حَبِيبٌ. مَنْ تَعَدَّى الْحَقَّ ضَاقَ مَذْهَبُهُ، وَمَنِ ٱقْتَصَرَ عَلَى قَدْرِهِ كَانَ أَبْقَى لَهُ. وَأَوْثَقُ سَبَبٍ أَخَذْتَ بِهِ سَبَبٌ بَيْنَكَ وَبَيْنَ ٱللهِ، وَمَنْ لَمْ يُبَالِكَ فَهُوَ عَدُوُّكَ، قَدْ يَكُونُ الْيَأْسُ إِدْرَاكًا إِذَا كَانَ الطَّمَعُ هَلاَكًا. لَيْسَ كُلُّ عَوْرَةٍ تَظْهَرُ، وَلَا كُلُّ فُرْصَةٍ تُصَابُ، وَرُبَّمَا أَخْطَأَ الْبَصِيرُ قَصْدَهُ، وَأَصَابَ الْأَعْمَى رُشْدَهُ. أَخِّرِ الشَّرَّ فَإِنَّكَ إِذَا شِئْتَ تَعَجَّلْتَهُ، وَقَطِيعَةُ الْجَاهِلِ تَعْدِلُ صِلَةَ الْعَاقِلِ. مَنْ أَمِنَ الزَّمَانَ خَانَهُ، وَمَنْ أَعْظَمَهُ أَهَانَهُ! لَيْسَ كُلُّ مَنْ رَمَى أَصَابَ، إِذَا تَغَيَّرَ السُّلْطَانُ تَغَيَّرَ الزَّمَانُ، سَلْ عَنِ الرَّفِيقِ قَبْلَ الطَّرِيقِ، وَعَنِ الْجَارِ قَبْلَ الدَّارِ. إِيَّاكَ أَنْ تَذْكُرَ مِنَ الْكَلَامِ مَا كَانَ مُضْحِكًا، وَإِنْ حَكَيْتَ

ذٰلِكَ عَنْ غَيْرِكَ ، وَإِيَّاكَ وَمُشَاوَرَةَ النِّسَاءِ؛ فَإِنَّ رَأْيَهُنَّ إِلَى أَفْنٍ وَعَزْمَهُنَّ إِلَى وَهْنٍ، وَاكْفُفْ عَلَيْهِنَّ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ بِحِجَابِكَ إِيَّاهُنَّ؛ فَإِنَّ شِدَّةَ الْحِجَابِ أَبْقَى عَلَيْهِنَّ، وَلَيْسَ خُرُوجُهُنَّ بِأَشَدَّ مِنْ إِدْخَالِكَ مَنْ لَا يُوثَقُ بِهِ عَلَيْهِنَّ، وَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ لَايَعْرِفْنَ غَيْرَكَ فَافْعَلْ، وَلَا تُمَلِّكِ الْمَرْأَةَ مِنْ أَمْرِهَا مَاجَاوَزَ نَفْسَهَا، فَإِنَّ الْمَرْأَةَ رَيْحَانَةٌ وَلَيْسَتْ بِقَهْرَمَانَةٍ، وَلَا تَعْدُ بِكَرَامَتِهَا نَفْسَهَا، وَلَا تُطْمِعْهَا فِي أَنْ تَشْفَعَ لِغَيْرِهَا، وَإِيَّاكَ وَالتَّغَايُرَ فِي غَيْرِ مَوْضِعِ غَيْرَةٍ؛ فَإِنَّ ذٰلِكَ يَدْعُو الصَّحِيحَةَ إِلَى السَّقَمِ، وَالْبَرِيئَةَ إِلَى الرِّيَبِ، وَاجْعَلْ لِكُلِّ إِنْسَانٍ مِنْ خَدَمِكَ عَمَلاً تَأْخُذُهُ بِهِ، فَإِنَّهُ أَحْرَى أَنْ لَايَتَوَاكَلُوا فِي خِدْمَتِكَ ، وَأَكْرِمْ عَشِيرَتَكَ فَإِنَّهُمْ جَنَاحُكَ الَّذِي بِهِ تَطِيرُ، وَأَصْلُكَ الَّذِي إِلَيْهِ تَصِيرُ، وَيَدُكَ الَّتِي بِهَا تَصُولُ.

اَسْتَوْدِعُ اللّٰهَ دِينَكَ وَدُنْيَاكَ ، وَأَسْأَلُهُ خَيْرَ الْقَضَاءِ لَكَ فِي الْعَاجِلَةِ وَالْآجِلَةِ، وَالدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ؛ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ.

مثوى: جایگاه

تفلّت: خلاصی یابد، از دست بدهد.

عزائم الصبر: صبری که مصمم بوده و پایبند آن باشی.

عورة: (در اینجا) اسم است از **«اعوَرَالصيدا ذا امكنك منْ نفسه»** شکار خود را برملا کرد و در دسترس تو قرار گرفت. و از **«اعوَر الفارس اذا بَدآ منهُ موضع خلل الضرب»** جای نیزه زدن برای اسب سوار آشکار شد.

اَفن: سستی، ناتوانی

قهرمانه: اصل واژه، فارسی است به شکل عربی درآمده است، یعنی پهلوان.

«بدان ای پسرك من، روزی دو قسم است: روزیی که تو آن را می‌جویی و روزیی که آن تو را می‌جوید، که اگر تو به طرف آن نرفته باشی، او خود، به تو خواهد رسید، چه زشت است کرنش هنگام نیازمندی و سختگیری به هنگام بی‌نیازی. بهرهٔ تو از دنیایت آن است که آرامگاه ابدیت را بدان وسیله اصلاح کنی، و اگر بی‌تابی می‌کنی به خاطر آنچه از دست داده‌ای، پس برای تمام آنچه به دست

نیاورده‌ای نیز بی‌تابی کن[۳۶]. آن را که نبوده است دلیل برای آنچه بوده است، شمار، زیرا امور همسانند، باید از کسانی نباشی که پند و اندرز به آنان سود نبخشد، مگر وقتی که در آزار و رنج آنها بکوشی، زیرا خردمند به ادب و موعظه پند گیرد و چهارپایانند که جز به کتك زدن رام نگردند. غمهایی را که بر تو وارد می‌شوند با سِپَرِ صبر و باورهای نیکو از خود دور کن، هر کس از راهِ مقصد عدول کند از حقّ دور شده و ستمکار است، دوست به منزلهٔ خویشاوند است، دوست آن کسی است‌که‌درغیاب‌دوست‌هم‌راست باشد و هوای نفس شریك کوری و نابینایی است، بسا دور که نزدیکتر از نزدیك و بسا نزدیك که دورتر از دور است، بیگانه و ناآشنا کسی است که دوست نداشته باشد، کسی که از حقّ تجاوز کند رهگذرش تنگ است، و هر که در حدّ و مقام خود قانع باشد مقام او پایدار می‌ماند، محکمترین وسیله‌ای که می‌توانی به آن چنگ زنی وسیلهٔ مابین تو و خداست. هر که دربارهٔ تو بی‌پروا باشد، دشمن تو است. گاهی ناامیدی نوعی دریافتن است، آن وقت که طمع باعث هلاکت شود. هر زشتی را نباید فاش کرد، و هر فرصتی به دست نیاید. بسا بینا که راه راستش را گُم کند و بسا نابینا که راه رستگاری را بیابد. بدی را تأخیر انداز زیرا هر وقت بخواهی می‌توانی بشتابی، بریدن از نادان برابر است با پیوند با خردمند. هر کس زمانه را امین گیرد، زمانه به او خیانت کند، و هرکس آن را بزرگ و مهم پندارد، زمانه او را خوار گرداند. تیر هر تیراندازی به هدف نمی‌رسد. با تغییر حاکم و سلطان روزگار تغییر می‌کند. قبل از راه از همراه و بیش از خانه از همسایه جویا باش.

از گفتن سخن مضحك بپرهیز هرچند که از دیگران نقل کنی، از مشورت با زنها خودداری کن، زیرا اندیشهٔ ایشان ناتوان و اراده‌شان سُست و ضعیف است، و به وسیله حجاب و پوشش از دیدار نامحرمان چشم آنها را بازدار، زیرا سختگیری

۳۶ـ یعنی در هر دو مورد غم خوردن بیهوده است، به قول رودکی شاعر:

ای آن که غمگینی و سزاواری	اندر نهان سرشك همی باری ...
شو تا قیامت آید زاری کنی	کسی رفته را به زاری باز آری ـ م.

حجاب برای ایشان نتیجهٔ پایدار دارد، و بیرون رفتن ایشان از خانه کم زیانتر نیست از وارد کردن کسی که در مورد ایشان اطمینانی به او نیست، اگر می‌توانی کاری کن که زنان مردان دیگر را نشناسند، و زن را بر آنچه به او مربوط نیست مسلّط مگردان، زیرا زن همچون گیاهی است خوشبو نه انسانی قهرمان، و در بزرگداشت او از آنچه در حدّ اوست تجاوز مکن، او را به طمع مینداز که واسطهٔ دیگران شود، و از اظهار غیرت و بدگمانی در آن جایی که نباید چنین باشی، بپرهیز زیرا این کار، زنِ خوب را به نادرستی و زن درستکار و پاك را به بداندیشی وا می‌دارد. برای هر یك از زیردستانت کاری را تعیین کن که او را نسبت به همان کار مؤاخذه کنی، زیرا این روش بهتر استِ تا این که کسی از آنها وظیفهٔ خود را به دیگری وانگذارد. و خویشاوندانت را گرامی بدار، زیرا آنان به منزلهٔ بال و پرِ تو هستند که بدان‌وسیله پرواز می‌کنی و اصل نسب تو هستند که به آنها باز می‌گردی و دست قدرت تو هستند که به وسیلهٔ ایشان به دشمن حمله می‌بری.

دین و دنیایت را به امانت نزد خدا می‌سپارم، و بهترین مقدّرات را هم در این دنیا و هم در عالم آخرت برای تو از خداوند درخواست می‌کنم. اگر خواست او بر اینها تعلق بگیرد.».

در این بخش توجه دادن به چند لطیفه از لطایف حکمت و اخلاق پسندیده است:

اوّل: امام (ع)، مطلق روزی را به دو قسم؛ جسته و جوینده تقسیم فرموده و مقصود از روزی جسته آن است که در قضای الهی نرفته است که روزی اوست، و هدف از روزی جوینده آن است که خداوند می‌داند که آن روزی متعلّق به این شخص است و ناگزیر باید به او برسد. و احکام این دو قسم روزی را به خاطر رعایت اختصار چون واضح بوده است بیان نکرده است. و در حقیقت فرموده است: امّا روزیی که تو آن را می‌جویی و به او نمی‌رسی، چون در قضای الهی

نرفته است، و هر چیزی را که تو به آن نمی‌رسی سزاوار نیست که حریص بر آن باشی، و امّا روزیی که آن تو را می‌جوید، ناگزیر به تو می‌رسد هرچند که تو در پی آن نرفته باشی، و این خود صغرای قیاس مضمر است که کبرای مقدّر آن چنین می‌شود: و هر چیزی که ناچار به تو می‌رسد، سزاوار آن است که تو در رسیدن به آن آزمند نباشی.

دوّم: او را بر ارزش عزّت نفس به هنگام نیازمندی و احتیاج؛ و همچنین بر پیوند با برادران دینی به هنگام بی‌نیازی ــ با اظهار شگفتی از زشتی ضدّ آنها ـ توجه داده است، ضدّ آنها عبارت است از فروتنی در وقت حاجت و ستمکاری هنگام بی‌نیازی، به جهت نفرت از آنها، چون این هر دو فرومایگی و پستی هستند. این قسمت به منزلهٔ قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است: فرومایگی به هنگام حاجت و ستم بر دوستان در وقت بی‌نیازی براستی که زشت است[۳۷]، و کبرای مقدّر نیز چنین می‌شود: و هر چیزی که این‌طور باشد باید از آن دوری کرد.

سوم: او را متوجّه بر صرف مال در راههای خیر و تقرّب به خدا به منظور اصلاح آخرت خود ساخته است با این عبارت: **اِنَّما لك** (همانا برای تو است)، تا کلمهٔ **مثواك** (خانهٔ ابدی‌ات را).

و مقصود امام(ع): از دارایی دنیا، چیزی است که سود آن را همیشه مالك است و به همین دلیل با حرف حصر **انّما** محصور کرده است، زیرا آن مقداری که براستی سود می‌برد، و نتیجه‌اش می‌ماند، همان است و بس چون خرج و صرف آن باعث کسب خصلتهای نیکی است که موجب اجر دائمی و نعمتهای جاودانهٔ اخروی است. عبارت بالا صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت

۳۷ـ صغرای قیاس ـ م.

چنین است: آنچه از مال دنیـا باعث اصلاح آرامگاه ابـدی‌ات گردد، همان است که برای تو می‌ماند، و کبرای مقـدّر نیز چنین است: و هر مقداری که از دنیابرای تو می‌مـاند شایسته است کـه توجّه بـه بهره‌برداری از آن داشته بـاشی، و احتمال می‌رود که این جملـه تذکّری بـاشد در مورد مطلب قبلی یعنی دخـالت ثروت در اصلاح خانهٔ آخرت، به وسیله همان مالی که در این‌جا مورد نظر است.

چهارم: او را متوجّه تـأسّف نخوردن و بی‌تابی نکردن به خاطـر مالی که از دست داده، به وسیلهٔ یك قیاس استثنایی فرمـوده است با این عبارت: **فَاِن جزعتَ** (اگر بی‌تـابی کنی)، تا کلمـه **الیك** و توضیح ملازمـه و شرطی بـودن آن است که هـرچه از دستش رفتـه است ماننـد آنچـه که بـه دست نیاورده، روزی او نبـوده و قضای الهی بر این که مال او شود تعلّق نگرفته است.

پنجم: او را مأمـور کرده است تا با مقـایسه کردن آنچه از امـور و احوال و دگرگـونیهای دنیا کـه اتّفاق نیفتاده است بـا آنچه پیش آمده و اتّفـاق افتاده است استدلال کنـد، توضیح این که خـویشتن و آنچه را که از متـاع دنیا علاقـه دارد با گذشتگان و متاع دنیایی مورد علاقه‌شان مقایسه کند، خود را مثل آنها خواهد دید آنگاه‌به همسانی خود با آنها یعنی دگرگـونی و ناپایداری حُکم خواهد کرد، و این عبرت، خـود باعث بی‌میلی نسبت بـه دنیا و متاع دنیـایی خواهد شـد. و او را به امکان چنین مقـایسه‌ای به وسیلهٔ قیـاس مضمری توجّه داده است کـه صغرای آن عبارت: زیـرا امور همسـانند و کبـرای آن نیز چنین است: و هـر چه کـه همسان باشد، مقـایسه قسمتی با قسمت دیگر امکـان‌پذیر است، گویی چنیـن گفته‌اند: هرگاه مـایلی که دنیای پس از خود را مشـاهده کنی به دنیای پـس از دیگران نگاه کن.

ششم: او را برحذر داشتـه است از این که مبادا از جمله کسانی بـاشد که چون پندشـان دهند، بهره نگیرند، مگر نصیحت و سـرزنش با آزار و اذیت همراه

باشد. این عبارت به صورت مخـاطب **با لغتَ** نیز نقل شده است: یعنی به وسیلهٔ گفتار و غیـر گفتار باعث آزار او شوی. خـردمند را در پندگیری بـه وسیلهٔ ادب و بیداری با نصیحت، مثال برای او آورده است تا خود را با او مقایسه کند و به ادب پند و اندرز گیرد، و چهارپایان را نیز که جز با کتك زدن پند نگیرند، و با نصیحت رام نگردند، مثال زده، تا با مقایسهٔ خویش با آنها عبرت گیرد، درحالی که خداوند وی را وسیلهٔ عقل از چهـارپایان بـرتری داده است بنابـراین باید خـود را از لازمهٔ حیوانیّت منزّه بدارد و نیازی به آزار و اذیّت قـولی و عملی نداشته باشد. مثل این که بگویند: فرومایه همچون بـرده است و برده چون چهارپایی است که سرزنش و ملامت آن به صورت کتك زدن است.

هفتم: غم و اندوه و مصیبتهای دنیایی را که بـر او وارد می‌شوند با بردباری استوار، برخـاسته از نیك باوری به خدا و اسرار حکمت و قضـا و قدر او، از خود دور کند، توضیح آن که باور کند هـرکاری از جانب خدا صادر شود از قبیل تنگی و یا گشایش در روزی و هر کـار خوف‌انگیز یا دلپسند که بندگـان خدا گرفتار آن شونـد، در اصل ذات بر طبق حکمت و مصلحت بوده است، و آنچه بـه صورت شرّ و خـلاف مصلحت در می‌آید امـری است عرضی کـه بهره‌بـرداری خیر ازآن میسّر نیست، زیرا انسان هرگاه یقین و باور داشته باشد، به دلیل علم و آگاهی که دارد، خویشتن را بـرای صبر و شکیبایی و دوری از غم و زاری و امثـال آن آماده می‌سازد.

مقصود امـام (ع) از این عبارت، دستـور به شکیبـایی و بردبـاری است و همین جمله در حکم صغـرای قیاس مضمری اسـت که در حقیقت چنین است: براستی اندیشهٔ صبر و نیك باوری به خـدا باعث رفع غمها و برطرف ساختن آنها از خویشتن است، و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر چه باعث رفع اندوه شود سزاوار است که بدان مجهّز شوی و خویشتن را به وسیلهٔ آن کامل سازی.

هشتم: او را بر ضرورت میانه‌روی و اعتـدال در رفتار و گفتارش، به وسیلهٔ قیاس مضمری توجه داده است که صغرای آن همان است که بیان داشته وکبرای مقدّر آن نیزچنین است: و هر کس راه اعتدال را گذاشت، از حق دور شده و ستمکار است.

نهم: او را بر نگهداری و مراقبت دوست واقعی، بـه وسیلهٔ قیاس مضمری، هشدار داده است که صغرایش را بیان داشتـه است وکلمهٔ نسبت و خویشاوندی را به اعتبـار دوستی زیاد و حسن یاوری وی همـانند یك خویشاوند استعاره آورده است. و کبرای مقدّر آن نیـز چنین است: و خویشاوند سـزاوار حمایت و اعتماد است. دهم: دوست واقعی را با نشـانیی، معرّفی کرده است تا بـدان وسیله وی را بشناسد و با او دوستی کند، و مقصـود از صداقت در غیاب همان دوستی قلبی و راستی در نهان است.

یـازدهم: او را بـه وسیلـهٔ قیـاس مضمــری بـر اجتنـاب از هـوای نفس و خواستهای طبیعی، تـوجه داده است، که صغرای آن عبـارت: هوای نفس شریكِ کوری و نابینایی است، و وجه اشتراکش بـا کوری، همان باعث شدن به گمراهی و ترك اعتدال بمانند کوری است، و کبـرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه با کوری جهت مشترك داشته باشد، شـایستهٔ اجتناب است. همانند این گفته است که: دلبستگی تو به هر چیز، کور و کرت می‌کند.

دوازدهم: بـر این مطلب توجـه داده است کـه در میان بیگـانگان کسـانی هستند که نزدیکتـر و سودمندتر از خویشاوند و در میان خـویشان کسانی هستند که دورتـر از دورند، و این سخـن مشهوری است: و بـه معنای جملـه دوّم، قرآن کـریم در این آیه اشـاره دارد: **يٰا اَيُّهَـا الَّذينَ آمَنُـوا اِنَّ مِنْ اَزْواجِكُمْ وَ اَوْلادِكُمْ عَدُوّاً لَكُمْ فَاحْذَرُوهُمْ**[۳۸]

۳۸ ــ سورهٔ تغـابن (۶۴)، قسمتی از آیهٔ (۱۴) یعنی: ای کسـانی کـه ایمان آورده‌ایـد برخی از زنـان و فرزندان شما دشمنان شمایند، از آنان حذر کنید.

سیزدهم: توجّه داده است که کسی سزاوار نام بیگانه و غریب است که دوستی برای خود ندارد، گویندهٔ شعر زیر نیز به همین مطلب اشاره دارد:

فامیل شخص، پدر و مادر اوست که در زیر سایهٔ آنها زندگی خوشآیند است.

اگر روزی پدر و مادر از انسان روی گردانند در آن صورت او بیگانه و غریب و تنهاست. توضیح آن که این مطلب به لحاظ محبّت پدر و مادر به اوست.

چهاردهم: او را متوجّه بر ملازمت و طرفداری از حق نموده است، از آن رو که نقیض آن، یعنی تعدّی و تجاوز از حقّ به باطل، رهگذری تنگ و گذرگاهی باریك دارد. توضیح آن که راه حقّ آشکارا و انسان مأمور به پیروی از آن است، و نشانه‌های هدایت روی آن نصب شده است، امّا راه باطل، برای رهگذر، راهی تنگ و باریك است، از جهت سرگردانی و گمراهی و راه نیافتن به مصلحت و منفعت، با وجود جلوگیری که وسیلهٔ پاسداران راه حقّ از کسانی که مقصدشان باطل است به عمل آمده، راه را بر او می‌گیرند و گذرگاه را بر او تنگ می‌کنند تا به راه حق برگردد. این بخش از سخن امام(ع) صغرای قیاس مضمر است، کبرای آن نیز همانند این عبارت است: هر کس راه اعتدال را گذاشت از حق دور شده و ستمکار است.

پانزدهم: او را متوجّه بر ضرورت قناعت بر حدّ خود یعنی مقدار و جایگاهش در میان مردم، ساخته است. و اکتفا و قناعت بر آن نیز بستگی به شناخت آن دارد، یعنی فطرتی را که آدمی، از قبیل ناتوانی، ستمکاری و کاستی، بر آن فطرت آفریده شده است بشناسد، آنگاه خواهد دانست که او خود نیز چنین است و در آن حال خود را از برتری جویی نسبت به همنوعان و زورگویی بر کسی - به دلیل داشتن زوربیشتر، و یا خودبینی به خاطر نیروی جسمی، یا روحی - باز خواهد داشت و به رفتاری جز آن یعنی فروتنی و خوشرفتاری و اقرار بر ناتوانی

و کاستی که در سرشت اوست، اکتفا خواهد کرد. این بخش از بیان امام (ع) به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است: هر که بر حدّ و اندازهٔ خود اکتفا کند، این قدر و اندازه برای او پایدار ماند. توضیح آن که، متجاوز به ارزش دیگران و آن که از گلیم خود پا بیرون نهد در معرض نابودی است زیرا مردم او را به دیدهٔ بدی و زشتی بنگرند. گویند: هر که قدر و منزلت خود را نشناسد، خویشتن را هلاك ساخته است. و برحدّ و اندازهٔ خود اکتفا کردن باعث آن است که این ناگواریها پیش نیاید و درنتیجه صاحب آن منزلت، پایدار و سالمتر می‌ماند. کبرای مقدّرچنین است: و هر که بر حدّ و مقدار خود بسنده کند پایدار ماند پس اکتفا کردن بر حدّ و مقدار ضروری و لازم است.

شانزدهم: او را بر ضرورت داشتن وسیله‌ای بین خود و خدای متعال آگاه ساخته است، یعنی هرچه از دانش،گفتار و رفتاری که باعث‌نزدیکی‌به درگاه الهی شود. کلمه «سبب» را از آن رو برای آنها استعاره آورده‌که‌همچون ریسمانی‌که بدان خود را به مقصود رسانند، او را به سوی خدا و نزدیکی به وی می‌رساند، بدیهی است که آن استوارترین وسیله است، زیرا ثابت و پایدار است و هرکه را که بدان چنگ زند در دنیا و آخرت نجات بخشد. همین عبارت صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است: وسیله‌ای که بین تو و خداست‌مطمئن‌ترین وسیله‌ای است که در دست داری. و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر چه که دارای این‌ویژگی‌باشد شایستهٔ چنگ‌زدن است. چنان‌که در آیهٔ مبارکه آمده است:

فَمَنْ یَکْفُرْ بالطّٰاغُوتِ وَ یُؤْمِنْ بِاللهِ فَقَدِاسْتَمْسَکَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقیٰ لاانْفِصٰامَ لَهٰا[۳۹]

هفدهم: او را از دوستی با کسی که نسبت به او بی‌پرواست بر حذر داشته است و این مطلب را به وسیلهٔ قیاس مضمری بیان داشته که صغرای آن در

۳۹ـ سورهٔ بقره (۲) بخشی از آیه (۲۵۶) یعنی هر که از اطاعت طاغوت برگردد و به خدا گراید، به رشتهٔ محکم و استواری چنگ زده است که هرگز گسستنی نیست.

حقیقت چنین است: هر که به هنگـام نیازمندی تو و توانایی او، بـر سودرسانی به تو بی‌پروا باشد، او دشمن تو است، کلمهٔ دشمن را ـ از آن‌رو که بی‌پروایی از لوازم دشمنی اسـت ـ از چنان کسی استعـاره آورده است، و کبرای مقدّر آن نیـز چنین است: هر دشمنی سزاوار اجتناب و دوری است.

هیجدهـم: او را متوجّـه ساخته اسـت که ناامیـدی از بعضی خـواستهای دنیایی، گاهی وسیله‌ای است برای ایمنی از نابودی و نجات از هلاکت، آنجا که طمع در چنان خـواسته‌ای ـ مـانند طمع رسیدن بـه سلطنت و نظایر آن ـ باعث هلاکت می‌گردد.

نوزدهم: با عبارت: **لیـس کل عورة** (هر زشتی نباید) تا کلمهٔ **رشده**، او را بر این مطلب تـوجّه داده است کـه پاره‌ای از امـور ممکن و فـرصتها بـاعث غفلت جویندهٔ بینا از حرکت به جانب هـدف خود و مانع راه بردن به سوی آن و رسیدن به آن می‌شوند، در صورتی که یك فرد نابینا به هدف می‌رسد. کلمهٔ «**بصیر** = بینا» را برای خردمند زیرك، و نابینـا را برای نادانِ ابلَه اِستعاره آورده است هدف از این گفتار، منع از افسـوس خوردن و بی‌تـابی کردن نسبت به خـواسته‌هـایی است که وصول به آنها ممکن بوده اما از دست رفته‌اند.

بیستم: او را سفارش کـرده است تا کار بـد را تأخیر انـدازد و در آن شتاب نکند، و بر این مطلب بـه وسیلهٔ قیاس مضمری تـوجه داده و صغرای آن را چنین ذکر فرموده است: زیرا تو هـر وقت بخواهی می‌توانی برانجام آن شتاب ورزی، و کبرای آن نیز در حقیقت چنین است: و هـر چیزی که چنان باشد شـایستهٔ شتاب نیست، چون از بین رفتنی نیست، و نظیر آن است از سخنـان حکمت‌آمیز عبارت زیر: «پیش از کار بد به کار نیك اقدام کن، زیرا تو همیشه بر کار نیك قادر نیستی در صورتی که به کار بد هرگاه بخواهی توانایی».

بیست ویکم: او را بـر ضرورت بریـدن از نادان بـه وسیلهٔ قیـاس مضمری

توجه داده است که صغرای آن را ذکر کرده و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه معادل پیوند با خردمند باشد سزاوار است به آن تمایل پیدا کنی و آن را انجام دهی، و بریدن از نادان به لحاظ منفعتی که دارد معادل پیوند با خردمند است، و سودمندی بریدن از نادان همسنگ با زیانی است که در رفاقت با او وجود دارد.

بیست و دوم: او را توجّه داده است که باید از روزگار بر حذر باشد و دگرگونیهای آن را همواره مد نظر گیرد و پیش از رویدادها با اعمال شایستهٔ خود، آماده باشد. لفظ خیانت را به لِحاظ دگرگونی آن، آن هم به هنگام غفلت و ایمنی و اعتماد بدان، استعاره آورده است، زیرا دنیا در چنین شرایطی همچون دوست خیانتکار است. این جمله صغرا ی قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین می‌شود: و هر که روزگار به وی خیانت کند، سزاوار است که از آن برحذر باشد. و در سخنان حکمت‌آمیز آمده است: هر کس روزگار را ایمن پندارد، مرز خطرناکی را نادیده گرفته است.

بیست و سوّم: با این بیان خود: «هر که روزگار را بزرگ و مهمّ پندارد، روزگار او را خوار گرداند». او را توجّه داده است که نباید زمانه را مهمّ شمرد، مقصود آن بزرگوار روزگار تنها نیست، بلکه از آن‌رو که روزگار شامل خوبیها و لذّتهای دنیایی است و به وسیلهٔ تندرستی و جوانی و امنیّت و نظایر اینها انسان را آماده برای خوشگذرانی می‌سازد، در نتیجه انسان آن را بزرگ و مهمّ می‌شمارد، در چنین شرایطی عرفاً می‌گویند روزگار خوش و زمان مهمّی بود. امّا لازمهٔ چنین تصوّری، خوار شمردن صاحب چنان پنداری است، از آن‌روست که بزرگ شمردن روزگار باعث دل بستن بدان و سرگرم شدن به لذّتهای دنیوی می‌شود و درنتیجه به خاطر دلبستگی بدان از آمادگی برای آخرت غافل می‌گردد. آنگاه روزگار به اقتضای طبیعتش او را فریب می‌دهد و بین او با آنچه از ثروت ومقام و افرادی که

موردعلاقهٔ او بوده‌اند جدایی می‌اندازد، درنتیجه او که مهمّ و بزرگ‌صاحب مال و منال بوده است، ناچیز و کوچك وخوار می‌گردد. این جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس را روزگار خوار سازد، شایسته است که او نیز روزگار را خوار شمارد و بزرگ و مهمّ نپندارد.

بیست و چهارم: این جمله تیر هر تیراندازی به هدف نمی‌رسد، نظیر عبارت دیگری است که گذشت: چنین نیست که هر خواستاری به خواستهٔ خود برسد. مقصود امام(ع) توجه دادن برین است‌که سزاوار است افسوس نخوردن برخواسته‌هایی که از دست می‌رود و نیندیشیدن نسبت به آنچه در طلب آن راه خطا پیموده و یا دیگران او را سرزنش می‌کنند که او شایستهٔ چنین خواسته‌ای نیست بلکه دیگران لایق آنند. ابوالطیّب [از شعرای عرب] به همین مطلب اشاره دارد:

نه هر که در پی هدفهای والاست به هدفهایش می‌رسد و نه همهٔ افراد مردان مردند.

بیست و پنجم: این نکته را یادآور است که تغییر راه و روش و اندیشه و رفتار پادشاه دربارهٔ رعیّت و عدول از داد به بیدادگری باعث دگرگونی روزگار مردم است. زیرا زمینهٔ عدالت به زمینهٔ جور و ستم دگرگون می‌شود. نقل کرده‌اند؛ کسریٰ انوشیروان کارگران شهر را جمع کرد درحالی که خود درّی شاهوار را در دست می‌گرداند. پس رو به مردم کرد و گفت چه چیز برای پیشبرد کارها زیانبخش‌تر است و بیشتر آن را به نابودی می‌کشاند؟ هر که پاسخ مورد نظر مرا بدهد، این درّ را در دهان او قرار می‌دهم. هر کدام از آنها سخنی، از قبیل نیامدن باران و آمدن ملخ و نامساعد شدن هوا، گفتند. آنگاه رو به وزیرش[۴۰] گفت: تو

۴۰ ـ بوذرجمهر (بزرگمهر) وزیر کسریٰ انوشیروان، مشهور به هوش و کیاست است مورخین از ذکاوت او داستانها نوشته و او را به نبوغ و زیرکی فوق‌العاده ستوده‌اند ـ م.

بگو! من گمان کنم که عقل تو برابر عقل همهٔ رعیّت بلکه هنوز بیشتر است او در جواب گفت: چیزی که در پیشرفت کارها اثر زیانبخشی دارد، برگشتن راه و روش پادشـاه نسبت به ملّت، و روا داشتـن ظلم و جور بـر آنهاست انوشیـروان گفت: رحمت خدا بر پدرت با این عقل، تو پادشـاهان را شایستهٔ آن دیدی که آنها تو را بدان شایسته دیدند، و آن درّ را به وی داد و او گرفت در دهان خود نهاد.

بیست و ششم: او را توصیه کرده است کـه اگر قصد رفتن به راهی را دارد، از احوال رفیقی که در آن راه است‌جویا شود به این منظور که اگر او شخص بدی است از او دوری کنـد، و اگر فـرد خوبی است بـا او همراه شـود. زیرا همـراه یا صمیمی و خـالص است ویا چـون آتشی سـوزان است، و همچنین، موقعی کـه قصد سکونت در منزلی را دارد، به خاطر همان منظور، از همسایه جویا شود. این مطلب را به صورت روایت مرفوعه[۴۱] نقل کرده‌اند.

بیست و هفتم: او را از گفتن سخن مضحك، از خـود یـا از قول دیگـران، برحـذر داشته است از آن‌رو کـه این کار بـاعث خواری و کاستـی هیبت و شکوه انسان در برابر دیگران است.

بیست و هشتم: او را در مورد زنان به چند چیز سفارش کرده است:

اوّل: زنهـار از مشورت بـا آنها، و بـر ضـرورت این زنهار بـه وسیلهٔ قیـاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت: زیرا اندیشهٔ آنان ... سُست است می‌باشد. از آن رو کـه در خردهایشان کاستی است، و کبـرای مقدّر آن نیز چنین است: وهر که چنین باشد شایسته اسـت از مشورت با او پرهیز شود، زیرا سستی اراده باعث اشتباهکاری و نرسیدن به جهت مصلحت در مورد مشورت است.

دوم: چشمهـای آنان را بـه وسیلهٔ حجـاب و پـوشش از دیدار نـامحرمـان

۴۱ ـ روایت مرفوعه روایتی است که اسامی راویان آن در سلسله سند ذکر نشده و نام‌برده نشده‌اند ـ م.

بازدارد، و این سخن از فصیحترین کنایه‌ها در مورد پوشش است. «مِن» زاید و شاید برای تبعیض باشد. و بر ضرورت پوشش آنها به وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن جملهٔ: زیرا سختگیری حجاب برای ایشان نتیجهٔ پایدار دارد، یعنی برای پوشش و پاکدامنی پایدارتر است تا بیرون رفتن از خانه و آرایش کردن و برای حفظ آنها استوارتر می‌باشد، و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه این‌طور باشد باید انجام داد.

سوم: او را هشدار داده است تا مبادا در وارد کردن کسی که در مورد ایشان [زنان] به او اطمینان ندارد، سهل‌انگاری کند، و در این مورد تفاوتی میان مرد و زن نیست، این جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که از آن جلوگیری و ممانعت مستفاد می‌شود، و در حقیقت چنین است: اجازهٔ ورود دادن به کسانی که اطمینان به آنها نیست، برابر گرایش دادن زنان به فساد یا بدتر ازآن است، و کبرای مقدّر نیز چنین می‌شود: و هرگاه این‌طور باشد، اجازهٔ ورود نباید داد. علت اینکه در بعضی از موارد ورود افراد نامطمئن بیشتر موجب فساد می‌شود، آن است که در این صورت، مجال بیشتری می‌یابند تا با زنان خلوت کنند و دربارهٔ خواستهٔ فاسد خود همصحبت شوند.

چهارم: او را امر کرده است تا وسایل آشنایی میان زن و دیگران را نابود سازد، زیرا آشنایی آنها با دیگران زمینه‌ساز فساد است. البته به قرینهٔ حالیه درمی‌یابیم که کسانی مانند پدر و ...محرم و از شمول سخن امام خارجند. و این‌که این دستور را مشروط بر توانایی کرده، از آن روست که گاهی به هیچ نوع امکان ندارد، جلو آشنایی آنها را با دیگران گرفت.

پنجم: او را از سپردن اختیار امور زن در مورد خوردنی، پوشیدنی ونظایر آن، بیش از اندازه به دست خود، و بالاتر از اینها مانند واسطه‌شدن و شفاعت برای دیگران، نهی کرده است. و برای صلاحیّت نداشتن زن نسبت به چنین کاری

به وسیلهٔ قیاس مضمری هشدار داده است که صغرای آن عبارت است: زیرا زن گیاه خوشبویی است نه انسانی نیرومند. کلمهٔ «**ریحانه** = گیاه خوشبو» را استعاره برای زن آورده است از آن‌رو که او مورد کامیابی و بهره‌برداری است، و شاید انتخاب کلمهٔ ریحانه به جای زن، از آن‌رو باشد که زنان عرب بوی خوش، فراوان به کار می‌برند. غیر قهرمان، کنایه ازآن است که زن برای حکمرانی و تسلّط آفریده نشده است بلکه شأن زن فرمانبری است. و کبرای مقدّر چنین است: و هر کس این‌طور باشد سزاوار نیست کار او رابه خود واگذارند، و دست او در کار دیگران باز باشد.

ششم: و همچنین او را از احترام بیش از حدّ مانع شده است. یعنی نباید تا آنجا زن را گرامی بداری که به مصلحت خود پشت پا بزند، و این عبارت مانند جملهٔ قبلی است.

هفتم: و همچنین او را از این که کاری کند تا زن به طمع در شفاعت دیگران بیفتد، منع کرده است زیرا این خود نوعی پا از گلیم خود بیرون نهادن است، و مطلب را به این ترتیب بیان کرده است که او به دلیل نقصان غریزی و کاستی فکری، شایستگی آن را ندارد.

هشتم: او را از اظهار غیرت و بدگمانی در جایی که نباید چنان باشد، منع کرده و بر نتیجهٔ بدی که بر آن مترتّب است به وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت: زیرا آن ... نادرستی، است، کلمهٔ **الصّحیحه** کنایه از آلوده نبودن به خیانت و فساد، **و السّقم** کنایه از آلودگی بدانهاست. براستی چنین است، زیرا زن موقعی که دور از فساد است، آن را بد می‌داند و از روبرو شدن با فساد بیزار است، و بیم رسوایی و کیفر را احساس می‌کند، ولی در صورتی که او پاك است، اگر به او نسبت نادرستی بدهند، در آغاز کار بر او گران آید، و اگر این نسبت تکرار شود، سخن مرد در مقابل او بی‌ارزش می‌شود و

سرزنش کردن او به منزلهٔ وادار ساختن به فساد می‌گردد. این مطلب روشنی است که در طبیعت حیوانی نسبت به کاری که ممنوع است، یك نوع آزمندی وجود دارد. بنابراین غیرت در چنین موردی بی‌جاست و سرزنش به دلیل خیالی پوچ و به خاطر کاری که انجام نشده است خود، نوعی انگیزه است. و کبرای مقدّر نیز چنین است و هر کاری که آن‌طور باشد، انجام آن روا نیست.

بیست و نهم: او را مأمور ساخته است تا برای هر کدام از خدمتگزاران خود کاری را تعیین کند و او را نسبت به همان کار مؤاخذه کند و نسبت به کار دیگر مؤاخذه نکند، و این از جمله امور مربوط به تدبیر منزل است. و بر راز این سخن به وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن جمله: زیرا او سزاوارتر است ... به خدمتگزاری تو. توضیح آن که هرگاه آنها مشترکاً بر انجام کاری مکلّف باشند تا هر کدام از آنها به انجام آن کار اقدام کند، بیشتر وقتها هر یك کار خود را به دیگری وامی‌گذارد و این خود باعث انجام نگرفتن کار می‌شود.

کسریٰ انوشروان به فرزندش شیرویه گوید: در میان کاتبان خود، دقّت کن هر کدام صاحب باغ و ملکند و آنها را خوب آباد کرده‌اند، او را متولّی مالیات کن، و هر که بردگان زیادی دارد او را سرپرست سپاه کن و هر کدام از آنها عائله‌مندتر است و آنها را خوب اداره می‌کند، مخارج و وظیفهٔ درآمد و هزینه را به او بسپار و همچنین نسبت به تمام خدمتگزاران سرایت همین رفتار را بکن و کاری را بی‌حساب میان خدمتگزاران مگذار که نظام حکومتت از هم خواهد پاشید.

سی ام: او را سفارش به گرامی داشت خویشاوندان کرده و بر این مطلب به وسیلهٔ قیاس مضمری هشدار داده است که صغرای آن عبارت: زیرا آنان ... حمله می‌بری، است. کلمهٔ **الجناح** (بال) را استعاره از خویشاوندان آورده است، از آن‌رو که آنها چون پر و بالی مبدأ حرکت و توانایی او بر پرواز به سمت هدفها

هستنـد، و به خـاطر آمـاده سازی بیشتـر، اصطـلاح پرواز را بـه کار بـرده است و همچنین کلمـهٔ **ید** (دست) را از آن‌رو کـه آنهـا وسیلهٔ حملـه بردن وی بـر دشمن می‌باشند. امّا کبرای مقـدّر چنین است: و هر کس این چنین باشد، گرامی داشت او لازم است.

آنگاه وصیّت را با خداحافظی و به امانت سپردن دین و دنیای او نزد خدا و تقاضای بهترین سرنوشت بـرای او در دنیا و آخرت بر طبق اراده وخواست خدا، پایان برده است.

کلمهٔ: **استیداع** (به امانت گذاردن)، چون او را نزد خدا به امانت می‌گذارد، به‌طـور مجاز در مورد درخواست نگهـداری او از خدا به کار رفتـه است. توفیق و بری بودن از گناه در دست خداست.

۳۲ـ از نامه‌های امام (ع) به معاویه

وَأَرْدَيْتَ جِيلاً مِنَ النَّاسِ كَثِيرًا: خَدَعْتَهُمْ بِغَيِّكَ، وَأَلْقَيْتَهُمْ فِي مَوْجِ بَحْرِكَ، تَغْشَاهُمُ الظُّلُمَاتُ، وَتَتَلاَطَمُ بِهِمُ الشُّبُهَاتِ، فَجَازُوا عَنْ وِجْهَتِهِمْ، وَنَكَصُوا عَلَى أَعْقَابِهِمْ، وَتَوَلَّوْا عَلَى أَدْبَارِهِمْ، وَعَوَّلُوا عَلَى أَحْسَابِهِمْ، إِلَّا مَنْ فَاءَ مِنْ أَهْلِ الْبَصَائِرِ؛ فَإِنَّهُمْ فَارَقُوكَ بَعْدَ مَعْرِفَتِكَ، وَهَرَبُوا إِلَى اللهِ مِنْ مُوَازَرَتِكَ؛ إِذْ حَمَلْتَهُمْ عَلَى الصَّعْبِ، وَعَدَلْتَ بِهِمْ عَنِ الْقَصْدِ، فَاتَّقِ اللهَ يَا مُعَاوِيَةُ فِي نَفْسِكَ، وَجَاذِبِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ؛ فَإِنَّ الدُّنْيَا مُنْقَطِعَةٌ عَنْكَ، وَالآخِرَةَ قَرِيبَةٌ مِنْكَ، وَالسَّلاَمُ.

سهیل: چیزی که آمادهٔ از هم پاشیدن و گسستن است، از آن قبیل است، ریگ شناور یعنی تودهٔ شنی که هجوم می‌آورد و سیل‌آسا حرکت می‌کند.

أَرْدَيتَ: نابود ساختی

جیل: گروه و دسته، بعضی جَبْل یعنی مردم نقل کرده‌اند

جازوا: عدول کردند، منحرف شدند

وجهه: هدف

نکوص: بازگشت

عَوَّل علیٰ کذا: بر او تکیه کرد

فاءَ: برگشت

موازره: همیاری و کمک به یکدیگر

«... و گروه زیادی از مردم را به پستی کشاندی، و با گمراهی خود آنها را

فریب دادی، و آنـان را در موج دریـای خود کـه پوشیـده از تاریکیهـا و دستخوش امواج گمراهیهاست درافکندی، تا این که از راه راست دور افتادند و به راه و روش جاهلیّت خود بازگشتند، و به حق پشت کردند و به افتخارات و تعصّب خانوادگی خود، تکیه کردند، جز آنهایی که اهل بینش بودند که پس از شناخت چهرهٔ باطل تو برگشتند و از کمك تو رو بر تافته و به خـدا رو آوردند، چه آنها را تو بازور به سمت باطل کشاندی و از راه راست دور ساختی.

پس ای معاویه دربارهٔ خود از خدا بترس و زمام اختیارت را ازدست شیطان بگیر، زیرا دنیا از دست تو بیرون خواهد شد و آخرت نزدیك به تو است. والسلام»

می‌گویم[1] : این نامه چنین آغاز می‌گردد: «از طـرف بندهٔ خدا امیر مؤمنان به معـاویه پسـر ابوسفیـان. امّا بعد، بـراستی دنیا جـای تجارت و سـود آن همان آخرت است. بنـابراین خـوشبخت کسی که سـرمایه‌اش در دنیـا اعمال شـایسته است و حقیقت دنیـا را می‌شنـاسـد و ارزش آن را چنـان کـه هست مـی‌دانـد، [معاویه!] من تـو را با شناختی که از قبل دارم، نصیحت می‌کنـم بـا اینـکه آنچه دربارهٔ تو می‌دانم بیقین محقّق می‌شـود! اما چه کنم که خدایِ متعـال از عالمان پیمان گـرفته است که امـانت را به جای آورند و گمـراه و هدایت یافتـه هر دو را نصیحت کنند. پس تـو ای معاویـه از خدا بترس و از آن کسـانی مباش کـه برای خدا هیچ عظمتی قائل نیستند وعذاب خـدا برای آنها مسلّم و حتمی شده است، زیرا پروردگار در کمین ستمکاران است، براستی دنیا بزودی از تو بر می‌گردد و آه و افسوس به تـو روآور می‌شود، بنابراین در این وقت پیری و سپـری شدن عمر از خواب گمراهی و ضـلالت بیدار شو، زیرا تـو امروز مانند آن جامهٔ کهنه‌ای هستی

---

۱ ـ گوینـده ابن میثم بحرانی شارح نهج‌البلاغه عقیـده دارد که در آغاز نامه حـدود هشت سطری که در اینجا آورده وجود داشته است، امّا مرجعی برای این عبارات نقل نکرده است ـ م.

که اگر یك طرف آن را درست کنی، طرف دیگر خراب می‌شود.» پس از این مقدمه دنباله نامه می‌آید: **وَ قَدْ اَرْدیتَ...** تا آخر

در این نامه چند هدف مورد نظر است:

اوّل: نصیحت و حالت دنیا را به او خاطرنشان کردن است و این که دنیا جای تجارت است و نتیجهٔ آن یا سود آخرت است اگر سرمایه خوب باشد که همان اعمال شایسته است و یا از دست دادن آخرت است، اگر سرمایه اعمال نادرست باشد.

دوم: هشدار به او که دنیا را چنان که هست بنگرد، یعنی حقیقت دنیا را بشناسد، یا به دنیا با چشم معرفت یعنی دیدهٔ بصیرت نگاه کند، و از دگرگونیها و ناپایداری آن آگاه شود، و بداند که دنیا برای مقصدی دیگر آفریده شده است تا مقدار و ارزش واقعی آن را بشناسد و آن را در نظر خود مقدمه برای آخرت جلوه دهد.

سوّم: یادآور شده است که خداوند متعال دارای علمی است که به‌طور حتم دربارهٔ او تحقق می‌یابد زیرا اگر علم خدا برانجام کاری تعلّق بگیرد، ناگزیر از انجام است، البتّه او را از باب اطاعت امر خدا و وفای به عهدی که خداوند از عالمان گرفته است تا ادای امانت کنند و احکام الهی را به مردم برسانند و گمراهان و هدایت یافتگان را نصیحت کنند، موعظه و نصیحت می‌کند.

چهارم: او را به ترس از خدا امر می‌کند و از این که از جمله کسانی باشد که برای خدا عظمتی قائل نیستند تا او را بندگی و اطاعت کنند، نهی می‌کند.

کلمهٔ **وِقار** اسم مصدر توقیر به معنی تعظیم و بزرگداشت است. بعضی گفته‌اند: کلمهٔ **رجاء** در اینجا به معنی ترس و بیم است، بنابراین از باب مجاز، استعمال شیئی به نام ضدّ شده است. و همچنین مبادا از کسانی باشد که عذاب خدا برای او حتمی و قطعی شده است.

عبارت:ـ **فان الله بالمرصاد**ـ همانا خدا در کمین است ـ هشداری برای اوست که خدا بر او و اعمال او آگاه است، تا او را از نافرمانی خدا باز دارد.

پنجم: امام (ع) او را به پشت کردن دنیا و بازگشت آن در روز قیامت به صورت افسوس و حسرت به دلیل از دست دادن دنیا با عشق و دلباختگی که به آن داشته است و نیز دست نیازیدن او در روز قیامت به وسایل نجات و نابود شدن توشهٔ او برای آخرت، هشدار داده است.

ششم: به او دستور بیداری از خواب غفلت و گمراهی درحال پیری و پایان عمرش را داده است زیرا آن حالت مناسبترین حالات برای بیداری از خواب غفلت است. و در ضمن به او یادآور شده است که وی در آن سنّ، پس از استحکام پایه‌های جهل و پابرجا شدن هوای نفس در ارکان بدن و فرسودگی آن، اصلاح پذیر نیست، زیرا همچون لباس کهنه‌ای است که با دوختن اصلاح نمی‌شود، بلکه اگر از یك طرف او را بدوزند از سوی دیگر پاره شود.

هفتم: معاویه را بابت آنچه نسبت به مردم شام مرتکب شده، یعنی آنان را فریب داده و در امواج دریایی از گمراهیهای خود افکنده است، مورد سرزنش قرارداده است. و چون گمراهی وی از دین خدا و نادانی‌اش نسبت به آنچه که باید آگاه می‌بود، باعث فریب دادن مردم شده است، از آن‌رو فریبکاری را به خود او نسبت داده و کلمهٔ **بحر** (دریا) را برای حالات واندیشه‌های او در جستجوی به‌دست آوردن دنیا و انحراف از راه حق به سبب زیادی این حالات و دوری انتهای آنها، و کلمهٔ موج را برای شبهه‌ای که در دل آنها ایجاد کرده و در هدفهای باطل خود آنان را غرق کرده استعاره آورده است، و شباهت این هدفها با موج در بازی با ذهن و اندیشهٔ آنها و درنتیجه پریشان حالی آنان، روشن است و نیاز به توضیح ندارد. همچنین کلمهٔ **ظلمات** (تاریکیها) را برای آن شبهه‌هایی که چشم بصیرت آنها را از درك حقیقت کور کرده و لفظ: «**غشیان** = پوشش» را

برای ورود شبهه‌ها بر قلب و پوشاندن صفحهٔ دل، استعاره آورده است.

جملهٔ: **تغشاهم** جملهٔ حالیه و محلاً منصوب است.

همچنین کلمه: **التّلاطم** (امواج) را استعاره برای بازی کردن این شبهه‌ها با عقل ایشان، آورده است عبارت آن بزرگوار: **فجازُوا**، عطف بر: **اَلْقَيْتَهُمْ**، است، مقصود این است که آنان [مردم شام] به سبب شبهه‌هایی که بر آنها اِلقا کردی از حق عدول کردند و در مبارزاتشان به سبب **تعصّب** جاهلیت و جانبداری از ریشه‌های قومی و مفاخرشان، بدون ملاحظه و دفاع از دین به جاه و مقام خود، متکی شدند به جز آن افراد عاقلی که به سمت حق باز گشتند، زیرا آنان تو را و موضع گمراهی تو را شناختند و از تو بریدند و از یاری تو در هدف شومت که ویرانگری بنای دین بود آنگاه که آنان را بر کارهای دشوار و ویران کنندهٔ دین واداشته و آنان را از راه حق دور کرده بودی، به خدا پناه بردند.

براستی او مردم عرب را با شبههٔ قتل عثمان و خونخواهی او به گمراهی کشید. همینکه خردمندان عرب وطرفداران دین آگاه شدند که این عمل‌فریبکارانه به خاطر ریاست و سلطنت است ازمعاویه دوری کردند وازاو بریدند.

عبارت: **علی اَعقابهمْ و علی ادبارهمْ**، استعارهٔ ترشیحی الفاظ: **اعقاب** و «**ادبار**» از اشیاء محسوس به معقول است. استثناءِ [**الاّ من فاء**] از گروهی است که معاویه آنان را فریب داده است. کلمهٔ **الصّعب** (دشوار) عاریه آورده شده است برای کارهایی که از نظر دین انجام آنها دشوار بوده است و معاویه مردم را به آن کارها وا می‌داشته است، از آن‌رو که ارتکاب چنین اعمالی باعث انحراف آنان از راه حق و گرفتاریشان در گردابهای هلاکت می‌شد، همان‌طوری که سوار شدن بر شتر ناهموار چموش باعث به بیراهه بردن شترسوار، و انداختن وی در گرداب مهالك است، و همچنین کلمهٔ: **القصد** یعنی طریق محسوس،

استعاره آورده شــده است از طریق معقـول، یعنی راه حق. آنگاه دوبـاره او را به تقوای الهی امـر می‌کند و این کـه مبادا شیطـان زمام اختیار او را بـربایـد. کلمهٔ **مجاذبه** را استعـاره آورده است بـرای خـودداری عقـلانی و همچنین لفظ **القیاد** (مهار) را بـرای عقایـد نادرست و آرمانهـای دروغین که شیطـان به وسیلـهٔ آنها معاویه را رهبـری می‌کند، و جلوگیری شیطان از زمـامداری از طریق دست ردّ زدن بر نفس امّاره که او را به وسیلهٔ آن آرمانها وسوسه می‌کند.

عبارت: **فانّ الدنیا** ... هشداری است بـر این که چـون دنیا ناپـایدار است پس آرزوهای دنیوی نیـز پایدار نیست، و این عبارت به منزلـهٔ صغرای دوقیاس مضمری است کـه کبرای قیاس اوّل درحقیقت چنین است: و هـر چه ناپـایدار و فانی باشد، پس به خاطر ناپـایداری آن و جذب شیطان [انسان را] بدان وسیله به سمت خود، باید از آن ناامید شد. و کبـرای قیاس دوم نیز چنین می‌شود. و هرچه که نزدیك باشد، شایسته است که بـا کار و کوشش جهت رسیدن به آن آماده شد. فراهم آوردن وسیله به دست خداست.

۳۳ـ از نامه‌های امام علیه‌السلام به قُثَم[1] بن عباس که از طرف آن بزرگوار فرماندار مکه بود.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ عَيْنِي بِالْمَغْرِبِ، كَتَبَ إِلَيَّ يُعْلِمُنِي أَنَّهُ وُجِّهَ إِلَى الْمَوْسِمِ أُنَاسٌ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ، الْعُمْيِ الْقُلُوبِ، الصُّمِّ الْأَسْمَاعِ، الْكُمْهِ الْأَبْصَارِ، الَّذِينَ يَلْتَمِسُونَ الْحَقَّ بِالْبَاطِلِ، وَيُطِيعُونَ الْمَخْلُوقَ فِي مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ، وَيَحْتَلِبُونَ الدُّنْيَا دَرَّهَا بِالدِّينِ، وَيَشْتَرُونَ عَاجِلَهَا بِآجِلِ الْأَبْرَارِ الْمُتَّقِينَ، وَلَنْ يَفُوزَ بِالْخَيْرِ إِلاَّ عَامِلُهُ، وَلَا يُجْزَى جَزَاءَ الشَّرِّ إِلاَّ فَاعِلُهُ، فَأَقِمْ عَلَى مَا فِي يَدَيْكَ قِيَامَ الْحَازِمِ الصَّلِيبِ، وَالنَّاصِحِ اللَّبِيبِ، التَّابِعِ لِسُلْطَانِهِ الْمُطِيعِ لِإِمَامِهِ، وَإِيَّاكَ وَمَا يُعْتَذَرُ مِنْهُ، وَلَا تَكُنْ عِنْدَ النَّعْمَاءِ بَطِرًا، وَلَا عِنْدَ الْبَأْسَاءِ فَشِلاً

عین: جاسوس

مَوسِم: زمان اجتماع حاجیان

أكْمَه: کور مادرزاد.

بَطَر: شادی و خوشحالی زیاد

بَأساء: سختی و مشقّت، بر وزن فعلاء ساخته شده است در صورتی که وزن افعل (برای مذکر) ندارد، زیرا اسم است نه صفت.

فَشَل: ترس و ناتوانی

«امّا بعد، خبرگزار من در مغرب[2] نامه نوشته و مرا آگاه ساخته است، مردمانی کوردل از اهل شام به مکه آمده‌اند، از آن کسانی که حق را به باطل درآمیخته‌اند ـ به خیال خود، می‌خواهند حق و باطل را بازشناسند ـ در حالی که به

---

۱ ـ به ضم قاف و فتح ثاد منقلّه ـ م.

۲ ـ ظاهراً منظور شام است که در غرب عربستان قرار گرفته است ـ م.

اطاعت از مخلوق معصیت خالق می‌کنند و به نام دین از پستان دنیا شیر می‌نوشند و دنیای حاضر را عوض آخرت نیکان پرهیزگار می‌طلبند، در صورتی که هرگز ـ جز نیکوکار ـ به خیر و نیکی نمی‌رسد و هرگز ـ جز تبهکار ـ به کیفر بدی نمی‌رسد، بنابراین نسبت به وظیفه خدمتی که داری پایدار و نستوه باش! همچون شخص دوراندیش، کوشا و پند دهندهٔ عاقلی که مطیع و فرمانبر امام و پیشوای خود است، عمل کن و مبادا کاری کنی که سرانجام پوزش بخواهی، به وقت فراوانی نعمت، زیاد شادمان و در وقت سختیهای زیاد، سُست و هراسان مباش، والسّلام.»

شارح (ابن میثم) می‌گوید: این شخص که امام بر او نامه نوشته است، قثم‌بن عباس‌بن عبدالمطلب است، که همواره ـ تا وقتی که علی(ع) به شهادت رسید ـ از طرف آن بزرگوار فرماندار مکّه بود، و در زمان معاویه در سمرقند به شهادت رسید.

علّت این که امام(ع) این نامه را نوشت آن بود که معاویه در موسم حجّ و هنگام اجتماع مردم برای اعمال، گروهی را فرستاد تا مردم را به اطاعت از او دعوت کنند، و مردم عرب را از یاری علی(ع) متفرق کنند، و به ذهن مردم القا کنند که علی(ع) یا خود، قاتل عثمان است و یا زمینهٔ قتل او را فراهم آورده است، در هر دو صورت شایسته امامت نیست، و از طرفی به زعم خود، فضایل و اخلاق و روش او را در بذل و بخشش در بین مردم شایع کنند، این بود که امام(ع) این نامه را به فرماندارش در مکه نوشت و او را از این مطلب آگاه ساخت تا بر این اساس، به آنچه سیاست ایجاب می‌کند، اقدام کند. بعضی گفته‌اند: کسانی را که معاویه فرستاده بود، گروهی از مأموران مخفی او بودند که فرستاده بود تا اوضاع را بر فرمانداران علی(ع) آشفته سازند.

خلاصهٔ نامه: نخست، امام(ع) به فرماندارش، مطالبی را اعلام می‌دارد که جاسوس آن بزرگوار در مغرب (غربِ حجاز) نوشته است، و مقصود امام از

«مغرب» همـان شام است، زیـرا شام از شهرهـای غربی حجـاز است. امام(ع) جاسـوسهایی در شهرها داشتـه است که از رویدادهـای جدید در قلمرو معـاویه خبر می‌دادند، و معاویه نیز ـ همان‌طور که عادت سلاطین است ـ در قلمرو امام جاسوسهایی داشتـه است. آنگاه امام(ع) مردم شام را با ویـژگیهایی معرفی کرده است که باعث دوری از خدا می‌گردند، تا فرماندارش را از آنها بیزار کند و برحذر دارد:

۱ ـ از جملـه ویژگیهـای اهل شام فـرورفتن در غفلت و بی‌توجّهـی از هر جهت است، نسبت بـه آنچه کـه بـه خاطـر آن آفریـده شـده‌اند. کلمـهٔ «**العمی**» [نابینـایی] را به اعتبار این‌کـه آنها حق و نیـز راه آخرت را که شـایستهٔ درك است درك نمی‌کنند، استعاره بـرای دلهای آنها آورده است، همان‌طور کـه شخص نابینا هـدف خود را درك نمی‌کنـد. و همچنین کلمـهٔ **الصّم** (کری)، را بـرای گوشهـا و **الکمه** (کوری) مادرزاد را بـرای چشمهایشان، به اعتبار استفاده نکـردن آنها ـ در جهت شنیدن ـ از موعظه‌ها و یادآوریها، و ـ در جهت دیدن ـ عبرت گرفتن از آثار قدرت خداونـد بزرگ، استعاره آورده است یعنی همان‌طور که فـاقد این دو عضو بهره نمی‌گیرد، آنان نیز از این دو عضو استفاده نمی‌کنند.

۲ ـ آنان حق را بـا بـاطل اشتباه می‌کننـد: یعنی حق را مخلـوط به بـاطل می‌سـازند و در بـاطل حق را می‌جوینـد، مقصـود آن است که آنهـا می‌دانند کـه علی(ع) بر حقِ و معاویه بر باطل است، لکن آن را پنهان می‌دارند و با شبههٔ قتل عثمان و خونخواهی او، و دیگر دلایل بیهوده، مخفی می‌کنند. و بعضی [به جای یلبسون...] **یَلْتَمِسُونَ**[۳] **الحَقَّ بالبْاطل** نقل کـرده‌انـد، از آن‌رو که آنـان بـا حرکات بیهودهٔ خود (به زعم خود) حق را می‌جستند.

---

۳ ـ چون در متن موجـود: «یَلْتَمِسُونَ ...» مطابق این روایت ضبط شده بود، در ترجمـهٔ فارسی نیز از متن موجود پیروی گردید ـ م.

۳ـ آنان از مخلوق یعنی معاویه در جهت نافرمانی آفریدگارشان اطاعت می‌کنند.

۴ـ آنان به بهانهٔ دین، شیر دنیا را می‌دوشند. لفظ: **الدّر** (شیر) را برای دنیا و خوشیهای آن، استعاره آورده است، همچنین کلمهٔ: **احتلاب** (دوشیدن)، استعاره است برای به دست آوردن متاع دنیا از هر راهی که امکان دارد، از آن جهت که دنیا همانند شتر است. درّها به عنوان بدل از دنیا، منصوب است. البتّه این هدف را به وسیلهٔ دین پی می‌گرفتند، از آن‌رو که اظهار شعار دینی و دست آویختن به ظاهر دستورهای دینی برای تحصیل دنیا بود و به چنگ آوردن مال و منال دنیایی که استحقاق نداشتند، زیرا نبرد ایشان با امام(ع) ـ آن طوری که آنها تصور می‌کردند ـ تنها به خاطر گرفتن خون خلیفه عثمان و اثبات عمل زشت قاتلان و خوار کنندگان عثمان بود، و بدین وسیله بود که توانستند دل مردم عرب و بسیاری از مسلمانان نادان را نسبت به نبرد با آن حضرت و گرفتن شهرها به دست آورند.

پنجم: خریدن آنان دنیای حاضر را عوض آخرت نیکان، یعنی اجر و مزد اخروی، کلمهٔ **شراءِ** = خریدن استعاره برای به عوض گرفتن آنان دنیا را به جای آخرت است، و چون در شعار اسلامی این کار، زیانی جبران ناپذیر است، امام(ع) در موضع نکوهش آنها بیان کرده است، آنگاه در مقام وعد و وعید به آنها یادآور شده است که رسیدن به نیکی منحصر به نیکوکاران است تا آنها تشویق به نیکوکاری شوند، و کیفر به بدی منحصر به بدکاران است تا آنان از بدی دوری کنند. و سپس نامهٔ خود را با یك امر و یك نهی پایان داده است: امّا فرمان آن است که نسبت به کار و وظیفه‌ای که به عهده‌دارد، خود را جای کسی که شایستهٔ آن است قرار دهد یعنی دوراندیش و استوار در عقیده و کوشای در اطاعت خدا، خیرخواه عاقل، برای خود و دوستان خود، فرمانبر امام و رهبر باشد، و امّا هشدار

به او این است کـه مبادا از جمله کسـانی باشد که از کـاری که کرده‌انـد معذرت خواهی می‌کنند. یعنی کارهایی که در شرع، معصیت و کوتاهی از انجام وظیفه به حساب می‌آید، مـرتکب نشود. بعضی این کلمات را مرفوع خـوانده‌اند. سپس از شادی زیـاد در وقت رسیدن به نـاز و نعمت و ترس و ضعف بـه هنگام سختی و شـدّت برحـذر داشتـه است، زیرا این صفـات بـاعث زوال نعمت و نزول بـلا و گرفتاری می‌شـود. شادی بیش از اندازه خوی ناپسندی است کـه مستلزم صفات ناپسنـد خودخـواهی و خودبینی و نقطهٔ مقـابل صفت پسندیـدهٔ فروتنی است. و ترس و ناتـوانی، صفت پست نسبت به خوی پسندیـدهٔ شجاعت است. توفیق از جانب خداست.

۳۴ـ از نامه‌های امام (ع) به محمد بن ابی ابکر، موقعی کـه از دلگیری وی نسبت به برکناری از حکومت مصر و نصب مالك اشتر به جای او، اطلاع یافت. و بعد مالك اشتر، پیش از رسیدن به مصر در بین راه بدرود حیات گفت.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَلَغَنِي مَوْجِدَتُكَ مِنْ تَسْرِيحِ الْأَشْتَرِ إِلَى عَمَلِكَ، وَإِنِّي لَمْ أَفْعَلْ ذٰلِكَ اسْتِبْطَاءً لَكَ فِي الْجُهْدِ، وَلَا ازْدِيَادًا لَكَ فِي الْجِدِّ، وَلَوْنَزَعْتُ مَا تَحْتَ يَدِكَ مِنْ سُلْطَانِكَ لَوَلَّيْتُكَ مَا هُوَ أَيْسَرُ عَلَيْكَ مَؤُونَةً، وَأَعْجَبُ إِلَيْكَ وِلَايَةً.إِنَّ الرَّجُلَ الَّذِي كُنْتُ وَلَّيْتُهُ أَمْرَ مِصْرَ كَانَ رَجُلًا لَنَا نَاصِحًا وَ عَلَى عَدُوِّنَا شَدِيدًا نَاقِمًا فَرَحِمَهُ ٱللهُ فَلَقَدِ اسْتَكْمَلَ أَيَّامَهُ، وَلَاقَى حِمَامَهُ، وَنَحْنُ عَنْهُ رَاضُونَ، أَوْلَاهُ ٱللهُ رِضْوَانَهُ، وَضَاعَفَ الثَّوَابَ لَهُ، فَأَصْحِرْ لِعَدُوِّكَ ، وَٱمْضِ عَلَى بَصِيرَتِكَ ، وَشَمِّرْ لِحربِ مَنْ حَارَبَكَ ، وَٱدْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ ، وَأَكْثِرِ الْأُسْتِعَانَةَ بِاللهِ يَكْفِكَ مَا أَهَمَّكَ ، وَيُعِنْكَ عَلَى مَا نَزَلَ بِكَ ، وَالسَّلَامُ.

موجدة: خشم وناراحتی که به انسان دست می‌دهد **إصْحِر لَهُ**: به خاطر او از شهر بیرون شو
تسریح: فرستادن **بصیرة**: (در اینجا) برهان و راهنمایی دینی.

«امّا بعد، خبر دلگیر شدنت از فرستادن مالك اشتر به جای تو به من رسید، این عمل من نه به آن خاطـر بود که تو کوشا نبودی و تـلاش زیاد نداشتی، اگر من حکومت مصر را از تو می‌گیرم تو را به کاری می‌گمارم که زحمت و رنجش کمتر و فرمانروایی آن برای تو گواراتر باشد.

کسی را که فرماندار مصر ساختم بـرای ما خیرخواه و بر دشمن ما غالب و توانا بود، پس خدا بیامرزدش که روزگارش را به پایان رساند و با مرگ روبرو، ما از او خـوشنودیم، خـداونـد او را غـریق دریای رحمت خـود گـردانـد، و بر او پـاداشی دوچندان دهد، حال به جانب دشمن حـرکت کن و با بصیرت و بینش روانه شو، و برای نبـرد با دشمن دامن همّت بـر کمر زن، و بـه راه پروردگـارت دعوت کن، و از خداوند، زیاد کمك بخواه تا او تـو را از آنچه باعث اندوهت شده باز دارد و نسبت به آنچه بر تو وارد شده است یاری نماید، اگر خدا بخواهد.»

می‌گویم (ابـن میثم): علّت (تغییر) آن بود کـه محمدبن ابی‌بکـر در روبرو شدن با دشمن از خود ضعف نشان می‌داد، و در میـان یاران علی(ع) برای نبرد با دشمن کسی پـرجرأت‌تـر و نیرومنـدتر ازمـالك‌اشتـر ـ خـدایش بیامـرزد ـ وجـود نداشت، و معاویه پس از ماجرای صفّین برای یورش به اطراف شهرهای اسلامی آماده می‌شـد، از طرفی، مصـر مورد تـوجّه عمـروبن عاص بـوده است و امام(ع) می‌دانست که آن جـا جز به وسیلهٔ مالك اشتـر نمی‌تواند حفظ شود، ایـن بود که عهد و فرمـانی به او نوشت، که در آینده آن را نقل خواهیم کـرد، و او را به جانب مصر فـرستاد، از طرفـی اطّلاع یافت کـه محمّد به خـاطر این عمل افسـرده شده است. پس از آن که مالك‌اشتر، پیش از رسیـدن به مصر، بدرود زندگی گفت، این نامه را امام(ع) به محمّد نوشت، و در نـامه کاری را که انجام داده است به اطّلاع او می‌رساند و رضـایت او را جلب می‌کند و دلیل گماردن مالك اشتـر را به جای او بازگو می‌نماید، که نه از باب رنجش از وی و نه دلیل کوتاهی از جانب او بوده است.

خلاصه و نتیجهٔ این بخش از نامه‌های امام(ع) چند چیز است:

اوّل: سخن امام: **فقد بلغنی ... عملك** همچون اعتراف به چیزی شبیه رفتار بدی دربارهٔ اوست که چیزی همانند عذرخواهی را در پی دارد.

دوم: عبارت **لم افعل ذلك ... ناقماً**، چیزی شبیه به عذرخواهی از محمدبن ابی‌بکر است، کوتاهی و سهل‌انگاری در تلاش و کوشش و نظایر آن را که شاید محمدبن ابی‌بکر تصوّر می‌کرد باعث عزل او شده است، از او نفی کرده، و پس از آن به وی وعده داده است، بر فرض پایان یافتن موضوع عزل وی، او را به کاری برگمارد که زحمت و رنجش کمتر و فرمانروایی آن گواراتر ازحکومت مصر باشد. تا از طریق تشویق او را به کاری بهتر از حکومت مصر وادارد و آرامش قلبی به او دهد. آنگاه به انگیزهٔ خود در فرستادن اشتر، اشاره فرموده است، که او به دلیل داشتن صفات پسندیدهٔ مذکور، درخور ستایش امام(ع) بوده است، و آن صفات عبارت از خیرخواهی وی برای امام، و سختگیری و پرخاشگری و حمله‌ور بودن نسبت به دشمن است، در صورتی که محمد هر چند در مورد اوّل درخور بوده است، امّا در مورد دوم، ضعیف بود.

سوم: عبارت: **فرحمه الله ... الثّواب له**، اطّلاع از مرگ مالك اشتر و خورسندی امام(ع) از اوست، از آن‌رو که مبادا ابراز سرزنشی نسبت به او نماید.

چهارم: جملهٔ: **فاصحر** از شهر بیرون شو تا آخر نامه، فرمان آمادگی برای مقابلهٔ با دشمن و دستور بیرون شدن او از شهر است، تا او احساس توانمندی کند، نه مخفی شدن در میان شهر که باعث احساس ناتوانی است، دیگر این که در نبرد خود با دشمن از روی برهان و بینش در تشخیص حق باشد، و صفت دامن به کمر زدن را کنایه از آمادگی برای نبرد آورده است، و دیگر آن که با سخن دلاویز و پند واندرز نیکو و به نیکوترین روش مجادله، دیگران را به راه پروردگارش بخواند، و زیاد از خداوند کمك بخواهد، زیرا روی دل به جانب اوست، و کمك طلبیدن از او برای یاری رساندن به او و دفع کردن مهمترین عمل دشمن از او و کمك به او در برابر سختیهایی که مبتلا می‌شود، باعث آمادگی و زمینه‌ساز است. توفیق و نگهداری از لغزش از جانب خداست.

۳۵ـ از نامه‌های امام (ع) به عبدالله بن عباس پس از کشته شدن محمدبن ابی‌بکر.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ مِصْرَ قَدِ افْتُتِحَتْ وَمُحَمَّدُبْنُ أَبِي بَكْرٍ رَحِمَهُ اللهُ قَدِ اسْتُشْهِدَ، فَعِنْدَ اللهِ نَحْتَسِبُهُ وَلَدًا نَاصِحًا، وَعَامِلاً كَادِحًا، وَسَيْفًا قَاطِعًا، وَرُكْنًا دَافِعًا؛ وَقَدْ كُنْتُ حَثَثْتُ النَّاسَ عَلَى لِحَاقِهِ، وَأَمَرْتُهُمْ بِغِيَاثِهِ قَبْلَ الْوَقْعَةِ؛ وَدَعَوْتُهُمْ سِرًّا وَجَهْرًا، وَعَوْدًا وَبَدْءًا: فَمِنْهُمُ الآتِي كَارِهاً، وَمِنْهُمُ الْمُعْتَلُّ كَاذِبًا، وَمِنْهُمُ الْقَاعِدُ خَاذِلاً. أَسْأَلُ اللهَ أَنْ يَجْعَلَ لِي مِنْهُمْ فَرَجاً عَاجِلاً، فَوَاللهِ لَوْلاَ طَمَعِي عِنْدَ لِقَائِي عَدُوِّي فِي الشَّهَادَةِ، وَتَوْطِينِي نَفْسِي عَلَى الْمَنِيَّةِ؛ لَأَحْبَبْتُ أَنْ لاَ أَبْقَى مَعَ هَؤُلاَءِ يَوْمًا وَاحِدًا، وَلاَ أَلْتَقِيَ بِهِمْ أَبَدًا.

«اما بعد، مصر را لشکریان معاویه گرفتند و محمدبن ابی‌بکر ـ خدایش بیامرزد ـ به شهادت رسید، از خداوند اجر و پاداش برای او خواستارم که برایم فرزندی خیراندیش و کارگزاری رنجکش و شمشیری بران و رکنی مدافع بود.

من مردم را برای رفتن به جانب او وادار، و پیش از کشته شدنش به یاری او امر می‌کردم و از مردم نه یك بار، بارها، پنهان و آشکار دعوت کردم، پس بعضی از مردم با بی‌میلی به یاری او می‌رفتند، گروهی به دروغ بهانه‌جویی می‌کردند و گروهی نیز سرافکنده می‌ماندند. از خداوند خواهانم که مرا از این مردم هرچه زودتر نجات بخشد، که به خدا سوگند اگر آرزویم به شهادت در هنگام رودررویی با دشمن، و آمادگی‌ام برای مرگ نبود، دوست داشتم حتّیٰ یك روز با اینها نباشم، و با کسی از ایشان روبه‌رو نشوم.»

می‌گویم (این میثم): **اِحتَسَبْتُ کذا عِندَالله**، یعنی از او درخواست اجر و مزد می‌کنم **الحِسبة**، به کسر حاء یعنی اجر و مزد.

الشّهادة: کشته شدن در راه خدا. **استشهدَ**: گویا او نزد خدا حضور یافته است. محور و هدف این نامه چند مطلب است:

اوّل: اطلاع دادن به ابن عباس، از تصرّف مصر به وسیلهٔ سپاه معاویه.

دوم: خبر دادن به ابن عباس از کشته شدن محمدبن ابی‌بکر، تا او نیز در اندوه این سوگ با امام شریک باشد، و ابراز ستایش در ضمن اظهار غم و اندوه نسبت به او. واژه‌های **ولداً**، **عاملاً**، **سیفاً** و **رکناً** همگی نقش حال را دارند، و نامیدن او [محمد] به عنوان فرزند به اعتبار تربیت وی در دامن خود ـ همچون فرزند خود ـ از باب مجاز است، توضیح آن که وی رَبیب امام (پسر همسرش) بود، مادرش اسماء دختر عمیس خثعمیّ بود، که قبلاً همسر جعفربن ابی‌طالب بود، و با او به حبشه مهاجرت کرد، و در حبشه، محمّد، عون و عبدالله از او به دنیا آمدند، و پس از این که جعفر به شهادت رسید، ابوبکر با وی ازدواج کرد، و این محمد از او به دنیا آمد. هنگامی که همسرش ابوبکر از دنیا رفت، علی(ع) او را به همسری گرفت و از او یحیی‌بن علی به دنیا آمد. کلمهٔ: **سیف** (شمشیر) را به اعتبار نابود ساختن و حمله کردن او بر دشمن استعاره از وی آورده است. و با استعمال لفظ **قاطع** (برّان)، و همچنین کلمهٔ: **رکن** (ستون)، صنعت ترشیح به کار برده است، از آن‌رو که در پیشامدها به او مراجعه می‌کرد و بدان وسیله گرفتاری را برطرف می‌ساخت. و کلمهٔ: **دافعاً** (برطرف کننده)، نیز از باب ترشیح است.

سوم: اطّلاع دادن به ابن عبّاس از وضع خود با مردم به عنوان شکوه و گله از ایشان، زیرا آن بزرگوار، آنان را به پیوستن بر محمدبن ابی‌بکر و یاری او ترغیب کرد ولی آنها گوش ندادند، ونیز به دلیل و سبب کوتاهی کردن هر کدام از آنها

اشاره فرموده است.

براستی، وضع امام (ع) با مردم همانند پیامبر خدا (ص) با قوم خود بود، که بعضی با بی‌میلی [به یاری پیامبر] می‌آمدند به طوری که گویی به چشم خود می‌بینند که به طرف مرگ برده می‌شوند[1] و بعضی بهانه‌های دروغین می‌آوردند همچون کسانی که می‌گفتند: اگر قدرت بر کارزار داشتیم به همراه شما بیرون می‌آمدیم، آنان خود را به هلاکت می‌اندازند، درصورتی که خداوند آگاه است که آنها دروغ می‌گویند[2]. هر کس حالات و تاریخ زندگانی این دو بزرگوار را تا وقتی که از دنیا رفتند مورد بررسی قرار دهد، جهت همگونی بین آن دو تن در بیشتر حالات برایش ثابت می‌گردد، این بخش از سخن امام(ع) مطابق دریافت وی از آن مردم مربوط به آنهاست.

چهارم: درخواست نجات هر چه زودتر از دست آنها از پیشگاه خداوند متعال، در این‌جا نیز، این درخواست به عنوان گله و شکوه است، و همچنین امام به انگیزهٔ توقّف خود با این حالت در بین آن مردم اشاره دارد، یعنی آرزوی شهادت و آماده بودن برای مرگ به هنگام روبه‌رو شدن با دشمن، که اگر چنین نبود از ایشان فاصله می‌گرفت. توفیق از جانب خداست.

---

۱ ـ اشاره به آیه مبارکه (۶) از سورهٔ انفال (۸) است.

۲ ـ اشاره به آیه مبارکه (۴۲) از سورهٔ توبه (۹) دارد.

۳۶ـ از نامه‌های امام(ع) به عقیل بن ابی‌طالب درباره لشکری که به سوی گروهی از دشمنان فرستاده بود و این نامه در پاسخ نامه عقیل به امام (ع) است.

فَسَرَّحْتُ إِلَيْهِ جَيْشًا كَثِيفًا مِنَ الْمُسْلِمِينَ، فَلَمَّا بَلَغَهُ ذٰلِكَ شَمَّرَ هَارِباً، وَنَكَصَ نَادِمًا، فَلَحِقُوهُ بِبَعْضِ الطَّرِيقِ، وَقَدْ طَفَّلَتِ الشَّمْسُ لِلْإِيَابِ؛ فَاقْتَتَلُوا شَيْئًا كَلاَ وَلاَ؛ فَمَا كَانَ إِلَّا كَمَوْقِفِ سَاعَةٍ حَتَّى نَجَا جَرِيضاً بَعْدَ مَا أُخِذَ مِنْهُ بِالْمُخَنَّقِ، وَلَمْ يَبْقَ مَعَهُ غَيْرُ الرَّمَقِ، فَلأْيًا بِلأْيٍ مَا نَجَا. فَدَعْ عَنْكَ قُرَيْشًا وَتَرْكَاضَهُمْ فِي الضَّلاَلِ وَتَجْوَالَهُمْ فِي الشِّقَاقِ، وَجِمَاحَهُمْ فِي التِّيهِ؛ فَإِنَّهُمْ قَدْ أَجْمَعُوا عَلَى حَرْبِي كَإِجْمَاعِهِمْ عَلَى حَرْبِ رَسُولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ قَبْلِي؛ فَجَزَتْ قُرَيْشًا عَنِّي الْجَوَازِي؛ فَقَدْ قَطَعُوا رَحِمِي، وَسَلَبُونِي سُلْطَانَ ابْنِ أُمِّي.

وَأَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ مِنْ رَأْيِي فِي الْقِتَالِ، فَإِنَّ رَأْيِي قِتَالُ الْمُحِلِّينَ حَتَّى أَلْقَى اللهَ، لاَيَزِيدُنِي كَثْرَةُ النَّاسِ حَوْلِي عِزَّةً، وَلاَ تَفَرُّقُهُمْ عَنِّي وَحْشَةً، وَلاَ تَحْسَبَنَّ ابْنَ أَبِيكَ ـ وَلَوْ أَسْلَمَهُ النَّاسُ ـ مُتَضَرِّعاً مُتَخَشِّعاً، وَلاَ مُقِرًّا لِلضَّيْمِ وَاهِنًا، وَلاَ سَلِسَ الزِّمَامِ لِلْقَائِدِ، وَلاَ وَطِيءَ الظَّهْرِ لِلرَّاكِبِ الْمُتَقَعِّدِ، وَلٰكِنَّهُ كَمَا قَالَ أَخُو بَنِي سُلَيْمٍ:ـ

فَإِنْ تَسْأَلِينِي: كَيْفَ أَنْتَ؟ فَإِنَّنِي ... صَبُورٌ عَلَى رَيْبِ الزَّمَانِ صَلِيبُ

يَعِزُّ عَلَيَّ أَنْ تُرَى بِي كَآبَةٌ ... فَيَشْمَتَ عَادٍ أَوْ يُسَاءَ حَبِيبُ

طفّلت الشمس: هنگامی که خورشید به سمت غروب مایل شود.

آبت: لغتی است به معنی غابت (پنهان شد)

لأْلي: دشراری و سختی

اجماع: تصمیم قاطع

جوازي: جمع جازیه: یعنی کسانی که

جریض: اندوهگینی که آب دهانش را از روی غم و اندوه به زحمت از گلو فرومی‌برد، به حدی که نزدیك است از غصه بمیرد.

مخنَّق: قسمتی از گردن، موضع خنِق، گلوگاه،

رمق: باقیماندهٔ جان، نیمه جان.

اشخاص را به علت کار بد، کیفر می‌کنند.

محلّین: بیعت شکنان، به کسی که عهد و بیعت خود را بشکند، مُحِلّ می‌گویند و در مقابل آن به کسی که حفظ عهد و پیمان کند مُحرِم می‌گویند.

مُتَقَعِّد: سواره، به خاطر نشستن بر پشت شتر.

«پس، سپاهی متراکم از مسلمانان به جانب او فرستادم، و هنگامی که این خبر به او رسید، با عجله گریخت و پشیمان بازگشت، و آن سپاه در بین راه، نزدیك غروب آفتاب با او روبه‌رو شد، اندکی با هم به نبرد پرداختند چنانکه گویی جنگی درکار نبود. و ساعتی بیش به درازا نکشید که از تنگنایی که در آن گرفتار آمده بود، غمگین وغصه‌دار رها شد، درحالی که جز نیم جانی از او باقی نمانده بود، پس با دشواری و مشقّت زیاد نجات یافت.

بنابراین قریش و تاخت و تازشان را در گمراهی و میدانداری و جولانشان را در دشمنی و ستیز، و جنب و جوششان را در سرگردانی، به حال خود رها کن، چه آنها در جنگ با من آن‌چنان متّحد شده‌اند که پیش از من در جنگ با رسول خدا (ص). عقوبتگران به جای من قریش را به کیفر رسانند، زیرا آنان رشتهٔ خویشاوندی مرا (با پیامبر(ص) بریدند) و مقام خلافت پسر مادرم را از من ربودند.

و امّا آنچه دربارهٔ جنگ از نظر من جویا شدی، نظر من آن است که جنگ با کسانی که جنگ را روا داشتند تا پای مرگ و دیدار پروردگار سزاوار است، نه انبوه مردم در اطراف من بر عزّتم می‌افزاید، و نه پراکندگی مردم از من خوف و ترسم را افزون می‌کند. و گمان مبر که فرزند پدر تو، هر چند مردم او را تنها بگذارند، به خواری و ذلّت تن دهد، و یا از روی ضعف و ناتوانی زیربار زور برود، برای زمامدار، رها کردن زمام، و برای سواری که بر مرکب نشسته، فرود آمدن از پشت

مرکب امکان ندارد، امّا داستان من داستان برادر بنی سُلیم است که گفته:

اگر از من بپرسی که چگونه‌ای؟ براستی من بر سختی روزگار بسیار شکیبا و استوارم.

گران است بر من که از خود غم و اندوهی نشان دهم، تا در نتیجه دشمن شاد و دوست غمگین شود.»

منظور و هدف این فصل چند مطلب است:

اوّل: عبارت: **فسرّحت ... مانجا** شرح حال دشمن است، که بر یکی از کارگزارانش هجوم کرده بود و امام(ع) سپاهی از مسلمانان را به جانب او گسیل داشت، دشمن پس از اطّلاع از روآوردن سپاه به طرف او فرار کرد، امّا پس از این‌که سپاه امام(ع) رسید، اندکی به نبرد پرداختند، آنگاه با دشواری و مشقّت زیادی توانستند نجات پیدا کنند و دور شوند. الفاظ این عبارت فصیحترین عبارتهای‌این‌نامه است. کلمات: **هارباً،نادماً،حریضاً**،حال می‌باشند.

عبارت: **کلا ولا**، تشبیهی است به شیئً اندك ناپایدار، توضیح آن که: **لا ولا** دو کلمهٔ کوتاهی هستند که زود قطع می‌شوند و کمتر در گفتگوی بین دو نفر شنیده می‌شوند: بنابراین نبرد دشمن را با سپاهی که امام(ع) فرستاده بود، به آن دو کلمه تشبیه کرده است، مانند شعر ابن هانی مغربی که می‌گوید: او در چشم از یك لحظه هم زودتر و درگوش از: لا ولا، کوتاهتر است.

موقف، مصدر میمی است، یعنی آن نبرد، نبرد یك ساعته‌ای بیش نبود.

بعضی عبارت را: لا و ذا نقل کرده‌اند.

لأیاً: مصدر (مفعول مطلق) و عامل آن محذوف، و ماءِ مصدری در محل فاعل است تقدیر جمله چنین است: **فلأیَ لأیاًنجاوهٌ**، یعنی دشوار و کند بود.

عبارت: **بلأیٍ**: دشواریی مقرون به دشواری.

دوم: عبارت: **دع عنك ... ابن امّي** به منزلهٔ پاسخ به جمله‌ای است که در آن از قریش و کسانی که از آن مردم به معاویه پیوستند یاد کرده است، پس به عقیل از باب خشم بر آنها امر می‌کند که از آنها نام نبرد. واو در عبارت: **و ترکاضهم**، ممکن است به معنی مَعَ باشد، و احتمال دارد حرف عطف بوده باشد. کلمه: **التّرکاض**، را برای آنها [قریش] استعاره آورده است، از آن‌رو که اذهان ایشان در گمراهی از راه خدا و فرورفتن ایشان در باطل، بدون توقّف می‌شتابد. و همچنین کلمات: **التّجوال**، **واجماح**، استعاره است به اعتبار مخالفت زیاد آنان با حقّ و جُنب و جوش در سرگردانی، و بیرون رفتن از راه عدالت که مانند اسبی درحال تاخت و تاز بودند.

عبارت: **فانّهم ... رسول الله**: زیرا آنان ... پیامبر خدا(ص)، به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که بدان‌وسیله به عقیل توجّه داده است که خیری در قریش نیست و باید از آنها دوری کرد،و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر که این‌طور باشد، واگذاشتن او و دوری از او واجب و لازم است، زیرا امید خیری در او نیست. امّا معنی حقیقی صغریٰ روشن است، زیرا قریش از زمانی که مردم به آن حضرت بیعت کردند تصمیم قطعی ـ به دلیل کینه، حسد و بغضی که نسبت به امام داشتند ـ بر نبرد با آن بزرگوار گرفته و بر ستیز با وی متّحد شده بودند، همان‌طور در آغاز اسلام با پیامبر خدا(ص) چنین حالتی را داشتند، و این دو حالت در هیچ جهتی با هم فرق و تفاوتی ندارند.

عبارت: **فجزت قریشاً علیّ الجوازی**: (عقوبتگران به جای من، قریش را به کیفر رسانند؛) نفرینی است بر آنها که به مانند کاری که خود آنها کرده‌اند، از قبیل قطع رحم، ونفی امام از زمامداری اسلام و خلافتی که او شایسته‌تر بود، کیفر داده شوند، این عبارت به منزلهٔ ضرب‌المثلی درآمده است.

عبارت: **فقد قطعوا رحمی** (آنان رابطهٔ خویشاوندی مرا (با پیامبر(ص))

نادیده گرفته و قطع کردنـد)، همچون علّت برای درستی نفرین بر قریش است، و همین جمله بـه منزلـهٔ صغرای قیاس مضمـر نیز هست، و کبـرای مقدّر چنین است: و هر کس مرتکب چنین اعمالی شود، او شایستهٔ نفرین است.

مقصـود امام(ع) از پسر مادرش، پیـامبر خـدا(ص) است، زیرا هـر دو، پسـران فـاطمـه، دختر عمـروبن عمـران بن عـائذ بن مخـزوم، مـادر عبـدالله و ابوطـالبند. ولی امام(ع) نفـرمود: پسر پـدرم، زیرا غیـر از ابوطالب، عمـوهای دیگرش در نسبت به عبدالمطّلب شرکت داشتند.

بعضی گفته‌انـد: چون مادر امام(ع)، فـاطمه بنت اسد، در زمـان کودکی پیـامبـر(ص) مـوقعی کـه آن حضـرت یتیم و در کفـالت ابـوطـالب بـود، از او پـرستاری می‌کـرد، پس درحقیقت بـه منـزلهٔ مـادر او بـوده، از این‌رو به مجـاز پیامبر(ص) به عنوان پسر به او نسبت داده شده است[1].

سوم: عبارت: «**و امّا مـا سئلت عنه ...**» (و اما آنچـه را که در مـورد آن از من سؤال کردی، تـا آخر) تقریر پرسش و پاسخ است و در این بخش از نـامه به چند مورد از فضایل خود، توجّه داده است:

۱ ـ به نیـروی دینی خود نسبت به کسانی کـه پیمان الٰهی را وقعی ننهاده و پیمان شکنی کرده‌اند.

۲ ـ شجـاعت خود را، کـه نه انبوه مـردم پیرامـونش با وجـود آن شجاعت، باعث زیادی عزّت، و نه پراکنده شدن آنها موجب ترس و وحشت او خواهد شد، و با وجود چنان شجاعتی، جایی برای ترس، ناتوانی و تسلیم به دشمن نمی‌ماند، ولی با ایـن همه، آن بزرگـوار همچون گـویندهٔ آن شعـر است. شعر بـه عبّاس‌بن

---

۱ ـ نقل کرده‌اند، که چون فاطمه همچون ما در مهـربانی از پیامبر(ص) پرستاری می‌کرد، از آن‌رو، پیامبر (ص) دربارهٔ او فرموده است: «فاطمة امّی بعد امّی» فاطمه: بنت اسد، بعد از مادرم (آمنه)، مادر من است ـ م.

مـرداس سلمی نسبت داده شـده است، و بـه منـزلـهٔ تمثیل و تشبیـه است، اصل (مشبّه به) گوینـدهٔ شعر و فرع (مشبّه) امام(ع) است و انگیزهٔ مقـایسه ویژگیهای نامبرده است، و حُکم (وجـه شبه) شجاعت و دلیری امـام است که از صولت او باید برحذر بود. توفیق از جانب خداست.

۳۷ـ از نامه‌های امام(ع)به معاویه

فَسُبْحَانَ اَللهِ!! مَا أَشَدَّ لُزُومَكَ لِلأَهْوَاءِ الْمُبْتَدَعَةِ، وَالْحَيْرَةِ الْمُتَّبَعَةِ، مَعَ تَضْيِيعِ الْحَقَائِقِ، وَاطِّرَاحِ الْوَثَائِقِ، الَّتِي هِيَ لِلّٰهِ طِلْبَةٌ، وَعَلَى عِبَادِهِ حُجَّةٌ فَأَمَّا إِكْثَارُكَ الْحِجَاجَ فِي عُثْمَانَ وَقَتَلَتِهِ فَإِنَّكَ إِنَّمَا نَصَرْتَ عُثْمَانَ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَكَ، وَخَذَلْتَهُ حَيْثُ كَانَ النَّصْرُ لَهُ.

«امـا بعـد خـدا را از هـر عیب و نقصی منــزه می‌دانم، چـه‌قـدر تـو پیـرو خواهشهای نفسانی تازه و گرفتار هوا و هوسهای پیاپی هستی با تباه سازی حقیقتها و پشت پا زدن به پیمانهایی که خواست خدا و راهگشای بندگان خداست.

امّا جارو جنجال فراوان تو در مورد عثمـان و قاتلانش، تو موقعی عثمان را یاری کردی که به نفع خودت بود ولی هنگامی که برای او سودی داشت، او را خوار و تنها گذاشتی و یاری نکردی.».

می‌گویم (ابن میثم): آغاز این نامه چنین بوده است:

براستی دنیا، مـوجودی شیرین، سرسبز، آراسته و خـرّم است، کسی به دنیا نرسیـده مگر این کـه او را از هرچـه برای او سـودمندتـر بوده بازداشتـه است، در صورتی که ما را به آخرت فرمان داده و واداشته‌اند.

ای معاویه! آنچه را که ناپایدار است ترك کن و برای جاودانگی کارکن، از مرگی که سـرانجام با او روبه‌رو می‌شـوی، و حسابی که پایـان کارت باآن است،

برحذر باش، و بدان که خداوند هرگاه خیر بنده‌ای را بخواهد، ناپسندی را از او دور و توفیق اطاعت خود را برایش فراهم می‌آورد، هرگاه برای بنده‌ای خواستار شرّ گردد، او را فریفتهٔ دنیا می‌کُند و آخرت را از یاد او می‌برد و میدان آرزوهای او را گسترش می‌دهد و از آنچه به صلاح اوست باز می‌دارد.

نامهٔ تو، به من رسید، تو را چنان یافتم که مقصود خود را به صراحت بازگو نمی‌کنی وچیزی را غیر از گم شده‌ات می‌جویی، و در اشتباهی کورکورانه و سرگردانیِ گمراهی به سر می‌بری و به چیزی غیر از برهان و دلیل دست می‌یازی و به ضعیف‌ترین شبهات پناه می‌بری.

امّا درخواست شرکت تو در امور و واگذاری سرزمین شام به تو، اگر من امروز این کار را می‌کردم دیروز (تا به حال) این کار را کرده بودم. اما این که گفتی: عمر، تو را والی شام کرده است، کسانی را که همتایش (ابوبکر) ولایت داده بود، عمر عزل کرد، و همچنین کسانی را که عمر به فرمانداری تعیین کرده بود، عثمان برکنار ساخت، هیچ رهبری برای مردم تعیین نشده است، مگر آنکه صلاح امّت را درنظر بگیرد، چه برای رهبران قبل از او آن مصلحت روشن بوده و یا از نظر آنها مخفی مانده باشد، و هرکاری، کار دیگری را در پی دارد، و هر زمامداری نظر واندیشهٔ خاصّی دارد. آنگاه می‌رسد به عبارت سبحان ا...تا آخر نامه.

این بخش از نامه دو مطلب را شامل است:

اوّل: تعجّب از زیادی دلبستگی معاویه به خواسته‌هایی که خود به‌وجود آورندهٔ آنهاست و انحراف او از رفتن به جانب حق، به دلیل پیروی ازهوا و هوس. توضیح آن که در هر زمانی، معاویه شبهه‌ای ایجاد و نظر تازه‌ای القا می‌کرد، تا بدان وسیله یارانش را گمراه سازد و در ذهن آنها بیندازد که علی(ع) برای رهبری شایستگی ندارد، یك بار می‌گفت: او قاتل عثمان است، و یك مرتبه وانمود

می‌کرد که او را یاری نکرده و خوار و تنها گذاشته، و یك‌بار می‌پنداشت که او قاتل صحابهٔ پیامبر(ص) است و وحدت کلمهٔ جامعه را به‌هم‌زده است، یك‌بار با دادن پول و صرف مال مسلمانان برخلاف دستور شرع، دیگران را از او برمی‌گرداند، و گاهی قبول می‌کرد که او شایستهٔ رهبری امّت است، و از او درخواست تأیید حکومت خود بر سرزمین شام را داشت، و افکار پوچی نظایر اینها را، خود می‌ساخت، و در پی این اندیشه‌های باطل، سرگردان و حیرت زده می‌ماند، با تضییع حقایقی که باید پایبند آنها می‌بود، از قبیل اعتقاد بر این که علی(ع) شایسته‌ترین فرد به امر خلافت است، و نسبت به عهد و پیمانهای مطلوب و مورد رضای پروردگار آگاهتر است، آن نوع پیمان و عهدی که روز قیامت حجّت خدا بر بندگان است، همان‌طور که خدای متعال می‌فرماید: وَ اِذْ اَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنی آدَمَ ...[1]

دوم: پاسخ امام(ع) به سخن وی دربارهٔ عثمان و افتخار به یاری و کمك او، و پرخاش وی در مورد این که، امام(ع) عثمان را خوار گذارده است.

عبارت: **فانّك ...** به منزلهٔ صغرای قیاس مضمر است. توضیح قیاس به این ترتیب است، موقعی که عثمان از معاویّه کمك و یاری خواست، معاویّه، امروز و فردا می‌کرد، ووعدهٔ کمك می‌داد تا این که سخت در محاصره قرار گرفت آنگاه یزیدبن اسد قسر بی را به جانب مدینه فرستاد، و به او گفت: هنگامی که به محلّ ذی خشب رسیدی، همانجا توقّف کن و مگو: (شخص حاضر در صحنه چیزی را می‌بیند که غایب نمی‌بیند، زیرا من حاضرم و تو غایب.) یزید، می‌گوید: من در ذی خشب، توقّف کردم تا وقتی که عثمان به قتل رسید. آنگاه معاویه به وی دستور بازگشت داد، و او با سپاهی که همراه داشت، به شام

۱ ـ سورهٔ اعراف (۷) آیه (۱۷۱) یعنی: هنگامی که پروردگارت از فرزندان آدم پیمان گرفت.

برگشت پس درحقیقت یاری معاویه برای خودش بود در صورتی که برای یاری عثمان ــ تنها به خاطر این که راه بهانه و عذری برایش باشد ــ سپاه خود را فرستاده بود، و این خودداری برای آن بود که عثمان کشته شود، و مردم را به پشتیبانی خود دعوت کند، پس درحقیقت این کمکی بود به خود معاویه. زیرا که این عمل او خود، باعث قتل عثمان شده و بهره‌برداری معاویه از این رویداد به نفع خواستهٔ خود بوده است، و خوار و تنها گذاشتن عثمان موقعی بود که او نیازمند به کمك بود.

کبرای قیاس نیز در حقیقت چنین است: و هر کس چنان باشد، پس نباید افتخار به یاری عثمان کند و به دیگری نسبت خوار ساختن عثمان را بدهد. توفیق از جانب خداست.

۳۸ـ از نامه‌های امام (ع) به مردم مصر هنگامی که مالك اشتر (خدایش بیامرزد) را به فرمانروایی آنها تعیین کرد.

مِنْ عَبْدِاللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ، إِلَى الْقَوْمِ الَّذِينَ غَضِبُوا لِلّٰهِ حِينَ عُصِيَ فِي أَرْضِهِ، وَذُهِبَ بِحَقِّهِ، فَضَرَبَ الْجَوْرُ سُرَادِقَهُ عَلَى الْبَرِّ وَالْفَاجِرِ، وَالْمُقِيمِ وَالظَّاعِنِ، فَلاَ مَعْرُوفٌ يُسْتَرَاحُ إِلَيْهِ، وَلاَ مُنْكَرٌ يُتَنَاهَى عَنْهُ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَعَثْتُ إِلَيْكُمْ عَبْدًا مِنْ عِبَادِ اللهِ لاَيَنَامُ أَيَّامَ الْخَوْفِ، وَلاَ يَنْكُلُ عَنِ الْأَعْدَاءِ سَاعَاتِ الرَّوْعِ، أَشَدَّ عَلَى الْفُجَّارِ مِنْ حَرِيقِ النَّارِ، وَهُوَ مَالِكُ بْنُ الْحَارِثِ أَخُومَذْحِجٍ، فَاسْمَعُوا لَهُ، وَأَطِيعُوا أَمْرَهُ فِيمَا طَابَقَ الْحَقَّ؛ فَإِنَّهُ سَيْفٌ مِنْ سُيُوفِ اللهِ لاَكَلِيلُ الظُّبَةِ، وَلاَ نَابِي الضَّرِيبَةِ، فَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تَنْفِرُوا فَانْفِرُوا، وَإِنْ أَمَرَكُمْ أَنْ تُقِيمُوا فَأَقِيمُوا، فَإِنَّهُ لاَ يُقْدِمُ وَلاَ يُحْجِمُ، وَلاَ يُؤَخِّرُ وَلاَ يُقَدِّمُ، إِلاَّ عَنْ أَمْرِي. وَقَدْ آثَرْتُكُمْ بِهِ عَلَى نَفْسِي لِنَصِيحَتِهِ لَكُمْ وَشِدَّةِ شَكِيمَتِهِ عَلَى عَدُوِّكُمْ.

سرادق: خانهٔ پنبه‌ای، خیمه، چادر.

نکول: بازگشت.

ظُبَه: تیزی شمشیر.

نبا السیف: وقتی کـه شمشیـر مضـروب خود را نبُرَد.

احجام: عقب نشینی، واپس ایستادن.

فـلان شدیـد الشکیمـة: مـوقعی کـه خویشتـن‌دار و دارای قوّت نفس بـاشد، اصل الشکیمـه آهنی است کـه در دهـان اسب قرار داده می‌شود، (دهانهٔ اسب).

«این نامه از بندهٔ خدا، علی امیرالمؤمنین، به گروهی که به خاطر خدا خشمگین شدند، آنگاه که روی زمین معصیت و نافرمانی خدا به عمل آمد، و حقّ او نادیده گرفته شد، درنتیجه، ظلم و ستم بر سر نیکوکار و بدکار، و حاضر و مسافر خیمه زد، تا آنجا که نه کار نیکی بود که روآوردن بدان باعث دلخوشی شود و نه کار زشتی بود که از آن منع کنند.

امّا بعد، یکی از بندگان خدا را نزد شما فرستادم، که در اوقات ترسناك خوابش نرباید، و به هنگام بیم از دشمن، هراسی به دل راه ندهد، نسبت به تبهکاران از آتش سوزانتر است، او مالك پسر حارث برادر مَذْحِج، است. پس به سخن او گوش فرادهید، و فرمان او را تا آنجا که مطابق حق است اطاعت کنید، زیرا او شمشیری از شمشیرهای خداست که هرگز کُند نگردد، و ضربتش بی‌اثر نماند، بنابراین اگر به شما فرمان حرکت داد، حرکت کنید، و اگر فرمان ایست داد بایستید، چه او، اقدام نمی‌کند وبر نمی‌گردد، تأخیر نمی‌اندازد، و پیشروی نمی‌کند، مگر با فرمان من.

شما را به داشتنِ چون او، بر خود مقدّم داشتم، از آن‌رو که او خیرخواه شماو در کوبیدن بر دهان دشمنتان پایدار می‌باشد.».

در این نامه چند مطلب است:

اوّل ـ عبارت امام (ع): من عبدالله ... یتناهی عنه تصویری است از نامه و توصیف از اهل مصر که به خاطر خدا مطابق فطرتشان خشمگین شده‌اند، و اشاره به مخالفت آنان با بدعتهایی است که به عثمان نسبت داده شده و بدان‌جهت آنها خشمگین به مدینه آمدند که مبادا حدود الهی تعطیل شود. اگر کسی بگوید که بنابراین امام(ع) راضی به قتل عثمان بوده است، زیرا او قاتلان عثمان را برای آمدن به مدینه به منظور قتل عثمان، ستایش کرده است.

پاسخ این است که چنین اشکالی وارد نیست، زیرا ممکن است آمدن آنها

به مدینه تنها برای اعتراض به عثمان بوده باشد، نه برای کشتن او، بنابراین ستایش امام(ع) از ایشان به خاطر اعتراض که آن اعتراضی بجا و قابل ستایش بوده است، امّا قاتلان عثمان و کسانی که او را در خانه محاصره کردند، ـ که گروه کوچکی بودند ـ شاید در آن میان از مردم مصر جز اندکی نبودند، و در سخن امام(ع) چیزی که مُشعر بر مدح قاتلان عثمان باشد وجود ندارد.

کلمهٔ «سرادق» را برای ظلمی که فراگیر نیك و بد و حاضر و مسافر می‌باشد، استعاره آورده است، همچون چادری که دربرگیرندهٔ اهل چادر است، امام در سخنان خود معروف و منکر را در مقابل هم آورده، و مقصود نفی منکر نبوده است، بلکه مقصود امام(ع) نفی خودداری از منکر می‌باشد.

دوم: عبارت: **امّا بعد ...** برادر مذحج سرآغاز نامه است: در این عبارت مردم را به‌طور اجمال از فرستادن اشتر مطّلع ساخته و او را به اوصافی معرّفی کرده که باعث میل و رغبت ایشان بدو گردد، و از همّت والا و دلبستگی او به تدبیر جنگی و آمادگی‌اش در برخورد با دشمن، به‌طور اشاره و کنایه با این عبارت بیان داشته است که او را به هنگام ترس خواب نمی‌رباید، و در وقت بیم و هراس از دشمنان به دلیل شجاعت و بی‌باکی، هراسی به دل راه نمی‌دهد، و مطلب را با این تعریف مورد تأکید قرارداده و فرموده است که او بر تبهکاران از آتش سوزنده‌تر است. و این توصیف با همهٔ مبالغه‌ای که دارد وصف درستی است. زیرا برخورد او با تبهکاران باعث ظنّ آنان به نابودی و سالم نجستن از دست او می‌شد درصورتی که وجود آتش سوزان چنین نیست چون امید به فرار از آتش و خاموش کردن آن وجود دارد آنگاه پس از شمردن اوصاف برجستهٔ مالك، نام او را ذکر کرده است که این روش رساتر می‌باشد چون مهمترین هدف تعریف مالك بوده است، نه تنها نام بردنش.

مَذحِج، به فتح میم: مانند مسجد: پدر قبیله‌ای از یمن، مذحج بن جابربن

مالك بن نهلان بن سباست. **نخع**: بخشی از همین قبیله است، و اشتر از قبیلهٔ نخعی است.

سوم: مردم را مأمور به هدف یعنی گوش فرادادن به مالك و اطاعت از امر او کرده است، نه بدون قید و شرط، بلکه تا آنجا که اوامر او مطابق و موافق حق باشد. و به حسن امتثال امر وی به وسیلهٔ قیاس مضمری اشاره فرموده که صغرای قیاس این گفتار امام(ع) است: «**فانّه سیف الضّریبه** ...» ضربتش، لفظ شمشیر را به اعتبار این که مالك، بر دشمن حمله می‌برد و همچون شمشیر نابودشان می‌کرد، استعاره آورده و با ذکر واژهٔ «**الظّبه**» استعارهٔ ترشیحی به کار برده است. و این تعبیر که «او شمشیری است که کند نمی‌شود و ضربتش سخت موثّر است» کنایه از آن است که مالك با موفقیت حوادث را پشت سر می‌گذارد بدون اینکه در آنها توقّف و یا عقبگرد کند. اضافه «**نابی**» به کلمهٔ «**الضّریبه**» اضافهٔ اسم فاعل به اسم مفعول است، یعنی: آن شمشیر بی‌اثر نسبت به محلّ ورود و مضروب خود نیست. و کبرای قیاس در حقیقت چنین است: و هر کسی که چنان باشد لازم است مقدّم داشته شود و اگر در مورد جنگ و امثال آن فرمانی دهد، باید فرمانش را اجرا کرد.

چهارم: امام(ع) به ایشان دستور داده است تا حرکتشان به سمت جبههٔ نبرد و باز ایستادن ایشان از جنگ، برطبق امر مالك باشد، و براین مطلب وسیلهٔ قیاس مضمری توجّه داده است که صغرای آن عبارت است از گفتهٔ امام(ع): **فانّه امری** زیرا آن فرمان من است. و به کنایه این مطلب را بیان داشته است که مالك، در جنگ و امثال آن دستوری نمی‌دهد، مگر این که بجا و بموقع باشد، زیرا اوامر امام(ع) این چنین بوده است، بنابراین هر کسی که موافق آن دستورها حرکت کند پس دستورهای امام(ع) نیز چنین است، و مقصود امام(ع) این نیست که تمام اوامر مالك از کلّی و جزئی به‌طور معیّن و به تفصیل مطابق اوامر اوست، بلکه

مقصود امام(ع) این است که به مالك قـوانین کلّی سیاسات و تدبیر مُدُن و فنون جنگ را آمـوخته و او را بـه حدّی آمـاده کـرده است که می‌تـوانـد اجتهاد کنـد و جزئیات امور را از روی آموخته‌ها استخراج نماید.

پنجم: به مردم مصـر اطّلاع داده است که ایشان را، با همهٔ نیـازی که خود آن حضـرت در مشورت و تـدبیر امـور به مـالك داشته است، بـر خویش مقـدّم داشته است، و این مطلب را از باب منّتی بر آنهـا بیان داشته تا از وی قدردانی و سپاسگزاری کننـد، و به دلیل ایثار خود نسبت بـه آنها در فرستادن مـالك نزد آنها به این بیان اشاره فرموده است که او خیرخواه ایشان، دارای قوّت قلب و در مقابل دشمنان پـایدار و نستوه است، و در عبـارت در کوبیدن دشمن استـوار است، به همین مطلب اشـاره فـرمـوده است امّـا مصلحت امـام(ع) در این ایثـار، همـان پایداری و بقای حکومت به مصلحت مردم‌بوده‌است،توفیق از جانب خداست.

۳۹ـ از نامه‌های امام (ع) به عمروبن عاص

فَإِنَّكَ قَدْ جَعَلْتَ دِينَكَ تَبَعًا لِدُنْيَا امْرِىءٍ ظَاهِرٍ غَيُّهُ، مَهْتُوكٍ سِتْرُهُ. يَشِينُ الْكَرِيمَ بِمَجْلِسِهِ، وَيُسَفِّهُ الْحَلِيمَ بِخُلْطَتِهِ، فَاتَّبَعْتَ أَثَرَهُ وَطَلَبْتَ فَضْلَهُ اتِّبَاعَ الْكَلْبِ لِلضِّرْغَامِ: يَلُوذُ إِلَى مَخَالِبِهِ، وَيَنْتَظِرُ مَا يُلْقِي إِلَيْهِ مِنْ فَضْلِ فَرِيسَتِهِ، فَأَذْهَبْتَ دُنْيَاكَ وَآخِرَتَكَ! وَلَوْ بِالْحَقِّ أَخَذْتَ أَدْرَكْتَ مَا طَلَبْتَ، فَإِنْ يُمَكِّنِّي اللهُ مِنْكَ وَمِنَ ابْنِ أَبِي سُفْيَانَ أَجْزِكُمَا بِمَا قَدَّمْتُمَا، وَإِنْ تُعْجِزَا نِي وَتَبْقَيَا فَمَا أَمَامَكُمَا شَرٌّ لَكُمَا؛ وَالسَّلَامُ.

«پس تو ای عمرو، دین خود را پیرو دنیای کسی قرار دادی کـه گمراهی او آشکار و پـردهٔ حیایش دریـده است، او در محفل خود بـه افراد بـزرگوار بـدگویی می‌کند و در اثر معاشرت خود، دانا را به نادانی می‌کشد، تو از پی چنین کسی رفتی و به بخشش او چشم طمع دوختی، مانند دنباله‌روی سگ از شیر، که به چنگالهای او چشم دارد و منتظر است تا از پس‌ماندهٔ طعمه‌اش چیزی به سوی او بیندازد، پس دنیا و آخـرت خود را به بـاد دادی! در صورتی کـه اگر به حقّ چنگ زده بـودی، به آنچه می‌خواستی می‌رسیدی، حـال اگر خداوند مرا بر تو و بر پسـر ابوسفیان پیروز گرداند، شما را به کیفـر اعمالتان می‌رسانم، و اگر شما مرا ناتـوان ساختید و به جا مانـدید، پس آنچه پیش روی شماست [عـذاب اخروی] برای شما بـدتر است. و درود بر شایستگان.».

می‌گویم (ابن میثم): بنا به روایتی، این نامه بیش از این آمده است، و آغاز آن چنین است: «از بندهٔ خدا علی، امیر مؤمنان، به ناخلف فرزند ناخلف، عمروبن عاص، دشنام‌گوی حضرت محمّد و خاندان او، هم در زمان جاهلیّت و هم در اسلام، درود بر پیروان هدایت، امّا بعد، تو مردانگی خود را به خاطر مردی تبهکارِ پرده دریده از دست دادی، مردی که در محفلش به شخص بزرگوار توهین می‌کند و در اثر معاشرتش، شخص بردبار را به نادانی می‌کشد، پس قلب تو پیرو قلب او گشته است چنان که باطن و سرشت تو هم سرشت اوست. درنتیجه دینداری، امانتداری، دنیا و آخرتت را به باد داد و خداوند از باطن تو آگاه است. پس تو هم چون گرگی که به دنبال شیر حرکت می‌کند، به هنگام تاریکی شب از او می‌خواهد پایمالش نکند. تو چگونه از دست مقدّرات خلاص می‌شوی، در صورتی که اگر در پی حق بودی، به آنچه آرزو داشتی می‌رسیدی، و حقّ، خود، راهنمای کسی است که به آن پایبند باشد. و اگر خداوند مرا بر تو و پسر [هِند] جگرخوار پیروز گرداند، شما را به کسانی ملحق سازم که خداوند آنها را در حال جهل و گمراهی قریش در زمان پیامبر خدا(ص) هلاك کرد، و اگر شما مرا مغلوب ساختید و یا پس از من ماندید، خداوند شما را کفایت کند، و انتقام و کیفر خاصّ او شما را بس است.».

نامه بر محورسرزنش عمرو،به سبب پیروی او از معاویّه در راه باطل و متنفّر ساختن او از آن حالتی که دارد و مورد تهدید قرار دادن آنان به خاطر این کار است. معنای قراردادن عمرو، دین خود را تابع دنیای معاویّه آن است که وی دین خود را در راه رضای معاویّه هرطور که او در راه رسیدن به دنیایش بخواهد، صرف می‌کند، چنان که قبلاً؛ به فروختن او دین خود را به طمع ریاست مصر، در مصاف با علی(ع) اشاره کردیم. آنگاه امام(ع)، معاویّه را به داشتن چهار صفت و با اظهارِ نهایت بیزاری از او، نکوهش کرده است: یکی آن که: گمراهی آشکار

و انحراف معاویّه از راه خدا واضحتر از آن است که نیازی به توضیح داشته باشد.

دوم: پرده دریده بودن معاویه، این مطلب مشهور است که معاویّه خود پردهٔ دین خدا را دریده و نسبت به دین خدا بی‌اعتنا و بی‌بند و بار بود، شب‌نشینی و همنشینانی در بیهودگی و هرزه‌گری و باده گساری وآوازه خوانی داشت، البتّه در زمان عُمَر، از ترس او، این کارها را پنهان می‌داشت، تنها جامهٔ ابریشمی و حریر می‌پوشید واز ظروف طلا و نقره استفاده می‌کرد، امّا در زمان عثمان، بی‌شرمی را به نهایت رساند، موقعی که در برابر حضرت علی(ع) قیام کرد به خاطر احتیاج به گمراه سازی و فریب مردم به وسیلهٔ تظاهر به دینداری، ابهّت و وقاری تصنّعاً به خود گرفت.

سوم: در مجلس خود شخص بزرگوار را به زشتی و پستی می‌کشاند؛ توضیح این که، کریم کسی است که خویشتندار باشد و خود را از پستیهایی که باعث بی‌آبرویی است برکنار دارد، در صورتی که مجلس معاویّه پر از افراد بنی‌امیّه و آکنده از زشتیهای آنها بود، و همنشینی هر شخص بزرگوار با آنها باعث ارتباط آن نیکنام با آنها و اختلاطش بدانها بود، و این خود سبب پستی و بدنامی او می‌شد.

چهارم: معاویه‌در مصاحبتها، هر شخص بردبار را به گمراهی می‌کشانید، توضیح آن که رسم او و همهٔ بنی‌امیه ناسزاگویی به بنی‌هاشم و تهمت زدن بدانها و نام بردن از اسلام، و نیش زدن به آن بود، هرچند که در ظاهر خودشان را وابسته به اسلام می‌دانستند، امّا این خود از جمله چیزهایی بود که انسان بردبار را ناراحت می‌کرد و اندیشهٔ او را به هنگام آمیزش با آنان و شنیدن سخنان آنها، متزلزل می‌گرداند و به تیرگی وبی‌خردی می‌کشاند.

این سخن امام، که عمرو عاص از روش معاویّه پیروی می‌کند، کنایه از،

متابعت او از کارهای معاویّه است. و عبارت: «**و طلبت فضله**»: (در پی بخشش او بودی)، اشاره دارد به هدف عمرو عـاص از پیروی معاویّه، امام(ع) پیروی او از معاویّه را تشبیـه به پیروی سگ از شیر کرده است تـا او را تحقیر کند و از عملش متنفّـر سـازد و به وجـه شبـه در عبـارت: «**یلوذ ... فریسته**» «چشم طمع دارد ... طعمه‌اش» اشـاره کرده و منظورش این است کـه پیروی عمروعاص از معـاویّه از روی پستی و بی‌ارزشی و دون همّتی و بـه خاطـر آنست کـه طمع دارد معاویّـه از پسماندهٔ مالش چیزی به او ببخشد. و این چشمداشت از وی مثل پیروی سگ از شیر است، و این تشبیه نهایت نفرت و زشتی کـار را به عمرو ـ اگر او شخصیتی داشت! ـ می‌رسـاند. آنگاه عمـرو را از پیامدهای این پیـروی آگاه ساختـه با این عبـارت: دنیـا و آخرتت را بـه بـاد دادی، مقصـود امام(ع) از دنیـای عمـرو ، آن چیزهاییست که به وسیله آنها می‌تـوانست به زندگی خود ادامه دهد از قبیل روزی و بخشش حلال به نحوی که با آرامش خاطر، به دور از جنگهایی که در صفین با آنها مواجه شـد و بدون ترس و بیمهایی که درنتیجهٔ همراهی با معـاویّه دچار آنها شد، از آنها بهره‌مند شود، و همینها حقیقت دنیایی‌اند، زیرا هدف از دنیا کامیابی و بهره‌بـرداری است و عمرو به هیچ‌کدام از اینهـا دست نیافت، و امّا بـه باد رفتن آخـرتش که روشن و آشکـار است. مقصود از این سخن امـام(ع): «**ولو بـالحقّ اخذت ... طلبت**» اگر به حق چنگ می‌زدی ... می‌خواستی جذب عمروعاص به جانب حق و تشویق اوست در یادآوری آنچـه لازمهٔ حق است و دست یافتن وی به خواسته‌های خود از دنیا و آخـرت بدیهی است که اگر عمرو عاص همراه حق بود به دنیای خود به‌طور کامل وبه درجات عالی آخرت می‌رسید.

گفتهٔ امام: **فإن یمکنّنی الله** ... (اگر خداوند مرا پیروز گرداند تا آخر) تهدید به عذاب آخرت است که هر کدام از دو نقیض [چه امام پیروز شود و یا نشود] آن عذاب حتمی است، و این عذاب یـا به وسیلهٔ امام(ع) ـ به فـرض پیروزی امام بر

آنان ـ به صـورت کیفر عملی است که آنها قبلاً معصیت خـدا را کرده‌اند، و یا از جانب خدا در آخرت است ـ به فرض این که آنها امام(ع) را ناتوان سازند و خود پس از آن حضـرت باقی بمـاننـد ـ کـه همان عـذاب آتش دوزخ خـواهد بـود. و امـام(ع) بـدین مطلب در این گفتار اشـاره کـرده است: پس آنچـه در پیش روی شماست، برای شما بدتر است، به دلیل قول خدای تعالی: **وَ لَعَذابُ الاخِرة اَشدُّ و ابْقَىٰ**[1]. کلمهٔ **امام** (پیش‌رو) را استعاره برای آخرت آورده است، به لحاظ پیشواز مردم از آخرت و توجّه آنها به آخرت، توفیق از جانب خداست.

۱ ـ سورهٔ طٰه (۲۰) قسمتی از آیه (۱۲۷) یعنی: البته که عذاب آخرت سخت‌تر و بادوام است.

۴۰ ـ از نامه‌های امام (ع) به یکی از کارگزارانش

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّی کُنْتُ أَشْرَکْتُکَ فِی أَمَانَتِی، وَجَعَلْتُکَ شِعَارِی وَبِطَانَتِی؛ وَلَمْ یَکُنْ فِی أَهْلِی رَجُلٌ أَوْثَقَ مِنْکَ فِی نَفْسِی لِمُوَاسَاتِی وَمُوَازَرَتِی، وَأَدَاءِ الْأَمَانَةِ إِلَیَّ؛ فَلَمَّا رَأَیْتَ الزَّمَانَ عَلَى ابْنِ عَمِّکَ قَدْ کَلِبَ؛ وَالْعَدُوَّ قَدْ حَرِبَ؛ وَأَمَانَةَ النَّاسِ قَدْ خَزِیَتْ، وَهٰذِهِ الْأُمَّةَ قَدْ فَنَکَتْ وَشَغَرَتْ؛ قَلَبْتَ لِابْنِ عَمِّکَ ظَهْرَ الْمِجَنِّ، فَفَارَقْتَهُ مَعَ الْمُفَارِقِینَ، وَخَذَلْتَهُ مَعَ الْخَاذِلِینَ، وَخُنْتَهُ مَعَ الْخَائِنِینَ فَلَا ابْنَ عَمِّکَ آسَیْتَ، وَلَا الْأَمَانَةَ أَدَّیْتَ، وَکَأَنَّکَ لَمْ تَکُنِ اللّٰهَ تُرِیدُ بِجِهَادِکَ وَکَأَنَّکَ لَمْ تَکُنْ عَلَى بَیِّنَةٍ مِنْ رَبِّکَ؛ وَکَأَنَّکَ إِنَّمَا کُنْتَ تَکِیدُ هٰذِهِ الْأُمَّةَ عَنْ دُنْیَاهُمْ، وَتَنْوِی غِرَّتَهُمْ عَنْ فَیْئِهِمْ، فَلَمَّا أَمْکَنَتْکَ الشِّدَّةُ فِی خِیَانَةِ الْأُمَّةِ أَسْرَعْتَ الْکَرَّةَ، وَعَاجَلْتَ الْوَثْبَةَ، وَاخْتَطَفْتَ مَا قَدَرْتَ عَلَیْهِ مِنْ أَمْوَالِهِمُ الْمَصُونَةِ لِأَرَامِلِهِمْ وَأَیْتَامِهِمُ اخْتِطَافَ الذِّئْبِ الْأَزَلِّ دَامِیَةَ الْمِعْزَى الْکَسِیرَةَ؛ فَحَمَلْتَهُ إِلَى الْحِجَازِ رَحِیبَ الصَّدْرِ بِحَمْلِهِ غَیْرَ مُتَأَثِّمٍ مِنْ أَخْذِهِ کَأَنَّکَ ـ لَا أَبَا لِغَیْرِکَ ـ حَدَرْتَ إِلَى أَهْلِکَ تُرَاثَکَ مِنْ أَبِیکَ وَأُمِّکَ فَسُبْحَانَ اللّٰهِ! أَمَا تُؤْمِنُ بِالْمَعَادِ؟ أَوَ مَا تَخَافُ مِنْ نِقَاشِ الْحِسَابِ؟ أَیُّهَا الْمَعْدُودُ ـ کَانَ ـ عِنْدَنَا مِنْ ذَوِی الْأَلْبَابِ کَیْفَ تُسِیغُ شَرَابًا وَطَعَامًا وَأَنْتَ تَعْلَمُ أَنَّکَ تَأْکُلُ حَرَامًا وَتَشْرَبُ حَرَامًا؟ وَتَبْتَاعُ الْإِمَاءَ وَتَنْکِحُ النِّسَاءَ مِنْ مَالِ الْیَتَامَى وَالْمَسَاکِینِ وَالْمُؤْمِنِینَ وَالْمُجَاهِدِینَ الَّذِینَ أَفَاءَ اللّٰهُ عَلَیْهِمْ هٰذِهِ الْأَمْوَالَ وَأَحْرَزَ بِهِمْ هٰذِهِ الْبِلَادَ! فَاتَّقِ اللّٰهَ وَارْدُدْ إِلَى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ أَمْوَالَهُمْ؛ فَإِنَّکَ إِنْ لَمْ تَفْعَلْ ثُمَّ أَمْکَنَنِی اللّٰهُ مِنْکَ لَأُعْذِرَنَّ إِلَى اللّٰهِ فِیکَ، وَلَأَضْرِبَنَّکَ بِسَیْفِی الَّذِی مَا ضَرَبْتُ بِهِ أَحَدًا إِلَّا دَخَلَ النَّارَ! وَاللّٰهِ لَوْ أَنَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ فَعَلَا مِثْلَ الَّذِی فَعَلْتَ مَا کَانَتْ لَهُمَا عِنْدِی هَوَادَةٌ، وَلَا ظَفِرَا مِنِّی بِإِرَادَةٍ، حَتَّى آخُذَ الْحَقَّ مِنْهُمَا، وَأُزِیحَ الْبَاطِلَ عَنْ

مَظْلَمَتِهِمَا؛ وَأُقْسِمُ بِاللهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ: مَا يَسُرُّنِي أَنَّ مَا أَخَذْتَ مِنْ أَمْوَالِهِمْ حَلَالٌ لِي أَتْرُكُهُ مِيرَاثاً لِمَنْ بَعْدِي، فَضَحِّ رُوَيْداً فَكَأَنَّكَ قَدْ بَلَغْتَ الْمَدَى، وَدُفِنْتَ تَحْتَ الثَّرَى، وَعُرِضَتْ عَلَيْكَ أَعْمَالُكَ بِالْمَحَلِّ الَّذِي يُنَادِي الظَّالِمُ فِيهِ بِالْحَسْرَةِ، وَيَتَمَنَّى الْمُضَيِّعُ الرَّجْعَةَ، وَلَاتَ حِينَ مَنَاصٍ.

شعار: قسمتی از لباس است که بـه بدن مرتبط است (آستر لباس ـ زیرپوش)

بطانة الرجل: نزدیکان وخواص مرد.

کلب الزمان: سختی روزگار

حَرَب العدوّ: دشمن سخت به خشم آمد

فتک: قتل فریبکارانه و ناگهانی

شغرت: پراکنده شد

مجنّ: سپر

ازلّ: سبك، چابك

هواده: سازش

ضَحّ رَویداً: کلمه‌ای است که بـه کسی گفته می‌شود که مأمور بـه ایجاد آرامش است، اصل این کلمه دربـارهٔ مردی بوده است که شترش را به هنگـام ظهر علف می‌دهد و او را سیـر نکرده تنـد می‌راند، می‌گویند ضَحِّ رویداً

مناص: فرارگاه، جای رهایی، رها شدن.

نصوص: فرار کردن، رها شدن

«امّا بعد، من تو را در امانت خود شـریك ساختم و همچون جامهٔ زیرین و آستر لباسم محرم رازم قراردادم، و هیچ‌کس از خـویشاوندانم برای یاری و مشورت با من و رسـاندن امانت از تو مـورد اطمینان‌تر نبـود، پس چون دیدی که روزگـار به پسـر عمـویت سخت گـرفتـه است و دشمن بـا او در نبـرد است، و امـانت مـردم [حکومت] در معرض خطـر تباهی است، و این امّت سرگشته و پراکنـده شده‌اند، تو هم به پسر عمویت پشت کردی و سپر را وارونه گرفتی، و با کسانی که از او جدا شده‌اند، جـدا شدی و با بداندیشـان همراهی کردی، و با خیانتکـاران تو هـم به او خیـانت کـردی، بنابـراین نـه به پسـر عمـویت یـاری و همراهی کـردی و نـه حق امانتداری به جا آوردی، و گویا در جهاد خود خدا را در نظر نداشتی، و گویا دلیل روشن از سوی پـروردگارت نداشتی و گـویا تو با دنیـای این مردم با مکـر و فریب

عمل می‌کردی، و می‌خواستی از راه فریب اموالشان را به غارت ببری، و چون زیادی خیانت به امّت، تو را قادر ساخت، تو هم زود حمله‌ور شدی، و هر چه را توانستی از اندوخته‌های امّت و از آنِ بیوه‌زنان و یتیمانشان، همچون گرگ چابك، رانِ بز از کار افتاده را ربودی، و آنها را با سینهٔ فراخ به حجاز حمل کردی بدون احساس گنهکاری، افّ بر تو! گویا تو ارث پدر و مادرت را برای کسانت فرستاده‌ای، سبحان الله!، آیا تو به رستاخیز ایمان نداری؟ و یا از حساب دقیق روز قیامت نمی‌ترسی؟ ای کسی که نزد ما از خردمندان محسوب می‌شدی، چگونه آشامیدن و خوردن را گوارا می‌شماری در صورتی که می‌دانی از حرام می‌خوری و از حرام می‌آشامی؟ کنیزان را می‌خری و با زنان ازدواج می‌کنی از مال یتیمان و بیچارگان و مؤمنان و مجاهدانی که خداوند این اموال را برای آنها قرار داده و به وسیلهٔ آنان این کشور را حفظ کرده است!!

از خدا بترس و اموال اینان را به خودشان برگردان، که اگر این کار را نکردی و خدا مرا بر تو مسلّط کرد، البتّه نزد خدا عذرم پذیرفته است، تو را با شمشیرم، آن شمشیری که کسی را با آن نزده‌ام مگر این که داخل آتش جهنّم شده است، از پا درآورم. و به خدا سوگند اگر چنان کاری را حسن و حسین(ع) کرده بودند با ایشان در صلح نمی‌شدم، و هیچ خواستهٔ آنان از من برآورده نمی‌شد، مگر این که حقّ را از ایشان باز پس می‌گرفتم، و باطلی را که از ظلم آنها پیدا شده برکنار می‌کردم.

به خداوند پروردگار جهان سوگند؛ اگر آنچه را که از مال مردم برده‌ای، به حلال از آنِ من باشد باعث خوشحالی من نمی‌شود که برای کسان بعد از خود به ارث واگذارم.

پس آهسته بران و چنین تصوّر کن که گویی به پایان کار رسیده‌ای و زیر خاك دفن شده‌ای و اعمالت را به توعرضه کرده‌اند، آنجا که ستمکار از روی تأثّر و حسرت و اندوه فریاد می‌زند، و تبهکار آرزوی برگشتن به دنیا را می‌کشد، در صورتی که هنگام، هنگام فرار نیست».

می‌گویم (ابن میثم): مشهور این است که این نـامه، خطاب به ابن عباس است، موقعی که والی بصـره بود. عبارات نامه خـود، مُشعر بر این مطلب است، مثل عبارت: تـو هم نسبت به پسر عمـویت سپر را وارونـه گرفتی، ومانـنـد جملهٔ: پس پسر عمویت را یاری و همراهی نکـردی، و همچنین مطلبی که نقل کرده‌اند، ابن عبّاس در پاسخ این نامه به امام(ع) نوشت: «امّا بعد، نامهٔ شما رسید، نامه‌ای که دریافتی مرا از بیت‌المال بصره، بزرگ قلـم داد کرده بود، به جان خودم که حقّ من در بیت‌المال بیشتر از مقدار دریافتی‌ام بوده است والسّلام». پس امام (ع) در پاسخ آن نامه نوشت:

«امّا بعـد، براستی شگفت‌آور است که تـو خود را می‌ستایی بـر این که در بیت‌المـال بیشتر از یك فـرد معمـولی از مسلمین، حق داری، و خود رستگـاری هرچنـد که آرزوی باطل داشتـه و مدّعی چیزی باشی کـه تو را از گناهـان نجات ندهد و حـرامها را بر تو حـلال نکند. با این حال پنـداری که تو هدایـت یافته و خوشبختی؟، بـه من اطّلاع دادند که تـو مکّه را وطن انتخاب کرده‌ای، و بـه آنجا سخت دل بسته‌ای چیـزهای تـازه‌ای در مکّه، مدینـه و طایف می‌خـری و آنها را بوسیلهٔ نماینده‌ات‌انتخاب می‌کنی و از پـول دیگران بهای آنها را می‌پردازی، پس برگـرد و تجدیدنظـر کن خدا تو را هـدایت کند و به جـانب خداوند پـروردگارت برگـرد و اموال مسلمانان را بـه خودشان بـرگردان، دیری نخـواهد پایید کـه تو از دوستـانت جدا خـواهی شـد و آنچه را کـه جمع‌آورده‌ای رهـا خواهی کـرد، و در قطعـه‌ای از زمین بدون مُتکیٰ و فـرش دفن خواهی شـد، از دوستان جـدا و مقیم خاك می‌گردی، از آنچه به وجود آورده‌ای بی‌نیاز، و به آنچه قبل از خود فرستاده‌ای نیازمند خواهی شد. والسّلام».

گروهی این مطلب را منکر شده و گفته‌اند: که عبدالله بن عباس هیچ گاه از علی(ع) فاصله نگرفته است و روا نیست کـه دربارهٔ او، چیزی را بگوییم که قطب

راوندی ــ خدایش بیامرزد ـ گفته است، بلکه این نامه به عبیدالله نوشته شده است. و این عقیده صحیح‌تر و نسبت نامه به عبیدالله مناسبتر است.

بدان که هیچ کدام از این دو گفته سندی ندارد: امّا گفتار اوّل، تنها این مطلب که ابن‌عبّاس بعید است چنین کاری را کرده باشد که به او نسبت داده‌اند، روشن است که ابن عبّاس معصوم نبوده و علی(ع) هم کسی نبود که در راه حق از احدی بترسد، هرچند که محبوبترین فرزندان او باشد همان‌طور که در این مورد به حسن و حسین(ع) در این مثال زده تا چه رسد به پسر عمویش، بلکه لازم است به خویشاوندان نزدیك در چنین مورد سخت‌تر بگیرد، وانگهی سختگیری و سرزنش و درشتی بر او باعث جدایی ابن‌عباس از امام(ع) نمی‌شود، زیرا روش امام(ع) این بود که هرگاه کسی از یارانش استحقاق مؤاخذه داشت، مؤاخذه می‌کرد، چه بزرگ بود یا کوچك، چه نزدیك بود یا دور، و هنگامی که حقّ الله را از او باز پس می‌گرفت، و یا آن شخص از کردهٔ خود پشیمان می‌شد، به همان حال قبلی نسبت به او باز می‌گشت، چنان که فرموده است: عزیز نزد من خوار است تا وقتی که حقّ را از او بازستانم و ذلیل نزد من عزیز است تا وقتی که حقّ او را بازگیرم. بنابراین با محبّت عمیق و پیوند خویشاوندی که مابین ایشان وجود داشته، درشتی و رودررویی ناخوشایند علی(ع) با ابن عباس، جدایی و اختلافی را در میان ایشان ایجاد نمی‌کرده است.

و اما مطلب دوم: عبیدالله کارگزار امام(ع) در یمن بود و چنین حرفی درباره او نقل نشده است.

در این نامه چند مطلب است:

اول: احسان خود را در مقام منّت‌گزاری بر او از چند جهت یادآوری کرده است

۱ـ او را در امانتی که خداوندش او را بر آن امین دانسته، شرکت داده

است یعنی ولایت امر رعیت و اقدام به اصلاح امور دنیا و آخرت ایشان.

۲ ـ او را از جملهٔ خواص و ندیمان خود قرار داده است، وکلمهٔ شعار را به همین منظور استعاره آورده است، از آن‌رو که شعار چسبیده به او و همراه جسم و تن اوست.

۳ ـ او مطمئن‌ترین فرد از کسان وی در نزد او و نزدیکترین کس به او بوده است، به دلیل یاری و مشورت و سپردن امانت به وی.

مطلب دوم: امام(ع) پس از یادآوری نیکی خود نسبت به او، بدیهای او را نسبت به خود ـ در فاصله گرفتنش از امام و خوار گذاشتن و خیانت کردنش در مورد امانتی که در اختیارداشته یادآوری کرده است ـ آن هم در وقتی که می‌بیند روزگار بر امام سخت گرفته و دشمن رودرروی او ایستاده و کلمهٔ امامت و رهبری از مسیر حقّ خارج شده است تا روشن شود که او در برابر نیکی امام(ع) ناسپاسی کرده است، تا نکوهش و سرزنش او وجه صحّتی داشته باشد آنگاه او را نکوهش و سرزنش کند، مقصود امام(ع) از این نکوهش آن است که وی از راه منحرف گشته و رعایت عدالت را نکرده است.

عبارت امام(ع): تو نسبت به پسر عمویت سپر را وارونه گرفتی، ضرب‌المثلی است در مورد کسی که با دوست و برادر خود همراه باشد، بعد نسبت به او تغییر جهت دهد و دشمن او گردد، و اصل این عبارت برای کسی بوده است که با برادر خود یکرنگ و موافق بوده و روی سپرش به طرف او بود، و موقعی که از او جدا و با او درستیز شد، پشت سپرش را به جانب او گرفت تا خود را از شرّ او حفظ کند. درنتیجه این عبارت کنایه از دشمنی بعد از دوستی شده است، و برای کسی که چنین کاری بکند ضرب‌المثل گشته است.

مطلب سوم: امام(ع) به توبیخ و سرزنش وی می‌پردازد و حالت او را در مورد خیانتکاری‌اش با این عبارت بازگو می‌کند: **فلا ابن عمّك ... هذه البلاد،** و

او را تشبیه کرده است به کسی که در کوشش و تلاش خود، خدا را منظور نداشته بلکه هدفش دنیا بوده است، و نیز به کسی که پروردگار خود را از روی دلیل نشناخته بلکه نسبت به او و به وعد و وعید او ناآگاه است. وجه شبه، همان مشارکت او با کسانی است که غیر خدا را می‌جویند و نسبت به او جاهلند و درپی غیر خدایند، در این که آنان از خدا اعراض کرده‌اند. و همچنین او را تشبیه به کسی کرده است که از عبارت خود هدفی جز فریب مردم مسلمان و به چنگ آوردن دنیای آنها ندارد. و در عبارت: **فلمّا أمکنتك الشّدّة ...الكبيرة** به وجه شبه اشاره فرموده است، یعنی همان‌طور که شخصی که دیگری را نسبت به چیزی فریب می‌دهد، به دنبال فرصتی است تا آن چیز را به هنگام فرصت برباید، تو نیز در سرعت اقدام به خیانت چنین بودی. وعمل وی را در ربودن مالی که به چنگ آورده است، تشبیه کرده به ربودن ران بز از کار افتاده توسط گرگی چالاك، و وجه شبه به سرعت ربودن و خفّت و پستی او است. اما این که امام(ع) در این تشبیه گرگ چابك را انتخاب کرده از آنروست که لاغری رانهای وی او را کمك می‌کند تا به تندی بجهد و طعمه را به سرعت برباید و همچنین [به عنوان مشبّه به] ران بز لاغر اندام را از آن جهت آورده است که ممانعتی در کار نیست و آن برای ربودن آماده‌تر است.

آنگاه به عنوان توبیخ و سرزنش به او اطّلاع داده است که وی آن اموال را به وطن خود، مکّه، منتقل کرده است، عبارت **رحیب الصّدر** کنایه است از شادمانی و خوشحالی وی به سبب این اموال و یا کثرت اموالی که او به اختیار خود گرفته است، زیرا طبیعی است که هرگاه انسان چیزی را در دل بپرورد و دست یا زد، هرچه ممکنش باشد برداشت می‌کند و به اختیار می‌گیرد.

کلمات: رحیبَ، و غیرَ، منصوبند بنابراین که حال می‌باشند، و اضافهٔ رحیبَ به صدر، در تقدیر انفصال است.

سپس در مقام سرزنش و کوبیدن طرف در انتقال اموال، او را به کسی که ارث پدر و مادری‌اش را برای خانوادهٔ خود منتقل کند، تشبیه کرده است، و از باب تعجّب نسبت به جریان کار و اعتراض به او از دو مطلب پرسیده است:

۱ ـ از باب تذکّر به او، از ایمان وی به رستاخیز و بیم او از خشم خدا در روز حساب پرسیده است. و به او خاطرنشان کرده است که وی در نظر امام از خردمندان به حساب آمده است و نیز او را در موضعی قرار داده است که متوجّه شود، دیگر نزد امام(ع) جایگاه قبلی خود را ندارد.

۲ ـ از کیفیت گوارایی خوردن و آشامیدن او پرسیده است، با علم به این که آنچه می‌خورد و می‌آشامد و نکاحی که می‌کند، از همین مال حرامند، زیرا این مال مال یتیمان و بیچارگان و مجاهدان مسلمان است که خداوند بر آنها روا داشته است تا بدان وسیله بندگان و شهرهایش را حراست کنند، البته این استفهام در سخن امام(ع) به معنای انکار و سرزنش است، زیرا که امام(ع) با یادآوری معصیت خدا او را نکوهش می‌کند.

مطلب چهارم: او را پس از سرزنش طولانی به تقوای الهی و بازگرداندن اموال مسلمین به صاحبانشان فرمان داده است، و او را تهدید کرده است که اگر این کار را نکرد و بعد خداوند دست امام(ع) را بر او باز کرد دربارهٔ او نزد خدا معذور است یعنی دربارهٔ او و حتی کشتن او معذور خواهد بود. توصیف ضربت شمشیر با ذکر صفاتی که آورده است تهدید شدیدتری و منع گویاتری است.

مطلب پنجم: سوگند یاد کرده است که فرزندانش با همهٔ نزدیکی و ارجی که نزد او دارند اگر همانند او خیانتی را مرتکب شده بودند، ملاحظه آنها را نمی‌کرد تا این که حق را از آنها باز ستانده، و باطل را نسبت به مال، یا غیر مالی که مورد ظلم آنها قرار گرفته بود می‌زدود. و مقصود امام(ع) آن است که

حسنین(ع) را ملاحظه نکند،دیگران را به طریق اولی ملاحظه نخواهد کرد. آنگاه به پروردگار سوگند یاد کرده است که آنچه را ابن عباس از اموال مسلمین برده است، اگر به حلال از آنِ او می‌شد و برای کسان پس از خود به ارث می‌نهاد باعث خوشحالی او نمی‌شد. زیرا او می‌دانست جمع‌آوری و اندوختن مال باعث عذاب اخروی است. همان‌طور که خداوند متعال فرموده است: **وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضَّةَ**[1] سوگند اول امام (ع) همچون عذری‌برای شدت پرخاش بر اوست، و سوگند دوم برای بی‌ارزش جلوه دادن چیزهایی است که او از بیت‌المال برداشته و بیان این مطلب است که اگر او از راه حلال هم آن مالها را دریافت کرده بود، ارزش اندوختن نداشت تا چه رسد که از حرام است.

و آن را به ارث خواهد گذاشت و از اختیار او خارج می‌شود و برای خانواده‌اش خواهد ماند.

مطلب ششم: او را امر به آرامش کرده است، از باب تهدید بر نزدیک بودن رسیدن به آخر کار که همان مرگ و دفن و عرضهٔ اعمال در جایی است که ستمگران از روی حسرت فریاد بر می‌آورند، و آنانی که امر خدا و عمل صالح را از دست داده‌اند آرزوی بازگشت به دنیا را دارند، آنگاه که راه فراری برای آنان از آنچه بدان گرفتار آمده‌اند وجود ندارد ، و آنجا همان عرصهٔ رستاخیز است.

امام (ع) «فریاد با حسرت» را به هنگامی که راه برگشت نیست، در سخنان خود آورده است تا بر ترساندن و تهدید با شماری از امور نفرت آمیز تأکید کند، و امّا امام(ع) در این عبارت در صورتی که هنگام، هنگامهٔ فرار

---

۱ ـ سورهٔ توبه (۹) آیه (۳۴) یعنی: کسانی که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند.

نیست، **لاتَ** را تشبیه بـه لیسَ کرده و اسم فـاعل را در آن مقدّر دانستـه است[۲].
و **لاتَ** جز با کلمهٔ «حین» استعمال ندارد، و حین، مرفوع است، چون اسم **لاتَ** است[!]، و بعضی گفته‌انـد: تای در **لاتَ** مانـنـد تای در **ثَمَّة** و **رُبَّـة** زایده است، البتّه این مطلب قبلاً هم گذشت.

---

۲ ـ لاتَ، از جمله حروف مشبّهـهٔ به لیسَ است و لیسَ خود از افعال ناقصه است، ایـن افعال نه فاعل دارند و نه فاعل را رفع می‌دهنـد بلکه از نواسخند و مبتدا را به عنوان اسم رفع می‌دهند، کـه در جملهٔ مزبور آن، «حین» مقدّر و محذوف است ـ م.

۴۱ ـ از جمله نامه‌های امام (ع) به عمربن ابی سلمهٔ مخزومی که از طرف آن بزرگوار حاکم بحرین بود و او را برکنار کرد، و به جای او نعمان بن عجلان زُرَقی را گماشت.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنِّی قَدْ وَلَّیْتُ نُعْمَانَ بْنَ عَجْلاَنَ الزُّرَقِیَّ عَلَی الْبَحْرَیْنِ، وَ نَزَعْتُ یَدَکَ بِلاَ ذَمٍّ [لَکَ] وَلاَ تَثْرِیبٍ عَلَیْکَ؛ فَلَقَدْ أَحْسَنْتَ الْوِلاَیَةَ، وَ أَدَّیْتَ الْأَمَانَةَ فَأَقْبِلْ غَیْرَ ظَنِینٍ، وَلاَ مَلُومٍ، وَلاَ مُتَّهَمٍ، وَلاَ مَأْثُومٍ. فَلَقَدْ أَرَدْتُ الْمَسِیرَ إِلَی ظَلَمَةِ أَهْلِ الشَّامِ، وَ أَحْبَبْتُ أَنْ تَشْهَدَ مَعِی؛ فَإِنَّکَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَی جِهَادِ الْعَدُوِّ، وَ إِقَامَةِ عَمُودِ الدِّینِ، إِنْ شَاءَاللهُ.

تعفیف: درشتی و نهایت سرزنش   **ظنین**: مورد تهمت

استظهرت بفلان: او را پشتیبان خود قرار دادم.

«امّا بعد، من نعمان بن عجلان زرقی را والی و حاکم بحرین گردانیدم و بدون هیچ گونه نکوهشی نسبت به تو، دست تو را [از حکومت] کوتاه کردم، البته تو خوب حکومت کردی و شرط امانت را به جای آوردی پس به دور از بدگمانی و بری از سرزنش و عاری از اتهام و منزه از گناه نزد ما بیا. من تصمیم رفتن به جانب ستمگران شام را دارم و مایلم که تو همراه من باشی، زیرا تو از کسانی هستی که برای پیکار با دشمن و به پا داشتن ستون دین، اگر خدا بخواهد، باعث پشتگرمی من خواهی بود.»

می گـــویم (ابن میثم): این شخص، عمـــربن ابی سلمـــه، پسـر همســر پیـامبر(ص)، مـادرش ام سلمه و پـدرش ابـوسلمه پسـر عبـدالاسد بن هـلال بن عمربن مخزوم است، و امّا نعمان بن عجـلان از جمله بزرگان انصار از قبیله بنی زریق است.

موضوع نامه اطّلاع عمربن ابی سلمه، است بر تعیین نعمان به جای او، و نیز اطّلاع بر این که‌این عمل به خاطر خلافی نبوده است که از او سرزده باشد تا او رامستحقّ نکوهش‌و برکناری سازدبلکه‌امام (ع) از اوسپاسگزار است‌از آن‌رو که بخـوبی حکومت کرده و رعایـت امانت را نموده است. آنگاه هـدف خود، از برکناری و احضار وی را به اطّلاع رسـانده که عبارت از یاری و کمك گرفتن از او در برابر دشمن اســت، تا دلش آرام گیرد و از مقام حکومت بـا میل و رغبت جدا شود، و او را بـه جهت عـلاقه‌مندی امـام به حضـورش در معیّت امام(ع) بـا این عبـارت توجّـه داده است: زیـرا تـو ... ، و این عبارت بـه منـزلـهٔ صغرای قیـاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر که باعث پشتگرمی در مقابل دشمن و استواری ستون دین باشد، پس بایـد به حضور او علاقه‌مند باشم واو همراه من باشدکلمهٔ عمود را برای اصولی‌که مانند عمود خیمه با حفظ و به‌پا داشتن آنها استوار می‌شود عاریه آورده شده.

۴۲ ـ از نامه‌های آن حضرت به مصقلة بن هبیرهٔ شیبانی که از جانب او بر «اردشیر خُرّه[1]» حاکم بود.

بَلَغَنِی عَنْكَ أَمْرٌ إنْ كُنْتَ فَعَلْتَهُ فَقَدْ أَسْخَطْتَ إلٰهَكَ، وَ أَغْضَبْتَ إمَامَكَ: أَنَّكَ تَقْسِمُ فَيْ ءَ الْمُسْلِمِينَ الَّذِی حَازَتْهُ رِمَاحُهُمْ وَ خُيُولُهُمْ، وَ أُرِيقَتْ عَلَيْهِ دِمَاؤُهُمْ، فِيمَنِ اعْتَامَكَ مِنْ أَعْرَابِ قَوْمِكَ. فَوَالَّذِی فَلَقَ الْحَبَّةَ، وَ بَرَأَ النَّسَمَةَ، لَئِنْ كَانَ ذٰلِكَ حَقًّا لَتَجِدَنَّ بِكَ عَلَیَّ هَوَانًا، وَ لَتَخِفَّنَّ عِنْدِی مِيزَانًا، فَلاَ تَسْتَهِنْ بِحَقِّ رَبِّكَ، وَلَا تُصْلِحْ دُنْيَاكَ بِمَحْقِ دِينِكَ؛ فَتَكُونَ مِنَ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً.

أَلاَ وَ إنَّ حَقَّ مَنْ قِبَلَكَ وَ قِبَلَنَا مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِی قِسْمَةِ هٰذَا الْفَیْ ءِ سَوَاءٌ: يَرِدُونَ عِنْدِی عَلَيْهِ، وَ يَصْدُرُونَ عَنْهُ. وَالسَّلاَمُ.

اعتامک: برگزیدگان تو از بین مردم.

«در مورد تو خبری به من رسیده است که اگر تو چنان کاری را کرده باشی، باعث خشم خدای خود شده‌ای و امام خویش را غضبناك کرده‌ای. تو اموال مسلمانان را که با سرنیزه‌ها و اسبهای خود فراهم آورده‌اند و در راه آن خونها داده‌اند بین مردم عرب خویشاوند خود تقسیم می‌کنی، پس به خدایی که هسته را شکافته و

---

[1] ـ نام یکی از شهرهای فارس بوده است ـ م.

انسان را آفریده اگـر چنین کاری از تو سرزده باشد، از جـانب من خواری و زبونی خواهی دیـد و عزّت و ارزش تو نزد من کاسته خواهد شد. پس حـق پروردگارت را کوچك مشمار و دنیایت را با از بین بردن دینت آبـاد مکن که از جمله زیانکارترین افراد خواهی بود.

بدان که حق مردم مسلمانی که نـزد تو و ماست همگان در سهم بردن از آن برابرند، همهٔ آنان پیش من می‌آیند و سیراب و برخوردار بیرون می‌روند».

امام (ع) او را مطّلع ساخته است از آنچه که از وی سرزده بـه‌طور اجمال آن حضرت از آن بـاخبر شـده است تـا هشدار داده و او را آگـاه سازد کـه آن کار ناپسندی بـود به دلیل پیامدی که داشته یعنی خشم پـروردگار و غضب امامش، و او را باعبارت: اگر چنـان کاری کرده باشی، متوجه ساخته کـه این امر هنوز ثابت نشـده است. سپس این کار را بـرای او تـوضیح داده که بخشش مـال مسلمانـان است به خـویشاونـدان عرب خـود که او را به ریـاست برگـزیده‌انـد. و آن مال را معـرّفی کرده است کـه فـراهم آمدهٔ سـرنیزه‌هـا و اسبـان آنهاست و بـه خاطـر آن خونهایشـان ریخته شده است، تا مطلب درست فهمانـده شود و علت استحقاق آنهـا نسبت به این مـال روشن گردد و بـه همـان نسبت نادرستی تقسیم مـال بین دیگران محقق شـود. آنگاه بـه سوگندی کـه معمولاً در هنگـام تهدیـد می‌خورده سوگند یاد کرده، اگر آن خبر درست باشد از جانب وی به خواری و زبونی رسد و ارزش و اعتبارش کاسته شود، و قصد امام از این جملـه کنایه از ناچیز بودن مقام اوست، کلمـهٔ: «میزانـاً» منصـوب است به عنـوان تمیـز. آنگاه وی را از کـوچك شمردن حقّ پـروردگار و از آباد سـاختن دنیایش به قیمت خـرابی دین، نهی کرده است، تا او را به عظمت پروردگار و لزوم مـراقبت بر اطاعت وی متوجّه کند، و او را نسبت به پیـامد آن کار، یعنی: ورود او در زمـرهٔ زیانکـارترین افرادی کـه تلاش خود را در زنـدگانـی دنیا تباه مـی‌سازند و گمـان می‌بـرند که کـار خوبـی انجام

داده‌انـد، هشدار داده است. و بعـد او را بـر زشتی کار یعنی اختصـاص دادن آن اموال به خویشاوندان خود توجّه داده با این گفتار خود: بدان که ... برابرند، و این عبارت به منـزلهٔ صغرای قیاس مضمـر است. و عبارت: آنان به خـاطر این اموال پیش من می‌آینـد و بهره‌منـد برمی‌گـردنـد، تأکیـدی است برای بـرابری مـردم در استحقـاق و هم این که آن مـال مثل چشمه آب مشتـرکی است، و کبرای مقـدّر چنین است: و هر حقّی که تمام مسلمانان بـه‌طور برابر، و یکسان بدان استحقاق دارنـد، تخصیص بعضی نسبت به آن حق روا نیست. مـا پیش از این شرح حـال مصقله را نقل کردیم. توفیق از طرف خداست.

۴۳ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به زیاد بن ابیه آنگاه که به او خبر دادند معاویه نامه‌ای به زیاد نوشته و می‌خواهد او را با پیوند دادن به خود بفریبد:

وَ قَدْ عَرَفْتُ مُعَاوِيَةَ كَتَبَ إِلَيْكَ يَسْتَزِلُّ لُبَّكَ، وَ يَسْتَفِلُّ غَرْبَكَ؛ فَاحْذَرْهُ؛ فَإِنَّمَا هُوَالشَّيْطَانُ: يَأْتِي الْمُؤْمِنَ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ مِنْ خَلْفِهِ، وَ عَنْ يَمِينِهِ وَ عَنْ شِمَالِهِ؛ لِيَقْتَحِمَ غَفْلَتَهُ، وَ يَسْتَلِبَ غِرَّتَهُ.

وَ قَدْ كَانَ مِنْ أَبِي سُفْيَانَ فِي زَمَنِ عُمَرَبْنِ الْخَطَّابِ فَلْتَةٌ مِنْ حَدِيثِ النَّفْسِ، وَ نَزْغَةٌ مِنْ نَزَغَاتِ الشَّيْطَانِ: لَا يَثْبُتُ بِهَا نَسَبٌ، وَلَا يُسْتَحَقُّ بِهَا إِرْثٌ، وَالْمُتَعَلِّقُ بِهَا كَالْوَاغِلِ الْمُدَفَّعِ، وَالنَّوْطِ الْمُذَبْذَبِ.

غرب السیف: شمشیر تیز شد.

«اطلاع یافتم که معاویه نامه‌ای به تو نوشته تا عقلت را از راه برگرداند و در تیزهوشی تو رخنه کند، بنابراین از او برحذر باش زیرا او شیطانی است که از پیش رو، پشت سر و از طرف چپ مؤمن می‌آید تا از فرصت غفلت او استفاده کند و ناگهان عقل او را برباید. از ابوسفیان در زمان عمربن خطاب سخن ناسنجیده‌ای از روی هوای نفس و وسوسهٔ شیطانی در آمد، نه با گفتن آن حرف نسبتی ثابت شده، و نه حق ارثی ثابت می‌شود[1] و هر کس به چنان سخن نادرستی دلخوش

---

۱ ـ اعراب جاهلیت نسبت را با زنا هم درست می‌دانستند، ولی در اسلام طبق قاعدهٔ «الولد للفراش و ←

باشد، مانند کسی است که ناخوانده وارد جمع باده‌گساران شود و آنها وی را طرد کنند و به کاسهٔ چوبینی ماند که بـر ترك سواری آویخته باشد و با حرکت سوار در حرکت است.»

وقتی که زیـاد نامـهٔ امام (ع) را خـواند گفت: سـوگند بـه پروردگـار کعبه، ابوسفیان با آن سخن خود گـواهی داده است، و این سخن همواره در نظر وی بود تا معاویه او را برادر خود خواند.

سیـد رضی می‌گـوید: کلمـهٔ **واغل** یعنی کسی کـه نـاخوانـده بـر مجلس باده‌گسـاران حمله برد تـا با آنها در میگساری شـریك شود در صورتی کـه از آنها نبوده است، در نتیجه آنها پیوسته او را دفـع و منع کنند. «**النوط المذبذب**» چیزی از قبیل کاسه یـا قدح چوبی و مانـنـد اینها که به بـارسوار می‌آویزند کـه پیوسته در حرکت است و تا وقتی که به پشت بار آن سوار است و او مرکب را تند می‌راند در حال جنبیدن است.

ابن زیـاد، زنازادهٔ ابـوسفیـان است که او را زیـادبن عبیـد هم می‌گوینـد. بعضی از مردم می‌گفتند مقصـود عبیدبن فلان ثقفی است بیشتر عقیـده دارند که عُبید نام برده‌ای بود کـه تا زمان زیاد به بردگی باقی مـاند و زیاد او را خرید و آزاد کرد. اما ادعای ابـوسفیان نسبت به زیاد نقل کرده‌انـد که او روزی در حضور عمر سخن گفت و سخنش شنـونـدگان را بـه شگفت واداشت عمروبن عـاص گفت شگفتا از پدر او که اگر از قریش بود مردم عـرب را مانند گلهٔ گوسفندان با چوب دستی‌اش می‌راند پس ابـوسفیان گفت: هان سـوگند به خدا کـه او قرشی است و تو اگر او را می‌شناختی می‌دانستی که او از بهتـرین فامیل تو است، عمرو گفت:

→

للعاهر الحَجَر» فرزند به نکاح مـربوط است و زنا کار از این حق محروم است، چنین نسبتی برای کودك حاصل از زنا معتبر نیست ـ م.

پدر او کیست؟ ابوسفیان جواب داد: به خدا قسم من او را در رحم مادرش قرار دادم. عمرو گفت: پس چرا او را به خود ملحق نمی‌کنی؟ ابوسفیان گفت: از این شخص بزرگی که اینجا نشسته است می‌ترسم، یعنی عمر که پوست مرا می‌کند.

وقتی که علی (ع) به خلافت رسید، زیاد را حاکم فارس کرد و او آنجا را بخوبی نگهداری و سرپرستی نمود، این بود که معاویه نامه‌ای به وی نوشته و او را به عنوان برادر خود می‌خواهد به خود ملحق کند و بدین وسیله بفریبدش: از امیرمؤمنان، معاویة بن ابوسفیان، امّا بعد، براستی بسا که هوای نفس، شخص را به ورطه‌های هلاکت اندازد، و تو کسی هستی که ضرب‌المثل مردم شده، زیرا قطع رحم کرده و به دشمن ما پیوسته است، بدگمانی و خشم تو نسبت به من، تو را واداشت تا خویشاوندی مرا نادیده بگیری و قطع رحم کنی، و نسبت و احترام مرا به فراموشی سپاری، گویی که تو برادر من نیستی، و صخربن حرب نیای تو و من نیست، و فرقی بین من و تو نیست که من خون ابوالعاص را مطالبه کنم و تو با من بجنگی، امّا تو را عِرق سستی از طرف مادر گرفته، همچون مرغی که تخم خود را در بیابانی بگذارد و در عوض تخم دیگری را زیر بال بگیرد، و من مصلحت دیدم که به تو توجّه کنم و تو را به تلاشهای ناروایت مؤاخذه نکنم و پیوند رحم کنم و اجر و ثوابی از این کار به‌دست آورم.

بدان ای ابومغیره اگر تو خود را در اطاعت این مردم (بنی‌هاشم) به دریا فروبری و به حدّی شمشیر بزنی که دریا را دو نیم کنی، جز بر دوری خود از آنها نیفزوده‌ای، زیرا دشمنی بنی‌عبد شمس به بنی‌هاشم از دشمنی گاو نر آمادهٔ ذبح، نسبت به کارد قصّاب بیشتر است. پس خدا تو را بیامرزد، به اصل خود برگرد و به فامیل خود بپیوند، همچون آن حشره[۲] مباش که به بال دیگری پرواز کند و درنتیجه

---

۲ ـ حشره‌ای مانندزنبور و دارای نیش و زهر است و نیش می‌زند.(منجد الطلاّب) ـ م.

اصل و نسبت را گم کنی و بی‌اصل و نسب بمانی. به جان خودم که چیزی باعث این کار نشده است جز لجاجت، پس ترك لجاجت کن تا نسبت به کار خود روشن شوی و به دلیل آشکار برسی، اگر طرف مرا دوست داشتی و به من اعتماد کردی پس سر به فرمان من بگذار و اگر راضی نبودی و به گفتهٔ من اطمینان نکردی، پس باز هم کار خوبی است نه به زیان من و نه به سود من است، والسلام.

این نامه رابوسیلهٔمغیرةبن‌شعبه نزد زیاد فرستاد، و دلیل بد شدن او پس از علی(ع)، با امام حسن(ع) و گرایشش به معاویه همین نامه بود. و چون حضرت علی(ع) از این نامه مطّلع شد به وی نوشت: امّا بعد، من به تو نسبت به آنچه می‌خواستم ولایت دهم، ولایت دادم، و تو را شایستهٔ آن دیدم، و آگاه شدم که معاویه ... تا آخر نامه. [اکنون] باید به متن نامه باز گردیم:

الاستفلال یعنی طلب فلّ، یعنی در صدد رخنه انداختن در تیزی شمشیر و کند ساختن آن بودن.

محور نامه اعلام حضرت علی است او را از آنچه که از نامهٔ معاویه به زیاد، اطّلاع یافته بود، و بعد، هشدار دادن به زیاد نسبت به هدف معاویه از آن نامه و این‌که وی در صدد غافلگیر ساختن او و به بیراهه کشاندن عقل و بینش وی ازراه و روش صحیحی است که در مورد یاری حقّ و علاقه‌مندی به امام خود دارد، و می‌خواهد تیزهوشی او را در هم بشکند. کلمهٔ: **الغرب** را استعاره برای عقل و اندیشه آورده و **الاستفلال** استعاره است برای منصرف ساختن وی از آن اراده و تصمیم پسندیده با توجه به شباهت آن به شمشیر. آنگاه امام(ع) وی را از معاویه با این عبارت برحذر داشته است: براستی که او شیطان است، از جهت وسوسه وجلوگیری از راه حق، براساس وجه شبهی که می‌فرماید: به سراغ انسان می‌آید ... از راست و چپش. و این عبارت مانند آیهٔ مبارکه است که می‌فرماید:

ثُمَّ لآتِيَنَّهُمْ مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ وَ مِنْ خَلْفِهِمْ وعَنْ أَيْمانِهِمْ وَعَنْ شَمائِلِهِمْ[۳] یعنی معاویه، از هر طرف همچون شیطان به سراغ او می‌آید، و جهات را به چهار سو اختصاص داده است، زیرا معمولاً از آن چهار جهت رفت و آمد می‌شود.

بعضی از مفسّرین گفته‌اند: شیطان از روبه رو که می‌آید مردم را امیدوار به عفو و بخشش می‌کند و به نافرمانی و معصیت وا می‌دارد، واز پشت سر، آنها را به یاد بازماندگان می‌اندازد و جمع‌آوری مال، و ثروت و به جا گذاشتن آن برای بازماندگان را جلوه می‌دهد، و از طرف راست آنها که می‌آید، ریاست و تعریف دیگران از آنها را جلوه‌گر می‌سازد و از طرف چپ که می‌آید علاقه به بیهوده کاری و لذتها را در آنها ایجاد می‌کند.

از شقیق نقل شده‌است: هیچ بامدادی نشد مگر این‌که شیطان چهار دام برای من می‌گسترد و در پیش رویم کمین می‌کرد و می‌گفت نترس که خداوند بخشاینده و آمرزنده است، و من این عبارت را می‌خواندم: إِنِّي لَغَفّارٌ لِمَنْ تابَ وَآمَنَ وَ عَمِلَ صالِحاً ثُمَّ اهْتَدى[۴] واز پشت سر کمین می‌کرد و مرا از تباهی بازماندگانم می‌ترساند ومن این آیه را می‌خواندم: و ما مِنْ دابَّةٍ فِي الْأَرْضِ إِلاّ عَلَى اللهِ رِزْقُها[۵] و یا از طرف راستم که از راه تعریف و ثناگویی دیگران از من وارد می‌شد که من این جمله را می‌خواندم وَ العاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ[۶] و یا ازجانب چپم که از طریق خواسته‌ها و شهواتم وارد می‌شد، و من این عبارت را می‌خواندم: وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَ بَيْنَ ما يَشْتَهُونَ[۷].

۳ـ اعراف (۷) آیه (۱۷) یعنی: آنگاه از پیش‌رو و پشت سر و طرف راست و چپ آنان در می‌آیم.

۴ـ سورهٔ طه (۲۰) آیه (۸۲) یعنی: البته بر آن کس که توبه کند و به خدا ایمان آورد و نیکوکار گردد و به راه هدایت رود مغفرت و آمرزش من بسیار است.

۵ـ سورهٔ هود (۱۱) آیه (۶) یعنی: هیچ جنبنده‌ای روی زمین نیست مگر این که روزی‌اش با خداست.

۶ـ سورهٔ اعراف (۷) آیه (۱۲۸) یعنی: سرانجام به سود پرهیزکاران است.

۷ـ سورهٔ سبأ (۳۴) آیه (۵۴) یعنی: و (امروز) میان آنها و آرزوهایشان فاصله افکنده‌اند.

آنگاه امـام (ع) زیاد را متـوجه علّت نادرستـی فریبکاری معـاویه سـاخته است، به این‌ترتیب که معـاویه خواسته است او را با پیوند دادن بـه خود به عنوان این که برادر اوست، غافلگیر کنـد، پس امام(ع) به وی هشدار داده است که این رابطهٔ برادری که معاویه در پی آن است در صورتی درست است که نسبت پسری زیاد از قول ابوسفیان صحیح باشد در حالـی که ادعای فرزندی او برای ابوسفیان به ثبـوت نپیوسته است بلکه سخن ابـوسفیان، که من چنین و چنـان کردم سخنی ناسنجیده و ا ز روی هوای نفس بوده که بدون دقّت و فکر بر زبان آورده.

و اقرار به زنـاکاری در عبارت ابوسفیان کـه من نطفهٔ او را در رحم مادرش نهادم، این خـود، وسوسه‌ای از وسوسه‌هـای شیطانی است که شیطـان به زبان او جاری سـاخته. بـا گفتن آن سخن،نه نسبتی ثابت می‌شود و نه کسی سزاوار بردن ارث می گـردد، به دلیل سخن پیـامبر(ص): «فرزنـد از آنِ صاحب بستـر است و زناکار از فـرزند و ارث محروم است» آنگاه امام (ع) ارتباط فـامیلی او را به‌وسیلهٔ این سخن نـاسنجیـده و وسوسـهٔ شیطـانی، به کسی کـه نـاخـوانده در اجتمـاع میگساران حاضـر شود و آنها او را از خود بـرانند، تشبیه کرده اسـت. و وجه شبه همان است کـه پیوسته مـردود و رانده شده است، و نیز تشبیـه به کاسـهٔ چوبینی فرموده است که در حال تزلزل و لرزان اسـت، وجه شبه همان تزلزل‌ونپیوستن‌وی به فامیل مشخص و ناآرامی اوست چنان که کـاسهٔ چوبین درحال لرزش می‌باشد و برقرار و ثابت نیست. و توفیق از جانب خداست.

۴۴ ـ از نامه‌های امام (ع) به عثمان بن حنیف انصاری که از طرف آن بزرگوار حاکم بصره بود و به امام(ع) خبر رسید که گروهی از مردم بصره او را به میهمانی خوانده‌اند و او دعوت آنها را پذیرفته است.

أَمَّا بَعْدُ يَا ٱبْنَ حُنَيْفٍ: فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رَجُلاً مِنْ فِتْيَةِ أَهْلِ الْبَصْرَةِ دَعَاكَ إِلَى مَأْدُبَةٍ فَأَسْرَعْتَ إِلَيْهَا[1] تُسْتَطَابُ لَكَ الْأَلْوَانُ، وَ تُنْقَلُ إِلَيْكَ الْجِفَانُ! وَ مَا ظَنَنْتُ أَنَّكَ تُجِيبُ إِلَى طَعَامِ قَوْمٍ عَائِلُهُمْ مَجْفُوٌّ، وَ غَنِيُّهُمْ مَدْعُوٌّ؛ فَانْظُرْ إِلَى مَا تَقْضَمُهُ مِنْ هٰذَا الْمَقْضَمِ، فَمَا ٱشْتَبَهَ عَلَيْكَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ؛ وَ مَا أَيْقَنْتَ بِطِيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْه.

أَلا وَ إِنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إِمَامًا يَقْتَدِي بِهِ وَ يَسْتَضِيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، أَلَا وَ إِنَّ إِمَامَكُمْ قَدِ اكْتَفَى مِنْ دُنْيَاهُ بِطِمْرَيْهِ، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ، أَلَا وَ إِنَّكُمْ لَا تَقْدِرُونَ عَلَى ذٰلِكَ، وَ لٰكِنْ أَعِينُونِي بِوَرَعٍ وَ ٱجْتِهَادٍ، وَ عِفَّةٍ وَ سَدَادٍ. فَوَٱللهِ مَا كَنَزْتُ مِنْ دُنْيَاكُمْ تِبْرًا وَلَا ٱدَّخَرْتُ مِنْ غَنَائِمِهَا وَفْرًا، وَلَا أَعْدَدْتُ لِبَالِي ثَوْبِي طِمْرًا. بَلَى؟ كَانَتْ فِي أَيْدِينَا فَدَكٌ مِنْ كُلِّ مَا أَظَلَّتْهُ السَّمَاءُ، فَشَحَّتْ عَلَيْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ، وَ سَخَتْ عَنْهَا نُفُوسُ قَوْمٍ آخَرِينَ. وَ نِعْمَ الْحَكَمُ ٱللهُ! وَ مَا أَصْنَعُ بِفَدَكٍ وَ غَيْرِ فَدَكٍ وَ النَّفْسُ مَظَانُّهَا فِي غَدٍ جَدَثٌ؟ تَنْقَطِعُ فِي ظُلْمَتِهِ آثَارُهَا وَ تَغِيبُ أَخْبَارُهَا، وَ حفرَة لوزِيدَ في فُسْحَتِهَا، وَ أَوْسَعَتْ يَدَا حَافِرِهَا لَأَضْغَطَهَا الْحَجَرُ وَالْمَدَرُ، وَ سَدَّ فُرَجَهَا التُّرَابُ الْمُتَرَاكِمُ، وَ إِنَّمَا هِيَ نَفْسِي أَرُوضُهَا بِالتَّقْوَى لِتَأْتِيَ آمِنَةً يَوْمَ الْخَوْفِ الْأَكْبَرِ، وَ تَثْبُتَ عَلَى جَوَانِبِ الْمَزْلَقِ، وَلَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هٰذَا الْعَسَلِ وَلُبَابِ هٰذَا الْقَمْحِ، وَ نَسَائِجِ هٰذَا الْقَزِّ، وَ لٰكِنْ هَيْهَاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوَايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخَيُّرِ الْأَطْعِمَةِ. وَ لَعَلَّ بِالْحِجَازِ أَوِ الْيَمَامَةِ مَنْ لَا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ، وَلَا عَهْدَ

لَـهُ بِـالشِّبَعِ!! أَوْ أَبِيتَ مِـبْطَانـًا وَحَـوْلِي بُطُونٌ غَرْثَى، وَ أَكْـبَـادٌ حَـرَّى!! أَوْ أَكُونَ كَمَا قَالَ الْقَائِلُ:

وَحَسْبُكَ دَاءً أَنْ تَبِيتَ بِبِطْنَةٍ وَحَـوْلَـكَ أَكْبَادٌ تَحِنُّ إِلَـى الْـقِدِّ!

أَأَقْنَعُ مِنْ نَفْسِي بِأَنْ يُقَالَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ وَلَا أُشَارِكُهُمْ فِي مَكَارِهِ الدَّهْرِ؟ أَوْ أَكُونَ أُسْوَةً لَهُمْ فِي جُشُوبَةِ الْعَيْشِ، فَمَا خُـلِقْتُ لِيَشْغَلَنِي أَكْـلُ الطَّيِّبَاتِ كَالْـبَهِيـمَةِ الْمَرْبُوطَةِ هَمُّهَا عَلَفُهَا، أَوِ الْمُـرْسَلَةِ شُغُلُهَا تَقَمُّمُهَا، تَكْتَرِشُ مِنْ أَعْلاَفِهَا، وَ تَلْهُو عَمَّا يُرَادُ بِهَا، أَو أُتْرَكَ سُدًى وَأُهْمَلَ عَابِثـًا، أَوْ أَجُـرَّ حَبْلَ الضَّلاَلَةِ، أَوْ أَعْـتَسِفَ طَرِيقَ الْمَـتَاهَةِ. وَ كَأَنِّي بِـقَائِلِكُمْ يَقُولُ: «إِذَا كَانَ هَـذَا قُـوتَ ابْـنِ أَبِـي طَالِبٍ فَـقَـدْ قَـعَدَ بِهِ الضَّـعْـفُ عَـنْ قِتَالِ الْأَقْـرَانِ وَ مُـنَـازَلَةِ الشُّجْعَانِ»؟! أَلَا وَ إِنَّ الشَّجَرَةَ الْبَرِّيَّةَ أَصْلَبُ عُودًا، والرَّوَائِعُ الْخَضِرَةُ أَرَقُّ جُلُودًا، وَالنَّبَاتَاتُ الْبَدَوِيَّةُ أَقْوَى وُقُودًا وَ أَبْطَأُ خُمُودًا! وَ أَنَا مِنْ رَسُولِ اللهِ كَالصِّنْوِ مِنَ الصِّنْوِ، وَالذِّرَاعِ مِنَ الْعَضُدِ. وَاللهِ لَوْ تَظَـاهَـرَتِ الْعَرَبُ عَلَـى قِـتَـالِي لَمَا وَلَّيْـتُ عَـنْـهَا، وَلَوْ أَمْكَنَـتِ الْـفُـرَصُ مِن رِقَابِهَا لَسَـارَعْـتُ إِلَـيْهَا. وَسَأَجْـهَـدُ فِـي أَنْ أُطَهِّرَ الْأَرْضَ مِنْ هٰذَا الشَّـخْـصِ الْـمَـعْكُوسِ، وَالْجِسْمِ الْمَرْكُوسِ حَتَّى تَخْرُجَ الْمَدَرَةُ مِنْ بَيْنِ حَبِّ الْحَصِيدِ.

إِلَـيْـكِ عَنِّي يَادُنْيَـا فَـحَبْلُكِ عَلَى غَـارِبِـكِ، قَـدِ انْسَلَلْتُ مِنْ مَـخَـالِـبِكِ، وَ أَفْلَتُّ مِنْ حَبَائِلِكِ، وَاجْتَنَـبْـتُ الذَّهَابَ فِي مَدَاحِضِكِ. أَيْـنَ الْقَوْمُ الَّذِينَ غَرَرْتِهِمْ بِمَدَاعِبِكِ؟ أَيْنَ الْأُمَمُ الَّذِيـنَ فَتَنْتِيهِمْ بِزَخَارِفِكِ؟ هَاهُمْ رَهَائِنُ الْـقُبُورِ، وَ مَضَامِيـنُ اللُّحُودِ! وَاللهِ لَوْ كُـنْـتِ شَخْصًا مَرْئِيًّا، وَ قَالِبًـا حِسِّيًّا؛ لَأَقَمْتُ عَلَيْكِ حُـدُودَاللهِ فِي عِبَادٍ غَرَرْتِهِمْ بِـالْأَمَانِي، وَ أُمَمٍ أَلْقَيْتِـهِمْ فِي الْمَهَاوِي، وَ مُلُوكٍ أَسْلَمْتِـيهِمْ إِلَى التَّـلَفِ وَ أَوْرَدْتِيهِمْ مَوَارِدَ الْبَـلاَءِ؛ إِذْ لَاوِرْدَ وَلَا صَدَرَ. هَـيْـهَاتَ مَنْ وَطِيءَ دَحْضَكِ زَلِـقَ، وَمَنْ رَكِبَ لُجَجَكِ غَرِقَ، وَ مَـنِ ازْوَرَّ عَنْ حِبَالِكِ وُفِّقَ، وَالسَّالِمُ مِنْكِ لَايُبَالِي إِنْ ضَاقَ بِهِ مُنَاخُهُ، وَالدُّنْيَا عِنْدَهُ كَيَوْمٍ حَانَ انْسِلاَخُهُ.

أُعْـزُبِـي عَـنِّي؛ فَوَاللهِ لا أَذِلُّ لَكِ فَـتَسْـتَـذِلِّينِي، وَلَا أَسْلَسُ لَـكِ فَـتَـقُودِينِي؛ وَايْمُ اللهِ -يَمِينـًا بَرَّةً أَسْتَثْنِـي فِيهَا بِمَشِيـئَـةِ اللهِ- لَأَرُوضَنَّ نَفْسِي رِيَاضَةً تَـهَشُّ مَعَهَا إِلَى الْقُرْصِ إِذَا قَدَرَتْ عَلَيْهِ مَطْعُومًا، وَ تَـقْنَعُ بِـالْمِلْحِ مَأْدُومًـا؛ وَلَأَدَعَنَّ مُقْلَتِـي كَعَيْـنِ مَاءٍ نَضَبَ مَعِينُهَا مُسْتَفْرَغَةً دُمُوعُهَـا. أَتَمْتَلِـىءُ السَّـائِمَـةُ مِنْ رِعْيِـهَا فَتَبْـرُكَ؟ وَ تَشْبَعُ الـرَّبِيضَـةُ مِنْ عُشْبِهَا فَتَرْبِضَ؟ وَيَأْكُـلُ عَلِيٌّ مِنْ زَادِهِ فَيَهْجَعَ؟ قَرَّتْ اِذًا عَيْـنُـهُ إِذَا اقْتَدَى بَعْدَ السِّنِينَ الْمُتَطَاوِلَةِ

بِالْبَهِيمَةِ الْهَامِلَةِ، وَالسَّائِمَةِ الْمَرْعِيَّةِ!

طُوبَى لِنَفْسٍ أَدَّتْ إِلَى رَبِّهَا فَرْضَهَا؛ وَعَرَكَتْ بِجَنْبِهَا بُؤْسَهَا؛ وَ هَجَرَتْ فِي اللَّيْلِ غُمْضَهَا، حَتَّى إِذَا غَلَبَ الْكَرَى عَلَيْهَا افْتَرَشَتْ أَرْضَهَا، وَ تَوَسَّدَتْ كَفَّهَا؛ فِي مَعْشَرٍ أَسْهَرَ عُيُونَهُمْ خَوْفُ مَعَادِهِمْ، وَ تَجَافَتْ عَنْ مَضَاجِعِهِمْ جُنُوبُهُمْ وَ هَمْهَمَتْ بِذِكْرِ رَبِّهِمْ شِفَاهُهُمْ، وَ تَقَشَّعَتْ بِطُولِ اسْتِغْفَارِهِمْ ذُنُوبُهُمْ (أُولَئِكَ حِزْبُ اللهِ، أَلا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ)[1].

فَاتَّقِ اللهَ يَا ابْنَ حُنَيْفٍ، وَلْتَكْفِكَ أَقْرَاصُكَ؛ لِيَكُونَ مِنَ النَّارِ خَلاَصُكَ.

مأدبـة، به ضمّ دال: ولیمـه‌ای که بـه آن دعوت کنند.

عائل: فقیر، بینوا

قضم: خوردن با جلو دهان

طِمر: جامهٔ کهنه

وفر: مال فراوان

فدک: نام روستایی است که مال پیامبر خدا(ص) بوده است

جدث: قبر، آرامگاه

اضغطها: آن را تنگ گرداند

قَمح: گندم

نسائج: جمع نسجه، به معنی بافته

جشع: حرص و علاقهٔ زیاد به غذا

مبطان: کسی‌که به‌دلیل‌پرخوری‌شکمش بزرگ است

غرثی: گرسنه

بطنة = الكظّة: پر بودن شکم از غذا

تقمّم: جستجو و زیرورو کردن زباله

سدیٰ: بیهوده و مهمل رها شده

دوائع: درختـانی کـه دارای سـرسبـزی و خرمی دل انگیزند

بدویّه: گیـاهـانی کـه جـز بـا آب بـاران آبیاری نمی‌شوند

مرکوس: مردود، واژگـونه مانـنـد کسی که سرش به طرف زمین است

مداحض: شخص کناره‌گیر

ازْوَرَّ: کناره گرفت

اعزبی: دورشـــو، گفتـــه می‌شـــود: عَزَبَ‌الرّجل ــ به فتح زاء ــ هـرگـاه دوری گزینند.

سَلْسَل الرَّجُلُ يَسْلِسُ ــ به کسر لام ــ: شل کرد افسارش را.

رياضة: تربیت کردن، عادت دادن.

ربيضة: گله چرا کننده از گوسفندان

تجافت: خالی شد و برخاست.

همهمة: صدای آهسته.

تکترش: پُر می‌کند شکمبه‌اش را

«امّا بعد ای پسر حنیف، به من اطلاع دادند که مردی از جوانان بصره تو را به مهمانی عروسی دعوت کرده است و تو با شتاب به آن مهمانی رفته‌ای و غذاهای رنگارنگ گـوارا در اختیارت بوده وکاسـه‌های بزرگ بـرایت می‌آوردند، و من چنین گمانی نـداشتم که تـو به مهمـانی گروهی بـروی که نیـازمندان را دور می‌سـازند و توانگران را دعـوت می‌کنند بنابراین در آنچه از آن خوردنیهـا که میل می‌کنی خوب دقّت کن، و هر چه را که حلال یا حرام بودن آن بر تو نامعلوم است، به دور بینداز و هر چه را که به پاکی و درستی راههای به دست آوردن آن، اطمینان داری میل کن.

بدان کـه هر مـأمومی امام و رهبـری دارد که از او پیـروی می‌کند و از پـرتو دانش او روشنی می‌گیرد، آگاه باش که رهبر شمـا از دنیای خود به دو جامهٔ کهنه و از خوراکیها به دو قـرص نان بسنده کرده است، هان، شما بـه عمل کردن بر روشی این چنین ناتوانید، ولی به تقوا و مجاهـدت، پاکی و درستی مرا کمك کنید. به خدا سوگند، از دنیای شما زری نیندوختـه و از غنایم آن ثروت فراوانی جمع نکرده‌ام، و به‌علاوهٔ جامه‌ای که [در بر] دارم جامهٔ کهنهٔ دیگری مهیّا نکرده‌ام.

آری از آنچه آسمان بـر آن سایه افکنده است، فدك در دست مـا بود که در واگذاشتن آن بـه ما، گـروهی بخل ورزیدند و گـروه دیگر نیـز دست از آن شستند. خداونـد نیکوداوری است! مـرا به فـدك و غیر فدك چـه‌کار، در حـالی که جـایگاه انسان فردا قبـری است که در تاریکی آن آثارش منقطع و خبرهای مـربوط به او گم می‌شود، حفره‌ای کـه اگر زیاد وسعت داشته باشد و دستهـای کسی که آن حفره را می‌کَنَدْ گشـایشی بخشد بـاز هم سنگ و کلوخ قبر او را بفشـرد، و خاکهـای انبوه روزنه‌های آن را پر کند، براستی که من در این اندیشه‌ام تا نفس خود را با پرهیزگاری تربیت کنـم تا در روزی که تـرس و بیم آن فراوان است آسـوده باشـد، و در اطراف لغزشگاه استوار بمـاند در صـورتی کـه اگر بخواهم به عسل خالص و مغز گندم و پارچـه‌های ابریشمی دست پیدا کنم می‌تـوانم، امّا هیهات که هـوای نفسم بر من

غلبه کند، و طمع زیاد مرا به انتخاب خوردنیها وادارد، درحالی که ممکن است در حجاز یا یمامه کسی باشد که به قرص نانی هم طمع نبسته و به سیر شدن عادت نکرده است!! و یا من با شکم سیر بخوابم در صورتی که اطراف من شکمهای گرسنه و جگرهای تفدیده باشد!! و یا آن چنان باشم که گوینده‌ای گفته است:

«این درد برایت بس که تو با شکم سیر بخوابی، و در پیرامونت جگرهایی آرزومند ظرفی از سبوس باشند» آیا من به این مقدار قانع باشم که بگویند این فرمانروای مؤمنان است بدون این که در سختیهای روزگار با مردم همدرد و شریك باشم؟ و یا در فشارهای زندگی اُلگو و در پیشاپیش آنها باشم؟ من برای این آفریده نشده‌ام که خوردن غذاهای خوب ـ مانند چهارپای بسته که اندیشه‌اش علف‌است ـ مرا سرگرم سازد، و یا همچون چهارپایی از بند رها شده باشم که خاکروبه‌ها را به هم می‌زند تا شکم خود را پر کند و از سرانجام کارش غافل است و یا این که بی‌هدف و بیهوده رها شوم و یا ریسمان گمراهی را بکشم، و یا بدون اندیشه راه انحراف را در پیش گیرم. گویا گوینده‌ای از جانب شما می‌گوید: اگر خوراك پسر ابوطالب این است، پس ناتوانی و سُستی او را از نبرد با همگنان و ایستادگی در برابر دلاوران باز می‌دارد؟! بدان که درخت بیابان چوبش مقاومتر، و درختان سرسبز و خرّم نازکتر و کم مقاومت‌ترند، و شعلۀ گیاهان در دشت فروزانتر است و دیرتر خاموش می‌شود! براستی که من نسبت به پیامبر خدا(ص) همچون درخت خرما نسبت به درخت خرمای به هم پیوسته و چون دست به بازوی آنم. به خدا قسم اگر تمام مردم عرب به نبرد با من هماهنگ شوند من رو از ایشان بر نمی‌گردانم و اگر فرصتهایی به دستم آید بر ایشان یورش خواهم برد. بزودی خواهم کوشید تا صفحۀ زمین را از این شخص واژگونه و جسم سرنگون [معاویه] پاك سازم تا دانۀ کلوخ از بین دانه‌های گندم درو شده بیرون شود.

ای دنیا دور شو از من که مهار تو را بر کوهانت انداخته‌ام، از چنگت رها شده‌ام و از دامهایت رسته‌ام، و از این که در پرتگاهایت قرارگیرم پرهیز کرده‌ام، کُجا

هستنـد آن گروهی کـه بـا بازیچـه‌هایت آنـان را فـریفتی، کجاینـد ملتهـایی که بـا زیورهـایت آنان را بـه فتنه انداختـه‌ای؟ هم اکنون آنان در گـرو گورهـا و در جوف قبرهاینـد! به خدا قسم اگر تـو یك موجود محسوس و یك جسم قـابل حس بودی حدود الهی را دربـارهٔ تو اجرا می‌کـردم، در مقابل آن بندگانـی که به وسیلهٔ آرمـانها فـریفتی و ملتهایی کـه در پرتگـاهای سقـوط انداختی و سـلاطینی که بـه نابـودی کشاندی و در غـرقاب مصائب غرق کـردی آنجایی که دیگر رفت و بـرگشت نبود. هیهات! هر کس در پرتگـاهایت گام نهاد لغزید و هـر کس در انبوه امواج دریایت سوار شد غـرق گردید، هر کس از طنابهـای دامت فاصله گرفت نجـات یافت، هر کس از دست تو جان سالم به در برد، باکی از تنگی خوابگاهش ندارد، و نزد او دنیا چون روزی است که وقت جدایی از آن فرارسیده است.

ای دنیا از من فاصلـه بگیر، به خدا قسم من تسلیم تو نمی‌شوم تـا مرا دچار ذلّت و خواری کنی، و تن به فرمان تو نمی‌سپـارم تا زمام اختیار مرا به دست گیری، سوگند به خـدا سوگندی نیکو که خواست خـدا را از آن استثنا می‌کنم نفس خود را چنان ریاضتی می‌دهم که بـا قرص نانی اگر برایش فراهـم آورم شـادمان گردد، و به خورش نمکی قانع شود، و کاسهٔ چشم را همچون چشمه‌ای که آبش پایان گرفته به حال خود رهـا می‌کنم تا از رشك تهی گردد آیا حیوان علفخـوار از چرا شکمش پر می‌شود، تا به پهلو بیفتد؟ و آیا گلهٔ گوسفند از علف سیر می‌شود تا به خوابگاهـش برود؟ و علی اگـر از توشـه خود بخـورد و بخواهد، پس چشمش روشـن که پس از سـالهــای دراز، از چــهـار پــایـان بـی بنـد و بـــار و گلّـهٔ بــه چـرا بــرده پیـروی کند.

خوشا به حال کسی که واجبات پروردگارش را ادا کند و در سختی آن بردبار باشد و بـه هنگام شب از خواب خودداری کنـد تا وقتی که خواب بـر او غلبه کند، آنگاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود سـازد، در زمرهٔ کسانی که ترس معاد خواب را از چشمشـان ربوده و پهلوهـایشان را از بستـر خواب دور نگاهـداشته و لبهایشان بـه یاد پروردگار به آرامی در حـرکت است و با استغفار زیاد گنـاهانشان

پراکنده است: **أُولٰئِكَ حِزْبُ اللهِ أَلا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ المُفْلِحُونَ**[1]

پس ای پسر حنیف از خدا بترس و باید چند قرص نان تو را بس باشد تا باعث نجات تو از آتش دوزخ گردد».

این نامه مشتمل بر چند هدف است:

اول: امام (ع) به آن چیزی اشاره کرده است که می‌خواسته به خاطر آن عثمان‌بن حنیف را مورد پرخاش قرار دهد، یعنی پذیرش فوری مهمانیی که در آن برای او غذاهای رنگارنگ گوارا آماده کرده بودند و کاسه‌های بزرگ را می‌بردند و می‌آوردند، و به او اعلام کرده است که از این مطلب با خبر شده است و موضوع برایش به ثبوت رسیده است تا او را سزاوار توبیخ کند. و توضیح این مطالب در عبارت آن حضرت: **اما بَعد ... الجفان** آمده است.

دوم: امام (ع) به عنوان سرزنش عثمان‌بن حنیف را در این کار تخطئه می‌کند، با این عبارت: **و ما ظننتُ انّك كذا ...** یعنی: گمان من نسبت به پارسایی تو این بود که تو خود را پاکتر از آن می‌دانی که دعوت به مهمانی گروهی را پذیرا شوی که به مستمندانشان اعتنا نمی‌کنند و دعوت وبخشش آنان منحصر به ثروتمندان و فرمانروایان است، و دلیل خطای عثمان در قبول دعوت ایشان آن است که منحصر ساختن کرامت و ضیافت به ثروتمندان بدون مستمندان، دلیل روشنی است بر این که هدف ایشان [اشراف بصره] از این عمل، جلب دنیا و ریا و سُمعه است[2] نه رضا و خوشنودی خدا، و هر کس چنین باشد، پذیرفتن پیشنهاد

۱ ـ سوره مجادله (۵۸) آیه (۲۲) یعنی: اینان به حقیقت حزب خدا هستند. الا ای اهل ایمان بدانید که حزب خدا رستگاران عالمند.

۲ ـ فرق سُمعه و ریا آن است که ریا کار گاهی در منظر مردم کار نیکی را انجام می‌دهد تا مردم ببینند، این ریا است امّا گاهی می‌خواهد به گوش مردم برسد و مردم بشنوند که او چنان کار نیکی را انجام داده است، این سُمعه است ـ م.

و قبول دعوت او و موافقت با او و رضایت به فعل اوست، و این خود اشتباه بزرگی است بویژه از فرمانروایان دینی که قادر بر جلوگیری از کارهای خلافند.

سوّم: به وی دستور داده است تا از این گونه مواردی که برایش پیش می‌آید، دوری کند وازغذایی که برایش آماده می‌کنند که احتمال حرمت آن می‌رود و کیفیّت آن معلوم نیست باید احتراز کند، و آنچه را که یقین به حلال بودن آن و پاکی و درستی راه کسب آن دارد که بدون شبهه است، میل کند. و به کنایه از آن، تعبیر به مقْضَم کرده است، تا آن را ناچیز و اندك جلوه دهد، و از این عبارت برحسب تأدیب اوّل این‌طور فهمیده می‌شود که خودداری از این غذای مباح برای او بهتر از تناول آن است.

چهارم: امام (ع) پس از مقدمات قبلی با عبارت: **آلاوإنّ ... علمه** توجّه داده است بر این که وی امام و پیشوایی دارد که باید از او پیروی کند، و این سخن امام، تمثیلی به منزلهٔ قیاس کاملی می‌باشد که صغرای آن حذف شده است. اصل تمثیل مربوط به مطلق امام و مأموم است و علّت تمثیل آن است که آن دو تن امام و مأمومند، امّا فرع این تمثیل شخص امام علی(ع) و کارگزار او (عثمان بن حنیف) است و حکم تمثیل همان لزوم پیروی است، قیاس مورد نظر چنین است:

تو مأمومِ امامی هستی و هر مأموم، باید از امام خود پیروی کند، نتیجه این می‌شود که تو باید از امام خود پیروی کنی و از پرتو دانش و آگاهی او استفاده نمایی.

پنجم: به دنبال آن، دلیل آورده است که او باید از حال امام در امور دنیا پیروی کند، حال امام آن بود که از پوشیدنیهای دنیا به مقداری که بدنش را بپوشاند یعنی دو جامهٔ کهنه، و از خوراکیها به اندازه‌ای که شدّت گرسنگی او را برطرف سازد یعنی دو قرص نان، بسنده می‌کرد، بدون اعتنا به زینت و آرایش

پوشیدنیها، زیرا دو جامهٔ کهنه آن بزرگوار، عمامه و یك قبایی بود که در اثر زیادی مراجعه از پاره دوزی که آن را وصله می‌زد شرم داشت و در خوراك خود به لذت و گوارایی آن اعتنـا نمی‌کرد، زیرا آن دو گـردهٔ نان از جو سبوس نـا گرفته‌ای بـود که یکی را به عنوان ناهار و دیگری را شام میل می‌فرمود.

ششم: بـه اصحاب، این نکتـه رانیز خـاطـرنشان کـرده است که این نـوع ریاضت در حد توان آنها نیست، زیرا آن نـوع توانایی مشروط به داشتن استعداد و آمادگیی است کـه آنان بدان مـرحله از استعـداد نرسیده‌انـد. آنگاه به ایشـان امر فرموده است ـ اگر جریان بر این منـوال است ـ تا با ریاضت و تلاش خود در راه پرهیزگاری، به یاری او اکتفا کنند و مقصود آن بزرگوار خودداری از کارهای حرام و بعد کـوشش در راه طاعت پـروردگار است و شـاید مقصـود امام(ع) از وَرَع و پرهیزگاری انجـام مداوم کارهای شایسته و پس از آن تـلاش و کوشش دربارهٔ آن بوده باشد.

هفتم: به وسیلهٔ سوگند نیکو بر نادرستی چیزی توجه داده است که احتمال می‌داده بـر بعضی از اذهـان ناپاك دربـارهٔ آن بـزرگـوار خطور کنـد و آن این کـه پارسایی وی در دنیا آمیخته به ریـا و سمعه است و در ورای آن پارسایی ظاهری، علاقه به دنیـا و مال اندوزی دنیا وجود دارد، بخصوص کـه او امام زمان و خلیفهٔ روی زمین است، پس از آن کـه انواع چیـزهایی را کـه خداونـد از مال دنیـا مباح ساخته، بـرشمرده، آنگاه سوگند یاد کـرده است که وی به جز قُوتی ازآن بـرنگرفته است، و آن مقدار را از نظر انـدکی و حِقارت به خوراك چارپایـان بارکشی که از زیادی بـار پشت آنها زخم بـرداشته است، تشبیه کـرده و این ویژگی را بـرای آنها آورده است که ناتوانی آنها به دلیل زخم پشت، و گرفتاری آنها به درد و رنج باعث کم شدن خوراك آنها شده است سپـس در تعریف بی‌ارزش بودن دنیای ایشان در نظر خود، افزوده و بیان کـرده است که دنیا و ارزش آن در نظر وی پست‌تر از یك

برگ تلخ است که حیوانی آن را بخورد، بدیهی است کسی کـه چنان باشد چگونه قابل تصوّر است که علاقه‌مند به دنیا باشد و برای دنیا کار کند.

هشتم: پس از آن که امـام (ع) دربارهٔ دنیا سوگنـد یاد کرد و بیان فـرمود که حتّی یك وجب از زمین این دنیا را مالك نیست، فدك را بـا این جمله استثنا کرد: «آری از تمام آنچه که آسمـان بر آنها سایه افکنده، فـدك در دست ما بود»[۳]، این مطلب را در مورد بیـان حال خـود ومردمی که همـزمان با امـام(ع) بودنـد از باب شکـایت و اظهار تظلّم بـه خدای متعـال از دست کسانی کـه فدك را از ایشـان گـرفتند، بـازگو کـرده و خود را تسلیم امـر او و راضی بر داوری و حکـومت وی دانسته است. ناگفته نماند، که فـدك ملك خاصّ پیامبر(ص) بوده است، توضیح آن که چون پیامبر(ص) کار یهودیان خیبر را یکسره کرد، خداوند در دل مردم فدك ترسی انـداخت که همـان انگیزه‌ای شد تـا قاصـدی خدمت پیامبـر فرستـادند و تقاضای صلح بر نصف زمین فدك[۴] کردند، و پیامبر(ص) پـذیرفت، بنابراین [آن ملك] متعلق بـه شخص پیامبر بـود، چون نـه لشکرکشی در کـار بود و نـه نبردی اتّفاق افتـاد. و بعضی گفته‌اند کـه پیامبر در مقابل تمـام فدك با آنهـا صلح کرد. مشهور میان شیعیان ومورد اتّفاق دانشمندان شیعه آن است که پیامبر خدا(ص)، آن را بـه فاطمـه(ع) بخشید، واین مطلب را از طـرق مختلف روایت کرده‌انـد: از جمله از ابوسعید خدری نقل کرده‌اند که: چون آیهٔ مبارکهٔ **وَ آتِ ذَی الْقُرْبیٰ حَقَّه**[۵] نازل شد، پیـامبر خدا(ص) فدك را به فـاطمه(ع) مرحمت کرد و چون ابـوبکر به

۳ـ بَلی قدکانَتْ لَنا فدك مِن کُلّ ما اَظَلّتهُ اَلسَّماءُ. در متن نامهٔ امام(ع) بجای «النا»، «ایدینا» می‌باشد ـ م.

۴ـ فدك نام قریه‌ای بود در دو منزلی مدینه و تا خیبر یك منزل فاصله داشت، همان‌طور که در متن آمده است با پیشنهاد صلح از جانب اهل فدك بدون جنگ و پیکار نصف آن تسلیم پیـامبر شد و پیامبر نیز به دخترش مرحمت فرمود اما بعد از رحلت پیامبر، شد آنچه که شد ـ م.

۵ـ سوره بنی اسرائیل (۱۷) آیه (۲۶) یعنی: حق خویشاوندان را به ایشان ادا کن.

خلافت رسید، تصمیم گرفت فدك را از آن بـزرگوار بگیرد. فاطمه(ع) کسی را نزد ابوبکر فرستاد و میراث خود از پیامبر خدا را از وی مطالبه کرد و می‌فرمود که پدرم در زمان حیات خود فدك را به من مرحمت کرده است، و در آن باره علی(ع) و امّ ایمن را به گواهی طلبید وآن دو گواهی دادند، ابوبکر راجع‌به این که فدك میراث پیامبر است با خبـری که از پیامبر نقل کرد پاسخ داد، کـه آن خبر چنین است: ما گروه پیامبران میراثی پس از خود نمی‌گذاریـم آنچه به جای گذاریم صدقه‌است. ودر مورد فـدك نیز چنین پاسخ داد که آن متعلـق به پیامبر(ص) نبـوده است بلکه ازآن تمام مسلمـانان و در دست آن بـزرگوار بـوده است که بـدان وسیله بـه افراد کمك می‌کـرد و در راه خدا انفاق می‌نمـود و من هم به دنبـال او همان کـارها را انجام می‌دهم. هنگامی که این سخنان ابوبکـر به اطلاع حضرت زهرا(ع) رسید، حجاب خود را بـر تَن پوشید و در میان تعـدادی از اطرافیان و زنان فـامیل که در پشت سـرش حرکت می‌کـردنـد آمد تـا بر ابـوبکـر وارد شد در حـالی که بیشتـر مهاجـران و انصار در حضـور او بودنـد، پس از این که بیـن آن بزرگـوار و مردان پرده‌ای آویختـه شد چنان نـالهٔ جانسـوزی از دل برآورد که تمـام مردم را به گـریه درآورد. سپس مدتی سکوت کرد تا احساسات مردم فرونشست[۶] و فرمود: سخن را با سپـاس آن که سزاوار ستایش و رفعت و عظمت است آغـاز می‌کنم، سپاس از آن خداست در برابر نعمتهایی کـه داده و شکر او را در مقابل آگاهی و درکی که به ما مرحمت کرده است به جـا می‌آورم. پس از آن که خطبه‌ای طولانی ایراد کرد، در پایان خطبـه فرمود: چنان کـه سزاوار است تقوای الهی را پیشـه کنید ودر مورد اوامـر او مطیع باشیـد، زیـرا که تنهـا از میـان بندگـان خـدا، دانشمندان از خـدا

۶ـ این خطبهٔ شریفـهٔ حضرت زهرا(ع) در جلد ۵ از کتاب «المنظوم و المنثـور فی کلام نسوان العرب من الخطب و الشّعر» آورده شده است مؤلف کتاب از علمای قدیم عـامه است و کتاب متعلق به کتابخانهٔ دربار متوکل عباسی بوده است.

می‌ترسند. وخدایی را سپاس گویید که با عظمت ونور او تمام موجودات آسمان و زمین وسیلهٔ ارتباط با او را می‌جویند، و ماییم واسطهٔ او در میان مردم، ماییم برگزیدگان و مرکز قدس او، و ماییم حجّت او در جایی که از انظار نهان است و ما وارثان پیامبران او هستیم، آنگاه فرمود: من فاطمه دختر محمدم، بر پایه و اساس سخن می‌گویم، روی فخر و بیهودگی سخن نمی‌گویم، پس با گوش باز سخن مرا بشنوید. بعد فرمود: **لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أَنْفُسِکُمْ عَزِیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَرِیصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنِینَ رَؤُفٌ رَحِیمٌ**[۷]. اگر پیوند او را بجوئید خواهید دید که او پدر من است، نه پدر هیچ‌یك از شما. و برادر پسر عموی من است نه هیچ یك از مردان شما. سپس فرمود شما گمان می‌برید که من از پدرم ارث نمی‌برم، آیا داوری زمان جاهلیت را پی‌می‌گیرید؟ برای گروهی که ایمان و یقین دارند چه کسی از خدا در داوری بهتر و نیکوتر است؟ هیهات ای تودهٔ ملّت، چنان تصوّری! آیا در کتاب خداست ای پسر ابوقحافه که تو از پدرت ارث ببری و من ارث نبرم؟ براستی اگر چنان تصوری داشته باشی، دروغ و افترای بزرگی به قرآن نسبت داده‌ای! اینك این فدك ارزانی تو باد، و این مرکب سواری زین شده و آماده برای سواری است! روز قیامت فراخواهد رسید، پس خداوند داوری نیکو، محمد سرپرستی خوب و قیامت وعده‌گاه ماست و در قیامت است که بیهوده کاران زیان می‌برند **لِکُلِّ نَبَإٍ مُسْتَقَرٌّ وَ سَوْفَ تَعْلَمُونَ**[۸] و بزودی خواهی دانست که چه کسی دچار عذاب دردناك می‌گردد.

۷ـ سوره توبه (۹) آیه (۱۲۸) یعنی: براستی که پیامبری از جنس خودتان آمد سختی و رنج شما بر او گران بود و او نسبت به مؤمنان مهربان و دلسوز بود.

۸ ـ سوره انعام (۶) آیه (۶۷) یعنی: هر خبری جایگاه حتمی و مسلمی دارد و بزودی به صدق آن آگاه خواهید شد.

راوی می‌گوید: آنگاه نگاهی به قبر پدر بزرگوارش نمود و به عنوان گواه و مثال شعر هند دختر اِمامه را در حالی که پدر بزرگوارش را مخاطب قرارداده بود بیان کرد:

قـد کـان بعـدك انبـاء و هنبثـةٌ لـوکنت شاهـد هـالم تکثـر الخطب
ابـدت رجـال لنـا نجـوی صـدورهم لمّـا قضیـت و حـالت دونـك التـرب
تجهّمتنـا رجـال و استخفّ بنـا اِذغبت عنّـا فنحن اليـوم مغتصب[9]

راوی می گوید، هیچ روزی سابقه نداشت که مثل آن روز، مردم و آن بانوی بزرگوار آن همه گریسته باشند. سپس رو به گروه انصار حاضر در مسجد کرد و فرمود:

ای گروه یاران پیامبر[10] و ای بازوان ملّت و نگهبانان اسلام! باعث این سستی شما از یاری من، و سهل‌انگاری از کمك به من و چشمپوشی از حق من و نادیده گرفتن ستم به من چیست؟ مگر سخن پیامبر را نشنیدید که فرمود: «احترام به فرزند، احترام به پدر است.»؟ چه زود عوض شدید، و چه زود به چنین وضعی در آمدید، پیامبر از دنیا رفت شما هم دین او را فراموش کردید؟ آری مرگ او مصیبتی جانگداز بوده است، با رفتن او شکافی عمیق به وجود آمده که همواره در حال فزونی است و هرگز التیام نپذیرد. زمین از فقدان او تاریك و کوهها زیر و زبر شد و آرزوها بر باد رفته‌اند. پس از آن بزرگوار حرمتها شکسته و حریمی بر جای نمانده است، و آن رویدادی ناگوار بود که قرآن پیش از رحلتش بر ملا

۹ـ بعد از تو فتنه و آشوبهایی برپا شد که اگر تو شاهد آنها بودی تاب نمی‌آوردی افرادی که نقشه‌های شومی در دل پنهان داشتند به محض رحلت تو طرحها و نقشه‌هایشان را اجرا کردند. مردانی بر ما یورش آوردند و ما را خوار ساختند. همین که تو از میان ما رفتی حق ما را غصب کردند.

در کشف الغمه چند شعر دیگر نیز آمده و همهٔ آنها را از حضرت زهرا (ع) نقل کرده است.

۱۰ـ در بعضی کتب «یا معشر الفتیه» و در بعضی «یا معشر البقیه» آمده است ـ م.

ساخته و قبل از وفاتش بـدان آگاهی داده و فرموده است: وَ ما مُحَمَّدٌ اِلاّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ اَفَـاِنْ ماٰتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلیٰ اَعْقٰابِکُمْ وَ مَنْ یَنْقَلِبُ عَلیٰ عَقِبَیْهِ فَلَنْ یَضُرَّ اللهَ شَیْئاً وَ سَیَجزِی اللهُ الشّاکِرِینَ[11]

ای فرزندان قبیله آیا سزاوار است مقـابل چشم شما میراث پدر مرا از من بازستانند و شما فریاد مرا بشنوید و ندای من به گوش همهٔ شما برسد؟ درحالی که جمعیّت شما و قدرت و توان شما زیاد و ساز و برگ و امکانات شما فراوان است، شما همان درستکارانی هستید که خداونـد شما را از میان مردم برگزید و نیکمردانی که خداوند شما را انتخاب کرد، شمـا بودید که با عرب نبرد کردید و در برابر ملّتها استوار بر جای ماندید و قهرمانان را به خاك مذلّت نشاندید تا آنجا که آسیاب اسلام بـه وسیلهٔ شما به گردش درآمد و بر وفق مـراد گردید و آشوب وفتنه از میان رخت‌بربست و آتش کفر خاموش شد و بی‌سر و سامانیها به سامان رسید و رشتهٔ دین‌استوار گشت. آیا پس از آن همه‌پیشروی عقب نشستید؟ و بعد از آن همه دلاوری از گروهی که پس از ایمان پیمـان شکنی کردند و دین شما را بمسخره گرفتند ترسیدید؟ هم‌اکنون با سران کفر پیکار کنید زیرا که آنان به پیمان و قسم خود پای‌بند نیستند،تا شاید ازفساد خودداری کنند ولی می‌بینم که با همهٔ اینها خواری و ذلّت‌در وجودشما رخنه‌کرده و مکر وحیله به قلبهایتان چیره شده و دین خدا را منکر شـده‌اید و اعمال ناشـایستی راکه تجویز می‌کـردید گسترش دادید اِنْ تَکْفُرُوا اَنْتُمْ وَ مَنْ فِی الأرضِ جَمیعاً فَاِنَّ اللهَ لَغَنِیٌّ حَمیدٌ[12] بدانید که من

۱۱ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۱۴۴) یعنی: محمد فرستاده‌ای بیش نیست که فرستادگان دیگر پیش از او آمدنـد و رفتند، حال اگـر او بمیرد و یا کشته شـود شما به گـذشته خود بـاز می‌گردید؟ هـر کس به آیین قبلی خویش برگردد زیانی به خدای یکتا وارد نمی‌سازد، و پروردگار بزودی سپاسگزاران را پاداش عطا فرماید.

۱۲ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۸) یعنی: اگر شما و همـه مردم روی زمین کفر ورزید خداوند بی‌نیاز و ستوده است.

با همهٔ خواری و پستی که شما را فـراگرفته و ضعف ایمانتـان گفتنیها را گفتم، این شما و این فدك لجـام آن مرکب را بگیرید و بر پشت آن سوار شـوید و به هر سو می‌خواهید بتـازید، ولی بدانید که ننگ حق‌کشی را بر خـود خریدید و خشم خدا را بـرانگیختید آتـش دوزخ را که بـر جانهـا احاطـه دارد پذیـرا شدیـد همه کارهاتان در محضر خداست سَيَعْلَمُ الّذينَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلب يَنْقَلبُونَ[۱۳]. آنگاه حضرت زهرا(ع) بـه خانه برگشت و سوگند یـاد کرد که هرگز بـا ابوبکر سخن نگوید و از خداوند می‌خواست تا حق او را بگیرد، این چنین بود تا وقتی اجلش فرا رسید، وصیت کرد که مبادا ابوبکر بـر جنازهٔ او نمازگزارد، این بود که عباس بر جنازهٔ آن بـزرگوار نماز خوانـد و شب هنگام به خاك سپـرده شد. بعضی نقل کرده‌اند: وقتی که ابوبکر سخنان حضرت زهرا(ع) را شنید، حمد و سپاس خدا را گفت و درود بـر پیامبـرش فـرستاد، سپس گفت ای بهتـرین بـانوان و دختـر بهترین پـدران به خدا قسم کـه من از نظر رسول خـدا تجاوز ننموده‌ام و جـز به فرمان او عمل نکرده‌ام، البتـه که زمامدار و رهبر به کسـان خود دروغ نمی‌گوید تو گفتنی را گفتی و آنچـه لازم بود ابلاغ کردی و درشتی نمـودی و از ما دوری کردی، پس خـداوند مـا و شما را بیامـرزد، اما بعـد، سلاح و مـرکب سواری و نعلین پیامبر(ص) را به علی(ع) دادم، من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: ما گـروه پیـامبـران هیچ طـلا و نقـره، زمیـن، بـاغ و منـزلی پس از خـود بـه ارث نمی‌گذاریم و لیکن ما ایمان،حکمت، علم و سنت را به ارث می‌نهیم. البته آنچه را که پیامبر مرا بدان مأمور کرده بود شنیدم و اطاعت کرده و انجام دادم.

حضرت زهرا(ع) گفت: پیامبر(ص) فدك را به من بخشیده بود.

ابوبکر گفت: چه‌کسی شهادت می‌دهدکه‌پیامبر آن را به‌تو بخشیده است؟

---

۱۳ ـ سـوره شعرا (۲۶) آیـه (۲۲۷) یعنی: ستمکاران بـزودی خواهـد دانست که سـرانجام کـارشان چیـست.

علی(ع) و امّ ایمن آمدند و شهادت دادند که پیامبر (ص) فدك را به حضرت زهرا(ع) بخشید، از طرفی عمربن خطاب وعبدالرّحمن بن عوف شهادت دادند که رسول خدا (ص)، فدك را میان مسلمانان تقسیم می‌کرد.

ابوبکر گفت: دختر پیامبر خدا (ص) تو، علی و ام ایمن راست گفتید، و عمر، و عبدالرّحمن هم راست گفتند مطلب از این‌قرار است که آنچه متعلّق به پدرت بوده است حق تو است، پیامبر خدا(ص) از فدك به مقدار خوراك شما برداشت می‌کرد و باقی مانده را میان مسلمانان تقسیم می‌کرد و در راه خدا می‌داد، و این مقدار حق‌الهی تو است، من هم با فدك همان کاری را می‌کنم که پیامبر(ص) می‌کرد. این بود که حضرت زهرا(ع) بدان راضی شد و عهد و پیمانی بر آن اساس گرفت، و ابوبکر محصول فدك را که جمع می‌کرد و به مقدار کفایت به ایشان می‌داد. بعدها، خلفای پس از ابوبکر، چنان رفتار می‌کردند، تا این که معاویه سرکار آمد، مروان، پس از امام حسن(ع) یك سوم آن را برید. و بعد آن را در زمان خلافت خود خالصه قرار داد و متعلّق به خود دانست و میان فرزندان او دست به دست می‌شد تا این که نوبت خلافت به عمربن عبدالعزیز رسید، او در زمان خلافت خود، فدك را به فرزندان فاطمه برگرداند. شیعه معتقد است که آن نخستین مالی بود که به ستم گرفته شده بود و به صاحبش بازگردانده شد. اهل سنّت می‌گویند: نه، بلکه عمربن عبدالعزیز اوّل آن را ملك خالص خود گرداند، آنگاه بدیشان بخشید. بعد از عمربن عبدالعزیز فدك را از دست اهل‌بیت گرفتند و زمانی که حکومت بنی‌امیّه منقرض گردید، ابوالعباس سفّاح فدك را بازگرداند، سپس منصور گرفت و پسرش مهدی برگرداند، و بعد از آن، موسی و هارون پسران مهدی عباسی آن را گرفتند، همین‌طور در دست بنی‌عباس بود تا زمان مأمون که او به اهل بیت پیامبر(ص) بازپس داد و تا زمان متوکّل در دست آنها ماند تا این‌که عبدالله بن عمر بازیار آن را قسمت به قسمت کرد.

نقل کرده‌اند که یازده درخت خرما در فدك وجود داشت که پیامبر(ص) آنها را به دست مبارك خود کاشته بود، و فرزندان فاطمه(ع) محصول آنها را به حاجیان هدیه می‌کردند وخود از این راه به ثروت زیادی می‌رسیدند، بازیار کسی را فرستاد آن درختان را بریدند و خود به بصره برگشت و در آن‌جا به فلج مبتلا شد.

در این داستان میان شیعه و مخالفان موارد ابهام فراوانی وجود دارد، و هرکدام از دو گروه سخنان زیادی دارند، و اما اکنون باید به متن نهج‌البلاغه بازگردیم:

بیان امام(ع): گروهی بر آن بخل ورزیدند، اشاره دارد به ابوبکر، عمر، و پیروان آنها و نیز این سخن حضرت: گروهی دیگر آن را بخشش نموده و از آن گذشتند، اشاره دارد به سران بنی‌هاشم و هواداران آنها.

نهم: امام(ع) به نحو استفهام انکاری پرسیده که او را به فدك وغیر فدك از زر و زیور دنیا چه کار؟ از باب انکار نیازمندی به فدك، تا این که نفس خود را نسبت به آن آرامش داده و نیز خود را با یاد هدف نهایی مردم از دنیا یعنی سرانجام مدفون شدن آنها در گور و آنچه که لازمهٔ آن است از قبیل قطع آثار و فراموش شدن آنان از امور دنیا به اعمال شایسته توجه دهد. البته امام (ع) این موارد را برشمرده است برای این که اندیشه انسانی از آن نفرت دارد و دلها با یاد آنها می‌شکنند، در نتیجه به درگاه خدا می‌نالد و به سمت اعمال خوبی کشیده می‌شود که نجات از گرفتاریهای حالت مرگ و بعد از آن در گروه آنهاست. «واو» در عبارت «والنفس» واو حالیه است.

دهم ـ بعد از آن که بیان فرموده است، به فدك وغیر فدك از زیورهای دنیا نیازی نیست آنگاه به حدّ و مرز نیاز خود، یعنی ریاضت و تربیت نفس به وسیله

تقوا اشاره کرده است. این ضمیر[۱۴] مانند ضمیر در عبارت«وَ انما هی الکوفه» است که قبلاً گذشت، و در حقیقت عبارت چنین است: تنها همّت و حاجت من تمرین و تربیت نفسم به تقواست.

بدان که تربیت نفس بر می‌گردد به بازداشتن آن از خواسته‌ها و وادار ساختن آن به اطاعت از مولایش، و آن از تربیت چارپایان گرفته شده است، یعنی همان‌طور که چارپایان را از اقدام بر حرکات ناشایست نسبت به صاحبش و کارهایی که خلاف نظر اوست باز می‌دارند، همچنین قوّهٔ حیوانی که مبدأ حرکات و کارهای حیوانی در وجود انسان است، اگر به اطاعت از قوّهٔ عاقله عادت نکند به منزلهٔ چارپایی خواهد بود که باعث ناخشنودی صاحبش می‌گردد، در آن صورت گاهی قوّهٔ حیوانی از شهوت و گاهی از غضب پیروی می‌کند و بیشتر وقتها در حرکات و رفتار خود از مرز عدالت به یکی از دو طرف افراط و تفریط براثر انگیزه‌های مختلف قوای متخیّله و متوهّمه منحرف می‌گردد، و قوّهٔ عاقله را در جهت برآوردن خواسته‌های خود به‌خدمت می‌گیرد، درنتیجه او همواره فرمانده (امّاره) و قوهٔ عاقله فرمانبر او می‌شود. امّا اگر قوّهٔ عاقله او را رام کند و از تخیّلات و توهّمات، و احساسات و کارهای شهوت‌زا و خشم‌انگیز باز دارد، و مطابق خواست عقل عملی تمرین دهد و بر اطاعت امر خود تربیت کند به‌طوری که به امر و نهی او عمل کند، قوّهٔ عقلیّه مطمئنّه خواهد بود، کارهایی با انگیزه‌ها و پایه‌های گوناگون انجام نخواهد داد، و دیگر قوا سر به فرمان او و تسلیم وی خواهند شد.

اکنون که مطلب روشن شد در نتیجه می‌گوییم: چون هدف نهایی از ریاضت و تمرین نفس رسیدن به کمال حقیقی است و آن هم در گرو آمادگی

---

۱۴ ـ ظاهراً منظور ابن میثم از الضمیر، کلمهٔ هی در عبارت انّما هی نفسی، است . م.

لازم است، و این آمادگی نیز متوقّف است بر نابودی موانع برونی و درونی بنابراین برای ریاضت و تربیت نفس سه هدف وجود دارد:

۱ ـ نادیده گرفتن و بی‌اثر شمردن هر چه را که مورد علاقه و دوست داشتنی است، یعنی همهٔ موانع خارجی، به جز ذات حق تعالیٰ.

۲ ـ واداشتن نفس امّاره به پیروی از نفس مطمئنّه، تا این که دو قوّهٔ تخیّل و توهّم را ازعالم پست حیوانی به جانب کمال بکشاند، ودیگر قوا نیز از آنها دنباله‌روی کنند، درنتیجه انگیزه‌های حیوانی یعنی موانع داخلی برطرف شوند.

سوم: بیداری دل و توجّه قلب به بهشت برین، برای تحمّل سختیهایی که از جانب حق می‌رسد وآمادگی برای پذیرش آنها.

پارسایی واقعی یعنی دوری قلب از متاع دنیا و خوشیها و لذایذ آن برای وصول به هدف اوّل می‌تواند ما را یاری کند. و همچنین عبادت آمیخته با اندیشه و تفکّر در ملکوت آسمان و زمین و مخلوقات خدا و عظمت آفریدگار پاك و کارهای شایسته با نیّت خالص برای رضای خدا به هدف دوم کمك می‌کند. امام(ع) به جای تقوایی که نفس خود را به آن تربیت کرده و خو داده است، این امور معیّن و وسایل مقدّماتی را نام برده است، و به جای هدف نهایی تربیت، یعنی کمال حقیقی ولذّت مربوط به آن، به ذکر بعضی از لوازم آن توجّه داده است یعنی همان که نفس آدمی از ناآرامی روز قیامت در امان باشد و در لبه‌های پرتگاه یعنی صراط مستقیم استوار بماند، و انگیزه‌های مختلف، آن را به سمت درهای جهنّم و پرتگاههای هلاکت نکشاند. کلمهٔ **مزالق** را استعاره آورده است برای لغزشگاههایی که پای خرد در راه سیر الی الله در آن بلغزد و تمایلات شهوت و غضب انسان را به سمت پستیها و صفات زشت سوق دهد.

دهم: بر این مطلب توجه داده است که پارسایی وی در دنیا و بسنده کردنش به دو جامهٔ کهنه و دو قرص نان، و رها کردن جز آنها، به دلیل ناتوانی از

فراهم آوردن خـوردنیها و پـوشیدنیهـای حلال نبـوده است، و براستی کـه او اگر می‌خواست امکان فراهم آوردن آن چیزهای خوب، و مغز گندم و عسل خالص را داشت، زیرا غذای مغز گندم و عسل از متداولترین خوراکیهای آن روز مردم مکه و حجاز بود و صرف نظر امـام از این‌گونه غذاها با توان و قدرتـی که بر تهیّهٔ آنها داشت از روی ریاضت نفس و آماده سازی آن بـرای کسب کمالات جاودانه بوده است. امام(ع) در اینجا نقیض ملزوم را یعنی غلبه نکردن هوای نفس او بر عقلش و وادار نکردن زیادی حـرص او را برگزینش خوراکیها استثنـا کرده است و بر این جنبهٔ عدمی با عبارت:هیـهات(چه بسیار دور است)، توجّه داده است، زیرا آنچه را که امـام(ع) انجامش را از جانب خـود بعید شمـرده و ناپسند دانستـه، از خود نفی کـرده و حکم به نیستی آن فـرموده است. امـا این که آن عـدم، خود بـه عینه نقیض ملـزوم است برای این است کـه ملزوم در این جـا ارادهٔ انتخاب غـذاهای خوب و غلبهٔ هـوای نفس بر عقل ـ با این کـه مقتضای عقل مخالفت و دوری از آن غـذاهاست ـ و نیـز وادار ساختن شهـوت او را بر مـوافقت بـا بهره‌گیـری از غذاهاست «مستثنی» در این جا عدم این چیزهاست، و امّا جواز استثنای نقیض مقدم [ملزوم] از آن روست، که ارادهٔ این امور شرطی است مساوی با انتخاب غذا و لباس خوب و فراهم آوردن آنها و عدم اراده آن شرط مستلزم عدم مشروط است. موارد زیادی در زبان عربی وجود دارد که کلمهٔ **لو** به گونه‌ای استعمال شده است کـه ملزوم علت و یـا شرط مسـاوی بـرای لازم است، نقیض ملزوم از آن استفـاده می‌شود.

حرف «و» در **لَعَلَّ** برای حال است، یعنی بسیار دور است که هوای نفسم مرا وادارد بـر انتخاب خـوراکیها در حـالتی که ممکن اسـت در حجاز و یمـامه کسی با این اوصـاف [که در ضمن سخنان حضرت بیان شد] وجود داشته باشد.

جمله **اَوَاَبیت**، عطف بر **یقودنی** است و از اموری است که امام(ع) آنها را

از خود بعید دانسته است، و واو در عبارت وحولی برای حال و عامل حال ابیت است و همچنین عبارت اَوْ اَنْ اکونَ عطف بر ابیت است و آن دو از لوازم نتیجه قیاس استثنائی‌اند زیرا اراده نکردن وی بر گزینش خوراکیها مستلزم نخوردن و بهره نگرفتن از آنها است و این خود مستلزم آن است که با شکمی پر و در حالی نخوابد که در اطرافش شکمهای گرسنه باشد تا بدان وسیله دچار ننگ و عار گردد.

اما شعر از باب تمثیل است و هدف دوری از ننگ و عاری است که لازمهٔ استفاده از خوردنیهای لذیذ است با وجود نیازمندانی که نیاز به اندك غذایی دارند و بر درستی و خوبی این لوازم به وسیله پیامدهای نقیضهاشان یعنی همان حالات مذکور، توجه داده است، شعر از حاتم‌بن عبدالله طایی و از قطعه‌ای است که آغاز آن چنین است:

ای دختر عبدالله و دختر مالك و ای دختر ذی البردین و صاحب اسب تندرو وقتی که توشه‌ای فراهم کردی کسی را بجوی تا آن را بخورد چون که من به تنهایی غذا نمی‌خورم چه او شخصی از راه دور آمده و بیگانه و یا نزدیك و از خویشاوندان باشد، می‌ترسم که پس از مرگ مرا به بدی یاد کنند این ننگ تو را بس که شب با شکم پر بخوابی در صورتی که پیرامون تو دلهایی محتاج به ظرفی سبوس باشند و براستی من با آنچه در اختیار دارم، تا وقتی که مهمان دارم، بندهٔ او هستم، هر چند که این روش، روش بردگی نیست[۱۵] حسبك داءٌ[۱۶] نیز روایت شده است، اطلاق واژهٔ درد بر آن عمل، از آن‌روست که آن کار پستی است و باید از آن دوری جُست.

---

۱۵ ـ مخاطب در این اشعار «ماویه» همسر حاتم است و مقصود از ذی‌البُر دین لقب عامر بن اُحیمربن بهدله جدّ ماویه است ـ م.

۱۶ ـ اگر به جای: «کفیٰ بك عاراً»، حسبك داءٌ باشد معنی چنین است: این درد تو را بس که ....ـ م.

در عبارت امام(ع): **او ابیت**، و **او اکون** را بعضی به ضم آخـر و مرفوع خوانده‌اند، به این دلیل که **اَوْ** حرف عطف نیست بلکه همزه برای استفهام و واو پس از آن مـانند فـاء در آیـهٔ مبارکـه: **اَفَاَصفاکُمْ ربُّکُمْ بِالْبَنین**[۱۷] متحـرك است، و استفهـام انکاری و بیـانگر این مطلب اسـت که شکم او پـر و آن‌چنان است کـه گوینـدهٔ شعر گفته است، و همچنین استفهـام در عبارت: **وا قنع مـن نفسی**، در معرض انکار این مطلب است که نفس امام(ع) بر این دلخوش می‌دارد که به او امیرالمـؤمنین گویند در صـورتی که در سختیهای روزگـار و تلخکامیها بـا آنان همدرد نباشـد، واو در عبارت: **ولا یشارکهم** ... و او حالیـه، و **اَوْ اَکُوْنَ**، عطف بر: **اُشارِکَهُمْ**، و به منزلهٔ نفی است.

یازدهم: امام(ع) به پاره‌ای از انگیزه‌هایی که باعث پارسایی و ترك غذاهای لذیذ در دنیا شده است توجّه داده از جمله آن که وی برای این آفریده نشده است تا خوردن غذاهای خـوب، او را از هدف اصلی باز دارد، و توضیح این مطلب در عبارت: **فما خلقت ... المتـاهة**، آمده است. همچنین از سرگرم شـدن به خوردن غذاهـای لذیذ بـا خاطرنشـان ساختن پیـامد چنان سـرگرمیی یعنی همانـندی با چارپایان، برحذر داشته است، و با عبارت: **همّها عـلفُها**، تا جملهٔ یُرادُبِها، به وجه شبه به بهایم اشاره فرموده است، توضیح آن که شخص سرگرم به خوردن غذاهای لـذیذ، اگـر از نـوع خورشهـای ثـروتمندان و بی‌نیـازان بـاشد، بـه‌سـان چارپـای علفخواری خواهـد بود در همّت گماردن به علفی کـه در اختیار دارد، یعنی همان غذای موجود، و اگر فردی نیازمند باشد، همتش وابسته خواهد بود به هر آنچه که از متاع دنیا به دست آورد، و تا آخر آن را بخورد و پرخوری کند و شکمبه خود را با غفلت از هدف اصلی همچون حیوان علفخوار پـر کند که همتش پر کردن شکم

---

۱۷ ـ قسمتی از آیه ۴۰ سورهٔ اسراء (۱۷) یعنی: آیا خدا شما را به فرزندان پسر برگزیده است.

از آشغال و زباله‌هاست بدون توجه به سرانجام کار خود و مقصود اصلی دیگران از او، یعنی سربریدن و کار کشیدن از او. کلمه ریسمان و کشیدن آن را، استعاره آورده و کنایه از رها کردن و یله نمودن، همانند رها گذاشتن چارپایان است.

دوازدهم: به بعضی از شبهاتی که احتمال داده است شاید در ذهنهای سُست وارد شود، یعنی اعتماد بر ناتوانی امام(ع) به علت خوردن خوراك ناچیز، از پیکار با دشمنان، اشاره فرموده است و توضیح آن را در عبارت: **وكأنّي ... الشجعان،** آورده، آنگاه به پنج طریق در مقام جواب برآمده است:

۱ـ تمثیل به درخت بیابانی، و مقایسه خود با آن در توانمندی، بنابراین اصل در تمثیل همان درخت بیابانی و فرع آن امام(ع) و وجه اشتراك کمی تغذیه و خشونت غذا همانند غذای درخت بیابانی و بد تغذیه شدن آن است، و حکم در تمثیل همان استواری اعضای بدن و نیرومندی او همچون صلابت چوب درخت بیابانی و توانمندی آن است، این یك پاسخ است بر ردّ شبهه یاد شده.

۲ ـ همانند کردن دشمنان و همگنان خود، همچون معاویه با درختان سرسبز و خرم باغها، در این تمثیل درختان اصلند و دشمنان و همگنان آن حضرت فرع، و وجه اشتراك همان سرسبزی و شادابی است که در اثر رفاه و خوراك لذیذ به دست می‌آید و حکم قطعی آن نرم و نازك بودن پوست و ناتوانی از مقاومت و کمی استقامت در برابر رویدادها و علاقه به ناز و نعمت و رفاه است و غرض امام(ع) آن است که دیگران بدانند همگنان او از وی ناتوانترند و در نتیجه شبههٔ مزبور برطرف گردد.

۳ ـ تمثیل آن بزرگوار به گیاهان دیم مانند تمثیل به درخت بیابانی است، و حکم در اینجا آن است که امام(ع) در برافروختن آتش جنگ تواناتر و در شعله‌ور ساختن آن مقاومتر و پایدارتر، و همچون نباتات دیم در آتش دیرپا است.

۴ ـ تمثیل خـود، نسبت به پیـامبر خدا(ص) ،به‌درخت خرمـایی نسبت به درخت خـرمای دیگـر، اصل این تمثیل، درخت خـرما نسبت بـه درخت خرمـای دیگر، و فرع آن، جایگاه امام(ع) نسبت بـه رسول خداست وجه اشتراك این است که امام (ع) علوم و کمالات نفسانی خود را از چراغ دانش و کمالات پیامبر(ص) اقتباس کرده، به‌سان بهره‌گرفتن معلول از علت و چراغ از شعله.

۵ ـ امام(ع) خود را نسبت به پیامبر(ص) چون ذراع نسبت به بازو می‌داند، بنابـراین اصل [مشبه به]: ذراع نسبت بـه بازو و [مشبه]، فرع: امـام(ع) نسبت به پیامبر(ص) است. و وجه اشتراك نزدیکی امام نسبت به پیامبر و پشتیبانی از او، و وسیله بودن بـرای رسیدن پیامبر به مقصود خـود یعنی اتمام و اکمال دین است و اصل بودن پیامبر در همهٔ این موارد مانند نزدیکی دست به بازو، و اصل بودن بازو نسبت بـه دست است، و این که دست نسبت بـه بازو وسیلـه‌ای برای تصـرّف و حملـه می‌باشـد، امّا حکم در ایـن دو تمثیل یکی و آن ناتـوان نبودن امـام(ع) از مبارزه با همگنان و نبـرد با دلاوران است، و دلیل قطعیّت این حکم، وجه اشتراك اوّل آن است کـه چـون علوم یقینـی و بینش دینی امـام(ع) با بینش پیـامبـر(ص) متناسب بوده است این خود بزرگترین چیزی است که به منظور حمایت از دین او را به شجاعت واداشته و بر مبارزهٔ امثـال و اقران نیرو می‌بخشید، و ثبوت حکـم از وجه اشتراك دوم نیز همین طور است.

بعد از آن کـه امام(ع) آن حکم را ثـابت کرد و نـاتوانیی را کـه درباره‌اش تصور می‌رفت از خـود سلب کرد، با سوگنـد جلاله آن را مورد تـأکید قرار داده است به این ترتیب کـه اگر تمام عرب برای مبارزهٔ بـا او پشت به پشت هم دهند هر آینـه رو از آنها برنخواهـد گرداند، و اگر فـرصت گردن زدن آنان را بیابـد به سوی ایشـان خواهـد شتافت، یعنی بـه هنگام نبرد و استحقـاق آنان بـرای کشته شدن به دلیل دشمنی آنـان با دین و نادرستی عفو و چشمپوشی از آنان، به خاطر

شباهت امام(ع) به رسول خدا(ص) در آغاز اسلام است زیرا پیامبر(ص) گذشت و عفو را جز در جای خود به کار نمی‌برد. نقل کرده‌اند که امام(ع) در یك روز ـ چون مصلحت دین را تشخیص داد ـ هزار نفر را یکجا از پا درآورد.

سیزدهم: امام(ع) وعده داد که بکوشد تا روی زمین را از آن شخص واژگون و کالبد سرنگون پاك سازد، مقصود امام(ع) از آن شخص معاویه بود، و این که امام(ع) تعبیر به شخص و جسم کرد به دلیل رجحان جنبه بدنی معاویه بر جنبهٔ روانی‌اش بود، از آن‌رو که وی به کمال بدن خود بیش از کمال روحش توجه داشت به حدی که گویا او تنها جسم و کالبد بوده است و با بیان این که معاویّه کسی است واژگونه و کالبدی سرنگون، اشاره فرموده است به توجه داشتن معاویه از جنبهٔ عالی، و سرپیچی او از دریافت کمالات روحی به جنبه پست، و واژگونگی او در دنیا و سرنگونی چهرهٔ عقل او به سمت کسب دنیا برای دنیا و توجه به گردآوری مال دنیاست، زیرا که هدف نهایی از عنایت خداوندی به آفرینش انسان این است که با مصون داشتن فطرت اصلی خود از آلودگی به رذایل اخلاقی، راه مدارج کمال را بپیماید و اگر انگیزه‌های پرکشش او را به سمت دنیا بکشد و فریفته محبت دنیا شود تا آن‌جا که یکسره متوجه دنیا گردد و همواره در مراحل انحطاط محبت دنیا سقوط کند، بدین ترتیب نگونساری از مراتب کمال و واژگونی‌اش در پستیها و پرتگاههای ضلالت و گرفتاری‌اش با غل و زنجیرهای آن، تحقق می‌یابد.

در عبارت امام(ع): تا دانهٔ کلوخ از میان دانهٔ گندم دور شده و جدا گردد، دانهٔ کلوخ یعنی معاویه و دانهٔ دور شده یعنی مؤمنان، و وجه تشبیه آن است که امام(ع) مؤمنان را از وجود معاویه خالص و آنها را جدا می‌کند، تا ایمانشان رشد کند و دینشان استوار گردد، زیرا وجود معاویه در بین آنها وسیلهٔ مهمی برای تباه ساختن عقیده‌شان و نابودی دینشان است، همان‌طور که صاحب خرمن،

غله‌های خود را پاك و آمیخته‌های آنها و هر چه که از کلوخ و امثال آن باعث فساد غلّه می‌گردد، از میان بیرون می‌کند. شارح نهج البلاغه عبدالحمیدبن ابی‌الحدید گفته است همان‌طوری که کشاورزان در بیرون آوردن کلوخ، سنگ، خار و امثال آنها از میان کشت، تلاش می‌کنند تا باعث فساد در رویش زراعت نشود و محصول را تباه نسازد.

این گفتار ابن ابی الحدید محلّ نظر است، زیرا که بیرون بردن گِل از میان زراعت معنایی ندارد و از طرفی عبارت: دانهٔ گندم درو شده (حبّ الحصید)، آن معنا را نمی‌رساند.

چهاردهم: دنیا را به صورت موجودی با خرد وانمود کرده و او را بمانند خردمندان، مخاطب قرار داده، تا به خاطر شگفت‌آمیزی این خطاب، در دلها بهتر جایگزین شود. آنگاه به کناره‌گیری و دوری از آن همانند زنی که طلاق داده‌اند، امر فرموده است. و عبارت: حبلكِ علیٰ غاربكِ مهار تو بر کوهانت آویخته است، به عنوان تمثیل، کنایه از طلاق است، و اصل این تمثیل، آن است که هر وقت بخواهند شتر را برای چرا رها کنند، مهارش را بر کوهانش می‌آویزند، و این به صورت مَثَلی درآمده است، برای هر کسی که از حُکمی آزاد و رها شود.

سپس دنیا را صاحب چنگالهایی دانسته است، کنایه از این که دنیا انسان را به طرف خواسته‌ها و زینتها تا سرحدّ هلاکت ابدی می‌کشاند همچنان که شیر طعمهٔ خود را می‌کشد، و همچنین دنیا را صاحب رشته‌ها و طنابها دانسته و به وسیلهٔ آن صفت استعاری، خواسته است بگوید دنیا دل مردم را با خواهشهای خیالی می‌رباید همان‌طور که طنابهای دام صیّاد، صید را به دام می‌اندازد، و نیز کلمهٔ: (مداحض) لغزشگاهها، را برای شهوات و لذّتهای دنیایی، از آن جهت استعاره آورده است که پای خرد در آنجا از راه حق می‌لغزد و آنجا، جای زمین خوردن عقول است، و مقصود امام(ع) از تمام اینها، پارسایی در دنیا و دوری

خود از دنیاست.

آنگاه شروع به پرسش از مردمانی کرده است که دنیا آنها را با بازیچه‌های خود فریفته و از ملّتهایی که با زر و زیور خود آنان را شیفتهٔ خود کرده است، پرسشی بر سبیل سرزنش، و نکوهش در مورد این نحو برخورد دنیا با ایشان، تا این‌که آنها را از دنیا بیزار و برحذر کند، البتّه این سخن از باب تجاهل عارف است، کلمهٔ: **مَداعب**، جمع مدعبة به معنی بازیچه را برای دنیا استعاره آورده است، و جهت شباهت آن است که دنیا موقع خالص بودن لذتهایش برای مردم و فریفتن آنها و بعد حمله‌ور شدن بدیشان به صورت جدّی، مانند کسی است که با دیگری شوخی می‌کند و می‌خندد و با حرفها و کارهای چرب و نرم او را می‌فریبد، آنگاه از راه جدّی وارد شده و طرف را می‌آزارد و یا نابود می‌سازد، کلمهٔ غرور، گول زدن را به دنیا از آن جهت نسبت داده است که دنیا یك وسیلهٔ مادّی برای گول خوردن آدمی است.

در نسخهٔ سید رضی ـ رحمه الله ـ **غررّتیهم** با یاء آمده است، دلیلش آن است که یاء از اشباع کسره تولید شده است.

پانزدهم: اشاره به سرانجام مردم دنیا کرده است که به سمت آن در حرکتند، یعنی گروگان قبرها و فرورفته در زیر لحدهایند و در این سخن توجه داده است که فریب خوردن و شیفتگی آنها به چیزی است که تا این حد با آنها ناخالص است، تمام اینها برای بیزار کردن و دور ساختن آنان از دنیاست، کلمه هاء برای تنبیه است، و لفظ **رهائن**، یعنی گروگانها را برای مردم از آن جهت عاریه آورده است که اینان در قبرها مانند گروگانی محکم گرفته شده‌اند، و احتمال دارد که حقیقت باشد نه استعاره، و رهینه به معنای گروگزار یعنی همان کالبدهای مقیم در قبرها.

شانزدهم: امام(ع) سوگند یاد کرده است که اگر دنیا شخصی قابل رؤیت

و کالبدی محسوس بود، حدود الهی را ـ در قبال بندگانی که به سبب آرزوها آنها را فریب داده و به مشقتهایی گرفتار کرده است که نه راه رفتن دارد و نه راه برگشت یعنی این که آن موارد از جاهایی است ورود و خروج از آن ممکن نیست ـ دربارهٔ او اجرا می‌کردم. چون امام(ع) در این گفتگو، همچون آموزگاری برای دنیا که از نیرنگ و فریب او اطلاع یافته و مانند کسی که او را از خود ناامید می‌سازد می‌گوید: چه دور است که حال از تو فریب بخورم. یعنی پس از گول خوردن و اعتمادم به تو! آنگاه به بعضی از دلایل دوری از دنیا و بیزاری از نزدیك شدن به آن، توجه می‌دهد، که عبارتند از: گام نهادن در لغزشگاه دنیا باعث لغزیدن و سوار شدن بر امواج آبهای دنیا باعث غرق شدن، و دوری از بندهای دنیا باعث رسیدن به سلامتی است، و این که شخص سالم از دست دنیا، باکی از تنگی خوابگاهش ندارد و هر تنگنایی از قبیل تهیدستی، زندان، بیماری و گرفتاری پس از سلامت از دست دنیا هر چه تنگ باشد در برابر آن آسایش که از گشایش در دنیا و تاخت و تاز در میدانهای شهوانی دنیا، از عذاب دردناك در آخرت نصیب انسان می‌شود، گشایش محسوب می‌شود و دنیا در کوتاهی و بی‌توجهی امام(ع) بدان، همچون روزی است که وقت پایان یافتن آن فرا رسیده باشد.

کلمات **مداحض، لُجج، حبال** استعاره‌اند برای شهوتها و لذتهای دنیا:

اول: از آن جهت که شهوتهای دنیا زمینهٔ آن را دارند که باعث دلبستگی شوند و انسان را به افزون طلبی، یا تجاوز از حد اعتدال به مرز حرام بکشانند، و درنتیجه پای نفس انسانی از راه حق بلغزد و در پرتگاههای هلاکت و موارد گناه بیفتد.

دوم: از آن‌رو که خواسته‌ها و آرمانهای دنیایی بی‌پایان است و از پیامدهای حتمی کسی که سرگرم بدان و غرق در آن شده، آن است که خویشتن را در دریایی غرق می‌کند که کناره ندارد، و در نتیجه از قبول رحمت حق سرباز

زده، همچون کسی که خود را در دریایی ژرف افکند، به هلاکت ابدی مبتلا شود.

سوم: از نظر این که انسان وقتی فریب دنیا راخورد و در راه علاقهٔ به دنیا به خواسته‌های خود رسید، دنیا مانع جهش و پرش او به ساحت قدس خداوندی شده و از پریدن با دو بال نیروی عقلانی در ساحت قدس حق و منزلگاههای اولیای بزرگ خدا باز می‌دارد، همان‌طور که بندهای صیادبال‌پرنده‌را از پریدن باز می‌دارند. استعمال کلمات **وطی**، **رکوب**، **زلق** و **غرق** از باب استعارهٔ ترشیحی است. سپس امام(ع) موضوع دوری خود از دنیا را تکرار و سوگند یاد کرده است که در برابر دنیا سرفرود نخواهد آورد تا دنیا او را خوار سازد، و زمام اختیارش را به دست او نخواهد داد تا هرجا که می‌خواهد بکشد، در این عبارت توجّه بر این مطلب است که کسی در دنیا خوار نمی‌شود مگر این که خود را خوار ساخته و دنیا را بپرستد و دنیا نمی‌تواند زمام اختیار کسی را به دست گیرد مگر این که کسی خود زمام اختیارش را به دست آن سپارد، و این مطلب واضحی است، زیرا انسان تا وقتی که نیروی حیوانی را مغلوب کرده و اختیار آن را به دست عقل سپرده است محال است که دنیا بتواند او را خوار سازد و به بندگی اهل دنیا بکشد، امّا هر وقت از شهوت خود ـ در برابر جلوه‌های دنیا ـ پیروی کند، دنیا او را به پست‌ترین صورت خوار می‌سازد و به بدترین نوع بردگی می‌کشاند، چنان که امام(ع) فرموده است: بندگی شهوت پست‌تر از بندگی بردگان است[۱۸]. صفت: رها کردن افسار، را ـ برای سهولت پیروی کردن قوّهٔ عاقله از نفس امّاره و سخت نگرفتن در خودداری از به‌کار گرفتن عقل در خدمت نفس ـ استعاره آورده است.

هفدهم: امام (ع) سوگند یاد کرده است، تا آنچه را که بدان تصمیم قطعی گرفته و در صدد انجام آن است ـ یعنی ریاضت نفس خود ـ در ذهن طرف

---

۱۸ ـ عبدالشهوة اذلّ من عبدالرقّ

جایگزین کند، و توصیف این ریاضت نفس بالقوه مستلزم دو مطلب است: نخست آن که وی نفس خود را به قرص نانی خرسند سازد و اگر به آن دسترسی پیدا کرد چون غذای دلپسندش آن را بپذیرد. و از خورش به نمکی بسنده کند. این ریاضت، ریاضت قوهٔ شهوت است، و چون قوهٔ شهوانی دشمن نفس انسانی است و بیشترین فساد از طرف آن قوه به آدمی وارد می‌شود، از این‌رو، امام(ع)، مخصوصاً آن را نام برده و با تصمیم قاطع به مقابلهٔ آن برخاسته است، و احتمال دارد که مقصود امام(ع)، تربیت همهٔ قوای نفسانی باشد، که امام چنین توصیف کرده است؛ نفس با وجود ریاضت و تمرین به قرص نانی خرسند است، زیرا کنترل شهوت از کنترل سایر قوا مهمتر و دشوارتر است، و اشاره به کنترل قوهٔ شهوانی تا به حدّی که بیان شده است، رساتر از آن است که تربیت و ریاضت را با وصف سخت و شدید بیان می‌کرد. امام(ع) در سوگند خود به عنوان ادب در گفتار، مشیّت و ارادهٔ خدا را استثنا کرده است، به دلیل آیه مبارکه: **لاٰ تَقُولَنَّ لِشَيْءٍ إِنِّي فاعِلٌ ذٰلِكَ غَداً إِلاّٰ أَنْ يَشاٰءَ اللهُ**[19] و برای جلب توجه به این مطلب که امور در سلسلهٔ نیازمندی و احتیاج،به خداوند منتهی می‌شوند.

دوم ـ امام(ع) کاسهٔ چشم خود را همچون چشمه آبی به حال خود وامی‌گذارد که آبش خشکیده باشد وجه شبه آن است که اشکهای چشم تمام شده، و در اشتیاق به ملأ اعلیٰ و آنچه از خوشبختی ابدی برای اولیای خدا آماده شده و همچنین از ترس محروم ماندن ازآنها، با گریه از اشك تهی گردد. و آن کس که در جایی غریب مانده و در موضع ترس و وحشت است چگونه شوق دیدار وطن اصلی و نخستین جایی نباشد که با آنجا انس داشته است. الفاظ **مطعوماً، مأدوماً** و **مستفرغةً** [از نظر ترکیبی] حال می‌باشند.

---

۱۹ ـ سوره کهف (۱۸) آیه (۲۳) یعنی: هرگز مگو من این کار را فردا انجام خواهم داد مگر این‌که بگویی اگر خدا بخواهد.

آنگاه امام(ع) به تشبیه و تمثیل خود به حیوان چرنده و گله گوسفند پرداخته است، با این فرض که او نیز حالتی مانند این حیوانات داشته باشد و هدفش از دنیا همان هدف باشد. البته این مطلب را به عنوان انکار از این که آن بزرگوار نسبت به نفس خود چنان حالتی را بپسندد. اصل در این تمثیل حیوان چهارپاست، و فرع آن بزرگوار است. و چون اصل مورد قیاس نسبت به انسان کامل در نهایت پستی بوده چنین تشبیهی باعث نفرت زیادی نسبت به صفاتی است که تشبیه مستلزم داشتن آن صفات است.

عبارت امام (ع). **قرّت اذن عینه** ـ یعنی در چنین حالتی چشمش روشن! ـ جملهٔ خبری در معرض انکار و به مسخره گرفتن چنان لذتی است همانند آیه مبارکه: **ذقْ اِنّك اَنْتَ العَزیزُ الْكَریمُ**[۲۰]

هیجدهم: امام (ع) توجه داده است که اگر نفس دارای صفات نام برده باشد، سزاوار آن است که گفته شود؛ خوشا به حال او! و بیشترین صفات پسندیده را در چنان نفسی جمع کرده است:

اوّل ـ ادای فرمان واجب خداوند و آنچه را که خداوند بر او فرض دانسته است.

دوم ـ عبارت: **وعركت بجنبها بوْسها** [در سختیها بردبار و نستوه باشد]، کنایه از پایداری در برابر ناگواریهاست. می‌گویند: **عرك فلان بجنبه الاذی**، هرگاه کسی را که باعث اذیّت اوست نادیده گرفته و در برابر آزار او شکیبا باشد. و این عمل خود مستلزم شماری از فضایل اخلاقی از قبیل: بردباری، بخشندگی، گذشت، چشم‌پوشی، و فروخوردن خشم، و همچنین تحمّل ناراحتی، پاکدامنی و امثال اینهاست.

---

۲۰ ـ سورهٔ دخان (۴۴) آیه (۴۹) یعنی: بچش عذاب دوزخ را که تو بسیار عزیز و گرامی هستی.

سوم ـ جملهٔ: **ان تهجر بِاللّیل غمضها** (در شب از خواب دوری گزینند)، کنایه است از شب زنده‌داری باعبادت پروردگار و سرگرم بودن به ذکر خدا تا وقتی که خواب بر او غلبه کند آنگاه زمین را فرش و کف دستش را بالش خود قرار دهد: یعنی هیچ زحمتی برای آماده ساختن بستر و بالش نرم به خود راه نمی‌دهد، بلکه از هر نوع زحمتی به دور، و از هر نوع آرایشی برکنار و از هر رفاه و آسایشی منزّه است.

عبارت: **فی معشر** می‌تواند متعلّق به هر یك از افعالی که مربوط به نفس است، بوده باشد، یعنی: من که این کارها را انجام دادم از جمله کسانی هستم که شأن اینان چنین است، و آنها را با چهار ویژگی معرّفی فرموده است:

اوّل: ترس از معاد، خواب را از چشمهای آنان ربوده است.

دوم: آنان خواب و استراحت ندارند، این عبارت کنایه از مشغول بودن آنها در تمام شب به ذکر پرورگارشان است، مثل آیهٔ مبارکه: **تَتَجافی جُنُوبُهُم عَنِ المَضاجع**[۲۱].

سوم: و لبهای آنان آهسته به ذکر پروردگارشان گویاست مثل آیه مبارکه: **یَدعُون ربَّهُمْ خَوفاً و طَمَعاً**[۲۲].

چهارم: و با استغفار فراوان گناهانشان را پراکنده سازند، و این قسمت چهارم لازمه و یا نتیجه سه قسمت اوّل است، کلمهٔ تقشّع، [پراکندگی ابرها] را برای از بین رفتن گناهان، استعاره آورده است، و وجه مشابهت آن است که گناهان و هیأتهای جسمانی در سیاه کردن صفحه‌های جانها و پوشاندن و ممانعت آنها از پذیرش انوار الهی، نظیر ابرهای متراکمی است که صفحهٔ زمین

---

۲۱ و ۲۲ ـ سوره سجده (۳۲) آیه (۱۶) یعنی: پهلوهایشان را از بستر خواب به دور نگهدارند و در دل شب با بیم و امید پروردگار خود را می‌خوانند.

را از پذیرش نور خورشید و آمادگی برای روییدن گیاه، و امثال آن، مانع گردد. پس کلمهٔ: (تقشّع) را استعاره آورده است برای از بین رفتن و محو شدن گناهان از صفحات دلها. همهٔ این عبارات برای آن است که امام(ع) می‌خواهد مردم را وادار به اطاعت پروردگار کند و آنان را به ورود در جرگهٔ اولیای خدا جذب نماید.

توفیق در دست خداست.

۴۵ـ از جمله نامه‌های آن حضرت به یکی از کارگزاران

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّكَ مِمَّنْ أَسْتَظْهِرُ بِهِ عَلَى إِقَامَةِ الدِّينِ، وَ أَقْمَعُ بِهِ نَخْوَةَ الأَثِيمِ وَ أَسُدُّ بِهِ لَهَاةَ الثَّغْرِ الْمَخُوفِ. فَاسْتَعِنْ بِاللهِ عَلَى مَا أَهَمَّكَ، وَ اخْلِطِ الشِّدَّةَ بِضِغْثٍ مِنَ اللِّينِ، وَ ارْفُقْ مَا كَانَ الرِّفْقُ أَرْفَقَ، وَاعْتَزِمْ بِالشِّدَّةِ حِينَ لَا يُغْنِي عَنْكَ إِلَّا الشِّدَّةُ، وَاخْفِضْ لِلرَّعِيَّةِ جَنَاحَكَ، وَابْسُطْ لَهُمْ وَجْهَكَ، وَ أَلِنْ لَهُمْ جَانِبَكَ، وَ آسِ بَيْنَهُمْ فِي اللَّحْظَةِ وَالنَّظْرَةِ، وَالإِشَارَةِ وَالتَّحِيَّةِ، حَتَّى لَا يَطْمَعَ الْعُظَمَاءُ فِي حَيْفِكَ، وَلَا يَيْأَسَ الضُّعَفَاءُ مِنْ عَدْلِكَ.

نخوة: کبر و خودخواهی.

اثیم: گناهکار

ضغث: پاره‌ای از چیزی که با چیز دیگر مخلوط شده باشد و اصل این واژه به معنای مشتی ازخاشاك است که خشك و تر توأمند.

اعتزم بکذا: واجب شمرد و بدان پایبند شد.

«امّا بعد، تو از جمله کسانی هستی که من برای حفظ دین از آنان کمك می‌طلبم و به دست آنان سرکشی بدکاران را درهم می‌شکنم، و راه ترسناك مرزی را به یاری آنان می‌بندم. بنابراین در هر کاری که در چشم تو بزرگ جلوه کند از خدا یاری بطلب، سختی و ناراحتی را با مقداری از نرمی و ملایمت بیامیز، و آنگاه که مدارا کردن مناسب است، به مدارا رفتار کن، و هنگامی که سختی و سختگیری به کار می‌آید، به درشتی وسختگیری بپرداز. برای تودهٔ مردم فروتن و گشاده‌رو باش، و با آنان به خوشرویی رفتار کن و در نگاه کردن با گوشهٔ چشم و نگاه خیره و اشاره و

سلام دادن، رفتار یکسان داشته باش، تا بزرگان و قدرتمندان به ستم تو چشم طمع نبندند و زیردستان و ناتوانان از عدالت تو ناامید نشوند.»

نخست امام(ع) او را با سه مطلبی که از جانب خود اعلام کرده، دلجویی نموده و برای پذیرش فرمانهایش آماده ساخته است، آن سه مطلب عبارت است از این که وی از جمله کسانی است که امام(ع) برای حفظ دین از ایشان کمك می‌طلبد و با آنان سرکشی گنهکاران را درهم می‌کوبد و مرزهای ناامن را می‌بندد. کلمه اللّهاة[1] را استعاره آورده است برای آنچه از مرزهای کشور که در صورت باز بودن احتمال فساد در آنها می‌رود و برای بستن آن نیاز به سپاه و ساز و برگ است، از باب تشبیه به شیری که دهانش را برای دریدن شکار خود باز کرده است، آنگاه به دنبال آن به مطالبی از مکارم اخلاق دستور داده است:

اوّل: آن که در هر کاری از کارهایش که در نظر او مهمّ و بزرگ جلوه می‌کند از خدا کمك بخواهد، زیرا زاری در پیشگاه او و کمك خواهی از او بهترین وسیله کمك بر رفع گرفتاریهاست.

دوم: آن که سختی و درشتی را با نوعی از نرمی و ملایمت درآمیزد، و هر سخن را در جای خود به کار ببرد تا وقتی که مدارا و نرمش مناسب‌است،نرمی و مدارا کند و هنگامی که راهی جز درشتی و سختی نیست درشتی کند.

سوم: برای تودهٔ مردم بال خود را بگسترد، کنایه از فروتنی برای آنهاست.

چهارم: با رعیّت گشاده‌رو باشد، و این عبارت کنایه از برخورد با گشاده‌رویی و چهرهٔ باز با رعیّت است نه در هم کشیدگی و گرفته بودن چهره.

پنجم: آن که پهلوی خود را برای آنان نرم گرداند؛ و این کنایه از آسان

---

[1] ـ در لغت به معنای زبان کوچك یعنی همان گوشتی است که در انتهای حلق قرار گرفته که اگر نباشد نفس قطع می‌گردد ـ م.

گرفتن و سختگیری نداشتن با آنهاست.

ششم: در نگاه با گوشهٔ چشم و نگاه تند، اشاره و سلام میان مردم، رفتار همسان داشته باشد. واژهٔ **لحظه** اخصّ از نظره است. و این عبارت دستور به صفت پسندیدهٔ عدالت در بین مردم است تا قدرتمندان چشم طمع به ستمکاری او نداشته باشند تا از این راه بر او چیره شوند و ناتوانان از اجرای عدالت او در حق قدرتمندان ناامید نباشند تا در نتیجه خود را ناتوان سازد و از انجام اعمال شایسته درمانده شود،توفیق از آن خداست.

۴۶ـ از وصایای امام(ع) به امام حسن و امام حسین(ع) موقعی که ابن ملجم (خدایش او را از رحمت خود دور کند) آن بزرگوار را ضربت زد:

أوصِيكُمَا بِتَقْوَى اللهِ، وَ أَنْ لَا تَبْغِيَا الدُّنْيَا وَ إِنْ بَغَتْكُمَا، وَلَا تَأْسَفَا عَلَى شَيْءٍ مِنْهَا زُوِيَ عَنْكُمَا، وَ قُولاً بِالْحَقِّ، وَاعْمَلاً لِلأَجْرِ، وَ كُونَا لِلظَّالِمِ خَصْمًا وَ لِلْمَظْلُومِ عَوْنًا.

أوصِيكُمَا، وَ جَمِيعَ وَلَدِي وَ أَهْلِي وَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي، بِتَقْوَى اللهِ، وَ نَظْمِ أَمْرِكُمْ، وَصَلاَحِ ذَاتِ بَيْنِكُمْ؛ فَإِنِّي سَمِعْتُ جَدَّكُمَا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّم، يَقُولُ: «صَلاَحُ ذَاتِ الْبَيْنِ أَفْضَلُ مِنْ عَامَّةِ الصَّلاَةِ وَالصِّيَام» اللهَ اللهَ فِي الأَيْتَامِ؛ فَلاَ تُغِبُّوا أَفْوَاهَهُمْ، وَلَا يَضِيعُوا بِحَضْرَتِكُمْ، وَاللهَ اللهَ فِي جِيرَانِكُمْ؛ فَإِنَّهُمْ وَصِيَّةُ نَبِيِّكُمْ، مَا زَالَ يُوصِي بِهِمْ حَتَّى ظَنَنَّا أَنَّهُ سَيُوَرِّثُهُمْ، وَاللهَ اللهَ فِي الْقُرْآنِ: لَا يَسْبِقُكُمْ بِالْعَمَلِ بِهِ غَيْرُكُمْ، وَاللهَ اللهَ فِي الصَّلاَةِ؛ فَإِنَّهَا عَمُودُ دِينِكُمْ، وَاللهَ اللهَ فِي بَيْتِ رَبِّكُمْ؛ لَا تُخَلُّوهُ مَا بَقِيتُمْ؛ فَإِنَّهُ إِنْ تُرِكَ لَمْ تُنَاظَرُوا، وَاللهَ اللهَ فِي الْجِهَادِ بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ وَأَلْسِنَتِكُمْ فِي سَبِيلِ اللهِ؛ وَعَلَيْكُمْ بِالتَّوَاصُلِ وَالتَّبَاذُلِ، وَ إِيَّاكُمْ وَالتَّدَابُرَ وَالتَّقَاطُعَ، لَا تَتْرُكُوا الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ فَيُوَلَّى عَلَيْكُمْ شِرَارُكُمْ ثُمَّ تَدْعُونَ فَلاَ يُسْتَجَابُ لَكُمْ ثم قال:

يَا بَنِي عَبْدِالْمُطَّلِبِ لَا أُلْفِيَنَّكُمْ تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا تَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِيرُالْمُؤْمِنِينَ، أَلاَ! لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي.

أُنْظُرُوا إِذَا أَنَا مِتُّ مِنْ ضَرْبَتِهِ هٰذِهِ فَاضْرِبُوهُ ضَرْبَةً بِضَرْبَةٍ، وَلَا يُمَثَّلُ بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، يَقُولُ: «إِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ، وَ لَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ»[1].

بغیت کذا: چنین خواستم، **اغباب أفواههم:** روزی به آنان غذا دهند و روزی ندهند.
مناظره: نگهداری و مراقبت
تدابر: از یکدیگر بریدن و دوری کردن.
مثله: اعضای بدن کسی را بریدن، مورد عبرت قرار دادن.

«شما را به ترس از خدا سفارش می‌کنم. و این که مبادا شما به دنبال دنیا بروید، هر چند که دنیا در پی شما بیاید و مبادا به چیزی از دنیا که از دست داده‌اید اندوهگین شوید، و سخن راست و درست بگویید و برای پاداش اخروی کار کنید، دشمن ستمکار و یار ستمدیده باشید.

شما و تمام فرزندان و خاندانم و هر که را که نامه‌ام به او برسد، به تقوی و ترس از خدا، و نظم و ترتیب کارتان و اصلاح و آشتی در اختلاف میان خود، سفارش می‌کنم، زیرا من از جد شما شنیدم که می‌فرمود: «اصلاح ذات‌البین از نماز و روزه بالاتر است»[1] خدا را خدا را در حق یتیمان، آنها را یك دهان سیر و یك دهان گرسنه به صورت نوبتی نگاه ندارید، و مبادا در نزد شما ضایع و تباه شوند.

خدا را دربارهٔ همسایگانتان، زیرا آنان مورد وصیت و سفارش پیامبرتان هستند، پیامبر(ص) همواره دربارهٔ آنان سفارش می‌کرد تا آنجا که ما گمان بردیم برای آنان می‌خواهد میراث قائل شود. خدا را خدا را دربارهٔ قرآن، مبادا دیگران در عمل بدان بر شما پیشی گیرند. خدا را خدا را دربارهٔ نماز که ستون دین شماست. خدا را خدا را دربارهٔ خانهٔ خدا [مکه] مبادا تا زنده‌اید آنجا راخالی گذارید، زیرا اگر آن به حال خود رها شود بی‌درنگ عذاب خواهید دید. خدا را خدا را در مورد جهاد با ثروتها و جانها و زبان و بیانتان در راه خدا. به شما دوستی با هم و بخشش به یکدیگر را توصیه می‌کنم و از دوری و جدایی از هم، شما را برحذر می‌دارم، مبادا امر به معروف و نهی از منکر را ترك کنید که بدکرداران بر شما مسلّط خواهند شد، آنگاه هر چه دعا کنید به اجابت نخواهد رسید.

---

۱ ـ صلاح ذات البین افضل من عامة الصلاة و الصّیام.

آنگاه فرمود: ای فرزندان عبدالمطلب! هرگز من راضی نیستم که شما را درحالی ببینم که در خون مسلمانان دستتان را به سختی فرو برده‌اید به بهانهٔ این که می‌گویید: امیرالمؤمنین را کشتند، امیرالمؤمنین را کشتند! بدانید که در عوض من به جز کشندهٔ من کسی دیگر را نباید بکشید.

به دقت توجه کنید اگر من بر اثر ضربت ابن ملجم به شهادت رسیدم، در عوض یك ضربت او شما هم به او یك ضربت بزنید، و مبادا او را مُثله کنند، زیرا من از پیامبر خدا(ص) شنیدم که می‌فرمود: «مبادا کسی را مُثله کنید هر چند که سگ هار باشد»[۲].

امام (ع) آنان را به چند چیز سفارش کرده است:

اول چیزی که سفارش فرموده است، تقوای الهی است که اساس همهٔ کارهای خیر است.

دوم: پارسایی در دنیا، و مبادا که آنها در پی دنیا باشند، هر چند که دنیا در پی آنان برآید، یعنی با آنچه که به صورت خیر و نیکی در خود آماده ساخته و بر آنها رو آورد. کلمهٔ «البغیه: رغبت» را به اعتبار آسان قرار گرفتن دنیا در اختیار آنان یعنی فراهم آمدن وسایل خیر دنیایی برای ایشان، استعاره آورده است، از آن‌رو که دنیا به این اعتبار گویی طالب و راغب آنهاست.

سوم: مبادا بر آنچه از دست داده و از خیرات دنیا محروم مانده‌اند افسوس خورند، که این تأسف نخوردن خود از لوازم پارسایی واقعی در دنیاست.

چهارم: آن که نباید جز حقّ را بگویند، و آن همان چیزی است که از اوامر و نواهی خداوند شایستهٔ گفتن است، و دیگر آن که کار را برای اجر اخروی انجام دهند: یعنی گفتار و رفتارشان به این دو محدود گردد.

---

۲ ـ ایّاکم وَ المُثلة وَلَو بِالکلبِ العَقُور.

پنجم: آنکه با ستمگر دشمن، و یاور ستمـدیده باشند، و این خود از لوازم گفتن حرف حقّ و عمل کردن بـه خاطر حق است، زیرا کسی که طـرفدار عدالت راستین است ناگزیر باید از ستمگر متمایل به سمت ظلم و جور دوری کند، و با او بستیزد تا این‌که او را به راه فضیلتِ عدالت باز گرداند، پس در این صورت یار و یاور ستمدیده خواهد بود. سپس دوبـاره برای تأکید بر می‌گردد، و امام حسن و امـام حسین(ع) و تمـام فـرزنـدان، خـاندان و هـر کس از بنـدگـان خـدا را کـه وصیّتنامه‌اش به او برسد را، به تقـوا و ترس از خدا سفارش می‌کند، درحالی که آن را تکرار نمـوده و در ادامهٔ آن صفـات و خصال دیگری را نیـز به شـرح ذیل بیان می‌کند:

۱ ـ اصلاح و آشتی میان دو طرف اختـلاف. و کلمهٔ: ذات کنایه از حالتی است که باعث جدایی و دوری گردد. بعضی گفته‌اند: حالتی است بین دو کس، دو قبیله و یا مردی با خانواده‌اش. امام(ع) دستور آشتی دادن بین آن دو از فساد و تباهی داده است. و بعضی گفته‌انـد: احتمال دارد، مقصود از بین در اینجا وصل و مقصود از: ذات، هوای نفس بـاشد؛ یعنی هـوای نفسی را که به شمـا ارتباط دارد، از فسادی که گرفتار است نجات دهیـد. و گفته شده است: که کلمهٔ: ذات کلمه‌ای‌است در غیر محل و زاید،مانند آیه مبارکه:**وَاتَّقُـوااللهَ وَأَصْلِحُـوا ذٰاتَ بَيْنِكُمْ**[۳].

آشتی و اصـلاح ذات البین از لــوازم اُنس ومحبّت در راه خـداست، و آن خود فضیلتی است زیر پوشش صفت عفّت و پاك نفسی.

امام (ع) آنان را به اصـلاح ذات البین وادار کرده است، به دلیل روایتی که خود از پیامبر خـدا(ص) شنیده است و آن روایت این است: «اصلاح ذات‌البین

۳ـ سوره انفال (۸) آیه (۱) یعنی: از خدا بترسید و میان خودتان با صلح و سازش رفتار کنید.

از نماز و روزهٔ تمام عمر بالاتر است» و دلیل برتری در اینجا همان است که قبلاً به اطّلاع رسید که مهمترین هدف شارع(ص) جمع‌آوری مردم در مسیر حرکت به سوی خدا و پیوند آنان در رشتهٔ دین خداست، و این کار با رودررو شدن و اختلاف بین آنها و وجود فتنه در میان آنها امکان ندارد، بنابراین، سازش و صلح میان مردم از جمله مهمترین چیزهایی است که وصول به هدفهای شارع مقدس جز به وسیلهٔ آنها میسّر نمی‌شود، و این جهت در نماز و روزه، وجود ندارد، زیرا بدون نماز و روزه، رسیدن به هدف نام برده امکان‌پذیر است، از این‌رو برتری آن بر نماز و روزه ثابت شد. این خبر به‌منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن چنین است: هر چه که این‌طور باشد، پس باید انجام داد.

۲ ـ امام (ع)آنان را دربارهٔ یتیمان از خداوندترسانده‌و ازگرسنه‌نگهداشتن آنان نهی کرده است. و این مطلب را با تعبیر: «اِغباب افواههِمْ» ، یعنی به نوبت نگهداری دهانهایشان، در کنایه بیان کرده است، زیرا در چنین حالتی احتمال گرسنه ماندن آنهاست. سپس ایشان را از تباه ساختن یتیمان برحذر داشته است، چرا که لازمهٔ آن، امر به نیکی و احسان بدیشان است، و آن خود فضیلتی است از فضایل عفّت و پاکی.

۳ ـ سفارش دربارهٔ همسایگان و ترس از خدا دربارهٔ آنها کرده و درخصوص به دست‌آوردن دل آنها و گرامی داشت ایشان به دلیل سفارش پیامبر خدا(ص) دربارهٔ آنان، توجّه داده است، و به خاطر تأکید نسبت به حفظ حقوق همسایگان مانند حفظ وصیّت پیامبر(ص) دربارهٔ ایشان، آنان را عین وصیّت تعبیر فرموده است. این نوع مجاز از باب تسمیهٔ شیء به نام متعلّق است.

سخن امام (ع): **مازال ... سیورّثهم**،تفسیری برای وصیّت مورد ذکر است، و آن عبارت نیز به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر چه پیامبر(ص) دربارهٔ آن این چنین سفارش کرده باشد به طور

حتم باید حفظ شود.

۴ ـ سفارش دربارهٔ محتوای قرآن کـریم، یعنی قوانین و دستورها و ترس از خدا در صـورت ترك آنهـا، و نهی از این که مبـادا دیگران در عمل بـه قرآن پیشی گیرند، که این خود باعث شتافتن و پیشی گرفتن بدوست.

۵ ـ سفارش به فـرمان نماز و ترس از خدا دربارهٔ آن، و بـر فضیلت نماز به وسیله قیاس مضمـری توجه داده است که صغـرای آن جملهٔ: **فانّها عمـودالـدّین،** می‌باشـد، وآن عین حدیثی است که مـا قبلاً نقل کردیم و کبرای مقـدّر نیز چنین است: و هر آنچـه آن‌طور بـاشد لازم است که بـا به‌پـا داشتن آن دین به پـا داشته شود.

۶ ـ سفارش در بارهٔ خانهٔ خدا و نهی ازترك زیارت آن در تمام طول عُمر، و راز مطلب قبلاً گذشت. و بر فضیلت دیگری برای خـانهٔ خدا توجه داده است که باعث می‌شود تا انسان همیشه در ملازمت آن باشد و آن این که ترك زیارت خانهٔ خدا، موجب می‌شود کـه خداوند به کسانی که زیارت خانـهٔ او را ترك کرده‌اند به دیدهٔ رحمت ننگـرد،و از آنان محـافظت و مراقبت نکنـد، زیرا کسی کـه حرمت خدا را دربـارهٔ خانه‌اش نگه نـدارد، و به خاطر خـدا از خانه‌اش پاسـداری نکند، خـداوند نیـز او را حفظ و نگهـداری نخـواهد کـرد، و احتمـال دارد که مقصـود امام(ع) این باشد که در آن صورت دشمنان به شما مهلت نخواهند داد و حرمت شما را نگاه نخواهند داشت، زیرا گرد آمدن مسلمانان دربیت‌الله و مـراقبت‌ازآن‌جا باعث عـزّت آنان با لطف خـدا خواهد شـد و چنگ زدن به ریسمان خـدا باعث جلب عنایت خداوند نسبت به مـردم چنگ زننده و ترس دشمنان از آنان و فزونی جمعیت و همسویی ایشان می‌گردد.

۷ ـ سفارش به جهاد با مال و جان و زبان در راه خدا و ترس ا ز خدا بابت فروگذاردن آن، و جهاد از چیزهایی است که قبلاً فضیلت آن را دانستی.

۸ ـ سفارش به پیوند و بخشش نسبت بـه یکدیگر، یعنی هر کدام نسبت به دیگری در راه خـدا از کمك خود دریغ ندارد.

۹ ـ بـرحـذر داشتـن از دوری و جدایی از یکـدیگـر و دلیل آن نیـز روشن است.

۱۰ ـ نهی از ترك امر به معروف ونهی از منکـر، که این خود به معنی دستور به انجام آنهاست. و به دلیل پیآمد بدآن، و فراهم آمدن زمینهٔ تسلّط اشرار بر آنها، و قبول نشدن دعایشان، آنان را از ترك این دو فریضه برحذر داشته است. و دلیل فراهم آمدن چنین زمینه‌ای این است که اگر جـامعه امر به معروف و نهی از منکر را ترك کنـد این امر باعث بـروز منکر و کـاستی معروف از طبیعت افراد بـدکردار شده و زمینـهٔ تسلّط و غلبهٔ آنان و زمامـداری تبهکاران فراهم می‌آیـد. و این خود باعث فزونی بدی و بدکاران و کاستی شایستگان و سستی همّت آنها از تقاضای نزول رحمت پـروردگار وسیلهٔ دعـایشان می‌گردد و درنتیجـه هر چه دعـا می‌کنند مستجاب نمی‌شود. آنگاه امام(ع) به دنبال ایـن سخنان، افراد خویشاوند خود از فرزندان عبدالمطّلب را بخصوص در مورد خون خویش و سفارش به چند مطلب زیر، مخاطب قرار داده است:

اوّل: آنها را از ایجـاد آشوب بـه بهانـهٔ کشته شـدن او، منع کرده و فـرموده است: مبـادا شما را درحـالی ببینم کـه دستتان را در خـون مسلمانـان به شـدّت فروبرده‌اید، کنایه از این که دست به کشتار زده‌اید.

عبـارت: **تقولون: قتـل امیرالمـؤمنین** می‌گـویید: امیـرالمؤمنین را کشتنـد، حکـایت از جـریـان عـادی و معمـول است کـه هـر فـرد خـونخـواه بـه هنگـام هیجان‌زدگی برای اظهار بهانه و دلیلی که انگیزهٔ او بر ایجاد آشوب است بر زبان می‌آورد.

دوم: آنان را از کشتن کسی جـز قاتل خـود نهی کرده است، زیـرا اقتضای

عدل وداد همین است.

سوم: آنها را با عبارت: **انظرُوا ... هذِهِ** هشدار داده است که ابن ملجم را به صرف ضـربت زدن جایز نیست بکشند، چـه ممکن است به دلیل دیگر مـرگ فرا رسد، مگر این‌که یقین کنند علّت مرگ همان ضربت بوده است.

چهارم: به آنان دستور داده است، ابن ملجم را در برابر یك ضربت که زده است، تنها یك ضربت بزنند، زیرا اقتضای عدل و داد باز همین است.

پنجم: از مثله کردن او به دلیل روایتی که خود از پیامبر(ص) شنیده است، نهی فـرمـوده. تـوضیح آن کـه در مثله کـردن نـوعی تجـاوز حتمی و سنگـدلی و فرونشانـدن آتش خشم وجود دارد، که تمام اینها از اخـلاق ناپسند و پستی است که بـاید از آنها خودداری کـرد. این نقل قول پیامبـر(ص) به منزلهٔ صغـرای قیاس مضمـری است کـه کبـرای مقـدَّر آن نیـز چنین است: و هـر چـه را کـه پیـامبـر خدا(ص) نهی کرده است نباید آن را انجام داد. توفیق از جانب خداست.

۴۷ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به معاویه

وَ إِنَّ الْبَغْيَ وَالزُّورَ يُوتِغَانِ الْمَرْءَ فِي دِينِهِ وَ دُنْيَاهُ، وَ يُبْدِيَانِ خَلَلَهُ عِنْدَ مَنْ يَعِيبُهُ، وَ قَدْ عَلِمْتَ أَنَّكَ غَيْرُ مُدْرِكٍ مَا قُضِيَ فَوَاتُهُ، وَ قَدْ رَامَ أَقْوَامٌ أَمْرًا بِغَيْرِ الْحَقِّ فَتَأَوَّلُوا عَلَى اللّٰهِ فَأَكْذَبَهُمْ؛ فَاحْذَرْ يَوْمًا يَغْتَبِطُ فِيهِ مَنْ أَحْمَدَ عَاقِبَةَ عَمَلِهِ، وَ يَنْدَمُ مَنْ أَمْكَنَ الشَّيْطَانَ مِنْ قِيَادِهِ فَلَمْ يُجَاذِبْهُ.

وَ قَدْ دَعَوْتَنَا إِلَى حُكْمِ الْقُرْآنِ وَ لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَ لَسْنَا إِيَّاكَ أَجَبْنَا، وَ لٰكِنَّا أَجَبْنَا الْقُرْآنَ فِي حُكْمِهِ، وَالسَّلاَمُ.

وتغ: هلاکت، نابودی. **او تغ فلان دینه بالاثم**: فلانی دین خود را با انجام گناه تباه ساخت و از بین برد. در نسخه سید رضی(ره) یذیعان یعنی آشکار می‌سازند آمده است.

غبطه: شادمانی، آرزوی حالتی مثل حالت دیگران.

«براستی ستمگری‌ودروغگویی آدمی را در دین و دنیایش تباه می‌سازد، و کاستی و بی‌مقداریش را نزد عیبجویش آشکار می‌کند، و تو خود می‌دانی آنچه که از دست رفتنش مقدّر شده باشد به دست نخواهی آورد، و مردمان و اقوامی که کار ناروایی را اراده کردند و فرمان صریح آفریدگار را توجیه کردند خداوند ایشان را دروغگو شمرده است، پس بترس از آن روزی که در آن روز، آن که سرانجام کارش

پسندیده است، خوشحال، و هر که زمام اختیارش را بـه دست شیطان داده و با او در ستیزنبوده است پشیمان است. تو ما را به حکم قرآن دعوت کردی با این که خود از اهل قـرآن نیستی، و ما بـه تو پـاسخ مثبت ندادیم، بلکـه ما حکم قـرآن را پذیـرا شدیم. والسلام».

این بخش از نامهٔ امام(ع) به معاویه پس از حکمیت، و پس از آن است که معاویه بـه حکم آن دو نفر حَکَم تمسك جسته است، و احتمال دارد نـامه موقعی باشد که امام(ع) حکمیت را پذیرفت.

امام(ع) این بخش از نامـه را با تذکر دربـارهٔ ستم، دروغ و دوری از آنها به دلیل پیـامدی کـه دارند یعنی نـابودی دین و دنیـای انسانی و نیـز فاش سـاختن کاستی و عیب او در نـزد عیبجویش آغاز کرده است. امـا در مورد دینش چون آن دو [ستم و دروغ] صفات رذیله‌ای هستند بر ضـد عدالت و عفّـت، و مخـالف با ایمان و دیـانت. و امّا در مـورد دنیایـش، چون بزرگتـرین هدفهـای دنیایـی برای خردمنـدان، نام نیك است و نام نیك تنها در سـایه بروز مکارم اخـلاقی به دست می‌آید نه رذایل اخلاقی. مقصود امـام(ع) از چیزی که فوت آن مقدّر شده است، همان است که معـاویه آن را در جنگ با امام(ع) بهـانه‌ای برای خود سـاخته بود، یعنی خونخواهی عثمان کـه به منزلهٔ صغرای قیاس مضمـری است که امام(ع) به آن استدلال بر ضرورت تـرك زحمت و لزوم خودداری از مشقّت را نموده است، و کبرای مقدّر قیاس چنین اسـت: هرکس چنان باشد چاره‌ای جز تـرك خونخواهی ندارد.

آنگاه معاویه را از حال کسانی که در پی کار بیهوده‌ای برآمدند وامر خدا را در آن باره توجیه کردند، با خبـر ساخته است. و آن اشاره به اصحاب جمل است که طـالب حکومت و سلطنت بودنـد، و امر خـدا را تأویل کردنـد، یعنی در مورد

حکومت خداوند و خلافت حقّه توجیـه کردند، و خروج و سرکشی خود را دربرابر خلافت حقّه، با خونخواهی عثمان و امثـال آن از شبهه‌های بیهوده تأویل کردند. پس خداوند با پیروزی و یاری علی در برابر آنان و نقش برآب ساختن شبههٔ آنان، آنان را تکذیب کرد. و تکذیب کـردن همان‌طوری که در گفتار است همچنان در رفتار و عمل نیز میسّر است.

قطب راوندی ـ خـدایش بیامرزد ـ می‌گویـد: معنای سخن امام(ع) چنین است: گروهی طـالب حکومت و فرمانـروایی بر این امّت بودند، پس بـه تأویل قرآن پرداختنـد، از قبیل تأویل این آیه **اَطیعُوا اللهَ وَ اطیعُـوا الرَّسُـولَ وَ اُولِي الأمْرِ مِنْکُمْ**[1] آنگاه کسـانی از فـرمانروایـان را که خـود نصب کـردند، فرمـانروایـانی شمردنـد که از جانب خـداوند حکومت می‌کنند، پـس خداوند آنها را بـا عنوان ستمکاران و سرکشـان، دروغگو دانست، در حالی که فرمانـروایی که از جانب خدا منصوب شده باشد، چنین نیست.

سپس امام(ع)، معاویـه را از روز قیامت ترسانده است با تـوجه دادن او بر این‌که شادمانی در آن روز از آن کسانی است کـه درنتیجهٔ کار خویشان، سعادت جاودانه را به دست آوردند و دیگران را به رشك افکندند چنان که آرزو کردند مقام ومرتبـه‌ای مانند ایشـان داشته باشند،و آن کـه زمام اختیارش را بـه دست شیطان سپرد تا هر جا که بخواهد بکشد و با او ستیزه نکرد، پشیمان گردید. عبارت: دادن زمام اختیار به شیطـان کنایه از اطاعت نفس امّاره است. و هـدف از ترساندن آن است که معـاویه مـانند افراد پیش از خـود نباشد کـه طالب حکـومت، از طریق توجیه امر الهی بودند.

سخن امام (ع): **وقد دعوتنا** تا آخر نـامه، صورت سؤال معاویه و پاسخ آن

---

۱ ـ سوره نسـاء (۴) آیه (۵۹) یعنی: از خداوند اطاعت کنیـد و مطیع پیامبر و فرمانروایـان از خودتان باشید.

است و این‌که وی [معاویه] از اهل قرآن نیست، زیرا شایستگی برای رهبری نداشته است، چنان که در مواردی بیان این مطلب گذشت و این جهت را که او شایستگی برای پاسخ گویی نداشته تا امام به او پاسخ دهد که به حکمیّت او راضی است، و هم این مطلب را که تنها به حکم قرآن، او پاسخ مثبت داده [نه به تقاضای معاویه]، به اطلاع او رسانده است.

توضیح مطلب در آیه مبارکه که خداوند در حق دو همسر فرموده، آمده است: **وَاِنْ خِفْتُمْ شِقٰاقَ بَیْنَهِما فَابْعَثُوا حَکَماً مِنْ اَهْلِهِ وحَکَماً مِنْ اَهْلِها** [۲]، امام(ع) آن را اصل قرار داده و حال امّت را به طریق اولیٰ در هنگام اختلاف و نزاع بدان مقایسه کرده است. ابن عبّاس ـ خدایش از او راضی باد ـ این برهان را بعینه برای خوارج، موقعی که بر حکمیّت اعتراض کردند، به کار برد، آنها گفتند: چگونه علی می‌تواند در دین خدا به مردم حکم کند؟ او جواب داد: این حکم، در حقیقت حکم علی نیست بلکه فرمانی از جانب خدا در کتاب خداست، آنجا که دربارهٔ دو همسر می‌گوید: **وَاِن خفتم** (اگر بیم داشتید) تا آخر آیه، آیا نظر شما این است که خداوند دربارهٔ یك مرد و همسرش به لحاظ مصلحت آنها چنین دستوری بدهد، امّا دربارهٔ یك امّت نظر به مصلحت آنها چنان فرمانی ندهد؟ این بود که بسیاری از آنان با سخن وی بازگشتند. توفیق از طرف خداست.

---

۲ ـ سوره نساء (۴) آیه (۳۵) یعنی: اگر از آن بیم داشتید که نزاع سختی بین زن و شوهر پدید آید از طرف کسان مرد و کسان زن داوری برگزینید.

۴۸ ـ از جمله نامه‌های آن حضرت به دیگران[1]

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الدُّنْيَا مَشْغَلَةٌ عَنْ غَيْرِهَا؛ وَ لَمْ يُصِبْ صَاحِبُهَا مِنْهَا شَيْئاً إِلَّا فَتَحَتْ لَهُ حِرْصاً عَلَيْهَا، وَ لَهَجاً بِهَا، وَ لَنْ يَسْتَغْنِيَ صَاحِبُهَا بِمَا نَالَ فِيهَا عَمَّا لَمْ يَبْلُغْهُ مِنْهَا، وَ مِنْ وَرَاءِ ذٰلِكَ فِرَاقُ مَا جَمَعَ، وَ نَقْضُ مَا أَبْرَمَ! وَ لَوِ اعْتَبَرْتَ بِمَا مَضَى حَفِظْتَ مَا بَقِيَ؛ وَالسَّلَامُ.

لهج: حرص زیاد

«امّا بعد، دنیا جای سرگرمی و جلوگیری از آخرت است و دنیا جو، از متاع دنیا بهره‌ای نمی‌گیرد، جـز این که بر حرص و آزش افزوده می‌شود. و طـالب دنیا به وسیله آنچه از دنیـا به دست آورده هرگز از آنچه به دست نیـاورده بی‌نیاز نمی‌شود، درحالی کـه پس از جمع‌آوری، جدایی و پـس از پابرجـایی درهـم ریختن است. و اگر از گذشته عبرت گیری در باقیمانـدهٔ از دنیای خود محفوظ خواهی بود و سر و سامانی خواهی داشت والسلام».

نامه را با توجه به عیبها و کاستیهای دنیا آغاز کرده تا میل و رغبت به دنیا را کم کند و چند مورد از معایب دنیا را یادآور شده است:

---

۱ ـ بعضی این نامه را نیز از طرف امام (ع) به معاویه می‌دانند ـ م.

اول: دنیا باعث سرگرمی و اعراض از غیر دنیا یعنی آخرت است و این مطلب از آنچه گذشت روشن و آشکار است.

دوم: دنیادار به چیزی از دنیا نمی‌رسد مگر این که برای حرص و آز دنیا و فریفتگی آماده‌تر می‌گردد. و به همین مطلب اشاره فرموده است در حدیث: «اگر فرزند آدم صاحب دو بیابان پر از طلا باشد در پی فراهم سومی خواهد بود و درون آدمیزاد را چیزی پر نکند مگر خاك»[۲].

سوم: دنیادار بدآنچه به دست آورده، از آنچه به دست نیاورده است بی‌نیاز نمی‌شود و این خود از لوازم نقص دنیاست، دیگر این که رسیدن به مقداری از دنیا اگر باعث بی‌نیازی نشود، پس دنیاطلب هرگز روی بی‌نیازی را نخواهد دید و بعد امام(ع) به دنبال آن چند مطلب را برای دوری و نفرت از دنیا بیان می‌فرماید:

۱ ـ به دنبال تحصیل مال دنیا، جدایی از مالی که جمع‌آوری شده، خواهد رسید.

۲ ـ آنچه پابرجا و استوار کرده‌اند درهم خواهد شکست.

آنگاه امام(ع) بر ضرورت عبرت‌گیری از گذشتهٔ عمر، یا از دگرگونیهای دنیا و روزگاران گذشته برای بهره‌گیری از باقیماندهٔ عمر، هشدار داده است که می‌توانند آن را هدر دهد و یا با تلاش و کوشش، سعادت اخروی را بدان وسیله تحصیل کند. توفیق از خداست.

---

۲ ـ قال (ص): لو کان لابن آدم وادیین مِن ذهب لابتغی لهما ثالثا و لایملاء جوف بن آدم الآ التراب.

۴۹ ـ از نامه‌های امام (ع) به سرلشکریانش

مِنْ عَبْدِآللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ إِلَى أَصْحَابِ الْمَسَالِحِ:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ حَقّاً عَلَى الْوَالِي أَنْ لَا يُغَيِّرَهُ عَلَى رَعِيَّتِهِ فَضْلٌ نَالَهُ، وَلَا طَوْلٌ خُصَّ بِهِ، وَأَنْ يَزِيدَهُ مَا قَسَمَ آللهُ لَهُ مِنْ نِعَمِهِ دُنُوًّا مِنْ عِبَادِهِ، وَ عَطْفًا عَلَى إِخْوَانِهِ.

أَلَا وَ إِنَّ لَكُمْ عِنْدِي أَنْ لَا أَحْتَجِزَ دُونَكُمْ سِرّاً إِلَّا فِي حَرْبٍ، وَلَا أَطْوِيَ دُونَكُمْ أَمْرًا إِلَّا فِي حُكْمٍ، وَلَا أُؤَخِّرَ لَكُمْ حَقّاً عَنْ مَحَلِّهِ، وَلَا أَقِفَ بِهِ دُونَ مَقْطَعِهِ. وَ أَنْ تَكُونُوا عِنْدِي فِي الْحَقِ سَوَاءً؛ فَإِذَا فَعَلْتُ ذٰلِكَ وَجَبَتْ للهِ عَلَيْكُمُ النِّعْمَةُ وَلِي عَلَيْكُمُ الطَّاعَةُ؛ وَ أَنْ لَا تَنْكُصُوا عَنْ دَعْوَةٍ، وَلَا تُفَرِّطُوا فِي صَلَاحٍ، وَ أَنْ تَخُوضُوا الْغَمَرَاتِ إِلَى الْحَقِّ، فَإِنْ أَنْتُمْ لَمْ تَسْتَقِيمُوا [لِي] عَلَى ذٰلِكَ لَمْ يَكُنْ أَحَدٌ أَهْوَنَ عَلَيَّ مِمَّنِ اعْوَجَّ مِنْكُمْ، ثُمَّ أُعْظِمُ لَهُ الْعُقُوبَةَ وَلَا يَجِدُ عِنْدِي فِيهَا رُخْصَةً، فَخُذُوا هٰذَا مِنْ أُمَرَائِكُمْ، وَ أَعْطُوهُمْ مِنْ أَنْفُسِكُمْ مَا يُصْلِحُ اللهُ بِهِ أَمْرَكُمْ[1].

احتجز: منع کرد، بازداشت
غمرة: سختی
نکوص: به عقب برگشتن

«این نامه از بندهٔ خدا علی بن ابی‌طالب به مرزبانان است، اما بعد، شایسته است که حاکم و والی به خاطر برتریی که به آن نائل شده است به رعیّت تندی نکند و بر زیردستان فخر نفروشد، بلکه بـاید نعمتهایی که خدا تنها نصیب او کرده است

باعث نزدیکی بیشتر و محبت فزونتر او نسبت به بندگان خدا و مهربانی با برادرانش شود. بدانید که حق شما بر من آن است که هیچ رازی را از شما پنهان ندارم مگر اسرار جنگ را، و هیچ کاری را بدون مشورت شما انجام ندهم، مگر احکام شرعی را، در رساندن هیچ حقی به موقع خود کوتاهی نکنم، و تا پایان آن حق بایستم، و تمام شما در نزد من حق مساوی داشته باشید، پس اگر رفتار من با شما این‌چنین بود بر خداست که نعمت را بر شما تمام کند، و من حق اطاعت و فرمانبری بر شما دارم، و نباید شما از فرمان من سرپیچی کنید و در هر کاری که من صلاح بدانم کوتاهی کنید و در راه حق شدائد را با تمام وجود تحمل کنید. اما اگر شما نسبت به من این کارها را نکنید، هیچ کس در نزد من، از آن که سرپیچی می‌کند خوارتر نیست، پس او را به سختی مجازات می‌کنم و هیچ عذر و بهانه‌ای از او پذیرفته نیست و شما این پیمان را از فرماندهان [زبردست] خود بگیرید، و از طرف خود نیز چنین قولی به آنها بدهید، که اصلاح امور شما را خداوند در این قرار داده است».

بدان که امام(ع) ابتدا به صورت کلی ـ همان‌طوری که روش خطباست ـ آنچه را که بر حاکم نسبت به رعیت واجب است بیان کرده، و آنگاه دوباره همان مطلب کلّی را به صورت تفصیلی و هم آنچه را که بر رعیت نسبت به حاکم لازم است که رعایت کند بازگو نموده است و بعد ایشان را به پایبندی بر آنچه که واجب است امر فرموده است.

امّا اوّل: در عبارت: **اما بعد ... اخوانه** به دو امر اشاره فرموده است:

۱ ـ برتری و فرادستیی که به او [والی] اختصاص یافته، باعث بدرفتاری او نسبت به رعیّت نشود، زیرا بدرفتاری او با مردم به معنی بیرون رفتن از شرایط و حدود ولایت است.

۲ ـ نعمتهای خداداده باعث نزدیکی و محبّت بیشتر او نسبت به برادران

دینی گردد، زیرا شرط کامل شکر نعمت همین است.

امّا دوم: پنج چیز را بر خود لازم شمرده است:

۱ ـ هیچ رازی را ـ در اموری که مصلحت باشد ـ جز اسرار جنگی از ایشان پنهان ندارد. و احتمال ترك مشورت با آنها در مسأله جنگ به دو دلیل است: یکی آنکه، چه بسا بیشتر آنان در میدان جنگ حاضر نمی‌شدند، و اگر امام(ع) جنگ را موکول به مشورت با آنها کند، هرگز امر جنگ سامان پیدا نمی‌کند. از آن‌رو بیشتر وقتها امام(ع) ـ چنانکه قبلاً گذشت ـ آنان را وادار به جهاد می‌کرد و از کوتاهی و مسامحهٔ آنها درحالی که اظهار ناراحتی می‌کردند، رنج می‌برد.

دوم: این پنهان داری راز جنگ از ترس انتشار آن و رسیدن به گوش دشمن بود، که باعث آمادگی وتدارك دشمن برای جنگ می‌شد، از این‌رو پیامبر خدا(ص) وقتی که عازم جبههٔ جنگ می‌شد، از باب توریه جای دیگری را وانمود می‌کرد، چنان که نقل کرده‌اند، هنگامی که عازم جنگ بدر بود، نامه‌ای برای سپاهیان نوشت و به آنان دستور داد که مدینه را ترك گفته و به مدت دو یا سه روز به سمت مکّه حرکت کنند، آنگاه به آن نوشته نگاه کنند و مطابق آن عمل نمایند، وقتی که این مدّت را سپاهیان حرکت کردند، به نامه نگاه کردند، دیدند در نامه دستور رفتن به سمت نخلهٔ محمود، داده شده و این که چنین و چنان کنند، آنها هم طبق دستور عمل کردند، و خود پیامبر (ص) پس از آنها رهسپار بدر شد. و پیروزی از آن سپاهیان اسلام گردید. در صورتی که اگر موقع فرمان گسیل، به آنها می‌گفت که قصد رفتن به جنگ قریش را دارد، مطلب به گوش مردم قریش می‌رسید، و آمادگی بیشتر در برابر مسلمین پیدا می‌کردند. و ممکن است در صورت پنهان نداشتن راز جنگ، ترس و هیبتی که از مردم مکّه در دل برخی از اصحاب بود، مانع اقدام به جنگ می‌شد.

۲ـ هیچ کاری را بدون مشورت ایشان ـ جز در احکام شرعی ـ انجام ندهد، کلمه «اطوی» از مصدر طیّ را استعاره برای کتمان امری آورده است، یعنی هیچ کاری را پنهان از ایشان انجام نمی‌دهد، مگر این که حکمی از احکام الهی بوده باشد، زیرا من هستم که حکم الهی، مانند حدود و امثال آن را بدون مشورت و مراقبت کسی انجام می‌دهم نه شما.

۳ـ امام (ع) هیچ حقی از حقوق ایشان را از وقت خودش تأخیر نمی‌اندازد مانند مقرری از بیت‌المال و سایر حقوق واجبی که بر وی دارند، و جز در مقطع و موضع خود ـ مانند احکام مربوط به دو طرف نزاع که نیاز به فیصله دارد ـ نسبت به ادای آن حق درنگ نخواهد کرد.

۴ـ برای همه حق برابری قائل شود. دو مورد اول به مقتضای فضیلت حکمت و موارد سه و چهار به اقتضای صفت عدالت است.

امّا امر سوم، ازاموری که امام(ع) بر آنان [فرماندهان] حق دارد: نخست از ضرورت حق‌الله، یاد کرده است زیرا حکم قطعی خداوندی است که او را پیشوا و رهبر ایشان قرار داده واز کاملترین نعمتهای الهی کارهایی است که او نسبت به ایشان چنان که گفته شد، انجام می‌دهد، آنگاه دوباره آنچه بر آنها نسبت به آن بزرگوار واجب بوده است بازگو کرده و چند چیز را یادآور شده است:

۱ـ سر به‌فرمان‌اوباشندزیراهیچ دلیلی‌وجودنداردتا نافرمانی او را بکنند.

۲ـ از دعوت او به هنگامی که دعوت به کاری کند سرپیچی نکنند، که آن دلیل بر کمال اطاعت است.

۳ـ در انجام کاری که مصلحت ببیند و یا برای خود آنها مصلحتش روشن باشد مسامحه و کوتاهی نورزند.

۴ـ با تمام وجود سختیها و گرفتاریها را در یاری حق و در راه به دست آوردن آن بپذیرند. آنگاه به دنبال مطالب قبل آنها را تهدید کرده است که اگر

نسبت به وظـایفی که بر شمـرد و بر گردن آنهـاست به پـا نخیزند، بـه دو عقوبت گرفتـار آیند: یکی خـواری و بی‌اعتباری کسـی که از فـرمان او سرپیچـی کند، و دومی، سختی مجازات و پـذیرفته نشدن بهـانهٔ او، در نزد امـام(ع). پس ازاین که وظایف لازم آنهـا را گوشزد کرد، بـه آنها دستور داده است که آن گفتـه و پند را از وی و دیگـر فـرمانـروایـان دادگـر بپـذیـرند، و از جـانب خـود، نیـز، اطـاعت و فرمانبرداری و انجام آنچـه را که بدان مأمور شده‌اند و باعث مـی‌شود که خداوند بدان وسیله کارهای آنها را اصلاح کند، بـه زیردستان خود منتقل سازند. توفیق از جانب خداست.

۵۰ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به مأموران مالیات خود

مِنْ عَبْدِاللّه عَلِيٍّ أَميرِالْمُؤْمِنينَ إِلَى أَصْحَابِ الْخَرَاجِ:

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ مَنْ لَمْ يَحْذَرْ مَا هُوَ صَائِرٌ إِلَيْهِ لَمْ يُقَدِّمْ لِنَفْسِهِ مَا يُحْرِزُهَا. وَ اعْلَمُوا أَنَّ مَا كُلِّفْتُمْ يَسِيرٌ، وَ أَنَّ ثَوابَهُ كَثِيرٌ. وَ لَوْلَمْ يَكُنْ فِيمَا نَهَى الله عَنْهُ مِنَ الْبَغْيِ وَالْعُدْوَانِ عِقَابٌ يُخَافُ لَكَانَ فِي ثَوَابِ اجْتِنَابِهِ مَالاَ عُذْرَ فِي تَرْكِ طَلَبِهِ. فَأَنْصِفُوا النَّاسَ مِنْ أَنْفُسِكُمْ، وَاصْبِرُوا لِحَوَائِجِهِمْ فَإِنَّكُمْ خُزَّانُ الرَّعِيَّةِ، وَ وُكَلاَءُ الْأُمَّةِ، وَ سُفَرَاءُ الْأَئِمَّةِ. وَ لَا تَحْسِمُوا أَحَدًا عَنْ حَاجَتِهِ، وَ لَا تَحْبِسُوهُ عَنْ طَلِبَتِهِ، وَ لَا تَبِيعُنَّ لِلنَّاسِ فِي الْخَرَاجِ كِسْوَةَ شِتَاءٍ وَلَاصَيْفٍ وَلَا دَابَّةً يَعْتَمِلُونَ عَلَيْهَا، وَ لَا عَبْدًا، وَلَا تَضْرِبُنَّ أَحَدًا سَوْطًا لِمَكَانِ دِرْهَمٍ، وَ لَا تَمَسُّنَّ مَالَ أَحَدٍ مِنَ النَّاسِ مُصَلٍّ وَلَا مُعَاهَدٍ إِلَّا أَنْ تَجِدُوا فَرَسًا أَوْ سِلاَحًا يُعْدَى بِهِ عَلَى أَهْلِ الْإِسْلَامِ، فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِلْمُسْلِمِ أَنْ يَدَعَ ذٰلِكَ فِي أَيْدِي أَعْدَاءِ الْإِسْلَامِ فَيَكُونَ شَوْكَةً عَلَيْهِ، وَلَا تَدَّخِرُوا أَنْفُسَكُمْ نَصِيحَةً، وَلَا الْجُنْدَ حُسْنَ سِيرَةٍ وَلَا الرَّعِيَّةَ مَعُونَةً، وَلَا دِينَ اللّه قُوَّةً، وَ أَبْلُوا فِي سَبِيلِ الله مَا اسْتَوْجَبَ عَلَيْكُمْ؛ فَإِنَّ الله، سُبْحَانَهُ، قَدِ اصْطَنَعَ عِنْدَنَا وَ عِنْدَكُمْ أَنْ نَشْكُرَهُ بِجُهْدِنا، وَ أَنْ نَنْصُرَهُ بِمَا بَلَغَتْ قُوَّتُنَا، وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّه.

سفیر: فرستاده

شوکة: نیرومندی

حَشَمْتَهُ و اَحْشَمْتَهُ: اذیت کردی او را و خجالت دادی او را

ابلیته معروفاً: خیری به او رساندم، از نیکی به او کوتاهی نکردم.

«این نامه از بندهٔ خدا امیرالمؤمنین علی به مأموران مالیات است: امّا بعد، هر کس از عکس‌العمل و حساب کارش نترسد، برای خود، چیزی پیش نفرستاده است که باعث نگهداری او از عذاب گردد.

بدانید آنچه که شما مأمور به انجام آن هستید، اندك و ناچیز است، امّا پاداش آن زیاد، اگر در مواردی که خداوند نهی کرده ـ از قبیل ظلم و تجاوز ـ کیفر سهمگین نبود، هر آینه پاداش خودداری از آن به قدری بزرگ است که برای نرفتن در پی آن، نمی‌شود از آن همه پاداش چشم پوشید. بنابراین با مردم بانصاف رفتار کنید و در برابر خواسته‌هایشان با حوصله برخورد کنید، زیرا شما خزانه‌داران مردمید و هم وکیل آنها و نمایندگان رهبر، هیچکس را در مقابل درخواستش خشمگین نسازید و از هدفش باز ندارید، هنگام گرفتن مالیات، لباسهای زمستانی و تابستانی، چارپایانی که وسیلهٔ کار آنهاست، و غلام و خدمتگزار آنها را به فروش نرسانید، و هرگز کسی را به خاطر پول تازیانه نزنید، به مال هیچ کس از به پا دارندگان نماز و کسانی که با حکومت اسلامی هم‌پیمانند، دست نزنید، مگر اسب و اسلحه‌ای را که به وسیلهٔ آنها بر مسلمانان ستم کنند که سزاوار نیست مسلمان آنهارا در دست‌دشمنان اسلام‌ببیندو به حال‌خود باقی گذارد تا بر او غالب شوند، ازنصیحت به خویشتن و خیرخواهی برای سپاهیان و کمك به مردم و قوّت دین خدا، خودداری نکنید و در راه خدا آنچه لازم است انجام دهید و کوتاهی نکنید، زیرا خداوند پاك از ما و شما در برابر احسان و نیکی خواسته است تا او را سپاس فراوان گوییم و تا سرحد توان او را یاری کنیم، و هیچ نیرو و توانی جز به یاری خداوند بزرگ وجود ندارد».

این نامه را امام(ع) با یك مقدمه کلی شروع فرموده، عبارت از آن که هر کس از پیامدهای ترسناك سرانجام کارش نترسد، برای خودش چیزی پیش نمی‌فرستد تا زمینه‌ای جهت نگهداری او از عذاب و آن پیامدهای ناگوار باشد، زیرا انسان تنها برای کار دلخواه و یا کار ترسناکش در صورتی که مایل به آن کار

و خائف از آن باشد، آماده می‌شود. این مقدمه در مورد سرزنش بر نداشتن جانب احتیاط نسبت به هدفی ـ از قبیل پیش فرستادن عمل خیری، و هرآنچه انسان خویشتن را با او از عذاب خدا نگه می‌دارد و انسان بدان وسیله آمادگی برای رفع خطر پیدا می‌کند ـ می‌باشد.

آنگاه امام(ع) به منظور سهل و ساده جلوه دادن تکلیف و تشویق بدان اعلام فرموده: با این که تکلیف ایشان اندك و ناچیز است، اجر و مزد آن فراوان است. و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که آنان را تشویق برانجام اموری که مکلفند نموده است، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چیزی که این‌طور باشد، اقدام به آن و کوشش در راه انجام آن ضرورت دارد. سپس توجه داده است بر لزوم ترك تجاوز و ستم به دلیل آن که ارتکاب آنها باعث عذاب دردناکی می‌شود و ترك آنها موجب اجر فراوانی که اگر هم در انجام آن مجازاتی نمی‌بود، هیچ عذری بر این انصراف از کسب آن اجر و مزد پذیرفته نبود. به این معنی که اگر هم در انجام ظلم، مجازات هولناکی نبود تا باعث ترك آن شود، اجر و مزد ترك آن ایجاب می‌کرد تا مرتکب آن اعمال نشویم، تا چه رسد بر این که در ارتکاب ظلم و تجاوز عذاب دردناك وجود دارد پس به طریق اولیٰ باید مرتکب نشویم. و این عبارت از فصیحترین و زیباترین سخنان است، و هدف بر حذر داشتن از گرفتاری در صفت ناپسند ستمکاری است.

بعد در پی مطالب قبل چند امر و چند نهی بیان کرده که از جملهٔ اوامر، دو امر ذیل است:

اوّل ـ نسبت به مردم و خواسته‌هایشان، به انصاف و مدارا رفتار کنند.

دوم ـ نسبت به درخواستهای مردم با حوصله برخورد کنند تا کارها به مصلحت آنها در جریان باشد، و دلیل مطلب را چنین بیان کرده است که ایشان خزانه‌داران مردم و نمایندگان ایشان در بیت‌المال و فرستادگان رهبرانشان به نزد

آنانند. این سخن به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر کس آن چنان باشد، باید در برابر نیازمندیها و خواسته‌های مردم با انصاف و حوصله رفتار کند.

و از مواردی که امام (ع) نهی فرموده است شش مورد زیر است:

۱ ـ مبادا کسی‌را به خشم آورند،و جلو هدف او بایستند تا او از نیاز خود احساس خجلت کند و ناامید شود.

۲ ـ مانع از رسیدن کسی به نیاز خود نشوند و او را باز ندارند.

۳ ـ در وقت گرفتن مال، کسی را مجبور نکنند تا اشیاءِ مورد نیاز از قبیل لباس و یا مرکب سواری که در کار زندگی او مفید است و یا خدمتکار و غلام خود را به فروش برساند.

۴ ـ مال[1] کسی را از مردم‌مسلمان،ویا از اهل‌کتاب‌که باحکومت اسلامی پیمان بسته‌اند، حق ندارند بگیرند مگر این‌که اسب و اسلحه‌ای باشد که بدان وسیله بر اسلام و مسلمین تجاوز کنند، زیرا گرفتن آنها از دست دشمنان واجب و لازم است تا مبادا باعث عزّت و قوّت آنها گردد.

۵ ـ از نصیحت به یکدیگر از خودشان کوتاهی نکنند بلکه بعضی از فرماندهان بعضی دیگر را نصیحت کنند، و هم‌چنین از خیرخواهی نسبت به سپاهیان و کمك و یاری به رعیّت وتقویت دین خدا مضایقه نکنند، آنگاه به ایشان دستور داده است تا در راه خدا تا سرحدّ توان بکوشند، و از شکر و سپاس نعمت و طاعت خدا آنچه بر گردن آنهاست ادا کنند. و بعد برای وجوب و ضرورت آن با عبارت: **فان الله** ... استدلال کرده است، و آن عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که معنای آن چنین است: خدای بزرگ سپاس خود

---

۱ ـ احتمال می‌رود که در شمارهٔ ترتیب اشتباه شده و در متن به جای (۴)، (۵) آمده باشد ـ م.

را به تلاش و کوشش ما و یاری خود را بـه اندازهٔ قدرت و توان ما قرار داده است، زیـرا شکـر و سپاس او، و همچنیـن کمك و یاری او نسبـت به مـا از بـزرگتـرین نعمتهای او بـرای ماست، و ایـن مطلب قبلاً گفته شـده است. بعضی گفتـه‌اند مقصود امـام(ع) این بوده است که مـا سپاسگـزار حق تعالی[۲] باشیـم. و کبرای مقدّر چنین است: هر که ما را راهنمایی کند باید او را سپاس گوییم. توفیق از آن خداست.

۲ـ ما در ترجمه نیز این معنی را برگزیدیم ـ م.

۵۱ـ از نامه‌های امام(ع) به فرمانروایان شهرها دربارهٔ نماز.

أَمَّا بَعْدُ، فَصَلُّوا بِالنَّاسِ الظُّهْرَ حِينَ تَفِيءَ الشَّمْسُ مِثْلَ مَرْبَضِ الْعَنْزِ، وَصَلُّوا بِهِمُ الْعَصْرَ وَالشَّمْسُ بَيْضَاءُ حَيَّةٌ فِي عُضْوٍ مِنَ النَّهَارِ حِينَ يُسَارُ فِيهَا فَرْسَخَانِ، وَ صَلُّوا بِهِمُ الْمَغْرِبَ حِينَ يُفْطِرُ الصَّائِمُ وَ يَدْفَعُ الْحَاجُّ، وَ صَلُّوا بِهِمُ الْعِشَاءَ حِينَ يَتَوَارَى الشَّفَقُ إِلَى ثُلُثِ اللَّيْلِ، وَ صَلُّوا بِهِمُ الْغَدَاةَ وَالرَّجُلُ يَعْرِفُ وَجْهَ صَاحِبِهِ، وَ صَلُّوا بِهِمْ صَلَاةَ أَضْعَفِهِمْ وَلَا تَكُونُوا فَتَّانِينَ.

«امّا بعد، با مردم نماز ظهر را به پا دارید، آن وقتی که سایه به قدر آغل بز امتداد یابد و همچنین نماز عصر را در باقیماندهٔ روز، آن وقتی که آفتاب هنوز روشن و جلوه‌گر است به پا دارید به‌طوری که بشود دو فرسخ راه را تا غروب پیمود، و با مردم نماز مغرب را بخوانید در هنگامی که روزه داران افطار می‌کنند و حاجیان [از عرفات] رهسپار منیٰ می‌شوند و نماز عشا را از هنگام ناپدید شدن سرخی مغرب تا هنگام سپری شدن یك سوّم شب به پا دارید و نماز صبح را هنگامی برگزارکنید که شخص، چهرهٔ رفیق و همراهی خود را ببیند و او را بشناسد، و با آنها همچون ناتوانترین فردشان نماز بخوانید و باعث فتنه و فساد نگردید.»

در این نامه امام(ع) اوقات نماز فریضه را بیان کرده است:

اوّل: وقت نماز ظهر و تعیین آن با وقت بازگشت خورشید، یعنی بازگشت

و میل خورشید به جانب مغرب، آنگاه اندازه‌گیری با آغل بز کرده و آن را اوّل ظهر دانسته است، با توجه بر این که وقت ظهر با اختلاف افق در شهرهای مختلف تغییر می‌کند.

دوم: وقت نمازعصر، و آن را به باقی ماندن خورشید در حال روشنی و درخشندگی که به دلیل غروب به زردی نگراید، تعیین کرده است. لفظ حیاة حیّة را که برای تابش خورشید بر روی زمین ـ از باب تشبیه [به موجود زنده] ـ در قسمتی از روز، استعاره آورده است، و مقصود همان قسمتی و بخشی از روز است. و بعد، امام(ع) آن قسمت از روز را با مدّتی که مسافر به‌طور عادی دو فرسخ راه را در آن مدت می‌تواند بپیماید، مشخّص کرده است.

سوم: وقت نماز مغرب که به دو وسیله معرّفی فرموده است: یکی آنکه: هنگام افطار روزه‌دار، یعنی وقت ناپدید شدن قرص خورشید. دوم: موقعی که حاجیان رهسپار می‌شوند و از عرفات برمی‌گردند. به خاطر روشن بودن این دو علامت و شناخت مردم طرف سخن امام(ع) با آن علامتها وقت مغرب را معرّفی کرده است.

چهارم: وقت نماز عشاء، آن را به رفتن سرخی آفتاب از طرف مغرب، معرّفی کرده است. و آخر وقت نماز عشاءِ را تا یك سوم از شب رفته تعیین کرده است، تنها پایان وقت نماز عشاء را تعیین فرموده است نه بقیه نمازها را، چون آخر وقت هر نماز از نمازهای یومیه با اول وقت نماز دیگر روشن می‌گردد، جز آخر وقت نماز عشاء که پیوسته به شب است و آن هم نمازی از نمازهای واجب ندارد، و اما آخر وقت نماز صبح که مرزش را طلوع خورشید تعیین فرموده است، آن هم واضح است.

پنجم: وقت نماز صبح، و تعیین آن، به موقعی که شخص صورت رفیق و همراهش را ببیند و بشناسد و آن هنگام طلوع فجر دوم است، همان سرخی که از

طرف مشرق پیدا مـی‌شود، و نشانه‌ای که امام(ع) یادآور شـده، روشنترین نشانی برای عموم مردم است.

آنگاه فرمانروایان را به انجام کاری و نهی از کاری سفارش کرده است: اما انجام کار، آن است که نماز را همچون ناتوانترین فردشان بخواند، یعنی قرائت و واجبات نماز را طول ندهد و سورهٔ بقره و دیگر سوره‌های طولانی را نخواند، زیرا همهٔ مردم توان انجام چنان نمازی را نـدارند و درنتیجه باعث زحمت آنها می‌شود و بعضی از آنها را از انجام نماز با جمـاعت باز می‌دارد و این زیانی است که در اسلام نفی شده است. امّـا سفارش به ترك کاری، آن است که بـا طول دادن نماز باعث فتنـه نشوند، و دلیل فتنـه و فساد در این‌جا همـان است که ایشان بـا طول دادن نماز کـه لازمه‌اش عقب ماندن و شـرکت نکردن ناتوانـان و ضعیفان است، باعث منصـرف شدن مردم از همسویی و همـراهی در نماز جماعت می‌گـردند. خداوند داناتر است.

۵۲ ـ از جملـه عهد و پیمـانهای امـام (ع) که بـرای مالك اشتـر نخعی ـ خدایش بیـامرزد ـ آن را نوشتـه است، موقعی که او را بـر مصر، و توابع آن فرمـانروا کرد، در آن هنگـام که فرمـانروایی محمدبن ابی‌بکر متزلـزل گشته بود، و این نـامه طولانی‌ترین و پرمحاسنترین و جامعترین نامه‌ای است که آن بزرگوار نوشته است.

این شخص همان مالك بن حـرث اشتر نخعی از مردم یمن است، وی از جملـه بزرگتـرین اصحاب امـام(ع) و یـاران با فضیلت و دلاورانی است کـه آن حضرت در جنگها بدانها تکیه داشت. نقل کـرده‌اند، طرمّاح وقتی بر معاویه وارد شد، معاویـه به او گفت: به علی‌بن ابی‌طـالب بگو: من به تعداد دانـه‌های کنجد کوفه سرباز آماده کـرده‌ام و قصد حمله دارم. طرماح در جواب او گفت: علی(ع) خروسی به نام اشتر دارد که تمـام این دانه‌های کنجد تو را از روی زمین می‌چیند. روحیه معاویه از این سخن در هم شکست. در این پیمان چند فصل است:

فصل اول

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

هٰـذَا مَا أَمَرَ بِهِ عَبْدُ اللهِ عَـلِیٌّ أَمِیرُالْمُؤْمِنِـینَ مَالِكَ بْنَ الْحَارِثِ الْأَشْـتَرَ فِی عَهْدِهِ إِلَیْهِ، حِینَ وَلَّاهُ مِصْرَ: جِبَایَةَ خَرَاجِهَا، وَ جِهَادَ عَدُوِّهَا، وَاسْتِصْلاَحَ أَهْلِهَا، وَ عِمَارَةَ بِلاَدِهَا.

أَمَرَهُ بِتَقْوَى اَللهِ، وَ إِيثَارِ طَاعَتِهِ، وَ اتِّبَاعِ مَا أَمَرَ بِهِ فِي كِتَابِهِ: مِنْ فَرَائِضِهِ، وَ سُنَنِهِ، الَّتِي لَا يَسْعَدُ أَحَدٌ إِلَّا بِاتِّبَاعِهَا، وَ لَا يَشْقَى إِلَّا مَعَ جُحُودِهَا وَ إِضَاعَتِهَا، وَأَنْ يَنصُرَاللهَ سُبْحَانَهُ بِقَلْبِهِ وَ يَدِهِ وَ لِسَانِهِ؛ فَإِنَّهُ، جَلَّ اِسْمُهُ، قَدْ تَكَفَّلَ بِنَصْرِ مَنْ نَصَرَهُ، وَ إِعْزَازِ مَنْ أَعَزَّهُ.

وَ أَمَرَهُ أَنْ يَكْسِرَ نَفْسَهُ مِنَ الشَّهَوَاتِ وَ يَزَعَهَا عِنْدَالْجَمَحَاتِ؛ فَإِنَّ النَّفْسَ أَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ، إِلَّا مَا رَحِمَ اللهُ.

يزعها: باز دارد آن را

«به نام خداوند بخشندهٔ مهربان

این فرمانی است که بندهٔ خدا علی، امیر مؤمنان به مالك‌بن حارث اشتر، در پیمان خویش با او، مقرّر فرموده، موقعی که او را والی مصر کرد، تا مالیات آنجا را جمع آورد، با دشمن پیکار کند، و به اصلاح امور مردم آن سامان بپردازد و شهرهای آنجا را آباد کند. فرمان می‌دهد او را به تقوا و ترس از خدا، و پذیرش فرمان خدا به جان و دل، و پیروی از آنچه خداوند در کتاب خود از واجب و مستحب امر فرموده است که هیچ کس به سعادت نمی‌رسد مگر به پیروی از آنها و هیچ کسی بدبخت نمی‌شود، مگر با انکار و تباه ساختن آنها، و دیگر آن که خدا را با دل و دست و زبانش یاری کند، زیرا خداوند بزرگ برخود واجب شمرده است که هر که او را یاری کند، یاری نماید، و هر کس عزّت او را پاس بدارد، ارجمند گرداند. و او را فرمان می‌دهد که خواهشهای نفسش را فرونشاند، و به هنگام سرکشی نفس، آن را سرکوب کند، چه آن‌که نفس وادارندهٔ به بدی است، مگر کسی را که مورد لطف خداست.»

امام(ع)، این پیمان را با یادآوری چند چیز که هدف اصلیِ فرمانروایی و ولایت، می‌باشد و نظام حکومت بدانها وابسته است، شروع کرده است؛ از جملهٔ

آن امور، چیزی است که سود آن به والی می‌رسد، یعنی جمع‌آوری مالیات، و از جمله آنها چیزهایی است که به سود رعیّت است، و آن عبارت است از پیکار با دشمنان مردم و اصلاح امور آنها با سیاست و حُسن سرپرستی، و از جملهٔ آن امور، مواردی است که نفعش هم به والی و هم به رعیّت می‌رسد از قبیل آبادسازی شهرها و نواحی.

آنگاه، نخست پنج دستور برای خودسازی شخص مالك داده است:

۱ ـ تقوا و ترس از خدا، قبلاً بیان این مطلب گذشت که تقوا اساس هر فضیلتی است.

۲ ـ پیروی اوامر الهی از واجب و مستحب که در کتاب خدا، آمده است، و با عبارت: **لایَسْعَدُ** (به خوشبختی نمی‌رسد) تا کلمهٔ: **اضاعتها** (تباه ساختن آنها)، او را ترغیب و وادار به اطاعت از اوامر الهی کرده است. و بیان این مطلب به تکرار انجام شده است.

۳ ـ در نبرد با دشمن، و مبارزهٔ با منکرات، خداوند سبحان را با دست، دل، و زبانش، یاری کند، و با عبارت: **قد تکفّل** (خداوند برخود واجب شمرده است) تاجملهٔ: **اعزّه** (او را عزیز و ارجمند گرداند) او را به یاری خدا وادار کرده است همان‌طوری که در آیه شریفه آمده: **اِنْ تَنصُرُوااللهَ یَنْصُرْکُمْ وَ یُثَبِّتْ أَقْدامَکُمْ**[1] .

۴ ـ به هنگام خواسته‌ها و خواهشها، نفس را سرکوب کند. و این فرمان، دستور به داشتن فضیلت عفت نفس است.

۵ ـ هنگام سرکشی نفس، جلو آن بایستد و او را باز دارد. این دستور به فضیلت صبر و شکیبایی از پیروی هوای نفس است که خود فضیلتی در تحت فضیلت پاکی و عفت است. و از هوای نفس باعبارت: **اِنَّ النَّفْسَ** تا آخر، بر

۱ ـ سوره محمد (۴۷) آیه (۷) یعنی: اگر شما خدا را یاری کنید خدا هم شما را یاری می‌کند و ثابت‌قدم می‌گرداند.

حذر داشته است، و آن عبارت گرفته شده از آیه مبارکهٔ: «اِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ[۲]» است. ما در سخن امام(ع) به معنی «مَنْ» یعنی کسی که، و در محل نصب می‌باشد چون مستثنی است یعنی به جز کسی که مورد لطف و شفقت خداوند قرار گیرد.

فصل دوم: در مورد اوامر و سفارشهای امام(ع) نسبت به اعمال شایستهٔ مربوط به کیفیت فرمانروایی و ادارهٔ مملکت و شهر به شرح زیر است:

ثُمَّ اعْلَمْ، یَامَالِكُ أَنِّی قَدْ وَجَّهْتُكَ إِلَی بِلَادٍ قَدْ جَرَتْ عَلَیْهَا دُوَلٌ قَبْلَكَ مِنْ عَدْلٍ وَجَوْرٍ، وَ أَنَّ النَّاسَ یَنْظُرُونَ مِنْ أُمُورِكَ فِی مِثْلِ مَا كُنْتَ تَنْظُرُ فِیهِ مِنْ أُمُورِ الْوُلَاةِ قَبْلَكَ، وَیَقُولُونَ فِیكَ مَا كُنْتَ تَقُولُ فِیهِمْ، وَ إِنَّمَا یُسْتَدَلُّ عَلَی الصَّالِحِینَ بِمَا یُجْرِی اللهُ لَهُمْ عَلَی أَلْسُنِ عِبَادِهِ، فَلْیَكُنْ أَحَبُّ الذَّخَائِرِ إِلَیْكَ ذَخِیرَةَ الْعَمَلِ الصَّالِحِ، فَامْلِكْ هَوَاكَ وَ شُحَّ بِنَفْسِكَ عَمَّا لَا یَحِلُّ لَكَ فَإِنَّ الشُّحَّ بِالنَّفْسِ الْإِنْصَافُ مِنْهَا فِیمَا أَحَبَّتْ أَوْ كَرِهَتْ. وَ أَشْعِرْ قَلْبَكَ الرَّحْمَةَ لِلرَّعِیَّةِ، وَالْمَحَبَّةَ لَهُمْ، وَاللُّطْفَ بِهِمْ، وَلَا تَكُونَنَّ عَلَیْهِمْ سَبُعًا ضَارِیاً تَغْتَنِمُ أَكْلَهُمْ فَإِنَّهُمْ صِنْفَانِ: إِمَّا أَخٌ لَكَ فِی الدِّینِ، أَوْ نَظِیرٌ لَكَ فِی الْخَلْقِ، یَفْرُطُ مِنْهُمُ الزَّلَلُ، وَتَعْرِضُ لَهُمُ الْعِلَلُ، وَ یُؤْتَی عَلَی أَیْدِیهِمْ فِی الْعَمْدِ وَالْخَطَإِ. فَأَعْطِهِمْ مِنْ عَفْوِكَ وَ صَفْحِكَ مِثْلَ الَّذِی تُحِبُّ أَنْ یُعْطِیَكَ اللهُ مِنْ عَفْوِهِ وَصَفْحِهِ، فَإِنَّكَ فَوْقَهُمْ وَ وَالِی الْأَمْرِ عَلَیْكَ فَوْقَكَ، وَ اللهُ فَوْقَ مَنْ وَلَّاكَ! وَ قَدِاسْتَكْفَاكَ أَمْرَهُمْ وَابْتَلَاكَ بِهِمْ، وَلَا تَنْصِبَنَّ نَفْسَكَ لِحَرْبِ اللهِ. فَإِنَّهُ لَایَدَیْ لَكَ بِنِقْمَتِهِ، وَلَا غِنَی بِكَ عَنْ عَفْوِهِ وَ رَحْمَتِهِ، وَلَا تَنْدَمَنَّ عَلَی عَفْوٍ، وَلَا تَبْجَحَنَّ بِعُقُوبَةٍ، وَ لَا تُسْرِعَنَّ إِلَی بَادِرَةٍ وَجَدْتَ مِنْهَا مَنْدُوحَةً، وَلَا تَقُولَنَّ إِنِّی مُؤَمَّرٌ آمُرُ فَأُطَاعُ فَإِنَّ ذَلِكَ إِدْغَالٌ فِی الْقَلْبِ، وَ مَنْهَكَةٌ لِلدِّینِ، وَ تَقَرُّبٌ مِنَ الْغِیَرِ. وَ إِذَا أَحْدَثَ لَكَ مَا أَنْتَ فِیهِ مِنْ سُلْطَانِكَ أُبَّهَةً أَوْمَخِیلَةً فَانْظُرْ إِلَی عِظَمِ مُلْكِ اللهِ فَوْقَكَ وَ قُدْرَتِهِ مِنْكَ عَلَی مَا لَا تَقْدِرُ عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِكَ؛ فَإِنَّ ذَلِكَ یُطَامِنُ إِلَیْكَ مِنْ طِمَاحِكَ، وَیَكُفُّ عَنْكَ مِنْ غَرْبِكَ، وَ یَفِیءُ إِلَیْكَ بِمَا

۲ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیه (۵۳).

عَزَبَ عَنْكَ مِنْ عَقْلِكَ.

إِيَّاكَ وَ مُسَامَاةَ ٱللهِ فِي عَظَمَتِهِ وَالتَّشَبُّهَ بِهِ فِي جَبَرُوتِهِ؛ فَإِنَّ ٱللهَ يُذِلُّ كُلَّ جَبَّارٍ، وَيُهِينُ كُلَّ مُخْتَالٍ.

أَنْصِفِ ٱللهَ وَ أَنْصِفِ النَّاسَ مِنْ نَفْسِكَ وَ مِنْ خَاصَّةِ أَهْلِكَ وَ مَنْ لَكَ فِيهِ هَوًى مِنْ رَعِيَّتِكَ؛ فَإِنَّكَ إِلَّا تَفْعَلْ تَظْلِمْ! وَ مَنْ ظَلَمَ عِبَادَ اللهِ كَانَ ٱللهُ خَصْمَهُ دُونَ عِبَادِهِ، وَ مَنْ خَاصَمَهُ ٱللهُ أَدْحَضَ حُجَّتَهُ وَ كَانَ للهِ حَرْبًا حَتَّى يَنْزِعَ وَ يَتُوبَ وَ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْعَى إِلَى تَغْيِيرِ نِعْمَةِ ٱللهِ وَ تَعْجِيلِ نِقْمَتِهِ مِنْ إِقَامَةٍ عَلَى ظُلْمٍ، فَانَّ ٱللهَ سَمِيعٌ دَعْوَةَ الْمُضْطَهَدِينَ وَ هُوَ لِلظَّالِمِينَ بِالْمِرْصَادِ.

وَلْيَكُنْ أَحَبُّ الْأُمُورِ إِلَيْكَ أَوْسَطَهَا فِي الْحَقِّ، وَ أَعَمَّهَا فِي الْعَدْلِ وَ أَجْمَعَهَا لِرِضَا الرَّعِيَّةِ؛ فَإِنَّ سُخْطَ الْعَامَّةِ يُجْحِفُ بِرِضَا الْخَاصَّةِ وَ إِنَّ سُخْطَ الْخَاصَّةِ يُغْتَفَرُ مَعَ رِضَا الْعَامَّةِ. وَ لَيْسَ أَحَدٌ مِنَ الرَّعِيَّةِ أَثْقَلَ عَلَى الْوَالِي مَؤُونَةً فِي الرَّخَاءِ وَ أَقَلَّ مَعُونَةً لَهُ فِي الْبَلَاءِ، وَ أَكْرَهَ لِلْإِنْصَافِ، وَ أَسْأَلَ بِالْإِلْحَافِ، وَ أَقَلَّ شُكْرًا عِنْدَ الْإِعْطَاءِ، وَ أَبْطَأَ عُذْرًا عِنْدَ الْمَنْعِ، وَأَضْعَفَ صَبْرًا عِنْدَ مُلِمَّاتِ الدَّهْرِ مِنْ أَهْلِ الْخَاصَّةِ وَ إِنَّمَا عِمَادُ الدِّينِ وَ جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ. وَالْعُدَّةُ لِلْأَعْدَاءِ الْعَامَّةُ مِنَ الْأُمَّةِ، فَلْيَكُنْ صِغْوُكَ لَهُمْ، وَ مَيْلُكَ مَعَهُمْ.

وَلْيَكُنْ أَبْعَدُ رَعِيَّتِكَ مِنْكَ وَ أَشْنَأُهُمْ عِنْدَكَ أَطْلَبَهُمْ لِمَعَائِبِ النَّاسِ؛فَإِنَّ فِي النَّاسِ عُيُوبًا الْوَالِي أَحَقُّ مَنْ سَتَرَهَا، فَلَا تَكْشِفَنَّ عَمَّا غَابَ عَنْكَ مِنْهَا فَإِنَّمَا عَلَيْكَ تَطْهِيرُ مَا ظَهَرَ لَكَ، وَٱللهُ يَحْكُمُ عَلَى مَا غَابَ عَنْكَ، فَاسْتُرِ الْعَوْرَةَ مَا ٱسْتَطَعْتَ يَسْتُرِ ٱللهُ مِنْكَ مَا تُحِبُّ سَتْرَهُ مِنْ رَعِيَّتِكَ. أَطْلِقْ عَنِ النَّاسِ عُقْدَةَ كُلِّ حِقْدٍ، وَٱقْطَعْ عَنْكَ سَبَبَ كُلِّ وِتْرٍ، وَ تَغَابَ عَنْ كُلِّ مَالَا يَصِحُّ لَكَ، وَلَا تَعْجَلَنَّ إِلَى تَصْدِيقِ سَاعٍ؛ فَإِنَّ السَّاعِيَ غَاشٌّ وَ إِنْ تَشَبَّهَ بِالنَّاصِحِينَ.

وَلَا تُدْخِلَنَّ فِي مَشُورَتِكَ بَخِيلًا يَعْدِلُ بِكَ عَنِ الْفَضْلِ وَيَعِدُكَ الْفَقْرَ، وَلَا جَبَانًا يُضْعِفُكَ عَنِ الْأُمُورِ، وَلَا حَرِيصًا يُزَيِّنُ لَكَ الشَّرَهَ بِالْجَوْرِ، فَإِنَّ الْبُخْلَ وَالْجُبْنَ وَالْحِرْصَ غَرَائِزُ شَتَّى يَجْمَعُهَا سُوءُ الظَّنِّ بِاللهِ!

إِنَّ شَرَّ وُزَرَائِكَ مَنْ كَانَ لِلْأَشْرَارِ قَبْلَكَ وَزِيرًا، وَ مَنْ شَرِكَهُمْ فِي الْآثَامِ فَلَا يَكُونَنَّ لَكَ بِطَانَةً؛ فَإِنَّهُمْ أَعْوَانُ الْأَثَمَةِ، وَ إِخْوَانُ الظَّلَمَةِ، وَ أَنْتَ وَاجِدٌ مِنْهُمْ خَيْرَ الْخَلَفِ مِمَّنْ له مِثْلُ آرَائِهِمْ وَنَفَاذِهِمْ، وَ لَيْسَ عَلَيْهِ مِثْلُ آصَارِهِمْ وَ أَوْزَارِهِمْ مِمَّنْ لَمْ يُعَاوِنْ ظَالِمًا عَلَى ظُلْمِهِ وَلَا

آثِمًا عَلَى إِثْمِهِ: أُولٰئِكَ أَخَفُّ عَلَيْكَ مَؤُونَةً، وَ أَحْسَنُ لَكَ مَعُونَةً، وَ أَحْنَى عَلَيْكَ عَطْفًا، وَأَقَلُّ لِغَيْرِكَ إِلْفًا، فَاتَّخِذْ أُولٰئِكَ خَاصَّةً لِخَلَوَاتِكَ وَ حَفَلاَتِكَ، ثُمَّ لْيَكُنْ آثَرُهُمْ عِنْدَكَ أَقْوَلَهُمْ بِمُرِّ الْحَقِّ لَكَ وَ أَقَلَّهُمْ مُسَاعَدَةً فِيمَا يَكُونُ مِنْكَ مِمَّا كَرِهَ اللهُ لِأَوْلِيَائِهِ وَاقِعًا ذٰلِكَ مِنْ هَوَاكَ حَيْثُ وَقَعَ. وَالْصَقْ بِأَهْلِ الْوَرَعِ والصِدْقِ، ثُمَّ رُضْهُمْ عَلَى أَنْ لاَ يُطْرُوكَ وَلاَ يَبْجَحُوكَ بِبَاطِلٍ لَمْ تَفْعَلْهُ، فَإِنَّ كَثْرَةَ الْإِطْرَاءِ تُحْدِثُ الزَّهْوَ وَ تُدْنِي مِنَ الْعِزَّةِ.

وَلاَ يَكُونَنَّ الْمُحْسِنُ وَالْمُسِيءُ عِنْدَكَ بِمَنْزِلَةٍ سَوَاءٍ؛ فَإِنَّ فِي ذٰلِكَ تَزْهِيداً لِأَهْلِ الْإِحْسَانِ فِي الْإِحْسَانِ، وَ تَدْرِيبًا لِأَهْلِ الْإِسَاءَةِ عَلَى الْاسَاءَةِ! وَأَلْزِمْ كُلاًّ مِنْهُمْ مَا أَلْزَمَ نَفْسَهُ. وَاعْلَمْ أَنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ بِأَدْعَى إِلَى حُسْنِ ظَنِّ رَاعٍ بِرَعِيَّتِهِ مِنْ إِحْسَانِهِ إِلَيْهِمْ وَ تَخْفِيفِهِ الْمَؤُونَاتِ عَلَيْهِمْ، وَ تَرْكِ اسْتِكْرَاهِهِ إِيَّاهُمْ عَلَى مَا لَيْسَ لَهُ قِبَلَهُمْ؛ فَلْيَكُنْ مِنْكَ فِي ذٰلِكَ أَمْرٌ يَجْتَمِعُ لَكَ بِهِ حُسْنُ الظَّنِّ بِرَعِيَّتِكَ، فَإِنَّ حُسْنَ الظَّنِّ يَقْطَعُ عَنْكَ نَصَبًا طَوِيلاً وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ حَسُنَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ حَسُنَ بَلاَؤُكَ عِنْدَهُ، وَ إِنَّ أَحَقَّ مَنْ سَاءَ ظَنُّكَ بِهِ لَمَنْ سَاءَ بَلاَؤُكَ عِنْدَهُ.

وَلاَ تَنْقُضْ سُنَّةً صَالِحَةً عَمِلَ بِهَا صُدُورُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ، وَ اجْتَمَعَتْ بِهَا الْأُلْفَةُ، وَ صَلَحَتْ عَلَيْهَا الرَّعِيَّةُ؛ وَلاَ تُحْدِثَنَّ سُنَّةً تَضُرُّ بِشَيْءٍ مِنْ مَاضِي تِلْكَ السُّنَنِ فَيَكُونَ الْأَجْرُ لِمَنْ سَنَّهَا، وَالْوِزْرُ عَلَيْكَ بِمَا نَقَضْتَ مِنْهَا.

وَ أَكْثِرْ مُدَارَسَةَ الْعُلَمَاءِ، وَ مُنَافَثَةَ الْحُكَمَاءِ فِي تَثْبِيتِ مَا صَلَحَ عَلَيْهِ أَمْرُ بِلاَدِكَ، وَ إِقَامَةِ مَا اسْتَقَامَ بِهِ النَّاسُ قَبْلَكَ.

ضاری: آماده شکار، و نسبت به شکار بی‌باك و جسور

صفح: دوری از گناه

بَجْح به سکون جیم: خوشحالی، شادی

بادرة: تندی، تیزی

مندوحه: گشایش

ادغال: واردساختن فساد و خرابی درکار

نهک: ناتوانی، سستی

ینزغ: بر می‌گردد.

اجحف: آن را برد

مسلّمات الدهر: سختیها و ناگواریهای روزگار

جماع المسلمین: انبوه مسلمانان

صغوة: میل، علاقه

اشنأهم: دشمنترین مردم

وتر: کینه

أبهّه، والمخيّله: خودبینی
يطامِن: آرام می گیرد
طماح النفس: سرکشی نفس.
طمح البصر: از بالا نگاه کرد
غرب الفرس: تند روی و آغاز دویدن اسب
مساماة: وزن مفاعله از سموّ به معنی بلندی
جبروت: بزرگی زیاد
ادحض حجّته: بهانه و حجت او را از بین برد و درهم شکست
تغابی: خود را به نادانی و ناآگاهی زدن
بطانة الرّجل: نزدیکان شخص
آصار: گناهان
حفلاتک: نشستهای تو در مجالس و انجمنها
اطراء: ستایش زیاد
زهو: خودبینی
تدریب: عادت کردن
منافثة: گفتگو

«پس بدان ای مالك من تو را به شهرهایی فرستادم که پیش از تو حکومتهای داد و بیداد را در خود دیده‌اند، و براستی مردم همان‌طور به کارهای تو می‌نگرند که تو به کارهای فرمانروایان پیش از خود می‌نگری، و همان را دربارهٔ تو می‌گویند که تو دربارهٔ آنان می‌گویی و به وسیلهٔ سخنانی که خداوند دربارهٔ اشخاص با ایمان به زبان بندگانش جاری می‌سازد، می‌توان به نیکی نیکوکاران پی برد و استدلال کرد بنابراین بهترین اندوخته‌های تو باید عمل صالحت باشد پس بر هوای نفست مسلّط باش و بر نفس خویش در برابر آنچه بر تو حلال نیست سختگیر باش، زیرا سختگیری و بخل نسبت به هوای نفس، عین انصاف و میانه‌روی نسبت به خوشایند و ناخوشایند آن است دلت را کانون مهر و محبت رعیّت ساز و با آنها به مهربانی رفتار کن مبادا نسبت به ایشان چون درنده‌ای خون‌آشام باشی که خوردنشان را غنیمت شمری زیرا آنان دو دسته‌اند یا برادر دینی تواند، و یا مخلوقی چون تو هستند، لغزشهایی از آنان سر می‌زند و ناروائیهایی از اجتماع به آنها سرایت می‌کند چه به عمد یا به خطا، به خلافی دست می‌آلایند. بنابراین تو نسبت به آنان با عفو و بخشش رفتار کن همان‌طوری که دوست داری خداوند با تو به عفو و بخشش رفتار کند، زیرا تو مافوق آنهایی و فرمانروای تو

مافوق توست، و خداوند مافوق کسی است که تو را حاکم قرارداده. البته اوست که حکومت را به تو سپرده و مردم را وسیلهٔ آزمون تو ساخته است. مبادا خود را در معرض ستیز با خدا قرار دهی زیرا تو را توانایی تحمّل خشم او نیست و از عفو و بخشندگی‌اش بی‌نیاز نیستی، هرگز از گذشت پشیمان مباش و از مجازات دیگران شاد مشو و به هنگام خشم اگر راه گریزی می‌یابی در تندخویی شتاب مکن، و مبادا بگویی من مأمورم [معذورم] امر می‌کنم باید فرمان مرا ببرید، که این روش باعث خرابی دل و ضعف دیانت و نزدیك شدن به غیر خداست. و هرگاه قدرت باعث بزرگمنشی و یا خودپسندی تو شد، به عظمت سلطنت و قدرت خدا که مافوق قدرت توست نگاه کن که نسبت به تو به آنچه تو ناتوانی او تواناست، زیرا این نگرش خودبینی و سرکشی تو را فرونشاند و تو را از خود فراموشی باز می‌دارد و عقل و درایت از دست رفته را به تو باز می‌گرداند.

مبادا خود را در بزرگی با خدا همسان بینی، و در توانایی و عظمت نظیر او بدانی! زیرا خداوند هر ستمگری را خوار و هر گردنکشی را پست و بیچاره می‌سازد.

با خدا و با مردم نسبت به خود و خویشاوندان نزدیك، و رعایایی که هواخواه آنها هستی به انصاف رفتار کن، زیرا اگر رعایت انصاف نکنی ستم کرده‌ای، و هر کس با بندگان خدا به ستم رفتار کند، خداوند به جای بندگان، خود با او دشمنی خواهد کرد و خدا استدلال هر که را با او در ستیز باشد نادرست گرداند، و چنان کسی تا خودداری نکند و توبه ننماید ، با خداوند درستیز است، و هیچ چیز مانند ستمکاری، باعث تغییر نعمت خدا و زود به خشم آوردن او نمی‌شود، زیرا خداوند، دعای ستمدیدگان را می‌شنود و در کمین ستمکاران است.

باید بهترین کارها در نزد تو اعتدال در راه حق، و همگانی بودن در عدل و داد و آن عملی که بیشتر باعث خوشنودی تودهٔ مردم می‌گردد، باشد. زیرا خشم تودهٔ مردم، خوشنودی خواص را از بین می‌برد، و خشم خواص در برابر خوشنودی عموم مردم، قابل چشمپوشی است. هیچ کسی از رعیّت برای فرمانروا در موقع رفاه،

سنگینتر و پرخرجتر، و در وقت گرفتاری کم‌فایده‌تر، و در وقت انصاف و عدالت ناراضی‌تر، و به هنگام درخواست مصرّتر، و وقت بخشش کم سپاستر، و در وقت ندادن چیزی، عذر ناپذیرتر، و در شداید روزگار کم صبرتر، از خواصّ نیست در صورتی که ستون دین و اجتماع مسلمانان، و نیروی دربرابر دشمن، همین تودهٔ مردم جامعه هستند. بنابراین باید با آنها همراه و میل قلبی‌ات به آنها باشد.

و باید دورترین فرد از رعیّت نسبت به تو و دشمنترین ایشان، کسانی باشند که بیشتر در پی عیبجویی مردمانند، زیرا مردم، عیب و نقصهایی دارند که شایسته است فرمانروا بیش از هرکس، آنها را پوشیده بدارد. و مبادا آن معایبی‌رااز‌مردم‌که‌بر تو پوشیده است، پیگیری کنی، زیرا بر تو لازم است عیبهای ظاهر را از بین ببری، و خداوند نسبت به عیبهای پنهانی خود حکم می‌کند، بنابراین تا می‌توانی عیب پوشی کن تا خداوند عیبهایی را که دوست داری از مردم مخفی بداری، بپوشاند، از مردم هر نوع کینه‌ای را عقده گشایی کن و رشتهٔ هر نوع بازخواست مردمی را از خود بگسل، و هرچه به نظر تو ناپسند است از خود دور کن، و به سخن بدگو و سخن‌چین زودباور مباش زیرا سخن‌چین، هرچند خود را در پوشش پند دهندگان و خیرخواهان درآورد، فریبکار است.

افراد تنگ‌نظر را در مشورت خود دخالت مده، چه تو را از نیکی باز می‌دارند و از تهی‌دستی می‌ترسانند، و همچنین افراد ترسو را طرف مشورت قرار مده، زیرا باعث سستی تو در کارها می‌شوند و نیز حریص را وارد شور خود نکن زیرا از بسیاری حرص، تو را وادار به ظلم می‌کند و ستم را در نظرت جلوه می‌دهد، بنابراین، بخل، ترس و حرص، خصلتهای گوناگونی هستند که در جهت بدگمانی به خدا همسویند!

بدترین وزیرانت کسانی هستند که پیش از تو وزیر اشرار بوده و به همراهی با آنان در گناهانشان شرکت داشته‌اند، پس نباید از خواصّ تو باشند، چه آنان یار و یاور گناهکاران و همدم ستمگران بوده‌اند، در صورتی که تو به جای آنها کسانی را می‌توانی پیدا کنی که دارای اندیشه و تدبیر آنها باشند امّا گناهان و زشتیهای آنها

را نداشته باشند، از آن کسانی که نه ستمگری را در راه ستمکاریش یاری کرده و نه با گنهکاری در گناهش همراهی نموده است: چنین کسانی بار توقّعاتشان برای تو سبکتر و علاقمندیشان به تو بیشتر و گرایششان بدیگران کمتر است، بنابراین آنها را در خلوتها و انجمنهای خود از نزدیکان قرار بده، و باید منتخب ایشان نزد تو کسی باشد که سخن حق‌راهرچندتلخ‌به تو بیشتر بگوید، و کمتر تو را در مورد گفتار و رفتاری که خدا از دوستانش نمی‌پسندد، ستایش و کمك کند، هرچند که آن سخن تلخ و ناستودنها برخلاف هوای نفس تو باشد خود را به پرهیزگاران و راستگویان نزدیك کن و آنان را قانع کن که تو را زیاد ستایش نکنند، و از این‌که تو خلافی نکرده‌ای آن را باعث خوشحالی تو قرار ندهند، زیرا زیاد ستودن شخص، باعث خودپسندی و سرکشی می‌گردد.

و نباید نیکوکار و بدکار پیش تو یکسان و در یك مرتبه باشند، زیرا در آن صورت نیکوکار به نیکی بی‌میل و بدکار وادار به بدی می‌گردد و هر کسی را بدانچه خود انتخاب کرده پاداش و کیفر بده. و بدان که هیچ‌چیز بهتر از نیکی و بخشش به رعیّت و سبکبار کردن ایشان و وادار نکردن ایشان به آنچه که قادر بر انجام آن نیستند، سبب خوش‌بینی حاکم به رعیّت نمی‌گردد. بنابراین، باید طوری در این مورد رفتار کنی که باعث خوش‌بینی تو نسبت به رعیّت گردد، زیرا خوش‌بینی به رعیّت، رنجش طولانی را از تو دور می‌سازد. براستی شایسته‌ترین فرد برای خوش‌بینی تو، کسی است که از آزمون تو خوب بیرون آمده، و سزاوارترین فرد به بدبینی کسی است که از بوته آزمون تو خوب درنیامده است.

هرگز روش خوبی را که بزرگان این امّت داشته‌اند و باعث اُنس و اتحاد مردم شد و رشته رعیّت با آن منظم گردیده، از بین نبر، و روش نوی را پیش نگیر که به سنّتهای گذشته مضرّ باشد، در آن صورت اجر و مزد برای کسی است که آن سنتها را به‌وجود آورده و گناه سنت شکنی به گردن تو خواهد بود. با دانشمندان بیشتر همصحبت باش و با دانایان درباره آنچه که صلاح مملکت است و پیش از تو امور ملّت بر آنها راست می‌شد گفتگو و مشورت کن».

بدان که محور سخن چون در این فصل، براساس فرمان امام(ع) نسبت به عمل صالح در شهرها و در میان بندگان بود، نخست او را به بخشی از علل غایی آن توجه داده از قبیل: نام نیك در آخرت و از زمرهٔ شایستگان بودن، تا به دستور عمل کند، و این مطلب را با عبارت:

اِنّی قد وجّهتُكَ (من تو را فرستادم) تا جملهٔ: **تقولُ فیهم** (دربارهٔ آنان می‌گویی) بیان فرموده که خود به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است و تقدیر آن چنین است: تو به سمت شهری گسیل شده‌ای، چنین و چنان، و حالت مردم دربارهٔ عمل تو در آنجا چنین است و کبرای مقدّر آن نیز این‌طور است: و هر کسی که به شهری چنین فرستاده شود، و مردم آن‌طور ناظر بر اعمال او هستند که او بر عمل فرمانروایان پیش از خود می‌نگرد، و مردم دربارهٔ او همان حرفهایی را می‌زنند، که او دربارهٔ حاکمان قبل می‌زند، بنابراین لازم است که محبوبترین کارها در نزد او عمل صالح باشد، تا خوشنامی میان مردم حاصل شود که خود دلیل بر ذکر نام او و از جمله صالحان در نزد خداست، و بر این معنی با عبارت:

و انّما یستدل علی الصّالحین بما یجری الله لهم علی ألسن عباده، اشاره فرموده است. اینکه امام(ع) اجرای قول را به خدا نسبت داده (و فرموده: خدا به زبان بندگان می‌اندازد)، تشویق زیادی است به کسب نام نیك.

سپس به دنبال مطالب قبل، این دستور را داده است که عمل خوب را بهترین اندوخته‌های خود قرار دهد، و کلمهٔ ذخیره، را برای عمل صالح استعاره آورده است از آن جهت که همچون اندوخته‌ای آن را در دنیا کسب می‌کند تا در آخرت، از آن بهره‌مند گردد.

و چون او را به طور اجمال مأمور به انجام کار نیك کرده، شروع به تفصیل آن نموده و چند قسم از اعمال شایسته را یادآور شده است:

اوّل: بر هوای نفسش در مورد خواسته‌ها و خشمش مسلّط باشد و از آن

پیروی نکند، و نسبت به هوای نفس در مورد محرماتی که بر او حلال نیست سختگیر باشد.

عبارت امام(ع): **فَإِنَّ الشُّحَ** تا جمله **كَرِهتُ** تفسیر و توضیح برای همین سختگیری‌نسبت به هوای نفس به وسیلهٔ اسباب سختگیری از قبیل رعایت انصاف و ایستادن در موضع عدل و داد، در حد دوست داشتنی و پسندیده است، تا هوای نفس او را به طرف افراط نکشاند درنتیجه به ورطهٔ فسق و فجور نیفکند، و همچنین در دفع یك امر ناگوار، قوهٔ غضب او را به افراط از فضیلت عدالت نکشاند، تا به صفت ناپسند ظلم و بی‌باکی دچار شود، بدیهی است که این عمل سختگیری نسبت به نفس و در تنگنا قرار دادن نفس از افتادن در پرتگاههای هلاکت است.

دوم قلبش را کانون مهر محبت و لطف نسبت به رعیت قرار دهد که تمام اینها برجستگیهای اخلاقی زیر چتر ملکه عفتند، یعنی این فضیلتها را شعار قلبت قرار بده. الفاظ **شعار و سَبُع** (درنده) استعاره‌اند. وبه جهت استعارهٔ سَبُع با عبارت: «خوردن ایشان را غنیمت شماری» اشاره فرموده است.

سوم: نسبت به مردم، باگذشت و بخشش رفتار کند، و این فضیلتی است از فضایل مربوط به شجاعت.

عبارت امام(ع): **فَانَّهُمْ فِي الخلقِ**، توضیحی است برای دو سبب از اسباب گذشت و محبت نسبت به مردم.

عبارت: **يفرط منهم الزلل ... و الخطاء**، تفسیری برای همسان بودن مردم با وی و دوّمین سبب از اسباب محبت و گذشت است و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که درباره نیکی، گذشت، و بخشندگی می‌باشد و مقصود امام(ع) از بیماریها و ناروایيهایی که در اجتماع بر آنان عارض می‌شود همان کارهای سرگرم کننده‌ای است که آنها را از اجرای اوامر مختلفِ حاکم

آن‌طور که شایسته است باز می‌دارد.

و عبارت: **یؤتی علی ایدیهم** (دستشان بـاز گذاشته شده است)، کنـایه از اینست کـه مردم معصـوم نیستنـد بلکه آنهـا کسـانی هستند کـه خـواه و ناخـواه مرتکـب گناه و لغـزش می‌شونـد و دستورهـای فرمـانروایـان و مؤاخـذهٔ مردم به‌خاطر آنچه بـه عمد و یا خطا انجام دهند، به دست آنان انجـام می‌پذیرد کبرای قیـاس نیز در حقیقت چنیـن است: و هرکس آنچنـان بـاشـد، سزاوار است کـه بخشیده شود و مشمول محبّت شخص بخشنده ومهـربان قرار گیرد، و خطایش را با عفو و گـذشت پاسخ دهند. امام(ع) مـالك‌اشتر را به گذشت امـر فرموده، همچون کسی کـه دوست می‌دارد که خـداوند با او بـه عفو و بخشنـدگی رفتار کند، که این بـالاترین تشویق به گذشـت و مهمترین کشش به سمت آن است. و همچنین عبارت: **فانكَ فوقهم ... و ابتلاك بهم**، ترساندن از خـدا در مقام امر به گذشت و محبّت است، و خود، صغرای قیاس مضمر دیگری در این‌باره است.

چهـارم: او را از این که خـود را در معرض نبـرد با خـدا قرار دهـد، منع فرموده و مقصود از نبـرد با خدا کنایه از درشتی نسبت به بنـدگان خدا و ظلم به آنهاست، مبارزهٔ با خدا دربارهٔ مردم همان سرکشی و نافرمانی اوست.

عبارت: **فانه لایدی لك ... و رحمته** صغرای قیـاس مضمری اسـت که بدان وسیله تـوجّه داده است بر این‌که ستم کـردن به بندگان خـدا وجنگ با خدا روا نیست، ونداشتن دست کنـایه از نداشتن قدرت است. گفتـه می‌شود: **مالی بهذا لامرید** وقتی که آن کـار از کارهایی بـاشد که درخور تـوان نیست. و حذف «ن» از کلمهٔ: **الیدین** به دلیل شبه مضاف بودن آن است، و بعضی گفته‌اند به دلیل کثرت استعمال است.

و کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است: و هـر کس چنان باشد روا نیست که خود را با ظلم به بندگان خدا در معرض جنگ با خدا قرار دهد.

پنجم: او را از پشیمانی برگذشتی که کرده، منع نموده و همچنین از خوشحالی به مجازات دیگران و شتاب کردن در خشم و تندخویی، در حالی که راه گریز از آن را دارد، نهی فرموده است، زیرا همهٔ اینها از او از افسار گسیختگی قوّهٔ غضب است، درحالی که می‌دانی این قوّه به منزلهٔ شیطانی است که انسان را به سمت آتش دوزخ می‌کشد.

ششم ـ او را از فرمان دادن به کاری که سزاوار فرمان نبوده و مخالف دین ماست نهی کرده و همچنین او را از امری که ممکن است باعث بددلی او شود نهی کرده است. از قبیل این که با خود بیندیشد مردم باید فرمان او را اجرا کنند چون بر مردم اطاعت و شنوایی دستور و امر او، و بر او صدور فرمان است و بس، براستی این باعث خرابی دل و دین است، و به این خرابی اشاره فرموده است در عبارت **فَإِنَّهُ ادغال ... الغیر**، فساد و خرابی دل از سه راه به شرح زیر امکان‌پذیر است:

اول، آن که این گونه تصوّر [که من فرمانروا هستم پس باید اطاعت شوم] ویرانگر قلب و منصرف کنندهٔ آن از راه خداست و معنای تباه ساختن قلب نیز.

دوم، این که [چنین طرز فکری] باعث خرابی دین و سست شدن بنیاد آن است.

سوم، آن که باعث نزدیکی به غیر خداست زیرا ستمکاری از مهمترین عواملی است که زمینه‌ساز است برای این که مردم تمام نیروی خود را در جهت نابودی او به‌کار ببرند و به همین مطلب اشاره دارد آیه مبارکه: **إِنَّ اللهَ لاٰ یُغَیِّرُ ماٰ بِقَوْمٍ حَتّٰی یُغَیِّرُوا ماٰ بِأَنْفُسِهِمْ**[۳]. و این بخش از سخنان امام(ع) به منزلهٔ سه مقدمهٔ صغرا برای قیاسات مضمری است که کبرای مقدّر در تمام آنها چنین

۳ـ سورهٔ رعد (۱۳) آیه (۱۱) یعنی: براستی که خداوند حال هیچ قومی را دگرگون نخواهد کرد تا زمانی که خود آنها حال خود را دگرگون سازند.

است: و هر چه که از این قبیل باشد انجام آن روا نیست.

هفتم: امام(ع) او را بـه داروی درد خودخواهی و خودپسنـدی که ممکن است در طول حکـومت و فرمانـروایی‌اش دامن او را بگیرد، راهنمایی فـرموده است، به این ترتیب کـه به عظمت خدا که مافوق او و مـافوق قدرت او است و نسبت به آنچـه که خـود او در مورد خود، تـوانایی آن را نـداشته، نـه توان جلب منفعتی و نـه دفع زیـانی از خـود دارد، بینـدیشـد، کـه همین داروی آرامبخش خودخـواهیی است کـه به سراغ او آمـده است، و آن را فـرو می‌نشانـد و شدّت خشم او را درهم می‌شکند، و آن مقدار از عقل و اندیشه او را که تحت تأثیر قوهٔ خشم وی قـرار گـرفتـه و بـا یورش قـوهٔ غضب از دسـت رفته بـود، بـه او بـاز می‌گرداند. و این قسمت از سخنان امام(ع) نیز سـه مقدمه صغرا برای سه قیاس مضمری هستند که در آنها بر ضرورت انجام کاری که به منزلهٔ داروی شفابخش است، راهنمایـی فرموده است. و مقـدّمات کبـرای قیاسات نیـز چنین است: و هرچه که آن‌چنان باشد، انجام دادنش بر تو لازم است.

هشتم: او را از خود بزرگ‌بینی و اظهار جبروت بر کنار داشته و بدان‌جهت که اینها نوعی همسان‌بینی و خود را نظیر خدا شمردن است، برحذر فرموده است، چه آن کـه تکبّر بـاعث این می‌شـود تا خـداوند متکبّر را ذلیـل وخوار گـرداند. و حقیقت استـدلال چنین است: براستی تـو ای مالك اگـر تکبّر و خودبـزرگ‌بینی داشته بـاشی، خداونـد خوار و ذلیلت خـواهد سـاخت، وهمین به منـزلهٔ مقـدمهٔ صغرای قیـاس مضمری است که کبـرای آن چنین است: و هر کس چنان بـاشد، باید با ترك خودبزرگ‌بینی از خدا بترسد، [نتیجه این می‌شود: پس تو ای مالك، از خدا بترس و تکبر نورزا!].

نهم: امام (ع) او را به انصاف با خدا و مـردم، نسبت به خود و رعایایی که طرفـدار اوسـت امر کرده است. امّـا انصاف با خدا عمل به اوامر و خودداری از

منهیّات او، دربرابر نعمتهای خداست. و اما انصاف با مردم، به عدالت رفتار کردن میان مردم و دادن حقوقی که بر او و بر خویشان و نزدیکان او دارند. و در مورد وجوب چنین انصافی، به قیاس مفصولی [قیاسی که نتیجه‌اش صغرای قیاس دیگری می‌گردد]، استدلال کرده است، صغرای قیاس اوّل: براستی تو اگر آن کار را نکنی ظالمی، یعنی به بندگان خدا ستم کرده‌ای، و کبرای آن: و هر کس به بندگان خدا ستم روا دارد، خداوند به جای بندگانش دشمن اوست، و نتیجهٔ مقدّر آن چنین می‌شود: پس اگر چنان نکنی خداوند به جای بندگانش دشمن تواست. و همین نتیجه، خود، صغرا برای قیاس دیگری است که کبرایش سخن امام(ع): وهرکس که خدا با او در ستیزد و ... **(ومن خاصمه الله ...)** و نتیجه مقدّر آن چنین می‌شود: زیرا تو اگر آن کار را نکردی، هنگام در ستیز بودن با او، عذرت را نپذیرفته و تا وقتی که از ظلم و ستم خودداری وتوبه نکرده‌ای در جنگ با خدا هستی.

گفتار امام(ع) : **وَلَیسَ شیءٌ ... علی ظلم**، هشدار بر پیامد دیگری برای نداشتن انصاف و یاستم پیشگی است و این پیامد، عبارت از آن است که ستمگری بیش از هر چیز باعث تغییر نعمت خدا و سرعت در خشم اوست.

عبارت امام(ع): **فَإنَّ الله ... بالمرصاد**، بیان ضرورت پیامد مذکور است، توضیح آن که خدای سبحان هرگاه دعای ستمدیده را بشنود و بر کار ستمگر اطلاع یابد، در صورتی که زمینه تغییر نعمت فراهم باشد، زود نعمتش را دگرگون می‌سازد.

دهم: امام (ع) او را مأمور ساخته است که بهترین کارها در نزد او کاری باشد که به اعتدال در راه حق از دو طرف افراط و تفریط نزدیکتر باشد و از همهٔ امور بیشتر شامل عدالت بوده، و نسبت به جلب رضای مردم، جامعتر باشد، زیرا عدالت گاهی به نحوی است که شامل حال تودهٔ مردم نمی‌گردد، بلکه تنها

خوشنودی خواص را همراه دارد.

امام (ع) به دو جهت، ضرورت عدالت همگانی را برای مردم، و دل به‌دست آوردن و در پی خوشنودی آنها بودن را توجه داده است:

یکی آن که در برابر خشم توده، به دلیل زیادی جمعیتشان، خوشحالی خواص به دلیل کمی جمعیتشان نمی‌توانند مقاومت کند، بلکه اکثریت به او خواهند تاخت و رضایت خواص به هنگام خشم تودهٔ مردم سودی به حال او نخواهد داشت، و این خود باعث سستی و ناتوانی دین می‌گردد. اما خشم خواص موقعی که تودهٔ مردم راضی باشند، قابل چشم‌پوشی و گذشت است، بنابراین رضایت تودهٔ مردم مهمتر است. دوم این‌که امام(ع) خواصّ را با صفات نکوهیده معرّفی کرده که خود باعث کم اهمیّت دادن به آنها نسبت به تودهٔ مردم است، و توصیف توده به صفات پسندیده، دلیل بر توجّه بیشتر به آنهاست. امّا صفات خواصّ:

۱ ـ پُرْ هزینه بودن آنها برای حاکم در موقع رفاه، از جهت زحمتی که به‌خاطر آنها به دوش حاکم می‌افتد، نه تودهٔ مردم.

۲ ـ کم فایده بودن آنها موقع گرفتاری حاکم، به جهت علاقمندی آنها به دنیا و حفظ موقعیّتی که دارند.

۳ ـ به هنگام انصاف و عدالت ناراضی‌تر بودنشان، به دلیل آزمندی بیشتر آنها در دنیا نسبت به تودهٔ مردم.

۴ ـ به هنگام درخواست پافشارترند، زیرا آنها وقتی که نیاز به درخواستی داشته باشند، جرأت بیشتری نسبت به حاکم داشته، و بیش از مردم عادی، در نزد او خودنمایی و درگوش او زمزمه می‌کنند.

۵ ـ آنان به هنگام بخشش از طرف حاکم کم سپاستر هستند، به دلیل اینکه معتقدند آنها از تودهٔ مردم حق بیشتری دارند، و به آنچه می‌دهند سزاوارترند، و

اعتقاد دارند که حاکم به آنها نیاز دارد و از آنها می‌ترسد.

۶ ـ اگر والی چیزی به آنها ندهد، دیرتر از تودهٔ مردم، عذر حاکم را پذیرایند: یعنی این‌که اگر حاکم در کاری از آنها معذرت خواهی کند، آنها کم گذشت‌ترند، به این اعتقاد که آنها از دیگران برترند و دادن حقوق بر آنها واجب و لازم و حق آنهاست.

۷ ـ آنان به هنگام سختیهای روزگار، کم صبرترند، به خاطر عادتی که به رفاه و آسایش دارند، و نسبت به آنچه از مال دنیا در دست دارند ناراضی و بی‌تابند.

اما ویژگیهای تودهٔ مردم:

۱ ـ آنان ستون دینند، لفظ عمود (ستون) را به اعتبار برپایی دین به وجود آنها مانند استواری خانه به ستون، استعاره از تودهٔ مردم آورده است.

۲ ـ تودهٔ مردم، همان تودهٔ مسلمانانند، زیرا آنها هستند که اکثریّت جامعه را تشکیل می‌دهند.

۳ ـ آنان به دلیل زیادی جمعیّت، نیرویی در برابر دشمنانند، و نیز از آن‌رو که هم ایشان در آن زمان اهل کارزار بودند.

و این ویژگیها برای هر دو دسته، خودانگیزه‌ای برای جلب محبّت تودهٔ مردم، و مقدم داشتن آنها بر جلب نظر خواص است، و به همین دلیل امام(ع) او را مأمور به همراهی و همدلی با تودهٔ مردم فرموده است.

یازدهم: امام (ع) دستور داده است بر این که؛ دورترین و دشمنترین فرد رعیّت در نزد او، کسانی باشند که بیشتر در پی عیبجویی دیگرانند، و بر ضرورت این مطلب با این عبارت: **فانّ فی النّاس ... سترها** هشدار داده است. و چون فرمانروا از هر کسی سزاوارتر به عیب‌پوشی مردم است، پس نباید عیبهای پوشیدهٔ مردم را برملا کند، و این هم‌ممکن نیست‌مگر با از بین بردن سخن‌چینان و دور

داشتن آنها از خود، و دیگـر آن که عیبهای ظاهـری مردم ـ نه معـایب پنهانی ـ را بایـد از بین ببرد، و این مطلب را از راه عیب‌پوشی در حـدّ توان، مورد تأکیـد قرار داده است، زیرا هـر نوع عیبی به منزلهٔ نـاموس است، و برای تشویق بـه این کار، توجّـه به پیـآمد آن عمل داده است که خـداوند عیبهـایش را که او دوست دارد از مردم پنهان بدارد، در مقابل پنهان داشتن گناهان و معایب مردم، مخفی می‌دارد.

دوازدهم: به او دستـور داده است تا هر نوع کینـه و رنجش قلبی خود را از مردم به دلیل این‌که اینها از اخـلاق رذیله است، از خود دور کرده، و وسایل آن را از قبیل باور داشتن سخن‌چینی و پذیرفتن سخن‌چینان، از بین ببرد.

سیـزدهم: مبـادا هر سخن مبهم و بـی‌دلیل را باور کنـد، و از بـاور داشتن عجولانـهٔ سخن سخن‌چینان وی را منع کـرده و به وسیلـهٔ قیاس مضمـری بر این مطلب توجه داده است که صغرای آن عبارت «**فَإِنَّ الساعي ... الناصـحين**» است و دلیل فریبکاری آنان، ایجاد کینه‌توزیها و عداوتهای میان مردم و گسترش فحشا و فسـاد روی زمین است. و کبرای مقـدّر قیاس چنیـن است: و هر کـه فریبکـار باشد، نباید مورد توجه قرار گیرد.

چهاردهم: وی را از طرف مشورت قرار دادن سـه دسته نهی فرموده است: تنگ‌نظر، ترسو و حریص، و به دلیل پیامد بد، مشورت کردن با هر کدام از این سه گروه به وسیلهٔ قیـاس مضمری اشاره فرموده است کـه صغرای قیاس اول، عبارت: **یعـدل بك ... الفقـر**است. توضیح آن که شخص تنگ‌نظر، جز بر آنچه که در نظر وی مصلحت دارد، یعنی تنگ‌نظری و آنچه لازمهٔ آن از قبیل ترساندن از بیچارگی است، رأی نمی‌دهد، و این خود باعث دور داشتن شخص مشورت کننده از کار خیر است.

صغرای قیاس دوم، جملهٔ: **لِیضـعّفك عن الامـور**است، زیرا شخص ترسو نظر نمی‌دهـد مگر به لـزوم حفظ نفس و ترس از دشمن کـه در نظر او مصلحت

همین است، و تمـام اینها بـاعث سستی از نبرد و ضعف در ایستـادگی دربرابـر دشمن می گردد.

صغرای قیـاس سوم: جمله: یـزیّن لك الشره بالجوراست، تـوضیح آن که مصلحت از نظـر آدم حریص، جمع‌آوری مـال و نگهداری آن است، واین خـود باعث تجاوز از طریق ارزشمند عدالت و انصاف است.

کبرای مقـدّر در هر سه قیاس چنین اسـت: هر کس چنان باشـد مشورت خواهی از او روا نیست.

آنگاه با قیاس مضمر دیگری وی را از هر سـه گروه برحذر داشته است، که با صغرای آن اشاره به ریشهٔ صفات ناپسند هر سه دسته، یعنی تنگ‌نظری، ترس و حرص نموده تا آنها را بشناسد و در نتیجه از صاحبان آنها دوری کند، یادآور شده است که آنها غـریزه‌هایی یعنی خویهـای گوناگون هستند کـه از یك ریشه نشأت گرفتـه و عایـد نفس می‌شونـد و به سرانجـامی می‌رسند کـه همانـا بدگمـانی به خداست. توضیح آن که‌ریشهٔ سوء ظن به خدا،ناآشنایی با خداست زیرا کسی که ناآگـاه است خدا را از جهتی که او بسیـار بخشنده و دهندهٔ همهٔ نیکیهـا به کسی است که از راه اطاعت فرمان او قابلیت یافته است، نمی‌شناسد و درنتیجه به خدا بدگمـان است، و این که خداونـد چیزی را کـه بنده بذل و بخشش کـرده، جبران نمی‌کند، بنابـراین با جلوه دادن تنگدستی او را از بـذل و بخشش بازمی‌دارد، و با خوی پست تنگ‌نظری هـم‌سو می‌سازد، و همچنین شخص ترسـو خدا را از نظر لطف وعنایتی که به هستی بندگان خود دارد، نشناخته، و نسبت به راز مقدّرات او نـاآگاه است، بنـابـراین به خـدا بـدگمان است و او را نگهـدار خـود از نابـودی نمی‌داند، و نگـران مرگ است و این حـالت وی را از اقدام بـه جنگ و امثال آن بازمی‌دارد که این خود لازمهٔ خوی ناپسند ترس است وهمچنین حریص خدا را از دو جنبـهٔ یاد شـده نشناختـه و نسبت به او بـدگمان است و عقیـده دارد که اگـر

حرص ناپسند را پیشه خود نسازد خداوند او را بدانچه مورد علاقهٔ اوست ونسبت به آن حرص می‌ورزد نمی‌رساند در نتیجه او را وادار به حرص و آز می‌گرداند و نفس آدمی چنین است.

پس این سه دسته اخلاق ناپسند، به همان ریشهٔ سوء ظن که امام(ع) فرمود منتهی می‌شوند.

پانزدهم: چون از جمله کارهای خوب انتخاب وزیران و دستیاران است از این‌رو امام(ع) هشدار داده است، هم نسبت به کسانی که شایستگی برای انتخاب ندارند و هم نسبت به کسانی که شایسته‌اند تا توجه و تمایل به انتخاب آنها بشود. غیر شایستگان همان کسانی هستند که پیش از وی وزیر و شریك جرم حاکمان فاسد و شرور بودند و او را از این که چنین افرادی را از ندیمان و خواص خود قرار دهد، نهی کرده است، و هم به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرایش عبارت: **فَإِنَّهُم ... الخلف** است او را برحذر داشته و کبرای مقدّر قیاس چنین است: و هر کسی که چنان باشد او را ندیم خود قرار مده.

عبارت: **ممّن له مثل آرائهم**،تمیز است برای کسانی که بهتر از آن اشرار و افراد فاسدند و آنان افرادی هستند که شایسته است از ایشان کمك‌خواهی شود، وهم دلیل نیکی آنها نسبت به اشرار است، به این معنی که این افراد تدبیر و نفوذ کلامی همانند آنها در انجام امور دارند ولی گناهان و زشتیهای آنها را ندارند، و ستمگری را در راه ستمکاری‌اش یاری نکرده‌اند.

آنگاه امام(ع)، او را به وسیلهٔ قیاس مضمری تشویق فرموده است تا آنها را یار و یاور خود قرار دهد، که عبارت: «**اولئك اخَف ... الفاً**» صغرای آن قیاس است.

امّا این‌که آنان کم هزینه‌اند، از آن جهت که آنها نسبت به هر مال یا وضعی که سزاوار آنها نیست خویشتندارند بنابراین در مورد راضی کردن و یا

بازداشتن آنها از کارهـای ناشایست نیازی به زحمت زیاد نـدارد برخلاف اشرار و آزمندان در مال و حـال ناشایست. و از طرفی نسبت به مقام قُـربی که در پیشگاه حق، و بُعدی کـه از اشرار دارند، یـاری رسان‌تر و دلبسته‌تـر به او می‌باشنـد و به دیگران، دلبستگی و گرایششان کمتر است.

و کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است: و هر کـس که چنان باشد شایستگی بـرای یار و یـاور گـرفتن و وزارت را دارد. از این‌رو فـرمـود: آنها را در خلـوت و انجمن خود از نزدیکان خود قرار بده.

سپس آنـانی را کـه شایستگی دارنـد از همگـان نـزدیکتر و مـورد اعتمـاد بیشتری باشند با ویژگیهای زیر مشخّص کرده است:

۱ ـ آنانی که سخن حق را هر چند تلخ باشد بیشتر به او، بگویند.

۲ ـ او را در آن گونـه از گفتار و رفتارش که خداونـد از اولیایش نمی‌پسندد کمتـر کمك و یاری کننـد. کلمهٔ: **واقعـاً** حـال و منصوب است، یعنی: در حـال سرزدن چنان سخنی از او، و آنگاه که سخن، کـم و بیش از هوای نفست برخاسته و یا آنچه که بدان گرایش داری ـ مهمّ باشد یـا نباشد باید به کسی اعتماد کنی که تو را بیشتر نصیحت کند و کمتر مساعدت نماید، احتمال دارد که منظور امام(ع) از این سخن [**واقعاً** ...] چنین باشد: چه این رویـداد مهم باشد یا غیر مهم ... و ممکن است مقصـود امـام(ع) این بـاشـد کـه آن شخص نصیحتگـر نسبت بـه خواست و علاقهٔ قلبی تـو هر طور که باشد، یعنی هـر موقعیتی نسبت به تو و در برابر خواستهٔ باطنی تو داشته باشد.

آنگاه در مورد ارزشیابی و گزینش آنان دستوراتی داده است:

۱ ـ خـود را به پـرهیزکـاران و صاحبـان اعمال نیك نـزدیك سازد کـه اینها صفاتی در ذیل فضیلت پاکی و پاکدامنی‌اند.

۲ ـ مردم را عادت و تمرین دهد بـر این که از ستایش او خودداری کنند و

یا با سخن گفتن دربارهٔ کاری که او انجام نداده است، باعث خوشحالی نشوند، و درنتیجه او را وارد در جمع نکوهش شـده در آیهٔ مبارکهٔ: **وَ يُحِبُّونَ اَنْ يُحْمَدُوا بِمٰا لَمْ يَفْعَلُوا**[۴] نکنند. و از ستایش زیاد او را برحذر داشته است. به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرایش عبارت: **فَاِنَّ کثرة الاطراء ... الغرة** است و پیوند ستایش با صفات ناپسنـد یاد شده، روشن است. و کبرای مقدّر چنین است: هـرچیزی که آن‌چنان باشد اجتناب از آن ضروری است.

۳ـ او را از این که نیکوکار و بدکار در نزد وی یکسان باشند، نهی کرده و به دلیل پیـامد بـد این کار او را از چنان عملی در ضمن قیـاس مضمری بـرحذر داشته است کـه صغرای آن عبارت: **فانَّ ذلك ... الاساءة** می‌باشد، و راز مطلب آن است که بیشتـر کارهـای نیك به خاطـر پاداش نیك آن است بـه خصوص از فرمـانروایـان که چنین انتظاری دارنـد و میل دارند که آنـان از دیگران مقـامشان بالاتر باشد و به خاطر آن همه زحمات و مشکلاتی که دارند خوشنامتر باشند. و هر گاه نیکوکار مقام خود را با مقام و منزلت بدکار یکسان ببیند، این خود باعث انصراف او از نیکی و انگیزه‌ای برای رویگردانی از رنج و زحمتش خواهد بود، و همین‌طور چون بیشتر کسانی که بدکاری را ترك می‌کنند تنها از ترس حاکمان است و به خاطر ایـن است که مبادا در نظر آنها تنزّل مقام پیـدا کنند، در صورتی که اگـر بدکاران مقام خـود را با نیکوکـاران همسان ببیند، بیشتر در مقـام انجام وظیفه کوتاهی خواهند کرد. کبـرای مقدّر قیاس چنین است: و هر چه باعث از بین بردن نیکوکاری و تشویق به بدکاری گردد، سزاوار اجتناب است.

سپس امام(ع) در تأیید فرمان خود می‌فرمـاید: نیکوکار و بدکار باید خود را در معرض نیکی و بدیی که سزاوار آنند، بـدانند و برای نتیجهٔ عمل خود آماده

۴ـ سـوره آل عمران (۳) آیـه (۱۸۸) یعنی: دوست دارندکه مـردم به اوصـاف پسنـدیده‌ای کـه در آنها وجود ندارد آنان را ستایش کنند.

باشند، بنابراین برای نیکوکار نیکی و برای بدکار بدی در نظر داشته باشد.

شانزدهم: او را نسبت به نیکی بر رعیت و سبکبار کردن آنان و مجبور نکردن بر چیزی که حقی بر آنها نداشته، توجّه داده است، به دلیل این‌که اینها باعث خوشبینی حاکم بدیشان است که خود مستلزم از بین رفتن رنجش و زحمت طولانی وی و آسایش از جانب ایشان است توضیح آن‌که حاکم وقتی که به مردم خوشرفتاری کند، مردم بیشتر به او علاقه‌مند شده و در باطن به محبّت و اطاعت گرایش پیدا می‌کنند، و این خود باعث خوشبینی وی به آنها گردیده و درنتیجه نیازی به زحمت در هواخواه ساختن آنها و احساس خطر از طرف آنها نمی‌کند، امام(ع) این مطلب را با عبارت: **و ان احقّ من يحسن ظنك به ... عنده** مورد تأکید قرار داده است.

هفدهم: او را از سنت شکنی نسبت به راه و روش نیکی که بزرگان امّت قبل از او داشته‌اند، و باعث اُنس و اتّحاد و به نفع مردم بوده است، برحذر داشته، زیرا این باعث صدمه و فساد آشکاری در دین است.

هیجدهم: وی را از پیش گرفتن روش نوی که به سنّتهای گذشته صدمه بزند، منع فرموده است. و به دلیل نادرستی این کار به وسیلهٔ قیاس مضمری اشاره کرده است، که صغرای قیاس عبارت: **فيكون ... سنتها** است، و ضمیر در **منها** بر می‌گردد به سننی که ضرر بر آنها رسیده و اجر و مزد برای کسی است که آن سنتهای گذشته را به‌وجود آورده و سنّت جدید تو به آنها صدمه زده، و گناه سنّت شکنی به گردن تو خواهد بود. و کبرای مقدّر چنین است: پس هر چه آن‌چنان باشد سزاوار اجتناب است و باید از آن دوری کرد.

نوزدهم: به مالك دستور داده است که با دانشمند زیاد رفت وآمد کند، یعنی راجع‌به احکام شرعی و قوانین دینی با آنها صحبت کند، و با مردمان دانا یعنی کسانی که خداشناس، و در میان بندگان و شهرها به اسرار الهی آشنا و به

قوانین تجربی و غیرتجربی عمل کرده‌اند و دربارهٔ استواری ارکان و قوانینی که اصلاح کنندهٔ امور کشور است، و در مورد به‌پا داشتن مراسمی که مردم پیش از او به‌پا داشته‌اند گفتگو و مشورت کند. توفیق از جانب خداست.

فصل سوم: در توجه دادن به گروههای مردمی که امر شهر به آنها وابسته است و قرار دادن هر کدام در جای خود، و در مرتبه‌ای که حکمت نبوی اقتضا کرده تا در آن مرتبه قرار داده شود، و اشاره بر این مطلب که هر طبقه‌ای به طبقهٔ دیگر وابسته است، چه آن که صلاح هر کدام جز به وسیلهٔ دیگری میسر نیست و بنیاد شهرنشینی و جامعه برآن است. آنگاه اشاره به کسانی دارد که از هر صنف و طبقه‌ای شایستگی دارند و سزاوار آن مقامند، و سفارش دربارهٔ هرآنچه که آن طبقه شایسته آن است به شرح زیر:

وَ اَعْلَمْ أَنَّ الرَّعِيَّةَ طَبَقَاتٌ لَا يَصْلُحُ بَعْضُهَا إِلاَّ بِبَعْضٍ، وَلَا غِنَى بِبَعْضِهَا عَنْ بَعْضٍ: فَمِنْهَا جُنُودُاللهِ، وَ مِنْهَا كُتَّابُ الْعَامَّةِ وَالْخَاصَّةِ، وَ مِنْهَا قُضَاةُ الْعَدْلِ وَ مِنْهَا عُمَّالُ الْإِنْصَافِ وَالرِّفْقِ، وَ مِنْهَا أَهْلُ الْجِزْيَةِ وَالْخَراجِ مِنْ أَهْلِ الذِّمَّةِ وَ مُسْلِمَةِ النَّاسِ، وَ مِنْهَا التُّجَّارُ وَ أَهْلُ الصِّنَاعَاتِ، وَ مِنْهَا الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ ذَوِى الْحَاجَةِ وَالْمَسْكَنَةِ، وَ كُلٌّ قَدْ سَمَّى لَهُ اللهُ سَهْمَهُ. وَ وَضَعَ عَلَى حَدِّهِ فَرِيضَتَهُ فِي كِتَابِهِ أَوْ سُنَّةِ نَبِيِّهِ ـ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ـ عَهْدًا مِنْهُ عِنْدَنَا مَحْفُوظًا.

فَالْجُنُودُ، بِإِذْنِ اللهِ، حُصُونُ الرَّعِيَّةِ، وَ زَيْنُ الْوُلَاةِ، وَ عِزُّالدِّينِ، وَ سُبُلُ الْأَمْنِ، وَ لَيْسَ تَقُومُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِهِمْ، ثُمَّ لَاقِوَامَ لِلْجُنُودِ إِلَّا بِمَا يُخْرِجُ اللهُ لَهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ الَّذِي يَقْوَوْنَ بِهِ فِي جِهَادِ عَدُوِّهِمْ، وَ يَعْتَمِدُونَ عَلَيْهِ فِيمَا يُصْلِحُهُمْ، وَ يَكُونُ مِنْ وَرَاءِ حَاجَتِهِمْ، ثُمَّ لَاقِوَامَ لِهٰذَيْنِ الصِّنْفَيْنِ إِلَّا بِالصِّنْفِ الثَّالِثِ مِنَ الْقُضَاةِ وَالْعُمَّالِ وَالْكُتَّابِ، لِمَا يُحْكِمُونَ مِنَ الْمَعَاقِدِ وَ يَجْمَعُونَ مِنَ الْمَنَافِعِ، وَ يُؤْتَمَنُونَ عَلَيْهِ مِنْ خَوَاصِّ الْأُمُورِ وَ عَوَامِّهَا وَلَا قِوَامَ لَهُمْ جَمِيعًا إِلَّا بِالتُّجَّارِ وَ ذَوِى الصِّنَاعَاتِ فِيمَا يَجْتَمِعُونَ عَلَيْهِ مِنْ مَرَافِقِهِمْ وَ يُقِيمُونَهُ مِنْ أَسْوَاقِهِمْ، وَ يَكْفُونَهُمْ مِنَ التَّرَفُّقِ بِأَيْدِيهِمْ مَا لَا يَبْلُغُهُ رِفْقُ غَيْرِهِمْ. ثُمَّ الطَّبَقَةُ السُّفْلَى مِنْ أَهْلِ الْحَاجَةِ

وَالْمَسْكَنَةِ الَّذِينَ يَحِقُّ رِفْدُهُمْ وَ مَعُونَتُهُمْ وَ فِي ٱللهِ لِكُلٍّ سَعَةٌ، وَ لِكُلٍّ عَلَى الْوَالِي حَقٌّ بِقَدْرِ مَا يُصْلِحُهُ. فَوَلِّ مِنْ جُنُودِكَ أَنْصَحَهُمْ فِي نَفْسِكَ لله وَلِرَسُولِهِ وَلِإِمَامِكَ، وَ أَنْقَاهُمْ جَيْبًا، وَأَفْضَلَهُمْ حِلْمًا: مِمَّنْ يُبْطِيءُ عَنِ الْغَضَبِ، وَيَسْتَرِيحُ إِلَى الْعُذْرِ، وَيَرْأَفُ بِالضُّعَفَاءِ، وَيَنْبُوعَلَى الْأَقْوِيَاءِ وَ مِمَّنْ لَا يُثِيرُهُ الْعُنْفُ، وَلَا يَقْعُدُ بِهِ الضَّعْفُ.

ثُمَّ الْصَقْ بِذَوِي الْأَحْسَابِ وَ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالسَّوَابِقِ الْحَسَنَةِ ثُمَّ أَهْلِ النَّجْدَةِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّخَاءِ وَالسَّمَاحَةِ؛ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنَ الْكَرَمِ، وَ شُعَبٌ مِنَ الْعُرْفِ، ثُمَّ تَفَقَّدْ مِنْ أُمُورِهِمْ مَايَتَفَقَّدُهُ الْوَالِدَانِ مِنْ وَلَدِهِمَا، وَلَا يَتَفَاقَمَنَّ فِي نَفْسِكَ شَيْءٌ قَوَّيْتَهُمْ بِهِ وَلَا تَحْقِرَنَّ لُطْفًا تَعَاهَدْتَهُمْ بِهِ وَ إِنْ قَلَّ، فَإِنَّهُ دَاعِيَةٌ لَهُمْ إِلَى بَذْلِ النَّصِيحَةِ لَكَ، وَ حُسْنِ الظَّنِّ بِكَ. وَلَا تَدَعْ تَفَقُّدَ لَطِيفِ أُمُورِهِمْ اتِّكَالًا عَلَى جَسِيمِهَا؛ فَإِنَّ لِلْيَسِيرِ مِنْ لُطْفِكَ مَوْضِعًا يَنْتَفِعُونَ بِهِ، وَ لِلْجَسِيمِ مَوْقِعًا لَايَسْتَغْنُونَ عَنْهُ.

وَلْيَكُنْ آثَرُ رُؤُوسِ جُنْدِكَ عِنْدَكَ مَنْ وَاسَاهُمْ فِي مَعُونَتِهِ؛ وَ أَفْضَلَ عَلَيْهِمْ مِنْ جِدَتِهِ، بِمَا يَسَعُهُمْ وَيَسَعُ مَنْ وَرَاءَهُمْ مِنْ خُلُوفِ أَهْلِيهِمْ، حَتَّى يَكُونَ هَمُّهُمْ هَمًّاوَاحِدًافِي جِهَادِ الْعَدُوِّ؛ فَإِنَّ عَطْفَكَ عَلَيْهِمْ يَعْطِفُ قُلُوبَهُمْ عَلَيْكَ؛ وَ إِنَّ أَفْضَلَ قُرَّةِ عَيْنِ الْوُلَاةِ اسْتِقَامَةُ الْعَدْلِ فِي الْبِلَادِ، وَ ظُهُورُ مَوَدَّةِ الرَّعِيَّةِ، وَ إِنَّهُ لَا تَظْهَرُ مَوَدَّتُهُمْ إِلَّا بِسَلَامَةِ صُدُورِهِمْ، وَلَا تَصِحُّ نَصِيحَتُهُمْ إِلَّا بِحِيطَتِهِمْ عَلَى وُلَاةِأُمورِهِم وَ قِلَّةِ ٱسْتِثْقَالِ دُوَلِهِمْ، وَ تَرْكِ ٱسْتِبْطَاءِ ٱنْقِطَاعِ مُدَّتِهِمْ؛ فَافْسَحْ فِي آمَالِهِمْ وَ وَاصِلْ فِي حُسْنِ الثَّنَاءِ عَلَيْهِمْ وَ تَعْدِيدِ مَا أَبْلَى ذَوُوالْبَلَاءِمِنْهُمْ؛فَإِنَّ كَثْرَةَالذِّكْرِ لِحُسْنِأَفْعَالِهِمْ تَهُزُّ الشُّجَاعَ، وَتُحَرِّضُ النَّاكِلَ، إِنْ شَاءَٱللهُ.

ثُمَّ ٱعْرِفْ لِكُلِّ ٱمْرِىءٍ مِنْهُمْ مَا أَبْلَى ،وَلَا تُضِيفَنَّ بَلَاءَ ٱمْرِىءٍ إِلَى غَيْرِهِ، وَلَا تُقَصِّرَنَّ بِهِ دُوْنَ غَايَةِ بَلَائِهِ،وَلَايَدْعُوَنَّكَ شَرَفُ ٱمْرِىءٍ إِلَى أَنْ تُعْظِمَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ صَغِيرًا، وَلَاضَعَةُ ٱمْرِىءٍ إِلَى أَنْ تَسْتَصْغِرَ مِنْ بَلَائِهِ مَا كَانَ عَظِيماً.

وَٱرْدُدْ إِلَى ٱللهِ وَرَسُولِهِ مَا يُضْلِعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ وَيَشْتَبِهُ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ قَالَ ٱللهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا ٱللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى ٱللهِ وَالرَّسُولِ) فَالرَّدُّ إِلَى ٱللهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَالرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرِّقَةِ.

ثُمَّ ٱخْتَرْ لِلْحُكْمِ بَيْنَ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ مِمَّنْ لَا تَضِيقُ بِهِ الْأُمُورُ،

وَلَا تُمَحِّكُهُ الْخُصُومُ، وَلَايَتَمَادَى فِي الزَّلَّةِ، وَلَايَحْصَرُ مِنَ الْفَيْءِ إِلَى الْحَقِّ إِذَا عَرَفَهُ، وَلَا تُشْرِفُ نَفْسُهُ عَلَى طَمَعٍ، وَلَايَكْتَفِي بِأَدْنَى فَهْمٍ دُونَ أَقْصَاهُ؛ وَأَوْقَفَهُمْ فِي الشُّبُهَاتِ، وَآخَذَهُمْ بِالْحُجَجِ، وَأَقَلَّهُمْ تَبَرُّمًا بِمُرَاجَعَةِ الْخَصْمِ، وَأَصْبَرَهُمْ عَلَى تَكَشُّفِ الْأُمُورِ، وَأَصْرَمَهُمْ عِنْدَ اتِّضَاحِ الْحُكْمِ؛ مِمَّنْ لَايَزْدَهِيهِ إِطْرَاءٌ، وَلَايَسْتَمِيلُهُ إِغْرَاءٌ، وَأُولٰئِكَ قَلِيلٌ، ثُمَّ أَكْثِرْ تَعَاهُدَ قَضَائِهِ، وَافْسَحْ لَهُ فِي الْبَذْلِ مَا يُزِيلُ عِلَّتَهُ، وَتَقِلُّ مَعَهُ حَاجَتُهُ إِلَى النَّاسِ، وَأَعْطِهِ مِنَ الْمَنْزِلَةِ لَدَيْكَ مَالَا يَطْمَعُ فِيهِ غَيْرُهُ مِنْ خَاصَّتِكَ لِيَأْمَنَ بِذٰلِكَ اغْتِيَالَ الرِّجَالِ لَهُ عِنْدَكَ ، فَانْظُرْ فِي ذٰلِكَ نَظَرًا بَلِيغًا؛ فَإِنَّ هٰذَا الدِّينَ قَدْ كَانَ أَسِيرًا فِي أَيْدِي الْأَشْرَارِ: يُعْمَلُ فِيهِ بِالْهَوَى، وَتُطْلَبُ بِهِ الدُّنْيَا.

ثُمَّ انْظُرْ فِي أُمُورِ عُمَّالِكَ فَاسْتَعْمِلْهُمُ اخْتِبَارًا، وَلَا تُوَلِّهِمْ مُحَابَاةً وَأَثَرَةً؛ فَإِنَّهُمْ جِمَاعٌ مِنْ شُعَبِ الْجَوْرِ وَالْخِيَانَةِ؛ وَتَوَخَّ مِنْهُمْ أَهْلَ التَّجْرِبَةِ وَالْحَيَاءِ مِنْ أَهْلِ الْبُيُوتَاتِ الصَّالِحَةِ وَالْقَدَمِ فِي الْإِسْلَامِ الْمُتَقَدِّمَةِ، فَإِنَّهُمْ أَكْرَمُ أَخْلَاقًا، وَأَصَحُّ أَعْرَاضًا؛ وَأَقَلُّ فِي الْمَطَامِعِ إِشْرَافًا، وَأَبْلَغُ فِي عَوَاقِبِ الْأُمُورِ نَظَرًا. ثُمَّ أَسْبِغْ عَلَيْهِمُ الْأَرْزَاقَ فَإِنَّ ذٰلِكَ قُوَّةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِصْلَاحِ أَنْفُسِهِمْ، وَغِنًى لَهُمْ عَنْ تَنَاوُلِ مَا تَحْتَ أَيْدِيهِمْ، وَحُجَّةٌ عَلَيْهِمْ إِنْ خَالَفُوا أَمْرَكَ أَوْ ثَلَمُوا أَمَانَتَكَ . ثُمَّ تَفَقَّدْ أَعْمَالَهُمْ وَابْعَثِ الْعُيُونَ مِنْ أَهْلِ الصِّدْقِ وَالْوَفَاءِ عَلَيْهِمْ؛ فَإِنَّ تَعَاهُدَكَ فِي السِّرِّ لِأُمُورِهِمْ حُدْوَةٌ لَهُمْ عَلَى اسْتِعْمَالِ الْأَمَانَةِ وَالرِّفْقِ بِالرَّعِيَّةِ وَتَحَفَّظْ مِنَ الْأَعْوَانِ فَإِنْ أَحَدٌ مِنْهُمْ بَسَطَ يَدَهُ إِلَى خِيَانَةٍ اجْتَمَعَتْ بِهَا عَلَيْهِ، عِنْدَكَ أَخْبَارُ عُيُونِكَ اكْتَفَيْتَ بِذٰلِكَ شَاهِدًا فَبَسَطْتَ عَلَيْهِ الْعُقُوبَةَ فِي بَدَنِهِ، وَأَخَذْتَهُ بِمَا أَصَابَ مِنْ عَمَلِهِ، ثُمَّ نَصَبْتَهُ بِمَقَامِ الْمَذَلَّةِ، وَوَسَمْتَهُ بِالْخِيَانَةِ، وَقَلَّدْتَهُ عَارَ التُّهَمَةِ.

وَتَفَقَّدْ أَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا يُصْلِحُ أَهْلَهُ؛ فَإِنَّ فِي صَلَاحِهِ وَصَلَاحِهِمْ صَلَاحًا لِمَنْ سِوَاهُمْ؛ وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ إِلَّا بِهِمْ؛ لِأَنَّ النَّاسَ كُلَّهُمْ عِيَالٌ عَلَى الْخَرَاجِ وَأَهْلِهِ. وَلْيَكُنْ نَظَرُكَ فِي عِمَارَةِ الْأَرْضِ أَبْلَغَ مِنْ نَظَرِكَ فِي اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ لِأَنَّ ذٰلِكَ لَا يُدْرَكُ إِلَّا بِالْعِمَارَةِ، وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَيْرِ عِمَارَةٍ أَخْرَبَ الْبِلَادَ وَأَهْلَكَ الْعِبَادَ، وَلَمْ يَسْتَقِمْ أَمْرُهُ إِلَّا قَلِيلًا؛ فَإِنْ شَكَوْا ثِقَلًا أَوْ عِلَّةً أَوِ انْقِطَاعَ شِرْبٍ أَوْ بَالَّةٍ أَوْ إِحَالَةَ أَرْضٍ اغْتَمَرَهَا غَرَقٌ أَوْ أَجْحَفَ بِهَا عَطَشٌ خَفَّفْتَ عَنْهُمْ بِمَا تَرْجُو أَنْ يَصْلُحَ بِهِ أَمْرُهُمْ. وَلَا يَثْقُلَنَّ عَلَيْكَ شَيْءٌ خَفَّفْتَ بِهِ الْمَؤُونَةَ عَنْهُمْ فَإِنَّهُ ذُخْرٌ يَعُودُونَ بِهِ عَلَيْكَ فِي عِمَارَةِ بِلَادِكَ ، وَتَزْيِينِ وَلَايَتِكَ ، مَعَ

اسْتِجْلاَبِكَ حُسْنَ ثَنَائِهِمْ، وَ تَبَجُّحِكَ بِاسْتِفَاضَةِ الْعَدْلِ فِيهِمْ مُعْتَمِدًا فَضْلَ قُوَّتِهِمْ بِمَا ذَخَرْتَ عِنْدَهُمْ مِنْ إِجْمَامِكَ لَهُمْ وَالثِّقَةَ مِنْهُمْ بِمَا عَوَّدْتَهُمْ مِنْ عَدْلِكَ عَلَيْهِمْ فِي رِفْقِكَ بِهِمْ، فَرُبَّمَا حَدَثَ مِنَ الامُورِ مَا إِذَا عَوَّلْتَ فِيهِ عَلَيْهِمْ مِنْ بَعْدُ احْتَمَلُوهُ طَيِّبَةً أَنْفُسُهُمْ بِهِ؛ فَإِنَّ الْعُمْرَانَ مُحْتَمِلٌ مَا حَمَّلْتَهُ، وَ إِنَّمَا يُؤْتَى خَرَابُ الْأَرْضِ مِنْ إِعْوَازِ أَهْلِهَا، وَ إِنَّمَا يُعْوِزُ أَهْلُهَا لِإِشْرَافِ أَنْفُسِ الْوُلاَةِ عَلَى الْجَمْعِ، وَ سُوءِ ظَنِّهِمْ بِالْبَقَاءِ، وَ قِلَّةِ انْتِفَاعِهِمْ بِالْعِبَرِ.

ثُمَّ انْظُرْ فِي حَالِ كُتَّابِكَ؛ فَوَلِّ عَلَى امُورِكَ خَيْرَهُمْ؛ وَ اخْصُصْ رَسَائِلَكَ الَّتِي تُدْخِلُ فِيهَا مَكَائِدَكَ وَ أَسْرَارَكَ بِأَجْمَعِهِمْ لِوُجُوهِ صَالِحِ الْأَخْلاَقِ مِمَّنْ لَا تُبْطِرُهُ الْكَرَامَةُ فَيَجْتَرِئَ بِهَا عَلَيْكَ فِي خِلاَفٍ لَكَ بِحَضْرَةِ مَلَأٍ، وَ لَا تَقْصُرُ بِهِ الْغَفْلَةُ عَنْ إِيرَادِ مُكَاتَبَاتِ عُمَّالِكَ عَلَيْكَ وَإِصْدَارِ جَوَابَاتِهَا عَلَى الصَّوَابِ عَنْكَ فِيمَا يَأْخُذُ لَكَ وَ يُعْطِي مِنْكَ، وَ لَا يُضْعِفُ عَقْدًا اعْتَقَدَهُ لَكَ، وَلَا يَعْجِزُ عَنْ إِطْلاَقِ مَا عُقِدَ عَلَيْكَ، وَلَا يَجْهَلُ مَبْلَغَ قَدْرِ نَفْسِهِ فِي الْامُورِ؛ فَإِنَّ الْجَاهِلَ بِقَدْرِ نَفْسِهِ يَكُونُ بِقَدْرِ غَيْرِهِ أَجْهَلَ، ثُمَّ لَا يَكُنِ اخْتِيَارُكَ إِيَّاهُمْ عَلَى فِرَاسَتِكَ وَاسْتِنَامَتِكَ وَحُسْنِ الظَّنِّ مِنْكَ؛ فَإِنَّ الرِّجَالَ يَتَعَرَّفُونَ لِفِرَاسَاتِ الْوُلاَةِ بِتَصَنُّعِهِمْ وَ حُسْنِ خِدْمَتِهِمْ، وَ لَيْسَ وَرَاءَ ذٰلِكَ مِنَ النَّصِيحَةِ وَالْأَمَانَةِ شَيْءٌ، وَ لٰكِنِ اخْتَبِرْهُمْ بِمَا وُلُّوا لِلصَّالِحِينَ قَبْلَكَ: فَاعْمِدْ لِأَحْسَنِهِمْ كَانَ فِي الْعَامَّةِ أَثَرًا، وَ أَعْرَفِهِمْ بِالْأَمَانَةِ وَجْهًا، فَإِنَّ ذٰلِكَ دَلِيلٌ عَلَى نَصِيحَتِكَ لِلّٰهِ وَلِمَنْ وَلِيتَ أَمْرَهُ، وَاجْعَلْ لِرَأْسِ كُلِّ أَمْرٍ مِنْ امُورِكَ رَأْسًا مِنْهُمْ لَا يَقْهَرُهُ كَبِيرُهَا، وَلَا يَتَشَتَّتُ عَلَيْهِ كَثِيرُهَا، وَ مَهْمَا كَانَ فِي كُتَّابِكَ مِنْ عَيْبٍ فَتَغَابَيْتَ عَنْهُ أُلْزِمْتَهُ. ثُمَّ اسْتَوْصِ بِالتُّجَّارِ وَذَوِي الصِّنَاعَاتِ وَ أَوْصِ بِهِمْ خَيْرًا: الْمُقِيمِ مِنْهُمْ وَالْمُضْطَرِبِ بِمَالِهِ، وَالْمُتَرَفِّقِ بِبَدَنِهِ؛ فَإِنَّهُمْ مَوَادُّ الْمَنَافِعِ، وَ أَسْبَابُ الْمَرَافِقِ وَجُلاَّبُهَا مِنَ الْمَبَاعِدِ وَالْمَطَارِحِ فِي بَرِّكَ وَ بَحْرِكَ وَسَهْلِكَ وَ جَبَلِكَ، وَحَيْثُ لَا يَلْتَئِمُ النَّاسُ لِمَوَاضِعِهَا وَلَا يَجْتَرِئُونَ عَلَيْهَا؛ فَإِنَّهُمْ سِلْمٌ لَا تُخَافُ بَائِقَتُهُ وَ صُلْحٌ لَا تُخْشَى غَائِلَتُهُ، وَ تَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ بِحَضْرَتِكَ وَ فِي حَوَاشِي بِلاَدِكَ. وَاعْلَمْ -مَعَ ذٰلِكَ- أَنَّ فِي كَثِيرٍ مِنْهُمْ ضِيقًا فَاحِشًا، وَ شُحًّا قَبِيحًا وَ احْتِكَارًا لِلْمَنَافِعِ، وَ تَحَكُّمًا فِي الْبِيَاعَاتِ، وَ ذٰلِكَ بَابُ مَضَرَّةٍ لِلْعَامَّةِ وَ عَيْبٌ عَلَى الْوُلاَةِ؛ فَامْنَعْ مِنَ الاحْتِكَارِ فَإِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، مَنَعَ مِنْهُ، وَلْيَكُنِ الْبَيْعُ بَيْعًا سَمْحًا: بِمَوَازِينِ عَدْلٍ، وَ أَسْعَارٍ لَا تُجْحِفُ بِالْفَرِيقَيْنِ مِنَ الْبَائِعِ وَالْمُبْتَاعِ؛ فَمَنْ قَارَفَ حُكْرَةً بَعْدَ نَهْيِكَ إِيَّاهُ فَنَكِّلْ بِهِ؛ وَ عَاقِبْهُ فِي غَيْرِ إِسْرَافٍ.

ثُمَّ اللهَ اللهَ فِي الطَّبَقَةِ السُّفْلَى مِنَ الَّذِينَ لَا حِيلَةَ لَهُمْ مِنَ الْمَسَاكِينِ وَالْمُحْتَاجِينَ وَ أَهْلِ الْبُؤْسَى وَالزَّمْنَى فَإِنَّ فِي هٰذِهِ الطَّبَقَةِ قَانِعًا وَ مُعْتَرًّا؛ وَاحْفَظْ لِلّٰهِ مَا اسْتَحْفَظَكَ مِنْ حَقِّهِ فِيهِمْ، وَاجْعَلْ لَهُمْ قِسْمًا مِنْ بَيْتِ مَالِكَ، وَ قِسْمًا مِنْ غَلَّاتِ صَوَافِي الْإِسْلَامِ فِي كُلِّ بَلَدٍ فَإِنَّ لِلْأَقْصَى؛ مِنْهُمْ مِثْلَ الَّذِي لِلْأَدْنَى، وَ كُلٌّ قَدِ اسْتُرْعِيتَ حَقَّهُ؛ فَلَا يَشْغَلَنَّكَ عَنْهُمْ بَطَرٌ فَإِنَّكَ لَا تُعْذَرُ بِتَضْيِيعِكَ التَّافِهَ لِإِحْكَامِكَ الْكَثِيرَ الْمُهِمَّ، فَلَا تُشْخِصْ هَمَّكَ عَنْهُمْ وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لَهُمْ، وَ تَفَقَّدْ أُمُورَ مَنْ لَا يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ مِمَّنْ تَقْتَحِمُهُ الْعُيُونُ وَ تَحْقِرُهُ الرِّجَالُ، فَفَرِّغْ لِأُولٰئِكَ ثِقَتَكَ مِنْ أَهْلِ الْخَشْيَةِ وَالتَّوَاضُعِ؛ فَلْيَرْفَعْ إِلَيْكَ أُمُورَهُمْ، ثُمَّ اعْمَلْ فِيهِمْ بِالْإِعْذَارِ إِلَى اللهِ يَوْمَ تَلْقَاهُ؛ فَإِنَّ هٰؤُلَاءِ مِنْ بَيْنِ الرَّعِيَّةِ أَحْوَجُ إِلَى الْإِنْصَافِ مِنْ غَيْرِهِمْ، وَ كُلٌّ فَأَعْذِرْ إِلَى اللهِ فِي تَأْدِيَةِ حَقِّهِ إِلَيْهِ، و تَعَهَّدْ أَهْلَ الْيُتْمِ وَ ذَوِي الرِّقَّةِ فِي السِّنِّ مِمَّنْ لَا حِيلَةَ لَهُ، وَلَا يَنْصِبُ لِلْمَسْأَلَةِ نَفْسَهُ، وَ ذٰلِكَ عَلَى الْوُلَاةِ ثَقِيلٌ وَالْحَقُّ كُلُّهُ ثَقِيلٌ، وَقَدْ يُخَفِّفُهُ اللهُ عَلَى أَقْوَامٍ طَلَبُوا الْعَاقِبَةَ فَصَبَّرُوا أَنْفُسَهُمْ، وَ وَثِقُوا بِصِدْقِ مَوْعُودِ اللهِ لَهُمْ.

مقاعد: جمع مقعد (مصدر میمی): نشستها

مرافق: سودها، منفعتها

تفاقم الامر: کاری بزرگ

خُلوف: جمع خَلَف، فرزندان، بازماندگان

حیطة: مهربانی

یُضلعک: سنگین و مشکل باشد برای تو

محک: لجاجت

حصر: درماندگی، ناتوانی

تبرم: خستگی، بی‌تابی

ازدهاء: مصدر باب افتعال از «زهو»: خودخواهی

اطراء: ثناگویی و مدح زیاد

اغتیال: گول خوردن، بدگویی

محاباة: بخشندگی و نزدیك شدن دو کس از طریق بذل و بخشش به یکدیگر

أثرة: خود رأیی، کاری از روی هوای نفس انجام دادن

جماع: گروه، جمع

توخی: بررسی وجستجو

حدوة: انگیزه، وادار ساختن

شرب: بهره و سهمی از آب آشامیدنی

بالّه: اندکی از آب که زمین را تر کند

احالت‌الارض :زمین‌ناهموار و نامساعد شده،زراعتش‌بی‌محصول‌و درختانش

بی‌ثمرگردد

إجمام: آسوده کردن

معتمد: هدفدار

إعواز: تنگدستی، فقر

استنام الی کذا: بدان وسیله آرام گرفت

مترفّق: خواهان مدارای در کسب و تجارت

مطارح جمع مطرح: سرزمینهای دور

بائقة: مصیبت، ناگواری، سختی

غائلة: شرّ، بدی

احتکار: جلو منافع مردم را در هنگام نیازمندی گرفتن

بؤسی: سخت، شدت

قانع، گدا، سائل

معترّ: کسی که بدون درخواست آمادهٔ پذیرش کمك است

صوافی، جمع صافیه: زمینی که به غنیمت گرفته شده

تافِه: ناچیز

اشخَص همّهُ: همّت خود را از آن برداشت، بی‌توجهی کرد

تصعیرالخدّ: از روی خودخواهی صورت را برگرداندن

تقتحمه: (در انظار خوار است)، خوار می‌شمارد او را

اعذر فی‌الامر: بهانه‌ای در موردی دارد

«و بدان که رعیّت چند دسته‌اند که کارشان انجام نمی‌گیرد مگر به کمك یکدیگر، و از هم بی‌نیاز نیستند، برخی از آنها سپاهیان خداوندند، و بعضی دبیران و منشیان عادی و محرمانه‌اند و بعضی دیگر داوران عدالت گستر و برخی کارکنانی که با انصاف و مدارا رفتار می‌کنند، و بعضی از مردم جزیه دهندگان و مالیات دهندگانند از اهل ذمّه و مردم مسلمان و گروهی از بازرگانان، صنعتگران، و برخی از طبقهٔ پایین که نیازمندان و تهیدستانند، و خداوند برای هرگروهی ازاینان سهمی و بهره‌ای معیّن کرده است، که اندازه و مقدار آن را در کتاب خود و یا در سنّت پیامبرش ـ درود و سلام خدا بر او و بر خاندان او باد ـ مقرر کرده است که در نزد ما [اهل بیت] محفوظ است.

امّا سپاهیان به امر خدا، برای مردم به منزلهٔ دژها، و برا ی حکمرانان باعث زینت و برای دین عزّت و وسایل آرامش و امنیّتند، و رعیّت پایدار نمی‌ماند مگر به

وسیلهٔ سپاهیان، و سپاه نظم نپذیرد مگر به وسیلهٔ مالیات و حقوقی که خداوند برای ایشان مقرّر فرموده است تا بدان وسیله توانایی نبرد با دشمنان را داشته و در آرایش و نظام کار خود بدان متکی باشند، و نیاز خود را به وسیلهٔ آن برطرف سازند. وانگهی برای این دو گروه [رعیت و سپاه] نیز سروسامانی نخواهد بود مگر به وسیلهٔ گروه سوّم که عبارتند از قضاة، کارکنان، و نویسندگان که در اختلاف میان مردم قضاوت کرده، و مالیاتها را جمع‌آوری کرده و امور خاص و عام را ثبت و ضبط می‌کنند. و باز همهٔ اینان استوار نمی‌مانند مگر به‌وسیلهٔ بازرگانان و صنعتگرانی که باعث جمع‌آوری سود و پایداری بازاراند و کارهایی را انجام می‌دهند که از دیگران ساخته نیست و بعد از اینها طبقه پایین از تهیدستان و بیچارگان که بخشش و کمك به آنها لازم است و نزد خداوند برای هرکدام از این طبقات مردم، رفاه و گشایشی مقدر است، و هرکدام از آنها در حد خود بر حکمران حق دارند که به کارشان سامان دهد و از طرفی حکمران قادر برانجام این کار نیست مگر با تلاش و کوشش و یاری طلبیدن از خداوند و آمادگی برای اجرای حق و استقامت در هر کاری، آسان یا گران!

ای مالك از سپاهیانت برای خاطر خدا و پیامبر(ص)، و امام، برای خود کسی را انتخاب کن که پندپذیرتر، پاکدل‌تر، عاقلتر و بردبارتر از همه باشد، از آن افرادی که دیر خشمگین شود و زود عذر گناه را بپذیرد، به زیردستان مهربان و به زورمندان سختگیر و حریف باشد. از آن کسانی نباشد که اظهار درشتی کند و یا از ناتوانی و سستی زمینگیر شود.

وانگهی با افرادی که ریشه‌دار و از خانواده‌های شریف و خوش سابقه‌اند همدم باش! با بزرگواران، دلیران، بخشندگان و جوانمردان همنشینی کن! زیرا آنها جامع بزرگواری و در شمار مردم با احسان و حق شناسند. و بعد، به کارهای مردم، مانند یك پدر و مادر نسبت به فرزندان رسیدگی کن و نیکیی را که به مردم روا داشته و باعث توانمندی آنها شده‌ای، نزد خود بزرگ جلوه مده و وعدهٔ محبتی را که به آنها داده‌ای، هرچند ناچیز باشد، کوچك مشمار، زیرا این عمل تو باعث خیرخواهی

آنان نسبت بـه تو و خوشبینی آنـان می‌گردد. و کمك در کـارهای کم‌اهمیت را به دلیل رسیدگی به کارهای مهم ایشان ترك نکن، زیرا کمك ناچیز تو چنانست که از آن سود می‌برند و کمکهای مهم جای خود را دارد که مردم بی‌نیاز از آن نیستند.

بایـد منتخبین از سران سپاهت کسـانی باشند کـه با افراد سپـاه در زندگی بـرابر بـاشند، و از امکـانـات خود [بـه زیردسـتـانشـان] ، به انـدازه‌ای که آنـان و خانواده‌هـایشان در رفاه زندگی کنند، کمـك نمایند، تا این‌که آنـان در راه پیکار با دشمن همسـو باشنـد، زیرا محبّت و یـاری تو بـه ایشان بـاعث جلب قلوب آنـان می‌گردد. و براستی، بـالاترین چیزی که باعث افتخـار و چشم‌روشنی حکمرانان می‌شـود به پـا داشتن عـدالت در سراسـر کشـور، و بروز دوستی و محبّت مـردم است، و دوستی و محبّت آنان بروز نمی‌کند، مگر این‌کـه سینه‌هایشان از کینه تهی باشـد. و خیرخواه حـاکم خود نیستند جـز این‌که از او ایمن گردنـد و سنگینی بار حکومت را بر پشتشان کمتر احساس کنند و به انتظار پایان حکومت ایشان نباشند بنـابراین خـواسته‌هـای آنان را بـرآور، و از آنهـا به نیکی یـاد کن، و کسانی را کـه آزموده‌ای از زحمـاتشان قـدردانی کن، زیرا قدرشنـاسی و یاد از اعمـال نیك آنها باعث هیجان و جنبش، و تشویق افراد خمود می‌گردد، با خواست خدا!

علاوه بر اینها، رنج و زحمت هر کسی را بـه حساب خودش بگذار، مبادا رنج و تـلاش کسی را به حسـاب دیگـری بگذاری، و در مـوقع پـاداش در پایـان کارش مبادا کوتاهی کنی، نباید بزرگی کسی باعث آن شود که رنج و کار کم او را بزرگ، و پستی مقام کسی باعث آن شود که رنج و کار بزرگ او را ناچیز بشمری. در کارهـای مشکلی که در می‌مـانی و نمی‌دانی چه کنی بـاید بـه خدا و پیـامبرش رجـوع کنی که خـداوند هـدایت بنـدگان را دوست می‌دارد و چنین می‌فـرمایـد: **«یا ایُّها الَّذینَ آمَنُـوا اَطیعوااللهَ و اَطیعُوا الرَّسُول وَ اُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ فَـاِنْ تَنازَعْتُمْ فی شَیءٍفَرُدُّوهُ اِلَی اللهِ وَ الرَّسُول»**. رجوع به خدا یعنی عمل کردن به محکمات قرآن، و رجوع بـه پیامبر(ص)، یعنی عمل کـردن به سنّت او، سنّتی که بـاعث از بین بردن اختلاف است نه باعث تفرقه و پراکندگی.

وانگهی برای قضـاوت میان مردم بهترین افـراد رعیّت را انتخاب کن، از آن کسانی که کارهـا بر او سخت و مشکل جلوه نکند، و طرفهای نـزاع، نظر خود را با لجاجت بر او تحمیل نکنند و او در اشتباه خود پافشاری نکند، و به هنگام شناخت حق از بـازگشت بدان درمـانده نباشـد، و هوای نفسش متمـایل به حـرص و طمع نباشـد، و به اندك فهم و درك از مسائل، بـدون زحمت فکر و اندیشهٔ زیـاد، بسنده نکند. از آن کسان که در بـرابر شبهات، بیشتر تأمل می‌کننـد، و بیشتر از همه سراغ دلیل و برهان می‌رونـد، و از همگان کمتر از مراجعهٔ دادخواهان خستـه می‌شوند و برای کشف واقعیتها از همه باحوصله‌تر و به هنگام روشن شدن حکمی از همه کس قاطعترند. کسی که ستایش زیـاد او را وادار به خودبینی نسازد و تشویق و فریب او را از اعتدال بیرون نکند، و این چنین افراد شایسته و قضات آراسته به چنین ویژگیها کم‌اند. و بعد از همهٔ اینها، قضاوت او را بسیار وارسی کن و به قدری از مال دنیا به او بده کـه زندگی‌اش در رفاه باشـد و جلو عذر و بهـانهٔ او را بگیرد و نیاز بـه مردم نداشته باشـد، و او را در نزد خود مقام و جایگاهی بده که دیگـر نزدیکان تو در آن مقام طمع نکنند تا بـدین وسیله او از بدگویی افراد در نزد تـو ایمن باشد. پس این امر [قضـاوت] را کامـلاً زیر نظـر داشته بـاش، زیرا این قضـا در دست بدکـارانی گرفتار بود که در آن از روی هوا و هوس رفتار می‌کردند و آن را وسیلهٔ رسیدن به دنیا قرار داده بودند. وانگهی در اعمال کارکنانت دقیق باش، وقتی که آنها را آزمودی به کار بگمـار، مبادا ایشان‌را از روی‌هوای‌نفس‌و یابه قصدکمکی به ایشان،بی‌حساب مشغول کار کنی زیرا اینها رشته‌هایی از ستمکاری و خیانت به مردم است و چنین افرادی را از میان آزمودگان و افراد با آزرم از خانواده‌های نجیب و پیشقدم در اسلام جستجـو کن، زیرا اینـان دارای ویژگیهـا و خصلتهای ارزشمنـد و با نـاموس‌تـر و کم‌طمعتر و بیشتر در اندیشهٔ عواقب کارنـد. بنابراین وسایل خورد و خوراك آنها را فراوان کن، که این عمل باعث تقویت آنها در خودسازی و بی‌نیازی از خوردن حق زیردستـان خواهد شـد، و هم حجّتی است بر ایشـان، اگر فرمـان تو را نبرنـد و یا امانت تو را خدشه‌دار کنند. آنگاه در کـارهایشان بررسی کن، و بازرسان راستگو و

وفادار از طرف خود برآنان بگمار، زیرا بازرسی نهانی باعث وادار ساختن آنها به امانتداری و مدارای با مردم و حفظ تو از خیانت یاران می‌شود، اگر یکی از آنان دستش را به خیانت آلود و گزارش همهٔ بازرسان آن را تأیید کرد به همان گزارشها اکتفا کن و بی‌درنگ گنهکار را مجازات کن و از کارش بازخواست نما و او را بی‌اعتبار و خوار گردان و داغ خیانت بر پیشانی او بزن و حلقهٔ ننگ تهمت و بدنامی را برگردن او درآویز.

در مورد مالیات به نفع مالیات دهندگان قدم بردار، زیرا صلاح مالیات و مصلحت مالیات دهندگان باعث آسایش و راحتی دیگران است، و آسایش دیگران میسّر نیست مگر به وسیلهٔ مالیات‌پردازان، چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند، و باید تو بیشتر به فکر آبادی زمین تا گرفتن مالیات باشی زیرا مالیات جز با آبادی زمین به دست نمی‌آید و کسی که بدون آبادانی، مالیات بخواهد، در حقیقت دست به کار ویرانی کشور، و از بین بردن مردم زده و کار او دیری نخواهد پایید. بنابراین اگر مالیات دهندگان از سنگینی مالیات یا از رسیدن آفت و علّتی و یا از بی‌آبی و کم آبی و یا نیامدن باران و یا دگرگونی وتغییر وضع زمین که آن را آب گرفته یا از بی‌آبی خراب شده است، شکوه کردند، به اندازه‌ای که امید به اصلاح کار را در ایشان برانگیزد، از مالیات تخفیف بده، و نباید این تخفیف بر تو گران و سنگین بیاید، زیرا این تخفیف تو نوعی اندوخته است که با آبادانی شهرها و آراستگی وضع حکومت، به تو باز خواهد گشت و نیز ستایش آنان را نسبت به تو برمی‌انگیزد و از انتشار عدل و داد در میان آنان شادمان می‌شوی و به خاطر آنچه در اثر رفاه و آسایش، نزد آنان اندوخته‌ای و از آن عدالتی که نسبت به ایشان روا داشته‌ای و مهری که دلها را بر آن عادت داده و تقویت کرده‌ای با اطمینان بر آنها اعتماد کن چه بسا که پس از نیکی و اعتماد به آنها کارهایی پیش آید که وقتی به آنان واگذار کنی، با طیب خاطر و علاقه‌مندی وخوشحالی انجام دهند زیرا به مملکتی که آباد است، هرچه بار کنی، می‌کشد، و همیشه ویرانی یك سرزمین در گرو تنگدستی مردم آنجاست. و مردم زمانی دچار تنگدستی می گردند

که حکمرانانشان دل به مال اندوزی سپارند و به پایداری حکومت خود بدگمان شوند و از دگرگونیهای زمان کمتر عبرت بگیرند.

و بعد درباره منشیان و دبیران خود، بیندیش و بهترین آنها رابه کارهای خویش بگمار و نوشتن نامه‌هایی را که در آنها سرنوشت کارها و اسرار حکومتی نوشته می‌شود، به دبیری اختصاص ده که در تمام صفات خوب، خیراندیشی و پاکدامنی از نویسندگان دیگر جامعتر باشد کسی که عظمت تو او را از راه بیرون نبرد تا با مخالفت با تو در حضور مردم و بزرگان جسور باشد و کسی که غفلت و بی‌توجّهی او باعث شود که در رساندن نامه‌ها به کارگزارانت کوتاهی کند و یا از طرف تو پاسخ درست را به آنها نرساند و از آنچه از جانب تو داد و ستد می‌کند تو را بی‌خبر گذارد و هم‌چنین کسی که در بستن قراردادی به نفع تو سستی نکند، و از الغاءِ قراردادی که به زیان تو است ناتوان نماند، و اندازهٔ ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد، زیرا کسی که موضع خود را نشناسد مقام و موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت، و مبادا که آنان را با فراست و دریافت خود و اطمینان وخوشبینی که داری انتخاب کنی، زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خودنمایی می‌کنند و خدمت خود را خوب جلوه می‌دهند و نیك نفسی و خیراندیشی می‌نمایانند و عیبهای خود را از حاکم می‌پوشانند تا او را بفریبند، درحالی که غیر از آنچه وانمود می‌کنند، در باطن چیزی از خیرخواهی و امانت در آنان وجود ندارد. بنابراین باید آنها را به کارهایی که نیکان پیش از تو انجام می‌دادند، بیازمایی، آنگاه بهترین آنها را که بین مردم درستکاریشان آشکار و بر سر زبانهاست، انتخاب کن، و این نوع امتحان دلیل اطاعت تو از خدا و کسی است که کار را به تو سپرده است و برای هر کاری از کارها فردی کارگردان از دبیران خود را بگمار، که عظمت کار، او را از پا در نیاورد و ناتوان نسازد و زیادی کار او را نلرزاند. و اگر در منشیان تو عیبی باشد که از چشم تو پنهان بماند، تو مسؤول آن هستی.

دیگر آن که سفارش مرا دربارهٔ بازرگانان و صنعتگران پذیرا باش، و دربارهٔ آنان پند و نصیحت خود را دریغ مکن چه آنان که در شهرها مقیمند و چه آنان که

با سرمایه خود در رفت و آمدند و یا آن که با نیروی بدنی سود می‌رسانند، زیرا اینان سرچشمهٔ منافع و فراهم آورندهٔ آن از راههای سخت و جاهای دور، در بیابان، دریا، زمین هموار و کوهستانهای کشور تو و از جاهایی که اجتماع مردم آنجا کم است و جرأت رفتن آنجاها را ندارند، بنابراین بازرگانان مایهٔ آسایشی هستند که بیم سختی در آن نیست و سبب صلحی هستند که خوف فتنه در آن نیست. اعمال آنها را در نزدیکی خود و در اطراف کشور مورد بررسی قرار بده، و با تمام این سفارشها که دربارهٔ ایشان شد، بدان‌که در مورد اکثر آنها سختگیری بسیار و تنگ‌نظری زشت و احتکار برای گرانفروشی و از پیش خود نرخ گذاری دربارهٔ اجناس مورد فروش، وجود دارد، و این کارها سبب زیان رساندن به مردم و بد جلوه دادن فرمانروایان است، بنابراین از احتکار جلوگیری کن که پیامبر(ص) از احتکار نهی فرموده است. و خرید و فروش باید آسان و ساده و بی‌کم و کاست با ترازو، و با نرخهایی صورت گیرد که به فروشنده و خریدار اجحاف نشود. آنگاه اگر کسی پس از جلوگیری تو، احتکار کند، مجازات کن، مجازاتی که باعث رسوایی او گردد ولی از حدّ و اندازه بیرون نباشد.

سپس خدا را خدا را درباره گروه زیردستان درمانده و تهی دست و گرفتار رنج و زحمت و ناتوانی، زیرا بعضی از افراد این گروه دست نیاز پیش این و آن دراز می‌کنند و برخی دیگر چنین نیستند روی ابراز نیاز ندارند و اظهار نیاز نمی‌کنند. و برای رضای خدا آنچه راکه دربارهٔ حقوق ایشان بدان مأموری، انجام بده، و بخشی از بیت‌المال را که از غلاّت و منافعی که از زمینهای به غنیمت گرفته شده به دست آمده است، در هر شهری برای آنان معیّن کن، زیرا دورترین ایشان همان سهم را دارند که نزدیکترین آنها دارند. به رعایت حق هر کدام از آنها تو مسؤولی مبادا تو را غرور شادی و غرق شدن در ناز و نعمت از حال آنان غافل نگه دارد، زیرا تو به خاطر انجام کارهای مهمّ، از این‌که موارد کم ارزش را فراموش کنی، معذور نخواهی بود، بنابراین همّت خود را از آنان دریغ مدار، و از روی غرور، صورت از آنها بر مگردان، وکار کسانی از ایشان را که از تو دورند مورد توجه قرار

بده آن کسانی که در انظار مردم خوارند و مردم آنها را کوچك می‌شمارند، پس کسی را که امین تو است وخداترس و فروتن است بر ایشان بگمار تا به کارهای آنان رسیدگی کند و به تو ابلاغ نماید، آنگاه تو دربارهٔ ایشان چنان رفتار کن تا روزی که خدا را ملاقات می‌کنی، عذرت را بپذیرد، زیرا آنان در میان مردم به عدالت و دادگری از دیگران نیازمندترند، بنابراین در ادای حقوق هر کدام از آنها عذر و دلیلی داشته باش، و به یتیمان و سالخوردگان که راه چاره‌ای ندارند، و خود را برای درخواست آماده نکرده‌اند رسیدگی کن، و آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است و هرگونه حقّی گران و سنگین است، و گاهی خداوند آن را سبك می‌گرداند به کسانی که فقط از او پاداش نیکو و رستگاری می‌خواهند و در برابرمشکلات‌صبورند و براستی آنچه خدا وعده داده است اطمینان دارند».

باید توجه داشت که در این بخش از فرمان امام(ع) چند مطلب است:

اول: امام(ع) مردم شهرها را به هفت دسته تقسیم کرده، و مطابق توضیحی که داده است هیچ دسته‌ای جز به کمك دستهٔ دیگر استوار نمی‌ماند.

عبارت‌امام (ع): **من اهل الذمة و مسلمة النّاس**، (از اهل ذمه و مسلمانان) تفصیلی برای دستهٔ اوّل است. اما عبارت «**اهل ذمّه**» تفسیر و توضیح است برای اهل‌جزیه‌و عبارت **مسلمة النّاس**، بیانگر مالیات‌دهندگان، و ممکن است عبارت مذکور، توضیح اهل‌جزیه و خراج‌بوده‌باشد به‌این‌ترتیب‌که امام(ع) حق دارد که زمین خراج را از دیگر مسلمانان و اهل ذمّه، قبول کند. و مقصود امام(ع) از سهمی که خداوند برای هر کسی تعیین کرده است، حق هر یك از صاحبان حق از صدقات است مانند: فقرا، مساکین، جمع‌آورندگان مالیات و صدقه، که به‌طور اجمال در قرآن و به‌طور تفصیل در سنّت پیامبر(ص) بیان شده است. و موضع هر کسی که خداوند به عنوان عهد و پیمانی از جانب خود، در نزد خاندان پیامبرش تعیین کرده است عبارت است از مقام و مرتبه هر یك از مردم جامعه که

تنها به خود آنها مربوط است، زیرا سپاهی مقام و موضع خاصّی دارد که نباید از آن تجاوز کند، و وظیفهٔ اوست که در حدّ و موضع خود بماند و آنچه لازمهٔ آن مقام است انجام دهد، و همچنین منشیان، کارکنان، قُضاة و دیگران، که هر کدام موضع خاصّی دارند که باید در آن حدّ بمانند، و وظیفه‌ای است که به عنوان پیمانی از جانب خدا برعهدهٔ آنهاست که این پیمان نزد پیامبر(ص) و خاندانش محفوظ و شریعت اسلامی جامع آن وظایف است.

دوم: امام (ع) با عبارت: **فالجنود باذن الله ... معونتهم**، بر این مطلب توجه داده است که هر کدام از گروههای نامبرده وابسته به دیگری است به‌طوری که بدون آن استوار نیست و نیازمندی‌اش بدان حتمی است. و صورت و هیأت جامعهٔ شهر به مجموعهٔ آنها وابسته است. آنگاه امام(ع) نخست از سپاهیان شروع کرده است به دلیل این‌که اصل در نظام جامعه آنهایند، و دلیل نیازمندی به سپاهیان را در چهار ویژگی بیان کرده است:

۱ ـ سپاهیان به منزلهٔ دژهای مردمند. کلمهٔ: **الحُصُون** (دژها) را به لحاظ آن‌که آنها همچون دژی از رعیت نگهداری و مراقبت می‌کنند، استعاره ازسپاه آورده است.

۲ ـ سپاهیان زینت حکمرانانند، زیرا حاکم بدون سپاه مثل فردی از مردم است که هیچ‌کس به او اعتنا نمی‌کند و فرمان او را نمی‌برد و پیامد فاسد آن نیز روشن است.

۳ ـ آنان باعث عزّت و حرمت دینند، کلمهٔ عزت را بر سپاهیان از باب تسمیه لازم بر ملزوم، اطلاق فرموده، زیرا وجود آنان برای عزت لازم و ضروری است.

۴ ـ کلمهٔ «أمْن» را از باب این که در جاده‌ها و دیگر جاها وجود سپاه باعث امنیت است، استعاره از سپاهیان آورده است و این عبارت به منزلهٔ صغرای

قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس چنین باشد، کار رعیت بدون او استوار نگردد.

عبارت: **وَلیس یقوم الرعیة اِلاّ بهم** یعنی رعیت جز با سپاهیان پایدار نمی‌ماند، نتیجه قیاس مورد ذکر است. وامام (ع): باذن الله فرموده تا روشن کند منظور وی سپاهیان حق است که بر پایه مصلحت و حکمت به وجود آمده‌اند، نه هر نوع سپاهی.

دسته دوم، مالیات دهندگان وکسانی هستند که مالیات ازآنها گرفته می‌شود و به دلیل این که لازمهٔ نیاز به سپاه، نیاز به این گروه است، در عبارت: **ثم لاقوام للجنود ... حاجتهم**، اشاره دارد.

بنابراین عبارت: **لاقوام ... الخراج**، مدعایی‌است که عبارت: **الذین یقوون ... حاجتهم**، به منزلهٔ‌صغرای‌قیاس مضمری است که آن را برای اثبات این مدعا آورده است، و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر چه چنان باشد، بدون آن سپاه پایدار نمی‌ماند. بنابراین سپاه بدون مالیاتی که خداوند برای آنان تعیین فرموده است، استوار نمی‌ماند و از طرفی مالیات از دسته‌ای از تودهٔ مردم گرفته می‌شود و سپاه بدون آنان پایدار نمی‌ماند.

دستهٔ سوم: قضاة، کارکنان و منشیان می‌باشند ونیز امام(ع) وجه مشترك این گروهها را بیان می‌کند، زیرا علّت نیازمندی به اینان یکی است، و به همین علّت اشاره فرموده در عبارت: **لما یحکمون به ... و عوامّها**، زیرا هر کدام آنها از طرف حاکم و مردم بر تمام کارهای عمومی و یا خصوصی امینند، و تنظیم احکام قرار دادها، و جمع‌آوری منافع، به دست آنهاست. و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس آن‌چنان باشد پس نیازمندی سپاه و مردم به او حتمی است.

دستهٔ چهارم: بازرگانان و صنعتگران، امام(ع) مدّعی است که کار

گروههای قبل بدون اینها به سامان نمی‌رسد، و به این مطلب توجّه داده است در عبارت: **فیما یَجْتمعون علیه من مرافقهم** (اینان باعث جمع‌آوری فایده و سودند)، زیرا کار بازرگانان از فراهم ساختن کالا و خرید و فروش و به پا داشتن بازارهای کسب، و همچنین کار صنعتگران، یعنی همان فایدهٔ نیروی بازویشان، چیزهایی هستند که از دیگران چنین سودی عاید نمی‌شود، بنابراین در مقام برآوردن نیاز تودهٔ مردم و اهمیّت کار آنها اینان باعث رسیدن فایده و منفعت به مردمند، و آن جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن عبارات پیش ازآنست.

دستهٔ پنجم: طبقهٔ پایین جامعه که از مردم نیازمند و تهی دست تشکیل می‌شود، و به جهت نیازمندی به ایشان توجه داده است در عبارت: **الّذین یحقّ رفدهم و معونتهم** (کسانی که کمك و بخشش به آنها لازم است) توضیح مطلب آن که کمك و بخشش بدانها باعث جلب نظر و پشتیبانی آنها از کسی می‌شود که بدانها یاری و کمك رسانده، و به وسیلهٔ آنهاست که رحمت خدا نازل می‌شود و همواره برکت از جانب خداوند به شهروندان می‌رسد، و به پاداش اخروی نائل می‌گردند، بنابراین، نیاز به این دسته از مردم، ایجاب می‌کند تا به آنها کمك و یاری شود.

پس از آن که امام (ع) به دلیل احتیاج به تمام قشرهای مردم، اشاره کرد، آنگاه می‌فرماید: برای هر کدام از این طبقات مردم، نزد خداوند، رفاه و گشایشی مقدّر است، یعنی در ذات خدا و در عنایت و لطف پروردگار ملحوظ است، تا این که در تدبیر امور مردم، اعتماد به خدا کند، زیرا سرآغاز عنایت ازاوست. و نیز می‌فرماید: هر طبقه‌ای از مردم بر حاکم حقی درخور دارند تا حاکم بداند که رعایت حال هر یك ازاین گروهها بر او لازم است و از آن غفلت نورزد. توفیق از آن خداست.

مطلب سوم، دستور به آراستن هر دسته‌ای از مردم به صفات و ویژگیهایی‌است که باید واجد آن اوصاف باشند، و هر کدام را در جایگاه مناسب خود قرار دهد:

امّا دستهٔ اوّل یعنی سپاهیان: امام (ع) به تعیین کسانی اشاره فرموده است که آنان با داشتن ویژگیهایی، شایستگی رسیدن به این مقام را احراز می‌کنند. و دربارهٔ آنان دستورهایی ـ اعم از اوامر و نواهی ـ داده است.

امّا اوصاف و ویژگیها:

۱ ـ کسی‌که نسبت به خدا و پیامبر خدا(ص) و پیشوا و رهبرش پندپذیرتر و پاکدلتر است، یعنی درعمل بر طبق فرمان خدا، رسول خدا و رهبر خود، امینتر است. اصطلاح **ناصح الجیب**، کنایه از امانتداری است.

۲ ـ بردبارترین مردم باشد. آنگاه چنین فرد برتر را معرّفی کرده و فرموده است: از کسانی که دیر خشمگین می‌شوند، و اگر کسی از آنان عذرخواهی کند، زود عذر پذیرند و به زیردستان مهربانند و نسبت به آنها درشتی نمی‌کنند، امّا با زورمندان گردن فرازی می‌نمایند یعنی بر آنها برتری می‌جویند و با اعراض از ضعیفان به زورمندان رو نیاورند ازآن کسانی که خشونت آنان را از جا نکند، یعنی خصلت درشتی و خشونت ندارند تا آنان را به هر جا که خواهد بکشد، مانند این سخن: دوشیدن شتر با همهٔ نیرو و تمام کف دست مصلحت نیست، که باعث پس زدن شیر می‌شود[5] و بعضی گفته‌اند: هیجان او را وادار به عملی نکند، و اگر کاری را انجام داد، باعث رنجش او نگردد، و نرمش و ناتوانی او را از اجرای حدود الهی و گرفتن حق ستمدیدگان از ستمکاران باز ندارد.

۳ ـ کسانی که از خانواده‌های شریف و خاندانهای درستکار و خوشنام و

---

۵ ـ احتمالاً این عبارت: «ولا أری ٱلضّبَ بها فینحجر» ضرب المثلی باشد، کنایه از اینکه خشونت و شدّت زیاد، اثر منفی دارد ـ م.

خوش سابقه از نظر حالات، رفتار و گفتار نیك باشند.

۴ ـ کسانی از جنگجویان و دلیران باشند.

۵ ـ از بخشندگان و جوانمردان باشند

امّا اوامر:

۱ ـ فردی از سپاهیان را به ریاست بر گمارد که دارای این ویژگیها باشد.

۲ ـ با افراد یاد شده نزدیك و همنشین شود، یعنی در این پست و مقام با آنها همراه باشد و دربارهٔ آنان او را ترغیب و تشویق نموده است با این عبارت : **فَانَّهم ... من العرف،** یعنی زیرا آنان جامع بزرگواری و شاخسار احسانند. و آنان را با صفت: جامع بزرگواری و شاخه‌هایی از نیکی، ستوده است، از باب اطلاق نام لازم بر ملزوم خود، زیرا انبوهی از بزرگواری یعنی فضیلتهای یاد شده لازم و همراه چنان افرادی است، امانتداری، بخشندگی و جوانمردی خصلتهای خوبی هستند که تحت عنوان پاکی و پاکدامنی قرار دارند. بردباری و دلاوری دو فضیلت از فضایل اخلاقی و در ذیل عنوان شجاعت هستند. و احتمال دارد مرجع ضمیر در عبارت: **فانهم،** فضایل یاد شده باشد، همان‌طور که در آیه مبارکه آمده است: «**فَإِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِي**» که مرجع ضمیر بتهایند.

۳ ـ همانند پدر و مادری، به کارهای آنها و آنچه مربوط به مصلحت آنهاست، رسیدگی کند، و این سخن کنایه از نهایت مهربانی نسبت به آنهاست.

۴ ـ او را از این که کمك مالی و یا هر نوع منفعت رسانی را که باعث تقویت آنها می‌گردد در نزد خود بزرگ شمارد، نهی فرموده است، بدان جهت که این عمل باعث کوتاهی او در حق ایشان می‌گردد.

۵ ـ مبادا وعدهٔ محبّتی که به آنها داده است، ناچیز شمارد، و این کوچك شمردن باعث شود تا او به وعدهٔ خود عمل نکند، و به رجحان انجام وعده‌ای که به آنها داده است، هر چند که ناچیز باشد، با این عبارت استدلال کرده: فانه

داعية ... الظّن بك (زيرا اين عمل تو باعث خيرخواهى و خوشبينى آنان نسبت به تو مى‌گردد). و كبراى مقدّر اين قياس مضمر، چنين است: وهرچه كه اين‌طور باشد، سزاوار است انجام دهى.

۶ـ او را از اين‌كه به دليل رسيدگى به كارهاى مهمّ، به كارهاى كم اهميّت نپردازد، باز داشته است، و براى اولويّت عمل وى با اين عبارت استدلال كرده است: **فان اليسير ... موقعاً لايستغنون عنه** (زيرا كمك تو در مورد كارهاى كم اهميّت آنقدر ارزش دارد كه مورد استفادهٔ آنها باشد)، و معناى عبارت روشن است، زيرا كمك در كارهاى مهمّ از ارزش كمك مفيدى كه اندك و ناچيز باشد نمى‌كاهد، [هر نوع كمكى جاى خود را دارد].

۷ـ امام (ع) او را مأمور كرده است، بر اين‌كه از سران سپاه كسانى را در نزد خود برگزيند كه واجد صفات مزبورند، آن كسى كه با زيردستان از سپاه در زندگى برابر بوده، و از امكانات خود به اندازه‌اى كه آنها و خانواده و فرزندانشان در رفاه باشند كمك مى‌كند، تا بدين وسيله عزمشان يكى شود و در راه پيكار با دشمن به منزلهٔ يك فرد گردند. آنگاه امام (ع) در زمينهٔ توجّه به زيردستان، با بيان اين‌كه پيامد اين توجّه و يارى جلب قلوب آنان است، او را تشويق به محبّت بدانها كرده است. و اين بخش از عبارت به منزلهٔ صغراى قياس مضمرى است كه كبراى مقدّر آن چنين است: و هر چه كه باعث جلب قلوب آنان شود، انجام دادنش مصلحت و واجب است. و از طرفى چون محبت صحيح بدانها از مهمترين هدفها بوده است، امام(ع) اظهار داشته كه كمك و محبت به آنها جز با انجام سه امر انجام‌پذير نيست:

۱ـ شفقت مردم به فرمانروايان و مراقبت از ايشان.

۲ـ بار سنگين نشمردن حكومت آنان.

۳ـ به انتظار پايان گرفتن مدت حكومت ايشان نبودن.

این امور به منـزلهٔ صغرای قیاس مضمری هستند کـه کبرای مقدّر آن چنین است: و آنچه که مهمترین خـواسته‌ها جز به وسیلهٔ آن انجام‌پذیـر نباشد، خود از مهمترین خواسته‌هاست.

۸ ـ امام (ع) دستـور بر آوردن نیاز مردم را بـه وی داده است: به این ترتیب که از طرف خود امکانی به آنها بدهد که آرمانهای ایشان بدان وسیله برآورده شود، زیرا این خـود از چیزهایی است کـه موارد سـه‌گانهٔ بـالا جز به این وسیلـه انجام نمی‌پـذیرد. و از این روست کـه امام(ع) این مطلب را بـا **فای** نتیجـه ایراد کـرده است.

۹ ـ فرمـان داده است تا با تمجید از آنها و قدردانی از زحمـات کسانی که آنها را آزموده است رابطـه خود را با آنها استوار سازد، و برای ضـرورت این کار با این عبارت خـود استدلال فـرموده است:**فـإنَّ کثرة الذکـر ... انشـاء الله**،زیـرا یاد کردن اعمال نیك آنها ـ به خواست خدا ـ باعث جنب وجوش آنها و تشویق افراد خمود می‌گردد. و ایـن مطلب واضحی است و این قضیه به منزلـهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هـر چه آن‌چنان باشد، ضرورت دارد.

۱۰ ـ امر کـرده است تا موقعیت هر کسی را بـا رنجی و زحمتی که کشیده بشناسد، و زحمت هر کسی را به حساب خود او بگذارد.

۱۱ ـ او را نهـی کرده است از این کـه زحمت و تلاش کسی را بـه حساب دیگری بگذارد.

۱۲ ـ مبادا در پاداش زحمات او کـوتاهی کند و در نتیجه مقداری از آن را به حساب آورد. و یا ناچیز قلمداد کند.

۱۳ ـ و نباید بزرگی کسی باعـث آن شود که زحمات کم او را بزرگ شمارد و یا پستی مقام کسی بـاعث شود که رنج و زحمت بزرگ او را کـوچك به حساب

آورد، زیرا تمام اینها انگیزهٔ سستی و تنبلی نسبت به جهاد در راه خدا می‌گردد.

۱۴ ـ فرمان داده است تا در کارهای مشکلی که باعث درماندگی او می‌شود و کارها را بر او مشتبه می‌سازد به خدا و پیامبر رجوع دهد، با استدلال به آیهٔ مبارکه، و بعد هم، رجوع دادن به خدا را، تفسیر به فراگیری محکمات قرآن، و رجوع به پیامبر را تفسیر به فراگرفتن سنّت او، فرموده است، و سنّت را با این ویژگی تعریف کرده است که جامع و گردآورنده باشد، زیرا محور و هدف سنّت‌بر ضرورت اتّحاد و اجتماع‌مردم‌بر بندگی‌خدا و رفتن‌به راه اوست.

دستهٔ دوم: قاضیانی که به عدل و داد حکم می‌کنند، و آنان را با ویژگیهایی معرّفی فرموده و دربارهٔ ایشان اوامری صادر کرده است:

امّا در مورد انتخاب قاضی، باید از نظر او بهترین فرد رعیّت باشد، و این برتری را با چند ویژگی مشخّص کرده است:

۱ ـ از آن کسانی نباشد که به هنگام مراجعه، کارها بر او سخت و مشکل جلوه کنند.

۲ ـ از کسانی نباشد که طرفهای دعوا، نظر خود را بر او تحمیل کنند، یعنی او را با لجاجت وادار کنند تا برخلاف حق داوری کند. بعضی گفته‌اند؛ این سخن کنایه است از این که، قاضی از آن کسانی باشد که طرفهای نزاع او را راضی کنند و او اقدام به بحث و بررسی نکند، و حرف اوّل آنها را بپذیرد.

۳ ـ اگر اشتباهی از او سرزد، به اشتباه خود پافشاری نکند، زیرا بازگشت به حق بهتر از ادامه در گمراهی است.

۴ ـ به هنگام شناخت حق از بازگشت به حق در نماند، آن‌طوری که قضاة بد به خاطر حفظ مقام و از ترس زشتی کار غلط خود رفتار می‌کنند.

۵ ـ هوای نفسش میل به حرص و آز نکند، زیرا چشم طمع داشتن به مردم باعث احساس نیاز به ایشان و انحراف از راه حق می‌گردد.

۶ ـ به اندك فهم و درك از مسائل ـ بدون فكر و انديشهٔ زياد ـ بسنده نكند، زيرا اين خود زمينهٔ خطا و اشتباه است.

۷ ـ از همه كس بيشتر در مسائل شبهه ناك تأمّل كند، زيرا اين قبيل مسائل جاى احتمال وقوع در گناه است.

۸ ـ بيش از همه كس به سراغ دليل و برهان برود.

۹ ـ از همه كس كمتر از مراجعهٔ دادخواهان خسته شود، زيرا لازمهٔ خستگى و دلتنگى از كار، ضايع كردن حقوق است.

۱۰ ـ همچنين از همه كس در كشف واقعيتها با حوصله‌تر باشد.

۱۱ ـ به هنگام كشف حقيقت، قاطع‌تر از همه باشد، زيرا كه تأخير در اجراى حق، آفتها دارد.

۱۲ ـ از كسانى نباشد كه ستايش زياد ديگران، او را به سوى خودخواهى سوق دهد.

۱۳ ـ از آن كسانى نباشد كه از روى ناآگاهى و فريب، از راه حق و اعتدال منحرف شود.

آنگاه امام(ع)، بر اين مطلب كه شمار افراد واجد اين شرايط اندك است حكم كرده تا توجه دهد كه واجدين اين شرايط سزاوارترند نه آن كه اينها شرط قضاوت است.

اما اوامر:

نخست، آن كه كس را انتخاب كند كه واجد صفات ياد شده است.

دوم، آنكه كارهاى قضايى او را مورد وارسى بسيار قرار دهد، تا ريشهٔ طمع او را به انحراف از راه حقّ ـ اگر موردى به قلبش خطور كند ـ از بُن بر كند.

سوم: به قدرى از مال دنيا به او بدهد كه ديگر بهانه‌اى براى او نماند. و اين مطلب كنايه از مقدار كفايت و آن اندازه‌اى است كه نيازمندى او به مردم را

به حداقّل برساند تا به آنها چشم طمع نداشته باشد. احتمال دارد کلمهٔ: **ما** در جملهٔ: **مایزیل** بدل از **البذل**، و مفعول برای فعل محذوفی باشد که کلمهٔ **البذل** بر آن دلالت دارد، گویا فرموده باشد: چیزی را که عذر و بهانهٔ او را از بین ببرد، به او بدهد، و احتمال می‌رود که مفعول برای **یفسَحُ** باشد، یعنی به قدری از مال دنیا به او دهد که در رفاه زندگی کند. و ممکن است در معنای مصدر **یفسَحُ** باشد، یعنی: به نوعی زندگی او را گشایش بخشد که عذر و بهانه‌ای نماند.

چهارم: او را در نزد خود جایگاهی دهد، که دیگر نزدیکان وی با وجود آن، از وی چشم طمع نداشته باشند، تا بدان وسیله از بدگویی دشمنان در امان باشد. و کبرای مقدّر این قیاس مضمر چنین است: و هر چه این فواید را دارد، دادن آن به قاضی لازم و ضروری است.

پنجم: در انتخاب کسانی با این ویژگیها و اجرای اوامر امام(ع)، دقّت بیشتری کند،تا به‌نتیجهٔ نهایی برسد. و در این مورد چنین استدلال فرموده است: **فانّ هذا الدّین ... الدّنیا**. و کلمهٔ **الاسیر** را به این‌لحاظ استعاره آورده است که بدکاران، قضاوت را چون اسیری در اختیار می‌گیرند. و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر گاه چنان است، پس دقّت در انتخاب کسی که مطابق حقّ عمل کند و آن را از اسارت اشرار و تبهکاران نجات دهد، ضرورت دارد. توفیق از آن خداست.

دسته سوم: کارکنان

امام (ع) آنان را با ویژگیهایی مشخص کرده و دستورات سازنده‌ای دربارهٔ آنان صادر فرموده است.

امّا ویژگیها:

۱ ـ یک کارمند برای کارهای حکومتی و استانداریها از میان مردم کارآزموده و آگاه به مقررات و قوانین انتخاب شود. و سخن را به دلیل این که این

اصل مهم کار است از همین جا شروع کرده است.

۲ـ از اهل شرم و حیا باشد، نه آن‌چنان که در کمرویی در حدّی باشد که آلت دست دیگران گردد ـ که طرف تفریط است ـ در نتیجه به وسیلهٔ اوحقوق و منافع اشخاص را از بین ببرند، و نه به مرز بی‌حیایی برسد، که موضع افراط است، و باعث بی‌اعتباری او نزد مردم و نفرت دلها از وی شود.

۳ـ از اعضای خانواده‌های خوشنام و پیشقدم در اسلام باشند، در این عبارت کنایه از خانواده‌های با سابقهٔ در دیانت و خوبی است، که ریشه‌دار در این امورند. و به دلیل مصلحت و حکمت در به کار گماردن کسانی با این ویژگیها با این عبارت اشاره فرموده است. **فَاِنَّهُم... نظراً**، توضیح آن که شرم و حیا و درستی و اصالت خانوادگی و پیشقدم بودن در اسلام، باعث بزرگواری و حفظ نوامیس از تعرض دیگران، و کم اعتنایی و بی‌توجهی به چشم‌اندازهای دنیوی می‌گردد، و همچنین آزمودگی باعث تیزبینی و دوراندیشی دربارهٔ نتایج و پیامد کارها می‌گردد. این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هرکس چنان باشد، شایسته‌تر برای والیگری و کارمندی است.

اما دستورها:

اول آن که در اعمال کارکنان دقت کند، تا پس از آزمون و بررسی آنها را به کار گمارد و آنها را معامله گرانه و از روی هوای نفس مشغول کاری نکند، مثل این‌که در برابر تقاضای مقام و ریاست چیزی به او بدهند و در مقابل، ایشان را به شغلی بگمارد و بدون هیچ مشورتی در این‌باره به میل خود عمل کند، زیرا این بی‌حسابی و به میل خود رفتار کردن ـ چنان که در بعضی نسخه‌ها به جای ضمیر، این کلمات عیناً آمده است ـ رشته‌هایی از ستمکاری و خیانت است: امّا ستمکاری، از آن جهت است که رفتار آنچنانی، انسان را ازعدالت لازمی که از

نظر شرع موظف به انجام آن است، بیـرون می‌کند. و اما خیانت برای آن است که اولـویت در انتخاب کـارکنان و والیـان از وظایف دینی است، و دین هم امـانتی است در دست کسی که آنان را بـه کار می‌گمارد، بنابراین اگـر بدون رعایت این امانت، بی‌حساب و از روی هوا و هوس انتخاب کند به دور از امانتداری، و خود نوعی خیانت است.

دوم این که اشخاصی را با ویژگیهای یاد شده به دلایلی که ذکر شد، برای کارها درنظر بگیرد.

سوم وسـایل خورد وخوراك آنـان را فراوان کند، در این مـورد از سه جهت مصلحت کار را بیان فرموده است:

۱ ـ فراوان داشتن خـورد و خوراك، انگیزه‌ای برای خـودسازی آنهاست، که خود امری ضروری است.

۲ ـ این کار باعث بی‌نیازی آنـان از دست درازی به مال مسلمانانی است که در تحت اختیار آنها قرار دارند.

۳ ـ این عمل، دلیلی برای او در برابر آنها خواهد بود که فرمان او را نبرند و یا در امانت ایجاد خـدشه کنند، کلمهٔ: **الثّلم** به معنی ایجاد خـدشه استعاره برای خیانت است.

جهات سه گانه، مقدّمات صغرای قیـاسات مضمری هستند که کبرای هر کدام از آنها چنین است: و هر چه آن چنان باشد، انجامش دارای مصلحت لازم و فایدهٔ قطعی است.

چهارم؛ آن که کارهای آنها را بررسی کـن، و بازرسان و جاسوسانی از مردم راستگو و بـاوفا بر آنـان بگمار. و به جهت مصلحـت این کار، با این بیـان اشاره فرموده است: **فانّ تعاهدك ... بالرّعية** زیرا بـررسی کارهای ایشان، بـا اطّلاع و آگاهی آنهـا بر این که این بـررسی از طرف اوست انگیزه‌ای برای امـانتداری در

انجام وظایفی که به عهده دارند، و مدارای با مردم، می‌گردد. عبارت مذکور صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه بر این منوال باشد انجامش لازم است.

پنجم؛ آن که خود را از خیانت یار و یاورانی که از جملهٔ کارکنان هستند، دور نگه دارد، او را با این عبارت: **فان احد منهم بسط ... التّهمة**، به روشی که شایسته است آنها را ادب کند و سنّت الهی را دربارهٔ آنها اجرا نماید، راهنمایی فرموده است.

کلمهٔ: «تقلید» را استعاره آورده است، برای آویختن ننگ تهمت به گردن او، از آن جهت که تهمت همچون شعاری محسوس (یوغی) به گردن می‌افتد. و عبارت در نهایت رسایی و روانی است. میزان این مجازات بر حسب عرف و نظر امام، و یا شخص منتخب او تعیین می‌شود.

دستهٔ چهارم مالیات دهندگان است، امام(ع) در بارهٔ آنان اوامری به شرح زیر صادر فرموده است:

اوّل: مسأله مالیات آنها را بررسی کرده ـ و در مواردی که شرح می‌دهد ـ طوری رفتار کند که به نفع و مصلحت مالیات دهندگان تمام شود.

آنگاه به‌جنبهٔ مصلحت‌مالیات دهنده با قیاس مضمری اشاره فرموده است که‌صغرای آن، عبارت:**فانّ صلاحه ... الأبهم** است. و با عبارت: **لاصلاح لمن سواهم الأبهم**،یعنی آسایش دیگران میسر نیست‌مگر به وسیلهٔ مالیات دهندگان، به منظور تأکید توجه داده است که آسایش دیگران جز به وسیلهٔ آنان میسر نیست. و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر کس که آسایش مردم جز به وسیلهٔ او میسر نگردد، توجّه به کارهای او و بررسی حالات وی لازم است. وبعد در توضیح صغرای قیاس فرموده است: چون مردم همه مرهون مالیات و مالیات دهندگانند، و این مطلب امروز برای ما روشن است.

دوم: آن که تـوجهش به آبـادی زمین از گرفتـن و جمع‌آوری مالیـات بیشتر باشـد، و به جنبـهٔ مصلحتی که در آن عمـل وجود دارد، با ایـن گفتار تـوجه داده است: زیـرا آن، یعنی پرداخت مـالیات جز بـه آبادانی زمین میسـر نیست. و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیـاس مضمر است. و بعد آن را با جملهٔ: **وَمن طلب ... قليلا،** تـوضیح داده است. وهمین سخن امام(ع) اشـارتی است بر پیـآمد نقیض مطلب مورد ادعای آن بزرگوار، و آن عبارت از مفاسد سه گانهٔ زیر می‌باشد:

۱ ـ ویران سازی کشور از طریق نپرداختن به آبادانی آن.

۲ ـ از بین بردن مـردم، به جهت مکلّف کردنشان به چیزی کـه در توان آنها نیست.

۳ ـ نـاپایداری کـار مالیات گیـرنده و حاکـم نسبت به مردم، کـه این خود لازمـهٔ دو مورد قبلی است. و کبـرای مقـدّر چنین است: و هر چیـزی کـه جز بـا آبادانی میسر نگردد، لازم است، دربارهٔ آبادانی دقت بیشتری به عمل آید تا دربارهٔ آن چیز. نتیجه این می‌شود کـه توجه به آبادانی کشور باید بیش از تـوجه به گرفتن مالیات باشد.

سوم به او دستور داده است تا از مالیات آنها به مقداری که امید مصلحت کارشـان می‌رود، تخفیف دهد، البته در صـورتی که مالیـات دهندگان از جـریان حال خود شکایت داشتند که به دلیل وضعی که زمینشان پیدا کرده مالیات سنگین است، یا آفتی بـه‌آن‌رسیده و یا به دلیل کم آبی و نیـامدن باران و یا بـه علّت آمدن سیل و نرسیدن آب، دگـرگونی و خرابی در زمین پدید آمـده است.و به دنبال آن، وی را نهی کرده است از این که مبادا این تخفیف دادن مالیات را، گران و سنگین تلقّی کند. و در عبارت خود: **فانّه ذخرٌ...العدل فيهم** اشاره به مصلحتـی فرموده است کـه در تخفیف دادن مالیات وجـود دارد، و معنای عبـارت واضح است. کلمهٔ: **معتمداً** منصوب است بنابراین کـه حال است و عامل آن **خفّفت** می‌باشد.

و کلمه: **فضل** منصوب است چون مفعول معتمداً است. و عبارت: **والثّقة** عطف بر همان مفعول می‌باشد.

امام (ع) بـه جنبهٔ مصلحتـی که در اعتماد بـه افزایـش توانمنـدی مردم از طریق رفاه و آسایش ایشان و اطمینان آنهـا به برخورداری از عدالت وی، وجود دارد، بـا این عبارت خـود توجّـه داده است: **فربما حدث ... انفسهم بـه**. و در حقیقت سخن امام(ع) چنین است: مـالیات را از آنها سبك بگیر به خـاطر آن‌که افزایش توان آنها را تأمین کرده‌ای، زیـرا این لازمهٔ آن رویدادهای احتمالی است که برای آنها پیش می‌آید، بنابراین اگر با آنها مدارا کنی با طیب خاطر می‌پذیرند. همین بخش از سخن امام(ع) به منـزلهٔ صغرای قیاس مضمـری است که کبرای آن چنین است: و هرکسی که چنـان وضعی داشته باشد باید بـر آنها سبك گرفته شود، تا توانشان افـزایش یابد. و عبارت: **فان العمران محتمل ما حمّلته** (زیرا به مملکت آبـاد هر چه بـار کنی، بار را مـی‌کشد) تـوضیحی برای صغـرای قیاس مذکور است، به این ترتیب که تخفیف مـالیات مردم باعث آبادانی زمین است و آبادی‌زمین‌باعث‌تحمّل‌هرنوع‌حوادث‌و پیشآمدی است‌که برای مردم پیش بیاید.

آنگاه به وسیلهٔ عبارت: **و انّما یوتی خراب الارض ... اهلها** (ویرانی یك سرزمین در گـرو تنگدستی مـردم آن است) به جهت ویـرانی کشور تـوجّه داده است، و هم‌چنین در عبارت: (**و انّما یعوز ... العبر**) توجّه به همین علّت خرابی مملکت دارد، که خود از سه بخش تشکیل شده است:

۱ ـ توجه حکمرانان بر جمع‌آوری مال و ثروت.

۲ ـ بدگمانی آنها بر این که در پست خود نمی‌مانند.

۳ ـ استفـاده نکردن آنها از دگـرگونی زمان، بـه دلیل کم توجهیشـان بر این مسئله.

بدیهی است وقتی که این ویژگیها در فرمانروایی جمع شد، انگیزه‌ای برای

جمع آوری ثروت و کوتاهی او نسبت به رعیت و در نتیجه باعث تنگدستی و فقر مردم می‌گردد، و آن هم ویرانی سرزمین و از بین رفتن عمران و آبادی کشور را در پی می‌آورد.

دسته پنجم: منشیان است، امام (ع) اوامری به شرح زیر درباره آنان صادر فرموده است:

اول آن که بهترین فرد آنها رابه کار بگمارد، و منظور از بهترین در اینجا کسی است که با تقوا باشد و به بهترین وجهی ازعهدهٔ کار برآید.

دوم این که نامه‌ها و اسرار حکومتی و تمام امور سرنوشت‌ساز را به کسی بسپار که جامع صفات پسندیده است، و شما بارها با این صفات پسندیده و اصول اخلاقی آشنا شده‌اید. آن صفات عبارتند از آگاهی به روشهای خیراندیشی وآشنایی با قرار دادن هر چیزی در جای خود، علاوه بر اینها پاکدامنی، شجاعت، عدالت، با همهٔ صفات دیگری که زیر پوشش این چهار اصل اخلاقی قرار دارند. آنگاه امام(ع) برای این که مبادا بعضی فضایل اخلاقی روشن نباشد به توضیح و تفسیر آنها پرداخته و پنج مورد از آنها را بیان کرده است:

۱ ـ مقام او را از راه بیرون نبرد، و این فضیلتی است همراه با فضیلت سپاسگزاری و آن هم شعبه‌ای از پاکدامنی است. امام(ع) از این کسی که مقام او را از راه بیرون کرده باجملهٔ:**فَيَجْرء ... ملاء**،برحذر داشته است. و این جمله به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که‌کبرای‌مقدّر آن چنین است:و هر کس که در حضورمردم با مخالفت‌تو این‌چنین‌جسور باشد،شایسته نمایندگی تو نیست.

۲ ـ زیرکی و هوشیاری در اموری که باید انجام دهد، و به کنایه این مطلب رابا سخن خود: **ممّن لاتقصر به الغفلة ... منك** (کسی که غفلت باعث کوتاهی در انجام وظیفهٔ محوّله نگردد) بیان داشته است. زیرکی، خود، فضیلتی است تحت عنوان حکمت و دانایی.

۳ـ از آن کسانی نباشد که هر نوع قراردادی را که به نفع تو است، به سستی منعقد کند، بلکه آن را محکم و استوار سازد.

۴ـ از گشودن گره قراردادهایی که دشمنان تو با مکر و فریب به زیان تو بسته‌اند، باز نماند. و این دو ویژگی لازمهٔ اصالت اندیشهٔ آدمی بوده و آن فضیلتی زیر پوشش حکمت و درایت آدمی است.

۵ـ اندازهٔ ارزش و مقام خود را در کارها بشناسد، تا هر کاری را در مرتبهٔ خود و جای مناسب قرا ر دهد. و این فضیلت هم از فضایل زیر پوشش حکمت اخلاقی است. و نیز او را به دوری گزیدن از نادان با این عبارت هشدار داده است: **فان الجاهل ... اجهل** (زیرا کسی که موضع خود را نشناسد موضع دیگران را هرگز نخواهد شناخت)، و این مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس آن‌طور باشد اجتناب از او لازم و ضروری است.

سوم: نهی کرده است از اینکه گزینش کارکنان برمبنای فراست و برداشت خود، و اطمینان و خوشبینی بدانها باشد. و به دلیل نادرستی آن در این عبارت اشاره کرده است: **فانّ الرّجال ... شیء** (زیرا افراد برای جلب نظر فرمانروایان، خوش خدمتی می‌کنند ...) به این معنی، که افراد، خدمت خود را خوب جلوه می‌دهند، و خودنمایی می‌کنند تا نظر فرمانروایان راجلب کنند. و فرمانروایان به آنها خوش‌بین شوند، در حالی که پشت پرده، از خیرخواهی و امانت خبری نیست. و این عبارت، صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه که آن‌طور باشد، شایسته نیست در گزینش آن براساس فراست و دریافت خود تکیه کنی.

چهارم: پس از این‌که امام(ع) او را از انجام گزینش آن چنانی نهی کرده است، به منظور راهنمایی به روش انتخاب کارکنان، دستور داده است تا آنها را به روشی که نیکان پیش از او، می‌آزمودند، بیازماید. و در تأیید ویژگیهای قبل

می‌فرماید: آنانی را که بین مردم درستکارتر و به امانتداری در دین مشهورترند، انتخاب کن. و به وسیلهٔ قیاس مضمری او را تشویق به انجام این دستورها فرموده است که صغرای قیاس، جملهٔ: **فانّ ذلك ...امره**، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه آن‌طور باشد، باید انجام داد.

پنجم: امر کرده است تا در رأس هر کاری از کارها یکی از منشیان واجد شرایط مناسب با آن کار را قرار دهد، به طوری که عظمت کار او را از پا درنیاورد و در انجام آن کوتاه نیاید و زیادی کار باعث آن نشود، شیرازهٔ کارها از هم بپاشد و به کارها نرسد.

ششم: نهی فرموده است از این که مبادا از عیب منشیانش غافل بماند، و با این عبارت او را هشدار داده است: **مهما ... الزمته** (هر عیبی که در منشیانت باشد و تو از آن غافل بمانی، مسؤول آن عیب هستی)، و این صغرای قیاس مضمری است که تقدیر آن چنین است: زیرا هر چه، از معایب مورد غفلت قرارگیرد، تو مسؤول هستی. و کبرای مقدّر نیز می‌شود: و هر چیزی را که تو مسؤول آنی، غفلت از آن روانیست.

دستهٔ ششم، بازرگانان و صنعتگرانند، و دربارهٔ آنان اوامری به شرح زیر صادر کرده است:

۱ ـ نسبت به آنان خیرخواه باشد.

۲ ـ سفارش لازم را نسبت به آنها ـ چه آنانی که در یك جا مقیمند و چه آنها که با سرمایهٔ خود، دوره‌گردند، و چه آنها که با نیروی بدنی خدمت می‌کنند ـ دریغ نورزد، زیرا آنها سرچشمهٔ سازندگی‌اند. و به جنبهٔ مصلحتی که در سفارش نسبت به آنها و توجّه به حال آنها وجود دارد، از دو جهت اشاره فرموده است:

یکی جهت سود و منفعت آنهاست، در عبارت: **فَانَّهم ...علیها**، و ضمیر در کلمات: **مواضعها و علیها** به منافع بر می‌گردد، و «**حیث**» یعنی از جایی که

مردم برای چنان منافعی آنجاها اجتماع نکرده و جرأت رفتن آنجاها را ندارند، و چنان جایی مثل دریاها، کوهها و امثال آنهاست.

دوم جهت بی‌زیان بودن آنهاست که در عبارت: **فانّهم ... غائلته**، آمده است. و کبرای مقدّر هر دو قیاس مضمر چنین است: و هر کس که چنان باشد، خیرخواهی و سفارش نیکو دربارهٔ او، لازم و ضروری است.

۳ـ اعمال آنان را از نزدیك و اطراف کشور، زیرنظر داشته باشد، تا در صورت پیشامد مظالم و مشکلاتی برای آنها، از ایشان برطرف نماید.

۴ـ از معایب انگشت شماری که دارند از قبیل تنگ‌نظری و بخل، آگاه باشد، تنگ‌نظری در این جا همان بخل است، و پس از آن احتکار مایحتاج عمومی، از قبیل احتکار گندم، جو، خرما، کشمش، روغن و نمك، علاوه بر اینها، نرخ گذاری دربارهٔ اجناس، یعنی فروش اجناس به نرخ دلخواه خود بدون پایبندی به اصول شرع و یا عرف مردم، زیرا تمام اینها انحراف از مرز عدالت به سمت صفت ناپسند ظلم و جور است.

آنگاه به جنبهٔ پیامد ناروایی که این معایب دارند، با این عبارت هشدار داده است: **وَذلك ... الولاة**، اما این مطلب که آن معایب برای مردم زیانبخش‌اند واضح، واما این که خود عیبی برای فرمانروایان است، از آن‌رو که قانون عدالت به دست آنها اجرا می‌شود. و اگر آنان در بازداشتن این قبیل افراد از راه تجاوز و ستمکاری سهل‌انگاری کنند، سرزنش و ملامت متوجه ایشان می‌گردد. و این عبارت صغرای قیاس مضمر است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چیزی که آن‌طور باشد، ردّ و دفع آن لازم و ضروری است.

۵ـ پس از این که دلیل پیامد بد آن معایب را بیان داشت، او را مأمور به جلوگیری‌از احتکارنموده‌و به نهی پیامبر(ص) از احتکار استدلال فرموده است.

۶ـ دستور آسانی و سادگی خرید و فروش را داده وهم این که با ترازوی

عدل، بدون کم و کاست باشد، و نرخهایی که نه به فروشنده اجحاف شود، تا اصل کالا از بین برود و نه به مشتری تا اصل سرمایه‌اش را از دست دهد.

۷ ـ دستور داده تا محتکرین را پس از نهی از کار زشتشان مجازات کند، امّا در مجازات زیاده‌روی نکند.

دستهٔ هفتم: گروه زیردستان است، و آنها را با ویژگیهایی معین کرده و امر و نهی‌هایی دربارهٔ آنها بیان فرموده است:

امّا ویژگیها:

بیچاره، ناتوان از کسب و کار، تهیدست، نیازمند و گرفتار رنج و زحمتند. و تمام اینها ـ هرچند که بعضی ویژگیها در ضمن بعضی دیگر وجود دارد، جز این که امام(ع) برحسب صفات مختلف ـ تمام آنها را به جهت توجه زیادی که به اینان داشته، برشمرده است، تا مبادا حتی یك مورد آنها را فراموش و سهل‌انگاری کند.

اما اوامر:

۱ ـ مالك را دربارهٔ ایشان از خدا ترسانده، و به جنبهٔ حکمتی که در این ترساندن وجود داشته با این سخن اشاره فرموده است: زیرا در میان آنان افراد نیازمند و محتاج هستند، و این عبارت: مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر که آن چنان باشد، باید از خدا دربارهٔ او ترسید، و حقی که از طرف خدا برای او معین شده است باید حفظ کرد.

۲ ـ بخشی از بیت‌المال خود و اموالی را که از راه غلاّت زمینهای غنیمت گرفته شده در هر شهر، وجود دارد، بدیشان اختصاص دهد. بیت‌المال را به وی نسبت داده، از آن‌رو که سرپرستی آن را حاکم اسلام برعهده دارد، و عبارت: **فانّ للاقصی ... حقّه** اشاره به همان مطلب دارد. کبرای مقدّر این قیاس مضمر چنین است: هر کس در آن شرایط باشد، باید با پرداخت حق او، رعایت حالش بخوبی بشود.

۳ـ او را نهی کرده است از این‌که مبادا غرور مقام و شادی ناز و نعمت او را از حال آنـان غافـل نگه دارد. و با ایـن عبارت او را از غافـل مانـدن از احوال ایشان برحـذر داشته است: **فانّك لاتعذر ... المهمّ** (زیرا به دلیل انجـام کارهای مهمّ، از غفلت نسبت به کارهای غیر مهمّ معـذور نخواهی بود). مقصود امام(ع) از کلمهٔ: التّافه، امور ناچیز و کمترین حالات مردم ضعیف است. و همین عبارت به منزلـهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقـدر آن می‌شود: و هر کسی را که عذر و بهانه‌اش پذیرفته نباشد، نباید از حال فقرا غفلت ورزد.

۴ـ او را منع کـرده است از این‌که تـوجّه و عنایت خـود را از ایشان دریغ ورزد، یعنی آنقدر عنـایت به مسائل مهمّ داشتـه باشد که هـرگز شامل حـال آنان نگردد و به آنها نرسد.

۵ـ او را از این‌که با غرور، صورت از آنها برگرداند، منع کـرده است، کنایه از تکبّر و گردن فرازی نمودن نسبت به ایشان.

۶ـ دستور داده است تا نسبت به امور کسانی که به دلیل ناتوانی و حقارت در انظار دولتمردان و سربـازان، دسترسی به او ندارند، بررسـی کند، و فردی مورد اعتماد از مردم خدا ترس، و فروتن را از جانب خود بر ایشان بگمارد تا به کارهای ایشان رسیدگی کند و نتیجه را به اطلاع وی برساند.

۷ـ با آنان طوری رفتار کند که روز ملاقات با پروردگارش، عذر و بهانه‌ای داشته باشد. یعنی در بارهٔ آنها آن طور رفتـار کند که خداوند دستور داده است، به نحوی کـه عذرش پذیـرفته باشد.بـه این ترتیب که اگـر خداوند از نحـوهٔ رفتارش نسبت به آنها پرسید، عذری در پیشگاه خـدا داشته باشد، و به جنبهٔ مصلحتی که در عنایـت زیاد نسبت بـه آنها وجود دارد، بـا این عبـارت توجّه داده اسـت: **فانّ هؤلاء...غیرهم** زیرا اینان به عدالت و دادگستری از دیگر مردم نیازمندترند.

۸ـ نسبت به داشتن عـذر و بهانه‌ای در نزد خداونـد در مورد پرداخت حق

هر کدام از قشرهای نامبرده تأکید بیشتری فرموده است.

۹ ـ به وی دستور رسیدگی به حال رقّت‌بار یتیمان و سالخوردگان را داده است، یعنی سالخوردگانی که از پیری به حدّی رسیده‌اند که مقاومتشان اندك شده و ناتوان از حرکتند و راه چاره‌ای ندارند، و به دلیل آبرومندی با همهٔ فقر و تهیدستی خود را برای گدایی آماده نکرده‌اند.

آنگاه به سنگینی وظیفهٔ انجام تمام دستورهایی که گذشت با این عبارت اشاره فرموده است: **و ذالك علی الولاة ثقیل** (آنچه گفتیم برای فرمانروایان سنگین است)، و هم‌چنین با عبارت: **والحق كلّه ثقيل** (و هرگونه حقی سنگین است)، تا مطلب کاملاً مؤثّر افتد و در قلب طرف جایگزین شود. و بعد با این عبارت او را وادار به انجام وظیفه نموده است: **و قد يخفّف الله ... لهم** (و گاهی خداوند آن را سبك می‌سازد)، نسبت سبك کردن را به خدا داده است تا او را علاقمند به انجام وظیفه کند و برای وادار ساختن به انجام وظیفه و ساده شمردن آن، به بیان ویژگیهای افراد شایسته پرداخته است؛ و اینان کسانی هستند که تنها برکناری از عذاب خدا در آخرت را طالبند، و سختیهای وظایف دنیوی را نسبت به عذاب اخروی آسان شمرده و به درستیِ وعده‌های الهی در آخرت اطمینان دارند. توفیق از آنِ خداست.

فصل چهارم: دربارهٔ اوامر و نواهی سازنده و آداب اخلاقی و سیاسی که بعضی عمومی و بعضی ویژهٔ کارکنان، نزدیکان، ندیمان و خود اوست و همچنین در کیفیت عبادت و امثال آن است.

وَاجْعَلْ لِذَوِی الْحَاجَاتِ مِنْكَ قِسْمًا تُفَرِّغُ لَهُمْ فِيهِ شَخْصَكَ، وَتَجْلِسُ لَهُمْ مَجْلِسًا عَامًّا فَتَتَوَاضَعُ فِيهِ لِلّهِ الَّذِی خَلَقَكَ، وَ تُقْعِدَ عَنْهُمْ جُنْدَكَ وَ أَعْوَانَكَ مِنْ أَحْرَاسِكَ وَ شُرَطِكَ

حَتَّى يُكَلِّمَكَ مُتَكَلِّمُهُمْ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، يَقُولُ فِي غَيْرِ مَوْطِنٍ: (لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوِيِّ غَيْرَ مُتَتَعْتِعٍ) ثُمَّ احْتَمِلِ الْخُرْقَ مِنْهُمْ وَالْعِيَّ، وَ نَحِّ عَنْكَ الضِّيقَ وَالْأَنَفَ يَبْسُطِ اللَّهُ عَلَيْكَ بِذٰلِكَ أَكْنَافَ رَحْمَتِهِ، وَ يُوجِبْ لَكَ ثَوَابَ طَاعَتِهِ، وَأَعْطِ مَا أَعْطَيْتَ هَنِيئاً، وَ امْنَعْ فِي إِجْمَالٍ وَ إِعْذَارٍ!

ثُمَّ أُمُورٌ مِنْ أُمُورِكَ لَابُدَّ لَكَ مِنْ مُبَاشَرَتِهَا: مِنْهَا إِجَابَةُ عُمَّالِكَ بِمَا يَعْيَا عَنْهُ كُتَّابُكَ، وَمِنْهَا إِصْدَارُ حَاجَاتِ النَّاسِ يَوْمَ وُرُودِهَا عَلَيْكَ بِمَا تَحْرَجُ بِهِ صُدُورُ أَعْوَانِكَ، وَ أَمْضِ لِكُلِّ يَوْمٍ عَمَلَهُ؛ فَإِنَّ لِكُلِّ يَوْمٍ مَا فِيهِ، وَ اجْعَلْ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللهِ أَفْضَلَ تِلْكَ الْمَوَاقِيتِ، وَ أَجْزَلَ تِلْكَ الْأَقْسَامِ وَ إِنْ كَانَتْ كُلُّهَا لِلَّهِ إِذَا صَلُحَتْ فِيهَا النِّيَّةُ، وَ سَلِمَتْ مِنْهَا الرَّعِيَّةُ.

وَلْيَكُنْ فِي خَاصَّةِ مَا تُخْلِصُ بِهِ لِلَّهِ دِينَكَ: إِقَامَةُ فَرَائِضِهِ الَّتِي هِيَ لَهُ خَاصَّةً فَأَعْطِ اللهَ مِنْ بَدَنِكَ فِي لَيْلِكَ وَ نَهَارِكَ، وَ وَفِّ مَا تَقَرَّبْتَ بِهِ إِلَى اللهِ مِنْ ذٰلِكَ كَامِلاً غَيْرَ مَثْلُومٍ وَلَامَنْقُوصٍ بَالِغًا مِنْ بَدَنِكَ مَا بَلَغَ، وَ إِذَا قُمْتَ فِي صَلَاتِكَ لِلنَّاسِ فَلَا تَكُونَنَّ مُنَفِّرًا وَلَامُضَيِّعًا؛ فَإِنَّ فِي النَّاسِ مَنْ بِهِ الْعِلَّةُ وَ لَهُ الْحَاجَةُ. وَ قَدْ سَأَلْتُ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ حِينَ وَجَّهَنِي إِلَى الْيَمَنِ كَيْفَ أُصَلِّي بِهِمْ؟ فَقَالَ «صَلِّ بِهِمْ كَصَلَاةِ أَضْعَفِهِمْ، وَكُنْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَحِيمًا».

وَ أَمَّا بَعْدُ، فَلَا تُطَوِّلَنَّ احْتِجَابَكَ عَنْ رَعِيَّتِكَ؛ فَإِنَّ احْتِجَابَ الْوُلَاةِ عَنِ الرَّعِيَّةِ شُعْبَةٌ مِنَ الضِّيقِ، وَ قِلَّةُ عِلْمٍ بِالْأُمُورِ، وَالِاحْتِجَابُ مِنْهُمْ يَقْطَعُ عَنْهُمْ عِلْمَ مَا احْتَجَبُوا دُونَهُ فَيَصْغُرُ عِنْدَهُمُ الْكَبِيرُ، وَ يَعْظُمُ الصَّغِيرُ، وَ يَقْبُحُ الْحَسَنُ وَ يَحْسُنُ الْقَبِيحُ، وَ يُشَابُ الْحَقُّ بِالْبَاطِلِ؛ وَإِنَّمَا الْوَالِي بَشَرٌ لَا يَعْرِفُ مَا تَوَارَى عَنْهُ النَّاسُ بِهِ مِنَ الْأُمُورِ، وَ لَيْسَتْ عَلَى الْحَقِّ سِمَاتٌ تُعْرَفُ بِهَا ضُرُوبُ الصِّدْقِ مِنَ الْكَذِبِ، وَ إِنَّمَا أَنْتَ أَحَدُ رَجُلَيْنِ: إِمَّا امْرُؤٌ سَخَتْ نَفْسُكَ بِالْبَذْلِ فِي الْحَقِّ فَفِيمَ احْتِجَابُكَ مِنْ وَاجِبِ حَقٍّ تُعْطِيهِ؟ أَوْ فِعْلٍ كَرِيمٍ تُسْدِيهِ، أَوْ مُبْتَلًى بِالْمَنْعِ فَمَا أَسْرَعَ كَفَّ النَّاسِ عَنْ مَسْأَلَتِكَ إِذَا أَيِسُوا مِنْ بَذْلِكَ مَعَ أَنَّ أَكْثَرَ حَاجَاتِ النَّاسِ إِلَيْكَ مِمَّا لَامَؤُونَةَ فِيهِ عَلَيْكَ مِنْ شَكَاةِ مَظْلَمَةٍ أَوْ طَلَبِ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ.

ثُمَّ إِنَّ لِلْوَالِي خَاصَّةً وَ بِطَانَةً فِيهِمُ اسْتِئْثَارٌ، وَ تَطَاوُلٌ، وَ قِلَّةُ إِنْصَافٍ فِي مُعَامَلَةٍ فَاحْسِمْ مَادَّةَ أُولٰئِكَ بِقَطْعِ أَسْبَابِ تِلْكَ الْأَحْوَالِ وَلَا تُقْطِعَنَّ لِأَحَدٍ مِنْ حَاشِيَتِكَ وَ حَامَّتِكَ قَطِيعَةً وَلَايَطْمَعَنَّ مِنْكَ فِي اعْتِقَادِ عُقْدَةٍ تَضُرُّ بِمَنْ يَلِيهَا مِنَ النَّاسِ فِي شِرْبٍ أَوْ عَمَلٍ مُشْتَرِكٍ

يَحْمِلُونَ مَؤُونَتَهُ عَلَى غَيْرِهِمْ فَيَكُونَ مَهْنَأُ ذٰلِكَ لَهُمْ دُونَكَ وَ عَيْبُهُ عَلَيْكَ فِي الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ.

وَأَلْزِمِ الْحَقَّ مَنْ لَزِمَهُ مِنَ الْقَرِيبِ وَالبَعِيدِ، وَ كُنْ فِي ذٰلِكَ صَابِرًا مُحْتَسِبًا، وَاقِعًا ذٰلِكَ مِنْ قَرَابَتِكَ وَ خَاصَّتِكَ حَيْثُ وَقَعَ؛ وَ ٱبْتَغِ عَاقِبَتَهُ بِمَا يَثْقُلُ عَلَيْكَ مِنْهُ؛ فَإِنَّ مَغَبَّةَ ذٰلِكَ مَحْمُودَةٌ.

وَ إِنْ ظَنَّتِ الرَّعِيَّةُ بِكَ حَيْفًا فَأَصْحِرْ لَهُمْ بِعُذْرِكَ ، وَ ٱعْدِلْ عَنْكَ ظُنُونَهُمْ بِإِصْحَارِكَ ؛ فَإِنَّ فِي ذٰلِكَ رِيَاضَةً مِنْكَ لِنَفْسِكَ ، وَرِفْقاً بِرَعِيَّتِكَ ، وَ إِعْذَارًا تَبْلُغُ بِهِ حَاجَتَكَ مِنْ تَقْوِيمِهِمْ عَلَى الْحَقِّ.

وَلَا تَدْفَعَنَّ صُلْحًا دَعَاكَ إِلَيْهِ عَدُوُّكَ وَلِلّٰهِ فِيهِ رِضًى ؛ فَإِنَّ فِي الصُّلْحِ دَعَةً لِجُنُودِكَ وَرَاحَةً مِنْ هُمُومِكَ ، وَ أَمْنًا لِبِلَادِكَ ، وَ لٰكِنِ الْحَذَرَ كُلَّ الْحَذَرِ مِنْ عَدُوِّكَ بَعْدَ صُلْحِهِ؛ فَإِنَّ الْعَدُوَّ رُبَّمَا قَارَبَ لِيَتَغَفَّلَ؛ فَخُذْ بِالْحَزْمِ، وَ ٱتَّهِمْ فِي ذٰلِكَ حُسْنَ الظَّنِّ. وَ إِنْ عَقَدْتَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ عَدُوِّكَ عُقْدَةً أَوْ أَلْبَسْتَهُ مِنْكَ ذِمَّةً؛ فَحُطْ عَهْدَكَ بِالْوَفَاءِ، وَ ٱرْعَ ذِمَّتَكَ بِالْأَمَانَةِ، وَ ٱجْعَلْ نَفْسَكَ جُنَّةً دُونَ مَا أَعْطَيْتَ؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ مِنْ فَرَائِضِ ٱللهِ شَيْءٌ النَّاسُ أَشَدُّ عَلَيْهِ ٱجْتِمَاعًا مَعَ تَفَرُّقِ أَهْوَائِهِمْ وَ تَشَتُّتِ آرَائِهِمْ مِنْ تَعْظِيمِ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَ قَدْ لَزِمَ ذٰلِكَ الْمُشْرِكُونَ فِيمَا بَيْنَهُمْ دُونَ الْمُسْلِمِينَ لِمَا ٱسْتَوْبَلُوا مِنْ عَوَاقِبِ الْغَدْرِ؛ فَلَا تَغْدِرَنَّ بِذِمَّتِكَ وَلَا تَخِيسَنَّ بِعَهْدِكَ وَلَا تَخْتِلَنَّ عَدُوَّكَ ؛ فَإِنَّهُ لَا يَجْتَرِئُ عَلَى ٱللهِ إِلَّا جَاهِلٌ شَقِيٌّ. وَ قَدْ جَعَلَ ٱللهُ عَهْدَهُ وَ ذِمَّتَهُ أَمْنًا أَفْضَاهُ بَيْنَ الْعِبَادِ بِرَحْمَتِهِ، وَ حَرِيمًا يَسْكُنُونَ إِلَى مَنَعَتِهِ، وَيَسْتَفِيضُونَ إِلَى جِوَارِهِ؛ فَلَا إِدْغَالَ وَلَا مُدَالَسَةَ وَلَا خِدَاعَ فِيهِ، وَلَا تَعْقِدْ عَقْدًا تُجَوِّزُ فِيهِ الْعِلَلَ، وَلَا تُعَوِّلَنَّ عَلَى لَحْنِ قَوْلٍ بَعْدَ التَّأْكِيدِ وَالتَّوْثِقَةِ، وَلَا يَدْعُوَنَّكَ ضِيقُ أَمْرٍ لَزِمَكَ فِيهِ عَهْدُ ٱللهِ إِلَى طَلَبِ انْفِسَاخِهِ بِغَيْرِ الْحَقِّ؛ فَإِنَّ صَبْرَكَ عَلَى ضِيقِ أَمْرٍ تَرْجُو انْفِرَاجَهُ وَ فَضْلَ عَاقِبَتِهِ خَيْرٌ مِنْ غَدْرٍ تَخَافُ تَبِعَتَهُ، وَ أَنْ تُحِيطَ بِكَ مِنَ ٱللهِ فِيهِ طِلْبَةٌ، فَلَا تَسْتَقِيلَ فِيهَا دُنْيَاكَ وَلَا آخِرَتَكَ .

إِيَّاكَ وَالدِّمَاءَ وَسَفْكَهَا بِغَيْرِ حِلِّهَا؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ شَيْءٌ أَدْنَى لِنِقْمَةٍ، وَلَا أَعْظَمَ لِتَبِعَةٍ، وَلَا أَحْرَى بِزَوَالِ نِعْمَةٍ وَانْقِطَاعِ مُدَّةٍ؛ مِنْ سَفْكِ الدِّمَاءِ بِغَيْرِ حَقِّهَا، وَٱللهُ سُبْحَانَهُ مُبْتَدِئٌ بِالْحُكْمِ بَيْنَ الْعِبَادِ فِيمَا تَسَافَكُوا مِنَ الدِّمَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ، فَلَا تُقَوِّيَنَّ سُلْطَانَكَ بِسَفْكِ دَمٍ حَرَامٍ؛ فَإِنَّ ذٰلِكَ مِمَّا يُضْعِفُهُ وَ يُوهِنُهُ بَلْ يُزِيلُهُ وَ يَنْقُلُهُ، وَلَا عُذْرَ لَكَ عِنْدَ ٱللهِ وَلَا عِنْدِي فِي قَتْلِ الْعَمْدِ؛ لِأَنَّ فِيهِ قَوَدَ الْبَدَنِ، وَ إِنِ ٱبْتُلِيتَ بِخَطَاءٍ وَ أَفْرَطَ عَلَيْكَ سَوْطُكَ أَوْ سَيْفُكَ أَوْ يَدُكَ بِعُقُوبَةٍ؛ فَإِنَّ فِي الْوَكْزَةِ فَمَا فَوْقَهَا مَقْتَلَةً، فَلَا تَطْمَحَنَّ بِكَ نَخْوَةُ سُلْطَانِكَ عَنْ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى

أَوْلِيَاءِ الْمَقْتُولِ حَقَّهُمْ.

وَ إِيَّاكَ وَالْإِعْجَابَ بِنَفْسِكَ، وَالثِّقَةَ بِمَا يُعْجِبُكَ مِنْهَا، وَ حُبَّ الْأَطْرَاءِ، فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ أَوْثَقِ فُرَصِ الشَّيْطَانِ فِي نَفْسِهِ لِيَمْحَقَ مَا يَكُونُ مِنْ إِحْسَانِ الْمُحْسِنِينَ.

وَ إِيَّاكَ وَالْمَنَّ عَلَى رَعِيَّتِكَ بِاحْسَانِكَ، أَوِ التَّزَيُّدَ فِيمَا كَانَ مِنْ فِعْلِكَ أَوْ أَنْ تَعِدَهُمْ فَتُتْبِعَ مَوْعُودَكَ بِخُلْفِكَ، فَإِنَّ الْمَنَّ يُبْطِلُ الاحْسَانَ، وَالتَّزَيُّدَ يَذْهَبُ بِنُورِ الْحَقِّ، وَالْخُلْفَ يُوجِبُ الْمَقْتَ عِنْدَاللهِ وَالنَّاسِ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: (كَبُرَ مَقْتًا عِنْدَاللهِ أَنْ تَقُولُوا مَالَاتَفْعَلُونَ)[1].

وَ إِيَّاكَ وَالْعَجَلَةَ بِالْأُمُورِ قَبْلَ أَوَانِهَا، أَوِالتَّسَقُّطَ فِيهَا عِنْدَ إِمْكَانِهَا، أَوِ اللَّجَاجَةَ فِيهَا إِذَا تَنَكَّرَتْ، أَوِ الْوَهْنَ عَنْهَا إِذَا اسْتَوْضَحَتْ. فَضَعْ كُلَّ أَمْرٍ مَوْضِعَهُ، وَ أَوْقِعْ كُلَّ عَمَلٍ مَوْقِعَهُ.

وَ إِيَّاكَ وَالْإِسْتِئْثَارَ بِمَا النَّاسُ فِيهِ أُسْوَةٌ، وَالتَّغَابِيَ عَمَّا تُعْنَى بِهِ مِمَّا قَدْ وَضَحَ لِلْعُيُونِ؛ فَإِنَّهُ مَأْخُوذٌ مِنْكَ لِغَيْرِكَ؛ وَ عَمَّا قَلِيلٍ تَنْكَشِفُ عَنْكَ أَغْطِيَةُ الْأُمُورِ، وَ يُنْتَصَفُ مِنْكَ لِلْمَظْلُومِ؛ امْلِكْ حَمِيَّةَ أَنْفِكَ، وَ سَوْرَةَ حَدِّكَ، وَ سَطْوَةَ يَدِكَ، وَ غَرْبَ لِسَانِكَ؛ وَ احْتَرِسْ مِنْ كُلِّ ذٰلِكَ بِكَفِّ الْبَادِرَةِ، وَ تَأْخِيرِ السَّطْوَةِ، حَتَّى يَسْكُنَ غَضَبُكَ فَتَمْلِكَ الاِخْتِيَارَ، وَلَنْ تُحْكِمَ ذٰلِكَ مِنْ نَفْسِكَ حَتَّى تُكْثِرَ هُمُومَكَ بِذِكْرِ الْمَعَادِ إِلَى رَبِّكَ.

وَالْوَاجِبُ عَلَيْكَ أَنْ تَتَذَكَّرَ مَا مَضَى لِمَنْ تَقَدَّمَكَ مِنْ حُكُومَةٍ عَادِلَةٍ، أَوْ سُنَّةٍ فَاضِلَةٍ، أَوْ أَثَرٍ عَنْ نَبِيِّنَا صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، أَوْ فَرِيضَةٍ فِي كِتَابِ اللهِ، فَتَقْتَدِيَ بِمَا شَاهَدْتَ مِمَّا عَمِلْنَا بِهِ فِيهَا، وَ تَجْتَهِدَ لِنَفْسِكَ فِي اتِّبَاعِ مَا عَهِدْتُ إِلَيْكَ فِي عَهْدِي هٰذَا، وَ اسْتَوْثَقْتُ بِهِ مِنَ الْحُجَّةِ لِنَفْسِي عَلَيْكَ؛ لِكَيْلَا تَكُونَ لَكَ عِلَّةٌ عِنْدَ تَسَرُّعِ نَفْسِكَ إِلَى هَوَاهَا.

شُرَط: گروهی که خود را با علامتهای خدمتگزاری مشخّص می‌کنند و با آن علامات از دیگران بازشناخته می‌شوند

خُرق: خلاف مدارا

اَنَف: درشتی، خویی که با خودبینی همراه است

اکناف: اطراف و جوانب

إسداء: بخشش

حامّة: خویشاوندی

عُقدة: زمین زراعتی

عقدة: جای پردرخت ونخلستان

اعتقدالضّيعة: زمین وباغی فراهم آورد

مغبّه: سرانجام کار ـ نتیجه

اصحر: آشکار ساخت

دعة: آسودگی ـ آسایش

استوبلوا الامر: سنگین شمردند آن کار را

وبال: بـدی، سنگینی، **استوبلت البلد**: وضع شهر بـد شد و شهرونـدان ناراضی شدند

خاس بالوعد: عهد و پیمان را شکست

ختل: نیرنگ

افضاه: گسترد.

استفاض بالماء: آب جریان یافت

ادغال: تباه کردن

دغل: فساد

مدالسة: مصدر باب مفاعله از تدلیس و فریبکـاری در فروش و غیره ماننـد نیرنگ زدن

لحن القول: مانند در پرده سخن گفتن و اشاره داشتن و پهلو زدن در کاری

وکزة: یك بـاره زدن، یکبـارگی. بعضی گفته‌اند به معنی دسـت را بر چانه جمع کردن است

فرصة: نوبت، مقدار ممکن از یك کار.

سورة الرّجل: حملـه و تندی و بی‌بـاکی یك مرد

غرب اللسان: تندزبانی

بادرة: حملهٔ شتابزده و مجازات کردن

«قسمتی از وقت خود را به کسـانی اختصاص ده که به تو نیـاز دارند، تا در آن وقت خـود را آماده کـرده و در انجمن‌عمـومی برای انجـام کار آنهـا بنشینی، پس به‌خـاطر خـدا در آن انجمن فروتن بـاش، و جلو سپـاهیان، دربـانان، نگهبـانان و محافظـان خود را بگیر تـا کسی که از طرف آنهـا حرف می‌زند بی‌دغـدغه و لکنت زبان و تـرس و نگرانی، حرف بزنـد، زیرا من از پیامبـر خدا(ص) شنیدم که فـرمود «هرگز امتی آراسته نخواهد بود، مگر این کـه حق ناتوان بدون ترس ونگرانی از توانا گرفته شود[۶]». بنابـراین تندی و تندخویی و بی‌ادبی در سخن گفتن را از طـرف آنها بپذیر و بر خود مگیر، و مبادا تو با آنان تندی و خودپسندی روا داری، تا خدا درهای رحمتش را بر روی تو بگشاید. و اجر اطاعت و فـرمانبرداری را به تو مرحمت کند. و هر چه به کسی می‌دهی با روی باز بـده و اگر به کسی چیزی نمی‌دهی و مانع از

۶ـ لن تقدس امةٌ لا یؤخذ للضعیف فیها حقه من القوی غیر متتعتع.

کاری می‌شوی با مهربانی و معذرت خواهی عمل کن.

وانگهی بعضی از کارها را ناگزیر باید خود انجام دهی، از آن جمله پاسخ دادن به کارکنان در جایی که از عهدهٔ منشیانت برنیاید، و از جمله درخواستهای مردم که باعث تنگدلی یارانت می‌گردد، تو خود باید رسیدگی کنی. در هر روز کار مخصوص همان روز را انجام بده، زیرا هر روز کار ویژه‌ای دارد. و بهترین فرصتها و با ارزشمندترین اوقات را بین خود و خدا قرار بده، اگر چه همهٔ فرصتها ــ اگر نیت انسان خالص و مردم در آسایش باشند ـ از آن خدا و متعلق به اوست.

باید در آن فرصتی که ویژه خدا قرار داده‌ای، واجباتی را که تنها برای اوست، صمیمانه برای او انجام دهی، بنابراین در شبانه‌روز بخشی ازآسایش تنت را به خدا بسپار و بدان وسیله عملی را به‌طور کامل انجام ده که باعث نزدیکی تو به خدا شده و بدون عیب و نقص باشد هرچند که موجب فرسایش و ناراحتی بدنت گردد. و هنگامی که با مردم نماز می‌گزاری کاری نکن که مردم را از خود برنجانی و نماز را ضایع گردانی، زیرا میان مردم افرادی بیمار و گرفتارند. من از پیامبر خدا(ص) ــ هنگامی که مرا به یمن اعزام داشت ـ از نحوهٔ برگزاری نماز با مردم آنجا پرسیدم فرمود: با آنان همچون ناتوانترین فرد نماز را به‌پا دار، و نسبت به مؤمنان مهربان باش. و بعد از تمام این دستورها مبادا بیش از اندازه خود را از نظر مردم دور نگهداری. زیرا دوری فرمانروایان از انظار مردم، بخشی از تنگ‌نظری و کم آگاهی به کارهاست، و همین، رو نشان ندادن است که حکمرانان را از کارهای پوشیدهٔ مردم بیگانه می‌سازد و در نتیجه کارهای بزرگ مردم را کوچك و کارهای کوچك را بزرگ، و کارهای خوب را بد، و کارهای زشت را زیبا جلوه می‌دهد و حق و باطل را به هم آمیخته می‌کند. براستی حکمران بشر است و از کارهایی که مردم در خفا انجام می‌دهند آگاه نیست. و روی حق وحقیقت نشانه‌گذاریهایی نشده تا راست از دروغ بازشناخته شود و در واقع تو یکی از دو نوع مردان هستی: یا مردی هستی که در راه حق، دست و دلبازی و کوتاهی نداری، در این صورت، رو پنهان داشتنت از ادای حق واجب و یا انجام کار نیك برای چیست؟ و یا فردی گرفتار

خِسّت و تنگ‌نظری هستی که در این صورت دیری نخواهد پایید که مردم از بذل و بخشش تو ناامید شوند و چیزی از تو نخواهند خواست، در صورتی که بیشترین درخواستهای مردم، چیزهای بی‌مایه ـ از قبیل شکایت از ستم و یا دادخواهی دربارهٔ برخوردی ـ و بی‌زحمت است.

وانگهی چون حکمران نزدیکان و ندیمانی دارد که خودسر و دراز دست و در رفتارشان با مردم کم انصافند، تو کاری بکن که با از میان برداشتن انگیزه‌های آن صفات ریشهٔ آنها را از بیخ و بن برکنی، و به هیچ کدام از اطرافیان و خویشاوندانت، قطعه زمینی واگذار مکن، و مبادا کسی به این طمع بیفتد که در آبادانی زمین و باغ خود به مردم همسایه زیان رساند و در آب دادن مزرعه و یا در کاری که با مردم باید همکاری کند، هزینه آن را بر دیگران تحمیل کند، در نتیجه گوارایی آن کار برای ایشان خواهد بود نه برای تو، ولی ننگ آن در دنیا و آخرت برای تو خواهد ماند. حق را نسبت به هر که شایستگی دارد ـ چه نزدیك و چه دور ـ اجرا کن، و در این راه استوار باش و پاداشت را از خدا بخواه، هرچند که از اجرای حق، به خویشان و نزدیکانت برسد آنچه باید برسد. و نتیجهٔ اجرای حق را با همهٔ سنگینی‌اش برای خود، درنظر بگیر، که پیآمدی خوش و پسندیده دارد. آنجا که مردم تو را ستمگر پندارند، اگر بهانه‌ای داری، آشکارا بگو، و با بیان روشن و آشکار عذر و بهانهٔ خود، پندار آنها را زایل گردان، زیرا با این عمل هم خویشتن را تربیت و هم با مردم به مدارا رفتار کرده‌ای، و این اظهار عذر و بهانه باعث رسیدن تو به خواسته‌ای که همان حق‌جویی مردم است خواهد شد.

مبادا صلح و سازشی را که رضای خدا در آن است ــ اگر دشمن تو را دعوت کرد ـ از دست بدهی، زیرا که صلح و سازش باعث آسایش سپاهیان و برطرف شدن غمها و امنیّت کشور است. ولی پس از صلح با دشمن، سخت بر حذر باش، زیرا چه بسا که دشمن هدفش از سازش و نزدیکی غافلگیر ساختن بوده باشد. بنابراین جانب احتیاط را بگیر، و خوش‌گمان مباش! و اگر بین خود و دشمن پیمانی بستی و لباس پیمان امنیّت را از جانب خود بر او پوشاندی به پیمان

خود وفادار باش و به عهد خود وفا کن، و خـود را سپر دفاع پیمانی که بسته‌ای قرار بده، زیرا کـه هیچ چیز در نزد خدا از واجبـات الهی در بین مردم ـ بـا همهٔ اختلاف نظر و افکار گوناگون آنها ـ از وفای به عهد، مهمتر نیست، حتّی مشرکان هم، پیش از اسـلام و مسلمین، در بین خـود، وفای بـه عهـد را مهم می‌گـرفتند، از آن‌رو کـه سرانجـام بدِ پیمـان شکنی را دریافته بـودند. پس مبـادا به پیمانـت خیانت کنی و پیمان‌شکن باشی، و مبادا در صدد فریب دشمنت باشی، زیرا آن نوعی جسارت بر خداست، و بر خـدا گستاخ نمی‌شود مگر نادان بدبخت. و خـداوند عهد و پیمان خود را که باعث امنیّت است، میان بنـدگان گسترده است، و آن را محلّ امنی برای زیستن در پناه لطفش قرار داده است، بنابراین فریبکاری، گول زدن و نیرنگبازی در آن راه ندارد.

از اوّل قراردادی منعقد نکن، تا به عذر و بهانـه‌گیریها متوسّل شوی، ونباید پس از عهد و پیمان، سخنی مبهم و دوپهلو به کار ببـری، و نباید تنگنایِ کاری که باید پیمان الهی را دربارهٔ آن رعایت کنی تو را وادار به پیمان شکنی نابجا کند، زیرا نستوه بودن در برابر کار دشواری کـه به انجام آن امیدواری و پیآمد نیك آن را انتظار می‌بری بهتـر از نیرنگی است کـه از مجازات وکیفر الٰهی آن می‌تـرسی، و هم‌چنین بهتر از ترس بـازخواست خداوند است که هیچ راهی در دنیا و آخـرت برای عفو و بخشش آن در پیش نداری. از خونهـا و خونریزی به نا حق برحـذر باش، زیرا هیچ چیز بیشتر از خونریزی به نـاحق، باعث عذاب و سزاوار بازخواست وموجب از بین رفتن نعمت و کوتاهی عمر نیست. و خداوند پاك در روز رستاخیز، اوّلین حکمی که میان بندگانش می‌فرماید دربارهٔ خونهایی است که مردم ریخته‌اند، بنابراین هرگز با خـونریـزی خـلاف بنیاد حکـومتت را استـوار نکن، زیرا ریختن خـون حـرام پایـهٔ حکـومت را سست و لـرزان می‌کنـد بلکه آن را از بین مـی‌برد و بـه دیگـران منتقل می‌سـازد، و از تو در نزد خـدا و هم چنین در نزد مـن هیچ عذر و بهانـه‌ای در قتل عمد، پـذیرفتـه نیست زیرا در قتل عمـد، قصاص تن لازم است و اگـر هم از روی خطا دیگری را کشتی و تـازیانه و یا شمشیر و یا دستت، در مجـازات، افراط کرد،

مبادا غرور قدرت تو را از پرداخت خونبها به اولیای مقتول مانع شود.

از خودپسندی و اعتماد به چیزی که تو را وادار به خودپسندی کند، بپرهیز، و از این که مردم تو را زیاد ستایش کنند برحذر باش، زیرا چنین حالتی از بهترین فرصتها برای شیطان است تا بتواند آثار نیك نیکوکاران را از بین ببرد. و مبادا در برابر خوبی که به مردم می‌کنی بر سر آنها منّت بگذاری، و یا کاری را که می‌کنی، بیش از آنچه هست جلوه دهی، و مبادا به آنان وعده‌ای بدهی که وفا نکنی، زیرا منّت‌گذاری نتیجهٔ خوبی را زایل می‌کند، و کار را بیش از آنچه هست تلقی کردن، نور حق را از دل می‌زداید، وبه وعده وفا نکردن باعث خشم خدا می‌گردد، خدای بزرگ می‌فرماید: كَبُرَ مَقْتاً عِندَ اللهِ اَنْ تَقُولُوا مٰا لاٰ تَفْعَلُونَ[۷]

پرهیز کن از شتاب در کارها پیش از فرا رسیدن وقت آن و یا وانهادن آن به هنگام فراهم شدن مجال انجام آن، و یا پافشاری بیجا در کاری که آن را در نمی‌یابی، و یا سبك شمردن کار به هنگامی که برایت روشن شده است. پس هر چیز را در جای خود قرار بده، و هر کاری رابه موقع خود به جای آور.

مبادا آنچه را که همهٔ مردم در آن حق یکسان دارند به خود اختصاص دهی، و مبادا در جایی که دقت و توجه لازم است و همه می‌دانند تو خود را به نادانی بزنی، زیرا آن [حق] از تو به نفع دیگری گرفته خواهد شد، همه چیز روشن شده و دیری نخواهد پایید که داد ستمدیده را از تو خواهند گرفت. به هنگام خشم بر خود مسلط باش، و جلو تندی و تیزی خودت و حملهٔ دست و بازو و بدزبانی‌ات را بگیر، از همهٔ این کارها با چشم پوشی از شتاب، و تأخیر در اعمال قدرت، خودداری‌کن،تاآتش خشمت فرونشیندوبرخود مسلط گردی، و هرگز بر خود مسلط نمی‌شوی مگر آن که دربارهٔ بازگشت به سوی پروردگارت بسیار دلمشغول باشی.

بر تو لازم است از احکامی که پیشینیان، قبل از تو به عدل و داد صادر کرده، و یا راه و روش نیکی که به کار برده‌اند، و یا خبری را که از پیامبرمان نقل

۷ـ سورهٔ صف (۶۱) آیه (۳) یعنی: بسیار سخت خدا را به خشم می‌آورد آنکه سخنی بگوید و خلاف آن کند.

کرده‌اند و فریضه‌ای که از کتاب خدا عمل کرده‌اند، یاد کنی، بنابراین آنچه را که دیدی مورد عمل ماست پیروی کن و با تمام وجودت در به جای آوردن آنچه در این عهدنامه، به عهده‌ات گذاردم کوشا باش که من در این عهدنامه حجت را بر تو تمام کردم، تا به هنگام حمله و فشار هوا و خواهش نفست، عذر و بهانه‌ای نداشته باشی.»

اما کارهایی که به نفع تودهٔ مردم است:

اول، آن که بخشی از وقت خود را مخصوص کسانی کند که به او نیاز دارند، تا در آن فرصت خود را فارغ از هر کاری آماده سازد و هفته‌ای یا کمتر یا بیشتر ـ به هر اندازه که ممکن شود ـ در یك انجمن عمومی به خاطر آنها نشستی داشته باشد.

دوم، به خاطر خدا در انجمن و نشست با ارباب حاجت و کسانی که به او نیاز دارند، فروتنی کند. امام(ع) او را در ارتباط با خدا وادار به فروتنی کرده است از آن‌رو که خداوند آفریدگار اوست، و وظیفه‌اش نسبت به خدا فروتنی است.

سوم: سپاه و یار و یاورانش را از مردم نیازمند باز دارد [مبادا مانع از مراجعهٔ آنان شوند] و دلیل این مصلحت و فایدهٔ آن کار را با این عبارت بیان فرموده است: تا کسی که از طرف آنها حرف می‌زند بدون دغدغه و لکنت زبان حرف بزند. و به دلیل ضرورت این کار با این بیان اشاره کرده است: **فانی سمعت ... القوی**، و جهت استدلال امام(ع) به این خبر آن است که دلالت مطابقی بر مجازات امتی دارد که در میان آنها به دلیل ناپاکیشان حق ناتوان از توانا گرفته نمی‌شود، و همین خود باعث عذاب اخروی است و به دلالت التزامی دلالت دارد بر این که در میان مردم به‌طور قطع چنین چیزی وجود دارد. وانگهی چون این

اموری کـه امام(ع) دستـور انجام آنها را مـی‌دهد، چون زمینـه و مقدمـهٔ واجبند، بنابراین انجام تمام این کارها واجب خواهد بود.

چهارم، کارهایی که هر چند به مصلحت عموم مردم و به نفع همه است او خود بـاید بـدون واسطه انجام دهـد. کلمهٔ امـور، مبتدا و خبـر آن‌محذوف است: **وهناك امورٌ** یعنی در اینجـا اموری هست، و یا عباراتی نظیـر آن. از جملهٔ آن امور پاسخ دادن بـه کارکنان است، در جـایی که این کار از عهـدهٔ منشیان برنیـاید، او خود آن‌طور که مصلحت می‌بیند پاسخ دهد. و از جمله رسیدگی به نیازهای مردم در موردی است کـه یارانش در انجام آن سعـهٔ صدر نشان نمی‌دهند، و شـایسته نیست که به آنها واگذار کند، زیرا در نهایت اگر آنها برآورده کنند باز هم رضایت بخش نخواهد بود.

پنجم: بـاید هـر روز کار همـان روز را انجام دهـد و بر این مطلب بـا این عبارت توجه داده اسـت: **فَإِنَّ لِكلِ يَومٍ مٰا فيه** یعنی زیرا هـر روز کار مخصوص به خود دارد. و ایـن جمله صغرای قیـاس مضمری اسـت که کبرای مقـدّر آن چنین است: و اگر هر روزی کـار مخصوص به خود دارد پس بایـد در همان روز انجام گیرد.

ششم: بهترین فـرصتها را در کـارها و اعمال بین خـود و خدا صـرف کند، یعنی اوقات لازم برای اعمال واجب، و بهترین نـوع کـارهـا آن کاری است که در وقت معین انجام گیـرد پس با فضیلت‌ترین اوقـات وقتی است که از گرفتـاریهای دنیایی فارغ و به خلوت با خدا مقرون باشد. و در عبارت:

و ان كانت ... الـرّعية توجّه بـر این مطلب داده است که بالاتـرین اعمال، عملی است که تنها برای خدا باشد.

هفتم: در آن فرصت معیّن،کـه ویژهٔ خدا و مخصـوص عمل‌دینی قرارداده، واجبات الهی را با اخلاص و توجّه خاصّی انجام دهد.

هشتم: قسمتی از آسایش جسمی خود را در شبانه‌روز برای خدا، یعنی در راه طاعت و بندگی او صرف کند. مفعول دوم ــ چون معلوم بوده است ــ حذف شده، قرینه همان بودن شبانه‌روز است که دو ظرف مکان برای افعال به قرینهٔ ذکر بدن، می‌باشند.

نهم: عملی را که برای تقرّب به خدا انجام می‌دهد، به‌طور کامل و بدون عیب و نقص باشد. کلماتِ **کاملاً، غیر مثلوم، و بالغاً** هر سه حالند. و ما منصوب است بنابر این‌که حرف مصدری است و نصبش به وسیلهٔ کلمه: **بالغاً ...** است که در ضمن سخنان امام(ع) آمده است: **بالغاً ما بلغ من القوّة والطّاعة** یعنی: هر چند که فشار عبادت باعث فرسودگی بدنت گردد.

دهم: از جمله آدابی که به امامت مردم در نماز جماعت مربوط می‌شود، این است که در نماز خود حد وسطی را انتخاب کند؛ مابین نماز طولانی که طول دادن آن باعث نفرت مردم می‌گردد، و بین کوتاه خواندن که باعث تباه سازی ارکان نماز و از بین بردن فضیلت آن می‌گردد، و برای ردّ سنگینی و طولانی خواندن نماز به دلیل عقلی و نقلی استدلال جسته است:

امّا دلیل عقلی یك قیاس مضمری است که صغرای آن عبارت است از:**فانّ فی النّاس ... الحاجة** زیرا میان مردم افرادی وجود دارند که بیمار و گرفتارند و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر جامعه‌ای که افراد مزبور میان آنها باشد نیازمند مدارا و سبك گرفتن است. و اما دلیل نقلی، روایتی است که از پیامبر خدا(ص) نقل کرده است، و جهت تشبیه نماز جماعت به نماز ناتوانترین نمازگزار ، سبك گرفتن نماز با حفظ ارکان و واجبات نماز است.

یازدهم: از جمله آداب سازنده برای ادارهٔ شهر، خودداری از طول غیبت از انظار تودهٔ مردم است، و برای تشویق به خودداری از آن عمل به چند جهت اشاره فرموده است:

۱ ـ طول غیبت نوعی سختگیری نسبت به رعیت و تنگ‌نظری است. چون دیدار آنان با حاکمشان باعث برطرف شدن اندوه ناشی از مشکلاتشان می‌گردد.

۲ ـ طول غیبت باعث اطلاع کمتر از امور می‌شود، یعنی لازمه مخفی بودن طولانی از انظار، بی‌اطلاعی از امور است، بنابراین نام لازم را بر ملزوم اطلاق فرموده است. و با این عبارت مطلب را تأکید کرده است: و همین‌رو پنهان کردن از مردم است که باعث بریدن از مردم می‌شود، یعنی مانع اطلاع بعضی از فرمانروایان از امور پنهانی رعیت می‌گردد. آنگاه به پیامدهای ناروای آن ناآگاهی اشاره فرموده است. به این ترتیب که کارهای بزرگ مردم را کوچك می‌بینند، مثل این که اگر یکی از اطرافیان حاکم، دست به ستمکاری بزند، دستیاران جرم او را کوچك قلمداد می‌کنند و حاکم هم آن را کوچك می‌بیند، و همچنین کارهای کوچك را بزرگ می‌بینند. مثلاً یك نافرمانی کوچك که از مقام پایین‌تر نسبت به بالاتر سر بزند. و همین‌طور کارهای خوب مردم را بد، و کارهای بد را خوب می‌بینند، و حق و باطل با هم درآمیخته و مشتبه می‌شوند، و این است معنای عبارت امام(ع): **فیصغر ... بالباطل.**

آنگاه چند دلیل آورده است بر این که لازمهٔ رو پنهان کردن از مردم به مدّت زیادناآگاهی است، با این عبارت: **و انّما الوالی بشرٌ ... الصدق والکذب،** که در حقیقت چنین است: زیرا حاکم یك فرد از بشر است و از ویژگیهای بشر آن است که هیچ چیز راجز به وسیلهٔ نشانه، نشناسد، و از طرفی، حق نشانه‌هایی ندارد، تا بدان وسیله انواع سخنان راست از نادرست بازشناخته شود.

۳ ـ امام (ع) وی را به خودداری از رو پنهان کردن از مردم به وسیلهٔ قیاس مضمری تشویق کرده است که مقدّمهٔ صغرای آن یك قضیهٔ شرطیهٔ منفصله است وآن عبارت است از: **و انّما انت ... بذٰلِك** و خلاصه معنای آن

چنین است: یا تـو فردی بـا سخاوت طبع و در راه حق، دست و دل‌بـازی، و یا شخصی گرفتار تنگ‌نظری هستی، کبرای مقدّر آن نیز چنین است: هر کس که با این ویژگیهـا باشد روانیست که از مردم مـدّتی دور زندگی کند، توضیـح مقدّمهٔ کبـرا این‌طور می‌شـود: یااودر راه ادای حـق دست و دل‌باز است، چنـان که بـه هنگام درخواست حقی، یا حق واجب را ادا می‌کنـد، و یا همچون افراد کریم و بزرگوار برخورد می‌کند که در این صورت رو پنهان کردن از مردم روا نیست، و یا گرفتـار تنگ‌نظری است که در این صورت هم، مـردم وقتی از بذل و بخشش او ناامید شدند، دیگر چیزی از او درخواست نخواهند کرد، در این صورت هـم، رو پنهان کردن از مردم معنایی ندارد.

۴ ـ سخن امام(ع): **مع انّ اکثر ... معامله** مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است کـه کبرای آن چنین است: و هـر کسی که بیشتـرین نیازهای مـردم از قبیل موارد یاد شده، زحمت و هزینه‌ای بـرای او نداشته باشد، رو پنهان کردن وی از مردم بی‌معناست.

دوازدهـم: از جمله امـور سازنده که مـربوط به نزدیکـان حاکم است، آن است که بار هزینهٔ آنها را از دوش مردم بردارد، بنابراین عبارت: **بقطع اسباب... مؤونته** رهنمـودی است به طـریق از میـان بـرداشتن آن، و به دلیـل آن عمل ـ بـا یادآوری پیـآمدهـایی از قبیل این‌کـه خود را در منافعـی بر رعیّت مقـدّم داشته و دست اذیّت و آزار و کم انـصافی بـر آنها دراز کننـد ـ اشاره فـرموده است. و آن عبارت به منـزلهٔ مقدمهٔ صغـرای قیاس مضمری است که کبـرای مقدّر آن چنین است: و هرکس‌چنان باشد گسستن رشتهٔ زحمت و هزینهٔ وی از مردم ضرورت دارد. صفات و حالاتی کـه امام(ع) دستور بر کندن ریشـه‌های آنها را داده است عبارتند از: انواع زحمتهای نامبرده از قبیل خودسری، درازدستی و کم‌انصافی.

عبارت: **وَ لاٰ تقطعنَّ ... مشترك**، تـوضیح و تفصیل راههای از بین بـردن

انگیزه‌های یاد شده است، زیرا واگذار کردن قطعه زمینی به یکی از آنها و به طمع واداشتن وی ـ در فراهم آوردن زمین و باغ ـ بر ضرر رساندن به همسایگان در آب، و یا در کار مشترك با مردم مانند عمران وآبادانی، موجب می‌شود که هزینهٔ آن را بر دیگران تحمیل کند، اینها انگیزه‌های صفات یاد شده از انواع زحمت‌هستند،و قهراً از میان برداشتن‌اینها در گروبر کندن ریشه‌های آنهاست.

آنگاه از انگیزه‌های زحمت بر مردم، به دلیل پیامدهای ناروا که برای حاکم دارد او را بر حذر داشته است، پیامدهایی از قبیل گوارایی آن کارها برای ایشان نه برای او، و باقی ماندن ننگ آن در دنیا و آخرت برای او، و همین عبارت بـه منزلهٔ مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است کـه کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه که گوارائی‌اش برای دیگران و ننگش برای تو باشد، انجامش بر تو روا نیست.

سیزدهم: حق را دربارهٔ همـهٔ افرادی که سزاوار آنند، چـه دور و چه نزدیك اجرا کند و اگر در اثر اجرای حق، احتمالاً به خویشاوندان و نزدیکانش مرارت و تلخی برسـد، او به خاطـر دستاوردی که بـاعث قرب بـه خدا و تنها بـرای رضای اوست، بردبار و شکیبا باشد، هرچند کـه از اجرای حق به خویشان و نزدیکانش، به اقتضای شریعت، برسد آنچه باید برسد. **و او** در «**ولکن**» برای حال و «**واقعاً**» نیز حال است و عامل حال فعل: «**والزم**» می‌باشد.

چهاردهم: نتیجهٔ این اجـرای حق را با همهٔ سنگینی که بـرای او ـ در مورد نزدیکان‌خود ـ دارد ـ در نظر بگیرد. گویا وی با اجرای حق، سرانجام از آسیب دنیا و عذاب آخرت ایمن مـی‌گردد. و به این کار او را چنین تشویـق کرده است: زیرا پیـامد آن اجـرای حق پسنـدیده است، یعنی همـان عـافیت و ایمنی و بالأخـره، سعادت جـاوید، کـه خوش و پسنـدیده است. و همین عبـارت مقدمـهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هرچیزی که پیامدی خوش و پسندیده داشته باشد، علاقه‌مندی به انجام آن ضروری است.

پانزدهم: بـر فرض این‌که تودهٔ مردم او را ستمگر و ظالـم پندارند، امام(ع) به او دستور می‌دهـد که به‌طور روشن و آشکار دربارهٔ پندار ایشـان که او را ظالـم تصور کرده‌اند، دلیل و انگیزهٔ خود را ابراز کند و با اظهار خود، پندار آنها را از بین ببـرد. و در این مورد نیـز او را به وسیلـهٔ قیـاس مضمری تـرغیب نموده است کـه عبارت: **فَانَّ ... الْـحَقّ** صغرای آن است، یعنی این‌که با این اظهار دلیل وانگیزه ـ در صورتی که عذر و دلیلی داری ـ به خـواسته‌ای که داری، خواهی رسید، به این معنی که بـا آگاه شدن آنها از کـار تو که از روی حق بـوده است نه از روی ستم، آنها را بر طریق حق استوار خـواهی ساخت. و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه که آن چنان باشد، شایسته انجام دادن است.

شانزدهم: او را از ردّ صلح خداپسندانه‌ای که دشمن به آن دعوتش می‌کند بـرحذر داشتـه و او را به مصـالح و فـوایدی کـه این عمل دارد بـه وسیلهٔ قیـاس مضمری توجّـه داده است، که مقدمهٔ صغرای قیـاس، عبارت: **فانّ فی الصّلح ... لبـلادك** است، و آنهـا سـه مصلحت روشن وآشکـاری است کـه در اثـر صلح و سازش به دست می‌آید. و کبرای مقدّر آن، چنین است: و هر چیزی که مشتمل بر چنین مصالحی باشد پذیرفتنش لازم و واجب است.

هفـدهم: او را پس از سازش، سخت از دشمن بـرحذر داشتـه، و امر بـه گرفتـن جانب احتیاط نمـوده است، و نیز دستـور داده به حسن ظنّی کـه ممکن است از صلح و سازش بـا دشمن پیدا شده بـاشد، متکی نباشد. و بـر ضرورت این احتیاط و حذر داشتن بـا قیاس مضمری توجه داده است که مقـدمهٔ صغرای آن، جمله: **فَانَّ العَدُوَّ رُبَّما یَتقارَبْ لِیُتغَفَّلَ** یعنی: چه بسا دشمن با صلح و سازش به او نزدیك شـده تا او را غافلگیر سازد و بر او پیـروز گردد. و امام(ع) خود در این‌باره دلایل و شواهدی آزموده دارد. و هر دو مفعول به دلیل وضوح و روشن بودن آنها حذف شـده‌اند. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر کـس چنان باشد

برحذر بودن از او لازم و واجب است.

هیجدهم: به او امـر کرده که چنانچه بین او و دشمنش پیمان بستـه شد به پیمان خود وفادار باشد و امانتی را که برعهده گرفته است رعایت کند و خود را همچون سپـر دفاعی برای پیمانی کـه بسته است قرار دهد، یعنی بـه قیمت جان خـود ـ هرچنـد به ضرر او باشد ـ از آن دفـاع کند کلمه «**اللبس** یعنی پوشش» را استعاره آورده است برای وارد شـدن دشمن زیر پوشش امنیت، نظـر به شباهتی که پوشش امنیت به پیراهن و امثال آن دارد. و همچنین کلمه: «**الجُنَّة**» یعنی سپر را استعاره برای جان وی آورده است، از نظر شبـاهتی که جان او در نگهبانی به سپـر و نظیر آن دارد. و بـر این وفـاداری به دو دلیل کـه عبـارت زیر مشتمل بـر آنهاست او را وادار نموده است: **فَاِنَّهُ ... الغدر**.

۱ ـ براستـی که مردم ـ بـا همهٔ اختلاف نظر و افکـار گوناگون خـود ـ بر هیچ واجبی از واجبات الهی اینقدر اهمیت نمی‌دهند.

۲ ـ حتی مشرکان پیش از اسلام به وفای عهد پایبند بوده و پیامد نادرست پیمان شکنی و فریبکاری را ناگوار می‌دانستند.

دو جملهٔ یاد شده دو مقدمهٔ صغرا بـرای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است: و هـر چه که آن‌طور باشد پـایبندی و نگهداری آن لازم و ضروری است.

آنگاه با نهی از خیانت در عهد و پیمان و پیمان شکنی، و فریفتن دشمن با بستن پیمـان و بعد گـول زدن او مطلب را مـورد تأکیـد قرارداده است. و بـه دو جهت از پیمان‌شکنی برحذر داشته است:

۱ ـ **جملهٔ: فـانّه ... الاشقی** به منـزلهٔ صغـرای قیاس مضمـری است که خلاصهٔ آن چنین می‌شود: زیرا کسی که بـر خدا گستاخی کند بیچاره و بدبخت است، و کبـرای مقدّر آن نیز چنیـن است: هر پیمـان شکن و فریبکـاری گستاخ

برخداست، از چهارمین مقدمه این نتیجه گرفته می‌شود: پس شخص نگونبخت آن کسی است که پیمان‌شکن و فریبکار است. و ممکن است مقدّمهٔ صغرا چنین باشد: زیرا آن عمل، گستاخی بر خدا و باعث بدبختی است، و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر چه آن‌طور باشد، اجتناب از آن ضروری و لازم است. به این ترتیب ازاوّل به نتیجهٔ موردنظر می‌رسیم.

۲ ـ عبارت: **و قد جعل ... جواره و امناً** یعنی: خداوند عهد و پیمان را ... محل امنی برای زیستن در سایهٔ لطف خود قرار داده است. لفظ: «**الحریم**» را استعاره برای عهد و پیمان آورده و با کاربرد کلمهٔ: «**السکون**» به‌طور استعارهٔ ترشیحی به برخورداری بنده از نعمت و بهره‌برداری از جوار رحمت او اشاره نموده، و بدین وسیله بر جهت استعاره که همان اعتماد و اطمینان به خدا و در امان ماندن از فتنه است، توجّه داده، و حریم را به نوعی مانع تشبیه کرده است، و این سخن به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن می‌شود: و هر چیزی که آن‌چنان باشد، شکستن آن و فریبکاری در آن روا نیست.

نوزدهم: او را از انعقاد قراردادی که راههای عذر و بهانه در آن باز باشد، یعنی پیآمدهای ناروا داشته باشد نهی کرده است. و این کنایه از دستور به استوار نمودن قراردادهاست.

بیستم: او را از اعتماد برگفتار مبهم، در سوگندها و پیمانها، پس از آن‌که پیمان محکم و استواری از دیگری گرفته و یا شخص دیگر چنین پیمان محکمی با او بسته است، منع کرده است و نمونهٔ گفتار دو پهلو و مبهم، سخنی است که طلحه و زبیر در بیعت خود با علی(ع) در لفافه و از سر تزویر بیان کردند. یعنی نه از خودت باید چنین کاری سر بزند و نه به ادّعای دیگران توجّه داشته باش.

بیست و یکم: او را نهی کرده است از این‌که تنگنای کار مربوط به پیمان

الهی باعث آن شـود که پیمان را به‌ناحـق نادیده بگیرد. و در این مـورد با عبارت: **فانَّ صَبْرَكَ ... آخرتك** او را وادار به استقـامت و پایداری کرده است، و آن عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است. و مقصود امام(ع) از پیامد آن، همان کیفر الهی است که به دنبال دارد، و مقصود از بازخواست، همان بازخواست نسبت به وفای عهـد در روز قیامت است، و منظور از منحصـر بودن راه، به بـازخواست از پیمان کنایه از پایبندی بدان است، و متّصف کـردن بازخواست بر این‌که؛ در دنیا و آخرت راهی برای عفو از پیمان‌شکنی نداری،به این منـظور است که در مقابل آن بازخواسـت، نه دنیایی در کار است کـه راهی داشته باشی و به امیـد خیر دنیا باشی، زیرا آن روز دنیایی وجود ندارد، و نـه راه آخرتی هست، زیرا در آخرت جز برای کارهای خوب راه‌پذیـرشی نیست. و هر کسی که مورد بازخواست الٰهی واقع شود، خیر قابل قبولی در آخرت ندارد. و بعضی، «تستقیل» با یاء روایت کرده‌اند: یعنی تو راه بازگشت از آن بـازخواست و پیامد ناروا را نداری، نـه در دنیا و نه در آخرت.

بیست و دوم: او را از آلودن دستش به خونها و خونریزی به ناحق، یعنی از قتل نفس برحذر داشته است، و با دو دلیل زیـر او را از این کار بیم داده است:

۱ ـ عبارت: **فانّه ... حقّها** که خـود مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است به این ترتیب: زیرا خونریزی به ناحق، نزدیکترین انگیزه برای فرارسیدن عذاب خدا، و مهمترین سبب مجـازات و بالاتـرین موجب از دست دادن نعمت، و کـوتاهی دوران حکومت و عمـر انسانی است. بـدیهی است که خـون به‌نـاحق مهمترین علت برای هر سه مـورد است، از آن‌رو که باعث توجّه و انگیزش مـردم بر نابودی قاتل شده و موجب نزول خشم خداوند بـرای او می‌گردد، چون قتل بزرگترین نوع مصـائب، نفرت‌انگیـز است، و کبرای مقـدّر نیز چنین است: و هـرچه آن چنـان باشد دوری جستن از آن واجب است.

۲ ـ عبارت: **والله سبحانه ...القيامة**، با ذکر این مطلب که نخستین حکم خداوند میان بندگانش دربارهٔ خونهایی است که مردم ریخته‌اند، توجه داده است بر این که قتل از سایر گناهان کبیره در نزد خداوند متعال، بزرگتر است، و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن نیزچنین است: و هرچه را که خداوند نخست دربارهٔ آن حکم کند، پس بررسی و توجه به آن لازم، و دوری و اجتناب از آنچه مورد عدم رضای اوست، واجب است.

بیست و سوم: او را نهی کرده است از این که مبادا بنیاد حکومت و قدرت خود را با ریختن خونهای به‌ناحق استوار سازد، و از این عمل با عبارت: **فَإِنَّ ذلك ... وَ ينقله** برحذر داشته است. که خود به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است، با بیانی که گذشت، چون ریختن خون به‌ناحق مستلزم آن سه نوع پیامدی است که گفتیم، بنابراین باعث سستی بنیاد قدرت و حکومت بلکه نابودی آن است. کبرای مقدّر قیاس نیز چنین است: و هر چه دارای این ویژگیها باشد اجتناب ازآن لازم است.

بیست و چهارم: او را از قتل عمد به‌ناحق منع کرده و به دو جهت او را از ارتکاب چنان عملی برحذر داشته است:

۱ ـ هیچ عذر و بهانه‌ای در قتل عمد ـ در نزد خدا و در نزد وی ـ از او قابل قبول نیست.

۲ ـ دیگر آن که در قتل عمد، قصاص تن لازم است.

این دو عبارت، دومقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است: و هر چه با آن خصوصیات باشد، دوری از آن لازم است.

بیست و پنجم: از صفت ناپسند خودخواهی و غرور به هنگام ارتکاب قتل غیر عمد و یا افراط در مجازات افراد از طریق زدن با تازیانه و یا دست برحذر داشته تا مبادا قدرت و خودخواهی مانع پرداخت خونبهایی که حق آنهاست به

ایشان گردد. و با عبارت: **فَانَّ ... مقتله**، بر این مطلب توجه داده است که یك نوع زدن با دست که به آن وَکز یعنی زدن با تمـام کف دست، می گویند، گاهی باعث قتل می‌شود، و احتمال قتل در آن حتمی است.

بیست و ششم: از خودپسنـدی واعتماد به چیـزی که او را به خـودپسندی بکشاند و همچنین از دوسـت داشتن ستایش زیاد، برحـذر داشته است. دو مورد آخری بـاعث دوام خـودپسندی و ریشـهٔ آنند. و از هـر سه مـورد با عبـارت: **فَإِنَّ ذلـك ... المحسنین**، او را برحـذر داشته اسـت: جملهٔ: **وَفی نفسـه**، متعلق بـه «**أوثق**» است. دو احتمال در اینجا وجود دارد:

۱ ـ چون خودپسندی از موارد هلاکت است، نیکی نیکوکاران، با وجود آن بی‌فایـده است بنابراین اگر شیطـان فرصتی به دست آورد، وخودپسنـدی را برای انسان جلوه دهد و او هم باور کند هر چه احسان کرده، بتمام از بین می‌رود.

۲ ـ شخص خودپسند ـ هرکس هـر احسانی هم نسبت به او کند ـ احسان تلقی نمی‌کنـد و در نتیجه خـودپسنـدی وی باعث نـادیـده گرفتن احسـان کسی می‌شود که به او نیکی کرده است. و چون منشـأ خودپسندی، شیطان است، نابود کننـدهٔ نیکی نیکوکـاران نیز، شیطـان خواهـد بود، از این‌رو، امـام(ع) این عمل را عمل شیطانی دانسته و دوری از آن را لازم شمرده است.

بیست و هفتم: از سه صفت ناپسند او را برحذر داشته است:

۱ ـ از منّت گذاردن بر سر رعیت در برابر احسانی که به آنان می‌کند.

۲ ـ بزرگ جلوه دادن کاری که دربارهٔ مردم انجام داده است، یعنی احسانی را که نسبت به مردم کرده است بیش از آنچه هست به خود نسبت دهد.

۳ ـ مبادا به مردم وعده‌ای بدهد که وفا نکند.

آنگاه وی را از منّت‌گـذاری برحذر داشته است بـا این عبارت: **فإنّ المَنَّ يُبطل الإِحسان** (زیـرا منّت‌گذاری نتیجـهٔ احسان را از بین می‌بـرد) و این سخن

اشارتی است به آیهٔ مبارکه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لاتُبْطِلُوا صَدَقَاتِكُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذىٰ[۸].

و نیز او را از بزرگ‌جلوه‌دادن احسان به‌دور داشته‌با این گفتار: زیرا کار را بیش از آنچه هست جلوه دادن نور حق را از دل می‌زداید. ومقصود امام(ع) از حق در اینجا همان احسان به مردم و یا صداقت در گفتار است آنجا که نیاز به گفتن باشد، زیرا اینها دارای جلوه‌ای عقلانی هستند که نفوس متمایل بدان بوده، از آن لذّت می‌برد. و چون بزرگ جلوه دادن عمل، نوعی از دروغ است، و دروغ هم صفتی فوق‌العاده ناپسند است، ناگزیر از عواملی است که نور حقّ را از بین می‌برد و خاموش می‌سازد، و در نتیجه ارزشی برای آن عمل در دل مردم نمی‌ماند. امام(ع) وی را از خلف وعده، با این بیان برحذر داشته است: «به وعده وفا نکردن باعث خشم خدا و مردم می‌گردد.» امّا خشم مردم، واضح و روشن است، و امّا خشم خدا به دلیل قول خدای تعالی است که می‌فرماید: كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللهِ ...[۹]

سه مورد بالا مقدّمات صغرا برای قیاسات مضمری هستند که کبرای مقدّر آنها چنین است: و هرچه دارای این ویژگیها باشد، باید از آن دوری جست.

بیست و هشتم: او را از قراردادن کارها در یکی از دو سوی افراط و تفریط برحذر داشته است اما جانب افراط، عبارت است از: شتابزدگی در کاری پیش از فرارسیدن وقت آن و یا لجاجت و پافشاری در مورد کاری که سررشتهٔ آن در دست انسان نیست و یا مورد آن تغییر کرده است. و یا وقتی که راه کار، روشن نیست، و همچنین سهل‌انگاری در کار. و امّا طرف تفریط، خودداری و عقب‌نشینی از

---

۸ ـ سورهٔ بقره (۲) آیهٔ (۲۶۴) یعنی: ای مردم با ایمان صدقات خود را به سبب منت‌گذاری و آزار تباه نسازید.

۹ ـ سورهٔ مؤمن (۴۰) آیه (۳۵) یعنی: این کار سخت باعث خشم خداست.

کاری به هنگام دستیازی بدان است که نقطه مقابل شتابزدگی در کار می‌باشد، و یا ناتوانی از کار هنگامی که راه انجام آن روشن است که نقطه مقابل پافشاری در کاری است که سررشتهٔ آن در دست انسان نیست. و لازمهٔ نهی از دو طرف افراط و تفریط، خود به معنی دستور انجام کارها بر اساس عدل یعنی حدّ وسط از دو طرف و در جایگاه صحیح و حق است. بدان‌جهت فرموده است: بنابراین هر چیز را به جای خود قرار بده و هر کاری را به وقت خود انجام ده.

بیست و نهم: او را از اختصاص دادن چیزی که لازم است همهٔ مردم در آن حق برابری داشته باشند، از اموال مسلمانان و دیگر چیزهای خوب به خویشتن برحذر داشته است.

سی‌ام: او را از غفلت نسبت به چیزهایی که توجه و آگاهی به آن لازم است یعنی حقوق مردم که به‌ستم از دست آنها گرفته‌اند، وهمه می‌دانند که تو سهل‌انگاری کرده‌ای، نهی فرموده و از چنین حالتی باعبارت: **اَلتَّغابی... للمظلوم**، برحذر داشته است، و مقصود امام(ع) از این عبارت آن مقدار از حقوق مردم است که وی به خود اختصاص داده و اظهار نادانی و غفلت از آن می‌کند. کلمهٔ «**ما**» در «**عمّا**» زایده است. مقصود امام(ع) از «**القلیل**» مدت زندگی در دنیاست. و با عبارت: **اغطیة الامور**، اشاره به ساختمان بدن و جسم دارد که مانع از درك امور با دیدهٔ بصیرتند. و قبلاً دانستیم که بر طرف شدن این حجابها با دور انداختن کالبد میسر است و در آن صورت است که تمام آنچه را که از خوبی و بدی برای او آماده شده، می‌بیند، همان‌طوری که خدای متعال فرموده است: **یَوْمَ تَجِدُ کُلُّ نَفْسٍ ما عَمِلَتْ مِنْ خَیْرٍ مُحْضَراً**[۱۰].

سی و یکم: او را دستور داده است تا به هنگام خشم، برخویشتن مسلط

۱۰ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۳۰) یعنی: روزی که هر کس هر کار نیکویی انجام داده است، پیش روی خود حاضر می‌بیند.

باشـد، یعنی جلو خشم خـود را نسبت به آنچـه از کارهـا برخـلاف میل او اتفاق می‌افتد، و جلو تند روی خود، و تنـد زبانی‌اش را بگیرد، وتسلّط وی بر این امور، تنها بـا خودداری از طغیـان قوهٔ غضبیّـه، و ایستایی او در کـاربرد آن قـوّه در حد اعتدال است،به‌طوری‌که‌تا سرحدّ افـراط آن را به‌کار نبرد تا در صفت ناپسند تهوّر و بی‌بـاکی نیفتـد و در نتیجـه ایـن خـوی نـاپسنـد او را گـرفتـار ستمکـاری نکند.

سی و دوم: او را امر به خودداری از این امـور کرده و به وسائل و ابزار این خـویشتنداری نیـز راهنمایی کـرده است که همـان خودداری از شتـابزدگی و بـه تأخیر انداختن اعمال قدرت می‌باشـد تا وقتی که آتش خشم فرونشیند و درنتیجه حالت اختیـار و انتخاب انجام دادن و یا انجـام ندادن کاری کـه امید مصلحت می‌رود، برایش، فراهـم آید. و به دلیـل استواری و درستی این ابزار و وسائل با این سخن خود اشـاره فرموده است: **و لن تحكم ذلـك ...عليك،** توضیح آن کـه، زیاد در غم رستاخیز بـودن و در امور آخرت اندیشیدن، باعث بی‌میلی بـه امور دنیایی سراسر جنجال و طغیان قوّهٔ غضبیّه است.

سی و سوم: بر وی دو چیز را لازم و واجب شمرده است که به‌طور اجمال تمام سفارشهای این عهدنامه را شامل است:

۱ ــ آنچه را بـر پیشینیان رفتـه، یعنی احکـامی که بـه عدل و داد از طـرف حاکمان پیش از او صادر شده، و یا کارهـایی را که به پیروی از پیامبرمان (ص) و یا براساس واجبات الهی انجام گرفته، مورد توجه قرار دهد، تا آن کارهایی که مورد عمل امام(ع) است، پیروی نماید.

۲ ـ خـویشتن را به پیـروی ازآنچه در این عهـدنامه آمـده است، و حجّت خود را بر او تمـام کرده، یعنی همان موعظه و یادآوری اوامـر الهی، وادار سازد، تا به هنگام حمله و فشار هوای نفسش، عذر و بهانـه در برابرامام(ع) نداشته باشد،

همان طوری که خدای متعال فرموده است: **لِئَلاّ يَكُونَ لِلنّاسِ عَلَى اللهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُل**[۱۱].

بخشی از همان عهدنامه چنین است:

وَ أَنَا أَسْأَلُ اللهَ بِسَعَةِ رَحْمَتِهِ، وَ عَظِيمِ قُدْرَتِهِ عَلَى إعْطَاءِ كُلِّ رَغْبَةٍ، أَنْ يُوَفِّقَنِي وَإيَّاكَ لِمَا فِيْهِ رِضَاهُ مِنَ الْاقَامَةِ عَلَى الْعُذْرِ الْوَاضِحِ إلَيْهِ وَ إلَى خَلْقِهِ، مَعَ حُسْنِ الثَّنَاءِ فِي الْعِبَادِ، وَجَمِيلِ الْأَثَرِ فِي الْبِلَادِ، وَ تَمَامِ النِّعْمَةِ، وَ تَضْعِيفِ الْكَرَامَةِ، وَ أَنْ يَخْتِمَ لِي وَ لَكَ بِالسَّعَادَةِ والشَّهَادَةِ، إنَّا إلَيْهِ رَاغِبُونَ. وَالسَّلاَمُ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ، وَ سَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا.

«و از خدا به گستردگی دامنهٔ رحمتش، و توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی مسألت دارم که من و تو را بدانچه رضا و خوشنودی وی در اوست، از داشتن عذر و بهانه‌ای روشن در برابر او و بندگانش، با خوشنامی در میان مردم، و آثار نیك در شهرها و زیادی نعمت، و افزایش کرامت موفّق گرداند و این‌که در پایان کار، خوشبختی و شهادت را نصیب من و تو بفرماید، براستی که ما به سوی او باز می‌گردیم.

و سلام بر پیامبر خدا، که درود خدا بر او و خاندان پاك و پاکیزهٔ او باد، و خداوند درود فراوان بر او فرستاده است.»

امام(ع) این عهدنامه را با درخواست توفیق برآنچه رضا و خوشنودی خدا در آن است برای خود و هم برای مالك، به پایان برده است، و در قبول

۱۱ ـ سوره نساء (۴) آیه (۱۶۵) یعنی: تا این که پس از فرستادن پیامبران مردم در برابر خدا بهانه‌ای نداشته باشند.

درخواست خود، خداوند را به رحمت گسترده‌اش که همه‌چیز را فرا گرفته و به توانایی بسیارش بر بخشش هر درخواستی، سوگند داده است. و بدیهی است که این صفات پروردگار، سرچشمهٔ پذیرش و اجابت درخواست کنندگان است. سپس آنچه را که مورد درخواست امام(ع) از رضای پروردگار بوده است به تفصیل آنها به شرح زیر پرداخته است:

۱ ـ عذر و بهانه‌ای آشکار در برابر خدا و بندگان خدا داشتن.

اگر کسی اشکال کند که عذر و بهانه وقتی است که گناهی در کار باشد، امّا کسی که سر بر فرمان خداست، عذر و بهانه در کار او چه معنی دارد؟

پاسخ این است که، احتمالاً **عُذر** اسم از **اعذار** در نزد خدا یعنی زیاد انجام دادن اوامر الهی باشد، گویا فرموده است: استواری در انجام اوامر به‌طور فراوان به جای آوردن هر چه بیشتر دستورات او.

۲ ـ خوشنامی میان بندگان، و آثار نیک، یعنی کارهای خوبی که منشأ اثر در شهرها باشد، و اینها از جمله درخواستهایی هستند که پیامبرانی همچون ابراهیم(ع) درخواست می‌کردند **وَ اجْعَلْ لی لِسٰانَ صِدْقٍ فِی الْآخَرِینَ**[۱۲]. بعضی گفته‌اند مقصود خوشنامی میان مردم است.

۳ ـ خداوند نعمت خود را بر آن دو کامل گرداند.

۴ ـ افزایش کرامت خود برای آنها.

۵ ـ پایان خوش با سعادت و آنچه که باعث سعادت است یعنی کشته شدن در راه خدا. و با عبارت: **وَ انّا اِلیهِ راجعونَ**. بر درستی نیت خود در این درخواست، توجه داده است و بعد سخن خود را با درود و سلام بر پیامبر و خاندان او پایان برده است.

۱۲ ـ سورهٔ شعرا (۲۶) آیه (۸۴) یعنی: در میان آیندگان سخن مرا دلپذیر گردان.

۵۳ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به طلحه و زبیر که توسط عمران‌بن حصین خزاعی فرستاده است، ابوجعفر اسکافی درکتاب«**مقامات**» در مناقب امیرالمؤمنین(ع) ذکر کرده است:

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ عَلِمْتُمَا وَإِنْ كَتَمْتُمَا أَنِّي لَمْ أُرِدِ النَّاسَ حَتَّى أَرَادُونِي، وَلَمْ أُبَايِعْهُمْ حَتَّى بَايَعُونِي، وَإِنَّكُمَا مِمَّنْ أَرَادَنِي وَبَايَعَنِي، وَإِنَّ الْعَامَّةَ لَمْ تُبَايِعْنِي لِسُلْطَانٍ غَالِبٍ، وَلَا لِعَرَضٍ حَاضِرٍ، فَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي طَائِعَيْنِ فَارْجِعَا وَتُوبَا إِلَى اللهِ مِنْ قَرِيبٍ، وَإِنْ كُنْتُمَا بَايَعْتُمَانِي كَارِهَيْنِ فَقَدْ جَعَلْتُمَا لِي عَلَيْكُمَا السَّبِيلَ بِإِظْهَارِكُمَا الطَّاعَةَ، وَإِسْرَارِكُمَا الْمَعْصِيَةَ. وَلَعَمْرِي مَا كُنْتُمَا بِأَحَقِّ الْمُهَاجِرِينَ بِالتَّقِيَّةِ وَالْكِتْمَانِ، وَإِنَّ دَفْعَكُمَا هَذَا الْأَمْرَ [مِنْ] قَبْلِ أَنْ تَدْخُلَا فِيهِ كَانَ أَوْسَعَ عَلَيْكُمَا مِنْ خُرُوجِكُمَا مِنْهُ بَعْدَ إِقْرَارِكُمَا بِهِ.

وَقَدْ زَعَمْتُمَا أَنِّي قَتَلْتُ عُثْمَانَ، فَبَيْنِي وَبَيْنَكُمَا مَنْ تَخَلَّفَ عَنِّي وَعَنْكُمَا مِنْ أَهْلِ الْمَدِينَةِ، ثُمَّ يُلْزَمُ كُلُّ امْرِئٍ بِقَدْرِ مَا احْتَمَلَ. فَارْجِعَا أَيُّهَا الشَّيْخَانِ عَنْ رَأْيِكُمَا، فَإِنَّ الْآنَ أَعْظَمُ أَمْرِكُمَا الْعَارُ، مِنْ قَبْلِ أَنْ يَجْتَمِعَ الْعَارُ وَالنَّارُ.

«امّا بعد، شما با این که کتمان کرده‌اید خوب می‌دانید که من به سراغ مردم نرفتم، تا این که آنها به سراغ من آمدند و دست بیعت به سوی من دراز کردند، و شما نیز از جمله افرادی بودید که به سراغ من آمدید و بیعت کردید. و این مردم با من نه به دلیل تسلّط و زور و نه به خاطر ثروت و مال بیعت نکردند. پس اگر شما دوتن با میل و اختیار با من بیعت کرده و پیمان بستید، حال تا زود است از

پیمان‌شکنی برگردید و هر چه زودتر نزد خدا توبه کنید، و اگر از روی بی‌میلی با من پیمان بستید و در ظاهر اظهار اطاعت کردید اما در پنهان سر نافرمانی داشتید در این صورت راه سرزنش مرا بر خویشتن گشوده‌اید. به جان خودم قسم شما به بیمناك بودن و پوشیده داشتن عقیدهٔ خود دربارهٔ بیعت با من از دیگر مهاجران سزاوارتر نبودید، و نرفتن شما زیر بار بیعت با من پیش از ورودتان در این کار، از پیمان شکنی بعد از اقرار و پذیرش آن آسانتر بود.

به گمان شما من عثمان را کشته‌ام، بنابراین بین من و شما، کسانی از اهل مدینه که هم از من و هم از شما فاصله گرفته‌اند به عنوان گواه هستند، تا هر یك از ما به مقداری که دخالت در قتل عثمان داشت، محکوم شود. پس ای پیرمردان از این اندیشه‌تان دست‌بردارید، زیرا اکنون بزرگترین گرفتاری شما ننگ است، امّا در آینده هم گرفتار ننگ خواهید بود و هم گرفتار دوزخ».

خزاعه، قبیله‌ای از دودمان اَزُد است، بعضی گفته‌اند: اسکافی‌منسوب‌به روستای بزرگی است که بین نهروان و بصره بوده است. و کتاب **المقامات** کتابی است که شیخ نامبرده در مناقب امیرالمؤمنین(ع) تصنیف کرده است.

امام(ع) در مورد بیعت شکنی طلحه و زبیر با آن حضرت، با دلایل زیر با آنها به استدلال پرداخته است:

۱ ـ عبارت: **امّا بعد... حاضر**، که به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر که را که شما آن چنان می‌شناسید، سزاوار نیست بیعت با او را بشکنید و بر او خروج کنید. و جملهٔ: **و کتمتما** اشاره بر آن است که طلحه و زبیر پس از شکستن بیعت با امام(ع)، قصد بیعت و آزادی در عمل را در مورد خود و جمع زیادی از مردم، کتمان کردند و وانمود کردند که امام(ع) آنها را به اجبار وادار بر بیعت با خود کرده است.

۲ ـ دلیل دوّم؛ عبارت: **و ان کنتُما ... اقرار کُمابه**، است که جملهٔ شرطیهٔ

منفصله و درحقیقت چنین است: عمل شما از دو صورت، بیرون نیست: یا این است که شما از روی میل و اراده بیعت کرده‌اید و یا از روی بی‌میلی و به اجبار. امّا اگر صورت اوّل باشد، همان مورد نظر ماست، و نافرمانی شما را محکوم می‌کند و باید هر چه زودتر و پیش از آن که این معصیت در دل شما نفوذ کند به جانب خدا برگردید و توبه کنید. و امّا صورت دوم به سه دلیل نادرست و باطل است:

۱ ـ لازمهٔ این عمل شما دورویی و نفاق است که شما نسبت به من اظهار فرمانبری و اطاعت کنید و در باطن سرنافرمانی داشته باشید، که همین خود سبب می‌شود که راه اعتراض من به گفتار و رفتار شما باز باشد.

۲ ـ شما دو تن نسبت به من از دیگر مهاجران به ترس و تقیه و پنهان داشتن نافرمانی سزاوارتر نبودید، توضیح آن که طلحه و زبیر نیرومندترین مردم واز دیگران مهمتر بودند، بنابراین دیگر مهاجران به هنگام بیعت، و بعد از آن در بیعت شکنی، برای ترس و تقیّه سزاوارتر از آنها بودند.

۳ ـ براستی، زیر بار بیعت امام(ع) نرفتن آنها پیش از آن که دست بیعت دهند، از پیمان شکنی و بیرون رفتن از بیعت بعد از پذیرش آن، آسانتر و قابل قبولتر بود. و این سه بخش از سخنان امام مقدمات صغرای قیاس مضمری هستند که کبرای اوّلی: هر چه باعث آن شود که راه اعتراض بر شما باز شود، انجام آن بر شما حرام است و نباید شما مرتکب آن شوید، و کبرای دومی: و هر کس از مهاجران که در ادعای خود، سزاوارتر از دیگران نباشد، در صورتی که آنان ادّعایی نکرده‌اند، او نیز نباید مدّعی شود.و کبرای سومی چنین است: و هر چه آسانتر و آماده‌تر برای بهانه و عذر باشد نباید آنها خود را در تنگنا و در موردی قرار دهند که عذر و بهانه‌ای ندارند.

عبارت: **وَ قَدْ زَعَمْتُما اَنّیَ قَتَلْتُ عُثْمانَ** (به گمان شما من عثمان را

کشته‌ام) اشاره به شبههٔ مشهوری است که آنها در مورد خروج بر امام (ع) داشتند.

و عبارت: **فبینی ...احتمل** در حقیقت جواب به شبههٔ مذکور است، یعنی داوری را از مردم مدینه به کسی وامی‌گذاریم که هم از کمك به من و هم یاری شما دوری گرفته است، تا بعد هر یك از ما را به مقداری که گناه و ستم مرتکب شده‌ایم، به سرزنش و مجازات محکوم کند.

آنگاه، پس از این‌که امام (ع) حجّت را بر آنها تمام کرد، به ایشان دستور داد تا از نظریه نادرست و فاسد خود دربارهٔ اختیار [نداشتن] در بیعت با امام، برگردند، و آنها را به برگشت از رأی فاسدشان با این عبارت تشویق کرد: **فانّالان...** که به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: ننگ و عار در دنیا ساده‌تر است از جمع بین ننگ و عار و عذاب و آتش دوزخ در آخرت. و مقصود امام(ع) از ننگ و عار ننگ بهانه‌جویی است. و کلمهٔ **الآن** ظرف منصوب به وسیله کلمهٔ **اعظم** است که اسم اِنّ می‌باشد. و ممکن است اسم اِنّ باشد و **اعظم** مبتدا و «**العار**» خبر آن، و جمله خبر انّ باشد، و ضمیر عاید به اسم اِن محذوف است که تقدیر آن چنین می‌شود: **فإنَّ الآن اعظمُ امر کما فیه العار**. یعنی زیرا اکنون با وجود ننگ و عار قضیه مهمتر است.

۵۴ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به معاویه

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ ٱللهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الدُّنْيَا لِمَا بَعْدَهَا، وَابْتَلَى فِيهَا أَهْلَهَا؛ لِيَعْلَمَ أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلاً، وَلَسْنَا لِلدُّنْيَا خُلِقْنَا، وَلَا بِالسَّعْيِ فِيهَا أُمِرْنَا، وَإِنَّمَا وُضِعْنَا فِيهَا لِنُبْتَلَى بِهَا، وَقَدِ ابْتَلَانِي ٱللهُ بِكَ وَابْتَلَاكَ بِي: فَجَعَلَ أَحَدَنَا حُجَّةً عَلَى الْآخَرِ، فَعَدَوْتَ عَلَى طَلَبِ الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ، فَطَلَبْتَنِي بِمَا لَمْ تَجْنِ يَدِي وَلَا لِسَانِي، وَعَصَبْتَهُ أَنْتَ وَأَهْلُ الشَّامِ بِي، وَأَلَّبَ عَالِمُكُمْ جَاهِلَكُمْ وَقَائِمُكُمْ قَاعِدَكُمْ، فَاتَّقِ ٱللهَ فِي نَفْسِكَ، وَنَازِعِ الشَّيْطَانَ قِيَادَكَ، وَاصْرِفْ إِلَى الْآخِرَةِ وَجْهَكَ فَهِيَ طَرِيقُنَا وَطَرِيقُكَ، وَاحْذَرْ أَنْ يُصِيبَكَ ٱللهُ مِنْهُ بِعَاجِلِ قَارِعَةٍ تَمَسُّ الْأَصْلَ، وَتَقْطَعُ الدَّابِرَ؛ فَإِنِّي أُولِي لَكَ بِاللهِ أَلِيَّةً غَيْرَ فَاجِرَةٍ: لَئِنْ جَمَعَتْنِي وَإِيَّاكَ جَوَامِعُ الْأَقْدَارِ لَا أَزَالُ بِبَاحَتِكَ (حَتَّى يَحْكُمَ ٱللهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ).

عصبه به: در آویخت او را به بهانه‌ای — **دابر**: نسل آینده

تألیب: شوراندن، وادار کردن — **اليّة**: سوگند

قارعة: مصیبت، بلا

«امّا بعد، خداوند پاك دنیا را مقدمهٔ آخرت قرار داده است و مردم دنیا را در آن، مورد آزمون قرار داده است، تا بدانند کدام یك نیکوکارترند، و ما برای دنیا آفریده نشده‌ایم و برای تلاش به خاطر دنیا مأمور نشده‌ایم ما را به دنیا آورده‌اند تا آزموده شویم، این است که خداوند مرا به تو، و تو را به وسیلهٔ من می‌آزماید، و هر

یك از ما را بر دیگری حجت قرار داده است، پس تو برای رسیدن به دنیا به تأویل و توجیه قرآن پرداختی[۱]، و از من چیزی را مطالبه کردی که نه دستم به آن جنایت آلوده است و نه زبانم، درحالی که تو و مردم شام، در برابر من سر به شورش گذاشتید، دانای شما، نادان را و ایستادهٔ شما نشسته را بر من شوراند. پس از خدا بترس و مهار خود را از دست شیطان بیرون کن، و به سمت آخرت رو برگردان که این راهی است که من و تو باید برویم، و بترس از آن که خداوند تو را به بلایی ناگهانی گرفتار کند که ریشه‌ات را برکند و نسلت را قطع کند. من برای تو به خدا سوگندی یاد می‌کنم که خلاف ندارد، که اگر دست روزگار من و تو را جمع کند، همواره با تو پایدار می‌ایستم **حَتّی یَحْکُمَ اللهُ بَیْنَنا وَ هُوَ خَیْرُالْحاکِمینَ**[۲] »

عبارت: **اما بعد ... لنبتلی بها** اشاره به هدف از آفرینش دنیا و فایدهٔ آن است، تا بدان وسیله او به خود آید و برای خدا کار کند، و مقصود از تلاش در دنیا آن است که انسان مأمور به تلاش برای کسب دنیا تنها به خاطر دنیا نشده است مگر به قدر ضرورت، مورد امر و دستور الهی در این آیه مبارکه است: **فَامْشُوا فی مَناکِبِها وَ کُلُوا مِنْ رِزْقِهِ**[۳]

در عبارت: **و قد ابتلانی ...** تا آخر بعضی از هدفهای دنیا را بیان می‌کند، در پیش چگونگی آزمایش خداوند بندگان خود را دانستیم، منظور از آزمایش امام(ع) به وسیلهٔ معاویه، همان نافرمانی و ستیز وی با امام(ع) است، به طوری که اگر امام از مقاومت در برابر او کوتاهی کند و رودرروی او نایستد مورد

---

۱ ـ چون معاویه به مردم می‌گفت من به خونخواهی عثمان قیام کرده‌ام و آیهٔ «وَ مَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنا لِوَلِیِّهِ سُلْطاناً» بر آنها قرائت می‌کرد و به آیه قصاص تمسك می‌جست ـ م.

۲ ـ سورهٔ اعراف (۷) آیه (۸۷) یعنی: تا خدا بین من و تو داوری کند، و خداوند بهترین داوران است.

۳ ـ سورهٔ ملك (۶۷) آیه (۱۵) یعنی: پس شما در پستی و بلندی زمین حرکت کنید و از روزی او بخورید.

سرزنش خواهد بود، بنابراین معاویه از طرف خدا وسیلهٔ امتحان و اتمام حجّت، برای امام(ع) است، و جهت آزمایش معاویه به وسیلهٔ امام(ع)، دعوت امام از وی به طرف حق، و برحذر داشتن او از پیآمدهای بدِ گناه و نافرمانی اوست به حدّی که اگر دعوت خدایی امام (علیه السّلام) را لبیك نگوید، مستوجب نکوهش ومجازات خواهد بود و امام(ع) حجّت خدا در برابر او بود. و همین است معنای سخن امام(ع) که فرمود: «خداوند هر یك از ما را بر دیگری حجّت قرار داده است.»

عبارت: **فعدوت... قاعدکم**، اشاره دارد به بعضی‌از مواردی که امام(ع) به وسیلهٔ معاویه، آزمایش می‌شود، و توضیح مطلب آن که تنها انگیزهٔ خروج معاویه بر امام(ع) دنیا بود، و امام(ع) علّت آن را تأویل و توجیه قرآن [به وسیله معاویه] دانسته مانند آیهٔ مبارکه: **یٰاأَیُّهَاالَّذینَ اٰمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمْ القِصٰاصُ فِي‌الْقَتْلیٰ**[۴] و دیگر آیاتی که بر وجوب قصاص دلالت دارند، معاویه با وارد ساختن خود در زمرهٔ افراد مشمول این آیه، آیه را تأویل کرده، و در پی خون عثمان برآمده است، ورود وی در این جمع با تأویل و توجیه آیه بوده است، چون خطاب آیه، ویژهٔ کشتگان و نزدیکان آنان می‌باشد. در صورتی که معاویه خارج از اینهاست، زیرا او از وارثان خون عثمان نبوده است، و او آیه را به صورت عام تفسیر کرده تا خود را وارد آن جمع کند. چیزی را که دست و زبان امام به عنوان یك جنایت مرتکب نشده بود، به آن حضرت نسبت دادند، یعنی قتل عثمان، و بعضی از آنها نیز بعضی دیگر را بر امام، به خاطر این انتساب شوراندند، مقصود آن است که: دانای شما به حال من، نادان را و کسانی از شما که به جنگ بامن برخاسته‌اند، نشستگان از جنگ را، بر من شوراندند.

---

۴ ـ سورهٔ بقره (۲) آیه (۱۷۷) یعنی: ای مؤمنان برای شما حکم قصاص کشتگان چنین تعیین شده است.

و بعد از آن‌که امام(ع) بر سَر انجام کار دنیا توجّه داده است، و هم بر این‌که خداوند هر یك از آنها را حجّتی بر دیگری قرارداده تا معلوم شود که کدام‌یك نیکوکارترند، به موعظه و برحذر داشتن او برگشته است، از این‌رو دستور داده تا دربارهٔ جان خود از خدا بترسد که مبادا با نافرمانی خدا ومخالفت امر او، دچار هلاکت شود، و زمام اختیارش را از دست شیطان بیرون کند. لفظ قیاد (افسار)رابرای‌امیال طبیعی استعاره آورده است، و جهت این استعاره، آن است که این امیال در حقیقت افساری است که انسان را به سمت معصیت و گناه می‌کشد، وقتی که به دست شیطان سپرده شده باشد، و بدان وسیله غرق در لذّتهای کشنده و مهلك گردیده باشد. و ستیز او با شیطان عبارت است از ایستادگی در مقابل هوای نفس و انتقال از سمت افراط به حدّ اعتدال در مورد شهوت‌و غضب،و دیگراین‌که به آخرت توجّه کند یعنی روی خود را به سمت آخرت برگرداند، درحالی‌که خوبی و بدی‌وسعادت‌وشقاوتی‌را که‌درآخرت‌آماده شده‌موردبررسی‌قراردهدوباچشم‌بصیرت‌آن‌رابنگردتابرای‌آنجاکاروکوشش کند.

جمله: **فهی طریقنا و طریقك**، مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که بدان‌وسیله بر ضرورت توجه به عالم آخرت، هشدار داده شده است. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه که مسیر حرکت انسان باشد باید مورد توجه قرار گیرد. و آخرت را راه و مسیر نامیده است به عنوان مجاز از پایان راه، از باب اطلاق غایت بر مغیّا.

بعد امام(ع) معاویه را از خدا ترسانده است که مبادا او را به بلایی گرفتار سازد، که تا ریشهٔ او نفوذ کند و ریشه‌اش را از بیخ و بن برکند، مقصود امام(ع) منع او از حرکت به سمت وی و جنگ با اوست، و از آن روست که سوگند یاد کرده است، بر فرض آن که دست روزگار آنها را در یکجا گرد آورد، در برابر او استوار بماند تا خداوند مابین آنها داوری کند و در این بیان، وعدهٔ قطعی به عذابی سخت و دشوار است.

۵۵ـ از سخنان امام(ع) در اندرز شریح بن هانی هنگامی که او را به سرکردگی سپاه عازم شام گمارد.

اتَّقِ اللهَ فِی کُلِّ صَبَاحٍ وَمَسَاءٍ، وَخَفْ عَلَی نَفْسِكَ الدُّنْیَا الْغَرُورَ، وَلَا تَأْمَنْهَا عَلَی حَالٍ، وَاعْلَمْ أَنَّكَ إِنْ لَمْ تَرْدَعْ نَفْسَكَ عَنْ کَثِیرٍ مِمَّا تُحِبُّ مَخَافَةَ مکروهِهِ سَمَتْ بِكَ الْأَهْوَاءُ إِلَی کَثِیرٍ مِنَ الضَّرَرِ. فَکُنْ لِنَفْسِكَ مَانِعًا رَادِعًا، وَلِنَزْوَتِكَ عِنْدَ الْحَفِیظَةِ وَاقِمًا قَامِعًا.

نزوة: جهش، یکباره جستن

حفیظة: خشم

واقم: کسی که چیزی را به بدترین صورت ردّ می‌کند، می‌گویند: وَقَمَهُ: یعنی او را با شدت و خشم بازپس زد.

وَقَم: خشم گرفتن وخوار ساختن

قمع: نیز بـه معنای خشم گـرفتن و خوار ساختن است.

«هر صبـح و شام از خـدا بترس و از دنیای فـریبکار نسبـت به جـان خود برحذر باش، و هـرگز از او ایمن مباش. و بدان که اگر خـود را از بسیاری چیزهایی کـه دوست داری، به دلیل نـاروائی آنها، بـاز نـداری، کششهای نفسـانی زیانهـای فراوانی به تو خـواهد رساند. بنابراین جلو هـوای نفست را بگیر، و به هنگام خشم، دست ردّ بر سینهٔ طغیان قوّهٔ غضب بزن و آن را از خود دور کن».

بخشی از جریـان فرستـادن شریـح بن هـانی را به همـراه زیادبن نضیـر به

سرکردگی سپاه دوازده هزار نفری که راهی شام بودند قبلاً نقل کردیم.

امام (ع) او را بـه ترس دائم از خدا امـر کرده است، و چون لازمـهٔ ترس از خدا، انجام اعمال نیك است، از این‌رو به تفصیل آن اعمال پرداخته است، یعنی از دنیای فریبنـده نسبت به خود، حذر کند، و نسبت فـریبکاری را از آن جهت به دنیا داده است که دنیا وسیلهٔ مادّی فریب است.

و دیگر این‌که نبایـد به هیچ وجه از طرف دنیا آسوده خاطر بـاشد، زیرا که لازمهٔ آن غفلت از آخرت است.

آنگـاه امـام(ع) او را آگاه سـاختـه است بـر این‌کـه اگر جلـو نفس اَمـارهٔ بالسوء، را از غـرق شدن در بسیاری از خواسته‌هـای خود نگیرد که از پیـآمدهای نـاروای آنها در هـراس است و به سبب همـانهـا در توقفّگـاههای الهی متـوقّف می‌شود، و بـا همان خواستها در صـراط مستقیم باید حرکت کنـد، هوای نفس و تمایـلات نفسانی او، کـم‌کم رشد می‌کنـد، تا بـدانجا کـه او را به ورطهٔ هـلاکت می‌اندازد. سپس سفـارش و نصیحت خود را با دستـور به جلوگیـری و منع هوای نفس به هنگام جهـش و برآشفتگی در حال خشم، مورد تـأکید قرار داده است. و قبلاً معلوم شد کـه آزاد گذاشتن هوای نفس سرچشمهٔ همهٔ بـدیهایی است که در دنیا و آخرت عاید انسان می‌شود.

۵۶ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به مردم کوفه به هنگام حرکت از مدینه به سمت بصره.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي خَرَجْتُ مِنْ حَيِّ هٰذَا، إِمَّا ظَالِمًا، وَإِمَّا مَظْلُومًا، وَإِمَّا بَاغِيًا وَإِمَّا مَبْغِيًّا عَلَيْهِ، وَإِنِّي أُذَكِّرُ ٱللهَ مَنْ بَلَغَهُ كِتَابِي هٰذا، لَمَّا نَفَرَ إِلَيَّ؛ فَإِنْ كُنْتُ مُحْسِنًا أَعَانَنِي، وَإِنْ كُنْتُ مُسِيئاً اسْتَعْتَبَنِي.

«امّا بعد، من از میان قبیلهٔ خودم بیرون شدم، [در حالی که این حرکت من از دو صورت بیرون نیست:] یا ستمگرم و یا ستمدیده، یا سرکشم و یا رنج دیده. در هر حال، من هر کس را که این نوشته به او می‌رسد، به یاد خدا می‌اندازم، تا هر چه زودتر به جانب من حرکت کند، اگر من نیکوکار بودم، یاری‌ام کند، و اگر تبهکار بودم، مرا در کارم مورد سرزنش قرار دهد و از روشم بازدارد.»

هدف از این نامه، اعلام بیرون شدن امام (ع) از مدینه به قصد پیکار با مردم بصره به مردم کوفه و درخواست حرکت آنان به سمت خود است. و نظیر این نامه در پیش گذشت. حیّه: قبیلهٔ او

عبارت: **امّا ظالماً ... علیه** از باب تجاهل عارف است، زیرا داستان هنوز برای مردم کوفه و دیگران روشن نشده بود تا بدانند که او ستمدیده و مظلوم است یا دیگران، از این‌رو به آنان یادآور می‌شود تا به سمت وی حرکت کنند، آنگاه بین

او و دشمنان داوری کنند و درنتیجه یا او را کمك کنند و یا از او بخواهند تا به راه حق برگردد.

اذکّر، متعدّی به [دو مفعـول است]: مفعول اوّل آن، همان مذکّر و مفعول دومش، **مذکّر به** یعنی خدای تعـالی است. و او را مقدم داشته است چـون غرض از یادآوری، اوست. کلمه: **لمّا** مشدّد به معنی: الاّ، و یـا بدون تشدید کـه ما زاید بوده، و لام تأکید بر آن داخل شده است و معنایش چنین خواهد بود، یعنی، البتّه به جانب من حرکت کنید. توفیق از آن خداست.

۵۷ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به مردم شهرها که سرگذشت خود با مردم صفین را در این نامه بیان می‌فرماید.

وَكَانَ بَدْءُ أَمْرِنَا أَنَّا الْتَقَيْنَا وَالْقَوْمُ مِنْ أَهْلِ الشَّامِ؛ وَالظَّاهِرُ أَنَّ رَبَّنَا وَاحِدٌ، وَنَبِيَّنَا وَاحِدٌ، وَدَعْوَتَنَا فِي الْإِسْلَامِ وَاحِدَةٌ، وَلَانَسْتَزِيدُهُمْ فِي الْإِيمَانِ بِاللهِ وَالتَّصْدِيقِ بِرَسُولِهِ وَلَايَسْتَزِيدُونَنَا: الْأَمْرُ وَاحِدٌ إِلَّا مَا اخْتَلَفْنَا فِيهِ مِنْ دَمِ عُثْمَانَ، وَنَحْنُ مِنْهُ بَرَاءٌ! فَقُلْنَا: تَعَالَوْا نُدَاوِ مَالَا يُدْرَكُ الْيَوْمَ بِإِطْفَاءِ النَّائِرَةِ، وَتَسْكِينِ الْعَامَّةِ. حَتَّى يَشْتَدَّ الْأَمْرُ وَيَسْتَجْمِعَ فَنَقْوَى عَلَى وَضْعِ الْحَقِّ مَوَاضِعَهُ، فَقَالُوا: بَلْ نُدَاوِيهِ بِالْمُكَابَرَةِ! فَأَبَوْا حَتَّى جَنَحَتِ الْحَرْبُ وَرَكَدَتْ، وَوَقَدَتْ نِيرَانُهَا وَحَمِسَتْ. فَلَمَّا ضَرَّسَتْنَا وَإِيَّاهُمْ، وَوَضَعَتْ مَخَالِبَهَا فِينَا وَفِيهِمْ، أَجَابُوا عِنْدَ ذَلِكَ إِلَى الَّذِي دَعَوْنَاهُمْ إِلَيْهِ، فَأَجَبْنَاهُمْ إِلَى مَا دَعَوْا، وَسَارَعْنَاهُمْ إِلَى مَاطَلَبُوا، حَتَّى اسْتَبَانَتْ عَلَيْهِمُ الْحُجَّةُ، وَانْقَطَعَتْ مِنْهُمُ الْمَعْذِرَةُ. فَمَنْ تَمَّ عَلَى ذَلِكَ مِنْهُمْ فَهُوَ الَّذِي أَنْقَذَهُ اللهُ مِنَ الْهَلَكَةِ، وَمَنْ لَجَّ وَتَمَادَى فَهُوَ الرَّاكِسُ الَّذِي رَانَ اللهُ عَلَى قَلْبِهِ. وَصَارَتْ دَائِرَةُ السَّوْءِ عَلَى رَأْسِهِ.

بَدْءُالامر: آغاز کار، بعضی بَدِیء بر وزن فعیل نقل کرده‌اند به معنای آغازگر

نائرة: دشمنی

جنحت: میل کرد

رکدت: استوار گردید

حمست: پایدار شد، بعضی با شین نقطه‌دار نقل کرده‌اند یعنی آتش خشم شعله‌ور شد

انقذه: نجات داد او را

تمادی فی الشیء: پافشاری در کاری، و در صدد پایان و نتیجهٔ کاری بودن

رکس: چیزی را وارونه بازگرداندن، و الله ارکسهم، یعنی خداوند آنان را به کیفر اعمالشان بازگرداند

رین: پوشاندن

دایرة: شکست، گفته می‌شود: **علیهم الدائرة:** شکست نصیب آنها شد. و زشتی شکست با اضافه شدن کلمهٔ دائرة بر کلمه السُّوء مورد تأکید قرار می‌گیرد

«آغاز کار ما بدین‌ترتیب بود، که چون با مردم شام رودررو شدیم، در ظاهر پروردگارمان یکی، پیامبرمان یکی و ادعا و سخنمان در اسلام یکی‌بود، و ما از آنها نمی‌خواستیم که به خدا و پیامبرش ایمان بیشتری داشته باشند و ایشان هم از ما آن را نمی‌خواستند. موضوع یکی بود و هیچ اختلافی در بین ما جز مسألهٔ خون عثمان وجود نداشت در صورتی که ما از آن مبرا بودیم. این بود که گفتیم بیایید تا کار را با خاموش کردن آتش فتنه و آرام کردن مردم پیش از آن که چاره‌ناپذیر گردد، به نحوی چاره‌سازی کنیم که کار حکومت اسلامی استوار گردد و ما بتوانیم حق را در جایگاه خود به کار بندیم، گفتند: نه ما راه چاره را در دشمنی و مبارزه می‌دانیم؛ درنتیجه سرپیچی کردند تا جنگ به پا شد و آتش پیکار مشتعل گردید، و هنگامی که جنگ دندانهایش را بر ما تیز کرد و چنگالش را در ما و آنها فرو برد، آنگاه چیزی را که ما پیشنهاد کرده بودیم قبول کردند، ما هم دعوت آنها را پذیرفتیم و به خواسته‌های آنها روآوردیم، تا حجت بر آنها آشکار شود وعذری برای آنها باقی نماند.

بنابراین هر کس از ایشان تا به آخر بر سر حجت باقی ماند خداوند او را از هلاکت نجات داد، و هر کس در ستیز بود و به گمراهی خود ماند و بر حالت اول بازگشت که خدا دلش را تاریك ساخته بود، حادثهٔ شومی دور سر او می‌گردد».

این نامه بخشی از شرح حال امام (ع) با مردم شام و چگونگی آنهاست. و کلمهٔ **القوم** عطف بر ضمیر در **اِلْتَقَیْنا** است و عبارت **الظاهر** اشاره است بر این که امام(ع) آنان را به خلاف در گفتهٔ خود، متهم می‌کند، همان‌طوری که آن

حضرت و همچنین عمار در صفین بروشنی آن را بیان کردند، زیرا خود آن بزرگوار می‌فرمود: به خدا قسم آنان مسلمان نبودند بلکه اظهار اسلام کردند، ولی در باطن کفر را مخفی داشتند همین که یارانی پیدا کردند کفر خود را اظهار نمودند. **واو در والظاهر**، واو حالیه است عبارت: **لانستزیدهم** یعنی ما از آنها ایمان بیشتری نمی‌خواستیم، زیرا آنها به ظاهر ایمان کامل داشتند. در شرح داستان، امام(ع) یگانگیی را که در امور نامبرده مابین آنها وجود داشت، که با وجود آنها اختلاف روا نبود بیان کرده است تا حجت تمام شود. امام(ع) مسألهٔ مورداختلاف یعنی شبههٔ خون عثمان و پاسخ از آن را به‌طور اجمال، از آن یگانگی استثنا کرده است آنگاه راه و روش صحیحتر در نظام اسلامی و در امان بودن مسلمین، و خیرخواهی و همفکری با آنها و خودداری ایشان از پذیرفتن پیشنهاد وی تا رسیدن به نتیجهٔ مذکور را نقل کرده است. حرف باء در جملهٔ: **باطفاء النّائرة** متعلّق به‌جملهٔ **نداوی مالایدرك** است‌یعنی: آنچه‌را که پس از رویدادجنگ‌قابل‌جبران‌نیست،و کشتار ونابودی‌مسلمانان که‌امکان‌تلافی ندارد.

عبارت: **وقالوا: بل نداویه بالمکابرة**، نقل قول آنهاست به صورت زبان حال، وقتی که آنها را به سر و سامان دادن امر دین، از طریق بازگشت از راهی که می‌رفتند دعوت کرد، ولی آنان نپذیرفتند و بر جنگ و ستیز پافشاری کردند. لغت **جنحت** را از باب مجاز واطلاق اسم مضاف یعنی جویندگان حرب بر مضاف‌الیه یعنی جنگ به کار برده است. و لفظ **نیران** (آتش) را استعاره برای عملیات جنگی آورده است، از آن‌رو که آتش و عملیات جنگی هر دو باعث اذیّت و نابودی هستند، و کلمهٔ: **وَقد** (برافروختن)، وهم‌چنین کلمات **حمس** (استواری)، **تضریس** (دندان انداختن و گاز گرفتن)، **و وضع المخالب** (چنگ انداختن) را از باب ترشیح به کار برده است.

آنگاه جریان بازگشت آنها به نظر امام(ع) را که قبلاً به آنان پیشنهاد کرده

بود، نقل می‌کند. توضیح آن‌که بامداد لیلة الهریر، هنگامی که آنها قرآنها را بر سرنیزه‌ها کردند، همواره به یاران امام(ع) می‌گفتند: ای مردم مسلمان، ما برادران دینی شماییم، به خاطر خدا به زنان و دختران ما رحم کنید، همان‌طوری که قبلاً نقل کردیم، این سخن آنها عین همان سخنی است که امام(ع) نسبت به حفظ خون مسلمانان و فرزندانشان به آنها یادآوری می‌کرد، و امّا پذیرش خواستهٔ آنها توسط امام، عبارت از قبول داوری قرآن بود، وقتی که آنها چنین پیشنهادی را رد کردند، و حجت بر آنها با بازگشتشان به همان چیزی که امام(ع) آنها را دعوت می‌کرد، روشن و آشکار شد، یعنی حفظ خون مسلمانان، بدین وسیله راه بهانهٔ خونخواهی عثمان بر آنها بسته شد، زیرا خودداری آنها از خونخواهی یك فرد صحابی که حق آنها نبود، ساده‌تر است از ریختن خون هفتاد هزار تن از مهاجران، انصار و تابعان با این پندار که کار نیکی انجام می‌دهند.

عبارت: **فمن تم علی ذلك** یعنی هرکس به‌رضایت‌بر صلح‌و داور قرار دادن کتاب الله، تن در داد، که بیشتر مردم شام و اکثریت پیروان امام مورد نظر است.

مقصود از کسانی که پافشاری در ستیزه‌جوئی کردند، خوارجند که پافشاری در جنگ نمودند و از امام(ع) به علّت قبول حکمیت فاصله گرفتند، و دلهایشان در پوششهایی از شبهات باطل بود، تا وقتی که حادثهٔ شومی بر دور سر آنها گردید و همهٔ آنها به جز اندکی به قتل رسیدند.

۵۸ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به اسودبن قطیبه سرلشکر سپاه حلوان

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْوَالِيَ إِذَا اخْتَلَفَ هَوَاهُ مَنَعَهُ ذَلِكَ كَثِيراً مِنَ الْعَدْلِ، فَلْيَكُنْ أَمْرُ النَّاسِ عِنْدَكَ فِي الْحَقِّ سَوَاءً؛ فَإِنَّهُ لَيْسَ فِي الْجَوْرِ عِوَضٌ مِنَ الْعَدْلِ، فَاجْتَنِبْ مَا تُنْكِرُ أَمْثَالَهُ، وَابْتَذِلْ نَفْسَكَ فِيمَا افْتَرَضَ اللهُ عَلَيْكَ راجِيًا ثَوَابَهُ، وَمُتَخَوِّفًا عِقَابَهُ.

وَاعْلَمْ أَنَّ الدُّنْيَا دَارُ بَلِيَّةٍ لَمْ يَفْرُغْ صَاحِبُهَا فِيهَا قَطُّ سَاعَةً إِلَّا كَانَتْ فَرْغَتُهُ عَلَيْهِ حَسْرَةً يَوْمَ الْقِيَامَةِ، وَأَنَّهُ لَنْ يُغْنِيَكَ عَنِ الْحَقِّ شَيْءٌ أَبَدًا، وَمِنَ الْحَقِّ عَلَيْكَ حِفْظُ نَفْسِكَ؛ وَالِاحْتِسَابُ عَلَى الرَّعِيَّةِ بِجُهْدِكَ، فَإِنَّ الَّذِي يَصِلُ إِلَيْكَ مِنْ ذَلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الَّذِي يَصِلُ بِكَ، وَالسَّلَامُ.

«امّا بعد، اگر خواست حاکم نسبت به مردم یکنواخت نباشد، این روش او را در بسیاری موارد از اجرای عدالت در بین مردم باز می‌دارد، بنابراین باید امر مردم، در برابر حق نزد تو یکسان باشد، زیرا هیچ‌وقت از ستمکاری نتیجه عدالت برنمی‌آید، پس از کاری که مانند آن را دوست نداری دوری کن، و خود را به انجام آنچه خداوند بر تو واجب کرده است، وادار کن در حالی که به پاداش او امیدوار، و از کیفرش ترسانی.

و بدان که دنیا جای گرفتاری و آزمون است، هرگز کسی در آنجا دمی آسوده نبوده است مگر این‌که همان یك ساعت آسودگی باعث اندوه وی در قیامت گردد، و بدان که هیچ‌چیز تو را بی‌نیاز از حق نمی‌گرداند، واز جمله حقوقِ بر تو، حفظ خویشتن، و تلاش در راه اصلاح امور مردم است، زیرا بیش از آنچه از طرف

تو به مردم می‌رسد، پاداش الهی عاید تو می‌گردد والسلام».

در این بخش از نامهٔ امام(ع) سخنان لطیفی است:

۱ ـ امام (ع) بر ضرورت ترك خواستهای گوناگون، وخودداری از پیروی خواستهای جوراجور، توجّه داده است، به دلیل پیامد ناروایی که دارد، یعنی بازماندن از اجرای موارد بسیاری از عدالت، وجهت ارتباط آن روش با چنین پیامدی روشن است، زیرا پیروی از خواسته‌های گوناگون باعث انحراف ازمیانه‌روی در کارها می‌شود. پس از این‌که بر پیامد نادرست ستمکاری توجه داده است، امر به گسترش عدالت و برابر داشتن مردم در برابر حق، فرموده، آنگاه بر فضیلت عدل و داد با قیاس مضمری اشاره کرده است که صغرای آن عبارت: **فانّه ... العدل** است که تقدیر آن چنین است: زیرا در ستمکاری، چیزی جای عدالت را پر نمی‌کند، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هرچه را که ستم و جور جبران نکند، باید آن را انجام داد واز آن پیروی کرد.

۲ ـ چون پیروی از تمایلات گوناگون، از اموری است که اگر مانند آن در حقّ خود وی و یا در بارهٔ کسی از کارگزاران وی اتّفاق بیفتد، آن را زشت و ناروا می‌شمارد و به منزلهٔ آزاری است که به او می‌رسد، از این‌رو امام(ع) او را مأمور به اجتناب کرده و دستور داده است که مبادا از جانب او دربارهٔ دیگران عملی سر بزند که مانند آن را از دیگران در حق خود نمی‌پسندد. و عبارت امام(ع) مقصود را بخوبی می‌رساند، و هدف برحذر داشتن از چنان کاری است.

۳ ـ وانگهی او را مأمور ساخته که خویشتن را برای اجرای واجبات الهی آماده سازد، بنابه دو انگیزهٔ امید به پاداش و ترس از عقوبت، زیرا آنها انگیزهٔ عملند.

۴ ـ به وی هشدار داده است که دنیا جای گرفتاری و آزمون است، چنانکه

خدای متعال فرموده است: **الّذی خَلَقَ المَوْتَ وَ لحَیٰوةَ لِیَبْلُوَکُمْ ایُّکُمْ اَحْسَنُ عَمَلاً**[۱].

و چون عمل صالح در دنیا باعث آمادگی برای خوشبختی دائم است، ناگزیر آسودگی از عمل در دنیا، باعث واگذاشتن وسیلهٔ خوشبختی است که روز قیامت سعادت جز بدان وسیله میسّر نمی‌شود، بنابراین از جمله پیامدهای آسودگی در دنیا تأسّف خوردن بر نتیجه‌ای است که روز قیامت از فراغت عاید می‌شود.

۵ ـ او را متوجّه بر ضرورت انجام عمل حق ساخته است، از آن‌رو که هیچ‌چیز او را از حق بی‌نیاز نمی‌گرداند، زیرا جز حق همه چیز، بیهوده کاری است، و بیهوده کاری باعث نیازمندی در آخرت است، بنابراین باطل باعث بی‌نیازی نمی‌شود.

۶ ـ او را بر این مطلب توجه داده است که از جمله حقوق واجب بر او حفظ خویشتن است، یعنی خود را از لغزش بر صراط مستقیم و افتادن در راستای جهنم حفظ کند، سپس نسبت به مردم با کوشش و تلاش رسیدگی کند و دست آنها را در راه امر به معروف و نهی از منکر بگیرد، و حفظ خویشتن را از آن‌رو مقدّم داشته که اهمیت بیشتری دارد و بر ضرورت هر دو مورد با این عبارت توجه داده است **فَإنَّ الّذی** ... مقصود آن است که آنچه از کمالات و پاداش به دلیل پایبندی دو امر مذکور در آخرت عایدت می‌شود از آنچه که از طریق عدالت و احسان تو به مردم به صورت منفعت و یا دفع ضرر، به آنها می‌رسد، برتر است. توفیق از آن خداست.

---

۱ ـ سورهٔ ملك (۶۷) آیه (۲) یعنی: خدایی که مرگ و زندگی را آفرید که شما بندگان را بیازماید تا کدام نیکوکارترید.

۵۹ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به کارگزارانی است، که سپاه امام(ع) از قلمرو آنها می‌گذرد

مِنْ عَبْدِ ٱللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى مَنْ مَرَّ بِهِ الْجَيْشُ مِنْ جُبَاةِ الْخَرَاجِ وَعُمَّالِ الْبِلاَدِ.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي قَدْ سَيَّرْتُ جُنُودًا هِيَ مَارَّةٌ بِكُمْ إِنْ شَاءَ ٱللهُ، وَقَدْ أَوْصَيْتُهُمْ بِمَا يَجِبُ لله عَلَيْهِمْ مِنْ كَفِّ الْأَذَى وَصَرْفِ الشَّذَى، وَأَنَا أَبْرَأُ إِلَيْكُمْ وَ إِلَى ذِمَّتِكُمْ مِنْ مَعَرَّةِ الْجَيْشِ إِلَّا مِنْ جَوْعَةِ الْمُضْطَرِّ لَايَجِدُ عَنْهَا مَذْهَبًا إِلَى شِبَعِهِ فَنَكِّلُوا مَنْ تَنَاوَلَ مِنْهُمْ شَيْئًا ظُلْمًا عَنْ ظُلْمِهِمْ ، وَكُفُّوا أَيْدِيَ سُفَهَائِكُمْ عَنْ مُضَادَّتِهِم وَالتَّعَرُّضِ لَهُمْ فِيمَا ٱسْتَثْنَيْنَاهُ مِنْهُمْ، وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِ الْجَيْشِ؛ فَارْفَعُوا إِلَيَّ مَظَالِمَكُمْ وَمَا عَرَاكُمْ مِمَّا يَغْلِبُكُمْ مِنْ أَمْرِهِمْ، وَلَا تُطِيقُونَ دَفْعَهُ إِلاَّ بِاللهِ وَبِي ، فَأَنَا أُغَيِّرُهُ بِمَعُونَةِ ٱللهِ تَعَالَى ؛ إِنْ شَاءَ ٱللهُ.

الشذی: اذیت و آزار

معـرّة الجیش: زیانـی که از طـرف سپاه می‌رسد. عرّهُ معرّةً یعنی به او بدی کرد

نکل ینکُل: به ضم کـاف: ترسیـد. نکّلوا ترساندند و به هراس وا داشتند

عراه الامر: کاری را مخفی داشت

«از طـرف بندهٔ خـدا علی امیرمـؤمنان بـه کسـانی که بـاج و خراج از مـردم می‌گیرند و حاکم شهرهایی هستند که سپاه اسلام از آنجا می‌گذرد.

اما بعد سپاهیانی را که گسیل داشتم ـ اگر خدا خواهد ـ از قلمرو شما گذر خواهند کـرد، به آنها مطالب لازم را در مـورد آنچه خداوند بـرایشان واجب کرده از

قبیل نیازردن مردمان و خودداری از شرارت سفارش کرده‌ام، و من از بدرفتاری سپاه با شما و آنان که در ذمّه شمایند بیزارم، مگر کسی از سپاهیان که گرسنه و درمانده شود و برای سیر شدن راه‌چاره‌ای نداشته باشد. بنابراین شما برحذر دارید و هرکس از سپاهیان که از روی ستم به مال مردم دست درازی کند، مجازات کنید، و همچنین نادانانتان‌را از آزردن افراد گرسنه‌ای که استثنا کردم بازدارید، من خود در پس سپاه هستم، اگر ستمهایی از طرف آنها به شما رسید و مشکلی از جانب ایشان متوجه شما شد که نتوانستید جز به یاری خدا و مراجعهٔ به من آنها را باز دارید، گزارش دهید تا من به کمك و یاری خدا آن را به سامان رسانم».

خلاصهٔ مضمون نامه عبارت است از اطلاع دادن به کسانی از خراج گیران و کارگزاران شهرها که در مسیر سپاه قرار داشتند تا آگاهی یافته و متوجه باشند و از آنها حذر کنند وهمچنین سفارش لازم به سپاه نسبت به آنچه که برای آنان شایسته است و از سوی خدا برایشان مقرر شده، از قبیل خودداری از آزردن کسانی که در گذرگاه آنها قرار گرفته‌اند تا از گستردگی عدالت وی آگاهی یابند و به اخلاق و آداب او متخلّق گردند. سپس امام(ع) به ایشان اعلام کرده است که از بدرفتاری سپاه نسبت به آن گروه از اهل ذمه که هم پیمانند، ناراضی و بیزار است، زیرا جز به مقدار رفع گرسنگی یك شخص ناچار، که هیچ راهی جز آن برای سیر شدن ندارد، کس دیگری از طرف او اجازه ندارد از اموال مردم، استفاده کند.

تقدیر سخن امام(ع) چنین است: براستی که من از بدرفتاری سپاهیان نسبت به شما ـ جز از سوی شخص گرسنهٔ درمانده ـ بیزارم. پس مضاف‌الیه را به جای مضاف قرارداده است و یا از باب مجاز نام سبب را بر مسبّب اطلاق کرده است.

آنگاه، ایشان را مأمور ساخته که سپاه را ازدست درازی به چیزی از روی

ظلم، برحـذر دارند و در حدّ امکان ایشـان را از ارتکاب چنان ستمی بازدارنـد تا مبادا ـ به دلیل قـدرت داشتن آنها ـ کارها درهم بریـزد و از طرفی دست نادانان را ازآزردن سپاهیان در موارد اجبار و اضطرار ـ که استثنـا فرموده است ـ کوتاه کنند، تا مبـادا بین ایشان و سپاهیان آشـوبی به پا شـود. و سرانجام به آنـان اطّلاع داده است که خود نیز در پشت سپاهیان مـواظب است، کنایه از اینکه مرجع رسیدگی به کارهـای آنها به منظور دفع مظـالم سپاهیان است و هر مشکلـی را که از طرف سپاه متوجّه آنان شود وآنها جز بـه یاری خدا وبه وسیلهٔ او نتوانند برطرف کنند، او خود با کمك وترس از خداوند اصلاح خواهدکرد.

۶۰ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به کمیل بن زیاد نخعی که از طرف آن بزرگوار کارگزار شهر هیت[1] بود، در سرزنش او به خاطر بازنداشتن سپاه دشمن از تاخت و تاز که از قلمرو او عبور کرده بودند.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ تَضْيِيعَ الْمَرْءِ مَا وُلِّيَ، وَتَكَلُّفَهُ مَا كُفِيَ، لَعَجْزٌ حَاضِرٌ، وَرَأْيٌ مُتَبَّرٌ، وَإِنَّ تَعَاطِيَكَ الْغَارَةَ عَلَى أَهْلِ قِرْقِيسِيَا، وَتَعْطِيلَكَ مَسَالِحَكَ الَّتِي وَلَّيْنَاكَ، لَيْسَ بِهَا مَنْ يَمْنَعُهَا وَلَا يَرُدُّ الْجَيْشَ عَنْهَا، لَرَأْيٌ شَعَاعٌ؛ فَقَدْ صِرْتَ جِسْرًا لِمَنْ أَرَادَ الْغَارَةَ مِنْ أَعْدَائِكَ عَلَى أَوْلِيَائِكَ غَيْرَ شَدِيدِ الْمَنْكِبِ وَلَا مَهِيبِ الْجَانِبِ، وَلَا سَادٍّ ثُغْرَةً، وَلَا كَاسِرٍ شَوْكَةً، وَلَا مُغْنٍ عَنْ أَهْلِ مِصْرِهِ، وَلَا مُجْزٍ عَنْ أَمِيرِهِ وَالسَّلَامُ.

متبّر: نابود و تباه　　　　شعاع: پراکنده

«امّا بعد این‌که انسان چیزی را که بر آن گمارده شده از دست بدهد و در کاری که درخور آن نیست به زحمت بیفتد، خود نشان ناتوانی آشکار و رأی و اندیشهٔ ویرانگر و مرگ‌آور است.

براستی که تاخت و تاز تو نسبت به قَرقیسیا[2] و رها گذاشتن مرزهایی که

---

[1] ـ شهری از شهرهای عراق که در ساحل فرات واقع بوده است ـ م.

[2] ـ نام شهری در منطقهٔ الجزیره (واقع در کشور سوریه کنونی)، و در محل تقاطع فرات و نهر خابور بوده است ـ م.

مأمور حفاظت آنها بودی، در حالی که کسی آنها را حفظ نمی‌کرد و سپاه دشمن را از آنها دور نمی‌ساخته، تدبیری آشفته است. در حقیقت تو پُلی برای عبور دشمنانت برای چپاول دوستانت گشته‌ای، درحالی که نه پشتوانهٔ محکمی بودی و نه کسی از تو ترس داشت. نه گذرگاه غارتگران را بستی و نه شکوه دشمن را درهم شکستی، و نه کسی بودی که مردم شهر خود را بی‌نیاز کنی و نه از جانب فرمانده خود کاری انجام دادی والسلام».

عبارت : **امّا بعد ... متبّر**

بدان که در آغاز نامه همان‌طور که روش یك گوینده است، به‌طور اجمال، می‌خواهد او را به خاطر انجام کاری و مسامحه‌ای که از او سرزده و مهمتر از آن بوده است، سرزنش کند. آنگه هدف خود را از نامه به‌طور تفصیل بیان کرده است با این عبارت: **و انّ تعاطیك ...شعاع** وانگهی او را از چنین اندیشه‌ای به دلیل پیامدهای فاسد و ناروابیها برحذر داشته است:

۱ ـ بودن او به صورت پلی، لفظ: پل را به اعتبار عبور دشمن از قلمرو او به سمت هدفش استعاره آورده است. و بعضی: به جای **جسراً**، **حسراً** روایت کرده‌اند، آن نیز مجاز است، از آن جهت که پادگانهای او از سربازهایی که دشمن را تعقیب کند، تهی است، پس وی مانند پوشش و لباس جنگ بی‌فایده است.

۲ ـ پشت استواری ندارد، کنایه از این‌که او ناتوان است، و هم‌چنین هیبتی

۳ ـ کسی که گذرگاه مرز را نبسته.

۴ ـ شکوه دشمن را درهم نشکسته.

۵ ـ مردم شهرش را در دفع دشمنانشان بی‌نیاز نکرده (اسباب دفاع از مردم را فراهم نساخته).

۶ ـ و از جانب فرمانده خود کاری را انجام نداده.

۶۱ـ از جمله نامه‌های امام (ع) به مردم مصر که توسط مالک‌اشتر، موقعی که او را فرمانروای مصر کرد فرستاد.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ بَعَثَ مُحَمَّدًا، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، نَذِيرًا لِلْعَالَمِينَ، وَمُهَيْمِنًا عَلَى الْمُرْسَلِينَ؛ فَلَمَّا مَضَى عَلَيْهِ السَّلَامُ تَنَازَعَ الْمُسْلِمُونَ الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ، فَوَاللهِ مَا كَانَ يُلْقَى فِي رُوعِي وَلَا يَخْطُرُ بِبَالِي، أَنَّ الْعَرَبَ تُزْعِجُ هٰذَا الْأَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ أَهْلِ بَيْتِهِ وَلَا أَنَّهُمْ مُنَحُّوهُ عَنِّي مِنْ بَعْدِهِ! فَمَا رَاعَنِي إِلَّا انْثِيَالُ النَّاسِ عَلَى فُلَانٍ يُبَايِعُونَهُ، فَأَمْسَكْتُ يَدِي حَتَّى رَأَيْتُ رَاجِعَةَ النَّاسِ قَدْ رَجَعَتْ عَنِ الْإِسْلَامِ يَدْعُونَ إِلَى مَحْقِ دِينِ مُحَمَّدٍ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَخَشِيتُ إِنْ لَمْ أَنْصُرِ الْإِسْلَامَ وَأَهْلَهُ أَنْ أَرَى فِيهِ ثَلْمًا أَوْ هَدْمًا تَكُونُ الْمُصِيبَةُ بِهِ عَلَيَّ أَعْظَمَ مِنْ فَوْتِ وِلَايَتِكُمُ الَّتِي إِنَّمَا هِيَ مَتَاعُ أَيَّامٍ قَلَائِلَ يَزُولُ مِنْهَا مَا كَانَ كَمَا يَزُولُ السَّرَابُ أَوْ كَمَا يَتَقَشَّعُ السَّحَابُ، فَنَهَضْتُ فِي تِلْكَ الْأَحْدَاثِ حَتَّى زَاحَ الْبَاطِلُ وَزَهَقَ، وَاطْمَأَنَّ الدِّينُ وَتَنَهْنَهَ.

ومنه: إِنِّي وَاللهِ لَوْ لَقِيتُهُمْ وَاحِدًا وَهُمْ طِلَاعُ الْأَرْضِ كُلِّهَا مَا بَالَيْتُ وَلَا اسْتَوْحَشْتُ، وَإِنِّي مِنْ ضَلَالِهِمُ الَّذِي هُمْ فِيهِ وَالْهُدَى الَّذِي أَنَا عَلَيْهِ لَعَلَى بَصِيرَةٍ مِنْ نَفْسِي وَيَقِينٍ مِنْ رَبِّي، وَإِنِّي إِلَى لِقَاءِ اللهِ لَمُشْتَاقٌ، وَلِحُسْنِ ثَوَابِهِ لَمُنْتَظِرٌ رَاجٍ، وَلٰكِنَّنِي آسَى أَنْ يَلِيَ أَمْرَ هٰذِهِ الْأُمَّةِ سُفَهَاؤُهَا وَفُجَّارُهَا؛ فَيَتَّخِذُوا مَالَ اللهِ دُوَلًا، وَعِبَادَهُ خَوَلًا، وَالصَّالِحِينَ حَرْبًا، وَالْفَاسِقِينَ حِزْبًا فَإِنَّ مِنْهُمُ الَّذِي [قَدْ] شَرِبَ فِيكُمُ الْحَرَامَ، وَجُلِدَ حَدًّا فِي الْإِسْلَامِ، وَإِنَّ مِنْهُمْ مَنْ لَمْ يُسْلِمْ حَتَّى رُضِخَتْ لَهُ عَلَى الْإِسْلَامِ الرَّضَائِخُ، فَلَوْلَا ذٰلِكَ مَا أَكْثَرْتُ تَأْلِيبَكُمْ وَتَأْنِيبَكُمْ، وَجَمْعَكُمْ وَتَحْرِيضَكُمْ، وَلَتَرَكْتُكُمْ إِذْ أَبَيْتُمْ وَوَنَيْتُمْ.

أَلَا تَرَوْنَ إِلَى أَطْرَافِكُمْ قَدِ انْتَقَصَتْ، وَإِلَى أَمْصَارِكُمْ قَدِ افْتُتِحَتْ، وَإِلَى مَمَالِكِكُمْ تُزْوَى، وَإِلَى بِلَادِكُمْ تُغْزَى، انْفِرُوا - رَحِمَكُمُ اللَّهُ - إِلَى قِتَالِ عَدُوِّكُمْ وَلَا تَثَّاقَلُوا إِلَى الْأَرْضِ فَتَقَرُّوا بِالْخَسْفِ، وَتَبُوءُوا بِالذُّلِّ، وَيَكُونَ نَصِيبُكُمُ الْأَخَسَّ، وَإِنَّ أَخَا الْحَرْبِ الْأَرِقُ، وَمَنْ نَامَ لَمْ يُنَمْ عَنْهُ، وَالسَّلَامُ.

مهين: گواه.

روع: قلب.

انثيال: ازدحام، هجوم، ريختن.

راح: رفت.

زهق: از بين رفت، از هم پاشيد

تنهنه: گسترش يافت

طلاع الارض: پر شدن زمين

آسي: غمگين كرده است

الدُّولة فى‌المال به ضم دال: مال يك بار دست اين و يك بار دست آن باشد

خول: بردگان، غلامان

رضخ: رشوه،اصل‌واژه‌به معنى تيراندازى است

تأليب: وادار ساختن

تأنيب: سرزنش كردن

ونى: سستى، ناتوانى

تزوى مى‌گيرد، تصرف مى‌كند

تبوءوا: بر مى‌گرديد

خسف: كاستى

«امّا بعد، خداوند پاك، محمّد(ص) را به عنوان بيم‌دهندهٔ جهانيان، و گواه بر پيامبران، برانگيخت، و چون آن گرامى رحلت كرد، پس از او، مردم، دربارهٔ خلافت با يكديگر به كشمكش پرداختند، به خدا قسم كه به دلم نمى‌نشست و از خاطرم نمى‌گذشت كه مردم عرب بعد از آن بزرگوار، خلافت رااز خاندان او به ديگرى واگذارند، و بويژه آن را از من دريغ دارند، چيزى مرا ناراحت نكرد، مگر روى‌آوردن مردم به سوى فلان كه با او به بيعت پردازند. اين بود كه من دست نگه‌داشتم، تا اين‌كه ديدم گروهى از مردم از اسلام برگشتند و دعوى از بين بردن دين محمد(ص) را كردند. ترسيدم، اگر به يارى اسلام و مسلمين نشتابم، شاهد خرابى و ويرانى آن بشوم، كه در آن صورت غم و غصّهٔ آن بر من بيشتر از دست نيافتن به

حکومت بر شما باشد، آن حکومتی که متاع چند روز دنیاست که همچون سراب نابود، و یا چون ابر از هم پاشیده می‌شود. درنتیجه از میان آن همه رویدادها به پا خاستم تا نادرستیها مهار شد و از بین رفت، و کشتی دین آرام گرفت و از تلاطم باز ایستاد.»

و از همین نامه است:

«به خدا قسم، اگر من به تنهایی با آنها [لشگریان معاویه] رودررو شوم درحالی که آنان همهٔ روی زمین را پر کرده باشند نه باکی خواهم داشت و نه به هراسی می‌افتم. و من گمراهیی را که آنان گرفتار آنند و رستگاریی را که خود به آن رسیده‌ام، به چشم خویش می‌بینم و از سوی خدای خود بدان باور دارم. و من به دیدار پروردگارم مشتاق، و به جزا و پاداش نیك او امیدوارم، امّا غم من برای آن است که امر این امّت را نادانان و بدکارانشان برعهده گیرند، و مال خدا را بین خود، دست به دست کنند، و بندگان خدا را به صورت غلامان، افراد خوب را به صورت دشمنان، و بدان را دار و دسته و همکار خود قرار دهند. براستی از ایشان کسی هست که در میان شما مسلمانان باده گساری کرد و درباره او حدّی را که در اسلام تعیین شده، اجرا کردند، و برخی از آنان تا چیزکی بابت اسلام آوردن به آنان عطا نشد اسلام نیاوردند، پس اگر اینها نبود، من شما را زیاد اصرار و سرزنش نمی‌کردم، و بر جمع شدن و ترغیب شما پافشاری نمی‌کردم، و اگر زیربار نمی‌رفتید و سستی می‌کردید به حال خودتان می‌گذاشتم.

آیا نمی‌بینید [بر اثر غلبه دشمن] سرزمینتان کم شد و بر شهرهای شما استیلا یافته‌اند و به اموال شما دست یازیده‌اند، و در شهر و دیارتان جنگ و ستیز می‌کنند. خدا شما را بیامرزد، به پیکار با دشمنتان رهسپار شوید، و زمینگیر نباشید تا به پستی نیفتید، و به خواری و ذلّت برنگردید، درنتیجه پست‌ترین چیز نصیب شما نگردد، براستی حریف جنگ هوشیار و بیدار است، هرکس بخوابد دشمن از

او غافل نیست و بیدار است و السلام».

امام(ع) نامه را بـا شرح حال پیامبر(ص) آغاز کـرده است که او بیم دهندهٔ همهٔ مردم جهان به مجازات سخت الهی، و گواه بر پیامبران بود که اینان از طرف خدا فرستاده شده‌اند و در این جهت آنهـا را تصدیق و تایید می‌کرد. و بعد از آن به شرح‌حال‌مسلمانان که در امر خلافت‌به کشمکش و نزاع با یکدیگر پرداختند، و کم کم به شرح حال خود با مردم پرداخته، به عنوان گله و شکایت از منحرف ساختن امـر خلافت از وی با این کـه او بدان سزاوارتـر بود، و هجوم بـر بیعت با فلان ــ فـلان کنایـه از ابوبکر است ــ و خودداری از اقدام بـرای به دست آوردن حکـومت تا زمـان ابی‌بکر کـه به ارتـداد مردم از اسـلام و طمع بستن بنی‌امیّه بـه نـابودی دین انجـامید. آنگـاه به شـرح حال خـود از بیمناك بـودنش بر اسـلام و مسلمین پرداختـه که مبادا رخنه در اسـلام بیفتد و یا بنای اسـلام ویران گردد، در نتیجـه غم و مصیبت او درباره ویـرانی اساس دیـانت بیشتـر از دست نیافتن بـه حکومت کـوتاه مدتی بـاشد که نتیجـه‌اش اصلاح فروع و جـزئیات دین است، و نابودی حکومت را به نابودی سراب و از هم پاشیدن ابرها تشبیه کرده است. وجه شبه، سرعت زوال، و بی‌ثباتی آن است چنان که حقیقت سراب،وجودابر،بی‌ثبات و ناپایدار است. و ارتداد بعضی از مردم را جلوتر ذکر کرده است به منظور این‌که برتری خود در اسلام را بیان کند، از این‌رو به دنبال آن داستان قیام خود را در میان آن حوادثی نقل کرده اسـت که جنگهایی تا سرحـدّ نابود شدن بـاطل و برقراری و گسترش دین، اتّفاق افتاد. سپـس سوگند یاد کرده است که اگر او تنهـایی با سپاه معاویـه درحالی کـه آنان تمـام زمین را پرکرده بـاشند، روبـرو شود، از آنهـا باکی نداشته و نمی‌ترسد،و این نترسیدنش به خاطر دو چیز است:

۱ ـ آگاهی و یقین بر این‌که آنان در گمراهی‌اند و او بر هدایت.

۲ ـ علاقه و دلبستگی‌اش به دیدار پروردگار و انتظار و امیدواری‌اش به اجر و ثواب او.

و این دو مطلب به منزلهٔ دو قیاس مضمری هستند که کبرای مقدر آنها چنین است: و هر کس که چنان باشد، نباید از آنها بترسد و بیمناك باشد.

عبارت: **ولکنّی آسیٰ**... به منزلهٔ پاسخ به پرسش مقدّری است که گویا کسی پرسیده است: تو اگر می‌دانی که حالات یاد شده را تو و آنها دارید، پس چه غم از کار آنها؟ گویا آن بزرگوار در جواب فرموده است: من از روبرو شدن با آنها و پیکار با آنان غمی ندارم، بلکه از آن می‌ترسم که زمام امور امّت محمّد را نادانان و بدکاران ایشان به دست گیرند. تا کلمهٔ: **حرباً**، و مقصود امام(ع) از نادانان، بنی‌امیه و پیروانشان می‌باشد. و بعد هشدار داده است که اگر آنان عهده‌دار امر حکومت گردند از ایشان بر می‌آید که چنان کاری را بکنند، با این گفتار: **فانّ منهم ... الرّضائخ**.

و مقصود امام(ع) از کسی از بنی امیّه که در بین مسلمین باده‌گساری کرد اشاره به مغیرة بن شعبه است که در زمان عمر، وقتی که از طرف او والی کوفه بود، شرب خمر کرد و در حال مستی با مردم نماز گزارد و بر عدد رکعات نماز افزود، و در حال نماز قی کرد، مردم بعداً گواهی دادند و حدّ میگساری اجرا شد، و هم‌چنین، **عنبسة** [عتبة] بن ابی‌سفیان که خالدبن عبیدالله او را در طایف حدّ شرب خمر زد و کسی که اسلام نیاورد تا به او بخششهای اندکی رسید، گفته‌اند: منظور ابوسفیان و پسرش معاویه است، توضیح آن‌که آنان از جمله **مولّفة قلوبهم** بودند که به وسیله بخشش، به دین اسلام گرایش یافته و به پیکار با دشمنان اسلام پرداختند، و بعضی گفته‌اند: مقصود عمروبن عاص است، البتّه دربارهٔ او چنین چیزی شهرت ندارد، جز همان داستان که امام(ع) از او نقل کرده است که با معاویه شرط کرد تا در برابر واگذاردن حکومت مصر، او را در جنگ صفّین، یاری

کند؛ همان‌طوری که قبلاً شرح داستان گذشت.

آنگاه امام(ع) توجّه داده است بر این‌که همان تأسّف و ناراحتی که در سخنان خود بیان کرد، علّت تامه سرزنش کردن و واداشتن آنان بر جهاد است، و اگر آن نبود، با وجود خودداری و سستی آنان، ایشان را به حال خود وامی گذاشت.

سپس کاری را که دشمن با آنها کرده و دستیازی دشمن به شهرهایشان و فریبکاری آنها را گوشزد کرده است تا بدان وسیله غیرت آنها را برانگیزاند، از آن‌روست که پس از این سخنان ایشان را به پیکار با دشمن برانگیخته و از زمینگیر شدن و سهل‌انگاری نهی کرده است، و به دلیل پیامدهایی از قبیل، تن به پستی دادن و بازگشتن به خواری و ذلّت، و گرفتار فرومایگی شدن، آنان را از خودداری از جنگ برحذر داشته است و سرانجام بر این مطلب توجه داده است که هرکس اهل جنگ باشد، بیدارتر است، کنایه از این‌که بلند همّت‌تر است، زیرا لازمهٔ آن کم خوابی است. و نیز آنان را از دون همّتی و سستی در جهاد برحذر داشته است، چه لازمهٔ آن، خمودی آنان وآسودگی از مقاومت در برابر دشمن و طمع بستن دشمن بدانهاست.

۶۲ـ از نامه‌های امام(ع) به ابوموسی اشعری که از طرف آن بزرگوار حاکم کوفه بود، وقتی که خبر رسید، مردم را از رفتن به کمك امام(ع) مانع می‌شود، آن‌گاه که ایشان را برای جنگ با اصحاب جمل خواسته بود.

مِنْ عَبْدِ ٱللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ إِلَى عَبْدِ ٱللهِ بْنِ قَيْسٍ

أَمَّا بَعْدُ، فَقَدْ بَلَغَنِي عَنْكَ قَوْلٌ هُوَ لَكَ وَعَلَيْكَ، فَإِذَا قَدِمَ رَسُولِي عَلَيْكَ فَارْفَعْ ذَيْلَكَ، وَٱشْدُدْ مِئْزَرَكَ، وَٱخْرُجْ مِنْ جُحْرِكَ، وَٱنْدُبْ مَنْ مَعَكَ. فَإِنْ حَقَّقْتَ فَانْفُذْ، وَإِنْ تَفَشَّلْتَ فَابْعُدْ! وَٱيْمُ ٱللهِ لَتُؤْتَيَنَّ مِنْ حَيْثُ أَنْتَ، وَلَا تُتْرَكُ حَتَّى يُخْلَطَ زُبْدُكَ بِخَاثِرِكَ، وَذَائِبُكَ بِجَامِدِكَ، وَ حَتَّى تُعْجَلَ عَنْ قِعْدَتِكَ، وَتَحْذَرَ مِنْ أَمَامِكَ كَحَذَرِكَ مِنْ خَلْفِكَ، وَمَا هِيَ بِالْهُوَيْنَا الَّتِي تَرْجُو، وَلٰكِنَّهَا الدَّاهِيَةُ الْكُبْرَى يُرْكَبُ جَمَلُهَا، وَيُذَلُّ صَعْبُهَا، وَيُسْهَلُ جَبَلُهَا. فَاعْقِلْ عَقْلَكَ، وَٱمْلِكْ أَمْرَكَ وَخُذْ نَصِيبَكَ وَحَظَّكَ فَإِنْ كَرِهْتَ، فَتَنَحَّ إِلَى غَيْرِ رَحْبٍ وَلَا فِي نَجَاةٍ، فَبِالْحَرِيِّ لَتُكْفَيَنَّ وَأَنْتَ نَائِمٌ حَتَّى لَا يُقَالَ: أَيْنَ فُلَانٌ؟ وَٱللهِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مَعَ مُحِقٍّ، وَمَا يُبَالِي مَا صَنَعَ الْمُلْحِدُونَ.

«از بندهٔ خدا علی امیرمؤمنان به عبدالله بن قیس: اما بعد، از قول تو مطلبی برای من نقل کردند که هم به سود تو و هم به زیان تو است. وقتی که پیك من نزد تو آمد، دامن به کمر زن و کمربند خود را محکم ببند، و از لانه‌ات بیرون بیا، و هرکس با تو همراه است دعوت کن، پس اگر باور داشتی به سمت ما بیا و اگر بیمناك بودی از ما دور شو. به خدا قسم هر جا بروی تو را جلب می‌کنند و تو را به حال

خود نمی‌گذارند، تا خوب و بد و گداخته و ناگداخته‌ات با هم مخلوط و وضعت روشن شود. و تا بر جایت بنشینی از روبرویت همچون پشت سرت بیمناك باشی. فتنهٔ اصحاب جمل فتنه‌ای نیست که تو ساده تصور کرده‌ای، بلکه مصیبتی ناگوار و فاجعه‌ای بس بزرگ است، که باید بر شتر آن سوار شد و سختی‌اش را آسان و ناهمواری‌اش را هموار گرداند، بنابراین عقلت را به کار گیر و بر خود مسلّط باش، و بهره و نصیبت را از فرصتی که داری بگیر، در آن صورت اگر نخواستی، به تنگنایی برو که راه رستگاری نیست. دیگران شایستگی کفایت این کار را دارند به حدّی که تو در خواب باشی و کسی نگوید که فلانی کجاست؟ و به خدا قسم که این نبرد حق و باطل است و سرکردهٔ آن کسی است که حق را می‌طلبد و باکی ندارد که ملحدان و بی‌دینان چه می‌کنند».

از ابوموسی اشعری نقل کرده‌اند که وی به هنگام حرکت علی(ع) به جانب بصره، و کمك خواهی آن حضرت از مردم کوفه، مردم را از یاری آن حضرت باز می‌داشته و می‌گفته که این یك فتنه‌ای است و نباید وارد فتنه شد، و روایاتی را از پیامبر نقل می‌کرد، متضمن این معنی که خودداری و کناره‌گیری از فتنه واجب است. این بود که امام (ع) این نامه را به او نوشت و به وسیلهٔ فرزندش امام حسن(ع) نزد او فرستاد. و مطلبی که از قول ابوموسی به امام(ع) رسیده بود، همان نهی مردم و برحذر داشتن ایشان از قیام بود، و این همان سخنی است که به لحاظ ظاهر دین به سود ابوموسی بوده است، و اما منع مردم از ورود در فتنه از چند جهت به زیان او بوده است.

۱ ـ از تلاش و کوشش او پیدا بود که، هدفی جز بازداشتن مردم از یاری امام(ع) نداشت و امام(ع) بخوبی از این مطلب آگاه بود. و در حقیقت این کار، به خواری کشیدن دین‌بود. و نتیجه زیانبخش آن از جانب امام(ع) و در آخرت از طرف خداوند متعال عاید خودِ وی می‌شد.

۲ ـ چون امام(ع) در پیکار خود بر حق بود، منع ابوموسی از یاری مردم به او به دلیل ناآگاهی‌اش نسبت به موقعیت امام(ع) و ضرورت کمك به وی بوده است و زیان و ضرر سخن جاهلانه به گویندهٔ آن برمی‌گردد.

۳ ـ ابوموسی در این سخن به تناقض گویی پرداخته و سخن خویش را نقض کرده است، زیرا از یك طرف از ورود در فتنه و همکاری با مردم در هنگام فتنه نهی کرده و خبری را نقل کرده که در چنان موقعیتی ضرورت خودداری از فتنه را می‌طلبد، در حالی که او فرمانروایی بود که در مخالفت با مقام ولایت سخن می‌گفت، و این عمل متناقض به زیان او بود، نه به سود او.

آنگاه امام(ع) در وقت فرستادن پیك خود به نزد وی، اوامری چند از راه هشدار و تهدید صادر فرمود:

۱ ـ دامن به کمر بزند و کمربندش را محکم ببندد، و این دو جمله کنایه از آماده شدن برای اجرای فرمان قطعی و سرعت در کار است.

۲ ـ از لانه‌اش بیرون بیاید، مقصود امام(ع)، بیرون آمدن وی از شهر کوفه است. و کلمهٔ: **جَحر** (لانه) را به ملاحظهٔ همسانی وی با روباه و نظایر آن، استعاره آورده است.

۳ ـ بخواند: یعنی سپاهیانی را که همراه اوست بسیج کند، و آنها را به خروج از کوفه بخواند. عبارت: **فان حقّقت** یعنی: حقیقت امر مرا باور داشتی و دانستی که من بر حقّم، پس به طرف من بیا. یعنی آنچه دستور می‌دهم اجرا کن، و اگر سستی کردی: یعنی اگر بیمناك بودی و از این کار و شناخت آن عاجز بودی، خودداری کن. سپس به فرض خودداری، او را تهدید کرده و سوگند یاد کرده است که هرجا باشد، کسانی به سراغ او خواهند رفت و او را به حال خود نخواهند گذاشت، تا خوب و بد، گداخته و ناگداخته او را به‌هم مخلوط کنند. و این دوعبارت دو مثلند، کنایه از این‌که در آرامش او خلل وارد کنند و خاطرش را

مشوش سازند، چنان که سربلندی او را به خواری بیامیزند و در شادی‌اش، اندوه و در آسانی کارش، سختی داخل کنند تا خیلی زود عاقبت خودداری کردن برای او روشن شود، مقصود امام(ع) از این‌که می‌فرماید زود باشد که از روبرویش همچون پشت سرش بیمناك شود، کنایه است از نهایت ترسی که او را فراخواهد گرفت. البتّه ترس از پشت سر را در تشبیه اصل قرار داده است، از آن‌رو که انسان از پشت سر بیشتر می‌ترسد. بعضی گفته‌اند: مقصود امام (ع) آن است که وی از دنیا آنچنان بترسد که از آخرت می‌ترسد.

عبارت: **و ماهي بالهوينا** یعنی این داستان مورد نظر تو [فتنهٔ جمل] داستان ساده‌ای نیست که تو امیدواری بر وفق مراد تو باشد، بلکه مصیبت و حادثهٔ بزرگی از مصائب و رویدادهای زمان است.

عبارت: **یرکب جملها** یعنی: بر آنها چیره شد، و سختی آنها را به آسانی مبدّل کرد، خلاصه آنکه، کارهای دشوار را ساده و آسان گرداند. و این سخن کنایه از دشواری و سختی حادثه است.

آنگاه تهدید و اخطار خود را با چند دستور، و نصیحت و اندرز به او، ادامه داده است:

۱ ـ عقل و اندیشه‌اش را به کار بندد. احتمال دارد، کلمهٔ: **عقله** به عنوان مصدر تأکیدی منصوب باشد، فرمانی است مبنی بر این‌که وی ـ نه به هوای نفس ـ بلکه به عقل خود مراجعه کند، و از این رویداد بزرگ عبرت بگیرد. و بعضی گفته‌اند: **عقله** مفعول به است، یعنی عقلت را مهار کن و آن را بر تمیز حق از باطل وادار، و بر چیزهای ناروا مشغول نساز.

۲ ـ بر کار خود، یعنی موقعیّت و راه و روش خود، مسلّط باشد، و جریان کارش براساس عدل و حق باشد نه بر پایهٔ باطل و ناروا.

۳ ـ بهره و نصیب خود را از اطاعت دستور و انجام فرمان امام(ع) در راه

یـاری وی و دفـاع از دین خـدا، بگیـرد [این فـرصت را غنیمت شمـارد]. بعضی گفته‌اند: مقصـود این است که: مقدار بهره‌ای که نصیب تـو است بگیر، و از حدّ خود تجاوز نکن.

و بعد در دنبالهٔ فرمایش قبلی، او را مأمور کرده، که در صورت ناخوشنودی از پیشنهاد امـام(ع) وعدم اطاعت از فـرمان وی، از مقام ولایت و حکـومت کنار رود.

عبارت: **و بالحریّ لتکفینّ** یعنی: چه قـدر ترسناك است دیگران این کار را به عهده گیرند در حالی که تو از فرمـان خدا غافل و در خواب باشی به حدّی که به دلیل بی‌ارزشی تو کسی از تو نپرسد، و نگـوید فلانی کجاست. آنگاه، سوگند یاد کرده است کـه آن بر حق است، یعنی: جریان مورد نظـری که عبارت از جنگ بصـره است، و او درگیر بـوده، برحق بـوده و خـود نیز صـاحب حق است یعنی: نسبت به آنچه مـدّعی است، برحق و با علم و آگاهی اقدام کـرده، نسبت به آنچه بی‌دینـان دربارهٔ دین خـدا در راه مخالفت بـا وی مـرتکب شده‌انـد باکی نـدارد، ازآن‌رو که وی به درستی راه خود ـ نه راه آنان ـ شناخت وآگاهی دارد.

۶۳ـ ازجمله نامه‌های امام(ع) در پاسخ نامهٔ معاویه

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّا كُنَّا نَحْنُ وَأَنْتُمْ عَلَى مَا ذَكَرْتَ مِنَ الْأُلْفَةِ وَالْجَمَاعَةِ فَفَرَّقَ بَيْنَنَا وَ بَيْنَكُمْ أَمْسِ أَنَّا آمَنَّا وَكَفَرْتُمْ، وَالْيَوْمَ أَنَّا اسْتَقَمْنَا وَفُتِنْتُمْ، وَمَا أَسْلَمَ مُسْلِمُكُمْ إِلَّا كُرْهاً، وَبَعْدَ أَنْ كَانَ أَنْفُ الْإِسْلَامِ كُلُّهُ لِرَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ حِزْباً.

وَذَكَرْتَ أَنِّي قَتَلْتُ طَلْحَةَ وَالزُّبَيْرَ، وَشَرَّدْتُ بِعَائِشَةَ وَنَزَلْتُ، الْمِصْرَيْنِ! وَذٰلِكَ أَمْرٌ غِبْتَ عَنْهُ فَلَا عَلَيْكَ، وَلَا الْعُذْرُ فِيهِ إِلَيْكَ.

وَذَكَرْتَ أَنَّكَ زَائِرِي فِي الْمُهَاجِرِينَ وَالْأَنْصَارِ، وَقَدِ انْقَطَعَتِ الْهِجْرَةُ يَوْمَ أُسِرَ أَخُوكَ، فَإِنْ كَانَ فِيكَ عَجَلٌ فَاسْتَرْفِهْ؛ فَإِنِّي إِنْ أَزُرْكَ فَذٰلِكَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ اللهُ إِنَّمَا بَعَثَنِي لِلنِّقْمَةِ مِنْكَ! وَإِنْ تَزُرْنِي فَكَمَا قَالَ أَخُو بَنِي أَسَدٍ:

مُسْتَقْبِلِينَ رِيَاحَ الصَّيْفِ تَضْرِبُهُم ... بِحَاصِبٍ بَيْنَ أَغْوَارٍ وَ جُلْمُودِ

وَعِنْدِي السَّيْفُ الَّذِي أَعْضَضْتُهُ بِجَدِّكَ وَخَالِكَ وَأَخِيكَ فِي مَقَامٍ وَاحِدٍ وَإِنَّكَ -وَاللهِ- مَا عَلِمْتُ الْأَغْلَفُ الْقَلْبِ، الْمُقَارِبُ الْعَقْلِ؛ وَالْأَوْلَى أَنْ يُقَالَ لَكَ: إِنَّكَ رَقِيتَ سُلَّماً أَطْلَعَكَ مَطْلَعَ سُوءٍ عَلَيْكَ لَا لَكَ، لِأَنَّكَ نَشَدْتَ غَيْرَ ضَالَّتِكَ، وَرَعَيْتَ غَيْرَ سَائِمَتِكَ، وَطَلَبْتَ أَمْراً لَسْتَ مِنْ أَهْلِهِ وَلَا فِي مَعْدِنِهِ، فَمَا أَبْعَدَ قَوْلَكَ مِنْ فِعْلِكَ!! وَقَرِيبٌ مَا أَشْبَهْتَ مِنْ أَعْمَامٍ وَأَخْوَالٍ حَمَلَتْهُمُ الشَّقَاوَةُ وَتَمَنِّي الْبَاطِلِ عَلَى الْجُحُودِ بِمُحَمَّدٍ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، فَصُرِعُوا مَصَارِعَهُمْ حَيْثُ عَلِمْتَ لَمْ يَدْفَعُوا عَظِيماً، وَلَمْ يَمْنَعُوا حَرِيماً بِوَقْعِ سُيُوفٍ مَا خَلَا مِنْهَا الْوَغَى، وَلَمْ تُمَاشِهَا الْهُوَيْنَا.

وَقَدْ أَكْثَرْتَ فِي قَتَلَةِ عُثْمَانَ فَادْخُلْ فِيمَا دَخَلَ فِيهِ النَّاسُ، ثُمَّ حَاكِمِ الْقَوْمَ إِلَيَّ

أَحْمِلْكَ وَإِيَّاهُمْ عَلَى كِتَابِ اللهِ تَعَالَى، وَأَمَّا تِلْكَ الَّتِي تُرِيدُ؛ فَإِنَّهَا خُدْعَةُ الصَّبِيِّ عَنِ اللَّبَنِ فِي أَوَّلِ الْفِصَالِ؛ وَالسَّلَامُ لِأَهْلِهِ.

انف الاسلام: آغاز اسلام

تشريد: دور ساختن و تار و مار كردن

استرفه: به رفاه وگشايش حال خود، بشتاب

أغوار: زمين پست

اغصصت السيف بفلان: شمشير آن را در تنگنا قرارداد و او مغلوب گشت زيرا مضروب كسى است كه با شمشير در تنگنا قرار مى‌گيرد، به اين معنى كه جلوش باز نيست و اميد پيشرفت ندارد و بعضى با ضاد نقطه‌دار نقل كرده‌اند، يعنى شمشير را آهخته بر آنها قرار دادم

مقارب ره كسر راء: ناتمام

«امّا بعد، همان‌طورى كه گفتى ما و شما الفتى داشتيم و با هم بوديم، اما ديروز بين ما و شما جدايى افكند، ما ايمان آورديم و شما كافر شديد، و امروز ما پايدار مانديم، و شما به آشوب و فتنه پرداختيد و اگر كسى از شما مسلمان شد، از روى اجبار و پس از آن بود كه همهٔ بزرگان اسلام در گروه پيامبر خدا(ص) گرد آمده بودند.

تو در نامه‌ات يادآور شده بودى كه من طلحه و زبير را كشتم و عايشه را تارومار كردم، و ميان آن دو شهر [بصره و كوفه] فرود آمدم، اين كارى است كه به توهيچ ارتباطى ندارد و نبايد عذر و دليل آن را به تو عرضه كرد.

و نيز متذكر شدى كه در ميان گروه مهاجران و انصار قصد مقابله با من را دارى در صورتى كه در همان روز اسارت و دستگيرى برادرت، رشتهٔ تو با مهاجر بودن قطع شد، بنابراين اگر شتاب در جنگ دارى، آرام بگير، زيرا اگر من با تو ديدار كنم، آن ديدارى شايسته خواهد بود، كه خداوند براى انتقام گرفتن از تو مرا برانگيخته است و آمدن تو به مقابلهٔ من به سان گفتهٔ شاعر قبيلهٔ بنى‌اسد است:

مستقبلين رياحَ السيف تضْربهم   بحاصبٍ بين اغوارٍ وجُلمود[1]

شمشیری که با آن نیا، دایی و برادرت را در یك جا ضربت زدم، هنوز نزد من است، به خدا قسم آن‌طور که من فهمیدم، دلت در غلاف گمراهی و عقلت سست و بی‌مایه است. بهتر آن که دربارهٔ تو بگویند: بر نردبانی بالا رفته‌ای که به تو جای مرتفع ناهنجاری را وانمود کرده که هیچ به سود تو نیست، بلکه به زیان تو است، زیرا تو در صدد چیزی هستی که گمشدهٔ تو نیست و شتری را به چرا برده‌ای که از آنِ تو نیست، و در پی کاری هستی که شایستگی‌اش را نداری و از اصل آن دوری، پس چقدر فاصله است بین گفتار و رفتار تو!! و زود همسان عموها و دائیهایت شدی که نگونبختی و آرزوهای بیهوده آنان را برانکار محمد(ص) واداشت، درنتیجه به مهلکه‌ها افتادند. آنجا که تو خود می‌دانی، در مقابل شمشیرهایی که میدان نبرد ازآنها خالی نبود و سستی و کندی در آنها راه نداشت، ایستادگی چندانی نکردند وبه حفظ حریم خود توفیق نیافتند[2].

دربارهٔ قاتلان عثمان سخن را به درازا کشاندی، پس تو نیز در راهی که مردم وارد شده‌اند وارد شو[و با من بیعت کن] آنگاه با آنان [قاتلان عثمان] در نزد من به محاکمه برخیز تا بر تو و آنها کتاب خدا را داور قرار دهم. اما آنچه تو قصد کرده‌ای، بسان فریب دادن کودك هنگام گرفتن او از شیر است و درود بر کسانی که شایسته درودند».

معاویه در نامه‌ای که به امام(ع) نوشته بود، از الفت و اجتماع قدیمی که داشتند سخن به میان آورده، پس از آن قتل طلحه و زبیر و تارومار کردن عایشه را به وی نسبت داده، و او را تهدید به جنگ و قاتلان عثمان را از او طلب کرده

---

۱ ـ به سمت بادهای تابستانی آیند که سنگ ریزه‌ها را از میان زمینهای پست و قلوه‌سنگها بر می‌دارد و بر آنها می‌زند.

۲ ـ اشارهٔ حضرت به جنگهای بدر و حنین است که در آن جنگها بسیاری از خویشاوندان معاویه به دست مسلمین هلاك شدند ـ م.

است. وامام(ع) تمام اینها را به شرح زیر پاسخ می‌دهد:

اما جواب اوّل: امام(ع) پس از پذیرش ادّعای معاویه نسبت به قدر مشترك فی مابین یعنی الفت و اجتماع پیش ازاسلام، از چند جهت، جدایی را که وجود داشت یادآور شده است:

۱ ـ امام (ع) در آغاز اسلام در میان جمعی از خویشاوندان خود اسلام آورد، در حالی که معاویه و فامیلش در آن وقت کافر بودند.

۲ ـ امام (ع) و خاندانش پیوسته در راه دین پایدار بودند، در صورتی که معاویه و خاندانش منحرف بودند، و نمی‌دانستند که منحرفند.

۳ ـ هرکس از خاندان آن بزرگوار اسلام آورد از روی میل باطنی بود، در صورتی که از خاندان معاویه کسی مسلمان نشد، مگر پس از قوت گرفتن اسلام و از روی جبر و این هنگامی بود که گروهی از اشراف عرب در کنار پیامبر(ص) گرد آمده بودند. کلمه:**انف الاسلام**را برای اینان از آن‌رو که بزرگان قبیلهٔ خود بودند، استعاره آورده است از جمله کسانی که روی اجبار مسلمان شدند، ابوسفیان بود، توضیح آن که، پیامبر خدا(ص) در جنگ فتح مکه، شب هنگام به آنجا رسید، و در زمین بطحا و نواحی آن فرود آمد، عباس‌بن عبدالمطّلب، در حالی که سوار بر استر پیامبر خدا(ص) بود، در اطراف مکّه، در پی کسی می‌گشت، که به نزد قریش بفرستد تا آنها را، به معذرت‌خواهی نزد رسول خدا(ص) بخواند، ابوسفیان را دید، به او گفت: پشت سر من سوار شو، تا تو را نزد پیامبر خدا (ص) ببرم، و برایت امان‌نامه از آن بزرگوار بگیرم، ابوسفیان وقتی که بر پیامبر خدا(ص) وارد شد، پیامبر(ص) اسلام را بر او عرضه کرد، او قبول نکرد، عمر گفت: یا رسول الله اجازه بده تا گردنش را بزنم؟ و عبّاس به دلیل خویشاوندی که با او داشت از او حمایت می‌کرد، عرض کرد: یا رسول الله، او فردا اسلام می‌آورد، فردا که شد، او را نزد رسول خدا(ص) آورد، پیامبر(ص) اسلام

را عرضه کرد، باز هم خودداری کرد، عبّاس، آهسته به او گفت: ای ابوسفیان، هر چند به دل نمی‌گویی به زبان گواهی ده، که خدایی جزالله نیست، و محمّد فرستادهٔ خداست، زیرا اگر نگویی، او الآن دستور قتل تو را می‌دهد، این بود که از روی جبر، از ترس کشته شدن، شهادتین را بر زبان آورد، زیرا او در اطراف پیامبر(ص) بیش از ده‌هزار نفر را می‌دید که به یاری او برخاسته و گرد او را گرفته‌اند، و این است معنای سخن امام(ع): **اما بعد ... حزباً.**

جواب دوم: به ادّعایی که معاویه نسبت به قتل طلحه و زبیر، و تارومار کردن عایشه، و فرودآمدن میان دو شهر بصره وکوفه، در برابر او داشت: با این عبارت پاسخ داده است: **و ذالك ... اليك** و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای آن در حقیقت چنین است: و هر که در جریان کاری نبوده است، و هیچ گونه دخالتی نداشته، تکلیفی ندارد و عذر تقصیر و کوتاهی نسبت به آن کار متوجّه او نمی‌شود.

جواب سوم: به تهدید معاویه که امام(ع) را در میان جمعی از مهاجران و انصار ملاقات خواهد کرد! دو پاسخ داده است:

۱ ـ او وانمود کرده که خود از مهاجران است، و امام(ع) با این عبارت او را تکذیب کرده است: **وَ قَد اَنْقَطَعَتِ الهِجْرَةُ يَومَ اُسِرَ اَبُوك**[۳]، یعنی به هنگام فتح مکّه. توضیح آن که، معاویه و پدرش و گروهی ازخاندانش، پس‌از فتح مکه، اظهار اسلام کردند، و پیامبر(ص) فرمود: بعد از فتح مکّه، هجرت معنی ندارد. بنابراین، نام مهاجران بر ایشان، صادق نیست. و امام(ع) این را که عباس، ابوسفیان را به اجبار نزد پیامبر(ص) برد و او در معرض قتل قرارگرفت، اسارت، نامیده است.

---

۳ ـ در نهج البلاغه‌ها اکثراً (أخوك) آمده است، چنانکه در متن اینجا نیز (اخوك) بوده است امّا به‌طوری که ملاحظه می‌شود، (ابوك) مناسبتر با داستان فتح مکه و (اخوك) مناسب با (جنگ بدر) است ـ م.

بعضی این عبارت را: یوم أُسِرَ أخوك نقل کرده‌اند؛ چون عمر و بن ابی‌سفیان برادر معاویه در روز جنگ بدر اسیر شد. بنابراین روایت، سخن در جهت یادآوری به معاویه است که شأن وی و خاندانش این بوده است که نخست می‌بایست اسیر شوند تا اسلام بیاورند، پس چگونه با این وصف، ادعای هجرت دارند، زیرا رابطهٔ هجرت در این صورت از ایشان بریده است. و **یوم أُسر**، ظرف برای بریده شدن هجرت نمی‌شود، زیرا هجرت بعد از فتح مکه منقطع گشته است.

۲ ـ امام(ع) در برابر تهدید او، تهدید به مثل کرده است، با عبارت: **فان کان ... مقام واحد**، و مقصود این است که: معاویه، اگر در آمدن نزد من شتاب داری، به فکر ایمنی جان خود باش، زیرا تو به طرف چیزی می‌شتابی که به ضرر توست و با این عبارت به وی هشدار داده است: **فانّی ... واحد**، که به منزلهٔ صغرا برای قیاس مضمری است. امّا علّت تمثیل امام(ع) به شعر این است که آمدن معاویه را در بین دار و دسته‌اش به سمت خود به روبه رویی با بادهای تابستانی تشبیه کرده، و خود را نیز به سان بادهای تابستانی دانسته است و وجه شبه را چنین قرار داده: همانطوری که بادهای تابستانی سنگ ریزه‌ها را برمی‌دارد و به صورت افرادی که به سمت باد می‌آیند می‌زند. امام(ع) نیز در جنگ، با شمشیرها و نیزه‌ها بر چهرهٔ آنها می‌کوبد، و ما قبلاً گفتیم که امام(ع)، عتبه، جد معاویه و ولیدبن عتبه، دائی معاویه و حنظلة‌بن ابوسفیان برادر معاویه را کشت و کبرای مقدر چنین است: و هر کس چنان باشد، پس باید از او ترسید و او را تهدید به جنگ و ستیز نکرد.

عبارت **وَاِنّكَ والله ... الهوینا** سرزنشی آمیخته به تهدید است، و **ما** در عبارت **ما عملت**، موصوله است، کلمهٔ **اغلف** را استعاره از قلب معاویه آورده، دلیل استعاره آن است که قلب وی، وسیلهٔ ویژگیهای جسمانی و پرده‌های باطل

از پذیرش و درك حق به دور است، گویی کـه در غلاف و پوششی از موانع قرار گرفتـه است. و صفت ناتمام و نـاقص در مورد عقل معـاویه، از آن جهت است که او باطل را برگزیده است.

آنگاه امام(ع) چیزی را از باب سرزنش و ملامت به معاویه اعلام فرموده که سزاوار است تا دربـاره او بگویند، کلمهٔ **السّلّم** را استعاره بـرای حالتی آورده است که معاویه مرتکب شده، و جایگاهی که وی در صدد رسیدن بدان‌جاست، و با ذکر عبارت **ارتقاء** و بالا رفتن، صنعت ترشیح به کار برده است. کلمهٔ **مطلع** مصدر میمی و احتمالا اسم مکان باشد.

امام(ع) برای اثبات درستی سخـن خود، با این عبارت: **لأنك ... معدنه،** استدلال کـرده و کلمات **الضّالة ـ السّایمة،** را بـرای موضعی کـه وی شایستـهٔ جستن و ایستادن در آن جاست استعاره آورده، و جـز این یعنی امر خلافت را او شایستگی ندارد.

عبارت: **النشید و الراعی** (جوینده و چراننده) را از باب صنعت ترشیح به کار برده است. سـرانجام پس از بیان گفتار و رفتـار وی، از این تعجب کرده که محور سخن وی در ظـاهر خـونخواهی عثمـان، و به‌طـوری که ادعـا کرده، ردّ خـلاف شرع است، در صـورتی که محـور رفتـار و حرکـاتش، دست یافتن بـه حکومت‌و شورش‌دربرابرامام‌عادل‌است،و چه‌قدرفاصله‌است‌بین‌این دو محور.

آنگاه بـه شباهت نـزدیك او با عموهـا و دائیهایش نظـر داده است. مأ در **مأاشبهت** مصـدریـه اسـت، و مصـدر مبتـدا و **قریب** خبـر آن است. از جملــه شقاوتمنـدان از میان عموهای معـاویه، حمالة الحطب، و از دائیهـایش ولیدبن عتبه است، **اعمام** و **اخوال** را از آن رو نکره آورده که معاویـه عمو و دائی زیادی نداشتـه، یکی و دو تا را نیز بـرای مبالغه، بـه‌طور مجـاز، در مورد ناسـزاگویی، می‌توان به صـورت جمع نکره آورد، در صورتی که جمع معرفه چنین نیست. و

در عبارت: «**حملتهم ... الهوینا**» اشاره به وجه شبه، نموده است. و جملهٔ: **حملتهم**، در موضع جر، صفت **اخوال** است، مقصود امام(ع) از شقاوت، بدبختی است که در دنیا و آخرت برای آنها مسلّم و قطعی است، و آنان ـ به دلیل انکار حقانیّت محمد(ص)، و آرزوی باطلی که همواره در سر می‌پروراندند، و جان و مال خود را در راه آن صرف می‌کردند، یعنی مغلوب ساختن پیامبر(ص) و خاموش کردن نور نبوّت و بر پا داشتن شرك ـ آماده برای آن شقاوت بودند.

کلمه: **بوَقْعِ** متعلق به **فصرعوا**، و عبارت: **ماخلا** صفت برای: **سیوف**، و لفظ: **مماشاة** استعاره است، مقصود آن است که، بر ضربت آن شمشیرها سستی و کندی راه نداشت، و بعضی **لم یماسّها** با سین بدون نقطه از مماسّه نقل کرده‌اند، یعنی: چیزی از این اوصاف بدانها در نیامیزد.

چهارم: به مطالبهٔ قاتلان عثمان توسط معاویه، امام(ع) با عبارت: **فادخل** ... پاسخ داده، و مقصودش آن است که همان‌طوری که مردم، اطاعت و بیعت کرده‌اند، تو هم وارد جمع مردم باش درستی پاسخ روشن است. زیرا برای دو **مدّعی** و **مخالف**، حاکمی لازم است، و امام(ع) آن روز، حاکم برحقّ بوده، و معاویه حق نداشته، گروهی از مهاجران و انصار را از او مطالبه کند تا به وی تسلیم کند و او بدون محاکمه آنها را بکشد، بلکه او باید سر به فرمان امام، نهاده واحکام او را در مورد خود جاری بداند، تا دیگران را به محاکمه بطلبد، چه به سود و چه به زیان وی باشد.

عبارت: **و امّاتلك التی ترید** یعنی فریب از شام، به منظور اعتراف امام به فرمانروایی معاویه بر شام است، وجه شبه آن فریب به فریب کودك، سُستی و روشنی خدعه بودن آن برای هر کسی است. و امّا این‌که امام(ع) فرمود: درود بر شایستگان، از آن‌روست که معاویه در نزد امام(ع) شایسته درود نبوده است.

۶۴ـ یکی دیگر از نامه‌های امام(ع) به معاویه

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ آنَ لَكَ أَنْ تَنْتَفِعَ بِاللَّمْحِ الْبَاصِرِ مِنْ عِيَانِ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ سَلَكْتَ مَدَارِجَ أَسْلَافِكَ بِادِّعَائِكَ الْأَبَاطِيلَ، وَاقْتِحَامِكَ غُرُورَ الْمَيْنِ وَالْأَكَاذِيبِ، وَبِانْتِحَالِكَ مَا قَدْ عَلَا عَنْكَ، وَابْتِزَازِكَ لِمَا اخْتُزِنَ دُونَكَ، فِرَاراً مِنَ الْحَقِّ، وَجُحُوداً لِمَا هُوَ أَلْزَمُ لَكَ مِنْ لَحْمِكَ وَدَمِكَ: مِمَّا قَدْ وَعَاهُ سَمْعُكَ، وَمُلِئَ بِهِ صَدْرُكَ، فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ الْمُبِينُ، وَبَعْدَ الْبَيَانِ إِلَّا اللَّبْسُ؟ فَاحْذَرِ الشُّبْهَةَ وَاشْتِمَالَهَا عَلَى لُبْسَتِهَا؛ فَإِنَّ الْفِتْنَةَ طَالَمَا أَغْدَفَتْ جَلَابِيبَهَا، وَأَغْشَتِ الْأَبْصَارَ ظُلْمَتُهَا.

وَقَدْ أَتَانِي كِتَابٌ مِنْكَ ذُو أَفَانِينَ مِنَ الْقَوْلِ ضَعُفَتْ قُوَاهَا عَنِ السِّلْمِ؛ وَأَسَاطِيرَ لَمْ يَحُكْهَا مِنْكَ عِلْمٌ وَلَا حِلْمٌ، أَصْبَحْتَ مِنْهَا كَالْخَائِضِ فِي الدَّهَاسِ، وَالْخَابِطِ فِي الدِّيمَاسِ، وَتَرَقَّيْتَ إِلَى مَرْقَبَةٍ بَعِيدَةِ الْمَرَامِ نَازِحَةِ الْأَعْلَامِ، تَقْصُرُ دُونَهَا الْأَنُوقُ وَيُحَاذَى بِهَا الْعَيُّوقُ.

وَحَاشَ لِلَّهِ أَنْ تَلِيَ لِلْمُسْلِمِينَ بَعْدِي صَدَراً أَوْ وِرْداً أَوْ أُجْرِيَ لَكَ عَلَى أَحَدٍ مِنْهُمْ عَقْداً أَوْ عَهْداً!! فَمِنَ الْآنَ فَتَدَارَكْ نَفْسَكَ وَانْظُرْ لَهَا، فَإِنَّكَ إِنْ فَرَّطْتَ حَتَّى يَنْهَدَ إِلَيْكَ عِبَادُ اللهِ أُرْتِجَتْ عَلَيْكَ الْأُمُورُ، وَمُنِعْتَ أَمْراً هُوَ مِنْكَ الْيَوْمَ مَقْبُولٌ؛ وَالسَّلَامُ.

مدارج: راهها و روشها، جمع مَدْرَجَه

اقحام: ورود در کاری به شتاب، بدون فکر و اندیشه

انتحل الکلام: برای خود مدعی چیزی است که حق او نیست

ابتزاز: ربودن

اغدفت المرأة جلبابها: آن زن چادرش را روی سرش کشید

تفنّن: آمیختن، گوناگون ساختن

اساطیر: سخنان بیهوده، جمع اسطوره به ضم همزه، و اسطاره، به کسر است

دهاس: جای هموار نرم بی‌شن و سنگریزه

دیماس: جایی که بسیار تاریک است، مانند سرداب و نظیر آن

مرقبة: جای بلندی که ستاره شناس بدانجا بالا می‌رود

أنوق: عقاب

عیّوق: ستارهٔ معروف

تنهد: یورش برد

أُرتِجَتْ: بسته شود

«امّا بعد، وقت آن رسیده است که با تیزبینی و ژرف نگری، در امور بنگری [و برای آگاهی به حقایق] از آنها بهره‌بگیری. زیرا تو با ادعای باطلت، به راههایی که پیشینیان تو رفته بودند، رفتی، و بی‌باکانه خود را در منجلاب دروغها انداختی، و چیزهایی را که بالاتر از حدّ تو بود، به دروغ به خود بستی، و چیزی را که نزد تو امانت سپرده بودند، در ربودی، از آن‌رو که منکر حق شوی و زیر بار چیزی که از گوشت و خونت برای تو مهمتر است نروی در حالی که فضای گوشت از آن آکنده و سینه‌ات از آن پر است، آیا اگر از حق و راستی بگذریم چیزی جز گمراهی آشکار هست؟ و آیا پس از روشن شدن حق چیزی جز اشتباهکاری و آمیختن حق به باطل وجود دارد؟ بنابراین از آمیختن حق و باطل برحذر باش، زیرا فساد، مدتی است که پرده‌های خود را آویخته و تار یکی‌اش چشمها را کور کرده است.

نامه‌ای از تو دریافت کردم، که مطالبش آشفته و گفتارش سست‌تر از آن بود که معنی صلح و سازش از آن برخیزد، درحالی که افسانه‌هایی در آن بود که از حدّ دانش و حوصلهٔ تو بیرون است و بافته و ساختهٔ تو نیست، نسبت تو به این مطالب مانند کسی است که در زمین شنزار فرورفته و خطاکاری که در جای تاریک مرتکب اشتباه شده! و خود را به جای بلندی برده‌ای که رسیدن به آن بسیار دور و نشانه‌های آن بر تو مستور است و عقاب بدانجا نرسد و ستارهٔ عَیّوق هم با آن برابر نشود.

پناه به خـدا که بعد از من، تو زمام کارهـای مسلمین را در دست بگیری، یا نسبت به کسی از آنان، عقدی یا عهدی را به تـو واگذارم، بنابراین از هم‌اکنون خود را آماده سـاز و دقّت کن، که اگر کـوتاهی کردی، پیش از آن‌کـه مردم به جـانب تو یورش برند، درها به روی تو بسته خواهد شد و دیگر کاری که امروز از تو قابل قبول است، پذیرفته نخواهد بود. درود بر کسانی که شایستگی دارند.»

این نامه نیز مانند نامهٔ قبلی در پاسخ معاویه است.

عبارت: **امّا بعد ... الامور**، از باب پنـدگیری و برحذر داشتن معـاویه از ادعای چیـزی که حق او نیسـت، هشدار به اوسـت. مقصود آن است کـه هنگام سود گرفتـن تو از کارهای واضح و مشاهـدهٔ آنها با چشمانت فـرارسیده است. کلمهٔ **اللّمح** استعـاره از درك دقیق و سـریع چیزهـای مفیـد است. بعضی **عیون الامور** نقل کـردهانـد، یعنی واقعیت و حقیقت امـوری که جـای دقت و عبـرت گـرفتن است. صفت: **باصر** را بـرای مبالغـهٔ در دیدن آورده است، مـانند قـول عربها که می‌گویند: **لیل ألیل** (شب بسیار تاریك).

عبارت: **فقد سلکت ... اللبس**، اشـاره بـه دلیل نیـازمندی معـاویـه بـه هشداری است که قبـلا بیان شد، یعنی رفتن او به راهی که پیشینیانش رفتـه‌اند، با چهار نشانه‌ای که یاد شد، ادعـاهای بیهوده‌اش، ادعای چیزی که حق او نبود، از قبیل خـون عثمـان، طلحـه، زبیـر و نظیر اینهـا، ورودش در منجـلابهـای دروغ، ورودش در غفلت از پیامد بدانها. امّـا دروغهای وی در ادعای خود روشن است، و چیزی که از حد او بالاتر است همان امر خلافت می‌باشد. و چیزی که نزد او به امانت گذارده بودند و او در ربود، عبارت از اموال و سرزمینهای مسلمانان بود که بر آنها مسلط شده بود، مقصود امام(ع) این است که از طرف خدا این امانت در نزد او بوده است.

کلمات: **فراراً وجحوداً** مصدرهایی هستندکه جایگـزین حال گردیده‌اند.

چیزی که برای او از گوشت و خونش لازمتر بود، عبارت است از سخنانی که از پیامبر خدا(ص) شنیده و سینه‌اش در موارد مختلف از علم بدانها مملو بود، مانند سخنان پیامبر(ص) در غدیر خم و دیگر جاها که باید بدانها سر می‌نهاد، از گوشت و خونش مهمتر بودند، از آن‌رو که گوشت و خون همواره در تغییر و تبدیلند، امّا ضرورت فرمان بردن از پیامبر(ص) امری است لازم که هیچ‌گونه تغییر و دگرگونی در آن روا نیست، کلمهٔ **صدر** (سینه) را به‌طور مجاز از باب اطلاق نام متعلّق بر متعلّق‌به‌درقلب‌به کار برده است و با اشاره به آیهٔ مبارکه، بر این مطلب توجه داده است که آن حقی را که نسبت به من اطلاع داری، برای کسی که تجاوز به آن حق نماید، جز گمراهی و هلاکت چیزی نیست، زیرا حق، مرزی است که اگر کسی از آن تجاوز نماید به یکی از دو سوی افراط یا تفریط می‌افتد، و همچنین پس از آنکه جریان کار من برای تو واضح شد، کار تو چیزی جز مغالطه کاری نیست. آنگاه معاویه را از اشتباهکاری که مشتمل بر آمیختن حق و باطل است برحذر داشته و مقصود از اشتباهکاری همان خونخواهی عثمان است، و کلمهٔ: **اللبسة** (پرده پوشی) استعاره آورده شده، برای آنچه در داخل آن اشتباهکاری قرار گرفته است از باب شباهت آن به پیراهن و نظایر آن. و دلیل برحذر داشتن وی از این کار و توقّف و تأمّل در برابر آن را، چنین بیان کرده است. **فانّ الفتنة ... ظلمتها**، و این عبارت، خود صغرای قیاس مضمری است. کلمهٔ **جلابیب** (روپوشها) را برای کارهای شبهه ناکی استعاره آورده است که چشمان اشتباهکاران را بر حقّ، نابینا می‌سازد، همان‌طوری که زن به هنگام آویختن چادر بر روی صورتش، چیزی را نمی‌بیند. و هم‌چنین لفظ: **الظّلمة** (تاریکی) را از نظر مشتبه شدن کارها در جایی که حق و باطل به هم آمیخته می‌شود، و راهی به سمت حق برده نمی‌شود، استعاره آورده است، هم‌چون تاریکی که کسی در آن راه به جایی نمی‌برد. کلمات **إغْداف** و **اَعشاء** را از باب

ترشیح به کار برده است. و بعد امام(ع) شروع به بیان چگونگی نامهٔ معاویه نموده و ابتدا آن را نکوهش کرده است. و چون محور نامه هم لفظ بوده است و هم معنی امام(ع) نخست به نکوهش از لفظ آن پرداخته است‌به این‌ترتیب که آن از نوع الفاظ در هم ریخته یعنی الفاظ گوناگونی بود که قسمتی با قسمت دیگر ارتباط نداشت.

عبارت: (ضَعُفَتْ قَواها عَنِ السِّلْمِ) یعنی نامه جنبهٔ قوّتی نداشت که باعث صُلح و سازش شود. و به نکوهش معنای آن نیز بدین‌گونه اشاره کرده است که افسانه‌هایی سست بافته بود که از جهت علمی استوار نبود، زیرا مایهٔ علمی نداشت، و از نظر حلم و بردباری نیز ضعیف بود از آن رو که، از خشونتی برخوردار بود که با حلم و بردباری و همچنین با هدف صلح، سازش ندارد. کلمهٔ: **الحوك** استعاره برای روش سخن است.

جملهٔ: **اَصْبَحْتَ مِنْها** صفت برای **اساطیر** است. وجه شباهت معاویه به **خائض** (فرورفته)، و **خابط** (خطاکار)، گمراهی و راه نیافتن به طریق حق بوده است همان‌طوری که شخص فرورفته در شنزار و مرتکب خطا در تاریکی چنین است.

سرانجام امام(ع) شروع به پاسخ دادن کرده است، چه قصد معاویه در نامهٔ خود آن بود که امام(ع) او را پس از خود به خلافت تعیین کند تا باامام بیعت کند، این بود که امام(ع) او را نخست به سبب چنین درخواستی که شایستگی‌اش را نداشت، سرزنش کرده با این عبارت: **وَتَرَقَّیْتَ ... اَلْعَیُّوقُ**.

کلمهٔ: **اَلْمَرْقَبَة** استعاره برای امر خلافت آورده شده است. با کلمهٔ ترقّی و چهار صفت پس از آن صنعت ترشیح به کار رفته زیرا که **مرقبه** ... جای بلندی که ستاره شناس بدان‌جا بالا می‌رود باید دارای چنان اوصافی باشد.

امام(ع) از میان پرندگان عقاب را برگزیده چون این پرنده است که آهنگ

جاهای بلند از قبیل قلّهٔ کوههای سرسخت را می‌کند و در آنجا آشیانه می‌سازد.

و بعد با منـزّه داشتن خداوند پاك از این که معاویـه، پس از امام، در کاری از امور مسلمین دخالت داشتـه، و یا دربارهٔ کسی عهدی و یا پیمـانی را اجرا کند او را از خواستهٔ خود منصرف کرده است. عقد مانند نکاح و معاملات و اجاره، و عهد، مـانند بیعت، امان دادن بـه کسی، سوگنـد، و بر عهد گـرفتن چیزی، یعنی هیچ‌کدام از اینها بر معاویه روانیست. و پس از این‌که او را از خواستهٔ خود ناامید کرده به وی دستور داد، تا خود را آمادهٔ نگرش دربارهٔ آن چیزی کند که به مصلحت اوست، یعنی همـان فرمانبـرداری و اطاعت از امـام، و او را در صورت کـوتاهی دربارهٔ مصلحت خـود به پیامـد تقصیرش یعنی حملهٔ بنـدگان خدا بـر او، و بسته شدن درها بـر روی او، و پذیرفته نشدن بهـانه‌ای که آن وقت پذیرفتنی بـوده تهدید کرده است. توفیق از جانب خداست.

۶۵ـ از نامه‌های امام(ع) به عبدالله بن عباس، همین نامه با اختلاف روایت در عبارت قبلاً گذشت

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ الْمَرْءَ لَيَفْرَحُ بِالشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيَفُوتَهُ، وَيَحْزَنُ عَلَى الشَّيْءِ الَّذِي لَمْ يَكُنْ لِيُصِيبَهُ، فَلاَ يَكُنْ أَفْضَلُ مَا نِلْتَ فِي نَفْسِكَ مِنْ دُنْيَاكَ بُلُوغَ لَذَّةٍ أَوْ شِفَاءَ غَيْظٍ، وَلكِنْ إِطْفَاءَ بَاطِلٍ أَوْ إِحْيَاءَ حَقٍّ!! وَلْيَكُنْ سُرُورُكَ بِمَا قَدَّمْتَ، وَأَسَفُكَ عَلَى مَا خَلَّفْتَ، وَهَمُّكَ فِيمَا بَعْدَ الْمَوْتِ.

«امّا بعد، انسان با رسیدن به چیزی که، باید به او می‌رسید شادمان می‌شود و در مورد چیزی که دسترسی بدان ممکن نبوده است، اندوهگین می‌گردد. بنابراین، برترین چیزی که در دنیا، در وجود خود بدان دست می‌یابی، کمال لذّت و خوشی و یا فرونشاندن خشم نیست، بلکه سرکوب باطل و به پا داشتن حقّ است. و باید شادمانی تو برای کار خیری باشد که از پیش فرستاده‌ای، و تأسّفت بر چیزی باشد که پس از خود گذاشته‌ای، نگرانی‌ات برای پس از مرگت باشد.»

شرح این نامه، جز اندکی از عباراتش قبلاً گذشت.

از جمله مطالب این نامه، آن است که امام(ع)، ابن عبّاس را بر فضیلت پاکدامنی و بردباری، بدین وسیله توجّه داده است که مبادا لذّتی از لذایذ دنیایی و یا انتقام‌گیری را که دو طرف افراط و یا تفریط است، آن دو فضیلتی بداند که

بالاتـرین فضیلتی است که عاید وی می‌گـردد. سپس او را متوجّه بر چیـزی کرده است که شایستگی آن را دارد تـا برترین عمل دنیایی وی باشد، یعنی فـرونشاندن باطل و برپا داشتن حق، فرونشاندن بـاطل، توجّه بر جهت استعمال قوای شهوت و غضب دارد، یعنی این‌کـه هدف از کـاربرد آنهـا دفع ضرر و بـه اندازهٔ حـاجت باشد.

و دیگر آن که امام(ع) در روایت اوّل، ابن عباس را امر کرده است بر این‌که شادمـانی‌اش بر چیـزی باشد کـه از آخرت نصیب او می‌گـردد، امّا در اینجـا امر فرموده است تـا سرور او به توشهٔ تقوایی باشد که برا ی خود از پیش فـرستاده، به عنوان مقـدّمه‌ای بـرای آخرت، و در روایت اول به ابن عبـاس دستور می‌دهـد که افسـوسش بـرای از دست دادن چیـزی از امـور اخـروی بـاشـد، امّـا در این جـا می‌فرمـاید: تأسفش بـرای چیزی بـاشد که بعـد از خود از اعمالی کـه انجام داده است به جا می‌گذارد. توفیق از جانب خداست.

۶۶ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به قُثَم بن عباس که از طرف او حاکم مکّه بود.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَأَقِمْ لِلنَّاسِ الْحَجَّ، وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ، وَاجْلِسْ لَهُمُ الْعَصْرَيْنِ فَأَفْتِ الْمُسْتَفْتِيَ، وَعَلِّمِ الْجَاهِلَ، وَذَاكِرِالْعَالِمَ؛ وَلَايَكُنْ لَكَ إِلَى النَّاسِ سَفِيرٌ إِلَّا لِسَانُكَ، وَلَا حَاجِبٌ إِلاَّ وَجْهُكَ، وَلَا تَحْجُبَنَّ ذَا حَاجَةٍ عَنْ لِقَائِكَ بِهَا فَإِنَّهَا إِنْ ذِيدَتْ عَنْ أَبْوَابِكَ فِي أَوَّلِ وِرْدِهَا لَمْ تُحْمَدْ فِيمَا بَعْدُ عَلَى قَضَائِهَا وَانْظُرْ إِلَى مَا اجْتَمَعَ عِنْدَكَ مِنْ مَالِ اللهِ فَاصْرِفْهُ إِلَى مَنْ قِبَلَكَ مِنْ ذَوِي الْعِيَالِ وَالْمَجَاعَةِ مُصِيبًا بِهِ مَوَاضِعَ الْفَاقَةِ وَالْخَلاَّتِ، وَمَا فَضَلَ عَنْ ذٰلِكَ فَاحْمِلْهُ إِلَيْنَا لِنَقْسِمَهُ فِيمَنْ قِبَلَنَا.

وَ مُرْ أَهْلَ مَكَّةَ أَنْ لَايَأْخُذُوا مِنْ سَاكِنٍ أَجْرًا، فَإِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: (سَوَاءً الْعَاكِفُ فِيهِ وَالْبَادِ) فَالْعَاكِفُ: الْمُقِيمُ بِهِ، وَالْبَادِي: الَّذِي يَحُجُّ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِ أَهْلِهِ، وَفَّقَنَا اللهُ وَإِيَّاكُمْ لِمَحَابِّهِ وَالسَّلاَمُ.

ذیدت: باز گردانده شود　　**خلّة**: نیازمندی

«اما بعد، اعمال حج را با مردم انجام بده، و ایام الله را یادآوری کن و صبح و شب با آنها بنشین و به مسائل شرعی آنها جواب بده و نادان را چیزی بیاموز، و با دانا همصحبت باش. جز زبان خودت مبادا کسی را واسطهٔ پیام قرار دهی، و مبادا مردم را به جای چهرهٔ خودت با چهرهٔ دربانی رو به رو سازی، هیچ درخواست کننده‌ای را از دیدار خود منع نکن، زیرا آن درخواست اگر از آغاز کار از طریق تو

حل نشود، هر چند که بعد خواسته‌اش روا شد ستوده نخواهی بود.

بر آنچه از مال خدا نزد تو جمع می‌شود به دقت توجه کن و از آن به افراد عائله‌مند و گرسنگانی که نزد تو هستند بده و به آنان که تهی‌دست و نیازمندند برسان و آنچه را که افزون بود نزد ما بفرست تا بین کسانی که نزد مایند تقسیم کنیم.

به مردم مکه دستور بده تا از هیچ فردی که در آن جا فرود می‌آید اجرتی نگیرند، زیرا خداوندسبحان‌می‌فرماید: **سَواءٌ العٰاكِفُ فيه و الْباد**[1]. عاکف‌یعنی‌کسی که ساکن مکه است و بادی آن که به حج می‌رود واهل آن جا نیست خداوند ما و شما را به کارهای شایسته‌که‌خوددوست دارد موفق کند، درود بر کسانی که شایسته‌اند».

در این نامه چند مطلب است.

۱ ـ امام (ع) او را مأمور ساخته است تا حج را با مردم به جا آورد و مردم را وادار به انجام اعمال حج کند، و به نادانان کیفیّت حجّ را بیاموزد، و با آنها انجمن کند.

۲ ـ ایام الله را به خاطر آنها بیاورد، یعنی مجازاتی را که به پیشینیان رسیده از کسانی که سزاوار عذاب شدند خاطرنشان سازد تا به وسیلهٔ اطاعت امر خدا از امثال آن مجازات دوری کنند، و از آن مجازات تعبیر به ایام الله کرده است از باب اطلاق نام متعلِّق بر متعلَّق.

۳ ـ هر دو وقت با آنها بنشیند، یعنی صبح و شام، چون بهترین اوقات در حجاز این دو وقت است، و به مهمترین فایدهٔ نشست در این دو وقت یعنی فائدهٔ علم اشاره کرده است، و راههای نیاز مردم را به او منحصر کرده و به وی دستور مسدود کردن این راهها را نیز داده است توضیح انحصار، این است که

۱ ـ سوره حج (۲۲) آیه (۲۵) یعنی: در آن، مردم اهل آن جا و غریبه یکسانند.

مردم یا نادانند و یا دانا، و نادان هم یا مقلّد است و یا در صدد آموزش، و دانا هم یا خود اوست و یا دیگری، بنابراین چهار دسته‌اند. امّا نیاز دستهٔ اوّل یعنی نادانی که مقلّد است، آن است که مسائلش را بپرسد، پس دستور داده است که بدانها پاسخ دهد، و جهت نیاز دستهٔ دوم، یعنی دانشجویی که آگاهی ندارد آنست که بیاموزد، امام(ع) او را دستور داده است تا به وی تعلیم دهد، و جهت نیاز دستهٔ سوم، وابسته به دستهٔ چهارم، یعنی داناست که با هم مذاکره نمایند و امام(ع) نیز او را مأمور ساخته است تا با چنین کسی مذاکره کند.

۴ـ او را نهی کرده است از این‌که بین خود ومردم، کسی را به جز زبان خودش واسطهٔ پیام قرار دهد، تا مقصود او را به مردم برساند، و دربانی قرار ندهد، تا مردم جز باخودش روبرو نشوند. زیرا اینها موارد احتمال خودخواهی و ناآگاهی از حالات مردم است که بر فرمانروا لازم است تا در حدّ امکان ازآنها مطّلع باشد. **الّا** حرف حصر است، و کلمات پس از آن خبر **کان** است.

۵ـ او را منع کرده است از این‌که کسی را که حاجتی دارد از ملاقات خود محروم سازد، از باب تأکید مطلب قبل و به وسیلهٔ قیاس مضمری او را وادار به ملاقات نیازمندان کرده است که صغرای آن،عبارت: **فَإِنَّها ... قَضائُها** یعنی هرچند که بعد حاجتش را برآوری جای ستایش نخواهی داشت، کبرای مقدّر آن نیز چنین است: هر کاری که این‌طور باشد، سزاوار نیست که صاحب آن کار را از دیدارخودمحروم‌کنی‌واوازدرهای‌خانه‌ات در نخستین مرحلهٔ ورودش بازگردد.

۶ـ دستور داده است بیت‌المال مسلمین را مورد توجّه قرار دهد، و آن را با در نظر گرفتن اولویتها برای برآوردن حوائج نیازمندان مصرف کند و باقیمانده را نیز به نزد امام(ع) بفرستد. کلمهٔ: **مُصیباً**، حال است. بعضی عبارت را: **مواضع المفاقر** نقل کرده‌اند، و به صورت اضافه ـ به دلیل مغایرت دو لفظ ـ خوانده‌اند.

۷ـ او را مأمور داشته است تا مردم مکّه را از گرفتن اجرت از کسانی که

ساکن خانه‌های آنها می‌شوند، منع کند، و در آن مورد به آیه مبارکه استدلال کرده، و آن را تفسیر نموده است. این بخش از سخن امام(ع) صغرای قیاس مضمری است، و کبرای مقدّر آن این است: و هر چیزی را که خداوند متعال دربارهٔ آن چنین گوید، مخالفت با آن روا نیست. و سرانجام، نامه را با این دعا برای خویشتن و او پایان داده است که خداوند آنان را بر آنچه خود دوست می‌دارد موفّق کند. و توفیق برای این کار به دست اوست.

۶۷ـ از نامه‌های امام(ع) است به سلمان فارسی ـ خدایش بیامرزد ـ پیش از رسیدنش به خلافت.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّمَا مَثَلُ الدُّنْيَا مَثَلُ الْحَيَّةِ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا، فَأَعْرِضْ عَمَّا يُعْجِبُكَ فِيهَا لِقِلَّةِ مَا يَصْحَبُكَ مِنْهَا، وَضَعْ عَنْكَ هُمُومَهَا لِمَا أَيْقَنْتَ بِهِ مِنْ فِرَاقِهَا، وَكُنْ آنَسَ مَا تَكُونَ بِهَا أَحْذَرَ مَا تَكُونُ مِنْهَا؛ فَإِنَّ صَاحِبَهَا كُلَّمَا اطْمَأَنَّ فِيهَا إِلَى سُرُورٍ أَشْخَصَتْهُ عَنْهُ إِلَى مَحْذُورٍ!

أشخصتهُ: ببرد او را

«امّا بعد، دنیا همانند مار است که بدنش را چون دست بمالی نرم است ولی زهرش کشنده است بنابراین از آنچه تو را در دنیا خوشحال می‌سازد، برحذر باش، زیرا متاع آن اندکی باتو می‌ماند. و غمهای آن را از خود دور ساز، چون به مفارقت از او و دگرگونیهایش ایمان داری و هرمقدار با دنیا انس و علاقه‌ات بیشتر شد، ترس و هراست افزونتر باشد، زیرا دنیادار وقتی که به دنیا دل بست و به آن شادمان شد دنیا او را به سختی مبتلا گرداند».

محور این بخش از سخن امام(ع) موعظه و نکوهش دنیاست، و بدین منظور مثلی زده است و دو مورد از چند وجه شبه را که در مشبه به وجود دارد، بیان کرده است:

۱ ـ مار، نرم پوست است و همانندی‌اش با دنیا همان آسایش زندگی و

لذتهای دنیاست.

۲ ـ زهرش کشنده است، مشابهتش با دنیا در این است که کسانی که غرق در لذتهای دنیایند روز رستاخیز هلاك شوند.

سپس در مورد اقامت وی در دنیا چند دستور به شرح زیر داده است:

۱ ـ از آنچه او را خوشحال می‌سازد روگردان باشد، و دلیل ضرورت برحذر بودنش را چنین بیان کرده است: زیرا کالای آن اندکی با تو همراه است، و این جمله صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است: آنچه با تو از متاع دنیا همراه می‌ماند اندك است. و کبرای مقدّر آن نیز چنین می‌شود: و هرچه که این‌طور باشد، سزاوار دوری کردن است.

۲ ـ غمهای دنیا را از خود دور ساز، و ضرورت این کار را با قیاس مضمری بیان کرده است که صغرای آن عبارت: **لمّا ایقنتَ مِنْ فِراقها** است، یعنی چون به مفارقت و دگرگونی‌اش اطمینان داری، و کبرای مقدر آن چنین است: هرچه را که اطمینان به مفارقتش داشتی باید غم جستن آن را از خود دور کنی.

۳ ـ هر مقدار با دنیا انس و علاقه‌اش بیشتر شود، ترس و هراسش فزونتر گردد. کلمهٔ **ما** مصدریه است، و کلمهٔ **آنَس** بنابراین که حال است منصوب می‌باشد، و کلمهٔ **احذر** خبر کان است یعنی در همان حالی که علاقمندتری، ترس بیشتری هم باید داشته باشی، مقصود آن است که هر چه می‌تواند از آن دوری کند و بدان دل نبندد و دلیل ضرورت حذر داشتن را چنین بیان کرده است **فَانّ صاحبها فیها** ... که صغرای قیاس مضمری است و در حقیقت چنین است: هر چه صاحب دنیا به دنیا بیشتر دل ببندد ... و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چیزی را که آن‌طور باشد باید صاحبش از آن حذر کند و به آن دل نبندد، نتیجه می‌دهد: پس باید شخص دنیادار از دنیا برحذر باشد.

۶۸ـ از نامه‌های امام(ع) به حارث همدانی

وَتَمَسَّكْ بِحَبْلِ الْقُرْآنِ وَانْتَصِحْهُ، وَأَحِلَّ حَلاَلَهُ، وَحَرِّمْ حَرَامَهُ، وَصَدِّقْ بِمَا سَلَفَ مِنَ الْحَقِّ؛ وَاعْتَبِرْ بِمَا مَضَى مِنَ الدُّنْيَا مَابَقِيَ مِنْهَا؛ فَإِنَّ بَعْضَهَا يُشْبِهُ بَعْضاً، وَآخِرُهَا لاَحِقٌ بِأَوَّلِهَا! وَكُلُّهَا حَائِلٌ مُفَارِقٌ وَعَظِّمِ اسْمَ اللهِ أَنْ تَذْكُرَهُ إِلاَّ عَلَى حَقٍّ، وَأَكْثِرْ ذِكْرَ الْمَوْتِ وَمَا بَعْدَ الْمَوْتِ، وَلاَ تَتَمَنَّ الْمَوْتَ إِلاَّ بِشَرْطٍ وَثِيقٍ وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يَرْضَاهُ صَاحِبُهُ لِنَفْسِهِ وَيُكْرَهُ لِعَامَّةِ الْمُسْلِمِينَ، وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ يُعْمَلُ بِهِ فِي السِّرِّ وَيُسْتَحَى مِنْهُ فِي الْعَلاَنِيَةِ وَاحْذَرْ كُلَّ عَمَلٍ إِذَا سُئِلَ عَنْهُ صَاحِبُهُ أَنْكَرَهُ أَوِ اعْتَذَرَ مِنْهُ. وَلاَ تَجْعَلْ عِرْضَكَ غَرَضاً لِنِبَالِ الْقَوْلِ، وَلاَ تُحَدِّثِ النَّاسَ بِكُلِّ مَا سَمِعْتَ بِهِ، فَكَفَى بِذٰلِكَ كَذِباً وَلاَ تَرُدَّ عَلَى النَّاسِ كُلَّ مَا حَدَّثُوكَ بِهِ فَكَفَى بِذٰلِكَ جَهْلاً، وَاكْظِمِ الْغَيْظَ وَاحْلُمْ عِنْدَ الْغَضَبِ، وَتَجَاوَزْ عِنْدَ الْمَقْدُرَةِ، وَاصْفَحْ مَعَ الدَّوْلَةِ تَكُنْ لَكَ الْعَاقِبَةُ، وَاسْتَصْلِحْ كُلَّ نِعْمَةٍ أَنْعَمَهَا اللهُ عَلَيْكَ، وَلاَ تُضَيِّعَنَّ نِعْمَةً مِنْ نِعَمِ اللهِ عِنْدَكَ، وَلْيُرَ عَلَيْكَ أَثَرُ مَا أَنْعَمَ اللهُ بِهِ عَلَيْكَ.

وَاعْلَمْ أَنَّ أَفْضَلَ الْمُؤْمِنِينَ أَفْضَلُهُمْ تَقْدِمَةً مِنْ نَفْسِهِ وَأَهْلِهِ وَمَالِهِ، فَإِنَّكَ مَا تُقَدِّمْ مِنْ خَيْرٍ يَبْقَ لَكَ ذُخْرُهُ، وَمَا تُؤَخِّرْهُ يَكُنْ لِغَيْرِكَ خَيْرُهُ، وَاحْذَرْ صَحَابَةَ مَنْ يَفِيلُ رَأْيُهُ وَيُنْكَرُ عَمَلُهُ، فَإِنَّ الصَّاحِبَ مُعْتَبَرٌ بِصَاحِبِهِ. وَاسْكُنِ الْأَمْصَارَ الْعِظَامَ فَإِنَّهَا جِمَاعُ الْمُسْلِمِينَ، وَاحْذَرْ مَنَازِلَ الْغَفْلَةِ وَالْجَفَاءِ وَقِلَّةَ الْأَعْوَانِ عَلَى طَاعَةِ اللهِ، وَاقْصُرْ رَأْيَكَ عَلَى مَا يَعْنِيكَ، وَإِيَّاكَ وَمَقَاعِدَ الْأَسْوَاقِ فَإِنَّهَا مَحَاضِرُ الشَّيْطَانِ وَمَعَارِيضُ الْفِتَنِ، وَأَكْثِرْ أَنْ تَنْظُرَ إِلَى مَنْ فُضِّلْتَ عَلَيْهِ، فَإِنَّ ذٰلِكَ مِنْ أَبْوَابِ الشُّكْرِ، وَلاَ تُسَافِرْ فِي يَوْمِ جُمُعَةٍ حَتَّى تَشْهَدَ الصَّلاَةَ إِلاَّ فَاصِلاً فِي سَبِيلِ اللهِ أَوْ فِي أَمْرٍ تُعْذَرُ بِهِ، وَأَطِعِ اللهَ فِي جَمِيعِ أُمُورِكَ فَإِنَّ طَاعَةَ اللهِ فَاضِلَةٌ عَلَى

مَاسِوَاهَا، وَخَادِعْ نَفْسَكَ فِي الْعِبَادَةِ، وَارْفُقْ بِهَا وَلَا تَقْهَرْهَا، وَخُذْ عَفْوَهَا وَنَشَاطَهَا إِلَّا مَا كَانَ مَكْتُوبًا عَلَيْكَ مِنَ الْفَرِيضَةِ، فَإِنَّهُ لَابُدَّ مِنْ قَضَائِهَا وَتَعَاهُدِهَا عِنْدَ مَحَلِّهَا، وَإِيَّاكَ أَنْ يَنْزِلَ بِكَ الْمَوْتُ وَأَنْتَ آبِقٌ مِنْ رَبِّكَ فِي طَلَبِ الدُّنْيَا، وَإِيَّاكَ وَمُصَاحَبَةَ الْفُسَّاقِ فَإِنَّ الشَّرَّ بِالشَّرِّ مُلْحَقٌ، وَ وَقِّرِ اللهَ وَأَحْبِبْ أَحِبَّاءَهُ، وَاحْذَرِ الْغَضَبَ فَإِنَّهُ جُنْدٌ عَظِيمٌ مِنْ جُنُودِ إِبْلِيسَ.

«به ریسمان قرآن چنگ بزن، و از آن پندگیر، حلالش را حلال و حرامش را حرام شمار و حقایقی راکه‌در مورد پیشینیان گفته است، تصدیق کن، و از گذشتهٔ دنیا برای آینده عبرت بگیر، زیرا بخشی از دنیا به بخش دیگر و پایانش به آغازش وابسته است، و همهٔ آنچه در میان است، جداشدنی و رفتنی است. نام خدا را بزرگ شمار، مبادا جز به حق و بجا سوگند خوری، بسیار به یاد مرگ و حالات پس از مرگ باش، و مرگ را آرزو مکُن مگر آن‌که به اعمالت اطمینان داشته باشی، از هر کاری که انجام دهنده، آن را می‌پسندد و برای دیگران نمی‌پسندد دوری کن، از کارهایی که در نهان انجام شود و در ظاهر باعث شرمندگی باشد حذر کن. و از کارهایی که اگر از انجام دهندهٔ آن بپرسند، انکار کند و یا عذرخواهی نماید، پرهیز کن. آبروی خود را نشانهٔ تیر گفتار دیگران قرار مده، هرچه شنیدی برای دیگران بازگو مکن که این خود برای دروغگویی تو کافی است، و آنچه مردم برای تو گفتند، مردود نشمار، که این برای نادانی تو بس است، خشمت را فروخور، و به هنگام توانایی، گذشت کن، و در وقت تندخویی، شکیباباش، وقتی که به دشمن دست یافتی، از انتقام خودداری کن، تا پاداش نیک نصیبت شود، هر نعمتی که خداوند به تو مرحمت کرد، سپاسگزار باش، و هیچ نعمتی از نعمتهایی را که خداوند به تو داده است، ضایع مکن، و شایسته است که اثر نعمتی را که خداوند به تو عطا کرده است از تو ببینند.

و بدان که بهترین مؤمنان، کسی است که در بخشیدن جان و مال و کسان خود [در راه خدا] از دیگران پیشتر است. و بدان هر نیکی که پیش از خود می‌فرستی اندوخته‌ای است، و هرچه وامی گذاری، نیکی آن نصیب دیگری است، و

بپرهیز از آمیزش و کمك به کسی که اندیشه‌اش سُست و عملش ناپسند است چه هر کسی با رفیقش همخو می‌گردد. ساکن شهرهای بزرگ باش، زیرا مسلمانان در آنجا مجتمعند، از جاهایی که محل غفلت و ستمکاری است و در آنجا یاری کنندگان در اطاعت و بندگی خدا اندکند، دوری کن. اندیشه ات را تنها متوجّه چیزی کن که به کارت می‌آید. از نشستن سر بازارها بپرهیز، زیرا آنجا جایگاه شیطان و آمادگاه فتنه است، دربارهٔ کسی که تو از او بالاتری بیشتر فکر کن، زیرا اندیشهٔ تو دربارهٔ او یکی از راههای شکرگزاری است. روز جمعه مسافرت نکن تا نماز جمعه را برگزار کنی، مگر این‌که سفرت در راه خدا [جهاد] باشد، و یا عذر دیگری در کار باشد، در هر کاری مطیع امر خدا باش، زیرا اطاعت خدا بالاتر از هر چیز است، و در بندگی و اطاعت خدا، نفست را گول بزن، و با آن مدارا کن، و با آن به سختی رفتار نکن، و به هنگام گذشت و شادمانی آن را دریاب، مگر در امور واجب که ناگزیری آن را در وقت مقرر انجام دهی. بترس از آن‌که مرگ فرارسد و تو به خاطر کسب دنیا از پروردگارت گریزان باشی. از همراهی با بدان بپرهیز زیرا بدی با بدی به هم پیوسته است، و خدا را گرامی و بزرگ شمار، دوستانش را دوست بدار، و از غضب دوری کن که آن سپاهی بزرگ از سپاههای شیطان است».

شرح: این بخشی است از نامهٔ طولانی امام (ع) به حارث همدانی، که اوامری در آن فرموده، و از چیزهایی نیز او را منع کرده است، محور سخن براساس تعلیم اخلاق پسندیده و آداب نیکو است:

۱ ـ به ریسمان قرآن چنگ زند. کلمهٔ **الحبل** (ریسمان) استعاره است، همان‌طوری که قبلاً گذشت، مقصود آن است که باید مطابق قرآن عمل کرد.

۲ ـ از قرآن پند بگیرد: یعنی او را به گونه‌ای پند دهندهٔ خود بداند که فرمان و نظر او را بپذیرد، زیرا او راهنمای به حق و به راه راست است.

۳ ـ حلال قرآن را حلال و حرامش را حرام شمارد. توضیح آن‌که آنچه در قرآن از حلال و حرام وجود دارد باور داشته باشد که حلال و حرام است و پایبند

بدین عقیده باشد و بدان عمل کند.

۴ ـ امور حقی که پیش از او بوده است یعنی جریان گذشتهٔ روزگاران و حالات پیامبران با امتهایشان که قرآن کریم نقل کرده است، باور و تصدیق کند، تا بخوبی از آن درس عبرت بیاموزد.

۵ ـ از گذشتهٔ دنیا برای آینده‌اش عبرت بگیرد و گذشته را اصل و باقیمانده را فرعی از آن بداند و قدر مشترك بین آنها را به عنوان برهانی در نظر بگیرد، یعنی همان دگرگونی و ناپایداری دنیا، تا دربارهٔ فرع، به حکم اصل، به حتمی بودن زوال و ناپایداری‌اش داوری کند، امام(ع) به همین قدر مشترك توجه داده است آنجا که فرموده: برخی از دنیا همسان برخی دیگر است و به آنچه که در فرع هم حتمی است، با این عبارت هشدار داده است: پایان آن به آغازش پیوسته است و تمامش از بین رفتنی و جدایی پذیر است.

۶ ـ نام خدا را بزرگ شمارد، مبادا جز به حق به نام خدا سوگند یاد کند.

۷ ـ بسیار به یاد مرگ و پس از مرگ باشد، زیرا یاد آنها بزرگترین پند دهنده و باز دارنده از دنیا پرستی است.

۸ ـ او را نهی کرده است از این که مرگ را آرزو کند مگر با شرط محکمی از جانب خود که به اطاعت و دوستی خدا اطمینان حاصل کند، زیرا بدون آن آرزوی مرگ از ابلهی و نادانی است.

۹ ـ او را مأمور ساخته تا از هر کاری که برای خود می‌پسندد و برای دیگر مسلمانان نمی‌پسندد دوری کند، و این مطلب در حقیقت نهی از آن است که در بدیها دیگران را و در خوبیها خودش را مقدم بدارد و این سخن مانند سخن دیگر امام است: «برای مردم بخواه آنچه را که برای خود می‌خواهی و برای آنها مپسند آنچه را که بر خود نمی‌پسندی»[1].

---

۱ ـ أرد للناس ما ترید لنفسك و اکره لهم ما تکره لها.

۱۰ ـ مبادا کاری را در پنهانی انجام دهـدکه در حضور مردم از آن شرمنده باشد. اشاره دارد به نافرمانی از اوامر خداوند و دوری جستن از کارهای مباحی که پست است، و همچنین هر کـاری که چنین زمینه‌ای دارد کـه اگر بپرسنـد، انکار کند و از آن پوزش بطلبد.

۱۱ـ آبروی خود را حفظ کند و مبـادا آن را هدف دیگران قرار دهد. کلمهٔ: **الغرض** (هدف) **النّبال** (تیر) استعـاره برای هر سخنی است که بگـویند، و جهت استعاره بودن آن قبلاً گذشت.

۱۲ ـ مبادا هر چه را شنید، برای مردم بـازگو کند، به این ترتیب که بگوید: چنین و چنان بود، نه آن‌که بگویـد از فلانی شنیدم که این‌طور می‌گفت، زیرا بین این دو نـوع سخن تفاوت است، بـه همین جهت فـرمـوده است: این خود بـرای دروغگویی تو کافی است. زیرا ممکـن است آنچه شنیده در واقع دروغ باشد، در آن صـورت، سخنی که گفتـه است: چنان بـود، دروغ بـوده است، اما سخنی کـه می‌گوید: این‌طور شنیدم، دروغ نمی‌باشد، مگر به دلیل دیگری.

۱۳ ـ مبادا هـر چه را که مردم بـه او گفتند، مردود شمارد، و در بـرابر آن با نسبت به دروغ و انکـار بایستد زیـرا ممکن است آن گفته راست باشـد، و نتیجه انکـار او، ناآگـاهی از حقیقت بـاشد. عبـارت امـام(ع) فکـفی، در هر دو مـورد، صغـرای قیاس مضمـری است، کـه کبرای مقـدّر نخستین قیـاس چنین است: و هرچیزی که بر دروغگویی دلیل کافی باشد، شایستهٔ گفتن نیست. و تقدیر کبرای دوم نیز چنین است: و هر آنچه مردود شمردنش، دلیل کافی بر نادانی باشد، نباید آن را مردود شمرد.

۱۴ ـ او را مـأمـور به فـروخوردن خشـم کرده است. بـردباری، گـذشت و بخشش فضیلتهایی هستند در تحت عنوان خوی شجاعت، و همین سه خصلت با وجود خشم، قدرت و سلطه، به نام بردباری، گذشت و بخشش موسومند، اگر

نه این نـام بر آنهـا صادق نیست. قول امـام(ع): «**تکـن لك العاقبـة**» یعنی پاداش نیك‌نصیبت‌گردد، واین جمله، صغرای قیاس مضمری است که در حقیقت چنین است: زیـرا صـاحب این خصلتهـاست کـه پاداش نیك ایـن خصال عـایـدش می‌گردد، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است و هر کس که پاداش نیك این خصلتها عایدش شود باید پایبند بدانها باشد.

۱۵ ـ هر نعمتی از نعمتهای خداوندی را با سپاس دائم پاس دارد.

۱۶ ـ هیچ نعمتی از نعمتهای خداوند متعال را تباه نسازد. یعنی با کوتاهی از شکرگزاری و غفلت از آن.

۱۷ ـ اثـر نعمت الهی را وانمود کند بـه‌طوری که مردم آن را ببیننـد. وانمود کردن اثر نعمت به این ترتیب است که آن را بر خود و برخویشاوندان آشکار سازد و مازاد آن را به مستحقان صرف کند. ضـرورت این کار را به دو دلیل بازگو کرده است:

۱ ـ بهتـرین مؤمنـان کسانی هستند کـه از دیگران جلوتـر باشنـد، یعنی با گفتار، رفتار و اموال و همچنین خاندانش از دیگـران جلوتر اقدام به صدقه دادن نمایـد. امام(ع) او را واداشته است تـا خود را با صدقـه دادن از بالاترین مـؤمنان سازد.

۲ ـ عبارت: **وَ اِنَّك ... خـیرُهُ**، یعنی آنچه از مال و ثروت پیش می‌فرستی و یا به جا می‌گذاری و اندوختـه می‌کنی. و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبـرایش چنین است: و هر چه که پیش از خـود فرستی، اندوخته می‌مـاند، و هرگاه واگذاری، سودش برای دیگران است، بنابراین باید پیش از خود بفرستی.

۱۸ ـ از مصاحبت کسی که سست اندیشه و بدکردار است بپرهیزد. و دلیل این پرهیز داشتن را چنین بیان کرده است: **فَـانَّ ... بصـاحبه**، یعنی چون تو را با او مقایسـه می‌کنند، تـا کار تو و او را بـه هم مربـوط سازند، زیـرا خوی انسـانی با

رفاقت، عمل را پذیراتر است تا گفتار، پس اگر با وی مصاحبت کرد، عملش با وی همسان می‌شود.

۱۹ ـ ساکن شهرهای بزرگ شود، مقصود اجتماعی است که براساس دین خدا باشد، مانند این سخن پیامبر (ص) «**علیکم بالسّواد الاعظم**[۲]» و به همین جهت امام(ع) برای سکونت در شهرهای بزرگ به این نکته استدلال کرده است که محل آنها اجتماع مسلمین می‌باشند و اسم مصدر را بر اسم مکان از باب مجاز اطلاق کرده است، و این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هرجایی که چنان باشد، آنجا مناسب برای سکونت است.

۲۰ ـ از جاهایی که نسبت به مردم خداپرست غفلت و ستم می‌شود، بپرهیزد.

۲۱ ـ اندیشه‌اش را در راهی که مورد نظر اوست متمرکز کند، زیرا این کار او را از آنچه به او مربوط نیست منصرف می‌گرداند، چرا که پرداختن بدان، نادانی است.

۲۲ ـ از نشستن سر بازارها بپرهیزد. و به دلیل بد بودن این کار، با این عبارت اشاره فرموده است: **فَانَّها ...الفتن**، و معنای این که آن‌جا جایگاه شیطان است، این است که آن‌جا، محل هواها و جای دشمنیهایی است که آغازگر آنها شیطان است.

معاریض جمع معرض، یعنی جای بروز آشوبها و فتنه‌ها. و این جمله صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر جا که چنان باشد، نشستن در آن‌جا روا نیست.

۲۳ ـ دربارهٔ زیردستان، کسانی که او نسبت بدانها از نعمت بیشتری برخوردار است، بیشتر فکر کند. و دلیل آن را چنین بیان کرده است: **فَانَّ**...

۲ ـ در میان جامعهٔ بزرگ باشید.

الشّکر. و علت این که آن، راهی است برای سپاس گویی، همان است که این اندیشه باعث ورود به سپاسگزاری می‌گردد. و همین عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هرچیزی که دری از درهای سپاسگزاری باشد، نباید از آن غفلت کرد.

۲۴ ـ در روز جمعه مسافرت نکند، مگر این که سفر به خاطر جهاد و یا به بهانه و عذر واضحی باشد. راز مطلب آن است که نماز جمعه در دین اسلام با اهمیت است و جمعه وقت نماز و عبادت است.

بنابراین، مسافرت کردن در آن روز، کاری نابجاست.

۲۵ ـ در تمام کارهایش، فرمانبردار خدا باشد. و بر این امر، وسیلهٔ قیاس مضمری او را تشویق کرده است که صغرای آن، عبارت: فَانَّ ... سواها، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هرکاری که برتر از دیگر کارها باشد، باید بدان پایبند شود و آن را بر دیگر کارها مقدّم بدارد.

۲۶ ـ نفسش را در راه عبادت بفریبد، از آنرو که روش نفس پیروی از هوا و همسویی با طبیعت است پس شایسته آن است که آن را گاهی با وعدهٔ خوب دادن و گاهی با ترساندن از خواستهٔ خود به چیز دیگری بفریبند، و گاهی هم به وسیلهٔ مشاهدهٔ کسانی که زیردست اویند، یعنی آن کسانی که مهیّا برای عبادتند، و گاهی هم با سرزنش نفس بر این که او در برابر خدا کوتاهی می‌کند. امّا اگر نفس راه بندگی را پیمود، سزاوار است که با مدارا ـ بدون اجبار بر عبادت ـ رفتار شود، زیرا اجبار باعث افسردگی و بریدن است، همان طوری که سرور رسولان(ص) فرموده است: «براستی که این دین، ژرف و پر محتواست، با مدارا در آن وارد شو، و نفست را به عبادت خدا به زور وادار نکن، زیرا کسی که در اثر سرعت خسته و مانده است نه مسافت را پیموده و نه برای خود، مرکبی باقی

می‌گذارد[۳]» بلکه به هنگام گذشت و نشاطِ نفس، آن را به عبادت وابدارد، مگر در عبادت واجب که سهل‌انگاری در آن جایز نیست.

۲۷ ـ او را از این‌که مرگش فرا رسد در حالی که از پروردگارش گریزان باشد، برحذر داشته است. کلمهٔ **آبق** گریزان را به اعتبار سرباز زدن وی از امر و نهی الهی در پی دنیا، استعاره آورده است.

۲۸ ـ از همدمی با بدان دوری کند، و از آن کار به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جملهٔ **فـان الشَّرَّ بِالشَّـرِّ مُلْحَـقٌ** است، یعنی از آن‌رو که برای تو نیز هم چون دیگر مردم رفیق بد، شرّی خواهد بود، زیرا رفیق دنباله‌رو، رفیق است. و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هرچیزی که برای تو چنان پیامدی داشته باشد، نباید آن را انجام دهی.

۲۹ ـ بزرگداشت و تعظیم خداوند و محبّت دوستان و اولیایش را در خود جمع کند که این دو، اصولی به هم پیوسته‌اند.

۳۰ ـ از خشم بپرهیزد، و او را با این عبارت از خشم برحذر داشته است: «**فَإِنَّـهُ** ... تا آخر». و خشم از آن جهت سپاه شیطان است که از جمله چیزهایی است که شیطان را بر قلب انسان وارد می‌کند و از این راه زمام اختیار او را به دست می‌گیرد و در اختیار داری او هم‌چون پادشاهی می‌گردد که با سپاهی بزرگ وارد شهر شود، و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر آنچه، این خصوصیّت را داشته باشد، باید ازآن دوری جست و توفیق به دست خداست.

---

۳ ـ انّ هـذا الدین متین، فاوغل فیه برفق و لاتبغّض فیه الی نفسك عبادة الله فـانّ المنبتّ لا ارضاً قطع ولا ظهراً ابقیٰ. در مجمع البحرین بجای: لاتبغض، لاتکرِّه آمده است ـ م.

۶۹ـ از جمله نامه‌های امام (ع) به سهل بن حنیف که از طرف وی حاکم مدینه بود، در مورد گروهی از مردم آن‌جا که به معاویه پیوسته بودند.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ رِجَالاً مِمَّنْ قِبَلَكَ يَتَسَلَّلُونَ إِلَى مُعَاوِيَةَ، فَلاَ تَأْسَفْ عَلَى مَايَفُوتُكَ مِنْ عَدَدِهِمْ، وَيَذْهَبُ عَنْكَ مِنْ مَدَدِهِمْ، فَكَفَى لَهُمْ غَيًّا وَلَكَ مِنْهُمْ شَافِيًا فِرَارُهُمْ مِنَ الْهُدَى وَالْحَقِّ، وَإِيضَاعُهُمْ إِلَى الْعَمَى وَالْجَهْلِ، وَإِنَّمَاهُمْ أَهْلُ دُنْيَا مُقْبِلُونَ عَلَيْهَا، وَمُهْطِعُونَ إِلَيْهَا، وَقَدْ عَرَفُوا الْعَدْلَ وَرَأَوْهُ وَسَمِعُوهُ وَ وَعَوْهُ، وَعَلِمُوا أَنَّ النَّاسَ عِنْدَنَا فِي الْحَقِّ أُسْوَةٌ، فَهَرَبُوا إِلَى الأَثَرَةِ، فَبُعْدًا لَهُمْ وَسُحْقًا!!

إِنَّهُمْ ـ وَاللهِ ـ لَمْ يَنْفِرُوا مِنْ جَوْرٍ، وَلَمْ يَلْحَقُوا بِعَدْلٍ، وَإِنَّا لَنَطْمَعُ فِي هَذَاالأَمْرِ أَنْ يُذَلِّلَ اللهُ لَنَا صَعْبَهُ، وَيُسَهِّلَ لَنَا حَزْنَهُ إِنْ شَاءَاللهُ، وَالسَّلاَمُ.

تسلل: یك به یك رفتن — **اثرة:** خودبینی، خود رأی بودن

ایضاع: شتافتن. الاهطاع، نیز به همان معناست

«اما بعد، اطلاع یافته‌ام، افرادی از مردم آن‌جا به معاویه می‌پیوندند، نسبت به از دست دادن آنـان و کاستی یاری آنهـا از تو، افسرده مباش، همین خـود برای گمراهی آنهاو شفا یافتن تو از آنها بس‌است. آنها از هدایت‌و رستگاری گریزان و به سمت گمراهی و جهالت شتـابانند، آنان به دنیا علاقمنـد هستند، از آن‌روست که بدان روآورده و به طرف آن می‌تازند، آنان عـدل و داد را درك کردند، دیدند، شنیدند

و در گوش گرفتند و دانستند که پیش ما همهٔ مـردم، به‌طور برابر از حق برخوردارند، با این حال به سمت نابرابری و این که حقی را به خود اختصاص دهند، گریختند، خداوند آنها را از رحمتش دور کند و نابودشان سازد.

به خدا قسم که آنها از ظلم و ستم فرار نکرده و به عدل و داد نپیوسته‌اند، و مـا امیـدواریم در امـر خـلافت کـه خـداونـد دشـواری‌اش را بـرای مـا آسـان و ناهمـواری‌اش را بر ما هموار سـازد، اگر به تمام اینهـا ارادهٔ خدا و مصلحت تعلق بگیرد، والسلام».

عبارت: **اما بعد ... معاویه**، اطلاع از آگاهی خود به جـریان کار آنهاست. وعبارت: **فلا تَأْسَفْ ... مدَدَهُم**، نوعی دلـداری از سوی امـام(ع) به سهل است به‌خاطر از دست دادن افراد مدینه و کمك ایشان. و در عبارت: **فکفی ... العدل**، از تأسف بر فرار و دوری افرادی از مردم مـدینه، سخن را به ذکر عیبهایشان، در دو قیـاس مضمر کشـانده است کـه صغرای قیـاس اول همان جملهٔ: **فَـکَفی ... اَلْجَهْل** است، و کبـرای مقدّر آن نیز چنیـن است: و هر کسی کـه آن‌طور بـاشد، جای تـأسف نـدارد. کلمهٔ: **فرار** فـاعل **کفیٰ** است، کلمـات: **غیاً**، **شافیاً** تمیزند. صغرای قیاس دوّم، جملهٔ: **وَ إِنَّما هُمْ اَهْلُ الدُّنْیا**، است. یعنی، چـون روش آنها چنین بود، از عدالت نزد ما با خبر بودند، و می‌دانستند که مردم در نزد ما به‌طور مسـاوی از حق بـرخـوردارنـد، بـه سمت اختصـاص دادن حقی بـرای خـود و استبدادی که نـزد معاویه بود، فـرار کردند. و کبرای مقـدر آن نیز چنین است: و هـر کس کـــه دارای چنـان حـالتی است، تــأسّف بـر او روا نیست. و از آن‌رو، امام(ع) آنها را بـه دوری از رحمـت خدا وهلاکـت، نفرین کـرده است، کلمات: **بُعداً و سحقاً**. مصادری هستند که برای نفرین وضع شده‌اند.

آنگاه امام(ع)، سوگند یاد کرده که آنان از ظلـم و جور وی، فرار نکرده و به عدل و داد معاویه نپیـوسته‌اند، تا مطلب خود را ـ در مورد حـالات این مردم که به

خاطر چه چیز منحصراً از امام فاصله گرفته‌اند ـ تأکید نماید.

سرانجام، او را بـر آنچه از خداوند آرزو دارد، یعنی آسـان ساختن دشواری امر خلافت بر ایشان و هموار سازی ناهمواریها ـ به‌خواست‌خدا ـ امیدوارساخته است.

۷۰ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به منذربن جارود عبدی که در پاره‌ای از وظایف خویش خیانت کرده بود.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنَّ صَلاَحَ أَبِيكَ غَرَّنِي مِنْكَ، وَظَنَنْتُ أَنَّكَ تَتَّبِعُ هَدْيَهُ، وَتَسْلُكُ سَبِيلَهُ، فَإِذَا أَنْتَ فِيمَا رُقِّيَ إِلَيَّ عَنْكَ لاَ تَدَعُ لِهَوَاكَ انْقِيَاداً، وَلاَ تُبْقِي لِآخِرَتِكَ عَتَاداً، تَعْمُرُ دُنْيَاكَ بِخَرَابِ آخِرَتِكَ، وَتَصِلُ عَشِيرَتَكَ بِقَطِيعَةِ دِينِكَ، وَلَئِنْ كَانَ مَا بَلَغَنِي عَنْكَ حَقّاً لَجَمَلُ أَهْلِكَ وَ شِسْعُ نَعْلِكَ خَيْرٌ مِنْكَ، وَمَنْ كَانَ بِصِفَتِكَ فَلَيْسَ بِأَهْلٍ أَنْ يُسَدَّ بِهِ ثَغْرٌ، أَوْ يُنْفَذَ بِهِ أَمْرٌ، أَوْ يُعْلَى لَهُ قَدْرٌ، أَوْ يُشْرَكَ فِي أَمَانَةٍ، أَوْ يُؤْمَنَ عَلَى خِيَانَةٍ؛ فَأَقْبِلْ إِلَيَّ حِينَ يَصِلُ إِلَيْكَ كِتَابِي هٰذَا إِنْ شَاءَ اللهُ.

عتاد: آذوقه، توشه　　**شسع:** بند وسط دو انگشت در کفشهای عربی

«اما بعد، درستکاری پدرت مرا فریفت و گمان بردم تو هم در راستی پیرو او هستی و راه او را می‌روی و یك مرتبه، به من خبر دادند که در پیروی از هوا و هوس، قید و بندی نمی‌شناسی و توشه‌ای برای آخرتت نمی‌گذاری دنیایت را به قیمت ویرانی آخرتت آباد می‌کنی و به بهای بریدن از دینت به خویشاوندانت می‌پیوندی. براستی اگر آنچه از تو برای من نقل کرده‌اند راست باشد، شتر اهلت و بند کفشت از تو بهترند، و هر که به سان تو باشد شایستگی ندارد که مرزی به وسیلهٔ او محافظت شود، و یا کاری توسط او انجام گیرد و یا منزلتی برایش قائل شوند و یا

او را در امانت شرکت دهند و یا به منظور جلوگیری از خیانتی بگمارندش، وقتی که این نامه به دستت ـ به خواست خدا ـ رسید نزد من بیا».

سید رضی می‌گوید: این منذر همان کسی است که امیرمؤمنان(ع) دربارهٔ او فرموده است: به دو سمت خود زیاد نگاه می‌کند، و در دو بُرد یمانی خود با تکبّر راه می‌رود و غبار کفشش را با فوت کردن می‌زداید.

محور سخن این نامه سرزنش وی به خاطر خیانتش می‌باشد. علت فریب خوردن خود را که همان مقایسه با درستی پدر ش ـ جارود عبدی ـ بیان کرده است، در این جهت که او هم راه درست پدرش را پی می‌گیرد. آنگاه چهار مورد جدایی وی از پدرش را به‌طور مشخص، خاطرنشان کرده است:

۱ ـ پیروی او از هوای نفسش در هر چیزی که او را رهنمود باشد.

۲ ـ غفلت او از اعمال شایسته که برای عالم آخرتش اهمیّت دارد.

۳ ـ دنیایش را بدانچه که باعث ویرانی خانهٔ آخرت است، یعنی استفاده از مال حرام، آباد می‌سازد.

۴ ـ به بهای گسستن از دینش با خویشان خود می‌پیوندد.

در هر دو جملهٔ همسان، رعایت سجع را فرموده است. آنگاه شروع به سرزنش و حکم به کاستی و حقارت وی نموده است، بدین‌ترتیب که اگر آنچه را به وی نسبت داده‌اند. راست باشد، شتر اهل او، و بند کفشش بر او رُجحان دارند. و این شتر اهل از جمله چیزهایی است که در خواری و پستی ضرب‌المثل است، و اصل این مَثَل به‌طوری که نقل کرده‌اند. آن است که شتری از آنِ پدر قبیله‌ای بود، به ارث به افراد قبیله رسید، هر کدام از آنها افسار آن را به راه مقصود خودش می‌کشید و از آن استفاده می‌کرد، و این حیوان ذلیل و خوار دست آنها بود. سپس در زمینهٔ توبیخ و سرزنش نسبت به هرکس که ویژگی او را داشته باشد،

چنین حکم کرده است که او برای تصدّی کاری که مورد نظر والی است، شایستگی ندارد. و در هر چهار جمله همسان سجع متوازی را رعایت کرده است؛ کلمات: **قدر**، در برابر، **امر**، و **خیانت** در مقابل **امانت**، آمده است، و این‌که امام(ع) فرموده است: «یا در امانت شرکت دهند» از آن جهت است که خلفاء از طرف خداوند در روی زمین امینند، بنابراین آنان به هر کسی که از طرف خود سرپرستی جایی را واگذار می‌کنند، در حقیقت او را شریك امانت خود کرده‌اند.

عبارت: **اَو یُؤْمِنُ عَلَی خِیانَتِهِ** یعنی در حالی که تو خیانتکاری، زیرا کلمهٔ **علیٰ** مفید حالت و کیفیّت است. و پس از سرزنش، به منظور برکنار ساختن او را به نزد خود طلبیده است.

آنچه را که سید رضی ـ که خدایش بیامرزد ـ دربارهٔ معرفی امیر مؤمنان(ع) از مُنذِر نقل کرده است کنایه از خودخواهی منذر است.

التفل فی‌الشراك، زدودن گردوغبار از روی کفش است و این عبارت مناسب با نامه است چون مشتمل بر نکوهش و مذمت است. توفیق در دست خداست.

۷۱ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به عبدالله بن عباس.

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّكَ لَسْتَ بِسَابِقٍ أَجَلَكَ، وَلَا مَرْزُوقٍ مَا لَيْسَ لَكَ، وَاعْلَمْ بِأَنَّ الدَّهْرَ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ، وَيَوْمٌ عَلَيْكَ. وَأَنَّ الدُّنْيَا دَارُ دُوَلٍ، فَمَا كَانَ مِنْهَا لَكَ أَتَاكَ عَلَى ضَعْفِكَ، وَمَا كَانَ مِنْهَا عَلَيْكَ لَمْ تَدْفَعْهُ بِقُوَّتِكَ.

«امّا بعد؛ تو پیش از فرارسیدن اجل نمی‌میری،و آنچه روزی نشده، به تو نمی‌رسد. و بدان که روزگار دو روز است: یك روز به سود تو و روزی به زیان تو. براستی که دنیا خانه‌ای است که دست به دست می‌گردد، پس آنچه از دنیا به سود تو باشد به تو می‌رسد اگر چه ناتوان باشی، و از آنچه به ضرر تو است هر چه نیرومند باشی نیز نمی‌توانی جلوگیری کنی.»

این بخش از نامه‌های امام(ع) موعظه است. و در این موعظه چند نکته را خاطرنشان ساخته است:

۱ ـ پیش از فرارسیدن اجل نمی‌میرد. چون اَجَل همان وقت معینی است که خداوند می‌داند زیدی در آن وقت می‌میرد، و امکان ندارد، زید، پیش از آن بمیرد،زیرا لازمهٔ آن‌تبدیل علم‌خداوند به جهل است و آن هم غیر ممکن است.

۲ ـ آنچه‌راکه‌روزی‌او نشده،به‌اونمی‌دهند:یعنی‌آنچه راکه خداوند می‌داند

که روزی‌وی‌نیست‌محال است‌که‌نصیب‌او بشود،به همان دلیلی‌که بیان کردیم.

۳ ـ بـه وی آگاهی داده اسـت که روزگـار دو روز است: روزی که بـه سود اوست و آن روزی است که منافعی چون لذّت و کمالات دارد، و روزی که به زیان اوست و آن روزی است که برای او زیانهایی همچون درد و گرفتاری و پیامدهای آن را همـراه دارد. و همین است معنای این‌کـه دنیـا خانـه‌ای است که دست بـه دست می‌گردد، همان‌طوری که خداوند متعال فرموده است: **وَ تِلْكَ الْأَيّامُ نُداوِلُها بَيْنَ النّاسِ**[1].

۴ ـ او را آگاه ساختـه است بر این که آنچه از خوبی دنیا سهـم او باشد با همهٔ ناتوانی‌اش هر چند چیز گرانی بـاشد به او می‌دهند، به خاطر این که از علم خداونـد گذاشته است کـه به او برسـد و همچنین آنچه از شـر دنیا به او مـربوط باشـد، هر چنـد توانمنـد باشـد، نمی‌توانـد آن را از خود دفع کنـد. از ناتـوانی و توانایی یـاد کرده است تا بفهمانـد که تمامی امور و همـهٔ روزیها مربوط بـه مدبّر داناست، اوست کـه تمام اینها را افاضـه می‌کند و به وجود آورنـدهٔ وسائل همه و ناظم وجود تمامی اینها اوست، قسمت کننـدهٔ کمالات و بخشندهٔ کمال خیر و یا شر بـه کسی به مقدار استعدادش، اوست گـاهی موجود زنده‌ای نـاتوان است در صـورتی که روزی فـراوان نصیبش می‌گردد. و همین نـاتوانی‌اش یکی از اسبـاب زمینه‌سـاز برای زیـادی روزی‌اش می‌شود، و بـه عکس گاهـی نیرومند اسـت امّا همین نیرومندی یکی از وسایل محرومیتش می‌گـردد. و خداوند مافوق همه است و بر همگان احاطه دارد و او روزی دهنده و بسیار تواناست.

---

۱ ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیه (۱۴۰) یعنی: و این روزگار را به اختلاف احوال میان مردم می‌گردانیم.

۷۲ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به معاویه.

أَمَّا بَعْدُ؛ فَإِنِّي عَلَى التَّرَدُّدِ فِي جَوَابِكَ، وَالاسْتِمَاعِ إِلَى كِتَابِكَ لَمُوَهِّنٌ رَأْيِي، وَمُخَطِّىءٌ فِرَاسَتِي، وَإِنَّكَ إِذْ تُحَاوِلُنِي الأُمُورَ، وَتُرَاجِعُنِي السُّطُورَ كَالْمُسْتَثْقِلِ النَّائِمِ تَكْذِبُهُ أَحْلاَمُهُ، وَالْمُتَحَيِّرِ الْقَائِمِ يَبْهَظُهُ مَقَامُهُ؛ لاَيَدْرِي أَلَهُ مَا يَأْتِي أَمْ عَلَيْهِ، وَلَسْتَ بِهِ غَيْرَ أَنَّهُ بِكَ شَبِيهٌ، وَأُقْسِمُ بِاللهِ إِنَّهُ لَوْلاَ بَعْضُ الاسْتِبْقَاءِ لَوَصَلَتْ إِلَيْكَ مِنِّي قَوَارِعُ: تَقْرَعُ الْعَظْمَ، وَتَهْلِسُ اللَّحْمَ! وَاعْلَمْ أَنَّ الشَّيْطَانَ قَدْ ثَبَّطَكَ عَنْ أَنْ تُرَاجِعَ أَحْسَنَ أُمُورِكَ، وَتَأْذَنَ لِمَقَالِ نَصِيحَتِكَ.

موهن: تضعیف کننده

بهظهُ: آن را سنگین کرد

قوارع: سختی‌ها

تهلس اللحم: گوشت را بزداید، آن را آب کند و به لاغری انجامد

ثبّطه عن کذا: او را از فلان کار بازداشت

«امّا بعد، من با پیاپی پاسخ گفتن به تو و گوش دادن به نامه‌ات، رأی و اندیشهٔ خویش را سُست می‌گردانم و زیرکی و تیزفهمی خود را گرفتار اشتباه و خطا می‌کنم. و تو در آن موقع که از من با زرنگی چیزهایی می‌طلبی و نامه‌هایی برای گرفتن جواب می‌فرستی به کسی می‌مانی که در خواب سنگینی فرورفته و خوابهای پریشان می‌بیند و نیز به آدم سرگردانی می‌مانی که آن‌قدر از سرگردانی ایستاده که

ایستادن او را بیچاره کرده است، نمی‌داند آنچه پیش می‌آید آیا به سود اوست یا به زیانش. تو مانند او نیستی بلکه‌او به سان توست[1] و سوگند به خدا اگر [بنا به مصالحی] نمی‌خواستم تو بمانی چنان ضربات کوبنده‌ای از جانب من دریافت می‌کردی که استخوانت را درهم می‌شکست و گوشتت را آب می‌کرد و بدان که شیطان تو را از بازگشت به کارهای نیك و گوش دادن به سخن کسی که تو را پند می‌دهد باز می‌دارد».

محور این بخش از نامه‌های امام(ع) بر زشتی و سرزنش معاویه است.

عبارت: **اَمّا بَعْدُ... فَراسَتی**، یعنی من اندیشه و زیرکی و هوشمندی‌ام را دربارهٔ تو تضعیف و سست می‌کنم، برای این‌که ظنّ قوی دارم که نامه‌نگاری و پاسخ به تو بی‌فایده است. آنگاه وی را در مقصود خود یعنی فرمانروایی شام، و در فریبکاری‌اش که امام(ع) امر خلافت را پس از خود به او بسپارد، و نامه‌نگاریهایش را در این مورد، به رؤیای کسی که در خواب سنگینی فرورفته باشد تشبیه کرده است. کلمهٔ: **السُّطُورَ** منصوب به حذف حرف جرّ [منصوب به نزع خافض]ـ حرف جر: فی، و یا باء ـ است. و با جملهٔ **تَکْذِبُهُ اَحْلامُهُ**، به وجه شبه اشاره فرموده است. مقصود امام(ع) این است که خیالبافیها و آرزوهای معاویه برای رسیدن به خلافت، توسط او، خیالات بی‌اساسی است که از غلبهٔ نادانی سرچشمه گرفته، به سان رؤیای دروغینی که شخص غرق در خواب می‌بیند و هنگامی که از خواب بیدار می‌شود، اثری از آنها وجود ندارد، و هم‌چنین او را به شخص سرگردانی که در یکجا ایستاده تشبیه نموده است، و

۱ـ در تشبیه باید وجه شبه در مشبّه به اقویٰ از مشبّه باشد، از این‌رو امام(ع) می‌فرماید شخص سرگردان با آن ویژگی شبیه معاویه است، زیرا سرگردانی (وجه شبه) در معاویه (مشبّه به) اقویٰ و افزونتر از اوست ـ م.

به‌وجه شبه آن با عبارت: يَبْهَظُهُ... عَلَيْهِ اشاره کرده، با این توضیح که معاویه در امر خلافت بسیار کوشا بود امّا در راه به دست آوردن آن سرگردان، و چون علم به نتیجهٔ تلاش خود نداشت و نمی‌دانست که نتیجه کارش خوب است، یابد، بی‌باکانه در پی آن می‌رفت، همانند شخص ایستادهٔ سرگردان در یك کار که از ایستادن زیاد، خسته شده و نمی‌داند که چرا ایستاده است.

آنگاه امام(ع) به این مقدار از تشبیه برای معاویه راضی نشده، بلکه از باب مبالغه در غفلت و سرگردانی معاویه و فرورفتن او در لاك خویش، می‌گوید: «ولست به» یعنی تو همانند او نیستی و او در شباهت نسبت به تو اصل نیست بلکه او شبیه تو است، یعنی براستی تو در این تشبیه اصل می‌باشی. سپس، سوگند یاد کرده است که اگر نبود بعضی جهاتی که بنابر آنها می‌خواهم تو بمانی، یعنی برای ملاحظه پاره‌ای مصلحتها نبود هر آینه ضربات کوبنده [از طرف امام(ع)] به او می‌رسید که مقصود از آن سختیهای جنگ است، و این که سختیهای آن استخوان را درهم می‌شکند و گوشت را می‌زداید، کنایه آورده از شدّت و سختی جنگ.

آنگاه به عنوان سرزنش به او خبر داده که شیطان او را از بازگشت به کارهای نیك، یعنی سر در خط فرمان امام(ع) نهادن و ترك فتنه و آشوب و همچنین ازاین که به سخن پندآمیز گوش فرادهد مانع شده است و این سخن نوعی فراخواندن معاویه است به این اعمال که وی به دلیل وسوسه و منع شیطان ترکشان کرده است. توفیق در دست خداست.

۷۳ـ از پیمان نامه‌های امام(ع) که برای قبیله ربیعه و مردم یمن نوشته و از روی دستنوشت هشام‌بن کلبی نقل شده است.

هَذَا مَا اجْتَمَعَ عَلَيْهِ أَهْلُ الْيَمَنِ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا، وَرَبِيعَةُ حَاضِرُهَا وَبَادِيهَا أَنَّهُمْ عَلَى كِتَابِ اللهِ: يَدْعُونَ إِلَيْهِ وَيَأْمُرُونَ بِهِ، وَيُجِيبُونَ مَنْ دَعَا إِلَيْهِ وَأَمَرَ بِهِ لاَيَشْتَرُونَ بِهِ ثَمَناً وَلاَ يَرْضَوْنَ بِهِ بَدَلاً، وَأَنَّهُمْ يَدٌ وَاحِدَةٌ عَلَى مَنْ خَالَفَ ذَلِكَ وَتَرَكَهُ، أَنْصَارٌ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: دَعْوَتُهُمْ وَاحِدَةٌ، لاَيَنْقُضُونَ عَهْدَهُمْ لِمَعْتَبَةِ عَاتِبٍ، وَلاَ لِغَضَبِ غَاضِبٍ، وَلاَ لاِسْتِذْلاَلِ قَوْمٍ قَوْماً وَلاَ لِمَسَبَّةِ قَوْمٍ قَوْماً! عَلَى ذَلِكَ شَاهِدُهُمْ وَغَائِبُهُمْ، وَحَلِيمُهُم وَسَفِيهُهُمْ، وَعَالِمُهُمْ، وَجَاهِلُهُمْ. ثُمَّ إِنَّ عَلَيْهِمْ بِذَلكَ عَهْدَ اللهِ وَمِيثَاقَهُ إِنَّ عَهْدَ اللهِ كَانَ مَسْئُولاً، وَكَتَبَ: عَلِيُّ بنُ أَبِي طالِبٍ.

حلف: پیمان

«این پیمانی است که مردم یمن چه یکجانشین و چه صحرا گردشان و اهل قبیلهٔ ربیعه چه یکجانشین و چه صحراگردشان بر سر آن توافق کردند که همگی به سوی کتاب خدا دعوت کنند و مطابق آن امر نمایند و سخن کسی را که آنان را به کتاب خدا دعوت کند و براساس آن امر نماید بپذیرند و آن را در مقابل بهایی نفروشند و به عوض کردن آن راضی نشوند و دیگر این که در برابر مخالف و فروگذارندهٔ آن همدست و یار و یاور یکدیگر باشند، دعوتشان همسو و یکی باشد،

به خاطـر سرزنش مـلامتگر و یـا خشم خشمگیرنـده نیز بـه جهت خوار سـاختن گروهی، گروه دیگـر را و دشنام دادن جمعی به جمع دیگر پیمانشـان را نشکنند، به این پیمان‌نـامه، حاضـر و غایب، دانا و کم خرد، پخته و نـادانشان پایبنـد هستند. وانگهی با این عهدنـامه، عهد و پیمان خدا بر آنها استـوار گشت، و البته از پیمان خدا مؤاخذه می‌شوند. و این پیمان‌نامه را علی‌بن ابی‌طالب نوشت».

در این عهدنامه چند نکته به شرح زیر است:

۱ ـ کلمهٔ **هذا**، مبتدا و **ما**، موصول و صفـت برای مبتدا و **اِنَّهُمْ ....**، خبر مبتدا است و ممکـن است کلمهٔ **هذا** مبتدا و جملهٔ **ما اجتمع علیه** خبر آن و **اِنَّهُم** تفسیر[1] برای **هذا**، باشـد، گویـا کسی گفته است کـه آنان بر سـر چه چیـز با هم متحد و هم‌پیمـان شده‌اند؟ در پاسخ گفتـه شده است: براساس کتـاب خدا آنان اجتماع و توافـق کرده‌اند. **عَلیٰ کتاب الله** خبر بـرای **انّهم** است، و جملـهٔ **یدعون** حال، و هم عامل و **مُتَعَلِّق** جار و مجرور [**الیه**] می‌باشد. و **حاضر** (یکجانشینی) و **بادی** صحراگرد از مردم یمن و هم‌چنین از قبیله ربیعه می‌باشد.

۲ ـ عـبارت: **لاٰ یَشْتَـرُوْنَ بِـهِ ثَمَناً** کنایـه از پایبنـدی وعمل ایشان بـه قرآن است.

۳ ـ جملـه: **و اَنَّهُمْ یَـدٌ واحِـدٌ**، یعنی دربرابـر مخـالفان قرآن، یـار و یاور یکدیگرند. نام **ید** دست را از بـاب اطـلاق نـام سبب بر مسبّـب به‌طـور مجـاز برشخص کم‌کار اطلاق کرده است، و کلمهٔ: **انصار** خبر دوّم برای **انّ** و **بعضُهُم** خبر برای **انصار** است.

۴ ـ عبارت **وَ لاٰلاَسْتِذْلالِ قَوْمٍ قَوْماً** یعنی، بدان جهت که قبیلهٔ دیگر، افراد قوم و قبیله آنان را خوار شمرده و یا دشنام داده است، پیمان‌شکنی نمی‌کنند.

---

۱ ـ منظور، از تفسیر در عبارت شارح، همان عطف بیان است ـ م.

و بعضی عبارت را: لِمَشِیْئَةِ قَوْمٍ قوماً نقل کرده‌اند، یعنی برای ارادت گروهی به گروه دیگر.

و در روایتی آمده است: **کَتَبَ عَلِیُّ بنُ اَبُوْطالب**، و همین روایت [ابو، با واو] از قول امام(ع) مشهور است، و جهتش آن است که امام(ع) این کنیه [**ابوطالب**] را عَلَم، به منزلهٔ یك لفظ محسوب داشته که اعراب آن تغییر نمی‌کند.

۷۴ ـ از جمله نامه‌های امام(ع) در آغاز بیعت مردم با آن بزرگوار، آن را واقدی[1] در کتاب جَمَل نقل کرده است:

مِنْ عَبْدِاللهِ عَلِيٍّ أَمِيرِالْمُؤْمِنِينَ إِلَى مُعَاوِيَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ: ـ

أَمَّا بَعْدُ؛ فَقَدْ عَلِمْتَ إِعْذَارِي فِيكُمْ وَ إِعْرَاضِي عَنْكُمْ، حَتَّى كَانَ مَا لَا بُدَّ مِنْهُ وَلَا دَفْعَ لَهُ، وَالْحَدِيثُ طَوِيلٌ. وَالْكَلَامُ كَثِيرٌ، وَ قَدْ أَدْبَرَ مَا أَدْبَرَ، وَ أَقْبَلَ مَا أَقْبَلَ، فَبَايِعْ مَنْ قِبَلَكَ وَ أَقْبِلْ إِلَيَّ فِي وَفْدٍ مِنْ أَصْحَابِكَ.

وفد: گروهی که بر سلطان وارد شوند

«از بندهٔ خدا، علی، امیر مؤمنان به معاویة بن ابی‌سفیان: امّا بعد عذر مرا در مورد خود و دوری کردنم را از شما، می‌دانی. به هر حال اتفاقی افتاد که چاره‌ای از آن نبود [قتل عثمان] و جلوگیری از آن امکان نداشت، داستان طولانی وسخن فراوان است. روگرداند آن که روگرداند و آمد آن که آمد، بنابراین از کسانی که نزد تو هستند بیعت بگیر، و خود نیز با گروهی از یارانت نزد من بیا».

---

۱ ـ ابو عبدالله محمد بن واقدی، متوفی ۲۰۷ هـ . از دانشمندان بزرگ شیعه، از مردم مدینهٔ منوره است که بعدها به بغداد رفته و در همانجا زندگی را بدرود گفته است، واقد نام جدّ وی بوده است به دلیل شهرت زیادش، فرزندان او را واقدی می‌گفتند ـ م .

نخست امام(ع)، عذر خود را در مورد ایشان نزد خدای متعال بیان داشته، یعنی عذر خود را اظهـار نموده است. توضیح آن که کـوشش خود را در نصیحت عثمان اولاً، و در یـاری بنی‌امیه نسبت بـه دفاع از وی ثانیـاً، و روی‌گردانی‌اش از ایشان پس از نـومیدی از نصیحت‌پـذیری عثمان و نـاتوانی امـام(ع) از یاری و دفاع از وی، تا این که شـد آنچه که ناگزیر باید بشـود، و جلوگیری از آن برایش غیر ممکن بود. آنگـاه می‌فرماید: داستان طـولانی و سخن فراوان است، دربارهٔ سرگذشت امام و از طرف او حرف زیاد است.

عبارت وَ قَدْ اَدْبَرَ... اَقْبَلَ احتمال دارد [جمله خبریه باشد] که جهت اطلاع بـه معاویـه آمـده کـه بعضی از مـردم، ماننـد طلحـه و زبیـر و پیروانشـان از وی روگردانـدند، و بعضی از مردم به او رو آوردنـد، و احتمال دارد که جملـهٔ انشایی باشـد یعنی کسانی در جمع روگردانـان از من، و افرادی در گروه رو آورندگـان بر من وارد شدنـد. سپس او را امر کرده اسـت تا از طرف وی از مـردم بیعت بگیرد و نزد آن حضرت برود. و احتمال دارد کـه ضمیر در عبارت: فیـکم و عنکم، خطاب به معاویه و سایر مسلمانان از راه پرخاش و گله باشد، یعنی با این‌که تو فهمیدی من عذر شمـا را پذیرفتم و گنهکـاران شما را مجـازات نکردم، و بر خطـای شما چشم پوشیـدم تا آنجا کـه حوادثی چون خروج طلحـه و زبیر و پیروانشـان اتّفاق افتاد و چـاره‌ای هـم جز وقوع آن حـوادث نسبت به ایشـان [یعنی قلع و قمع آنها] نبود و جلوگیـری از آن هم ممکن نبود، و داستان دربارهٔ آنـان طولانی و سخن در مورد شبهـهٔ ایشان فـراوان است. و رفتند آنهایی کـه بایـد برونـد یعنی این خروج کنندگان، و آمدنـد کسانی که باید بیاینـد و تمام سخن درست و بجاست[یعنی آنچه‌راکه‌امام(ع)فرموده‌صحیح‌وبجاست]. وخداونددانـاتر است.

۷۵ـ از جمله سفارشهای امام(ع) به عبدالله بن عباس هنگامی که او را در بصره به جای خود گمارد.

سَعِ النَّاسَ بِوَجْهِكَ وَ مَجْلِسِكَ وَ حُكْمِكَ، وَ إِيَّاكَ وَالْغَضَبَ فَإِنَّهُ طِيَرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ، وَ اعْلَمْ أَنَّ مَا قَرَّبَكَ مِنَ اللهِ يُبَاعِدُكَ مِنَ النَّارِ، وَ مَا بَاعَدَكَ مِنَ اللهِ يُقَرِّبُكَ مِنَ النَّارِ.

طِيَره بر وزن فِعْلَه: از طيران در مورد سبكى و آنچه بى‌قرار است به كار برده مى‌شود، و طيره از تطيّر به معناى ناميمون بودن نيز آمده است.

«در برخورد با مردم و مجالست و حكومت خود گشاده‌رو باش، مبادا به خشم خدا رفتار كنى زيرا آن از كم خردى و از اعمال شيطان است، و بدان كه هر آنچه تو را به خدا نزديك كند از آتش دورت مى‌كند، و آنچه از خدا دورت سازد تو را به آتش نزديك مى‌كند».

امام(ع) ابن عبّاس را به چند فضيلت اخلاقى امر كرده است:

۱ـ با مردم گشاده‌رو باشد. مقصودش از آن، خوش برخوردى و گشاده‌رويى است و همنشينى، كنايه از فروتنى و حكم و داورى، كنايه از دادگرى است، زيرا دادگرى شامل تمام مردم مى‌شود، اما ستمكارى، تنگنايى است كه

همه کس آن را پذیرا نیست.

۲ـ او را از خشم برحذر داشته است، این خود دستور به داشتن فضیلت پایداری و بردباری است. و او را با عبارت: **فانّه طيرة من الشّيطان** از خشم برحذر داشته است، یعنی [خشم در اثر] سبک مغزی است که از شیطان ریشه می‌گیرد، و یا از صفاتی است که مردم، صاحب آن را ناميمون و ناپسند می‌شمارند. خشم را به شیطان نسبت داده است تا از آن دوری کنند، البته مقصود خشم بی‌مورد است و این عبارت صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه آن‌طور باشد دوری از آن لازم است.

آنگاه امام(ع) او را بر آنچه باعث نزدیکی وی به خدا، و در نتیجه باعث دوری او از آتش جهنم می‌گردد، وادار ساخته است، وهمچنین از آنچه که او را از خداوند دور می‌کند و درنتیجه باعث نزدیکی وی به آتش دوزخ است برحذر داشته است. و این هر دو قسمت عبارت صغرا برای دو قیاس مضمری هستند که کبرای مقدّر نخستین قیاس چنین است: و هر چه باعث دوری تو از آتش دوزخ است باید بدان پایبند باشی، و کبرای مقدّر قیاس دوم نیز چنین است و هر آنچه باعث نزدیکی تو به آتش دوزخ است باید از آن دوری کنی. توفیق به دست خداست.

۷۶ ـ ایضاً از جمله سفارشهای امام(ع) به عبدالله بن عباس موقعی که او را برای اتمام حجت به جانب خوارج فرستاد.

لَا تُخَاصِمْهُمْ بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَّالٌ ذُو وُجُوهٍ تَقُولُ وَ يَقُولُونَ، وَ لٰكِنْ حَاجِجْهُمْ بِالسُّنَّةِ فَإِنَّهُمْ لَنْ يَجِدُوا عَنْهَا مَحِيصاً.

محیص: راه انحراف

«با آنان به وسیلهٔ قرآن بحث و مناظره نکن، زیرا قرآن تأویلات و معانی مختلفی دارد، تو یك چیز می‌گویی و آنها چیز دیگر، بلکه با سنت پیامبر(ص) سخن بگو زیرا آنان راه گریزی از سنت ندارند».

امام(ع) ، ابن عباس را از احتجاج به قرآن با خوارج منع کرده است، و بر این مطلب به وسیلهٔ قیاس مضمری او را توجه داده است که صغرای آن: **فان القرآن ... و یقولون** است، یعنی: آیاتی که به وسیلهٔ آنها با ایشان احتجاج می‌کنی ممکن است صراحت در مقصود نداشته باشند، بلکه این آیات، ظاهری دارند و تأویلهای احتمالی چندی که ممکن است در مقام جدل، دستاویز آنان قرار بگیرد، و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چیزی که آن‌چنان باشد، در بحث و

گفتگوی با آنـان به نتیجه نمی‌رسد. آنگـاه دستور داده است تا به سنّـت با ایشان استـدلال کند، و بـر این مطلب بـه وسیلـهٔ قیاس مضمـری تـوجّه داده است کـه صغرای آن عبارت:

فانهم لایجدون عنها معدلاً است، از آن رو که سنّت، صراحت‌در مقصود دارد مـانـند حدیث نبوی «جنگ با تو یا علی جنگ با من است[1]» و امثال آن. و کبرای مقـدّر چنین است: و هر آنچه کـه خوارج راه گریـز از آن نداشته بـاشند، برای استدلال با آنها بهتر است. ما، قبلاً بـه مجادله و مناظرهٔ ابن عباس با خوارج اشاره کرده‌ایم.

---

۱ ـ حربك يا علي حربي.

۷۷ ـ از نامه‌های امام(ع) در پاسخ ابوموسی اشعری دربارهٔ حکمین، این نامه را سعیدبن یحیی اموی در کتاب **المغازی** نقل کرده است.

فَإِنَّ النَّاسَ قَدْ تَغَيَّرَ كَثِيرٌ مِنْهُمْ عَنْ كَثِيرٍ مِنْ حَظِّهِمْ، فَمَالُوا مَعَ الدُّنْيَا وَ نَطَقُوا بِالْهَوَى، وَإِنِّي نَزَلْتُ مِنْ هٰذَا الْأَمْرِ مَنْزِلاً مُعْجِبًا اجْتَمَعَ بِهِ أَقْوَامٌ أَعْجَبَتْهُمْ أَنْفُسُهُمْ، فَإِنِّي أُدَاوِي مِنْهُمْ قَرْحًا أَخَافُ أَنْ يَكُونَ عَلَقًا، وَلَيْسَ رَجُلٌ ـ فَاعْلَمْ ـ أَحْرَصَ عَلَى جَمَاعَةِ أُمَّةِ مُحَمَّدٍ، صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، وَ أُلْفَتِهَا مِنِّي أَبْتَغِي بِذٰلِكَ حُسْنَ الثَّوَابِ وَ كَرَمَ الْمَآبِ. وَ سَأَفِي بِالَّذِي وَ أَيْتُ عَلَى نَفْسِي، وَ إِنْ تَغَيَّرْتَ عَنْ صَالِحِ مَا فَارَقْتَنِي عَلَيْهِ، فَإِنَّ الشَّقِيَّ مَنْ حُرِمَ نَفْعَ مَا أُوتِيَ مِنَ الْعَقْلِ، وَالتَّجْرِبَةِ وَ إِنِّي لَأَعْبَدُ أَنْ يَقُولَ قَائِلٌ بِبَاطِلٍ. وَ أَنْ أُفْسِدَ أَمْرًا قَدْ أَصْلَحَهُ اللّٰهُ: فَدَعْ مَا لَا تَعْرِفُ. فَإِنَّ شِرَارَ النَّاسِ طَائِرُونَ إِلَيْكَ بِأَقَاوِيلِ السُّوءِ.

علق: خون بسته　　　**أعبد**: انکار می‌کنم

وَأيتُ: وعده دادم

«چه بسیاری از مردم که از بهره‌های زیاد خود بی‌نصیب ماندند، پس رو به دنیا آوردند واز روی هوای نفس سخن گفتند، و من در امر خلافت به جای شگفت‌آوری رسیده‌ام که در آنجا گروههایی گرد آمده‌اند که هوای نفس آنها را به خودبینی واداشته است، و من زخمی از آنها را معالجه می‌کنم که می‌ترسم به خون بسته تبدیل شود.

پس بـدان که هیچ مـردی بر سـر و سامـان دادن کار امّت محمـد(ص) و ایجاد محبّت و دوستی ما بین آنان مشتاق‌تر از من نیست، و من بدین وسیله پاداش خوب و نتیجهٔ نیکو خواستارم، و بزودی به آنچه برعهده گرفته‌ام وفا خواهم کرد، اگر چه تو از آن وضع شایسته که به هنگـام جدایی از من داشتی برگردی، زیرا بدبخت آن کسی است که از سـود عقل و تجربه‌ای که در اختیار دارد، بهـره‌نگیرد، و من از کسی که بیهـوده سخن گوید بیزارم و از این کـه کاری را که خداونـد سامان داده و اصلاح کـرده است بر هم بزنم روی‌گـردانم. پس تو هم آنچـه را نمی‌دانی ترك کن زیرا بدکاران با سخنان ناروا به جانب تو می‌شتابند».

عبارت: **فَانَّ الناسَ ... حَظِّهم**، یعنی بهره‌ای کـه دیانت و هـدایت سزاوار آنـان بـود. و عبـارت: **فَمالوا ... الهوی**، توضیحـی برای انـواع دگرگـونیهای آنهاسـت. و عبارت: **وَاِنّی نَزَلْتُ مِنْ هـذَاالْاَمْرِ** یعنی: در امـر خلافت به مـوضع عجیبی رسیده‌ام، همان حـالتی که کار امام(ع) با یارانش بـدان‌جا منتهی شد، و جای تعجّب نسبت به عمل آنان شد که چگـونه به قبول حکمیّت، مجبور گشتند و تن به صلح دادند و دیگر رویدادها.

و جملهٔ: **اِجْتَمَعَ بِهِ اَقْوامٌ** صفت برای **منزل** است، یعنی: این جایگـاهی که از امر خلافت دارم کـه گروههایی با من همفکـر و هم‌اندیشه شدنـد، امّا هوای نفس و افکارشان آنـان را به خودپسندی کشاند و کار را تبـاه کردند، و من زخم آنهـا را معـالجـه می‌کنم. و کلمـهٔ: **قرح** استعـاره است از این‌کـه اجتمـاع آنـان بـرحکمیّت سبب خـرابـی وضع وی شـده است. و لفظ **مداواة** استعاره بـرای کوشش وی در اصـلاح آنان است. و بعضی، **اُدارِی**، نقل کرده‌انـد. و هم چنین کلمهٔ **علق** استعاره برای ترس از نابسامانی کار آنان نسبت به امام(ع) است.

و عبارت: **وَلَیْسَ رَجُلٌ اَحْرَص مِنْهُ عَلَی اُلْفَـةِ اُمَّةِ محمد(ص)** یعنی نسبت به هدف موردنظر کسی علاقه‌مندتر از امام(ع) وجود ندارد.

و جملهٔ: **فاعلم**، معترضهٔ خوبی میان کلمه **لیس** و خبر آن است، و کلمهٔ **رجُل**، هرچند که مفرد نکره است، چون در سیاق نفی است ـ همان‌طوری که در اصول فقه ثابت شده ـ افادهٔ عموم می‌کند.

آنگاه امام(ع) اعلام کرده است که آنچه را که از شرط صلح ـ مطابق آنچه که پیش آمده است ـ براساس تعهدی که کرده، بزودی وفا خواهد کرد و اشعری را بر نگون بختی تهدید کرده است در صورتی که از وضع مناسبی که هنگام جدایی از وی داشته یعنی پایبندی به داوری کتاب خدا و رویگردانی از هوای نفس، و دوری از فریب همدمی بدکاران، دگرگون شود. و نگون بخت را امام(ع) به کسی تفسیر کرده است که از سود عقل و تجربه‌اش بهره نگیرد، بدین‌وسیله اشاره دارد بر این که اگر او گول بخورد و یا به سمت دیگری تغییر جهت دهد، خود را از بهرهٔ عقل و پیشینهٔ تجربه‌اش محروم ساخته و درنتیجه پیوسته نگون‌بخت ساخته است.

آنگاه به ابوموسیٰ هشدار داده است که او [امام(ع)] از سخن بیهوده، و از تباه ساختن کاری که خداوند اصلاح کرده است یعنی امر دین، بیزار است، تا بدان‌وسیله از خشم امام(ع) برحذر شده و به درستی و راستی و حفظ جانب خدایی دربارهٔ او پایبند گردد، واین مطلب را با سخنی دیگر تأکید فرموده است: **فَدَع مٰالا تعرف**، یعنی در داوری نسبت به این قضیه و ایجاد شبهه خودداری کن. و مقصودامام(ع) از عبارت: **فَإِنَّ شِرارَ الناس**، عمروبن عاص و امثال اوست که با القای وسوسه‌ها و شبهات دروغین یعنی همان سخنان ناپسند به‌جانب او می‌شتابند.

۷۸ـ از جمله نامه‌های امام(ع) به سران لشکرها موقعی که به خلافت رسید.

أَمَّا بَعْدُ: فَإِنَّمَا هَلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ أَنَّهُمْ مَنَعُوا النَّاسَ الْحَقَّ فَاشْتَرَوْهُ، وَ أَخَذُوهُمْ بِالْبَاطِلِ فَاقْتَدَوْهُ.

«اما بعد، نابودی و هلاکت پیشینیان شما از آن جهت بود که مردم را از حق خود بازداشتند، و مردم هم آن را فروختند، و دیگر این که مردم را به باطل واداشتند و آنان نیز از آن پیروی کردند».

امام(ع) فرماندهان را از بازداشتن افراد خود، از حق و رفتار به باطل با آنان برحذر داشته است و خاطرنشان کرده است که همین امر باعث نابودی همگنان پیشین ایشان بوده است.

عبارت: **فَاشْتَرَوهُ** یعنی مردم حق را فروختند و در عوض، چون آنان را از حق بازداشتند به‌جای‌حق باطل را گرفتند، مانند سخن خدای تعالی: **وَ شَرَوهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ**[1] و همچنین عبارت: **و اخذوهم بالباطل**، یعنی فرمانروایان پیشین با مردم بر باطل رفتار کردند، آنان نیز از باطل پیروی نمودند، یعنی از باطل پیروی کردند، و

---

۱ ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیه (۲۰) یعنی: آن را به بهای اندك و درمی چند فروختند.

راه کسانی را رفتند که آنها را به آن برده بودند. مانند قول خدای تعالی: فَبِهُدٰیهُمُ اقْتَدِهْ[۲]. توفیق از جانب خداست.

بخش نامه‌ها، وصیتها و پیمان نامه‌ها پایان گرفت خدا را چنان که سزاوار اوست سپاس می‌گوییم.

۲ـ سوره انعام (۶) آیه (۹۰) یعنی: تو نیز از راه و روش آنها پیروی کن.

بخش برگزیده‌ای از حکمتها به ضمیمهٔ پاسخهای امیر مؤمنان(ع)
به پرسشها و سخنان کوتاهی که دربارهٔ دیگر هدفها بیان فرموده است:

۱ ـ امام(ع) فرمود: كُنْ فِي الْفِتْنَةِ كَابْنِ اللَّبُونِ. لَا ظَهْرٌ فَيُرْكَبَ، وَلَا ضَرْعٌ فَيُحْلَبَ.

«در هنگام فتنه و آشوب هم چون کُرّه شترِ نر دو ساله که مادرش کُرّه دیگری را شیر می‌دهد باش، که نه پشتی دارد تا بـر او سوار شوند، و نه پستانی تا از او شیر بدوشند».

ابن اللّبون، کرّه شتری است کـه دو سالش تمـام و وارد سـال سوّم شـده است، مـادر چنین کـرّه شتـری غـالبـاً کـره دیگـری می‌زایـد کـه شیـرخـواره است.

امام(ع) یـاران خود را امر کرده است تـا در هنگام فتنه و آشـوب هم‌چون، **ابن اللّبون**،بـاشند و با عبـارت: **لاظَهْر** ... به وجـه شبه اشاره کـرده، و مقصود آن است که در زمان فتنه، گمنام، ناتوان و کم ثروت باشند تا برای کمك به ستمگران به جـان و به مـال شایستگی نـداشته بـاشند و از آنـان در فتنه و آشـوب استفاده نکنند، همان‌طـوری که بچه شتر دو سـاله نه با گـرده‌اش فایده می‌رسانـد و نه با

شیرش. کلمهٔ: ظهرٌ مبتدا است و خبر آن محذوف و تقدیر، لَهُ می‌باشد، و جملهٔ یرکبُ، عطف بر جمله قبل است، و بعضی [یرکبَ] به نصب روایت کرده‌اند، و هم‌چنین جملهٔ فیحلبَ، که منصوب به اَن مقدره در جواب نفی می‌باشند.

۲ ـ بیست و یك سخن از سخنان مربوط به ادب و ترغیب بر مکارم اخلاق به شرح زیر:

أَزْرَى بِنَفْسِهِ مَنِ اسْتَشْعَرَ الطَّمَعَ، وَ رَضِيَ بِالذُّلِّ مَنْ كَشَفَ عَنْ ضُرِّهِ، وَ هَانَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ مَنْ أَمَّرَ عَلَيْهَا لِسَانَهُ، وَالْبُخْلُ عَارٌ، وَالْجُبْنُ مَنْقَصَةٌ، وَالْفَقْرُ يُخْرِسُ الْفَطِنَ عَنْ حُجَّتِهِ، وَالْمُقِلُّ غَرِيبٌ فِي بَلْدَتِهِ، وَالْعَجْزُ آفَةٌ، وَالصَّبْرُ شَجَاعَةٌ، وَالزُّهْدُ ثَرْوَةٌ، وَالْوَرَعُ جُنَّةٌ، وَنِعْمَ الْقَرِينُ الرِّضَا، وَالْعِلْمُ وِرَاثَةٌ كَرِيمَةٌ، وَالآدَابُ حُلَلٌ مُجَدَّدَةٌ، وَالْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ، وَ صَدْرُ الْعَاقِلِ صُنْدُوقُ سِرِّهِ، وَالْبَشَاشَةُ حِبَالَةُ الْمَوَدَّةِ، وَالاِحْتِمَالُ قَبْرُ الْعُيُوبِ (الْمُسَالَمَةُ خِبَاءُ الْعُيُوبِ)، وَ مَنْ رَضِيَ عَنْ نَفْسِهِ كَثُرَ السَّاخِطُ عَلَيْهِ، وَالصَّدَقَةُ دَوَاءٌ مُنْجِحٌ، وَ أَعْمَالُ الْعِبَادِ فِي عَاجِلِهِمْ نُصْبُ أَعْيُنِهِمْ فِي آجِلِهِمْ.

«خود راخوار کرد آن که طمع را پیشه ساخت.

تن به ذلت داد، هر که گرفتاری خود را ابراز کرد.

در نزد خود بی‌ارزش است آن که زبانش را فرمانروای خود ساخته است.

تنگ نظری ننگ، و ترسو بودن کاستی است.

تنگدستی شخص زیرك را از بیان دلیل و برهانش لال می‌کند.

تهی‌دست در دیار خود غریب است.

ناتوانی بلا است.

بردباری واستقامت، دلاوری و پارسایی سرمایه و دارایی است.

پرهیزگاری به منزلهٔ سپر است.

خوشنودی به قضای الهی، همدمی نیکوست.

دانش میراثی ارزشمند است.

آداب پسندیده، زیورهایی تازه و کهنگی ناپذیرند.

اندیشهٔ آدمی، آیینه‌ای صاف است.

سینهٔ عاقل گنجینهٔ راز اوست.

گشاده‌رویی دام دوستی است.

تحمل ناملایمات پوشندهٔ عیبهاست (صلح و سازش، باعث نهان ساختن عیبهاست)

هر که از خود راضی باشد، خشم گیرندهٔ بر او بسیار است.

صدقه دارویی مفید و شفابخش است.

کردار بندگان خدا، در آخرت مقابل چشمانشان قرار می‌گیرد».

اوّل ـ خود را خوار کرد، آن که طمع را پیشه ساخت. این سخن جهت برحذر ساختن از طمع است که مخالف فضیلت قناعت می‌باشد، با یادآوری پیامدهای طمع، از قبیل خوار ساختن و پست کردن خود. توضیح آن‌که چشم طمع داشتن به مال دیگران، باعث نیازمندی بدیشان و کرنش در برابر آنهاست، واین خود انگیزهٔ پستی در نظر آنان، و افتادن از چشم آنهاست. صفت استشعار را استعاره برای پیوستگی و مباشرت طمع، نسبت به قلب آدمی همانند لباس زیر که مباشر و پیوسته به جسم است.

دوم ـ تن به ذلّت داد، آن که گرفتاری خود را ابراز کرد. و این سخن نیز، به منظور برحذر داشتن انسان از شکایت بردن از تهی‌دستی و گرفتاری‌اش به نزد مردم است، به وسیلهٔ یادآوری تن در دادن به ذلّت و خواری که در پی دارد.

سوم: در نزد خود بی‌ارزش است، آن که زبانش را فرمانروای خود ساخته است. این سخن دور کنندهٔ انسان از پرحرفی بدون فکر و مراجعه به عقل است، چون این عمل دلیل بر پستی و بی‌ارزشی انسان در نزد خویشتن است؛ امّا در

دنیا پرحرفی گـاهی باعث نابودی می‌شود، و به همین اشـاره دارد سخن شاعر که می‌گوید:

احفظ لسـانك ایّهـا الانسـان لایلـدغنّك اِنّـه ثعبـان

کم فی المقـابر مـن قتیل لسـانه کـانت تهـاب لقـاءه الاقـران[1]

و امّا در آخرت، به دلیل حدیث نبوی: «آیا چیزی جز محصول زبان مردم، باعث به رو درافتادن آنان در آتش دوزخ است»[2]. و هیچ ذلّتی برای انسان بالاتر ازهلاکت وی نیست.

واژهٔ **تأمیر** (فرمانروا ساختن)، را استعاره آورده است برای مسلّط کردن زبان آدمی، بر آنچه باعث آزار روح است، بدون توجه به آنها، چنان که گویی مجبور به گفتن آنها شده است.

چهـارم ـ تنگ‌نظـری ننگ است تـوضیـح آن‌کـه این صفت پست، دوری گزیـدن از فضیلتِ بزرگـواری و بخشندگی است، بـه هر انـدازه که انسـان برای بخشندگی و بزرگواری قـابل ستایش است، به همان اندازه بـه خاطر خوی پست تنگ‌نظری سزاوار نکوهش است.

پنجم ـ تـرسـو بـودن، کاستی است، زیـرا ترس، همـان مـرحله تفـریط از فضیلت دلاوری است که ریشهٔ کمالات نفسانی می‌بـاشد، بنابراین نوعی کاستی و فرومایگی است.

ششم ـ تنگـدستی شخص زیرك را از بیان برهـانش لال می‌سازد. از آن‌رو که تنگدستی بـاعث احساس شدید ذلّت، گـرفتگی، سُستی و خجلت از دیگران در نفس انسانی می‌شود. و ریشهٔ تمـام اینها، تصوّر ناتوانی و اندیشـهٔ کمبود ـ به

---

۱ ـ زبانت را نگهدار ای انسان، مبادا تو را نیش بزند که اژدهایی است. بسا مردگان که کشتهٔ زبانند، که حریفان از دیدنشان بیمناك بودند.

۲ ـ و هل یکبّ الناس علی منافرهم فی النار الاحصاید السنتهم.

دلیل نداشتن ثـروت ـ در برابـر دشمنان است، درنتیجه ـ هر چند کـه تنگدست، زیرك و هوشیار باشد ـ حـالت ترس و عجز از سخن گفتن در او به‌وجود می‌آید. با مـلاحظهٔ شباهت چنین کسی با گنگ و لال، صفت گنگی را استعـاره برای او آورده است.

هفتم ـ تهیـدست در شـهر خـود غریـب است. کلمهٔ: غریـب را از نـظر بی‌توجّهی مـردم به او و کمی یـاران و دوستان ـ بـه دلیل تهیدستی‌اش ـ استـعاره آورده است، چه تهیدست به سان غریبی است که کسی او را نمی‌شناسد.

هشتم: ناتوانی بلا است. کلمـهٔ **العجز** لفظ مهملی است که احتمال دارد منظور ناتوانی جسمی باشد یعنی ناتوانی بر دخل و تصرّفات بدنی از کارهایی که باید تـوان انجام آنها را داشته باشد، و ممکن است مقصـود ناتوانی روحی، یعنی ناتوانـی در برابر هوای نفس و جلـوگیری از آن باشد. نوع اوّل، بـلای جسمانی و کمبود در آن است، و دوّمی، بلا ونقصی در عقل و هوش است.

نهم ـ بردبـاری دلاوری است، بردباری فضیلتی از شاخه‌هـای پاکدامنی و تعـریف آن چنین است ایستـادگی در بـرابـر هوای نفس تـا انسـان را بـه سمت لذّتهای نـاروا سوق ندهد. یعنی مبارزه با نفس امّـاره که لازمه‌اش داشتن فضیلت شجاعـت است، از این‌رو حمل کلمهٔ: **الشّجـاعه** بـر کلمهٔ **الصبر** حمـل لازم بر ملزوم به‌شمار می‌آید.

دهم ـ پـارسایـی سـرمـایـه و دارایی است، پـارسایی فضیلتی وابستـه بـه پـاکدامنی است. در تعـریف آن گفته‌انـد: خودداری نفس از متـاع و خوشیهـای دنیاست و چون مالداری در عرف مـردم عبارت است از بی‌نیازی و فزونی ثروت، به خـاطر شباهت پـارسایی به بی‌نیازی حـاصل از ثروت، کلمهٔ ثـروت را استعاره برای پارسایی آورده است از آن‌رو که هر دو باعث بی‌نیازی می‌باشند.

یـازدهـم ـ پرهیزگـاری سپـر است، حقیقت پرهیـزگاری عبـارت است از

پایبندی به کارهای خوب و از این‌رو لفظ **الجُنَّة** را استعاره آورده است که پارسایی نیز همانند سپر انسان را از عذاب خدا در آخرت و از بزرگترین گرفتاریها در دنیا نگه می‌دارد، چنان که با سپر و دیگر سلاحها نگهداری می‌شود.

دوازدهم ـ خوشنودی به قضای الهی همدمی نیکوست. قبلاً روشن شد که خوشنودی به قضای الهی، و آنچه مقدّر باشد، خود دری بزرگ از درهای بهشت، و از جمله نتایج صفات پسندیده است. بدیهی است که چنین چیزی در دنیا و آخرت همدمی نیکوست.

سیزدهم ـ دانش میراثی ارزشمند است، علم و آگاهی فضیلت نفس عاقله و بالاترین کمالی است که مورد توجه است، و به همین جهت میراث ارزشمند دانشمندان بلکه ارزشمندترین میراث و دستاورد است. مقصود امام(ع) وراثت معنوی است چنان که در قرآن آمده است: **فَهَبْ لی مِنْ لَدُنْكَ وَلِیّاً یَرِثُنی وَ یَرِثُ مِنْ آلِ یَعْقُوبَ** [۳]، یعنی دانش و حکمت.

چهاردهم ـ آداب پسندیده، زیورهای تازه و کهنگی ناپذیرند. مقصود امام(ع) آداب شرعی و اخلاقی پسندیده است، کلمهٔ **الحُلَل و المُجَدّدةُ** را استعاره آورده است به اعتبار زینت دائمی انسان به وسیلهٔ آداب، و تازگی شوکت و زیبایی رضای روحش در طول زمان، با رعایت آنها و بروز آثار نیك، آداب نیك، مانند زیورهایی که پیوسته صاحب زیور را تازه و با طراوت نشان می‌دهد.

پانزدهم ـ اندیشهٔ آدمی آینه‌ای صاف است، گاهی مقصود از فکر، همان نیروی اندیشه، و گاهی ـ به‌طور مطلق ـ حرکت نیروی فکری، به هر صورتی که باشد، و گاهی هم معنای دیگری مورد نظر است. اما در این جا منظور همان نیروی فکری است. کلمهٔ: **المرآة** یعنی آینه، را استعاره آورده است از آن جهت که

---

۳ ـ سورهٔ مریم (۱۹) آیه (۵) یعنی به لطف خاص خود به من فرزندی صالح و جانشینی شایسته عطا فرما که او وارث من و همهٔ آل یعقوب باشد.

نیروی اندیشه وقتی که در پی مطالب تصوری و یا تصدیقی بر می‌آید و آنها را در می‌یابد و عکس برداری می‌کند، چنان است که در آینه صورت اشیایی که برابر آن قرار می‌گیرد، می‌افتد.

شانزدهم ـ سینهٔ عاقل گنجینهٔ راز اوست. عبارت **صندوق السّر**، را استعاره از سینه آورده است، از آن رو که سینه هم چون صندوق، محتوای خود را نگهداری می‌کند. و این عبارت در حقیقت، دستوری برای انسان است، تا راز خود را پنهان دارد، و با آوردن کلمهٔ عاقل او را وادار و تشویق کرده است. گویا فرموده باشد: خردمند کسی است که سینهٔ خود را گنجینهٔ راز و نگهبان آن قرار دهد.

هفدهم ـ گشاده‌رویی دام دوستی است. کلمه **الحبالة** یعنی دام را استعارهٔ از گشاده‌رویی آورده است از آن‌رو که انسان بدان‌وسیله مردم را جلب کرده و دلشان را برای دوستی و محبّت خود به دست می‌آورد، مانند، دام شکارچی که پرنده را با آن صید می‌کند.

هیجدهم ـ تحمّل ناملایمات، پوشندهٔ عیبهاست، مقصود امام(ع) تحمّل سختی و اذیّت از طرف دوستان و سایر مردم است که خود فضیلت بزرگی از شاخه‌های شجاعت می‌باشد. عبارت: قبرالعیوب را به اعتبار این‌که عیبهای شخصی را در نزد مردم می‌پوشاند، استعاره آورده است، همان‌طوری که قبر لاشهٔ مرده را که در داخل آن قرار گیرد، می‌پوشاند.

سیّد[۴] ـ رحمت خدا بر او باد ـ فرموده است: بعضی گفته‌اند؛ امام(ع) در تعبیر از این مطلب این چنین نیز فرموده است: **اَلْمُسالَمَةُ خَباءُ الْعُیُوْبِ**، یعنی صلح و آشتی پنهان ساختن عیبهاست.

---

۴ ـ مقصود شارح از «سیّد» مرحوم سیّد رضی متوفّی ۴۰۶ هـ ق، گرد آورنده و نخستین شارح نهج‌البلاغه است ـ م.

جوهری[5] می‌گوید: خباء مفرد است و جمع آن اخبیه خانه‌ای است از کرك و یا پشم نه از مو که بر دو، یا سه عمود و یا بیشتر استوار می‌باشد.

صلح و مسالمت فضیلتی از شاخه‌های پاکدامنی است، کلمهٔ: خباء را استعاره از مسالمت آورده است از آن‌رو که این فضیلت باعث جلب محبّت و هم‌چون خانه پوششی برای عیبهاست و مستلزم آن است که زبان مردم از عیبجویی بسته و خاموش باشد. این مطلب که صلح و مسالمت لازمه‌اش عیب‌پوشی است، در صورتی ثابت می‌شود که می‌بینیم، نقیض آن ــ یعنی؛ ستیزه‌جویی و سازش نکردن ــ با طغیان طبیعت افراد بر عیبجویی، و اظهار معایب، به منظور توهین و سرزنش همراه است.

نوزدهم ــ هر که از خود راضی باشد، خشم گیرنده بر او بسیار است. و این مطلب به دو جهت است: یکی آن که شخص از خود راضی، معتقد است که از دیگران کاملتر است و به دیگران با چشم کاستی می‌نگرد، و حقوق دیگران را ادا نمی‌کند، درنتیجه افراد زیادی نسبت به او خشم می‌گیرند. دوم این‌که: با اعتقاد بر برتری خود نسبت به دیگران خود را بیش از اندازه تصوّر می‌کند در صورتی که دیگران او را در حدّ و مقدار خودش می‌بینند، به این ترتیب خرده‌گیران و خشمگینان بر او، روزافزون می‌گردند.

بیستم: صدقه دارویی مفید و شفابخش است. عنوان داروی مفید و شفابخش را استعاره برای صدقه آورده است، از آن‌رو که صدقه همانند دارو است، امّا در دنیا به دلیل حدیث نبوی(ص): «بیمارانتان را با صدقه به درمان برسانید»[6] و راز مطلب آن است که صدقه باعث جلب همّتها و همسویی دلها

۵ـ ابونصر اسمعیل جوهری (متوفّی ۱۰۰۵ م) در فاراب ترکیه متولّد و در نیشابور وفات یافته است. کتابش در لغت مشهور به «تاج اللّغته و صحاح العربیّه» که ۴۰۰۰۰ واژه دارد. ـ م.

۶ـ داوُوا مَرْضاکُمْ بِالّصَدَقَة.

بر محبّت صدقه دهنده و گرایش به خداوند پاك در برطرف ساختن ناراحتیها از وی به منظور بقای اوست، بنابراین صدقه در این جهت هم‌چون دارویی شفابخش است. و اما در آخرت از آن‌رو که صدقه وسیله‌ای، برای رفع گرفتاریهای اخروی است، همان‌طوری که قبلاً توضیح داده شد.

بیست و یکم ـ اعمال بندگان خدا در آخرت جلو چشمانشان قرار می‌گیرد یعنی آشکارا در برابر چشمانشان قرار می‌گیرد، و راز مطلب همان است که قبلاً روشن شد؛ نفوس مردم تا وقتی که در دنیاست، هم نقش خوبی و هم بدی دارد، لکن در پوششهایی از اشکال جسمانی و موانعی که از درك واقعیّتها وجود دارد، امّا وقتی که این پوششها با جدایی از دنیا به یك طرف روند، تمام امور روشن می‌شود، و در نتیجه، هرکار خوبی را که انجام داده و زمینهٔ هر کار بدی را که داشته است، در می‌یابد، همان‌طوری که خداوند متعال فرموده است: فَكَشَفْنٰا عَنْكَ غِطٰاءَكَ فَبَصَرُكَ الْيَوْمَ حَدِيدٌ[7]

و همین‌طور آیهٔ يَوْمَ تَجِدُ كُلُّ نَفْسٍ مٰا عَمِلَتْ مِنْ خَيْرٍ مُحْضَراً[8]

۳ ـ امام(ع) فرمود: اَعْجَبُوا لِهٰذَا الْإِنْسَانِ يَنْظُرُ بِشَحْمٍ، وَيَتَكَلَّمُ بِلَحْمٍ، وَيَسْمَعُ بِعَظْمٍ، وَيَتَنَفَّسُ مِنْ خَرْمٍ!!

«در مورد این انسان در شگفت باشید که به وسیلهٔ پیهی [چشم] می‌بیند و با گوشتی [زبان] سخن می‌گوید، و به وسیلهٔ استخوانی [گوش] می‌شنود، و از شکافی نفس می‌کشد».

۷ ـ سوره ق (۵۰) آیه (۲۲) یعنی: تا ما پرده از کارت برداشتیم پس چشم بصیرتت امروز بینا شد.

۸ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۳۰) یعنی: روزی که هر کسی، تمام کارهای خوبی را که انجام داده است پیش روی خود می‌بیند.

امام(ع) به ظرافت آفرینش انسان، نسبت به برخی از رازهای حکمت خدا دربارهٔ آن توجه داده است، و هدف نهایی آن حضرت استدلال بر حکمت آفریدگار و هستی بخش انسان بوده است و چهار مورد از موارد توجه و بیداری را یادآوری کرده است که عبارتند از ابزار دیدن، سخن گفتن، شنیدن، و نفس کشیدن، و این موارد را به خصوص یادآوری کرده است، از آن‌رو که اینها با همهٔ ناچیزیشان در هستی انسان با تمام بزرگی و مقام بلندی که در میان مخلوقات دارد، ضرورت دارند، و هستی انسان وابسته به آنهاست، تا این که جای تعجب و هوشیاری نسبت به آفریدگار دانا باشد، و مقصود امام(ع) همان چیزی است که به وسیله آن دیدن انجام می‌گیرد، همان مادهٔ نرمی که در اصطلاح پزشکان تخم، نامیده می‌شود، و یا همان زجاجیه چشم است، زیرا چشم از هفت پرده و سه نوع مادهٔ نرم تشکیل شده و هر کدام نام مخصوصی دارند. و مقصود امام(ع) از گوشت، زبان است زیرا زبان گوشت سفید نرمی آمیخته به موی‌رگهای کوچك فراوانی است که خون در آنها جریان دارد و از این‌رو به رنگ سرخ می‌نماید و زیر زبان موی‌رگها و رگها و عصبهای زیادی موجود است و در زیر دو دهانه وجود دارد که آب دهان از آنها جاری می‌شود که این دو دهانه به گوشت غدّه‌ای نرمی می‌رسد که در بُن آن قرار گرفته‌به نام مولد لعاب و به‌وسیلهٔ همین دو دهانه است که زبان و پیرامون آن به‌طور طبیعی ترو تازه است. و مقصود امام(ع) از استخوانی که به وسیلهٔ آن صداها را می‌شنود، همان استخوانی است که به آن، حجری می‌گویند، استخوانی سخت که در مجرای گوش با پیچ و خمهای زیادی قرار گرفته و همان‌طور ادامه می‌یابد تا می‌رسد به عصبی که از دماغ خارج می‌شود و جایی که مرکز جریان روحی حامل قوهٔ شنوایی است، و مقصود امام(ع) از خرم (شکاف) سوراخ بینی است.

در تمام این موارد و نظایر اینها چه در بدن انسان و چه در سایر حیوانات،

عبرتی است برای کسی که در صدد عبرت گرفتن است، و کمال گواهی به وجود آفریدگار حکیم آنهاست. و هر کسی که در اجزای بدن انسان دقت کند، دلایلی از حکمت خداوندی را مشاهده می‌کند که اندیشهٔ انسان مات و مبهوت، وعقل حیران و سرگردان می‌شود.

امام صادق (ع) آیهٔ مبارکه: **وَ خُلِقَ الْإِنْسٰانُ ضَعِیفاً**[9] را قرائت فرمود، آنگاه گفت: چگونه ناتوان و ضعیف نباشد که به وسیلهٔ یك پیه می‌بیند، و با استخوانی می‌شنود و توسط گوشتی سخن می‌گوید؟ در چهار مورد امام(ع) رعایت سجع متوازی را نیز کرده است.

٤ ـ امام(ع) فرمود: إذَا أَقْبَلَتِ الدُّنْیَا عَلَی أَحَدٍ أَعَارَتْهُ مَحَاسِنَ غَیْرِهِ وَ إذَا أَدْبَرَتْ عَنْهُ سَلَبَتْهُ مَحَاسِنَ نَفْسِهِ.

«هرگاه دنیا به کسی روآورد نیکیهای دیگران را به او عاریه می‌دهد و هرگاه از وی روی برگرداند نیکیهای خودش را نیز از او می‌ستاند».

مقصود امام(ع) آن است که هرگاه دنیا برای فراهم آوردن وسایل خوشبختی دنیوی، با جاه و مال بر گروهی روآور شود، مردم به آنها توجّه پیدا می‌کنند و به خاطر علاقه و دلبستگی به دنیا، با هر وسیلهٔ ممکن به ایشان نزدیك می‌شوند، و اینان درنظر مردم خوب جلوه می‌کنند، درنتیجه اوصاف خوبی را که در دیگران است ـ هر چند که در حقیقت آن‌طور نیستند ـ برای آنها به عاریه می‌گیرند، به‌طوری که نادان را به داشتن علم، و اسرافکار را به داشتن سخاوت، و

۹ ـ سورهٔ نساء (۴) آیه (۲۸) یعنی: و انسان ضعیف آفریده شده است.

بی‌باك را بـه دلاوری، می‌ستـاینـد، و هم‌چنین، آدم پـررو و بی حیـا را بـه داشتن ظرفیّت و خـوشخویی معـرّفی می‌کنند. و چـه بسا که روآوردن دنیـا به ایشـان نیز باعث آمادگی آنها برای کسب کمالات نفسانی و ملکات برجسته‌ای می‌گردد که ـ هـرچند آنـان قبلاً شایستگی بـرای هیچ یك از اینها را نـداشتند ـ این کمالات صفات خوبی برای افراد پیش از آنها بوده است.

و احتمـال دارد کـه مقصـود از این نیکوییهـا، خـوبیهـای دنیـوی از قبیل مرکب‌سواری، لباس، شکوه و حسن سیاست و تدبیر باشد، و این مطلب روشنی است. عاریه بودن اینها نیز به اعتبار ناپایداری اینهاست. و هم‌چنین وقتی که دنیا ـ برحسب فراهم آمدن وسایل بدبختی ـ بر گروهی پشت کند، در برابر چشم مردم بدجلـوه کنند، بـه‌طوری که اگـر فردی از آنهـا دارای فضیلتی هم باشـد، مردم آن فضیلت را انکار و او را برخلاف آن معرّفی کنند، اگـر در دنیا پارسا باشد، او را به ریا و سُمعه[10] نسبت دهند، و اگر خوشخوی بـاشد به سبکی و بی‌حیایی معرّفی کنند، و اگـر شجاع و دلیر باشـد او را به بی‌باکی و دیـوانگی نسبت دهند. و این برگشت دنیـاست که در حقیقت خوبیهـای خود را از آنان سلب کـرده است، چه بسـا که بـدین وسیلـه شخص دارای فضیلت آمـادهٔ رهـا کردن و یـك سو نهـادن فضیلت شـود و متخلّق به خـوبی مخـالف آن گـردد، به حـدی کـه به‌طـور کلی فضیلت از او رخت بربندد.

۵ ـ امـام(ع) فرمـود: خَالِطُوا النَّاسَ مُخَالَطَةً إنْ مُتُّمْ مَعَهَا بَكَوْا عَلَيْكُمْ، وَإنْ عِشْتُمْ حَنُّوا إلَيْكُمْ.

---

۱۰ ـ ریـا، یعنی تظاهـر به عملی بـرای اینکه مردم ببیننـد، سُمعه نـوعی از ریا است کـه صاحب عمل می‌خواهد آوازه‌اش به گوش مردم برسد ـ م.

«با مردم چنان رفتار کنید که اگر در آن حال مردید، بر شما بگریند، و اگر زنده ماندید، علاقمند به معاشرت با شما باشند».

امام (ع) بدین وسیله بر خوشرفتاری و معاشرت با اخلاق پسندیده با مردم سفارش کرده است، و عبارت: اِن متّم ... کنایه از همان است، زیرا از لوازم خوشرفتاری آدم اهل معاشرت دلسوزی دیگران به او در زندگی و به هنگام نیازمندی او، و گریه آنان پس از مرگ اوست. جملهٔ شرطیّه در محل نصب صفت **مخالطه** است.

۶ ـ امام(ع) فرمود: إذَا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْرًا لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.

«هرگاه بر دشمنت مسلّط شدی، عفو و گذشت از او را، شکر و سپاس نعمت قدرتی بدان که نسبت به او یافته‌ای».

این عبارت توجه دادن به فضیلت گذشت است، و امام(ع) با این بیان که گذشت، سپاسگزاری به خاطر توانمندی می‌باشد. یعنی لازمهٔ شکر نعمت قدرت، گذشت و بخشش است، بر این فضیلت دعوت کرده است، توضیح آن که دست یافتن بر دشمن، نعمتی از طرف خداست که سپاس بر آن، و ایمان و خضوع در برابر خدا را می‌طلبد. و لازمهٔ سپاس و ایمان نرم دلی و فرونشاندن آتش خشم است و به دنبال آن عفو و گذشت. به این ترتیب گذشت را جای سپاس قرار داده است از آنجا که این دو لازم وملزومند. و چون شکر واجب است، عفو و گذشت نیز لازم است.

۷ ـ امام(ع) فرمود: أَعْجَزُ النَّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اكْتِسَابِ الْإِخْوَانِ وَ أَعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَيَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ مِنْهُمْ.

«ناتوانترین مردم کسی است که از یافتن دوستان، ناتوان باشد، و ناتوانتر از او کسی است که یاران به‌دست آورده را از دست بدهد».

اخوان، جمع اخو است مانند خِربان که جمع خرب است، مقصود دوستان صمیمی است. و در عبارت، ترغیبی بر اخلاق پسندیده است، زیرا دوستان جز با اخلاق کریمه فراهم نیایند. وامام(ع) فرد ناتوان از دوستیابی را از آن‌رو ناتوانترین مردم، دانسته است که دوستیابی، نه به صرف نیروی بدنی نیاز دارد و نه به اِعمال نیروی عقلی، بلکه تنها به اخلاق خوب و حسن رفتار و برخورد با گشاده‌رویی و چهرهٔ باز، نیازمند است. و این امور هم در بیشتر مردم، طبیعی و آسانترین کار برای آنهاست، بنابراین کسی که از اینها ناتوان باشد، ناتوانترین فرد برانجام کارهاست. و اینکه امام(ع) آن کسی را که دوستی داشته و بعد از دست داده، ناتوانترین شخص شمرده است از آن‌روست که دوستیابی ناگزیر زحمتی برای شخص دارد، امّا کسی که دوستی، فراهم آورده است، دیگر نیازی به این مقدار زحمت نیز ندارد، بنابراین، نگهداری دوستان آسانتر است از دوستیابی، پس کسی که دوستان را از دست می‌دهد، به‌خاطر ناتوانی در نگهداری از چیزی که آسانترین کارهاست، از کسی که در دوستیابی ناتوان است، ناتوانتر می‌باشد.

اگر کسی اشکال کند که امام فرمود: کسی که دوستان را از دست بدهد، ناتوانتر از ناتوانترین مردم است، بنابراین ناتوانترین مردم [به دلیل وجود ناتوان‌تر از خود] ناتوانترین مردم نمی‌شود، این خلف است در پاسخ می‌گوییم: لفظ النّاس مطلق است، درصورتی خلف لازم می‌آمد که افادهٔ عموم می‌کرد.

۸ـ امام(ع) فرمود: فی الذین اعتزلوا القتال معه:
خَذَلُوا الْحَقَّ وَ لَمْ يَنْصُرُوا الْبَاطِلَ.

«هرگاه نعمتهای تازه‌ای نصیب شما شد، زیادی آن نعمتها رابا کم سپاسی از خود دور نسازید».

امام(ع) در این گفتار توجه داده است، بر این که به منظور دوام و بقای نعمت باید شکر نعمت را به جای آورد، و از کم سپاسی ـ به دلیل پیامد ناگوار آن ـ برحذر داشته است بنابراین، زنهار به خاطر پیامد کم سپاسی است.

لفظ تنفیر (حذر داشتن) را بـه ملاحظهٔ شباهت نعمت، به یك گروه پرنده استعاره آورده است، پرندگان به هم پیوسته که اگر اول آن گروه فرود آید، آخر آن نیز فرود خواهد آمد. و در این عبارت اشارتی است بر این که دوام شکر و سپاس باعث دوام و زیادت نعمت است، همان‌طوری که خداوند متعال فرموده است: **وَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ**[۱۱].

۹ـ امام(ع) فرمود: إِذَا وَصَلَتْ إِلَيْكُمْ أَطْرَافُ النِّعَمِ فَلاَ تُنَفِّرُوا أَقْصَاهَا بِقِلَّةِ الشُّكْرِ

«کسی که خویشاوندان نزدیك ترکش کنند، کسان بسیار دور، به او خواهند رسید».

یعنی، خداوند مقدّر کرده و اراده‌اش بر این تعلق گرفته است که برای

۱۱ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۷) یعنی: و هر آینه اگر شکر نعمت به جای آورید بر نعمت شما بیفزاییم.

هرچیزی علّت و سببی قرار دهد تا بدان وسیله و با وجود آن سبب، آن‌چیز ضرورت پیدا کند. چون اکثر وقتها نزدیکترین افراد خاندان و فامیل انسان برای منافع و کارهای لازم او اقدام می‌کنند، در حکمت خداوندی مقرر نشده است که جز از طریق آنان سودی عاید انسان شود، بناچار اگر آنها وی را ترک گویند و رها سازند، باید خداوند کسانی را از افراد بسیار دور و بیگانه مقدّر و معیّن کند تا مصالح و کمك و یاری او را عهده‌دار شوند.

۱۰ - امام(ع) فرمود: مَنْ ضَيَّعَهُ الْأَقْرَبُ اُتِيحَ لَهُ الْأَبْعَدُ.

«هر گرفتار بلا را نباید سرزنش کرد».

گرفتاری گاهی دینی و گاهی دنیوی و گاهی در هر دو مورد است، و به هر تقدیر، گاهی سبب گرفتاری از جانب خود انسان است مانند جهل بسیط و یا جهل مرکّب و گاهی به سبب دیگری است که مقدّر شده و معلوم و یا نامعلوم می‌باشد. افرادی به خاطر گرفتاریشان قابل سرزنشند که وسایل گرفتاری یا مقداری از آن، از جانب خودشان باشد، مانند گرفتاری به علّت دوستی با بدکاران و نظایر آن. این در صورتی است که ما لفظ را به همان معنای ظاهری‌اش حمل کنیم، و احتمال دارد مقصود امام(ع) این باشد: سرزنش با هر گرفتاری، سودمند نیست.

۱۱ - امام(ع) فرمود: مَا كُلُّ مَفْتُونٍ يُعَاتَبُ.

«کارها تابع مقدّراتند، به حدّی که تدبیر و مال اندیشی باعث نابودی و

هلاکت می‌گردد».

به خاطر پیروی کارها از تقدیر الهی و جریان امور بر طبق قضای الهی، کلمهٔ ذلّ یعنی خواری، را استعاره آورده است، از آن‌رو که انسان از قَدَر ناآگاه است. امکان دارد از نتایج پیروی امور از مقدّرات این باشد که آنچه را شخص ناآگاه مصلحت پنداشته و به تصوّر سود داشتن انجام می‌دهد همان باعث هلاکت و نابودی وی گردد.

در این عبارت اشارتی است بر ضرورت استناد کارها به خدا و تکیه نداشتن بر تدبیر و دوراندیشی، و بریدن از ما سوا و توجه تنها به او.

۱۲ - «از امام(ع) راجع به سخن پیامبر(ص) «غَیِّرُو الشَّیْبَ و لا تَشَبَّهوُا بالْیَهُودِ»[۱۲] پرسیدند، فرمود: تَذِلُّ الْاُمُورُ لِلْمَقَادِیرِ حَتّی یَکُونَ الْحَتْفُ فِی التَّدْبِیرِ.

نطاق: لباسی که هنگام پوشیدن به دلیل درازی و پهنا روی زمین کشیده می‌شود.
جران البعیر: سینه شتر.

«این سخن را پیامبر(ص) هنگامی فرمود که مسلمانان اندک بودند، اما اکنون که اسلام گسترش یافته و پابرجا شده، هر مردی اختیار خودش را دارد».

پیامبر(ص) در آغاز اسلام، به پیرمردان مسلمان دستور می‌داد و آنان را

---

۱۲ - پیری را دگرگون سازید، و همانند یهود نباشید.

وادار می‌کرد که پیری خود را تغییر دهند، و از ترك آن برحذر می‌داشت، به دلیل این‌که پیری شباهت به یهود دارد، زیرا یهودیها این کار را نمی‌کردند، این بود که به زنگ سیاه خضاب می‌کردند، و بعضی گفته‌اند: با حنا خضاب می‌کردند. هدف این بود که کفّار آنها را با چشم توانمندی و جوانی بنگرند، و از آنها بترسند و طمع بر آنها نکنند. از امام(ع) در زمان خلافتش راجع‌به آن [خضاب کردن] پرسیدند، امام(ع) آن را مباح قرار داد نه مستحب، و بر این مطلب اشاره فرمود که آن سنّت هنگامی مقرّر شد که مسلمانان اندك بودند، امّا اکنون که زیادند و کافران ناتوان شده‌اند، خضاب کردن مباح است، وعبارت: هر مردی اختیار دارد کنایه از همین است. و لفظ: **النّطاق** را برای عظمت و گستردگی اسلام، استعاره آورده است و کلمهٔ «ضرب بالجران» استعاره برای پابرجایی و پایداری دین به لحاظ شباهت آن به شتری است که روی زانویش نشسته است. کلمهٔ **امروٌ** مبتدا و **ما اختار** عطف بر اوست ما مصدریه، و خبر مبتدا محذوف، و در تقدیر مقرونان » است مانند این سخن عربها «**کلّ أمرءٍ و ضیعتَه**[۱۳] » توفیق از خداست.

۱۳ ـ امام(ع) در حق کسانی که از جنگ در خدمت آن حضرت خودداری کردندفرمود:«غَیِّرُوا الشَّیْبَ، وَ لَا تَشَبَّهُوا بِالْیَهُودِ»[۱] فقال علیه السلام: إِنَّمَا قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ ذٰلِكَ وَالدِّینُ قُلٌّ؛ فَأَمَّا الآنَ وَ قَدِ اتَّسَعَ نِطَاقُهُ،وَ ضَرَبَ بِجِرَانِهِفَامْرُؤٌ وَ مَا اخْتَارَ.

«حق را خوار کردند و به باطل هم کمکی نکردند»

---

۱۳ ـ هر کسی اختیار ملك خود را دارد.

عبدالله بن عمر و گروهی از قاریان، و دیگران مانند ابوموسیٰ اشعری، و احنف بن قیس در جنگ صفین از آن جمله بودند. و ممکن است که این گفتار امام(ع) اشاره به بینابین بودن درجهٔ گمراهی آنان و به منزلهٔ بهانه‌ای برای آنها باشد. گویا فرموده باشد: براستی آنها هرچند که حق را در همراهی ما خوار گذاشتند، باطل را نیز با همراهی دشمنان یاری نکردند.

۱۴ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ جَرَى فِي عِنَانِ أَمَلِهِ عَثَرَ بِأَجَلِهِ.

«هرکس در پی آرزوی خود شتافت، و عنان مرکب آرمانش را رها ساخت اجل او را لرزاند».

امام(ع) با یادآوری از هم گسستن آرزوها به وسیلهٔ مرگ، از زیاده‌روی در آرزو داشتن برحذر داشته، و کلمهٔ **عنان** را به ملاحظهٔ شباهت آرزو به اسب سواری و لفظ **جری** را برای شتافتن در راستای طول آرزو، و کلمهٔ **عثار** را برای خودداری از سرعت، استعاره آورده است، به دلیل فرارسیدن مرگ و موانع شتاب از قبیل لغزش دونده در اثر برخورد با مانعی همچون سنگ وغیره.

۱۵ ـ امام(ع) فرمود: أَقِيلُوا ذَوِي الْمُرُوءَاتِ عَثَرَاتِهِمْ، فَمَا يَعْثُرُ مِنْهُمْ عَاثِرٌ إِلَّا وَيَدُاللهِ بِيَدِهِ يَرْفَعُهُ.

«ازلغزشهای افراد جوانمرد، چشم پوشی کنید، که کسی از ایشان نمی‌لغزد مگر آن که دست خدا به دست اوست و او را بلند می‌کند».

امام(ع) با یادآوری این مطلب که دست خدا به دست جوانمردان است و

آنان را بلند می‌کند، در مورد، گذشت از لغزشهای جوانمردان، که به ندرت لغزش ازآنها سر می‌زند، تشویق کرده است مانند داد و ستد آنان که ممکن است پشیمان شوند. کلمهٔ: «عثرات» را برای خطایی که از روی بی‌توجّهی از آنان سرزند، و لفظ «یَد» را برای عنایت و قدرت خداوندی، استعاره آورده است. و اینکه دست خدا به دست آنهاست و آنان را بلند می‌کند، کنایه از وابستگیهای آنان به خدا و جبران حال ایشان است، توضیح آن که جوانمردی، فضیلت بزرگی است که باعث جلب توجّه مردم و میل قلبی و کمك آنان می‌گردد، بدین‌ترتیب، خطاکار جوانمرد، برای عنایت خدا، و هم‌چنین به پا خواستن وجبران لغزش خود، آمادگی پیدا می‌کند.

۱۶ - امام(ع) فرمود: قُرِنَتِ الْهَيْبَةُ بِالْخَيْبَةِ، وَالْحَيَاءُ بِالْحِرْمَانِ، وَالْفُرْصَةُ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ فَانْتَهِزُوا فُرَصَ الْخَيْرِ.

«ترس قرین زیان، و شرم همراه نومیدی است، و فرصت هم چون ابر گذرا می‌گذرد، پس فرصتهای خوب را غنیمت شمرید».

مقصود امام(ع) از هیبت، ترس از طرف مقابل است. بدیهی است که ترس مانع برآورده شدن حاجت و رسیدن به هدف است، چون با روی باز سخن گفته نمی‌شود، و معنای نزدیکی ترس با زیان هم همین است و هم‌چنین، شرم با ناامیدی به دلیل همراهی شرم با فروگذاردن خواسته و ابراز نکردن آن، این سخن برای برحذر داشتن از ترس و شرم که هر دو نکوهیده‌اند، می‌باشد.

آنگاه به غنیمت شمردن فرصتهای خوب فرمان داده، یعنی در موقع به‌دست آمدن فرصت، هرچه زودتر کار را باید انجام داد. و به وسیلهٔ قیاس

مضمری مـا را بدین کار واداشته است کـه صغرای آن عبارتِ «فرصت، همـانند ابر گذرا می‌گذرد» است یعنی: براستـی فرصت زودگذر است، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هـر کاری که آن‌طـور باشد، بایـد به سوی آن شتـافت و زمان امکان آن را غنیمت شمرد».

۱۷ـ امـام(ع) فـرمـود: لَنَا حَقٌّ فَإِنْ أُعْطِينَاهُ وَ إِلَّا رَكِبْنَا أَعْجَازَ الْإِبِلِ وَ إِنْ طَالَ السُّرَى.

«ماحقی داریم، اگـر آن را به ما دادنـد، خواهیم گـرفت، و اگر ندادنـد، بر شتر مشقّت، سوار می‌شویم، اگر چه شبروی دراز باشد».

سیّـد رضی می‌گـویـد: «ایـن سخن از سخنـان لطیف و فصیح امـام(ع) است، و معنای آن چنین است؛ که اگـر حق‌ماراندهند، گرفتارسختی‌شده‌وخوار خواهیم بود، تـوضیح آن که کلمهٔ ردیف یعنی کسی که بر پشت سـر دیگری سوار شود، مانند برده، اسیر و کسانی که همانند آنهاست.»

ازهری، در تهـذیب اللّغة از قـول قتیبی می‌گویـد: **اَعجاز الابل**: آخـرهای شتـر جمع عجُـز، یعنی مـرکب نـاهمـوار و سخت، گفتـه است: معنـای سخن امـام(ع) چنین است: اگر مـا را از حق خود بـازداشتند، بـه مرکب مشقّت سـوار می‌شویم و هر چند طول بکشد، بر آن شکیبا خواهیم بود، و از کسانی که حق ما را حلال شمـرده‌اند، نخواهیم گذشت. آنگـاه ازهری می‌گویـد: مقصود علی(ع) سواری بـر مرکب سخت نبوده، بلکه اَعجـاز شتر را مَثَل برای عقب مـاندن او از حق امامتش و جلـو افتادن دیگران از او، آورده است بنابرایـن هدف امام(ع) این است کـه اگر مـا را از حق امامتمـان بازداشتنـد، و از این حق عقب نگهداشتـه شدیم، در دنبال آن ایستادگی‌و پایداری می‌کنیم، هرچند که روزگار درازی باشد.

السّری: حرکت در شب.

به نظر من، آن کسی که هر سه احتمال را نقل کرده نظرش صحیح‌تر و به حقیقت نزدیکتر است، زیرا سوار شدن بر پشت سر، محتمل است. خواری، سختی و عقب‌افتادن مقام و منزلت باشد و احتمال می‌رود تمام اینها موردنظر امام(ع) باشد. ازهری بین مثل و کنایه تفاوت نگذاشته است، زیرا سواری برپشت سر، کنایه از امور یاد شده است، و همچنین طولانی بودن حرکت در شب کنایه از مشقت زیاد است، زیرا این جای تصور و لازمهٔ سیر طولانی در شب است، و احتمال دارد که عبارت امام(ع)، کنایه باشد، به صورت یك ضرب‌المثل.

۱۸ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَبْطَأَبِهِ عَمَلُهُ لَمْ يُسْرِعْ بِهِ نَسَبُهُ.

«هرکس را که عملش کند سازد، تبارش او را تند نگرداند».

یعنی: هر کس که عمل شایستهٔ خوب نداشته باشد و بدان جهت از مراتب بلند دنیوی و اخروی عقب بماند، بزرگی و شرافت خانوادگی ـ هرچند که دارای شرافتی باشد ـ او را تند نگرداند. کندی عمل، کنایه از نرسیدن او به نیکی است، به دلیل نداشتن چیزی از اعمال پاکیزه که او را به نیکی برساند. امام(ع) اسراع (تندگرداندن) را در برابر **بُطْوٌ** (کند ساختن) قرار داده است.

۱۹ ـ امام(ع) فرمود: مِنْ كَفَّارَاتِ الذُّنُوبِ الْعِظَامِ إغَاثَةُ الْمَلْهُوفِ وَالتَّنفِيسُ عَنِ الْمَكْرُوبِ.

ملهوف: ستمدیده‌ای که یاور بطلبد **تنفیس**: رهایی از غمی که او را فراگرفته بود.

«از کفاره‌های گناهان، به داد ستمـدیده رسیدن، و غمگین را شاد گرداندن است».

امام(ع) این اعمال را از کفاره‌های گنـاهان بزرگ قرار داده از آن‌رو که آنها فضیلت بزرگی هستند که فضیلتهایـی همچون شفقت، عدالت، سخاوت، مروّت و نظایر آنها را در پی دارند و بـدیهی است که وجود این خصلتها در آدمی باعث پوشش و محو گناهان و از بین رفتن خصلتهای بدی می‌گردند که از آنها به بدیها وگناهان تعبیر می‌شود، چنان که قبلاً به این مطلب اشاره شد.

۲۰ ـ امـام(ع) فرمـود: یَا ٱبْنَ آدَمَ، إِذَا رَأَیْتَ رَبَّكَ سُبْحَانَهُ یُتَابِعُ عَلَیْكَ نِعَمَهُ وَ أَنْتَ تَعْصِیهِ فَاحْذَرْهُ.

«فرزنـد آدم! هرگاه دیـدی پروردگار سبحـان نعمتهایش را در پی هـم بـه تـو ارزانی می‌دارد درحـالی کـه تو نـافرمانی او را می‌کنی، پس برحذرباش وازاوبترس».

آدمی را از نافرمانی خدا، درحالی که نعمتهای الهی پیاپی به او می‌رسد، به وسیلـهٔ تـرس از خدا بـرحـذر داشتـه است، تـوضیح آن که چـون سپـاس دائمی زمینه‌ساز فـزونی نعمت است، ناسپاسی در برابـر نعمت، و نافرمانی خـداوند که مستلـزم ناسپـاسی است، موجب فـزونی نیـافتن نعمت بلکه زمینـه برای کـاستی نعمت و نـزول بلاست، چنـان که خدای تعـالی فرمـوده است: **وَ لَئِنْ كَفَـرْتُمْ اِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ**[۱۴] و همین است جای ترس از خـدا. و او، در سخن امـام: و انتَ

۱۴ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۷) یعنی: اگر ناسپاسی کنید به عذاب سختی گرفتار می‌کنیم.

واو حالیه است.

۲۱ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَا أَضْمَرَ أَحَدٌ شَيْئاً إِلَّا ظَهَرَ فِي فَلَتَاتِ لِسَانِهِ، وَصَفَحَاتِ وَجْهِهِ.

فلتة: کاری که بدون اندیشه سر بزند **صفحة الوجه:** ظاهر چهره

«کسی چیزی را در دل پنهان نمی‌کند مگر این که در بین سخنان نیندیشیده از رنگ رخساره‌اش آشکار می گردد».

چون انسان مطلب مهمی از قبیل دشمنی، کینه و یا دوستی و نظایر اینها را در دل پنهان می‌دارد و پدیـده‌های زبانی عبارت از نوعی وجـود نفسانی و وسیلهٔ اظهار آن است، برای شخص ممکن نیسـت به‌طور کامل آنچه در دل دارد مخفی نگـه دارد، زیرا رعـایت این پنهـانکاری تنهـا بـرای عقل میسـر است تا بـر طبق مصلحتی کـه می‌بیند آن را پنهـان دارد، امّا عقل گـاهی بـه یك کار مهم دیگـری سرگرم و از مراقبت بر پنهان داشتن غفلت می‌ورزد، درنتیجه خیال، آن را از دست عقل می‌رباید و در ضمن سخنان بی‌اندیشـه بر زبان می‌آورد، و همین‌طور، چون تصورات و امور نفسانی ریشهٔ آثار ظاهری انسان مانند زردی ترس و سرخی شرم می‌بـاشند، بعضی از امـور پنهانـی را نمی‌شود از آثـار ظاهـری در رنگ چشم و صورت جدا کرد، گواه بر این مطلب تجربه است.

۲۲ ـ امـام(ع) فـرمـود: إِمْشِ بِدَائِكَ مَا مَشَى بِكَ.

«با دردی که داری به سر ببر، تا وقتی که درد با تو همراه است».

در روایتی، ما حملك است، یعنی: تا وقتی که بیماری تو را از پا درنیاورده و ناتوان نساخته، تحت تأثیر بیماری قرار نگیر و از دست او ناتوان مشو، بلکه به صورت افراد تندرست باش.

بعضی گفته‌اند در این سخن اشارتی است بر پوشیده داشتن بیماری، چنان‌که پیامبر (ص) فرموده است: «پوشیده داشتن صدقه، بیماری و مصیبت از جمله گنجهای نیکوکاری است[۱۵]» و چه بسا فایدهٔ آن نوعی تحمّل مشقت و ریاضت باشد، و ریاضت و تحمّل سختی کمك به طبیعت انسان است و او را در برابر بیماری مقاوم می‌سازد، و بعضی از بیماریها به وسیلهٔ حرکات بدن از بین می‌روند.

صفت ماشی را برای بیماری به اعتبار این که او زمین و فرش لازم ندارد، استعاره آورده است، پس درحقیقت شخص بیماری را همراه داشته و او را می‌برد.

۲۳ ـ امام(ع) فرمود: أَفْضَلُ الزُّهدِ إِخْفَاءُ الزُّهدِ.

«بالاترین نوع پارسایی، پنهان داشتن آن است».

پارسایی دو گونه است: پارسایی آشکارا و پارسایی پنهان که همین است پارسایی واقعی و سودمند، پیامبر (ص) فرموده است: «براستی که خداوند نه به چهره‌های ظاهر شما می‌نگرد و نه به رفتار شما، بلکه به دلهای شما می‌نگرد[۱۶].» و از همین جهت است که این بالاترین نوع پارسایی است. و مقصود امام(ع) هم پارسایی پنهانی است. به این ترتیب صفت را به موصوف اضافه کرده و آن را مقدم

۱۵ ـ من الکنوز البّر، کتمان الصدقة و المرض و المصیبة.

۱۶ ـ «انّ الله لاینظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ینظر الی قلوبکم.»

داشته است، چون پنهان داشتن، مهمتر از خود پارسایی است، و از طرفی پارسایی ظاهری شاید از ریا و سمعه غیر قابل انفکاك باشد بنابراین کم ارزش است.

۲۴ ـ امام(ع) فرمود: إذَا کُنْتَ فِی إدْبَارٍ وَالْمَوْتُ فِی إقْبَالٍ فَمَا أسْرَعَ الْمُلْتَقَی.

«وقتی که تو پشت به دنیا می‌کنی و مرگ روبه تو می‌آورد، پس چه زود با هم روبرو می‌شوید».

این سخن در مورد دعوت به فرارسیدن مرگ و آمادگی برای ملاقات با مرگ و دنیای پس از مرگ، به وسیلهٔ انجام اعمال شایسته می‌باشد. پشت کردن و رو آوردن، امور اعتباری‌اند، زیرا انسان به اعتبار لحظات مدت عمرش لحظه به لحظه درحال‌پشت‌کردن به دنیااست،و با این‌حساب،به همان‌نسبت‌که عمرش سپری می‌شود، مرگ به اونزدیك‌می‌شود و با درنظر گرفتن هر دو جهت، تلاقی به سرعت انجام‌می گیرد،و زود به هم‌می‌رسند. کلمهٔ: **ملتقی** مصدر میمی است.

۲۵ ـ امام(ع) فرمود: الْحَذَرَ الْحَذَرَ! فَوَاللهِ لَقَدْ سَتَرَ حَتَّی کَأَنَّهُ قَدْ غَفَرَ. و هو ظاهر.

«زنهار، به خدا سوگند، آن چنان پنهان داشته که گویی آمرزیده است».

امام(ع) بدین‌وسیله انسان را از خشم الهی به سبب نافرمانی از او برحذر داشته است، به خاطر سهل‌انگاری و پوشیده داشتن گناه خود تا بدانجا که گویی

آمرزیده است.

عبارت: فوالله ... مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: هر کس تا بدان حدّ گناه بنده‌اش را پوشیده دارد، لازم است که بنده از خشم او برحذر بوده و از نافرمانی‌اش بپرهیزد و رو به اطاعت او آورد که هدف از لطف او نسبت به پوشیده داشتن گناه همین است که بنده برگردد.

۲۶ ـ از امام(ع) راجع به ایمان پرسیدند، فرمود: الْإِيمَانُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمَ: عَلَى الصَّبْرِ، وَالْيَقِينِ، وَالْعَدْلِ، وَالْجِهَادِ، وَالصَّبْرُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الشَّوْقِ وَالشَّفَقِ، وَالزُّهْدِ، وَالتَّرَقُّبِ: فَمَنِ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلاَعَنِ الشَّهَوَاتِ، وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ اجْتَنَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَمَنْ زَهِدَ فِي الدُّنْيَا اسْتَهَانَ بِالْمُصِيبَاتِ وَمَنِ ارْتَقَبَ الْمَوْتَ سَارَعَ إِلَى الْخَيْرَاتِ. وَالْيَقِينُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى تَبْصِرَةِ الْفِطْنَةِ، وَتَأَوُّلِ الْحِكْمَةِ، وَمَوْعِظَةِ الْعِبْرَةِ، وَسُنَّةِ الْأَوَّلِينَ: فَمَنْ تَبَصَّرَ فِي الْفِطْنَةِ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ، وَمَنْ تَبَيَّنَتْ لَهُ الْحِكْمَةُ عَرَفَ الْعِبْرَةَ، وَمَنْ عَرَفَ الْعِبْرَةَ فَكَأَنَّمَا كَانَ فِي الْأَوَّلِينَ. وَالْعَدْلُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى غَائِصِ الْفَهْمِ، وَغَوْرِ الْعِلْمِ، وَزُهْرَةِ الْحُكْمِ، وَرَسَاخَةِ الْحِلْمِ: فَمَنْ فَهِمَ عَلِمَ غَوْرَ الْعِلْمِ، وَمَنْ عَلِمَ غَوْرَ الْعِلْمِ صَدَرَ عَنْ شَرَائِعِ الْحُكْمِ، وَمَنْ حَلُمَ لَمْ يُفَرِّطْ فِي أَمْرِهِ وَعَاشَ فِي النَّاسِ حَمِيدًا. وَالْجِهَادُ مِنْهَا عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى الْأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ، وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ، وَالصِّدْقِ فِي الْمَوَاطِنِ، وَشَنَآنِ الْفَاسِقِينَ فَمَنْ أَمَرَ بِالْمَعْرُوفِ شَدَّ ظُهُورَ الْمُؤْمِنِينَ، وَمَنْ نَهَى عَنِ الْمُنْكَرِ أَرْغَمَ أُنُوفَ الْمنَافِقِينَ، وَمَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ قَضَى مَا عَلَيْهِ، وَمَنْ شَنِىءَ الْفَاسِقِينَ وَغَضِبَ للهِ غَضِبَ اللهُ لَهُ وَ أَرْضَاهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.

امام(ع) فرمود: الْكُفْرُ عَلَى أَرْبَعِ دَعَائِمَ: عَلَى التَّعَمُّقِ، وَالتَّنَازُعِ، وَالزَّيْغِ، وَالشِّقَاقِ: فَمَنْ تَعَمَّقَ لَمْ يُنِبْ إِلَى الْحَقِّ، وَمَنْ كَثُرَ نِزَاعُهُ بِالْجَهْلِ دَامَ عَمَاهُ عَنِ الْحَقِّ، وَمَنْ زَاغَ سَاءَتْ عِنْدَهُ الْحَسَنَةُ، وَحَسُنَتْ عِنْدَهُ السَّيِّئَةُ، وَسَكِرَ سُكْرَ الضَّلاَلَةِ؛ وَمَنْ شَاقَّ وَعُرَتْ عَلَيْهِ طُرُقُهُ، وَ أَعْضَلَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ، وَضَاقَ عَلَيْهِ مَخْرَجُهُ. والشَّكُّ عَلَى أَرْبَعِ شُعَبٍ: عَلَى التَّمَارِي وَالْهَوْلِ، وَالتَّرَدُّدِ، وَالْاِسْتِسْلَامِ: فَمَنْ جَعَلَ الْمِرَاءَ دَيْدَناً لَمْ يُصْبِحْ لَيْلُهُ، وَمَنْ

هَالَهُ مَا بَيْنَ يَدَيْهِ نَكَصَ عَلَى عَقِبَيْهِ، وَمَنْ تَرَدَّدَ فِي الرَّيْبِ وَطِئَتْهُ سَنَابِكُ الشَّيَاطِينِ، وَمَنِ اسْتَسْلَمَ لِهَلَكَةِ الدُّنْيَا وَالآخِرَةِ هَلَكَ فِيهِمَا.

دعائم: ستونهای خانه
شعبة: شاخه
تبصر: بینش، آگاهی
تأویل: تفسیر، بیان کردن
زهرة: روشنایی
شنئان: کینه، دشمنی
تعمق: انحراف در معنای سخن
اعضل: سخت شد
تماری: سخن ناروا گفتن به دیگری
هول: ترس
دیدن: عادت
سنابک، جمع سنبک: زیر سم اسب

«ایمان بر چهار پایه استوار است: بردباری، باور داشتن، دادگری و جهاد.

امّا بردباری چهارگونه است: دلبستگی، ترس، پارسایی و انتظار، بنابراین هرکس دلبسته و علاقمند به بهشت باشد خواهشهای نفسانی را فراموش می‌کند واز آنها چشم می‌پوشد، و هر کس ازآتش دوزخ بیمناك باشد، از آنچه حرام و ناروا است می‌پرهیزد، و هرکس در دنیا پارسا است غمهای دنیا را سبك می‌شمارد، و هر کس انتظار مرگ را دارد، به کارهای نیك می‌شتابد.

امّا یقین نیز، چهار قسم است: بینا بودن در عین زیرکی، توجّه و رسیدن به حقیقت، پندگیری از راه عبرت و رَوِش پیشینیان، پس هر که در عین زیرکی بینا بود، سخنان دلاویز برای او روشن باشد، و هر که سخن حکمت‌آمیز بر او روشن باشد، با عبرت‌گیری از دیگران آشنا می‌شود، و هر کس با عبرت گرفتن آشنا شد، گویا با پیشینیان زندگی می‌کرده است و با آنها بوده است. امّا عدل و داد نیز چهار نوع است: توجّه عمیق، رسیدن به حقیقت دانش، داوری صحیح و بردباری ثابت، به این ترتیب، هرکس دریافت و دقّت کرد، به حقیقت دانش رسید و هرکه به حقیقت دانش رسید، از روی اساس و اصول،داوری صحیح کرد، و آن‌که بردبار بود، در کارها کوتاهی نمی‌ورزد و در میان مردم به خوشنامی زندگی می‌کند.

امّا جهاد نیز بر چهارگونه است: امر به معروف، نهی از منکر، راستگویی در همه جا، و دشمنی با تبهکاران. بنابراین هر کس امر به معروف کند، پشت مؤمنان را محکم و آنها را نیرومند ساخته، و هر که نهی از منکر کند، دماغ منافقان را به خاك مالیده، و آن که در همه جا راستگو باشد، وظیفه‌اش را انجام داده، و هر کس با بدکاران دشمنی کند، و برای خدا خشمگین شود، خداوند به خاطر او خشم گیرد، و او را روز قیامت خوشنود گرداند.»

و باز امام (ع) فرمود:

«کفر بر چهار پایه استوار است: کنجکاوی، ستیزه‌جویی، روگرداندن از حق، و دشمنی با حق، بنابراین کسی که کنجکاو [وسواسی] باشد، در راه راست قدم ننهاده، و کسی که از روی نادانی ستیزه‌جویی کند، نابینایی وی نسبت به حق همیشگی باشد، و کسی که پشت به حق کند، خوبی نزد او بد، و بدی پیش او خوب جلوه کند، و به مستی گمراهی مبتلا شود. و کسی که با حق دشمنی نماید، راههای حق بر او دشوار و کار بر او سخت شود و راه نجات بر او تنگ گردد.

و شك نیز چهارگونه است: گفتگوی ناروا، ترسویی، سرگردانی و دودلی و بی‌تفاوتی: پس کسی که به گفتگوی نابجا عادت کند هیچ‌گاه شب تارش به روز روشن نرسد، و آن که از پیشامد بترسد، عقبگرد می‌کند، و کسی که دو دل و سرگردان است، زیر سم شیاطین پایمال می‌گردد، و کسی که در برابر هلاکت دنیا و آخرت تسلیم و بی‌تفاوت باشد، هم در دنیا و هم در آخرت هلاك می‌شود.»

سید رضی می‌گوید: «و پس از این عبارت سخنی است که ما آن را از ترس به درازا کشیدن مطلب، و انحراف از هدف مورد نظر در این کتاب، بیان نکردیم.»

بدان که این سخن از زیباترین سخنان دلاویز است، محور سخن بر شرح

اصول ایمان و اشـاره به فروع آن و پس از آن به نتایج آن فـروع است. و چون کفر نقطهٔ مقابل ایمان است و شك نیز با ایمـان تقابلی از نوع تقابل عدم وملکه دارد، به ارکـان و اصول کفر و فـروع و شاخه‌های شك اشـاره فرموده است تـا ایمان را بدان وسیلـه واضح و روشن سازد. زیـرا هر چیـزی به ضد خـود بیان می‌شـود امّا ایمان، مقصود امام(ع) ایمان کـامل است که دارای یك اصل و چند کمال است که بـه وسیلهٔ آن کمـالات ایمان به تمـام و کمال می‌رسـد. بنابـراین اصل ایمان، عبارت است از تصدیق و باور داشتن وجود آفریدگار بزرگ، با همهٔ صفات کمال و اوصاف جـلال و بدانچـه کتابهـای الهی نازل گشتـه و ابلاغ گـردیده است. و کمالاتی که ایمان به وسیلهٔ آنها کـامل می‌گردد، عبارتند از سخنان مطابق با واقع و راست و اخلاق پسندیده و عبادات، بنابـراین اصل ایمان و شاخه‌های تکمیل کنندهٔ آن، همان کمال نفس آدمی است، زیـرا نفس آدمی دارای دو نوع قوّه علمی و عملی است و کمال آن نیز به کمال این دو بستگی دارد. پس اصل ایمان کمال قـوّهٔ عملی است و متممهای آن، یعنی اخـلاق پسنـدیده و عبـادات، کمال قـوّهٔ عملی است.

اکنون با تـوجّه به مقدّمـهٔ بالا: چون اصول و پـایه‌های فضایل اخـلاقی که باعث کمـال ایمانند چهـار تا یعنی حکمت، عفّت، شجـاعت و عدالت است، امام(ع) بـدانها اشـاره کرده و کلمـهٔ «دعائم» را از آن‌رو کـه وجود ایمـان کامل ـ مـانند پـایه‌هـای خـانـه ـ بدانهـا وابستـه است، از آنها استعـاره آورده است، واز حکمت تعبیـر بـه یقین فـرمـوده اسـت. حکمت دارای دو بخش است. حکمت علمی، که همان کامـل ساختن قوهٔ نظری وفکری به وسیلهٔ تصـوّر امور، و تصدیق به حقایق نظـری و عملی است به قدری که در تـوان آدمی می‌باشد، و این بخش از حکمت را در صورتی حکمـت می‌گویند کـه این کمال بـا یقین برهـانی برای نفس حاصل شده باشد.

و حکمت عملی، عبارت از رسیدن نفس به کمال مطلوب است به وسیلهٔ ملکهٔ دانش و آگاهی به فضایل اخلاقی و کیفیّت به دست آوردن آنها و هم‌چنین آگاهی به جهات مختلف ناپسندیهای اخلاقی و چگونگی دوری جستن از آنها، و بدیهی است علمی که به صورت ملکه در آید، همان یقین خواهد بود. امام(ع) از عفّت تعبیر به صبر فرموده است، و عفّت همان خودداری از حرص در انواع شهوتهای محسوس و اطاعت نکردن از قوهٔ شهوت و سرکوب ساختن آن و تغییر جهت هوای نفس است، بر طبق اندیشهٔ صحیح و حکمتی که در بالا بدان اشاره شد. و امّا جهت این‌که امام(ع) ازآن، تعبیر به صبر کرده آنست که عفّت یکی از لوازم صبر است، زیرا تعریف صبر، عبارت است از کنترل نفس و سرکوب کردن آن از راه اجرا نکردن فرمانش در مورد لذّات ناروا.

بعضی گفته‌اند: صبر، عبارت از مواظبت نفس است ازاین‌که، مبادا رنج ناگواری او را سرکوب کند در حالی که عقل تحمل آن رنج را لازم شمرد، و یا مبادا علاقهٔ به آنچه مورد کشش نفس است آدمی را به طرف خود جذب کند و نفس را مغلوب سازد، در صورتی که اجتناب از آن به حکم عقل ضرورت داشته است، مگر این که از راه مشروع بدان نائل گردد، و روشن است که صبر با این تعریف لازمهٔ عفّت است. و همچنین امام(ع) از شجاعت به جهاد تعبیر کرده به دلیل این که لازمهٔ جهاد داشتن شجاعت است، و این تعبیر از باب اطلاق اسم ملزوم بر لازم است. و شجاعت عبارت است از ملکهٔ اقدام لازم بر اموری که انسان باید خود را بدان وسیله برای تحمل ناگواریها و رنجهایی که به او متوجه می‌شود، آماده سازد.

اما عدل عبارت است از ملکهٔ برجسته‌ای که از سه فضیلت مشهور، ریشه گرفته وهمواره با آنهاست و قبلاً روشن شد که هر کدام از این فضایل محدود به دو رذیلت یعنی دو طرف افراط و تفریط و در مقابل خوی ناپسندی است که ضد

و مخالف آن است.

امّا شاخه‌های این پایه‌های اصلی از این قرار است:

امام(ع) برای هر پایه از چهار پایه اصلی، چهار شاخه از فضایل را تعیین کرده که از همان اصول ریشه می‌گیرند و هم‌چون فروع و شاخه‌هایی از آنها جدا می‌شوند:

اما شاخه‌های صبر که خود عبارت از ملکه عفّت است:

۱ ـ علاقه به بهشت و دوست داشتن خیراتی است که باقی می‌ماند.

۲ ـ ترس، یعنی خوف از آتش جهنّم و آنچه به آتش می‌انجامد.

۳ ـ پارسایی در دنیا، یعنی دل نبستن به کالا وخوشیهای دنیا.

۴ ـ انتظار مرگ.

این چهار چیز فضیلتهای نشأت گرفته از ملکه عفّتند، زیرا هرکدام از اینها با عفّت همراه است.

امّا شاخه‌های یقین عبارتند از:

۱ ـ بینش در عین هوشیاری وبه کار بستن آن، هوشیاری همان سرعت یورش نفس بر حقایقی است که از راه حواس بر نفس وارد می‌شود.

۲ ـ توجه به حقیقت و تفسیر آن و کسب حقایق به وسیلهٔ دلایل و براهین، و استخراج فضیلتهای گوناگون و اخلاق پسندیده از موارد ممکن، مانند سخن مفید و عبرت گرفتن از کارهای عبرت انگیز.

۳ ـ پند گرفتن از طریق عبرت، یعنی حصول عبرت از راه پند پذیری و کراهت [از پیامد اعمال زشت].

۴ ـ مورد توجه قرار دادن روش پیشینیان، بطوری که گویا با آنان زندگی می‌کرده است. و این چهار ، فضیلتهایی‌تحت فضیلت کلی حکمت، مانند شاخه‌های آنند، و بعضی به منزلهٔ شاخه‌های بعضی دیگر می‌باشند.

امّا اقسام عدالت:

۱ ـ درك عمیق، امام (ع) صفت را به موصوف اضافه کرده، و آن را به دلیل اهمیت بیشتر، مقدّم داشته است، و در تعریف این فضیلت فرموده است، قوهٔ درك معناست که به وسیلهٔ لفظ یا نوشتار و یا اشاره و امثال آن، به آن معنی اشاره شده باشد.

۲ ـ رسیدن به‌حقیقت‌و ژرفای دانش،یعنی دانستن حقیقت و کنه هرچیز.

۳ ـ نورانیت حکم، یعنی احکام صادرهٔ از جانب او، درخشان و روشن باشد، خطا و اشتباه در آن وجود نداشته باشد.

۴ ـ ملکهٔ شکیبایی، و امام(ع) ازآن تعبیر به رسوخ ونفوذ کرده است، زیرا از ویژگیهای ملکه بودن، رسوخ و نفوذ است، شکیبایی عبارت است از اقدام نکردن به داوری مطابق خواست قوّهٔ خشم، در مورد کسی که مرتکب جنایت نسبت به او شده است که ناخوشایندی‌اش عاید او می گردد.

باید توجّه داشت که دو فضیلت بینش دقیق و دانش عمیق داخل در فضیلت حکمتند، و همین‌طور، فضیلت حلم و بردباری وارد در ملکهٔ شجاعت است جز این‌که به دلیل وجود فضیلت عدالت در هر سه اصل مزبور، در حقیقت تمام آن فضایل و فروعشان، شاخه‌هایی از عدالتند. توضیح آن که تمام این فضائل، ملکاتی میان دو طرف افراط و تفریطند، و همین در میانه و وسط دو طرف بودن، معنای عدل است. بنابراین تمام اینها شاخه‌هایی برای عدل و جزئیاتی زیرپوشش آنند.

وامّا شاخه‌های شجاعت که از آن تعبیر به جهاد شده است:

۱ ـ امر به معروف

۲ ـ نهی از منکر

۳ ـ راستگویی در جاهای ناگوار. البته وجود شجاعت در این سه مورد

روشن است.

۴ ـ دشمنی با بدکاران، بدیهی است که در مواردی لازمهٔ دشمنی با آنان، دشمنی برای خدا و طغیان قوهٔ غضبیّه در راه خدا برای جهاد باآنان است،که خود مستلزم شجاعت است. و امّا به نتایج این فضایل، بـه خاطر تشـویق به داشتن خود این فضایل بـه شرح زیـر اشـاره کـرده است: نتایـج شاخـه‌هـای عفّت و پاکدامنی چهار تا است:

۱ ـ نتیجهٔ علاقه واشتیاق بـه بهشت، عبارت از فـراموش کـردن شهوات است، و روشن است که این حالت نتیجهٔ اشتیـاق به بهشت است. زیرا سالك به جانب قـرب خدا، تا وقتی که بـدانچه خداوند بـه پرهیزگاران وعده فـرموده است دلبستگی پیدا نکند، انگیزه‌ای ندارد تا او را از خواسته‌های نفسانی حاضر و آماده ـ بـا وجود انگیـزه‌های فـراوان ـ بازدارد، بنـابراین از خـواسته‌های نفسـانی چشم نمی‌پوشد.

۲ ـ نتیجهٔ ترس از آتش دوزخ، که همان پرهیز از محرّمات است.

۳ ـ نتیجهٔ پارسایی، که عبارت از سبـك شمردن ناگواریهاست، زیرا بیشتر نامـلایمات بلکه همهٔ آنهـا به دلیل از دست دادن چیزی از امور دنیـایی است که مـورد علاقـهٔ انسـان می‌باشـد، بنابـراین هـر که از دنیـا روی دلش را بـرگردانـد، ناگواریهای دنیا برای او سهل و آسان می‌گردد.

۴ ـ نتیجهٔ انتظار مـرگ که شتافتن به سوی کارهـای نیك وانجام امور برای مرگ و عالم پس از مرگ است.

امـا نتـایج یقین، بعضی از اقسـام آن نتیجـهٔ بعضی دیگـر اسـت، زیـرا فرارسیدن و فراگـرفتن نتایجی برای به کار بستن هوش و انـدیشه، شناخت موارد عبـرت و عبرت‌گیـری از پیشینیان بـوده و استـدلال کردن از روی اینهـا به وجـود آفریدگار دانا ثمـره‌ای است برای روشن شدن جنبه‌های مختلف حکمت وکیفیت

پند وعبرت گرفتن.

امّا نتایج عدالت نیز بعضی نتیجه بعضی اقسام دیگر آن است، توضیح آن‌که، درك عمیق و رسیدن به حقیقت دانش، مستلزم آگاهی از ژرفا و حقیقت دانش است، وآگاهی از حقیقت دانش مستلزم آگاهی بر راه و روش گوناگون داوری به عدل واجرای آنها میان مردم از روی قضاوت درست است.

امّا نتیجهٔ بردباری، نیفتادن شخص بردبار در سمت کمبود و کاستی از این فضیلت یعنی صفت ناپسند ترس بوده، و در بین مردم، با فضیلت پسندیدهٔ بردباری زندگی کردن است.

اما نتایج جهاد:

۱ ـ نتیجه امر به معروف، محکم کردن پشت مؤمنان و کمك به آنها در راه انجام این فضیلت است.

۲ ـ نتیجه نهی از منکر، دماغ منافقان را به خاك مالیدن و خوار ساختن آنهاست از طریق ممانعت و جلوگیری از انجام کارهای ناپسند و تظاهر برخلاف شرع و قانون.

۳ ـ نتیجهٔ راستگویی در موارد ناگوار، همان انجام دستور واجب الٰهی در دفع دشمنان خدا، و دفاع از حریم الٰهی است.

۴ ـ نتیجهٔ دشمنی با بدکاران وخشم برای خدا عبارت از خشم خداست به آن کسانی که او خشم گرفته و خوشنود سازی وی در روز رستاخیز و در بهشت برین.

امّا تعریف کفر، عبارت است از انکار آفریدگار و یا یکی از پیامبران خدا، و یا یکی از ضروریاتی که پیامبران آورده‌اند. کفر، اصولی دارد که ما قبلاً گفتیم، و کمالات و متمّمهایی نیز دارد که عبارتند از چهار صفت ناپسندی که امام(ع) آنها را پایه‌های کفر شمرده است وآنها صفات ناپسند و رذائلی در مقابل اصول

چهارگانهٔ فضیلتهای اخلاقی به شرح زیر است:

۱ ـ کنجکاوی، یعنی زیاده روی در جستجوی حق، و انحراف از حق به دلیل نادانی و رفتن به سمت افراط که همان صفت ناپسند ستمکاری در برابر فضیلت دادگری است، و چنین کسی به تصور جستجوی حق به جهل و نادانی خود متکّی است. امام(ع) از این صفت ناپسند با بیان پیامد آن که عبارت از بازنگشتن به جانب حق است ـ به دلیل ملکه شدن این خوی ناپسند ـ برحذر داشته است.

۲ ـ ستیزه‌جویی که عبارت از صفت ناپسند افراط و انحراف از فضیلت دانش است که انسان، نام او را جُرْبُزَه می‌گذارد در صورتی که گرفتار جهل مرکّب است، از این‌رو، امام(ع)، به خاطر پیامد آن که عبارت از نابینایی و ناآگاهی مداوم نسبت به حق است ـ آنگاه که فزونی گیرد و به صورت ملکه درآید ـ از این صفت ناپسند برحذر داشته است.

۳ ـ روگردانی از حق، گویی همان صفت ناپسند انحراف از فضیلت عفّت می‌باشد، یعنی انحراف از حدّ وسط آن به سمت خوی ناپسند تبهکاری، از روی نادانی از این‌رو کسی که بدین صفت آلوده است همواره، خوب را بد، و بد را خوب می‌شمرد، و مست گمراهی است. امام(ع) کلمهٔ سُکر را استعاره از غفلت و نادانی آورده است از آن‌رو که افراد گرفتار به هر دوی اینها برخورد نادرست دارند، هیچ چیزی را به جای خود به کار نمی‌برند. و ممکن است اشاره به خوی ناپسند کاستی از فضیلت حکمت به نام کودنی و بی‌خبری داشته باشد.

۴ ـ دشمنی با حق که خود صفت پست زیاده‌روی و انحراف از فضیلت شجاعت است با نام بی‌باکی و یا آنچه لازمهٔ بی‌باکی است. و لازمهٔ داشتن این صفت، دشواری راهها و با همهٔ سختی از عهدهٔ کارها برآمدن است، زیرا اساس سهولت کارها و گشایش و سادگی آغاز و انجام امور، رفتار خوش با مردم، و

چشم‌پوشی ا زخطای مردم، و بردباری وتحمّل نا گواریها می‌باشد.

امّا شك عبارت از دو دلی در باور داشتن یکی از دو طرفی است که نقیض یکدیگر و مقابل همند، و این صفت چنان که قبلاً گفته شد در برابر یقین است.

امام(ع) برای این صفت چهار شاخه نام برده است:

۱ ـ گفتگوی ناروا، بدیهی است که اساس سخن ناروا، شك و دو دلی است: و امام(ع) هر که را که این صفت را ملکه و عادت خود قرار دهد با این بیان برحذر داشته است که شبش را به.روز نرساند، کنایه از روشن نشدن حق از تاریکی شب تیرهٔ شك و نادانی است.

۲ ـ ترس و دلهره، زیرا شك در امور باعث ناآگاهی از مصلحت و فساد آنها می‌گردد، و این خود باعث دلهره و ترس از اقدام به آن امور می‌شود. و نتیجه‌اش سرافکندگی و عقبگرد است.

۳ ـ دو دلی در همان شك و تردید، یعنی تحوّل از حالتی به حالتی و از شكّ به حالت شك دیگر، بدون اطمینان به چیزی، واین خود نوعی از ابتلای به شك و دو دلی در کارهاست. امام(ع) با بیان پیامد این صفت که به صورت کنایه فرموده زیر سُمهای شیاطین قرار می‌گیرد، از آن برحذر داشته است، زیرا چنین کسی در زمین قلبش تخم وهم و خیال پاشیده و قدرت عقل را که می‌تواند تصمیم گیری کند از خود سلب کرده است.

۴ ـ تسلیم شدن و بی‌تفاوت بودن در برابر نابودی دنیا و آخرت، که از پیامدهای شك است، زیرا شخص دو دل در کارهای دنیا و آخرت خود مبتلا به دو دلی است و هیچ‌کاری را انجام نمی‌دهد و به فکر وسایل کار نیست به همین جهت در برابر پیشامدها تسلیم و بی‌تفاوت است و این که به دلیل بی‌تفاوتی در دنیا و آخرت نتیجهٔ چنین حالتی هلاکت و نابودی است روشن و واضح است. توفیق از آن خداست.

۲۷ - امـام(ع) فـرمـود: فَاعِلُ الْخَيْرِ خَيْرٌ مِنْهُ؛ وَ فَاعِلُ الشَّرِّ شَرٌّ مِنْهُ.
لأن كلّا منهما علّة، و العلّة أفضل من معلولها، و اقوى فيما هى علّة فيه.

«انجام دهندهٔ کار نیك از نیکی بهتر، و کنندهٔ کار بد از بدی بدتر است».

البته کـه چنین است زیرا علت قـویتر از معلول، و درنتیجـه از نظر نیك و بد بودن و اثر آنها نیز بالاتر از خیر و یا شری است که برخاسته از آن علّت است.

۲۸ - امـام(ع) فـرمـود: كُنْ سَمْحًا وَلَا تَكُنْ مُبَذِّرًا، وَ كُنْ مُقَدِّرًا وَلَا تَكُنْ مُقَتِّرًا.

«بخشنده باش، امّا اسراف کاری نکن و میانه‌رو باش، ولی سختگیر مباش».

این سخن امام(ع) فرمانی اسـت به کسب فضیلت بخشش و بزرگواری و خودداری از انحراف به سمت افراط و تفریـط، طرف افراط، همـان اسرافکاری و طرف تفریط سختگیری و تنگ‌نظری است.

۲۹ - امـام(ع) فـرمـود: أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى.

«بالاترین توانگری ترك آرزوهاست».

مُنیٰ جمع منیه به معنی آرزو داشتن. از آنجا که این خـوی ناپسند همراه با صفات پست دیگـری مانند حـرص و آز و امثال آنهاست، و کمتـرین حـدّ آرزو سرگرمی به کارهای بی‌فایده است، امـام(ع) در تشویق به ترك آن، تعبیر به برترین

توانگری و بلکه عین آن فرموده است. بدیهی است که رها کردن آرزو مستلزم پیشه ساختن قناعت، و لازمهٔ قناعت، توانگری معنوی و بی‌نیازی روحی است.

۳۰ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَسْرَعَ إِلَى النَّاسِ بِمَا يَكْرَهُونَ قَالُوا فِيهِ بِمَا لَا يَعْلَمُونَ.

«هرکس به عملی بشتابد که باعث رنجش مردم گردد، دربارهٔ او، چیزهایی بگویند که نمی‌دانند».

از آنجا که طبع انسان از آزار نفرت دارد، و نسبت به آزار دهنده کینه و دشمنی می‌ورزد، بیشتر مردم طبعاً نام شخص موذی را به راست یا دروغ و یا به احتمال به زشتی می‌برند، تا شنوندگان را در رفع اذیّت او، با خود موافق و هماهنگ سازند.

۳۱ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَطَالَ الْأَمَلَ أَسَاءَ الْعَمَلَ.

«هرکس آرزوهای دور و دراز در سر بپروراند، عمل و کردارش ناپسند گردد.»

ازآن رو که آرزوی زیاد در دنیا باعث توجّه به دنیا و کوشش بی‌اندازه در کار دنیا و غفلت از آخرت است، نسبت به کار اخروی عملی بد و ناپسندی است.

۳۲ ـ دهقانان شهر انبار، امام(ع) را به هنگام رفتن به شام، ملاقات کردند

و برای احترام از اسبها پیاده شدند و در پیشاپیش آن بزرگوار شروع به دویدن کردند، امام(ع) فرمود: مَا هٰذَا الَّذی صَنَعْتُمُوهُ؟ فقالوا: خُلُقٌ مِنّا نُعظِّمُ به أُمراءَنا، فقال: وَاللّٰه مَا یَنْتَفِعُ بِهٰذَا اُمَرَاؤُکُمْ، وَ إِنَّکُمْ لَتَشُقُّونَ عَلَی أَنْفُسِکُمْ فِی دُنْیَاکُمْ، وَ تَشْقَوْنَ بِهِ فِی آخِرَتِکُمْ، وَ مَا أَخْسَرَ الْمَشَقَّةَ وَرَاءَهَا الْعِقَابُ، وَ أَرْبَحَ الدَّعَةَ مَعَهَا الْأَمَانُ مِنَ النَّارِ.

«این چه کاری است؟» گفتند: «این رسم ماست که فرمانروایان خود را بدین وسیله احترام می‌کنیم.» آنگاه امام(ع) فرمود: «به خدا قسم، فرمانروایان شما در این کار سودی نمی‌برند و شما خود را در دنیا به زحمت انداخته‌اید و در آخرت به عذاب و بدبختی دچار می‌کنید. و چه زیانبخش است رنجی که به دنبال آن کیفری باشد، و چه سودمند است آن آسایشی که ایمنی از عذاب دوزخ را به همراه داشته باشد».

اشتدّوا بین یدیه، یعنی پیشاپیش او دویدند، و بدبختی اخروی در همین است، زیرا این عمل تعظیم غیر خداست.

حاصل سخن، برحذر داشتن مردم از عملی است که انجام دادند، به وسیلهٔ قیاس مضمری که صغرای آن عبارت: **والله ... آخِرَتِکُمْ** است. و به کبرای قیاس با این جمله اشاره فرموده است: **وَ ما أَخْسَرَ الْمشَقَّةَ و رائها العقاب**، که در حقیقت چنین است و هر چه برای انسان رنجی داشته باشد که به دنبال آن کیفری باشد، بدترین نوع خسارت است. و از طرفی به وسیلهٔ پیآمد آسایش و راحتی در دنیا به همراه ایمنی از آتش دوزخ آنان را به ترك این عمل وادار نموده است، گویا فرموده است: سزاوار است که آنان این زحمت را قبول نکنند، زیرا ترك این عمل باعث آسایش و راحتی به همراه ایمنی از آتش است، و هر آنچه این چنین باشد، بالاترین سودها خواهد بود. و البته این عمل باعث بدبختی آنها

درآخرت‌است،چون تعظیم‌غیرخداست‌به‌نحوی‌که جز برای‌خدا سزاوار نیست.

۳۳ـ امام (ع) به فرزندش امام حسن(ع) فرمود:

يَا بُنَيَّ، احْفَظْ عَنِّي أَرْبَعاً، وَأَرْبَعاً، لَا يَضُرُّكَ مَا عَمِلْتَ مَعَهُنَّ: إِنَّ أَغْنَى الْغِنَى الْعَقْلُ، وَأَكْبَرُ الْفَقْرِ الْحُمْقُ، وَأَوْحَشُ الْوَحْشَةِ الْعُجْبُ، وَأَكْرَمُ الْحَسَبِ حُسْنُ الْخُلُقِ.

يَا بُنَيَّ، إِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْأَحْمَقِ فَإِنَّهُ يُرِيدُ أَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ، وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْبَخِيلِ فَإِنَّهُ يَبْعُدُ عَنْكَ أَحْوَجَ مَا تَكُونُ إِلَيْهِ، وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْفَاجِرِ فَإِنَّهُ يَبِيعُكَ بِالتَّافِهِ، وَإِيَّاكَ وَمُصَادَقَةَ الْكَذَّابِ فَإِنَّهُ كَالسَّرَابِ: يُقَرِّبُ عَلَيْكَ الْبَعِيدَ، وَيُبْعِدُ عَلَيْكَ الْقَرِيبَ.

«پسرك من، از من، چهار نصیحت را به یاد داشته باش، و هم‌چنین چهار چیز را که با وجود آنها هر چه را به جای آوری، زیانی به تو نرساند:

بالاترین توانگری عقل، و بزرگترین بیچارگی بی‌خردی، و ترسناکترین چیز خودبینی، و گرامی‌ترین بزرگی، خوشخویی است.

پسرم، مبادا با احمق دوستی کنی که چون بخواهد به تو نفعی برساند، زیان می‌رساند، و از دوستی با بخیل دوری کن، که او تو را از آنچه بیشتر بدان نیازمندی، باز می‌دارد، و از دوستی بدکار بپرهیز، که تو را به اندك چیزی بفروشد، و از دوستی با کسی که پردروغگو است دوری کن که او همچون سرابی، دور را نزدیك و نزدیك را دور می‌نمایاند».

امام(ع) فرمود:«أربعاً و أربعاً» برای این‌که چهار مورد اوّل، در یك زمینه یعنی کسب فضایل اخلاق نفسانی و چهار مورد دوم از سنخ رفتار با مردم است. بعضی گفته‌اند: ازآن‌جهت‌است‌که‌دستهٔ‌اوّل‌ازسنخ‌اثباتی‌ودستهٔ‌دوم‌سلبی‌می‌باشند.

امّا چهار مورد اوّل عبارتند:

۱ ـ عقل، مقصود امام(ع) مرتبهٔ دوم از مراتب عقل نظری موسوم به عقل بالملکه، است که بدان وسیله از علوم بدیهی، حسّی و تجربی، قوّه‌ای برای نفس حاصل می‌شود، که آن را به علوم نظری می‌رساند. تا در نتیجه، مراتب عقلی پس از این مرتبه، به دست آید. و امام(ع) با بیان این‌که عقل، بالاترین سرمایه و توانگری است، فرزند خود را بدان ترغیب فرموده است توضیح آن‌که چون به وسیلهٔ عقل، دنیا وآخرت به دست می‌آید، بنابراین، عقل بزرگترین وسیلهٔ توانگری است و بی‌نیازی بدان وسیله حاصل می‌شود.

۲ ـ حماقت که عبارت از همان صفت ناپسند کودنی، و جنبهٔ کمبود عقل مورد ذکر است امام(ع) با بیان این‌که آن بزرگترین بیچارگی است فرزند را از آن برحذر داشته است، زیرا وسیلهٔ تهی‌دستی از کمالات بویژه کمالات نفسانی است که باعث بی‌نیازی تمام عیار است بنابراین بی‌خردی و حماقت بزرگترین بیچارگی است.

۳ ـ خودبینی، که عبارت از صفت ناپسند تکبّر و نقطهٔ مقابل تواضع و فروتنی است. امام(ع) با بیان این‌که خودبینی ترسناکترین چیز است فرزندش را از آن برحذر داشته است. بدیهی است که آن مهمترین عامل ترس و بیزاری دوستان است، زیرا تواضع شخص فروتن چون باعث نزدیك شدن دیگران و علاقهٔ شدید آنها به انسان می‌گردد، بنابراین ضدّ آن [تکبّر] باعث نفرت و ترس بیشتر مردم از وی خواهد بود.

۴ ـ خوشخویی، امام (ع) با بیان این‌که خوشخویی گرامی‌ترین بزرگی و شخصیّت است از آن‌رو که والاترین کمالات جاودانه است، آدمیان را تشویق به خوشخویی فرموده است. این صفات مورد نفرت و یا مورد ترغیب، مقدّمات صغرا برای قیاسهای مضمرند.

امّا چهار مورد دوّم:

۱ ـ زنهار از دوستی نادان، امام(ع) از این عمل برحذر داشته است به دلیل پیآمدی که نـادانی دوست نادان دارد، یعنی نهادن زیان به جای سـود ـ آنجا که به قصد سود رساندن است ـ چون بین سود و زیان فرقی نمی‌گذارد.

۲ ـ زنهـار از دوستی بـا بخیل. امـام (ع) از آن رو که بُخل شخص بخیل باعث خـودداری او از برآوردن نیاز دوستش مـی‌گردد، از این عمل برحـذر داشته است. کلمه: **احوج** حال است برای ضمیر در **عنك**.

۳ ـ زنهار از دوستی بدکار، بدکاری صفت ناپسند رها کردن فضیلتِ عفّت و پاکدامنی است. امام(ع) به دلیل پیامد آن که بی‌وفایی و فروختن دوست به اندك چیزی است، از دوستی بدکار برحذر داشته است.

۴ ـ زنهار از دوستی بـا کـذّاب. امام (ع) بـا تشبیـه آن به سـراب از چنین دوستی برحذر داشتـه است و با این عبارت: **یقرّب ...**، به وجه شبـه اشاره فرموده است.

توضیح مطلب از این قرار است که شخصی که پر دروغگو است، حقیقت آنچه را کـه به زبان می‌آورد پـوشیده می‌دارد و در نتیجه کـارهای مشکل و دور را آسان جلوه می‌دهد و دسترسی بدانها را ساده می‌نماید، و کارهای آسان نزدیك را دور ساخته و مطابق هدفهایی که دارد با سخن دروغش آنها را دور جلوه می‌دهد، با این که در واقع آن‌طـور نیست، مانند سرابی که آب به نظـر می‌رسد در صورتی که آب نیست.

تمام چهار مـورد زنهار که با عبارت: **فـانّهُ** همراهند، مقدمـات صغرا برای قیـاسات مضمـری هستنـد که کبـرای مقـدّر آنها چنیـن است: و هر آن کس کـه این‌طـور باشـد از دوستی و همصحبتی بـا او بـاید حـذر کـرد. توفیق از جـانب خداست.

۳۴ ـ امـــــام(ع) فـرمـــود: لاَقُرْبَةَ بِالنَّوَافِلِ إِذَا أَضَرَّتْ بِالْفَرَائِضِ.

«مستحبات در صورتـی که به واجبات زیان رسـاند، موجب تقـرّب به خدا نمی‌شود».

زیان رساندن به‌واجبات، همان‌کاستی بعضی ارکان‌وشرایط‌آنهاست، گاهی انسان به دلیل خستگی از کـار مستحب و یا به خاطر انجـام آن در آینده مرتکب چنان زیـانی می گردد. در آنچـه باعث ترك واجب گـردد، نزدیکی بـه‌رحمت‌خدا معنا ندارد، زیرا آن باعث‌نافرمانی وکیفرمی‌شود، ومخالف با قرب ونزدیکی است.

۳۵ـ امـام(ع) فـــرمـــود: لِسَانُ الْعَاقِلِ وَرَاءَ قَلْبِهِ، وَقَلْبُ الْأَحْمَقِ وَرَاءَ لِسَانِهِ.

«زبان خردمند پشت قلب، و قلب بی‌خرد، پشت زبان اوست».

سید رضی می گوید:

«این سخن امام(ع) از جملـه مطالب شگفت‌آور دلپذیـر است، و مقصود آن است که خردمند زبانش را آزاد نمی‌کند، مگر پس از مشورت با فکر و اندیشه و مراجعه به آن و بی‌خـرد حرکات زبان و لغزشهای سخنش، از مـراجعهٔ به فکر و بررسی اندیشـه‌اش جلو می‌افتد بنابـراین گویی زبان خردمنـد به دنبال دل وی، و دل بی‌خرد، پیرو زبـان اوست. و این مقصود به عبارت دیگـری نیز از آن حضرت نقل شـده است. «دل بی‌خرد در دهـان او، و زبان خردمنـد در دل اوست.»[۱۷] و

۱۷ ـ قلب الاحمق فی فیه و لسان العاقل فی قلبه.

معنی این دو سخن یکی است».

امام (ع)، **کلمهٔ الوراءِ** را در دو مورد استعاره آورده است؛ برای کار عاقلانه‌ای که یك فرد عاقل انجام می‌دهد وپس از اندیشه سخن می‌گوید، و هم‌چنین برای بی‌خرد که به دنبال سخنی که بدون مراجعهٔ به فکر و خرد می‌گوید، و پس از آن می‌اندیشد که چه گفته است. مقصود امام(ع) همان است که سید رضی (رحمة ...) اشاره کرده و بنا به روایت دیگر مقصود آن است که آنچه مورد نظر نادان است در داخل دهان اوست یعنی بی‌اندیشه بر زبان می‌آورد، و امّا سخن خردمند ریشه در عقل دارد و جز براساس اندیشهٔ درست، بر زبان نمی‌راند.

کلمهٔ «**قلب**» در مورد اوّل به مجاز شامل تصوراتی است که در قالب الفاظ ظاهر می‌شود و کلمهٔ **لسان** به مجاز در مورد الفاظ ذهنی به کار رفته است.

۳۶ ـ امام(ع) به‌یکی از یارانش که بیمار بود فرمود: جَعَلَ ٱللهُ مَا كَانَ مِنْ شَكْوَاكَ حَطًّا لِسَيِّئَاتِكَ، فَإِنَّ الْمَرَضَ لاَ أَجْرَ فِيهِ، وَلٰكِنَّهُ يَحُطُّ السَّيِّئَاتِ وَيَحُتُّهَا حَتَّ الْأَوْرَاقِ. وَإِنَّمَا الْأَجْرُ فِي الْقَوْلِ بِاللِّسَانِ، وَالْعَمَلِ بِالْأَيْدِي وَالْأَقْدَامِ، وَإِنَّ ٱللهَ سُبْحَانَهُ يُدْخِلُ بِصِدْقِ النِّيَّةِ وَالسَّرِيرَةِ الصَّالِحَةِ مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ الْجَنَّةَ.

«خداوند، رنج تو را باعث برطرف شدن گناهانت قرار داده، البته بیماری پاداشی ندارد، امّا گناهان را از بین می‌برد، و آنها را مانند برگ درختان می‌ریزد، بلکه پاداش در گروی گفتار زبان و کردار دست و پاهاست، خداوند پاك ـ هرکه را از بندگانش بخواهد ـ به دلیل شایستگی و پاکدلی وارد بهشت می‌سازد».

سید رضی ـ خدایش رحمت کند ـ می‌گوید:

«مقصود امام(ع) این است که بیماری خود پاداشی ندارد، زیرا بیماری از

قبیل چیزهایی است که سزاوار عوض دادن است، ازآن‌رو که فعل خدای متعال از بیماری و درد و نظیر اینها نسبت به بنده عوض دارد، اما مزد و پاداش تنها در برابر کاری است که بنده انجام می‌دهد، بنابراین امام(ع) فرق بین عوض و پاداش را براساس علم فراوان و اندیشهٔ رسای خود بیان کرده است».

امام (ع)، برای صحابی خود، بدانچه امکان داشت دعا فرموده است، که همان از بین رفتن گناهان به وسیلهٔ بیماری است، اما برای او اجر و مزد نخواسته است، با این استدلال که بیماری پاداش ندارد. راز مطلب این است که اجر و پاداش در گرو کارهایی است که باید انجام گیرد، همان‌طوری که امام(ع) با این بیان اشاره فرموده است: براستی که پاداش در گفتار و ... پاهاست. امام(ع) عبارت: اقدام (پاها) را از اقدام به عبادت، وهمین‌طور، هر ترك عادتی که مانند روزه گرفتن و امثال آن به منزلهٔ انجام کاری می‌باشد، کنایه آورده است. و لیکن بیماری نه کار بنده است و نه ترك‌عملی که معمولاً انجام می‌گیرد.

امّا این‌که بیماری، گناهان را از بین می‌برد به دو جهت است:

۱ ـ براستی نیروی شهوت وغضب بیمار، که ریشهٔ تمام گناهان و مفاسد است. شکسته و سست می‌شود.

۲ ـ اقتضای بیماری این است که انسان ، در آن حال، با توبه و پشیمانی از گناه به طرف پروردگارش باز می‌گردد و تصمیم بر ترك آن قبیل کارها می‌گیرد، همان‌طوری که خدای تعالی فرموده است: **اِذا مَسَّ الْاِنْسانَ الضُّرُّ دَعانا لِجَنْبِهِ اَوْ قاعِداً اَوْقائماً**[۱۸].

به این ترتیب آن گناهانی که در حقیقت نفس جایگزین نشده‌اند، بزودی از بین می‌روند، و گناهانی که به صورت ملکه درآمده‌اند، بسا که در طول

۱۸ ـ سوره یونس (۱۰) آیه (۱۲) یعنی: و هر گاه آدمی گرفتار رنج و زیانی گردد، همان لحظه به هر حال که باشد، خفته، نشسته و یا ایستاده، ما را بخواند.

بیماری، با ادامهٔ پشیمانی و بازگشت به جانب خدا، برطرف می‌گردند.

امام(ع) کلمهٔ حطّ: نابودی را برای نابودی گناهان استعاره آورده از باب تشبیه ـ در قدرت نابود سازی وزدودن ـ به محو کردن اوراق کتاب.

آنگاه امام(ع) با عبارت: إِنَّ الله ... بر این نکته توجه داده است که هرگاه بندهٔ خدا ـ با صدق نیّت و با قلبی پاك ـ رنج بیماری خود را به حساب خدا بگذارد، این خود، زمینهٔ رسیدن اجر و پاداش بر او شده و باعث ورود او به بهشت می‌گردد. و از بین بردن ملکاتی که با قصد قربت به خدا همراهند نیز وارد در این قسمتند.

سخن سید رضی ـ رحمة الله ـ به روش مذهب معتزله است.

۳۷ ـ امام (ع) در بارهٔ خبّاب بن ارّت فرموده: يَرْحَمُ اللهُ خَبَّابَ بْنَ الأَرَتِّ؛ فَلَقَدْ أَسْلَمَ رَاغِبًا، وَهَاجَرَ طَائِعًا، وَعَاشَ مُجَاهِدًا. طُوبَى لِمَنْ ذَكَرَ الْمَعَادَ، وَعَمِلَ لِلْحِسَابِ، وَقَنِعَ بِالْكَفَافِ، وَرَضِيَ عَنِ اللهِ.

«خداوند خبّاب بن ارتّ را بیامرزد، که با علاقه مسلمان شد و با علاقه از وطن مهاجرت کرد، و جهادگر بود. خوشا به حال کسی که به یاد روز قیامت باشد و برای حساب کار کند و به اندازهٔ معیّن از روزی بسنده کرده، و از خداوند خوشنود باشد».

خبّاب با خای نقطه دار و بای مشدّد، نام یکی از مهاجران و یاران امام(ع) است، او پس از بازگشت از جنگ صفین، در کوفه از دنیا رفت، و نخستین کسی است که امام(ع) با دست خود او را دفن کرد، و با سه صفت از اوصاف صالحان

او را ستوده است:

۱ ـ اسلام آوردن از روی میل و رغبت که اسلام سودمندی است.

۲ ـ مهاجرت علاقه‌مندانهٔ وی با پیامبر خدا (ص)، که هجرت کامل از روی میل و رغبت در راه خدا و پیامبر خداست.

۳ ـ زندگی خود را با پیامبر خدا در جهاد با کفّار و در زمان امام(ع) در جهاد با سرکشان، خوارج و بیعت شکنان، گذراند.

عبارت امام(ع): طُوبیٰ، در زمینهٔ تعریف خبّاب و مُشعربر این است که وی آنچنان بوده است. طُوبیٰوزن فُعلیٰ از صفت طیّب‌است.درتفسیر آمده است که آن، درختی در بهشت‌است.و بااین‌عبارت‌امام(ع)وادار به‌یادکردن‌روز قیامت و حساب آن روز فرموده است که خود باعث عمل برای آنهاست. و همچنین انگیزه برای فضیلت قناعت و خوشنودی از خدا و رضایت به قضا و قدر اوست. قناعت فضیلتی از شاخه‌های عفّت، و رضا فضیلتی از شاخه‌های عدالت است.

۳۸ ـ امام(ع) فرمود: لَوْ ضَرَبْتُ خَيْشُومَ الْمُؤْمِنِ بِسَيْفِي هٰذَا عَلَى أَنْ يُبْغِضَنِي مَا أَبْغَضَنِي، وَلَوْ صَبَبْتُ الدُّنْيَا بِجَمَّاتِهَا عَلَى الْمُنَافِقِ عَلَى أَنْ يُحِبَّنِي مَا أَحَبَّنِي، وَذٰلِكَ أَنَّهُ قُضِيَ فَانْقَضَى عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ، أَنَّهُ قَالَ«يَا عَلِيُّ؛ لَا يُبْغِضُكَ مُؤْمِنٌ، وَلَا يُحِبُّكَ مُنَافِقٌ».

خیشوم: بیخ و بن بینی

«اگر با شمشیر بر انتهای بینی مؤمن بزنم تا با من دشمنی کند، با من دشمن نخواهد شد، و اگر تمام دنیا را بر سر منافق بریزم تا مرا دوست بدارد، دوست من نخواهد شد، این بدان دلیل است که در قضای الهی گذشته و بر زبان پیامبر امّی(ص) جاری شده است که فرمود: «یا علی، مؤمن کینهٔ تو را بر دل

نمی‌گیرد و منافق دوست تو نمی‌شود[۱۹]».

جمّات جمع جمّه، عبارت است از جایی از زمین که در آن جا آب گرد آید. و از آن رو که ایمان راستین باعث اتحاد و محبت خالص میان مؤمنان در راه خداست، ناگزیر دشمنی و کینهٔ امام(ع) با آن در یك دل جمع نشود. و از طرفی چون نفاق مخالف ایمان است، با آنچه لازمهٔ ایمان است یعنی محبت در راه خدا نیز مخالف است و با آن جمع شدنی نیست، هر چند به بهای دادن مال فراوانی به شخص منافق باشد.

کلمهٔ جمّات را از باب تشبیه معقول به محسوس، برای محل اجتماع اموال دنیا، استعاره اورده است، آری گاهی به وسیلهٔ مال دنیا محبت عرضی حاصل می‌شود که با از بین رفتن علّت یعنی صرف مال و نظیر آن، محبت نیز از بین می‌رود، و سخن در این نوع از محبت نیست، این است راز سخن امام(ع): دشمن نمی‌دارد ... و امام(ع) این مطلب را بر قضای الهی که بر زبان پیامبر خدا(ص) مقدّر شده، نسبت داده است.

۳۹ـ امام (ع) فرمود: سَيِّئَةٌ تَسُوءُكَ خَيْرٌ عِنْدَاللهِ مِنْ حَسَنَةٍ تُعْجِبُكَ.

«بدی و گناهی که تو را غمگین سازد، نزد خدا بهتر از عمل نیکی است که تو را به خودبینی وا دارد».

مقصود امام(ع) از بدی و گناهی که تو را غمگین سازد، عملی مانند گناهی است که از انسان سر می‌زند، درنتیجه او پشیمان شده و نسبت به انجام آن کارغمگین می‌شود،ومقصودازعمل نیك که انسان رابه خودبینی وادارد، امثال

۱۹ـ یا علی، لایبغضك مؤمنٌ و لا یحبّكَ منافقٌ.

نماز، و یاصدقه‌ای است که‌بدان وسیله‌خودبینی و غرورحاصل می‌شود. اما این که چنان گناه و بدی در نزد خدا بهتر از این نیکی است، از آن‌رو است که پشیمانی که به دنبال بدی‌می‌آید گناه را از بین می‌برد، درصورتی که آن خوبی که در پی آن خودخواهی‌است با نابود سازی و محو کردن نیکی دارای اثر بد و پستی است که صفحهٔ دل را سیاه می‌سازد، بنابراین آن بدی سهلتر و در نزد خدا بهتر است.

۴۰ ـ امام(ع) فرمود: قَدْرُ الرَّجُلِ عَلَی قَدْرِ هِمَّتِهِ. وَصِدْقُهُ عَلَی قَدْرِ مُرُوءَتِهِ، وَشَجَاعَتُهُ عَلَی قَدْرِ أَنَفَتِهِ، وَعِفَّتُهُ عَلَی قَدْرِ غَيْرَتِهِ.

«مقام و ارزش هر کسی به قدر همت او، و راستی و درستی‌اش به اندازهٔ جوانمردی او و دلاوری‌اش به مقدار عار و ننگ او از کار زشت، و پاکدامنی‌اش به اندازهٔ غیرت اوست.»

امام(ع) به چهار چیز اشاره فرموده و آنها را پایه و اساس چهار چیز قرار داده است:

۱ ـ همّت، که آن را اساس ارزش انسان قرار داده است. قدر انسان یعنی همان میزان اعتبار وی در نزد مردم، چه والامقامی و ارجمندی و یا پستی و بی‌ارزشی نتیجهٔ بلند همتی و یا دون همتی خود او است. بلند همتی آن است که انسان بر یك حدّ معیّن از امور که باعث فزونی فضیلت و شرف او می‌گردد، بسنده نکند تا به بالاتر از آن که ارزشمندتر و والاتر است برسد، و نتیجهٔ چنین کاری، بزرگی، عظمت و ستایش اوست. و دون همتی آن است که انسان بر کارهای ناچیز و پست بسنده کند و از امور با ارزش صرف‌نظر نماید، و به همین نسبت او ناچیز و کم‌ارزش محسوب می‌شود.

۲ ـ جوانمردی را اساس راستی قرارداده است. جوانمردی فضیلتی است که با وجود آن، انسان کارهای نیك انجام می‌دهد و از آنچه پیامد آن کاستی است ـ هر چند مباح باشد ـ دوری می‌کند، از این‌رو در گفتارش رعایت راستی و صداقت را می‌کند، قوت و ضعف این فضیلت [راستی] بستگی به قوت و ضعف لازمهٔ آن [جوانمردی] دارد.

۳ ـ عار داشتن از کار زشت را پایه و اساس دلیری و شجاعت قرار داده است. ننگ و عار، عبارت از حرارت قوهٔ دماغ و طغیان خشم است در مورد آنچه ناپسند است و برخلاف میل او بر او عرضه می‌شود و او از انجامش سرباز می‌زند و بودن آن اساس شجاعت و انگیزهٔ اقدام بر کارها، امری است روشن، و اندازهٔ قوّت و ضعف اقدام بر انجام کار، بستگی به آن دارد.

۴ ـ غیرت را اساس پاکدامنی قرار داده است، غیرت، عبارت از انزجار طبیعی انسان است نسبت به تصور شرکت دیگران در کاری که مورد علاقهٔ اوست و یا عقیده به ضرورت نگهبانی ازآن دارد. و بر حسب شدّت و ضعف این عقیده وتخیّل و هم‌چنین تصور وقوع چنین کاری دربارهٔ او، و یا اطرافیان او ـ به طور مثال ـ، پیشگیری او از شرکت دیگران، وخودداری‌اش از پیروی از شهوت، در شرکت مردم نسبت به موارد مورد علاقهٔ او مانند همسر و نظایر آن، خواهد بود، معنای عفّت و پاکدامنی هم، همین است.

۴۱ ـ امام(ع) فرمود: الظَّفَرُ بِالْحَزْمِ؛ وَالْحَزْمُ بِإجَالَةِ الرَّأیِ، وَالرَّأیُ بِتَحْصِینِ الْأسْرَارِ.

«پیروزی بسته به مآل اندیشی، ومآل اندیشی نتیجهٔ به کار انداختن فکر، و اندیشه و فکر در گرو راز داری است».

دوراندیشی آن است که انسان در رویدادها تا جایی که ممکن است، پیش از هر عمل، کاری را که به سلامت نزدیکتر و از فریب خوردن به دور است، انجام دهد.

اجالة الرأی، یعنی به کار انداختن فکر، و نگهداری رازها که همان پوشیده داشتن سرّ و راز داری است.

امام(ع) به نزدیکترین وسیلهٔ پیروزی یعنی دوراندیشی، و به دورترین آن، یعنی رازداری اشاره فرموده است، و همچنین به حدّ وسط آن که به کار انداختن فکر و اندیشه است. امّا این که رازداری وسیله اندیشهٔ درست است از آن روست که فاش کردن راز در تصمیمات جنگی و امثال آن باعث اطلاع دشمن از آن و اقدام متقابل و موجب بهم ریختن آنها می‌گردد. که این خود ناشی از فکر غلط است. و امّا این که به کار انداختن فکر در انتخاب مورد مصلحت، باعث دوراندیشی است، از آن‌جهت است که اگر فکر به کار نیفتد ممکن است کاری که پیش از رخدادها انجام می‌گیرد با آنها هماهنگی نداشته باشد و درنتیجه دوراندیشی به عمل نیامده است. و امّا این که دوراندیشی باعث پیروزی است امر واضحی است.

۴۲ـ امام(ع) فرمود: اِحْذَرُوا صَوْلَةَ الْكَرِيمِ إِذَا جَاعَ، وَاللَّئِيمِ إِذَا شَبِعَ.

«از حملهٔ کریم آنگاه که گرسنه شود و همچنین از حملهٔ فرومایه هنگامی که سیر باشد بترسید».

مقصود امام(ع) از کریم شخص بلند طبع و والاهمّت است، گرسنگی وی کنایه از نیاز مبرم اوست. توضیح آن که نیاز مبرم ـ در وقت بی‌اعتنایی مردم

به وی ـ باعث جوشش غیرت و خشم او می‌شود و خود را وادار به یافتن کار مهمتری می‌کند تا بدان وسیله بر آن مردم دست یابد و بر آنان مسلّط گردد، تا ایشان را درهم شکند و مجازاتشان کند. مانند این که زمام حکومت را به دست بگیرد و یا چیزی نظیر آن، از این‌رو لازم است با توجّه به او و نیازهایش به گرفتاری و رفع نیازمندی‌اش از حملهٔ وی حذر کرد و از آن دوری جست.

مقصود از سیری شخص فرومایه توانگری و بی‌نیازی اوست و آن نیز باعث استمرار وی در فرومایگی است که اقتضای طبع اوست، و سیر بودنش باعث تأکید این ویژگی است، امّا گرسنگی او چه بسا که باعث دگرگونی خُلق و خوی او شود و برای هدف خاصی از فرومایگی دست بردارد. دوام پستی فرومایگان سیر برخاسته از طبع پست آنهاست و باعث آزردن زیردستان و مردمی است که به آنان نیازمندند، بنابراین باید از حملهٔ آنان بیمناك بود و درصورت امکان موجبات سیری ایشان را از بین برد.

۴۳ـ امام(ع) فرمود: قُلُوبُ الرِّجَالِ وَحْشِيَّةٌ، فَمَنْ تَأَلَّفَهَا أَقْبَلَتْ عَلَيْهِ.

«دلهای مردم رمنده است، هر کس آنها را به دست آورد به وی رومی‌آورند».

امام (ع) وحشت را در اینجا اصل قرارداده است، بدان جهت که انس و الفت امری اکتسابی است، وحشت، آن نامأنوسی و بیگانگیی است که درخور آشنایی و انس والفت است. معنای عبارت روشن است.

۴۴ـ امام(ع) فرمود: عَيْبُكَ مَسْتُورٌ مَا أَسْعَدَكَ جَدُّكَ .

«عیب تو از دید مردم پنهان است، تا وقتی که نیك‌بختی یار تو است».

سعادة الجَدّ، یعنی خوشبختی و فراهم آمدن اسباب مصلحت دربارهٔ انسان، و از جملهٔ مصالح آدمی پوشیده ماندن عیبها و پستیهای اوست، و دوام پوشیده ماندن آنها وابسته به دوام اسباب و وسایل مصلحت است.

۴۵ـ امام(ع)فرمود: أَوْلَى النَّاسِ بِالْعَفْوِ أَقْدَرُهُمْ عَلَى الْعُقُوبَةِ.

«شایسته‌ترین فرد به گذشت و بخشش، تواناترین مردم به مجازات و کیفر دادن است.»

چون فضیلت بخشش در عرف مردم شامل کسی است که قادر بر مجازات است، امّا مجازات نمی‌کند، و چون عفو و قدرت از دو مقولهٔ اشدّ واضعفند، ناگزیر اولویت عفو، تابع اولویّت واشدّیت قدرت است، یعنی هرکس تواناتر بر کیفر کردن و کیفر نکردن باشد، سزاوارتر به بخشندگی خواهد بود.

۴۶ـامام(ع)فرمود: السَّخَاءُ مَا كَانَ ابْتِدَاءً؛ فَأَمَّا مَا كَانَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَحَيَاءٌ وَتَذَمُّمٌ.

تذمّم: خودداری از نکوهش

سخاء: ملکه بذل مال به کسی که مستحق است به مقداری که شایسته است، آن هم بدون مقدمه و از روی میل قلبی و با رعایت برابری به کسی که نیازمند آن است.

«سخاوت و بخشندگی آن است که بی‌درخواست انجام گیرد، زیرا آنچه به خاطر درخواست باشد، از روی شرم و فرار از نکوهش است».

با این تعریف روشن شد، آنچه که از روی درخواست، بخشش شود،

سخاوت نیست و امام(ع) برای اثبات این مطلب دو دلیل ذکر کرده است:

۱ ـ شرم از درخواست‌کننده و یا از مردم، شخص را به‌بخشش وامی‌دارد.

۲ ـ رهایی از نکوهش درخواست کننده، که سماجت می‌کند و او را بخیل می‌خواند و نظیر اینها.

۴۷ ـ امام(ع) فرمود: لاَغِنَی کَالْعَقْلِ، وَلاَفَقْرَ کَالْجَهْلِ، وَلاَمِیرَاثَ کَالْأَدَبِ، وَلاَ ظَهِیرَ کَالْمُشَاوَرَةِ.

«توانگریی چون خردمندی، و تنگدستیی همچون نادانی، و میراثی مانند ادب، و پشتوانه‌ای به سان مشورت با دیگران وجود ندارد».

۱ ـ هیچ توانگرایی‌مانند خردمندی نیست، چون در سخنان پیش گذشت که آن بی‌نیازترین بی‌نیازی است و هیچ بی‌نیازی چون آن نیست.

۲ ـ هیچ تنگدستی چون نادانی نیست و این نیز بدان جهت است که قبلاً گذشت که بزرگترین بیچارگی نادانی است مقصود از جهل در این جا چیزی است که مقابل عقل بالملکه است. یعنی حماقت و یاچیزی که ملازم آن است.

۳ ـ هیچ میراثی مانند ادب نیست، ادب عبارت است از آراستگی به اخلاق پسندیده، و این از هر ارثیه‌ای ـ مال واندوخته ـ بهتر است.

۴ ـ هیچ پشتوانه‌ای همچون مشورت وجود ندارد. نتیجهٔ مشورت بیشتر وقتها، اندیشهٔ درست در کار مورد نظر انسان است، و اندیشه درست در تدبیر امور، سودمندتر از قدرت و افراد زیاد است چنان که ابوالطّیّب می‌گوید: اندیشه، مقدم بر دلاوری دلیران است ... مسلماً در میان چیزهایی که انسان برای به‌دست آوردن مصالح امور از آنها استمداد می‌کند چیزی بهتر از مشورت وجود ندارد.

۴۸ـ امام(ع)فرمود: الصَّبْرُ صَبْرَانِ: صَبْرٌ عَلٰی مٰا تَکْرَهُ، وَصَبْرٌ عَمّا تُحِبُّ

«صبر دو نوع است: صبر بر آنچه نمی‌پسندی، و صبر بر آنچه دوست داری.»

تعدّد صبر، در اینجا تعدّد وصفی است، زیرا که حقیقت آن در هر دو مورد ـ به‌طوری که قبلاً تعریف شد ـ یکی است.

۴۹ـ امام(ع)فرمود: الْغِنَی فِی الْغُرْبَةِ وَطَنٌ، وَالْفَقْرُفِی الْوَطَن غُرْبَةٌ.

«مالداری در غربت وطن است و تهیدستی در وطن غربت است».

کلمهٔ وطن را از آن‌رو برای مالداری و ثروتمندی در غربت استعاره آورده است که برای شخص مایهٔ آرامش خاطر و باعث دلگرمی است، و باوجود آن، غربت در انسان اثر نمی‌کند. و لفظ غربت را نیز از آن جهت برای تهیدستی در وطن استعاره آورده است که غربت و تهیدستی هر دو باعث کج‌خلقی و دشواری کارهاست.

۵۰ـ امام(ع) فرمود: الْقَنَاعَةُ مَالٌ لاَیَنْفَدُ.

«قناعت ثروتی است بی‌پایان[20]».

---

۲۰ ـ در نهج البلاغه از سید رضی آمده است: این عبارت را از پیامبر(ص) نیز، نقل کرده‌اند ـ م.

قناعت، عبارت است از سرگرم نشدن به چیزی که از اندازهٔ کفایت و مقدار حاجت زندگی و خورد وخوراك بیشتر باشد، و چشم نداشتن برآنچه دیگران دارند. کلمهٔ مال را با صفت بی‌پایان ازآن‌رو استعاره از قناعت آورده که بی‌نیازی ناشی از قناعت نیز همچون ثروت زیاد، بی‌پایان است.

۵۱ـ امام(ع) فرمود: الْمَالُ مَادَّةُ الشَّهَوَاتِ.

«دارایی و ثروت، اساس خواهشهای نفس است».

یعنی: مال باعث نیرو گرفتن و فزونی شهوات است. مادّه، همان فزونی است.

این سخن در مورد بیزاری از افزون خواهی مال و ثروت است، از آن‌جهت که باعث کمك رسانی و نیرو بخشیدن به شهوت در برابر نافرمانی از عقل و خرد می‌گردد.

۵۲ـ امام(ع) فرمود: مَنْ حَذَّرَكَ كَمَنْ بَشَّرَكَ.

«آن کس که تو را هشدار دهد همچون کسی است که به تو مژده دهد.»

مقصود امام (ع) آن است که برحذر دارندهٔ از پیشامد بد مانند کسی است که مژدهٔ نجات از آن را می‌دهد، که وجه شبه روشن است. این عبارت برای وادار ساختن بر توجه به هشدار دهنده و شنیدن هشدار او به منظور نجات است با تشبیه وی به کسی که بشارت دهنده است.

۵۳ـ امام(ع) فرمود: اللِّسَانُ سَبُعٌ إِنْ خُلِّيَ عَنْهُ عَقَرَ.

«زبان را اگر به حال خود رها کنند، چون درنده‌ای است که می‌گزد».

کلمهٔ **سبُع** را از آن رو برای زبان استعاره آورده است که اگر آن را از کنترل عقل آزاد کنند، سخنی خواهد گفت که مانند درنده‌ای یله و رها، باعث نابودی صاحبش می‌گردد.

۵۴ـ امام(ع) فرمود: الْمَرْأَةُ عَقْرَبٌ حُلْوَةُ اللَّبْسَةِ.

«زن همچون کژدمی است که گزیدنش شیرین است»

در مورد کژدم گزیدنش را **لسبه** گویند و کلمه عقرب را با صفت مزبور از آن‌جهت استعاره از زن آورده است که کار زن آزردن است، امّا آزاری آمیخته با لذّت بطوری که شخص احساس اذیت نمی‌کند، مانند اذیت و آزارگری که آمیخته با لذّتی که ناشی از خارش آن است.

۵۵ـ امام(ع) فرمود: الشَّفِيعُ جَنَاحُ الطَّالِبِ.

«واسطهٔ در کار به منزلهٔ پر و بال کسی است که در پی حاجتی است».

کلمه **جناح** را از آن‌رو که شخص واسطه همچون بال پرنده وسیلهٔ رسیدنِ طالب، به مقصود خود می‌باشد، استعاره آورده است.

۵۶ـ امام(ع) فرمود: أَهْلُ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ يُسَارُ بِهِمْ وَهُمْ نِيَامٌ.

«مردم دنیا مانند کاروانی هستند که آنها را می‌برند در صورتی که خود در خوابند».

وجه شبه، جملهٔ **یساربهم و هم نیام** (آنها را در حالی که خوابند می‌برند) است. توضیح آن که دنیا به منزلهٔ راهی است برای اهل دنیا که ازآن راه به سمت آخرت می‌روند، درحالی که از نتیجهٔ آن، و کار و تلاش برای آن در غفلتند، تا وقتی که به سر منزل می‌رسند، بنابراین همانند کاروانی هستند در حال خواب که آنها را راه می‌برند تا وقتی که به سر منزل خود می‌رسند.

۵۷ـ امام(ع) فرمود: فَقْدُ الْأَحِبَّةِ غُرْبَةٌ.

«از دست دادن دوستان غربت است».

لفظ **غریب** را از آن رو برای از دست دادن دوستان استعاره آورده است که هر دو باعث وحشت و تنهایی است.

۵۸ـ امام(ع) فرمود: فَوْتُ الْحَاجَةِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِهَا إِلَى غَيْرِ أَهْلِهَا.

«از دست رفتن حاجت، آسانتر از درخواست آن، از کسی است که نااهل است».

مقصود از نـااهل، فرومایگان و تـازه به نعمت رسیده‌های بی‌ریشـه‌اند، از آن‌رو دست نیافتـن به حاجت آسـانتر است کـه از دست رفتن حاجت یـك غصّه است، اما درخـواست از نااهـلان که غالبـاً بی‌نتیجه است، عـلاوه برغم از دست رفتن حـاجت، مـوجب تحمّـل سنگینی خـودداری طـرف از بـرآوردن حـاجت و پشیمـانی ازعـرض حـاجت به آنـان و همچنین غم ذلت حـاجتمنـدی نسبت بـه فرومـایگان می‌شود همـان‌طور که [جـای دیگر] فـرموده است: «مرگ گـواراتر از درخواست از فرومـایگان است[۲۱]». و بعـد از همـهٔ اینها غـم آنست کـه اینـان حـاجات را بـرنمی‌آورند، کـه اینها چهـار نـوع غم و اندوهنـد. و همین‌طور اگـر حاجت برآورده شود، باز هم، غم سنگینی خودخواهی طرف، به‌علاوهٔ ذلّت عرض حاجت بدیشان، بنابـراین ـ به هر حال ـ از نرسیدن بـه حاجت آسانتر است. این سخن باعث جذب دو فضیلت قناعت و بلند همّتی است.

۵۹ـ امـــــام(ع) فـرمـود: لاَ تَسْتَحِ مِنْ إعْطَاءِ الْقَلِيلِ؛ فَإِنَّ الْحِرْمَانَ أَقَلُّ مِنْهُ.

«از بخشش اندك شرم نكن، زیرا نومید ساختن کسی اندك‌تر از آن است».

مقصود امـام(ع) از «اندکتـر بودن» کم اعتبـار و کم ارزش بودن آن است. توضیح آن که نـاامید کردن ، نبخشیدن چیزی است که شایستـهٔ بخشش باشد، و این مطلب، قابل شمارش و از مقولهٔ کمیّت نیست تا قابل کم و زیاد باشد.

امام(ع) از شـرم داشتن نسبت بـه بخشش اندك بـه وسیلهٔ قیـاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جملهٔ: «**فانّ الحـرمان اقلّ مـنه**»، و کبرای مقدّر

---

۲۱ ـ الموت احلیٰ من سؤال اللام.

آن نیز چنین است: و هرچه که ناامید ساختن بی‌ارزش‌تر از آن باشد، شایسته است که از آن شرم نکنند بلکه باید از نومید کردن شرم داشت که از آن بی‌ارزشتر است:

۶۰ـ امام(ع) فرمود: اَلْعَفَافُ زِينَةُ الْفَقْرِ.

«پاکدامنی زینت تهیدستی است[۲۲]».

قبلاً معلوم شد که پاکدامنی فضیلت قوهٔ شهویه است، و فقیر اگر شهوت خود را به وسیلهٔ عقل از خواستهای طبیعی خود، باز دارد، نفسش با فضیلت پاکدامنی کمال می‌یابد و تهی‌دستی‌اش را در انظار اهل بینش به فضیلت خود آراسته می‌گرداند و اگر خواسته‌های خود را به حال خود یله و رها گذارد او را به زشتیها وا می‌دارد، و به حرص و آز و بخل و حسد و دریوزگی می‌کشاند و بدان‌وسیله زشتترین چهره را به خود خواهد گرفت.

۶۱ـ امام(ع) فرمود: إِذَا لَمْ يَكُنْ مَا تُرِيدُ فَلاَ تُبَلْ مَا كُنْتَ.

«هرگاه به خواستهٔ خود نرسیدی، در هر حال باکی نداشته باش».

یعنی هرگاه در موردی به هدف خود نائل نشدی، در هر حالی که نسبت به آن کار هستی اهمیت نده، مفهوم این سخن، جلوگیری از اهمیت دادن و افسوس

---

۲۲ ـ در نهج البلاغهٔ سیّد رضی (رحمة ا... علیه): دنباله عبارت: «العفاف زينة الفقر» چنین آمده است: «و الشكر زينة الغنىٰ» ـ م.

خوردن نسبت به کارهایی است که انجام نشده، با این توضیح که افسوس خوردن برای از دست رفتن هدف، باعث غم و اندوه است و این درحال حاضر زیانی است که هیچ‌گونه فایده‌ای بر آن مترتب نمی‌باشد، بنابراین مرتکب شدن چنین کار زیانباری از نادانی است.

۶۲ـ امام(ع) فرمود: لاَ تَرَى الْجَاهِلَ إلاَّ مُفْرِطًا أوْ مُفَرِّطًا.

«شخص نادان جز در یکی از دو حالت تندروی و یا کندروی مشاهده نمی‌شود».

جهل یا جهل بسیط است که همان طرف‌کند روی‌از فضیلت و به کودنی موسوم است. و یا جهل مرکب است که همان طرف تندر وی است.

توضیح آن که نادانی که در جهل مرکب است، گاهی در پیگیری از حق زیاده‌روی می‌کند و در نتیجهٔ تلاش پرده‌ای جلو چشم بصیرت او پدید می‌آید که او با قطع بر این که این دلیل رسیدن وی به حق است، از دریافت حق و حقیقت بازمی‌ماند. که گاهی این طرف را جربزه می‌نامند و همواره چنین فردی در یکی از دو طرف است و به اندازهٔ نادانی‌اش حالت وی در تمام رفتارها و گفتارها بر یکی از دو سمت: تندروی یا کندروی است.

۶۳ـ امام(ع) فرمود: إذَا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْكَلاَمُ.

«هرگاه عقل کامل باشد، سخن کم گفته شود».

کامل بودن عقل باعث کنترل قوای جسمانی و به کار بردن آنها به مقتضای

نظرات پسندیده و شایسته، و نیز سنجش بیشتر آنچه که از آن قوا به صورت گفتار و رفتار بروز می‌کند، می‌گردد، و این زحمت و شرایطی دارد که باعث کاستی سخن می‌شود، برخلاف آن که سخنان نسنجیده و بی‌توجه برزبان آید.

٦٤ ـ امام(ع) فرمود: الدَّهْرُ يُخْلِقُ الْأَبْدانَ، وَيُجَدِّدُ الآمَالَ، وَيُقَرِّبُ الْمَنِيَّةَ، وَيُبَاعِدُ الْاُمْنِيَّةَ: مَنْ ظَفِرَ بِهِ نَصِبَ، وَمَنْ فَاتَهُ تَعِبَ.

«روزگار بدنها را فرسوده و آرزوها را تازه می‌گرداند و مرگ را نزدیك و خواهشهای دل را دور می‌سازد هر که بر زمانه چیره گشت، به رنج افتاد، و هر که بر روزگار دست نیافت، گرفتار سختی شد.»

فرسوده کردن بدنها، همان آماده ساختن آنست برای فتور و تباهی، با گذشت زمان، و در اثر آنچه از گرما و سرما و دشواریهای مربوط به زمان که توسط ایّام و فصول بر تن آدمی وارد می‌شود. و این‌که روزگار آرزوها را تازه می‌گرداند در اثر فریبی است که از زنده بودن و تندرستی، انسان حاصل می‌شود، و بیشتر اشخاص سالخورده در معرض آنند چرا که طول عمر و تجربه‌هایی که از نیازمندی و بی‌چیزی دارند آنان را می‌فریبد و بر جمع مال حریصشان می‌کند و سبب آرزوهای دراز آنها برای تحصیل دنیا می‌گردد. و نزدیك ساختن مرگ نظر به فرسودن بدنها و دور و دراز کردن آرزوها با توجه به نزدیك ساختن مرگ است.

و هر که بر زمانه چیره گشت؛ یعنی با تباه کردن عمر و به کار بردن آن در راه متاع دنیا، به رنج می‌افتد و با جمع‌آوری و اندوختن مال دنیا دچار بدبختی می‌گردد، و هر کس روزگار را از دست داد، در راه به دست آوردن دنیا رنج برد ولی با از بین رفتن آن گرفتار بدبختی شد.

امام(ع) در دو جملهٔ اوّل سجع متوازن، و در دو جمله وسط سجع مطرّف، و در دو جملهٔ آخر سجع متوازی، را رعایت کرده است.

۶۵ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ نَصَبَ نَفْسَهُ لِلنَّاسِ إِمَامًا فَلْيَبْدَأْ بِتَعْلِيمِ نَفْسِهِ قَبْلَ تَعْلِيمِ غَيْرِهِ، وَلْيَكُنْ تَأْدِيبُهُ بِسِيرَتِهِ قَبْلَ تَأْدِيبِهِ بِلِسَانِهِ، وَمُعَلِّمُ نَفْسِهِ وَمُؤَدِّبُهَا أَحَقُّ بِالْإِجْلَالِ مِنْ مُعَلِّمِ النَّاسِ وَمُؤَدِّبِهِمْ.

«هر کس خود را به پیشوایی مردم گمارد، باید پیش از تعلیم دیگری نخست به تعلیم خود بپردازد و به جای آن‌که به گفتار، دیگری را تربیت کند، باید به رفتار ادب کنندهٔ او باشد. وآن کس که آموزنده و ادب کنندهٔ خویشتن است سزاوارتر به احترام است تا آن‌که مردم را آموزش و پرورش می‌دهد.»

امام(ع) به آداب رهبران علم و فضایل اخلاقی اشاره فرموده است:

۱ ـ بر پیشوا واجب است که نخست خویشتن را تعلیم دهد، یعنی: نسبت به آدابی که داناست خویشتن را تمرین دهد تا رفتار و گفتارش موافق علم و آگاهی‌اش باشد، برای این‌که مردم برای پیروی از آنچه از رفتار و حالات پیشوایان ببینند آماده‌ترند تا گفتار تنها، بخصوص وقتی که در رفتارها خلاف آن را مشاهده کنند، چه، این خود باعث بدگمانی در گفته‌های مخالف رفتار، و گستاخی بر مخالفت سخنانی که از آنان زبانزد شده، می‌گردد، هرچند که به ظاهر راست و درست باشند. و به چنین مطلبی شعر زیر اشاره دارد:

از دیگران آنچه را که خود نظیر آن را انجام می‌دهی، نهی نکن

که اگر چنین کنی، برای تو ننگ بزرگی است

۲ ـ امام او را راهنمایی کرده است، بر این‌که آموزش دیگران نخست به

وسیلـه روش درست و رفتار پسنـدیده انجـام گیرد بـه همان دلیلی کـه بیان شـد، طبیعت انسانها با دیدن رفتار، رامتر و اثرپذیرتر است تا گفتار، و بعد هم آن روش و رفتار باید با گفتار مطابق باشد.

آنگاه امـام(ع) با این بیـان که آن کسی کـه خود را ادب کنـد، سزاوارتـر به بزرگداشت و احترام است تا آن کـه دیگران را ادب می‌کند، وی را به تأدیب نفس واداشتـه است. توضیـح آن که کسی کـه خـود را به فضیلتی ادب مـی‌کند کـامل می‌گـردد و ادب کـــردن دیگـران فــرع بـر ادب کـردن خـــویشتن است، و اصل ارزشمندتر و سـزاوارتر به تعظیم است تا فـرع. و این مطلب به منزلـهٔ صغرا برای قیـاس مضمری است کـه کبرای مقـدّر آن چنین است: آن کس که سـزاوارتر بـه احترام باشد، لازم است چیزی را اول خود انجام دهـد که به خاطر آن نسبت به دیگران شایسته‌تر به احترام گشته است.

۶۶ـ امام(ع) فرمود: نَفَسُ الْمَرْءِ خُطَاهُ إِلَى أَجَلِهِ.

«هر دَمِ انسان به منزلهٔ گامی به سوی مرگ است».

کلمهٔ **خُطـا** (گام) را از آن‌رو استعـاره برای دم زدن، آورده است کـه دم نیز پیاپی است و تـا دمی پایان نیابـد، دم دیگر برنیاید، پس درنتیجـه دم، آدمی را به پایان عمـر یعنی مرگ نزدیك می‌سازد همـان‌طوری که گامهای پیـاپی انسان را به پایان راه خود می‌رساند.

۶۷ـ امام(ع) فرمود: كُلُّ مَعْدُودٍ مُنْقَضٍ، وَكُلُّ مُتَوَقَّعٍ آتٍ.

«آنچه شمردنی است پایان پذیر است، و هر چه پیش آمدنی است، خواهد آمد».

هر دو جمله به صورت کلی از مواد مشهور صنعت خطابه و در زمینهٔ موعظه است، جملهٔ نخستین اشاره به نَفَسها و حرکتهای بندگان خدا، و دومی بیم دادن به وسیلهٔ پیش آمدهایی از قبیل مرگ و پیامدهای آن است.

۶۸ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ الْأُمُورَ إِذَا اشْتَبَهَتْ اعْتُبِرَ آخِرُهَا بِأَوَّلِهَا.

«هرگاه کارها مشتبه و درهم شد، آخر و اولش را با هم مقایسه کنند».

یعنی هرگاه در آغاز کارها راه و روش دست یافتن بدانها نامعلوم بود، و اقدام به آنها دشوار بود، پایانش را به آغازش بسنجند، و استدلال شود بر این که آن نیز در دشواری چنین است، و در این صورت خودداری کرده و اقدام با زحمت نکنند.

۶۹ـ از خبر ضرار بن ضمره ضبّائی است هنگامی که پیش معاویه آمد، و معاویه، راجع به امیرالمؤمنین(ع) از او پرسید. گفت: گواهی می‌دهم که در بعضی جاهایی که عبادت می‌کرد، او را دیدم، هنگامی که شب پرده‌های تاریکی را گسترده، و او در محراب عبادت ایستاده بود، محاسنش را روی دست گرفته و برخود مانند مار گزیده می‌پیچید، و همچون غم رسیده‌ای می‌گریست و (دربارهٔ) دنیا می‌فرمود: يَا دُنْيَا يَا دُنْيَا، إِلَيْكِ عَنِّي؛ أَبِي تَعَرَّضْتِ؟ أَمْ إِلَيَّ تَشَوَّقْتِ؟ لَاحَانَ حِينُكِ هَيْهَاتَ! غُرِّي غَيْرِي، لَاحَاجَةَ لِي فِيكِ، قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلَاثاً لَارَجْعَةَ فِيهَا! فَعَيْشُكِ قَصِيرٌ، وَخَطَرُكِ يَسِيرٌ، وَأَمَلُكِ حَقِيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزَّادِ، وَطُولِ الطَّرِيقِ، وَبُعْدِ السَّفَرِ، وَعَظِيمِ الْمَوْرِدِ.

ضباء: تیره‌ای از اولاد قهربن مالك بن نضربن کنانه بود.

سدول، جمع سدل: چیزی که بر کجاوه آویزند.

تململ: بر خود پیچیدن از شدّت درد و اندوه.

سلیم: مار گزیده.

وله: غم زیاد.

«ای دنیا! ای دنیا! از من دور شو. آیا خود را بـه من می‌نمایانی؟ و خواهان من هستی؟ آن هنگام نزدیك مبادا! هیهات! مـرا به تو نیازی نیست شخص دیگری را بفریب! من تو را سه طلاقه کرده‌ام که از آن راه بازگشتی نیست! پس زندگانی تو کوتـاه و ارزش تو انـدك و آرزوی تو نـاچیز است. آه از کمی تـوشه، و درازی راه و دوری سفر و سختی منزلگاه».

این مـرد [ضـرار] از اصحـاب امام(ع) بـود. وقتی کـه پس از شهـادت آن حضرت بر معاویه وارد شد، معـاویه به او گفت: علی را برای من توصیف کن. او گفت: مرا از این کار معاف بدار. معاویه گفت: به خدا سوگند که باید این کار را بکنی، این بـود که ضـرار این مطـالب را گفت، معـاویه بـه قـدری گریست کـه ریشش از اشك چشم تر شد.

علی (ع) دنیا را به صورت زنی می‌دید که خود را آراسته و طوری خود را بر او عرضه می‌کند تـا به وصالش برسد درحالی که برای وی [علی(ع)] نـاخوشایند بود. پس امـام (ع) خطاب بـه او، چنین می‌گفت: **و الیك**: از اسماء افعـال است یعنی: دور شـو، و **عنّی** متعلّق به چیـزی است کـه معنای فعل را دارد. و استفهـام امام(ع) در عبارت: آیا خود را به من می‌نمـایانی، و خواهان من هستی؟ استفهام انکاری و نیز نـوعی بی‌ارزش ساختن دنیا و دور شمردن موافقت خود بـا خواستهٔ آن است.

و لا حان حینك! یعنی: آن وقت نزدیك مباد! یعنی هنگام فریب خوردن من

از تو و این‌که تو مرا گول بزنی.

عبارت: هیهات یعنی آنچه را تو از من می‌خواهی بسیار دور است. آنگاه امام(ع) او را امر به فریفتن دیگری کرده است، کنایه از این‌که دنیا چشم طمعش را از او ببرد، نه آن‌که مقصود امام(ع) این باشد، دیگران را بفریبد، این سخن مانند آن است که به فریبنده‌اش ـ وقتی که از فریب او اطّلاع یافته است ـ بگوید: دیگری را فریب بده، یعنی فریب تو در من اثر نمی‌کند. آنگاه مانند یك همسر ناراضی، در حالی که از او بیزار است، دنیا را مخاطب می‌سازد، و به او اطّلاع می‌دهد که از او بی‌نیاز است. سپس طلاق سه بارهٔ او را عنوان می‌کند تا جدایی او را مورد تأکید قرار دهد با این عبارت: **لارجعة فیها** (راه برگشتی نیست) و این جمله کنایه از نهایت نارضایتی است ـ و طلاق دنیا را به خاطر توجه امام(ع) به زیانبخش بودن آن که همان زیبائی و جلوهٔ آن باشد، مورد تأکید قرارداده است. و بعد به عیبهایی اشاره فرموده است که به خاطر آن معایب ازاو ناراضی بوده و طلاقش داده است. و آنها عبارتند از کوتاهی زندگانی، یعنی مدّت زندگی در دنیا، و کمی ارزش، یعنی کمی ارزش و جایگاه آن درنظر امام(ع) و بعد، ناچیزی آرزویی که از دنیا می‌رود. سپس از چند چیز نالیده است:

۱ ـ از کمی توشه در سفر الی الله، و قبلاً روشن شد که توشه همان تقوا و اعمال شایسته است، و روش عارفان در ناچیز شمردن اعمال خود چنین است.

۲ ـ درازی راه و طریق الی الله، و چیزی در نزد عقل درازتر از نامتناهی نیست.

۳ ـ دوری سفر، به دلیل دوری نتیجه و سرانجام کار و نامتناهی بودن آن.

۴ ـ سختی منزلگاه، و نخستین منزلگاهها مرگ است، و بعد ازآن عالم برزخ سپس قیامت کبرا. و خدا یار و یاور است.

علاوه بر چهار مورد فوق، عبارت: **وَ خشونة المضجع**، یعنی ناهمواری قبر،

نیز روایت شده است.

۷۰ـ از سخنان امام(ع) بـه مرد شامی، وقتی که از آن بزرگـوار پرسید: آیا رفتن ما به شام از روی قضا و قدر الهـی است؟ از سخنان زیادی که امام(ع) بیان فرموده است ما قسمتی از آن را به شـرح زیر برگزیده‌ایم:

وَيْحَكَ ! لَعَلَّكَ ظَنَنْتَ قَضَاءً لاَزِمًا، وَقَدَرًا حَاتِمًا، وَلَوْ كَانَ ذٰلِكَ كَذٰلِكَ لَبَطَلَ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ، وَسَقَطَ الْوَعْدُ وَالْوَعِيدُ إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ أَمَرَ عِبَادَهُ تَخْيِيرًا، وَنَهَاهُمْ تَحْذِيرًا، وَكَلَّفَ يَسِيرًا، وَلَمْ يُكَلِّفْ عَسِيرًا، وَأَعْطَى عَلَى الْقَلِيلِ كَثِيرًا، وَلَمْ يُعْصَ مَغْلُوبًا، وَلَمْ يُطَعْ مُكْرَهًا، وَلَمْ يُرْسِلِ الْأَنْبِيَاءَ لَعِبًا، وَلَمْ يُنْزِلِ الْكِتَابَ لِلْعِبَادِ عَبَثًا، وَلاَ خَلَقَ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا بَاطِلاً ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا، فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ۲.

«وای بر تو، شایـد تو قضا و قدر حتمی را گمان کرده‌ای، کـه اگر این‌طور بود، پاداش و کیفر معنـی نداشت و وعدهٔ خوب و ترساندن از بـدی، بی‌اعتبار بود. خداوند پاك بـه بندگانش امر کرده با اختیار و نهی فـرموده با ترس و بیم، و تکلیف کرده آسان، نـه تکلیف دشوار، و عمل اندك را اجر و پـاداش زیاد داده است. و در مقابل او سرکشی نکـرده‌اند به‌خاطر آن‌کـه ناچار به سرکشی بوده‌انـد و از او فرمان نبـرده‌اند از آن جهت کـه به فـرمانبـرداری مجبور بـوده‌اند. پیـامبران را بـه بازیچـه نفرستاده، و کتابهای آسمانی را بیهوده نـازل نکرده، و آسمانها و زمین و موجودات آسمان و زمین را بی‌هدف نیافریده است، **ذٰلِكَ ظَنُّ الَّذِينَ كَفَرُوا فَوَيْلٌ لِلَّذِينَ كَفَرُوا مِنَ النَّارِ**[۲۳].

۲۳ـ سورهٔ ص (۳۸) آیه (۲۷) یعنی: آن گمـان کسانی است که کافر شده و بـاور نکرده‌اند، پس وای برای کافران از عذاب دوزخ.

نقل کرده‌اند، مردی شامی وقتی به امـام عرض کرد: راجع‌به رفتن ما به شام بفرمایید آیا به قضا و قدر الهی است یا نه؟ امام(ع) فرمود: «سوگندبه خدایی که دانه را شکافت و انسان را آفرید، ما هیچ‌جا قدم ننهادیم، و به درّه‌ای فرود نیامدیم مگر به قضا و قدر الهی.»

آن مرد گفت: پس نـزد خدا پاداشی نـداریم، یعنی: من برای خـود پاداشی نزد خدا نمی‌بینم. امـام(ع) فرمود: «ساکت باش، ای شیخ! خداونـد، پاداش شما را در رفتن به شام وقتی کـه می‌رفتید، و در بازگشتتان وقتی که بـر می‌گشتید، زیاد گردانید، در صورتی که شما در هیچ حال مجبور و ناچار نبودید».

آن مرد گفت: چگونه! با این که قضا و قدر ما را راند؟

آنگاه امـام(ع) فرمـود: **ویحـك**، جز ایـن که پس از کلمـهٔ **والوعیـد** عبارت چنین بوده است: ... و امر و نهی، و هیچ سرزنشی از جـانب خدا برای گناهکار و نه ستایشی برای نیکوکار نیامده است، این سخن بت‌پرستان و پیروان اهریمنان و شاهدان جور و ستم و کسانی است که چشمانشان از دیدن حقیقت کور است و اینان فرقهٔ قدریّه و مجوس این امّتند، زیرا که خداوند متعال بندگانش را از روی اختیار امر فرموده است تا آخر ....

بعد آن مـرد گفت: پس قضا و قدر چیست کـه ما جز بدان وسیلـه حرکت نکردیم؟ امـام(ع) فرمود: «آن فرمـان خدای تعالیٰ و دستـورات اوست» آنگاه این آیه را قرائت کرد: **وَ قَضَیٰ رَبُّكَ اَلاّ تَعْبُدُوا اِلاّ اِیّاهُ**[۲۴].

در اینجا آن مرد خوشحال از جا جست و گفـت: تو آن امامی که با پیروی تـو روز قیامت خـوشنـودی خداونـد بخشنده را امیـد داریم، تـو آنچه از دین مـا پوشیده‌بود آشکار کردی، پروردگار از طرف ما تو را در این کار پاداش نیکو عطا کند.

الـویـح کلمهٔ تـرحم است [از بـاب دلسوزی گفتـه می‌شـود] و **الحـاتم** بـه

۲۴ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۸۲) یعنی: پروردگارت فرمان داده است که جز او را نپرستید.

معنای واجب می‌باشد.

توضیح پرسش آن مرد این است: اگر رفتن مـا به قضا و قدر بوده است ما در زحمتی کـه کشیده‌ایم بی‌اجـریم؟ و این ازآن روست کـه در گفتار از «قضـا»، آفرینش اراده می‌شود وآنچـه که خداوند در بنده آفریده اسـت بدون اختیار بنده و هرچه که غیر اختیاری باشد اجر و مزدی در انجام آن وجود ندارد.

عبارت امام(ع): **و یحك ... الوعیـد** بیانگر ریشهٔ گمـان اوست و آن شاید چیزی است که وی در مـورد تفسیـر قضا و قدر، می‌پنداشتـه، یعنی علم خدا که خواه و ناخواه کار باید مطابق آن انجام بگیرد.

و عبارت: **انّ الله سبحـانه امـر عبـاده تخییراً** اشـاره است به تفسیر قضـا به معنی امر و فرمـان الهی، همان‌طوری که امام(ع) در پـاسخ کسی که از معنای آن می‌پـرسد ـ بـا استشهـاد به آیـه شـریفه «**و قضی ربّك**» بـرای اثبات این تفسیـر ـ تصریح کرده است، و بدیهی است که امر و نهی الهی با مختار بودن بنده در کار خود، منافـاتی ندارد. البتّه این پاسخ نسبت به مقدار فهم طـرف سؤال یك پاسخ اقنـاعی است و گاهی در تفسیـر قضا گفتـه‌اند: قضـا، عبارت است از آفـرینش خدای متعال تمام صورتهای کلّی و جزئی مـوجودات را که این صورتها در عالـم عقول به تعداد زیـاد و بی‌نهایتند، سپس از آنجا که ایجاد آن گـروه صورتهایی را که به مادّه وابستگی دارند در مادّهٔ خود، و بیرون آوردن از مرحلهٔ قوّه و استعداد به مـرحلهٔ فعلیّت یعنی پـذیرش صورتهـا، یکی پس از دیگری و تـدریجی بوده است، بنـابراین قـدر عبـارت است از ایجاد آن امـور و تفصیل آنهـا یکی پس از دیگری، همـان‌طور که خـدای متعال فـرموده است: **وَاِنْ مِنْ شَیءٍ اِلاّ عِنْـدَنٰـا خزٰائنُهُ وَ ماٰ نُنَزِّلُهُ اِلاّ بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ**[۲۵].

---

۲۵ ـ سـوره حجر (۱۵) آیهٔ (۲۱) یعنی: و هیچ چیز در جهـان نیست مگر این که منبع و خزینـهٔ آن نزد ماست ولی ما از آن بر عالم خلق جز به مقدار معینی که مصلحت است نمی‌فرستیم.

اکنون مطابق این تفسیر، پاسخ گفتن به پرسش بالا نیز امکان‌پذیر است، با این توضیح که قضا به معنی یاد شده با مختار بودن بنده و سن تکلیف و پاداش و کیفر او، منافاتی ندارد زیرا که معنای اختیار همان آگاهی بنده است از این‌که وی دارای نیرویی است که هرگاه میل به فعل ـ که از آن تعبیر به اراده می‌کنند ـ و یا نفرت از فعل ـ که ازآن تعبیر به کراهت می‌کنند ـ بدان ضمیمه شود وی هم قادر بر فعل و هم بر ترك آن است و هر دو برایش امکان دارد و این جریانی است که با علم خدای تعالی بر وقوع یا عدم وقوع هر یك از دو طرف، منافاتی ندارد، هر چند که یکی از دو طرف در علم خدا به‌طور قطع به عنوان عَرَض خارجی صادر خواهد شد.

وانگهی تکلیف بر حسب آنچه در علم خدا گذشته است، متوجّه بنده نمی‌شود، بلکه علاوه بر آن، دو عامل دیگر در کار است:

اوّل ـ عامل فاعلی که همان حکمت خدای تعالی است، یعنی پروردگار، موجودات را به بهترین و استوارترین صورت آفریده و هدایت هر موجود ناقص‌به کمال مطلوبش ، به نحوی است که درخور اوست.

دوم: عامل قابلیت، یعنی،بنده دارای صفت اختیار ـ باتعریفی که گذشت ـ بوده باشد، از این‌رو، امام (ع) ده چیز را به شرح زیر از خصوصیات اختیار و تکلیفی شمرده است که برای رسیدن به نتیجه، مقصود اصلی حکمت است:

۱ ـ خداوندبندگانش را مأمور کرده استبا اختیار،**تخییراً** مصدر جانشین حال است.

۲ ـ آنان را نهی کرده است از روی بیم و ترس. **تحذیراً** مفعول له است.

۳ ـ تکلیف آنان را آسان قرار داده است، تا کار بر آنها آسان باشد و میل وعلاقه پیدا کنند.

۴ ـ تکلیف آنان را دشوار قرار نداده، تا این‌که حالت اختیار داشته باشند و

با تکلیف سخت دچار تکلیف طاقت‌فرسا و غیر قابل تحمل نشوند، همان‌طوری که‌خداوندمتعال اشاره فرموده است: **یُرِیدُاللّهُ بِکُمُ الْیُسْرَ وَ لاٰ یُرِیدُ بِکُمُ الْعُسْرَ**[۲۶].

۵ ـ عمل اندك را پاداش زیاد دادن که این خود نیز از خصوصیات اختیار است.

۶ ـ نافرمانی خدا صورت می‌پذیرد امّا نه ازآن جهت که ذات اقدسش مغلوب بندگان است زیرا خدا بر همهٔ بندگان مسلّط است، بندگان از آن‌رو نافرمانی می‌کنند که خداوند آنها را در کارهاشان آزاد گذاشته و اختیار کار را به دست آنها داده است، و این از خصوصیات اختیار و آزادی آنهاست.

۷ ـ از روی اجبار سر به فرمان او ننهاده‌اند، یعنی فرمانبرداری فرمانبرداران از روی اجبار از طرف خداوند نیست و این نیز یکی از خصوصیات اختیار است.

۸ ـ پیامبران را به بازیچه نفرستاده است، بلکه فرستاده تا فرمانبرداران را به بهشت بشارت دهند و گنهکاران را از آتش دوزخ برحذر دارند، و این خود از لوازم اختیار است.

۹ ـ کتابهای آسمانی را بیهوده برای بندگان نازل نفرموده است، بلکه آنها را نازل کرده تا بندگان انواع تکالیف و احکام کارهایی را که مأمور به انجام آنها هستند، از آن کتابها بازشناسند، و حدود الهی که به رعایت آن مأمورند بر ایشان بیان شود و تمام اینها از خصوصیات اختیار آنان است.

۱۰ ـ آسمانها و زمین‌و موجودات آسمان و زمین را بیهوده‌نیافریده است، بلکه براساس حکمتی چند آفریده که از آن جمله است: بندگان به وسیله موهبت اندیشه در آیات قدرت حق، بینشی حاصل کنند، و بدان وسیله به راز حکمت او متوجه شوند و پی به کمال عظمت او ببرند، چنان که خدای متعال

---

۲۶ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۸۵) یعنی: خداوند برای شما تکلیف آسان خواسته و تکلیف دشوار نخواسته است.

فرموده است: **انَّ فی خَلْق السَّمٰوات وَالْاَرْض وَاخْتلاٰف اللَّیْل وَالنَّهٰار لآیات لأولی الْاَلْباب**[۲۷] و مخاطب را از اعتقادی، جز آن بر حذر داشته است: «**ذٰلكَ ظَنُّ الَّذینَ كَفَروا**».

۷۱ ـ **امام(ع) فرمود:** خُذِالْحِكْمَةَ أنَّی كَانَتْ فَإنَّ الْحِكْمَةَ تكُونُ فِی صَدْرِ الْمُنَافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِی صَدْرِهِ، حَتَّی تَخْرُجَ فَتَسْكُنَ إلَی صَوَاحِبِهَا فِی صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.

«حکمت را بیاموز، در هر جا که باشد، زیرا حکمتی که در سینهٔ شخص منافق باشد مضطرب و ناآرام است، تا این که از دل او بیرون آید و در سینهٔ مؤمن، صاحب اصلی حکمت قرار گیرد».

امام(ع) دستور داده است تا حکمت را در هر جا که باشد ـ هر چند از منافقان ــ بیاموزند، و کسانی را که شاید از فراگیری از بعضی موارد [از منافقان] نفرت دارند با قیاس مضمری وادار کرده است تا حکمت را هر جا بیابند فراگیرند، که صغرای قیاس جملهٔ: **فَانَّ الحکمة** است. و با کلمهٔ **تَلَجْلَجُ** و یا اختلاج بنا به دو روایتی که نقل شده، اشاره به بی‌ثباتی حکمت و مضطرب بودن حکمت در سینهٔ منافق فرموده است، به این ترتیب که سینهٔ منافق جای مناسب حکمت نیست و حکمت در آن‌جا ناآرام است تا به جای مناسب خود یعنی سینهٔ مؤمن وارد شود و در سینهٔ صاحبان اصلی که جای حکمتهاست، قرار گیرد، و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چه این‌طور باشد بر مؤمن فراگرفتن آن و نهادن در جای مناسب و بیرون آوردن از جای نامناسب لازم و واجب است.

۲۷ ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیه (۱۹۰) یعنی: براستی که در آفرینش آسمانها و زمین و رفت و آمد شب و روز دلایلی است برای خردمندان.

۷۲ـ امام(ع) فرمود: الْحِكْمَةُ ضَالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِكْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفَاقِ.

«حکمت گم شدهٔ مؤمن است، پس حکمت را فرا گیر هر چند که از شخص منافق باشد».

کلمهٔ ضاله (گم شده) را برای حکمت نسبت به مؤمن، از آن جهت استعاره آورده که حکمت خواستهٔ مؤمن است و او در پی آن است و می‌جویدش چنان‌که صاحب هر گم شده‌ای، گم شدهٔ خود را می‌جوید.

۷۳ـ امام(ع) فرمود: قِيمَةُ كُلِّ امْرِئٍ مَا يُحْسِنُهُ.

«ارزش هر کسی به چیزی است که آن را خوب می‌داند».

هدف از این سخن، تشویق در حد اعلای آن به کسب کمالات نفسانی و فرا گیری صنعتها و نظایر آنهاست.

ارزش شخص، مقام وی در نظر ارباب خرد، و جایگاه او در دل آنان و شایسته بودن به تعظیم و بزرگداشت و یا تحقیر و ناقص شمردن اوست. بدیهی است که تمام اینها در گرو چیزی است که خوب می‌شمارد و کمالات نامبرده‌ای است که به دست آورده بنابراین پرارزشترین و والاترین افراد در نزد مردم با کمالترین آنان، و فرومایه‌ترین آنها کسانی هستند که پست‌ترین حرفه و شغل را دارند، و تمام اینها برحسب ارزشی است که عقل مردم برای کمالات و لوازم کمالات قائلند.

۷۴ ـ امام(ع) فرمود: أُوصِيكُمْ بِخَمْسٍ لَوْ ضَرَبْتُمْ إِلَيْهَا آبَاطَ الْإِبِلِ لَكَانَتْ لِذٰلِكَ أَهْلاً: لَا يَرْجُوَنَّ أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَخَافَنَّ إِلَّا ذَنْبَهُ، وَلَا يَسْتَحِيَنَّ أَحَدٌ إِذَا سُئِلَ عَمَّا لَا يَعْلَمُ أَنْ يَقُولَ لَا أَعْلَمُ، وَلَا يَسْتَحِيَنَّ أَحَدٌ إِذَا لَمْ يَعْلَمِ الشَّيْءَ أَنْ يَتَعَلَّمَهُ، وَعَلَيْكُمْ بِالصَّبْرِ فَإِنَّ الصَّبْرَ مِنَ الْإِيمَانِ كَالرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ، وَلَا خَيْرَ فِي جَسَدٍ لَا رَأْسَ مَعَهُ، وَلَا فِي إِيمَانٍ لَا صَبْرَ مَعَهُ.

«شما را به پنج چیز سفارش می‌کنم، که اگر برای به‌دست آوردن آنها به زیر بغل شتران با زانو بزنید، سزاوار است:

کسی از شما به کسی جز به پروردگارش امید نبندد،

از چیزی نترسد، مگر از گناه خود. و شرم نکند از کسی به گفتن نمی‌دانم، وقتی چیزی را از او بپرسند که نمی‌داند و شرم نکند از کسی به آموختن چیزی که آن را نمی‌داند. و بر شما باد گرویدن به شکیبایی زیرا شکیبایی نسبت به ایمان، همچون سر است، نسبت به بدن، و خیری در آن بدن نیست که سر نداشته باشد، چنان که در ایمان بدون صبر نیست»

امام(ع) **آباط الابل** (زیر بغل شتران) را کنایه آورده است از مسافرت در جستجوی آن چیزها توضیح آن که شترسوار با زانوهایش به بغل شتر می‌زند.

امّا آن پنج چیز عبارتند از:

۱ ـ امید داشتن تنها به خدا، ونه به جز او. ازجمله لوازم این کار اخلاص در عمل برای خدا و پیوسته مطیع فرمان او بودن است.

۲ ـ از چیزی جز گناه خود نباید بترسید. توضیح آن‌که ترسناکترین چیز، کیفر خداوندی است و چون این کیفر در اثر گناه به بندهٔ خدا می‌رسد، بنابراین سزاوارتر آن است که از گناه بترسیم، نه از چیز دیگر و این سخن دعوت به دوری از گناه است با یادآوری ترس از آن.

۳ـ شرم نداشتن از آن که چون چیزی را نمی‌داند، بگوید، نمی‌دانم. زیرا شرم از گفتن چنین سخنی باعث سخن گفتن از روی نادانی است، و این هم گمراهی و نادانی است که گمراه ساختن و نادان کردن دیگری را در پی دارد، و باعث هلاکت اُخروی است. پیامبر(ص) فرمود: «هرکس ندانسته فتوا دهد، فرشتگان آسمان و زمین او را لعنت کنند[۲۸]» و گاهی باعث هلاکت در دنیا نیز می‌گردد.

۴ـ شرم نداشتن از آموختن چیزی که آن را نمی‌داند، از آن‌رو که شرم داشتن نادان از فراگیری باعث باقی‌ماندن او در حالت نادانی و کاستی و هلاك، و هلاکت اخروی است.

۵ـ فضیلت شکیبایی، و امر به داشتن صبر و شکیبایی، زیرا هیچ فضیلتی بدون صبر ممکن نیست، و کمترین مرحلهٔ آن استقامت در راه فراهم آوردن فضیلتها و بعد پایدار داشتن آنها و همچنین از دست ندادن آنهاست، از این‌روست که صبر را نسبت به‌ایمان‌تشبیه‌به سر نسبت به تن نموده است، به دلیل آن که ایمان بدون صبر ممکن نیست. آنگاه تشبیه و مناسبت بین آن دو را با این بیان مورد تأکید قرار داده است که: در آن بدنی که سرنداشته باشد خیری نیست. و عبارت **فَانَّ الصبر** مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که بدان وسیله وادار به صبر کرده است و کبرای قیاس چنین است: و هر آنچه که این‌طور باشد به‌دست آوردن و فراهم کردنش واجب است.

۷۵ـ امام(ع) به‌کسی‌ که در ستایش آن بزرگوار افراط می‌کرد، درحالی که به‌بی‌اعتقادی‌نسبت‌به‌آن‌حضرت‌متهم‌بود،فرمود: أَنَا دُونَ مَا تَقُولُ وَفَوْقَ مَا فِي نَفْسِكَ .

۲۸ـ قال (ص): من افتی بغیر علم لعنته ملائکة السماء و الارض.

«من کمتر ازآنم که می‌گویی و برتر از آنم که در باطن می‌پنداری»

عبارت: من کمتر از آنـم که می‌گویی پاسخ زیـاده‌روی آن مرد در ستایش آن بزرگـوار است، وعبارت: «و بـرتر از آنم که در بـاطن می‌پنداری» پـاسخ به آن مطلب باطنی اوست که امام(ع) را به نداشتن فضیلت متّهم می‌کرد.

۷۶ـ امام(ع) فرمود: بَقِيَّةُ السَّيْفِ أَبْقَى عَدَدًا وَأَكْثَرُ وَلَدًا.

«به کسانی کـه در جهاد با دشمنان اسـلام به شهادت نرسیده‌انـد، خداوند عمر طولانی‌تر و فرزندان بیشتر عطا می‌فرماید».

در این سخن، چیزی جز عنایت پروردگار بـر باقی ماندن نوع بشر و حفظ و پایداری آن و جایگزینی کشته‌ها با بازمـاندگان، به نظر من نمی‌رسد. و خداوند داناتر به حقایق است.

۷۷ـ امام(ع) فرمود: مَنْ تَرَكَ قَوْلَ «لَاأَدْرِي» أُصِيبَتْ مَقَاتِلُهُ.

«هرکه عبارت: نمی‌دانم، را ترك کند، به کشتنگاههایش نزدیك شده است».

فـروگـذاردن این سخن کنـایـه از گفتـار بـدون علم است، و رسیـدن بـه گشتنگاهها کنایه از هلاکتی است که در اثر سخن از روی نادانی نصیب گوینده می‌شـود، از آن‌رو که باعـث گمراه شدن و گمـراه کردن اسـت، و چه‌بسا بـاعث هلاکت هم در دنیا و هم در آخرت است.

۷۸ـ امام(ع) فرمود: رَأْيُ الشَّيْخِ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ جَلَدِ الْغُلَامِ.

«اندیشهٔ پیر را از چابکی و نیرومندی جوان بیشتر دوست دارم».

در روایتی به جای کلمه **جلد**، **مشهد الغلام** آمده است.

جَلَد شخص، همان نیرو و توانمندی اوست. قبلاً گذشت که اندیشه مقدم بر نیرومندی و دلاوری است، زیرا که اصل سودمنی، اندیشه است.

البته امام(ع) اندیشه را مخصوص پیر، و دلاوری را ویژهٔ جوان دانسته است، از آن‌رو که هر یك از آنها متناسب با آن ویژگی‌اند. چون پیری به دلیل تجربه‌های زیاد و سرو کار با امور، جای توقع اندیشهٔ درست است. و از جوانی انتظار نیرومندی و توان می‌رود. اما بنا به روایت دیگر (**مشهدهُ، حضورهُ**) آمده است و معنای این عبارت نیز روشن است.

۷۹ـ امام(ع) فرمود: عَجِبْتُ لِمَنْ يَقْنَطُ وَمَعَهُ الإسْتِغْفَارُ.

«از نومیدی کسی که امکان استغفار و توبه را دارد در شگفتم».

قنوط، یعنی نا امیدی از رحمت، و چون طلب آمرزش از روی اخلاص، به شهادت قرآن کریم ـ چنان که خواهد آمد ـ ریشه و اساس بخشش است، از این‌رو نومیدی با وجود استغفار، جای تعجب است.

۸۰ـ ابو جعفر، امام محمد بن باقر بن علی (ع) نقل کرده است که علی (ع) فرمود:

كَانَ فِي الْأَرْضِ أَمَانَانِ مِنْ عَذَابِ اللهِ وَقَدْ رُفِعَ أَحَدُهُمَا فَدُونَكُمُ الآخَرَ فَتَمَسَّكُوا بِهِ: أَمَّا الْأَمَانُ الَّذِي رُفِعَ فَهُوَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَأَمَّا الْأَمَانُ الْبَاقِي فَالِاسْتِغْفَارُ، قَالَ اللهُ تَعَالَى: (وَمَا كَانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَأَنْتَ فِيهِمْ وَمَا كَانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَهُمْ يَسْتَغْفِرُونَ).

«دو امان از عذاب خدا روی زمین وجود دارد، یکی از آنها از دست رفته است ولی دیگری در دسترس شماست، پس به آن چنگ بزنید: امّا امانی که از دست رفته وجود پیامبر خدا(ص) است و امّا امانی که باقی مانده استغفار و طلب آمرزش است: خداوند به پیامبر (ص) فرمود: **وَ ما كانَ اللهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ اَنْتَ فيهِمْ وَ ما كانَ اللهُ مُعَذِّبَهُمْ وَ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ** [29].

سید رضی می‌گوید: این سخن از سخنان نیکو و از ظریف‌ترین نکته‌یابیهاست.

این‌که وجود پیامبر(ص) در بین امّت و برگرداندن آنان به سوی خداوند برای برخورداری از آمرزش او و همچنین آمرزش طلبی با اخلاص، دو مقدمه برای نزول رحمت خدا و برطرف کردن عذاب پروردگار است، از مطالبی است که دلیل عقلی گواه آن است و امام(ع) آن را با گواه راستین قرآنی همان‌طوری که بیان فرمود، مورد تأکید قرار داده است.

۸۱ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَصْلَحَ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللهِ أَصْلَحَ اللهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ، وَمَنْ أَصْلَحَ أَمْرَ آخِرَتِهِ أَصْلَحَ اللهُ لَهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَمَنْ كَانَ لَهُ مِنْ نَفْسِهِ وَاعِظٌ كَانَ عَلَيْهِ مِنَ اللهِ حَافِظٌ.

«هرکه ما بین خود و خدا اصلاح کند، خداوند مابین او و مردم را اصلاح

۲۹ ـ سورهٔ انفال (۸) آیه (۳۳) یعنی: خداوند مردم را تا تو در میان آنها هستی عذاب نمی‌کند و تا طلب آمرزش می‌کنند، آنان را به کیفر نمی‌رساند.

نماید، و هر که کار آخرت را اصلاح کند، خدا کار دنیای او را اصلاح نماید، و هر که از جانب خود پند دهنده‌ای داشته باشد، از طرف خدا نگهبانی خواهد داشت.»

اصلاح مابین خود و خدا به وسیلهٔ تقواست که باعث خوشنودی خدا می‌گردد، و چون از جمله آثار تقوا اصلاح قوای شهوت و غضب، که اساس فساد در میان مردمند، و نیز پایبندی به اعتدال در مورد این قوا می‌باشد، بنابراین اصلاح مابین او و مردم نیز وابسته به اصلاح همان قواست.

و هم‌چنین از جمله لوازم اصلاح امر آخرت، جذب نشدن مردم به طرف دنیا و خودداری از حرص نسبت به مال دنیاست، و این نیز بسته به برخورد صحیح آنان و رفتارشان با اخلاق حسنه است که خود موجب اصلاح امر آخرت و باعث تحت تأثیر قرارگرفتن و علاقه‌مندی آنان به کسی است که واجد این صفات است و باعث سودرسانی و کمك و آزار نرساندن مردم به او می‌گردد، و به این‌ترتیب باعث اصلاح دنیای او می‌شود. ازطرفی تحصیل دنیای مطلوب برای کسی که امر آخرتش را اصلاح کند سهل است و دنیای مطلوب همان حدّ اعتدال از نیاز وی می‌باشد. و این هم امری است که عنایت پروردگار و فراهم آوردن و اصلاح آن را در طول مدّت زندگانی دنیا، عهده‌دار است.

امّا مطلب سوم، خود را موعظه کردن باعث تقوای الٰهی و پایبندی به اعتدال در مورد قوای شهوت و غضب است که اینها اساس شرّ و ریشهٔ فسادی هستند که مستلزم هلاکت دنیا و آخرت می‌باشند، امّا موعظه کردن خویش باعث آن می‌گردد که خدا انسان را از شر آنها نگاه دارد.

۸۲ ـ امام(ع) فرمود: اَلْفَقِيهُ كُلُّ الْفَقِيهِ مَنْ لَمْ يُقَنِّطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ ٱللّٰهِ، وَلَمْ يُؤْيِسْهُمْ مِنْ رَوْحِ ٱللّٰهِ، وَلَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ مَكْرِ ٱللّٰهِ.

«فهمیده و زیرك واقعی، آن کسی است که مردم را از رحمت خدا ناامید نکند و آنها را از آسایش و راحتی از طرف خدا مأیوس نگرداند، و از مکر و کیفر الٰهی ایمن نسازد.»

مقصود امام(ع) از کل‌الفقیه کنایه از فهم کامل، یعنی کسی که در دانایی کامل است، توضیح آن که هر کس در بارهٔ قرآن مجید بینشی پیدا کند می‌فهمد که نخستین هدف قرآن، دعوت مردم به سمت خدا از راههای مخصوصی به صورت تشویق، تهدید، وعدهٔ خوب، وعـهٔ عذاب، بشارت، بیم دادن و امثال اینها است، پس در این صورت لازمهٔ چنین درکی آن است که مردم را به وسیلهٔ آیاتی که وعدهٔ عذاب‌و بیم‌داده از رحمت‌خدا ناامیدنکندو بدان‌وسیله از آسایش‌وخوشی مأیوس نگرداند، زیرا لازمهٔ نومیدی، وادارساختن گنهکاران به گناه و پیروی‌از هویٰ و هوس دنیایی است چرا که امیدی به نتیجهٔ اخروی و خودداری از گناه ندارند، و از این‌رو است که‌خدای‌متعال فرموده است: قُلْ یا عِبادِیَ الَّذینَ اَسْرَفُوا عَلیٰ اَنْفُسِهِمْ لاتَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَةِ اللهِ اِنَّ اللهَ یَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمیعاً اِنَّهُ هُوَ الْغَفُور الرَّحیمُ[۳۰]. و نیز فرموده است: اِنَّهُ لایَیْأَسُ مِنْ رُوحِ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الْکافِرُونَ[۳۱]. و از مکر الهی‌با اعتقاد به آیات وعده و بشارت خدا، آنها را ایمن نسازد، تا مبادا، آیات بشارت باعث اطمینان و اعتماد آنان شود و دچار گناه و پیروی از هویٰ گردند، و از این‌رو خدای‌متعال‌فرموده‌است: اَفَاَمِنُوامَکْرَاللهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللهِ اِلاَّ الْقَوْمُ الخاسِرُونَ[۳۲].بلکه

۳۰ـ سوره زمر (۳۹) آیه (۵۳) یعنی: بگو ای پیامبر به بندگانم که بر نفس خود اسراف کرده‌اند، هرگز از رحمت خدا نومید مباشید، البته خدا همـهٔ گناهان را [اگر توبه کنید] خواهد بخشید که او بسیار بخشنده و مهربان است.

۳۱ـ سوره یوسف (۱۲) آیه (۸۷) یعنی: هرگز جز کافران هیچ کس از رحمت خدا نومید نیست.

۳۲ـ سوره اعراف (۷) آیه (۹۹) یعنی: آیا از مکر خدا غافل مانده‌اند در صورتی که از آن غافل نشوند مگر مردم زیانکار.

در موعظـه و دعوت بـه سوی خدا بـاید از هـدفهای سنّت و قـوانین الهی پیروی کند.

۸۳ ـ امـام(ع) فـرمـود: أَوْضَعُ الْعِلْمِ مَاوُقِفَ عَلَى اللِّسَانِ؛ وَأَرْفَعُهُ مَاظَهَرَ فِي الْجَوَارِحِ وَالْأَرْكَانِ.

«بی ارزشترین دانش، آن دانشی است که بر زبان متوقف است، و بالاترین دانش آن است که در همهٔ اعضا و جوارح آشکار است».

علم اول، کنایه از دانشی است کـه به همراه آن عمل نباشد و تنهـا بر زبان جا گـرفته و در آن بـروز کند کـه پست‌ترین درجه علم اسـت و از دومی منظور آن علمی است که مقـرون به عمل باشد. از آن‌رو کـه اعمال شایسته از جملـه نتایج شناخت خـدا وآنچه شایسته اوست، مـی‌باشد. این نوع علم در اعضـا و جوارح بندهٔ خدا به سان ظهـور علّت در معلول آشکار است و این همان علمی است که در آخرت سودمند است.

۸۴ ـ امـام(ع) فـرمـود: إِنَّ هَذِهِ الْقُلُوبَ تَمَلُّ كَمَا تَمَلُّ الْأَبْدَانُ؛ فَابْتَغُوا لَهَا طَرَائِفَ الْحِكَمِ.

«این دلها نیز همانند بدنها خسته و افسرده می‌شوند، بنابراین در جستجوی حکمتهای تازه برای آنها باشید».

گـاهی نفـوس انسانی از یـك نوع علم و دانـش زده می‌شونـد، و بـه دلیل

يك‌نواختی مطالب آن از نگرش در آن افسرده می گردند. وقتی که بر بخشی از مطالب آن آگاهی یابند قسمتهای دیگر را نیز با آن مقایسه می‌کنند واین قسمت بر ایشان تازگی ندارد تا لذّتبخش باشد و توجه به آن را ادامه بخشد، از طرفی چون حالت افسردگی و زدگی برای نفس آدمی ناپسند است، امام(ع) امر فرموده است تا حکمتهای تازه برای نفس بجویند. مقصود، حکمتهای تازه و شگفت‌آور برای نفس است که لذّت آور باشد به حدّی که همیشه دنبال دانش و بهره گیری از مطالب گوناگون برآید. مقصود امام(ع) از حکمت، حکمت عملی و اقسام مختلف آن و یا شامل همه اینهاست.

۸۵ ـ **امام(ع) فرمود:** لَايَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ «اللّٰهُمَّ إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنَ الْفِتْنَةِ، لِأَنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ إِلاَّ وَهُوَ مُشْتَمِلٌ عَلَى فِتْنَةٍ، وَلَكِنْ مَنِ اسْتَعَاذَ فَلْيَسْتَعِذْ مِنْ مُضِلَّاتِ الْفِتَنِ؛ فَإِنَّ اللّٰهَ سُبْحَانَهُ يَقُولُ: (وَاعْلَمُوا أَنَّمَا أَمْوَالُكُمْ وَأَوْلَادُكُمْ فِتْنَةٌ)[1] وَمَعْنَى ذٰلِكَ أَنَّهُ يَخْتَبِرُهُمْ بِالْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ لِيَتَبَيَّنَ السَّاخِطَ لِرِزْقِهِ، وَالرَّاضِيَ بِقِسْمِهِ، وَإِنْ كَانَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَ بِهِمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، وَلَكِنْ لِتَظْهَرَ الْأَفْعَالُ الَّتِي بِهَا يُسْتَحَقُّ الثَّوَابُ وَالْعِقَابُ؛ لِأَنَّ بَعْضَهُمْ يُحِبُّ الذُّكُورَ وَيَكْرَهُ الْإِنَاثَ، وَبَعْضَهُمْ يُحِبُّ تَثْمِيرَ الْمَالِ، وَيَكْرَهُ انْثِلَامَ الْحَالِ. قال السيد الرضی: وهذا من غريب ما سُمع منه فی التفسير.

«مباد کسی از شما بگوید، خدا از فتنه و آزمون به تو پناه می‌برم. زیرا کسی نیست که آزمایش نشود، امّا آن که پناه می‌برد باید از فتنه‌های گمراه کننده پناه ببرد چون خدای سبحان می‌فرماید: وَ اعْلَمُوا اِنَّمَا اَمْوالُكُمْ وَ اَوْلادُكُمْ فِتْنَةٌ[۳۳]. این بدان معناست که خداوند مردم را به وسیلهٔ مال و فرزندشان می‌آزماید، تا کسی که از روزی خود ناراضی است، و کسی که نسبت به نصیب خود راضی است،

۳۳ ـ سورهٔ انفال (۸) آیه (۲۸) یعنی: بدانید که ثروتها و فرزندان شما آزمایشند.

آشکار گردد، اگر چه خداوند از خود آنان بدانها آگاهتر است. امّا آزمون برای آن است که کارهای شایستهٔ پاداش و کیفر برای خودشان روشن شود. زیرا بعضی از مردم، فرزندان پسر را دوست دارند، و از داشتن دختران ناراضی‌اند، و بعضی دیگر مال فراوان می‌خواهند و از پریشانحالی ناراحتند».

خلاصهٔ کلام، آن که آزمایش اعمّ از آزمایشی است که از آن باید به خدا پناه برد، زیرا شامل مال و فرزندان نیز می‌گردد، به دلیل آن که خداوند بندگانش را با آن دو آزموده است. در صورتی که اگر بنده‌ای دربارهٔ آنها دستور خدا را رعایت کند و فرمان الهی را ببرد، جای پناه بردن به خدا نیست، اما آزمایشی که باید به خدا پناه برد، آن آزمایشی است که باعث گمراهی از راه خدا می‌شود، مانند کسی که مال و ثروت او را از راه عدالت بیرون ببرد و او مال را در راه شهوات و پیروی هوای نفس صرف کند.

۸۶ـ از امام (ع) پرسیدند، خیر چیست؟ امام (ع) فرمود:

فرمود: لَيْسَ الْخَيْرُ أَنْ يَكْثُرَ مَالُكَ، وَوَلَدُكَ وَلكِنَّ الْخَيْرَ أَنْ يَكْثُرَ عِلْمُكَ وَأَنْ يَعْظُمَ حِلْمُكَ، وَأَنْ تُبَاهِيَ النَّاسَ بِعِبَادَةِ رَبِّكَ؛ فَإِنْ أَحْسَنْتَ حَمِدْتَ اللهَ، وَإِنْ أَسَأْتَ اسْتَغْفَرْتَ اللهَ؛ وَلَا خَيْرَ فِي الدُّنْيَا إلاَّ لِرَجُلَيْنِ: رَجُلٌ أَذْنَبَ ذُنُوبًا فَهُوَ يَتَدَارَكُهَا بِالتَّوْبَةِ، وَرَجُلٌ يُسَارِعُ فِي الْخَيْرَاتِ وَلَايَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ التَّقْوَى؛ وَكَيْفَ يَقِلُّ مَا يُتَقَبَّلُ؟

«خیر آن نیست که مال و فرزندت زیاد شود، بلکه آن است که دانشت زیاد و بردباری‌ات بیشتر شود و برای بندگی خدا به مردم فخر کنی، پس اگر نیکی کردی، سپاس و شکر خدا را بگویی، و اگر بد کردی، از خدا طلب مغفرت کنی. هیچ خوبی در دنیا مفهوم ندارد مگر برای دو نفر، یکی آن‌که گناه خود را با توبه جبران کند، و دیگر آن کسی که در پی کارهای نیک بشتابد. و هیچ‌کاری که توأم با

تقوا صورت پذیرد، اندك نیست، چگونه عملی را که مورد قبول است، ممکن است اندك شمرد؟».

خیر در عرف تودهٔ مردم عبارت از مـال فراوان و اندوخته‌های دنیوی است امّا در اصطـلاح عارفان و سالکـان راه خدا، سعادت اخروی و آنچـه از کمالات نفسانی است که وسیلـهٔ رسیدن به سعادت اخـروی باشد. بسا کـه گروهی خیر را اعمّ از هر دو مورد تفسیر کرده‌اند البتـه امام(ع) خیر بودن مورد اوّل را هم به دلیل ناپایداری و مفارقت آن و هم به دلیل آنکه چه بسا باعث شر در آخرت گردد نفی فرموده و خیر را به معنی دوّم تفسیر کـرده و آن را ریشهٔ کمال قوای انسانی شمرده است، بنابراین دانش زیاد، کمال قوای نظـری برای نفس عاقله است، و بردباری زیاد از کمـال قوهٔ عملی، و همان فضیلت قـوهٔ غضبیّه است و افتخار به مـردم به خاطـر بندگی پروردگـار، یعنی افتخار به زیـادی عبادت، اخلاص و سپـاس خدا نسبت به توفیق کـار نیك که داده، و طلب مغفرت برای گناهی کـه مرتکب شده، از جمله فضایل قوّهٔ شهوی و کمال قوّهٔ عملی است.

آنگاه امام(ع) خیـر دنیا را منحصر در دو چیز دانستـه است، توضیح آن‌که انسان یا سرگرم نابودسازی و از بین بردن گناهان و جبران گناهانی است که از او سرزده، تا بـدین وسیله خود را برای کسـب نیکیها آماده سـازد و یـا مشغول انجام خوبیهـا است. دیگر خیر قـابل تحصیلی که حـد وسط این دو کار باشـد، وجود ندارد.

سپس امام(ع) به انـدك نبودن آن عملی که توأم بـا تقوای الهی است حکم کرده است تا بدین وسیله توجّه دهد که جبران گناهان با از بین بردن آنها و شتافتن به کارهای نیك مستلزم داشتن تقواست، و این کار کوچکی نیست از آن‌رو که نزد خدا پـذیرفته است و آنچـه نزد خدا قبـول افتد مستلزم اجـر فراوانی است. و این

سخن تشویقی است به دو عمل یاد شده.

۸۷ ـ **امام(ع) فرمود:** إنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِالْأَنْبِيَاءِ أَعْلَمُهُمْ بِمَا جَاءُوا بِهِ، ثُمَّ تَلَا : (إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا) ثُمَّ قَالَ: إِنَّ وَلِيَّ مُحَمَّدٍ مَنْ أَطَاعَ اللهَ وَإِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ: وَإِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ مَنْ عَصَى اللهَ وَإِنْ قَرُبَتْ قَرَابَتُهُ!

«نزدیکترین افراد به پیامبران، آگاهترین آنهاست به آنچه آنان از جانب خدا آورده‌اند». آنگاه امام(ع) این آیه را تلاوت کرد: اِنّ اَولیٰ النّاس بابراهیمَ لَلّذینَ اتّبعوهُ وَ هذا النّبیُ وَ الّذین آمَنُوا [۳۴]. سپس فرمود: «دوستدار حضرت محمد(ص) کسی است که خدا را اطاعت کند هرچند خویشاوند نزدیك او نباشد، و دشمن حضرت محمد(ص) کسی است که فرمان خدا را نبرد اگر چه خویشاوند نزدیك آن بزرگوار باشد.»

چون هدف انبیا(ع) دعوت مردم به اطاعت پروردگار بوده است، بنابراین هر کس که خدا را بیشتر اطاعت کند، موافقتر با آنان بوده، و به دل و جان آنها نزدیکتر، و نسبتش به ایشان استوارتر خواهد بود. و چون اطاعت ایشان جز با آگاهی بدانچه از جانب خدا آورده‌اند میسر نیست، آگاهترین مردم بدانها، نزدیکترین فرد و شایسته‌ترین کس به وابستگی با ایشان خواهد بود، و دلیل این مطلب، آیهٔ مورد ذکر است.

امام(ع) حالت انبیا را بیان کرده است، تا به‌طور اجمال مقصود آن حضرت روشن شود، و بعد نام حضرت محمد(ص) را ـ همان‌طور که روش یك سخنگوست ـ بطور خصوص ذکر کرده است. و مراد به ولیّ در این‌جا همان اولیٰ

۳۴ ـ سوره آل عمران (۳) آیه (۶۸) یعنی نزدیکترین مردم به ابراهیم(ع) آنهایی هستند که او و هم این پیامبر (حضرت محمد) و کسانی را که به او ایمان دارند، پیروی کنند.

و دوست است. واشاره نموده است بر این که اطاعت خدا دلیل اولویت به محمد(ص)، و نافرمانی خدا دلیل دشمنی با اوست، هرچند که شخص مطیع، خویشاوندی نزدیکی نداشته و یا شخص عاصی خویشاوندی نزدیکی داشته باشد، برای این که معلوم شود، طاعت و معصیت دو علّت مستقل برای دوستی و دشمنی با حضرت محمد(ص) هستند تا میل به اطاعت و نفرت از معصیت به وجود آید.

۸۸ ـ امام(ع)صدای مردی از حروریّه را شنید که مشغول نماز شب بود و قرآن تلاوت می‌کرد، آن بزرگوار فرمود: نَوْمٌ عَلَى يَقِينٍ خَيْرٌ مِنْ صَلاَةٍ فِي شَكٍّ.

«خوابیدن با یقین و ایمان، بهتر از نماز خواندن با شك و تردید است».

حروریّه گروهی از خوارج و منسوب به حرورا ـ به دو صورت: مدّ و قصر ـ می‌باشندحرورا،نام روستایی‌در منطقه‌نهروان است‌که نخستین‌بار خوارج در آنجا اجتماع کردند. تهجّد، عبارت از بیدار خوابی برای عبادت است.

براستی که چنان است، به خاطر این‌که خواب آن کسی که به آنچه شایستهٔ یقین و آگاهی است، یقین و آگاهی دارد، بهتر از عبادت آن کسی است که در مواردی از اصول عبادت، شایست را از ناشایست تشخیص ندهد، و بی‌فایده خود را به زحمت اندازد.

مقصود امام(ع)، آن شك و تردیدی است که آنان در امامت امام وقت داشتند که خود اساسِ تعلیم عبادات وکیفیّت انجام آنها است، که آگاهیِ بدان رکنی از ارکان دین می‌باشد، و شك و تردید در آن باعث عدم استفاده از آن و شكّ در بسیاری از نیازمندیها از قبیل علم توحید واسرار عبادات و کیفیّت سلوك

و اطاعت پروردگار است.

۸۹ ـ امام(ع) فرمود: اعْقِلُوا الْخَبَرَ إذَا سَمِعْتُمُوهُ عَقْلَ رِعَايَةٍ لاَعَقْلَ رِوَايَةٍ؛ فَإنَّ رُوَاةَ الْعِلْمِ كَثِيرٌ، وَرُعَاتَهُ قَلِيلٌ.

عقل الرعاية: ضبط خبر به وسیلهٔ درك و فهم و رعایت علم و آگاهی

عقل الرّواية: ضبط الفاظ و شنیدن یك خبر بدون درك معنی

«چون خبری راشنیدید، آن‌را از روی فهم و آگاهی درکن کنید و به دریافت لفظ روایت بسنده نکنید، زیرا نقل کنندگان دانش فراوانند، امارعایت کنندگان اندکند».

امام(ع) در این عبارت به وسیلهٔ یك قیاس مضمری شخص را به عمل مزبور ترغیب فرموده است که مقدمهٔ صغرای آن عبارت: **فإنّ رواة العلم** ... و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه چنان باشد شایسته است تا از روی تدبیر و اندیشه درك شود، برای آن که رعایت کنندگان دانش افزون شوند.

۹۰ ـ امام(ع) شنید، مردی می گفت: إنّا لِلّهِ وَ إنّا إلَيْهِ راجِعُونَ[۳۵] **حضرت فرمود:** إنَّ قَوْلَنَا (إنَّا لله) إقْرَارٌ عَلَى أنْفُسِنَا بِالْمِلْكِ ؛ وَقَوْلَنَا (وَ إنَّا إلَيْهِ رَاجِعُونَ) إقْرَارٌ عَلَى أنْفُسِنَا بِالْهُلْكِ .

«سخن: **انّا لله**، اعتراف ما بر آن است که ما مملوك خداییم، و گفتار: **و انا اليه راجعون** اعتراف بر فنا و بازگشت ما در رستخیز است».

---

۳۵ ـ سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶ یعنی ما به فرمان خدا آمده و به سوی او باز می‌گردیم.

معنی این عبارات با تفسیری که امام(ع) از آیهٔ مبارکه فرموده است روشن و واضح است.

۹۱ ـ امام(ع) را گروهی رودررو ستایش کردند آن بزرگوار فرمود: اللّهُمَّ إنَّكَ أعْلَمُ بِي مِنْ نَفْسِي، وَأنَا أعْلَمُ بِنَفْسِي مِنْهُمْ؛ اللّهُمَّ اجْعَلْنَا خَيْرًا مِمَّا يَظُنُّونَ، وَاغْفِرْ لَنَا مَالاَ يَعْلَمُونَ.

«خدا یا نسبت به من از من داناتری و من بـه خودم از آنان آگاهترم، خدایا ما را بهتر از آنچه دیگران گمان می‌برند، قـرار بده، و آنچه را که دربارهٔ ما نمی‌دانند نادیده بگیر و بیامرز.»

بـا این سخـن، امـام(ع) نفس خـود را در بـرابـر ستـایشی کـه مـوجب خودپسندی می‌گردد، شکسته و بعد از خـداوند درخواست کرده تا درجهٔ نیکی او را بالاتر از آنچه دیگران دربارهٔ او گمـان دارند قرار دهد، و عیبهای او را که از آن ناآگـاهند، بیـامرزد. اگـر کسی اشکال کنـد که امـام(ع) معصوم از گنـاه است، چگونه از او گناهی سر می‌زند تا طلب آمرزش کند؟

در پاسخ می‌گوییم: قبلاً بیان کـردیم که عیب و نقص امثال آن حضرت و آنچه را کـه دربارهٔ امثـال او گناه می‌نامنـد، از باب تـرك اولیٰ است نه از گنـاهان معمولی که معصوم و مبرّا از آنهاست.

۹۲ ـ امـام(ع) فـرمـود: لاَيَسْتَقِيمُ قَضَاءُ الْحَوَائِجِ إلاَّ بِثَلاَثٍ: بِاسْتِصْغَارِهَا لِتَعْظُمَ؛ وَبِاسْتِكْتَامِهَا لِتَظْهَرَ: وَبِتَعْجِيلِهَا لِتَهْنُؤَ.

«حاجتها بدرستـی برآورده نمی‌شود مگر با سه شرط: کـوچك شمردن آن تا بزرگ شود، پنهان داشتن آن تا خود آشکار شود، شتاب در آن تا گوارا باشد».

امام(ع) برای برآورده شدن حاجتها سه شرط تعیین کرده است، یعنی برآوردن حاجات را چنان که شایسته است مشروط به سه شرط کرده است:

۱ ـ برآورندهٔ حاجت آن حاجت را کوچك شمارد، تا به بخشندگی و بزرگ منشی معروف شود، و بخشش و عطایش را بزرگ شمارند و زبانزد شود.

۲ ـ آن را پنهان دارد، از آن جهت که طبیعت مردم بیشتر به ابراز آنچه شما مخفی بدارید کشش دارد و از سوی دیگران توجه بیشتری به آن معطوف می‌شود.

۳ ـ به سرعت انجام دهد تا گوارا باشد، یعنی دلنشین شود. این عبارت از آن قبیل است که می‌گویند: **هنأ الطعام یهنأ.**

توضیح آن که دیر برآوردن حاجت، درخواست کننده را می‌رنجاند، در نتیجه لذت برآوردن حاجت آمیخته به تلخی دیر برآوردن آن می‌گردد.

۹۳ ـ امام(ع) فرمود: یَأْتِی عَلَی النَّاسِ زَمَانٌ لاَیُقَرَّبُ فِیهِ إلاَّ الْمَاحِلُ؛ وَلاَ یُظَرَّفُ فِیهِ إلَّا الْفَاجِرُ؛ وَلاَیُضَعَّفُ فِیهِ إلاَّ الْمُنْصِفُ: یَعُدُّونَ الصَّدَقَةَ فِیهِ غُرْمًا؛ وَصِلَةَ الرَّحِمِ مَنًّا؛ والْعِبَادَةَ اَسْتِطَالَةً عَلَی النَّاسِ! فَعِنْدَ ذٰلِكَ یَکُونُ السُّلْطَانُ بِمَشْوَرَةِ النِّسَاءِ وَإمَارَةِ الصِّبْیَانِ وَتَدْبِیرِ الْخِصْیَانِ.

ماحل: کسی که نزد پادشاه سخن چینی می‌کند، اصل **محل** به معنای فریب و مکر است.

به جای کلمهٔ **ألفاجر**، الماجن نیز آمده است: به معنی گوینده‌ای که هر چیز از سخن بیهوده، یاوه و مسخره، دلش بخواهد بگوید.

الغرم: دین، وام

«روزگاری بر مردم بیاید که در آن روزگار مقرّب نیست مگر سخن‌چین، و

زیرك قلم داد نمی‌شود مگر بدکار، و ناتوان به حساب نمی‌آید مگر شخص باانصاف. در آن وقت صدقه دادن را غرامت می‌شمارند، و صلهٔ رحم را منّت و بندگی خدا را باعث بزرگی و برتری بر مردم می‌دانند، پس در چنان زمانی پادشاهی با مشورت کنیزان، و حکمرانی وسیلهٔ کودکان وتدبیر با خواجه سراهاست».

مقصود امام(ع) این است که در آن زمان به خاطر بدی مردم و دوری آنها از دیانت و قوانین شرع، اخلاق پست و ناروا به جای اخلاق پسندیده قرارگرفته و ناشایست به جای شایسته، درنتیجه سخن‌چینان به غلط به جای اصحاب فضیلت و افرادی که شایسته تقرّبند، در نزد پادشاهان مقرب می‌شوند، و تبهکاران یعنی کسی که در کاربرد قوّهٔ شهوتش، راه پست افراط را می‌پیماید، شخص بافضیلتی که دارای اعمال و حرکات معتدل است، شمرده می‌شود.

عبارت: **ولا یضعف** ... یعنی هرگاه کسی را ببینند که دارای تقواست و در رفتارش با مردم منصف است، ناتوان و عاجز شمارند. و احتمال می‌رود که مقصود امام(ع) از عبارت **یضعف** یعنی کم عقل شمارند، به خاطر این که او ستم نمی‌کند، گویا حقی را که باید می‌گرفت، نگرفته است، و صدقه‌ای را که دادن آن به‌خاطر کسب ثواب شایسته و سزاوار است، هم چون بازپرداخت وام در سنگینی و ناگواری، تاوان دادن و غرامت، می‌شمارند، و هم‌چنین صله رحم با خویشاوندان را منّت، حساب کنند در صورتی که منّت باعث از بین بردن فضیلت صدقه است به دلیل آیه شریفه: **یٰا اَیُّهَا الَّذینَ اٰمَنُوا لاٰتُبْطِلُوا صَدَقاٰتِکُمْ بِالْمَنِّ وَ الْأَذیٰ** [۳۶] و در آن زمان بندگی و عبادت خدا وسیله‌ای برای برتری جویی نسبت به دیگر مردمان می‌شود و بدان‌وسیله، مانند کسی که بر مردم منّتی دارد

---

۳۶ ـ سوره بقره (۲) آیه (۲۶۴) یعنی: ای اهل ایمان صدقات خود را به سبب منّت گذاری و آزار رساندن تباه نسازید.

خود را از دیگران بالاتر می گیرد.

آنگـاه امام(ع) از جملـه نشانـه‌های آن زمـان، این چیزهـا را می‌داند: کـه سلطان و پـادشاه بـا مشورت کنیزان و بـه فرمـاندهی گماردن کـودکان و تـدبیر و اندیشهٔ خواجه‌سراها، مملکت را اداره کنند.

[مرحوم ابن میثم ـ شارح نهج‌البلاغه ـ می‌فرماید:] این علامتها در زمان ما و مدّتی پیش از عصر ما ظاهر گشته است!

۹۴ ـ جامهٔ کهنه وصله‌داری را بر تن امام(ع) دیدند، در این‌باره با حضرت گفتگوکردند، حضرت فرمود: یَخْشَعُ لَهُ الْقَلْبُ، وَتَذِلُّ بِهِ النَّفْسُ، وَیَقْتَدِی بِهِ الْمُؤْمِنُونَ.

«با آن، دل، فروتن و نفس آرام می‌گردد و مؤمنان ازآن سرمشق می‌گیرند».

امام(ع) در مـورد پوشیدن آن لبـاس کهنه سه مطلب را بیـان داشته است: فـروتنی دل و رام شدن نفس امّـاره و بـه وسیله فقـر درهـم شکستن نفس. و ذلّت نفس همان درهـم شکستن نفس امّاره است و پیروی مؤمنان هـم به همان دو منظور اوّل است.

۹۵ ـ امـام(ع) فـرمـود: إنَّ الدُّنْیَا وَالآخِرَةَ عَدُوَّانِ مُتَفَاوِتَانِ، وَسَبِیلاَنِ مُخْتَلِفَانِ: فَمَنْ أَحَبَّ الدُّنْیَا وَتَوَلَّاهَا أَبْغَضَ الآخِرَةَ وَعَادَاهَا وَهُمَا بِمَنْزِلَةِ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ، وَمَاشٍ بَیْنَهُمَا: کُلَّمَا قَرُبَ مِنْ وَاحِدٍ بَعُدَ مِنَ الآخَرِ؛ وَهُمَا بَعْدُ ضَرَّتَانِ!

«دنیا و آخرت دو دشمن ناسازگارنـد، و دو راه مخالفند، بنابراین کسی که دوستدار دنیا بـاشد و به آن دل ببندد، با آخـرت دشمن و با آن در ستیز است، و آن

دو مانند مشرق و مغربند، کسی که مابین آنها راه می‌رود هر چه به یکی نزدیك شود از دیگری دور می‌شود، و آن دو، پس از این اختلافها به دو زن هوو می‌مانند.»

کلمه: (العدوّ) دشمن را ـ از جهت فاصلـه‌ای که مابین دنیا وآخرت وجود دارد ـ برای آنها استعاره آورده است، و امّـا این‌که دنیـا و آخرت دو راه مخـالفند، واضح و روشن است. و لازمهٔ وجود دشمنی و اختلاف بین دنیا و آخرت آن است که دوستدار یکی از آنها دشمن دیگری باشد.

آنگاه امام(ع) دنیا وآخرت را به مشرق و مغرب تشبیه کرده است، وجه شبه مباینت آنهـا و اختلاف جهت آنهاست، و طـالب دنیا را به کسی تشبیه کـرده که مابین مشرق و مغرب در حرکت است، وجه شبه عبارت: **کلما قرب** ... است زیرا طالب دنیا به هر مقدار در طلب دنیا همّت گمارد به همان نسبت از آخرت غافل می‌مانـد و از آن دور می‌افتد، و هـر چه در کسب دنیـا بیشتر بینـدیشد، غفلت و دوری‌اش از آخرت افـزون می‌گردد و بالعکس، همـانند رهروی کـه به یکی از دو جهت مشـرق و مغرب حرکـت می‌کند. و پس از آن، دنیـا و آخرت را بـه دو هوو تشبیه کرده است وجه شبه نیز این است که هـر چه به یکی از هووها نزدیك شود، همچون مرد دو زنه از زن دیگر دور می‌گردد.

۹۶ ـ از نوف بکالی نقل شده است که گفت: شبی امیر مؤمنان را دیدم که از بستر خود بیرون آمده و به جانب ستارگان نظر می‌کند و می‌فرماید: أراقدٌ أنتَ أم رامق؟ فقلت: بل رامق قال: یانوف.

طُوبَى لِلزَّاهِدِينَ فِي الدُّنْيَا الرَّاغِبِينَ فِي الآخِرَةِ؛ أُولَئِكَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بِسَاطًا، وَتُرَابَهَا فِرَاشًا؛ وَمَاءَهَا طِيباً، وَالْقُرْآنَ شِعَارًا، وَالدُّعَاءَ دِثَارًا، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنْيَا قَرْضًا عَلَى مِنْهَاجِ الْمَسِيحِ.

يَانَوْفُ، إنَّ دَاوُدَ عَلَيْهِ السَّلاَمُ قَامَ فِي مِثْلِ هٰذِهِ السَّاعَةِ مِنَ اللَّيْلِ فَقَالَ: إنَّهَا سَاعَةٌ لاَيَدْعُو فِيهَا عَبْدٌ إلاَّ آسْتُجِيبَ لَهُ إلاَّ أنْ يَكُونَ عَشَّارًا أوْعَرِيفًا أوْ شُرْطِيًّا، أوْ صَاحِبَ عَرْطَبَةٍ (وهی الطنبور) أوْ صَاحِبَ كُوبَةٍ (وهی الطبل. وقد قيل أيضا: إن العرطبة الطبل والكوبة الطنبور.

بکالی، به کسر باء: منسوب به بکاله نام روستایی از روستاهای یمن است

عریف: کسی که با مأمور دولت همکاری می‌کند و راز مردم را به او می‌گوید

رامق: ناظر، بیدار

«ای نوف! خوابی یا بیدار؟ عرض کردم: یا امیرالمؤمنین بیدارم. فرمود: ای نوف خوشا به حال پارسایان دنیا که به آخرت دل بسته‌اند، آنان کسانی هستند که زمین را فرش، و خاك زمین را بستر، و آب آن را نوشیدنی گوارا قرار داده و قرآن را پیراهن و دعا را جُبّه خویش ساخته‌اند، و به این ترتیب به روش حضرت مسیح(ع) دنیا را از خود دور کردند.

ای نوف، داوود در این وقت شب از جا بلند شد و گفت: این ساعتی است که در آن ساعت بنده‌ای درخواست نمی‌کند مگر این که روا می‌گردد. جز آن کسی که عشربگیر، یا خبرچین حکومتیان،گزمه و فراش حکومتی، یا نوازنده‌ساز (تار و تنبور) و یا دهل زن باشد». (بعضی گفته‌اند: **عرطبه** یعنی دُهُل، و **کوبه** یعنی تار و ساز).

بیرون رفتن امام(ع) در آن وقت به همان جهت است که از حضرت داوود(ع) نقل کرده است و نیز از آن‌رو که وقت آزادی است برای توجه و اندیشیدن دربارهٔ آفرینش آسمانها و آراستگی آنها، سپس پارسایان در دنیا را با شش ویژگی به منظور پیروی دیگران از آنان معرفی فرموده است:

۱ ـ زمین را فرش خود قرار داده‌اند.

۲ ـ خاك زمین را بستر خود قرار داده‌اند.

۳ ـ آب زمین را شربتی گوارا دانسته‌اند، و اینها ازلوازم‌پارسایی‌آن افراد در برخورداری از دنیا و چشم پوشیدن با میل و رغبت از آن است.

۴ ـ قرآن را **شعار** (جامهٔ زیرین) خود ساخته‌اند.

۵ ـ دعا و درخواست را **دثار** (لباس روپوش از قبیل جبّه و عبا) قرار داده‌اند لفظ: **شعار**[۳۷] را برای قرآن از آن‌رو استعاره آورده است که آنان پیوسته در حال آموزش آن و درك مقاصد قرآنند همانند لباس زیرین که همراه بدن است. و لفظ **دثار** را از آن جهت استعاره آورده است برای دعا، که آنان خود را به وسیلهٔ دعا از عذاب خدا و سختیهای وارد بر ایشان نگه می‌دارند، همان‌طوری که شخص به وسیلهٔ لباس روپوش از سرما و امثال آن خویشتن را حفظ می‌کند.

۶ ـ بریدن آنان از دنیا، یعنی آنان با این ویژگیها دنیا را با کمترین مقدار نیاز هم چون حضرت مسیح(ع) از خود جدا ساخته‌اند.

و به پا خاستن آن بزرگوار در نیمهٔ دوّم شب از آن جهت بود که در آن هنگام امید اجابت دعا می‌رود به دلیل این‌که نفس انسانی از سرگرمی به کارهای محسوس روزانه فارغ است و پس از خواب، توجه فراوان به آستان ربوبی دارد وآمادهٔ پذیرش الطاف خداوندی است، وامّا آن افرادی را که استثنا فرموده است به خاطر ارتباطشان با گناه است که دلهاشان را از قبول رحمت پروردگار بازمی‌دارد.

---

۳۷ ـ شعار، در لغت لباس زیر و پیراهن زیرپوش را گویند در اینجا کنایه از انس با قرآن در خلوتهاست ـ م.

۹۷ ـ **امام(ع) فرمود:** إنَّ ٱللهَ ٱفْتَرَضَ عَلَيْكُمُ الْفَرَائِضَ فَلاَ تُضَيِّعُوهَا وَحَدَّ لَكُمْ حُدُودًا فَلاَ تَعْتَدُوهَا؛ وَنَهَاكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ فَلاَ تَنْتَهِكُوهَا، وَسَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَشْيَاءَ وَلَمْ يَدَعْهَا نِسْيَانًا فَلاَ تَتَكَلَّفُوهَا.

فرائض‌الله: واجبات دین خدا

حدودالهی: نهایت چیزهایی از نعمتهای الهی که مباح دانسته و دست یازیدن بدانها را اجازه فرموده است

«خداوند بر شما چیزهایی را واجب ساخته است، مبادا آنها را تباه سازید، و حدودی را برای شما تعیین کرده است، مبادا از آن حدود تجاوز نمایید، و شما را از چیزهایی نهی کرده است مبادا پردهٔ حرمت آنها را بدرید، و برای شما در مورد چیزهایی خاموشی گزیده است، نه آن که آنها را فراموش کرده باشد، پس خودتان را به زحمت نیندازید».

چیزهایی مورد نهی یعنی آنچه از محرمات و پستیها که از حدود الهی تجاوز کند. و چیزهایی که دربارهٔ آنها خاموشی گزیده از قبیل تکلیف به دانستنیهای دقیقی است که در آخرت بی‌فایده است زیرا خداوند از روی فراموشی، به سکوت برگزار نکرده، چه خداوند مبرا از نسیان است، بلکه به دلیل بی‌سود بودن آنها برای آخرت و به دلیل این که اشتغال بدانها باعث ترك اشتغال به دانستنیهای مفید می‌شود و موجب ضرر و زیان می‌گردد ازآنها سخن نگفته است.

۹۸ـ **امام(ع) فرمود:** لاَيَتْرُكُ النَّاسُ شَيْئًا مِنْ أَمْرِدِينِهِمْ لِٱسْتِصْلاَحِ دُنْيَاهُمْ إلاَّ فَتَحَ ٱللهُ عَلَيْهِمْ مَاهُوَ أَضَرُّمِنْهُ.

«مردم چیزی از امر دینشان را به خاطر رونق دنیاشان فروگذار نمی‌کنند مگر این‌که خداوند بر آنان دری را می‌گشاید که زیانش از آن سود بیشتر است.»

چون خواسته‌های مردم در دنیا ـ وقتی که در دنیا خواهی باز شد ـ پایان‌پذیر نیست، چون هر خواسته‌ای خود زمینه‌ای برای افزون طلبی و زیاده‌جویی دنیا و تحصیل شرایط و لوازم آن می‌شود و همچنین دوری انسان از خدا به اندازهٔ نزدیکی او به دنیا و آرزوهای دور و دراز در دنیاست، بنابراین هر کاری که در آن سود دنیا با همان هدف دنیایی مورد نظر باشد، وسیله‌ای برای گشایش دری از درهای جستن و آراستن دنیا است، و زیانش از اوّلی بیشتر خواهد بود چون فرورفتگی به دنیا بیشتر و دوری از خدا افزونتر می‌گردد.

۹۹ـ امام(ع) فرمود: رُبَّ عَالِمٍ قَدْ قَتَلَهُ جَهْلُهُ وَعِلْمُهُ مَعَهُ لاَيَنْفَعُهُ.

«بسا دانشمندی که نادانی‌اش او را از پای درآورد و دانشی که دارد به او سودی نرساند».

مقصود امام(ع)، دانشمندانی است که از علوم بی‌فایده مانند جادو و تردستی، بلکه همانند علم نحو و دیگر علوم عقلی بهره‌مندند واز قوانین اسلام ناآگاه، و از روی جهل فتوا دهند و یا از حدود الهی تجاوز کنند و مرتکب گناهی شوند، و در نتیجه این علم باعث هلاکت آنان در دنیا و آخرت گردد، و یا آن علمی که در آخرت سودی ندارد و باعث ترك علم مهمتری می‌شود پس علاوه بر آن‌که سودی ندارد و آن دانستنیها او را نجات نمی‌بخشد بلکه باعث هلاکت وی در آخرت می‌گردد.

۱۰۰ ـ امام(ع) فرمود: لَقَدْ عُلِّقَ بِنِيَاطِ هَذَا الْإِنْسَانِ بَضْعَةٌ هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَهُوَ الْقَلْبُ؛ وَلَهُ مَوَادُّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَأَضْدَادٌ مِنْ خِلَافِهَا: فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ، وَإِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْحِرْصُ، وَإِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ، وَإِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ، وَإِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَا نَسِيَ التَّحَفُّظَ، وَإِنْ نَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ، وَإِنِ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْنُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ، وَإِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَهُ الْجَزَعُ، وَإِنْ أَفَادَ مَالاً أَطْغَاهُ الْغِنَى؛ وَإِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ، وَإِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ، وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشِّبَعُ كَظَّتْهُ الْبِطْنَةُ؛ فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ، وَكُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ.

نیاط: رگی که دل به آن آویخته است **غالة:** ناگهانی او را گرفت

«به یکی از رگهای بدن این انسان پاره‌گوشتی آویخته‌شده که شگفت‌ترین عضو بدن اوست، وآن قلب است که در آن مایه‌های حکمت و ضد آن از غیر حکمت وجود دارد: اگر امیدوار باشد، طمع او را خوار سازد، و اگر طمع بر آن روآور شود، حرص و آز آن را از پای درآورد، و اگر ناامیدی او را فرا گیرد، غم حسرت او را بکشد، و اگر خشم و غضب بر او مستولی گردد، شدت خشم بر او سخت گیرد، و اگرخوشنودی یار او گردد،خویشتنداری را از یاد ببرد، و اگر ترس بناگه او را فراگیرد،احتیاط ومحافظه‌کاری او را سرگرم سازد، و اگر زیاد آسوده خاطر شود، دچار غفلت می‌گردد، واگر مصیبتی بر او روآورد، بیتابی او را رسوا کند، اگر به مالی برسد، بی‌نیازی او را به طغیان وادارد، و اگر ازبی‌چیزی رنج برد، گرفتار بلا گردد، واگر زیادسیر شود از شکمپری رنجیده شود، بنابراین هر نوع کاستی و کوتاهی او را زیان رساند و هر نوع زیادتی او را فاسد کند».

مقصود امام (ع) ازمواد حکمت، فضایل اخلاقی است، زیرا تمام فضایل از شاخه‌های حکمتند، و حکمت خود عبارت است از دانستن آنچه باید انجام داد، وآن شایسته‌ترین مورد در هر زمینه است و همینها ماده‌های کمال قلبند، و

امام(ع) بـه هر يك از اضداد مخالف آن مـواد يعنى رذايلى كه ضد فضايلنـد نيز اشاره فرموده است، كه همان دو طرف افراط و تفريط فضايل مى‌باشند.

۱ ـ طمع، يعنـى صفت ناپسند افـراط از اميدوارى، امـام(ع) وسيلهٔ پيـامد خوارى و ذلّت در بـرابر آنچـه طمع بسته و هم بـه وسيله زياد شـدن طمع، يعنى همان آزمندى كشنده در دنيا و آخرت از اين صفت، برحذر داشته است.

۲ ـ نااميدى كه همان صفت نـاپسند تفريط از اميدوارى است، امام(ع) به دليل پيآمد آن يعنى تأسّف شديد و كشنده از آن برحذر داشته است.

۳ ـ صفت پست زياده‌روى در خشم، يعنى همان شدّت خشم كه سبك مغزى شمرده مى‌شود و حد وسط خشم، فضيلت شجاعت و فروخوردن خشم است.

۴ ـ تـرك خـويشتندارى و فـرامـوش كردن آن، يعنى همـان صفت ناپسنـد زياده‌روى از حالت رضامندى انسان است بدانچه از دنيا عايد او گشته است.

۵ ـ صفت نـاپسند افراط در تـرس و آن عبارت از اين است كـه انسان در حالت ترس از چيزى بترسد كه نبايـد بترسد، در صورتى كه آنچه براى او شايسته است همان رعايت جانب احتياط و ترك كارهاى وحشتناك است.

۶ ـ صفت پست تفـريط در داشتن ضدّ ترس يعنى آسوده خـاطرى و دچار غفلت شدن عقل، به حدّى كه انسان در مصلحت خود، وحفظ آسايش و امنيّت خود نينديشد.

۷ـ صفت ناپسند كـاستى از فضيلت صبر و تحمّل در بـرابر مصيبت، يعنى بى‌تابى، امـام(ع) از اين حالت به دليل پيآمـد آن كه همان رسوايى است، بـرحذر داشته است.

۸ ـ صفت ناروای افـراط در به دست آوردن مال دنيا يعنى طغيـان به علّت ثروت زياد، و بى‌نيازى. طغيان يعنى از حدّ خود تجاوز كردن.

۹ ـ صفت پست كوتاهى در صبر برگـرسنگى، و پيآمد آن را نيز يادآور شده

است که همـان زمینگیر شـدن در اثر ناتـوانی از انجام وظیفـه است، و به همین دلیل امام(ع) از این خوی ناپسند برحذر داشته است.

۱۰ ـ صفت ناپسند سیری بیش از حدّ فضیلت اعتدال، که پیامد این عمل عبارت شکمپری است. و امام(ع) به دلیل همین پیـامد ازآن برحذر داشته است. آنگاه امـام(ع) بـا برحـذر داشتن از دو طرف افـراط و تفریط در خوردن، بـه‌طور اجمال سخن خـود را به پـایان برده است بـه این دلیل که چـون تفریط قلب را از فضیلت تهی می‌کند، پس برای آن زیـانبخش است، و افراط در آن نیز قلب را از فضیلت بیرون می‌سازد و بـاعث فساد قلب می‌گردد. توفیق نگهـداری از فساد به دست خداست.

۱۰۱ ـ امـام(ع) فـرمـود: نحْنُ النُّمْـرُقَةُ الْوُسْطَى، بِهَـا يَلْحَقُ التَّـالِي، وَإِلَيْهَا يَرْجِعُ الْغَالِي.

نمرقه: بالش کوچك

«ما تکیه گاهی هستیم در میانه، آن که عقب ماند خود را به آن برساند و آن که پیشی گرفته به سوی آن بازگشت نماید».

امام (ع) این کلمه را به صفت(**الوسطی**) یعنی میـانه و معتدل، برای خود و خاندان خود استعاره آورده است، از آن‌رو کـه اینان رهبران حق و برای مردم در زندگی دنیا و آخرت الگوهایی در حـد عدل و در بین دو طرف افراط و تفریطند، و از حق امام(ع) و رهبران راستین آن است که در حد اعتدال با امور برخورد کند، تا عقب‌مانده یعنی کوتاهی کنندهٔ مقصر در کارها به او برسد، و پیشی گرفته یعنی

تندرو متجاوز از حدّ عدالت به سوی او باز گردد.

۱۰۲ - امام(ع) فرمود: لاَيُقِيمُ أَمْرَ ٱللهِ سُبْحَانَهُ إلاَّ مَنْ لاَيُصَانِعُ وَلاَيُضَارِعُ، وَلاَيَتَّبِعُ الْمَطَامِعَ.

مصانقه: وسیلهٔ رشوه‌وامثال‌آن، سازش کردن

مضارعة: مصدر باب مفاعله از مادهٔ ضرع یعنی ذلت و خواری، گویا دو نفر که هر یك نسبت به دیگری کوچکی می‌کنند

«فرمان خدا را اجرا نمی‌کند مگر کسی که اهل مدارا و سازش نیست، و فرومایگی ننماید و به دنبال طمع نرود».

بدیهی است که سازش با دیگری باعث جستن رضای اوست و این عمل مانع از اجرای حدود و دستور الهی درباره او می‌گردد. و همچنین فرومایگی و چشم‌طمع داشتن به دیگران، هر دو باعث خودداری از پرداختن به دستورها و حدود الهی است که بر او دشوار می‌نماید.

۱۰۳ ـ امام(ع) چون سهل‌بن حنیف انصاری، که از گرامی‌ترین اشخاص نزد آن حضرت بود، پس از بازگشت از جنگ صفین، در کوفه از دنیا رفت، امام(ع) پس از وفات او فرمود: لَوْ أَحَبَّنِي جَبَلٌ لَتَهَافَتَ.

تهافت: تکه تکه افتاد، و این مبالغه در فزونی مصائب و گرفتاریی است که به امام(ع) و دوستانش می‌رسد

«اگر کوهی مرا دوست بدارد هر آینه از هم بپاشد».

سید رضی می‌گوید: معنای این سخن آن است که این آزمون بر او سخت می‌گیرد، پس غمها بر او روآور می‌شوند، و این کار نشدنی است مگر با پرهیزگاران، نیکوکاران و برگزیدگان نیك کردار، این سخن امام(ع) مانند آن عبارت است که فرمود: «**مَنْ اَحَبَّنا اَهْلَ البیت فَلیستعدَّ للفقر جلباباً**» یعنی هر کس ما خانواده را دوست دارد باید برای پوشیدن لِباس فقر آماده شود. و بر معنای دیگری نیز توجیه کرده‌اند که جای گفتار آن نیست.

عبارت: **مَنْ اَحَبَّنا** ... یعنی این را برای خود مهیا سازد. و **جلباب** استعاره از این است که انسان خود را برای تهیدستی و تحمّل آن آماده سازد، و دلیل استعاره آوردن آن این است که هر دوی اینها شخص آماده را از عوارض فقر و خودنمایی آن در بداخلاقی، و تنگدلی و سرگردانی که چه بسا به کفر می‌انجامد[۳۸]، همچون روانداری، می‌پوشانند، و چون دوستی مخلصانهٔ این خاندان(ع)، مستلزم پیروی و متابعت از ایشان، و به راه و روش ایشان بودن است واز جمله روشهای ایشان فقر و ترك دنیا و صبر در برابر آنهاست، بنابراین لازم است دوستان ایشان نیز فقر را پیشهٔ خود کنند و پیراهنی از آمادگی خود برای فقر و تحمل آن، برای پوشش خویش مهیّا سازند.

ابن قتیبه این معنا را به عبارت دیگری روایت کرده و گفته است: هر کس ما را دوست دارد باید با کمبود و گرفتاری دنیا بسازد و قناعت را پیشه کند. و هم او گفته است: صبر بر فقر و تهیدستی را به پیراهن از آن‌رو تشبیه فرموده است که فقر و تهیدستی، همچون پیراهنی بدن را می‌پوشاند، می‌گوید: شاهد بر درستی

۳۸ـ اشاره به حدیث معروف «کاد الفقر ان یکون کفرا» می‌باشد ـ م.

این تأویل روایتی است که از آن حضرت نقل کرده‌اند: دید گروهی بر در خانه‌اش ایستاده‌اند، فرمود: قنبر! اینان کیستند؟ قنبر، عرض کرد؛ پیروان تو یا امیرالمؤمنین! فرمود: من در اینان سیمای شیعه بودن و پیروی را نمی‌بینم. عرض کرد: سیمای شیعه چطور است؟ فرمود: چسبیدن شکمها به پشت از گرسنگی، خشکیدن لبها از تشنگی، کم‌نور شدن چشمها از گریه[۳۹].

ابوعبیده می‌گوید: مقصودامام علی(ع) فقر در دنیا نیست، مگر نمی‌بینید که میان دوستان ایشان کسانی مانند دیگر مردم، ثروتمندند، بلکه مقصود امام(ع) فقر در روز قیامت است، و سخن را در زمینهٔ پند و نصیحت و تشویق بر اطاعت ایراد کرده است و گویا امام(ع) چنین فرموده است: هر کس ما را دوست دارد باید برای فقر روز قیامتش چیزی آماده کند تا آن را به وسیلهٔ اجر و تقرب و نزدیکی به خدا جبران نماید.

سید مرتضی ـ خدایش بیامرزد ـ فرموده است: هر دو توجیه خوب است، هرچند که سخن ابن قتیبه خوبتر است، و همان است معنای سخن سید رضی ـ خدایش از او راضی باد ـ. و گاهی به معنای دیگر نیز توجیه می‌کنند.

قطب راوندی احتمال ناپسندی را داده است، که هیچ صلاحیت برای حمل این سخن را ندارد و ما با نقل آن، سخن را به درازا نمی‌کشانیم.

۱۰۴ـ امام(ع) فرمود: (هفده جمله)

لَامَالَ أَعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ، وَلَاوَحْدَةَ أَوْحَشُ مِنَ الْعُجْبِ، وَلَاعَقْلَ كَالتَّدْبِيرِ، وَلَا كَرَمَ كَالتَّقْوَى، وَلَاقَرِينَ كَحُسْنِ الْخُلُقِ؛ وَلَامِيرَاثَ كَالْأَدَبِ، وَلَاقَائِدَ كَالتَّوْفِيقِ، وَلَا تِجَارَةَ كَالْعَمَلِ الصَّالِحِ، وَلَارِبْحَ كَالثَّوَابِ، وَلَاوَرَعَ كَالْوُقُوفِ عِنْدَالشُّبْهَةِ، وَلَازُهْدَ كَالزُّهْدِ فِي الْحَرَامِ، وَلَاعِلْمَ كَالتَّفَكُّرِ، وَلَاعِبَادَةَ كَأَدَاءِ الْفَرَائِضِ، وَلَاإِيمَانَ كَالْحَيَاءِ وَالصَّبْرِ،

۳۹ـ خمص البطون من الطوى، يبس الشفاه من الظماء عمش العيون عن البكاء.

وَلاَحَسَبَ كَالتَّوَاضُعِ، وَلاَشَرَفَ كَالْعِلْمِ، وَلاَمُظَاهَرَةَ أَوْثَقُ مِنَ الْمُشَاوَرَةِ.

«هیچ ثروتی پرفایده‌تر از عقل نیست، و هیچ تنهایی ترسناکتر از خودخواهی نمی‌باشد. هیچ خردی چون تدبیر و اندیشیدن نیست، و هیچ بزرگواریی چون تقوا نمی‌باشد، و هیچ همنشینی مانند خوشبختی نیست. و هیچ میراثی مانند ادب نمی‌باشد، و هیچ رهبری همانند توفیق بر کاری نیست، و هیچ تجارتی همانند کار شایسته نمی‌باشد، و هیچ سودی چون اجر و مزد الهی نمی‌باشد، و هیچ پرهیزگاریی مانند توقف در مقابل عمل شبهه‌ناك نیست و هیچ پارسایی مانند پرهیز از حرام نیست، و هیچ آگاهیی همچون اندیشیدن در کار نیست، و هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نیست. و هیچ ایمانی همسان شرم و بردباری نیست و هیچ والایی مانند فروتنی نمی‌باشد، و هیچ شرافتی به پای دانش نمی‌رسد، و هیچ پشتوانه‌ای مطمئن‌تر از مشورت با دیگران نمی‌باشد».

۱ ـ هیچ ثروتی پرفایده‌تر از عقل نیست. یعنی سود بیشتری به صاحبش نمی‌رساند، کلمه مال را از آن‌رو برای عقل استعاره آورده است که بی‌نیازی شخص به عقل است و آن سرمایه‌ای است که انسان سودهای جاودانه و کمالات ممکنه را با آن کسب می‌کند، همان‌طوری که با مال کمال ظاهری را به‌دست می‌آورد. و چون بین این دو نوع سرمایه آشکارا در شرافت تفاوت است، ناگزیر مالی از عقل پرفایده‌تر برای صاحبش وجود ندارد.

۲ ـ و هیچ تنهایی ترسناکتر از خودخواهی نیست، امام (ع) تنهایی را از آن‌رو از سنخ خودخواهی شمرده است که هر دو باعث وحشت سهمگینی، هستند، و این‌که خودخواهی باعث ترس است قبلاً بیان شده است.

۳ ـ هیچ عقلی چون تدبیر و اندیشیدن نیست، مقصود از عقل، تَصَرّف عقل عملی است بنابراین نام عقل را به‌طور مجاز بر آن اطلاق کرده است از باب

اطلاق نام سبب بر مسبّب. و بدیهی است که تمام تصرّفات عقل، تدبیر و به‌دست آوردن نظرات مصلحت‌دار، در همهٔ کارهاست، و چون مقصود از عقل ناگزیر همان تدبیر است و از طرفی هیچ‌یك از تصرّفات آن همسان تدبیر نیست، بنابراین هیچ عقلی همانند تدبیر نمی‌باشد.

۴ -هیچ بزرگواریی چون تقوا نیست. مفهوم و معنای کرم عبارت است از بذل آنچه شایسته بذل است، و چون تقوای الهی عبارت از خشیت است، و از لوازم خشیت پارسایی در دنیا و اعراض از متاع دنیاست، پس تقوا در حقیقت صرف‌نظر کردن از تمام دنیاست و هرگاه بذل مقداری از اندوخته‌های دنیا بزرگواری خوانده شود، بنابراین، گذشت از تمام دنیا شایستگی بیشتری دارد تا بزرگواری بی‌نظیری محسوب شود. همان‌طوری که امام(ع) در گذشته آن را چنین توصیف کرد: «وَ رَأَیتُها مُحتاجَةً فَوَهَبْتُ جُمْلَتَها لَها [۴۰]».

۵ـ هیچ همنشینی چون حسن خلق نیست، قبلاً با اخلاق حسنه آشنا شدی، و بدیهی است که آنچه همنشین گفته می‌شود، بهتر از حسن خلق نیست، زیرا فایده و نتیجه همنشینان دیگر، آن است که از همنشینی و دوستی آنها، خوشخویی بیاموزیم،وخوشخویی که خود، نتیجهٔ همنشینی است، ارزشمندتر از مقدمهٔ آن است که ای بسا این نتیجه از آن به‌دست نیاید، بنابراین چیزی شبیه و نظیر آن نیست.

۶ـ هیچ ارثی مانند ادب نیست، اندکی پیش، بیان و توضیح این جمله گذشت.

۷ـ هیچ رهبری چون توفیق یافتن در کارها وجود ندارد، و چون توفیق عبارت از فراهم آمدن وسایل و شرایط چیزی است به‌طوری که تمام آنها باعث

۴۰ـ یعنی: چون دیدم او نیازمند است، همه را به او بخشیدم.

دست‌یابی به آن هدف است ناگزیر برای انسان رهبری برای رسیدن هدفهایش مانند توفیق ـ در زود رساندن به هدف ـ وجود ندارد.

۸ ـ هیچ تجارتی مانند کار شایسته نیست، کلمهٔ: «تجارة» را از آن‌رو برای کار شایسته استعاره آورده است که همچنان که تجارت مستلزم سود است، کار شایسته نیز باعث خیر است. و چون ارزش تجارت به ارزش نتیجه و سود آن وابسته است، پس هرچه سود ارزشمندتر باشد ارزش تجارت بیشتر است، و چون سود این تجارت اجر و مزد دائمی آخرت است که بالاتر از آن سودی نیست، پس تجارت عمل شایسته نیز در بین تجارتها نظیر ندارد.

۹ ـ هیچ سودی همچون اجر و مزد الهی نیست، مطلب روشن است.

۱۰ ـ هیچ پرهیزگاریی مانند توقّف در برابر کار شبهه‌ناك نیست، گاهی پارسایی را به توقف در برابر کارهای خلاف و حرام تفسیر می‌کنند. و چون خودداری از انجام کارهای شبهه‌ناك چه در جهت حلال بودن و چه در حرام بودن، از بالاترین نوع پارسایی است و از همه بیشتر به وسیله آن می‌توان از محرمات دوری کرد بنابراین، هیچ یك از دیگر انواع پارسایی نظیر آن نمی‌باشد.

۱۱ ـ هیچ پارسایی مانند پرهیز از حرام نیست. چون به پرهیز از حرام دستور و فرمان داده‌اند و انجام واجب، پایین‌تر از دیگر انواع زهد است، بنابراین پرهیز از حرام همانند فضیلت واجب بر مستحبّ، برترین نوع پرهیز است.

۱۲ ـ هیچ آگاهیی همچون اندیشیدن در کار نیست، یعنی همچون علمی که از راه اندیشه به دست می‌آید و این سخن نسبت به آن چیزی است که ادعا کنند علم است، از قبیل حفظ سخن دیگران، احادیث، شرح حال بزرگان وامثال اینها ونیز فراگرفتن علومی که از حواس حاصل می‌شوند،زیراعلم‌فکری‌وعقلی، کلی و اشرف است، و حکمی که شارع می‌کند و همچنین خطیب در خطبه می‌آورد نیز جنبهٔ کلی دارد. و مقصود از اندیشیدن، اندیشه در چیزهایی است که

سزاوار آن است از قبیل آفرینش آسمانها و زمین و آنچه خداوند آفریده، و نیز عبرت گرفتن از آنهاست. و نام اندیشیدن و تفکر را بر علمی که از راه تفکر به دست می‌آید، اطلاق نموده است، از باب اطلاق اسم سبب بر مسبّب و ممکن است مقصود امام(ع)، علم به نحوهٔ اندیشیدن و آن قوانینی باشد که رعایت آنها اندیشه را از گمراهی نگاه می‌دارد.

۱۳ ـ هیچ عبادتی مانند انجام واجبات نمی‌باشد چون اینها واجبند و امر واجب از غیر واجب ارزشمندتر است.

۱۴ ـ هیچ ایمانی همسان شرم و بردباری نیست، یعنی هیچ ایمانی به پایه آن ایمانی که با شرم و بردباری تکمیل شده، نمی‌رسد، و این همان چیزی است که این دو فضیلت را چنان که گذشت، شرف بخشیده است، و اینها را بر ایمان از باب مجاز و اطلاق اسم لازم بر ملزوم به کار برده است.

۱۵ ـ هیچ والایی همانند فروتنی نیست، چون والایی و بزرگی از جمله نیکیها و فضیلتهاست فروتنی نسبت به بیشترین چیزهایی که سبب خیرات می‌گردند، بالاتر و ارزشمندتر است، همان‌طوری که قبلاً نیز بیان شده است.

۱۶ ـ هیچ شرافتی به پای دانش نمی‌رسد، که نام ملزوم را بر لازم از باب مجاز اطلاق فرموده است، روشن است که علم بالاترین کمالات است و هیچ شرافتی همانند شرافت آن نیست.

۱۷ ـ هیچ پشتوانه‌ای مطمئن‌تر از مشورت با دیگران، یعنی محکمتر و قویتر از آن نیست. و شرح این سخن درعبارت:**ولا ظهیرکالمشورة**، گذشت.

باید توجه داشت که حکم در بسیاری از این کمالات به اعتبار موارد اکثریت است و هدف امام(ع) تشویق و ترغیب به عقل، تدبیر، تقویٰ، خوشخویی، ادب، توفیق به وسیلهٔ توجه به خدا در کارها، عمل شایسته، اجر و مزد الهی، ایستادگی در برابر کار شبهه‌ناك، پارسایی در حرام، اندیشه و مواظبت

بر واجبات، فراهم آوردن شرم و بردباری، فروتنی و آگاهی و مشورت در امور، می‌باشد.

۱۰۵ ـ امام(ع) فرمود: إِذَا ٱسْتَوْلَى الصَّلاَحُ عَلَى الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ ثُمَّ أَسَاءَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ لَمْ تَظْهَرْ مِنْهُ خَزْيَةٌ فَقَدْ ظَلَمَ! وَإِذَا اسْتَوْلَى الْفَسَادُ عَلَى الزَّمَانِ وَأَهْلِهِ فَأَحْسَنَ رَجُلٌ الظَّنَّ بِرَجُلٍ فَقَدْ غَرَّرَ.

«هنگامی که نیکی و نیکوکاری، روزگار و مردم را فراگرفته باشد، اگر کسی به شخصی که کار زشتی از وی سر نزده گمان بد ببرد، براستی که ستم کرده است و هنگامی که بدی و بدکاری بر روزگار و مردم، چیره است اگر کسی به کسی خوش گمان باشد، براستی که خود را فریفته است».

در قبل گذشت که روزگار از جمله وسایلی است که برای فراهم آوردن عوامل خیر و خوبی مردم در زندگی این دنیا و در عالم آخرت آماده شده است که در این صورت چنان زمانی را زمان خیر و صلاح می‌گویند. همچنین روزگار یکی از وسایل زمینه‌ساز برای نبودن خیر و صلاح است که در آن صورت می‌گویند، زمانه فاسد شده و روزگار بدی است. نوع اول روزگاری است که نیکی و نیکوکاری روزگار مردمش را فراگرفته است و بر این اساس، امید کار خیر می‌رود و ایجاب می‌کند که به مردم خوش‌بین باشیم، و هرکس، در چنین زمانی، به آن کسی که کار پستی از او نزد مردم برملا نشده است بدگمان باشد، بدگمانی خود را در مورد نابجایی به کار برده و این خود، بیرون رفتن از حدود عدالت و ستمکاری است.

و بعضی به جای **خزیة**، **حوبة** روایت کرده‌اند که به معنی گناه می‌باشد. و

نوع دوم، زمان و روزگاری است که فساد بر روزگار ومردمش چیره شده است و بر این اساس، انتظار کار خلاف می‌رود و جای بدگمانی نسبت به مردم هست، پس هرکس درچنین روزگاری بـه‌فردی خوش‌بین باشد، براستی کـه خود را فریب داده است، یعنی خویشتن را گول زده و از حال خودغافل مانده است.

۱۰۶ ـ به علی(ع)عرض شد، یا امیرالمؤمنین، خود را چگونه می‌بینی؟ آن گرامی‌فرمود: كَيْفَ يَكُونُ حَالُ مَنْ يَفْنَى بِبَقَائِهِ، وَيَسْقَمُ بِصِحَّتِهِ، وَيُؤْتَى مِنْ مَأْمَنِهِ.

«چگـونـه است حـال کسی کـه بـا هستی خـود، روبـه نیستی است، و بـا تندرستی‌اش بیمار می‌شود، و سرانجام، مرگ در پناهگاهش فرا می‌رسد.»

امام(ع) از شرح حـال خود به روش پند و شِکْـوَهْ پاسخ داده است. و چون بقا، عبـارت است از ادامهٔ مدّت هستی، و ادامـهٔ زمان و پیاپی آمدن اجـزای زمان بـاعث نـزدیك شدن مـرگ است، بنـابـراین، بقـای انسان بـاعـث فنـای اوست، وهم‌چنین، چـون از پیـامـدهـای تنـدرستی، بیمـاری است، از این‌رو، صحّت و سلامتـی در حقیقت باعث بیمـاری اوست، و اما این‌کـه امام(ع) فرمـوده است، مرگ در پناهگاه فرا می‌رسد، گویا این‌چنین است که **مأمن** در اینجا مصدر میمی است، و مقصود آن است کـه برانسان، چیـزهایی از قبیل مردن و تـرس و بیمهای آخرت کـه برایش ناخـوش‌آیند هستند نـازل می‌گردند، در حـالی که او راحت و دلبستـه به دنیـاست و از آنچه پس از دنیـا ناگـزیـر بایـد ببیند غـافل می‌باشـد. واحتمال دارد که مقصود از **مأمن** اسم مکان ومحل آرامش یعنی دنیا باشد، معنای این که در پنـاهگاهش فـرا می‌رسد، آن است کـه دردها و گرفتـاریهایی کـه به او می‌رسـد، از حالات و کـارهـای همان دنیـاست کـه محل امنی برای او بـوده، و

عوارض و پیشامدهایی که بر او عارض می‌شوند از همان محل امن است و از حالت امنیت و راحتی اوست، بطوری که اجتناب و گریز از آن امکان ندارد.

۱۰۷ - امام(ع) فرمود: کَمْ مِنْ مُسْتَدْرَجٍ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَمَغْرُورٍ بِالسَّتْرِ عَلَيْهِ؛ وَمَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ! وَمَا ابْتَلَى اللّهُ أَحَداً بِمِثْلِ الْإِمْلاءِ لَهُ.

مستدرج: کسی که به دلیل غفلت و نافرمانی، گرفتار عذاب گردد

املاء: مهلت دادن و به تأخیر انداختن مدّت

«چه بسا کسی به سبب احسان [خداوند] رفته‌رفته به عذاب نزدیك شده و در اثر پوشیده داشتن گناهش به خود فریفته گردیده و به خاطر تحسین و چرب‌زبانی مردم در دام فتنه افتاده است. خداوند هیچ‌کس را همچون او به وسیلهٔ مهلت دادن نیازموده است».

امام(ع) از اموری که خداوند بدان وسیله بندگانش را می‌آزماید، چهار مورد را بیان کرده است:

۱ ـ نیکی و احسان با انواع نعمتها نسبت به بنده‌اش.

۲ ـ پوشاندن نافرمانی و گناه او.

۳ ـ خوشگویی و مدح و ستایش مردم نسبت به او.

۴ ـ به تأخیر انداختن مدّت و مهلت و فرصت دادن به او.

و چون نتیجهٔ آزمون به وسیلهٔ این اموری که در حقیقت همهٔ آنها نعمتند، یا شکر و سپاس است و یا کفران و ناسپاسی است، چنان که خدای متعال فرموده است: لِيَبْلُوَنِي أَأَشْكُرُ أَمْ أَكْفُرُ [۴۱] و سپاسگزاری همان نتیجهٔ خوب و مطلوب با

---

۴۱ ـ سوره نمل (۲۷) آیه (۴۰) یعنی: تا مرا بیازماید که نعمتش را سپاس می‌گویم یا ناسپاسی می‌کنم.

لذّات است کـه خداوند بـه شخص متنعّم که از طریق سپـاسگزاری اوّلین نعمت مورد آزمـایش قرار گـرفته اسـت، هشدار می‌دهـد که چه بسـا او به وسیلـهٔ همین نعمت اندك اندك بـه عذاب کشیده شود، بنابراین شـایسته است که از آن غفلت نـورزد، و همچنین خداونـد آن شخص را کـه به سبـب نعمت دوم مورد آزمـایش قـرارگرفتـه، تـوجه داده است کـه بسیـاری از اوقات ایـن نعمت، باعث غـرور و خودخـواهی او نسبت به خدا شده، و شخص از پیشـامد ناگوار خـود را در امان می‌بینـد و در نتیجه گـرفتار معـاصی می‌گـردد. و در مورد سـوّم توجـه داده است براینکـه آن نعمت گاهی باعث شـرّ و فساد نسبت بـه او است و هم‌چنین باعث منصرف ساختن وی از شکر خدا و مبتلا شـدن او به خودبینی، و در مورد چهارم توجه داده است بر این‌که این نعمت بالاترین نعمتی است که وی را با آن آزمایش می‌کنند.

۱۰۸ـ امـام(ع) فـرمـود: هَلَكَ فِيَّ رَجُلاَنِ: مُحِبٌّ غَالٍ، وَمُبْغِضٌ قَالٍ!

«دو کس در ارتباط با من به هـلاکت رسند: یکی آن دوستی که تندرو است و دیگری آن دشمنی که در دشمنی‌اش زیاده‌روی کند.»

چون دوستی اولیـای خدا یکی از فضایل نفسـانی است که جنبـهٔ تفریط و کوتاهـی نسبت به آن تا سرحـدّ دشمنی و ستیز با آنان و طـرف زیاده‌روی و افراط نسبت به آنان تا سر حد غلـو دربارهٔ ایشان، دو صفت پستی هستند که در قیامت باعث هلاکت صاحب خود می‌گردند.

امـا صفت ناپسنـد تفریط، از آن‌رو کـه کینـه نسبت به اولیـای خدا بـاعث دشمنی با آنان می‌شود، هر کـه با یکی از اولیای خدا دشمنی ورزد، در حقیقت با

خدا دشمنی کرده و از جملهٔ هلاك شوندگان است و اما صفت ناپسند تندروی و افراط، از آن جهت که تندروان (غُلاة) حضرت علی(ع) را از مقام بشری به مقام خدایی رسانده‌اند که کفر صریح است، به هلاکت افتاده‌اند.

۱۰۹ ـ امام(ع) فرمود: إِضَاعَةُ الْفُرْصَةِ غُصَّةٌ.

«از دست دادن فرصت مایهٔ غم و اندوه است».

یعنی از دست نهادن کاری که در وقتی امکان انجام دادن آن را داشته است، باعث تأسف و اندوه است، واین سخن بدور داشتن انسان از تباهسازی فرصت است به دلیل پیامدی که دارد.

۱۱۰ ـ امام(ع) فرمود: مَثَلُ الدُّنْیَا کَمَثَلِ الْحَیَّةِ لَیِّنٌ مَسُّهَا وَالسُّمُّ النَّاقِعُ فِی جَوْفِهَا: یَهْوِی إِلَیْهَا الْغِرُّ الْجَاهِلُ، وَیَحْذَرُهَا ذُواللُّبِّ الْعَاقِلُ!

«مثل دنیا مثل آن ماری است که هنگام دست کشیدن نرم، ولی زهر درون آن کشنده است، شخص مغرور نادان به سمت آن میل می‌کند، امّا عاقل دوراندیش از آن دوری می‌جوید».

امام(ع)دنیارا همانندماری دانسته‌است،جهت‌تشبیه، عبارت:**لَیِّنٌ مَسُّها** ... است. توضیح آن که دنیا در نظر بیننده، طعمه‌ای لذیذ و دسترسی بدان سهل است، در حالی که دلبستگی بدان و دستیازی بر آن باعث بدبختی اخروی و عذاب دردناك است، بنابراین شخص ناآگاه از سرانجام بد آن به طرف آن می‌رود، و شخص خردمندِ آگاه از حال دنیا از آن دوری می‌کند، از آنجا که دست

مالیدن بر مار ملایم و جلوهٔ آن نیکوست، نادان آن را النگویی ا ز طلا و نقره تصور می‌کند و به دلیل ناآگاهی از زهر درون مار، به سمت او می‌رود، ولی آن که مار را می‌شناسد ازآن دوری می‌جوید.

۱۱۱-ازامام(ع)راجع به قریش پرسیدند، فرمودند: مَّابَنُو مَخْزُومٍ فَرَيْحَانَةُ قُرَيْشٍ نُحِبُّ حَدِيثَ رِجَالِهِمْ، وَالنِّكَاحَ فِي نِسَائِهِمْ، وَأَمَّا بَنُو عَبْدِ شَمْسٍ؛ فَأَبْعَدُهَا رَأْيًا، وَأَمْنَعُهَا لِمَا وَرَاءَ ظُهُورِهَا، وَأَمَّا نَحْنُ فَأَبْذَلُ لِمَا فِي أَيْدِينَا، وَأَسْمَحُ عِنْدَ الْمَوْتِ بِنُفُوسِنَا، وَهُمْ أَكْثَرُ وَأَمْكَرُ وَأَنْكَرُ، وَنَحْنُ أَفْصَحُ وَأَنْصَحُ وَأَصْبَحُ.

«امّا قبیله بنی‌مخزوم گل خوشبوی قریشند، سخنان مردانشان و ازدواج با زنانشان دوستداشتنی است، و امّا بنی‌عبدشمس، دوراندیش‌ترین و پیشگیرترین افرادند از آنچه در پشت سرآنهاست، و امّا ما (بنی‌هاشم) بخشنده‌ترین افراد قریش هستیم نسبت به آنچه در دست داریم و به هنگام مرگ جانبازترین آنانیم، و آن قبایل، پرشمارتر، فریبکارتر و زشتروترند، امّا ما فصیحتر، خیرخواهتر و خوشروتریم.»

بنی‌مخزوم طایفه‌ای از قریشند، مخزوم، خود، پسر یقظة‌بن مرّة‌بن کعب‌بن لوی‌بن غالب است، و از جمله آنان، ابوجهل‌بن هشام‌بن مغیره و دودمان مغیره است، مخزوم بوی خوشی همچون گل میخك و رنگی چون رنگ آن داشت، و غالباً فرزند شباهت به پدر دارد، و از آن‌رو، این طایفه را گل خوشبوی قریش گفته‌اند، و مغیرة بن عبدالله بن عمربن مخزوم به همان نام موسوم بود. بعضی گفته‌اند مردان این طایفه به دلیل کیاستی که داشتند سخن گفتن با ایشان دوستداشتنی بود، و زنانشان دارای ظرافت و خودآرائی و اظهار محبّتی نسبت به مردان بودند، از این‌رو ازدواج با آنان دوستداشتنی بود.

امّا بنی عبد شمس‌بن عبد مناف، که ربیعه و دو فرزندش، شیبه و عتبه، اعیاص، حرب‌بن امیّة و پسرش ابوسفیان، اسیدبن عتاب و مروان‌بن حکم از آنهایند. امام(ع) این طایفه را به دوراندیشی توصیف کرده است که کنایه از تیزهوشی این طایفه است. می‌گویند: فلانی دوراندیش است، وقتی که به دلیل تیزهوشی، از قبل مصلحتی را ببیند. و باز توصیف فرموده است که آنان در پیشامدها و حوادث یگانه‌اند، که کنایه از حمیّت و غیرت آنهاست. آنگاه خاندان خود، یعنی بنی‌هاشم را بر بخشنده‌تر بودن نسبت به آنچه در دست دارند ـ یعنی سخی‌ترین قبایل ـ توصیف کرده است و پس ازآن بر جانبازترین افراد در هنگامهٔ مرگ یعنی شجاعترین افراد، تعریف کرده، و بعد از همهٔ اینها آن دو طایفه را با یك فضیلت ظاهری و دو رذیلت معرّفی کرده است؛ امّا بنی‌هاشم را به سه فضیلت که دو مورد از آنها جسمانی و یکی روحی است، وصف کرده است. فضیلتی که در آن دو گروه است فزونی افراد و دو صفت ناپسند: پرمکر و حیله بودن و زشتکارتر بودن آنهاست، امّا فضیلتهای بنی‌هاشم: گشاده‌زبانتر و زیباروتر بودن آنهاست که دو فضیلت جسمانی‌اند و احتمال دارد که مقصود از «أَصْبَحْ» گشاده‌رویی و خوش‌برخوردی آنان با مردم باشد که ریشهٔ آن یك فضیلت روحی‌است. وپس از آن خیرخواه‌تربودن آنها برای کسی‌که شایستهٔ‌خیرخواهی است، خودفضیلتی‌است‌نفسانی‌تحت‌فضیلت عفّت.

۱۱۲ ـ امام(ع) فرمود: شَتّانَ مَابَيْنَ عَمَلَيْنِ: عَمَلٍ تَذْهَبُ لَذَّتُهُ وَتَبْقى تَبِعَتُهُ، وَ عَمَلٍ تَذْهَبُ مَؤُونَتُهُ وَيَبْقى أَجْرُهُ.

شتّان: فاصله است بین آن دو.

«چه فـاصله‌ای است بین دو عمل: عملـی که خوشی آن بگـذرد و رنج و عذابش بماند، و عملی که زحمتش سپری شود و پاداشش بماند».

عمل اوّل، کار برای دنیـاست که پیامد آن همان شقـاوت اخروی است که در پی آن است وعمل دوّم، کـار اخـروی اسـت. بـدیهی است کـه میـان این دو تفاوت زیادی است.

۱۱۳ ـ امام(ع) جنازه‌ای را تشییع می‌کرد، شنید مردی می‌خندد، فرمود: كَأَنَّ الْمَوْتَ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا كُتِبَ، وَكَأَنَّ الْحَقَّ فِيهَا عَلَى غَيْرِنَا وَجَبَ، وَكَأَنَّ الَّذِي نَرَى مِنَ الْأَمْوَاتِ سَفْرٌ عَمَّا قَلِيلٍ إِلَيْنَا رَاجِعُونَ! نُبَوِّئُهُمْ أَجْدَاثَهُمْ، وَنَأْكُلُ تُرَاثَهُمْ؛ كَأَنَّا مُخَلَّدُونَ بَعْدَهُمْ قَدْ نَسِينَا كُلَّ وَاعِظَةٍ، وَرُمِينَا بِكُلِّ جَائِحَةٍ!! طُوبَى لِمَنْ ذَلَّ فِي نَفْسِهِ، وَطَابَ كَسْبُهُ؛ وَصَلُحَتْ سَرِيرَتُهُ، وَحَسُنَتْ خَلِيقَتُهُ؛ وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ، وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ لِسَانِهِ، وَوَسِعَتْهُ السُّنَّةُ وَلَمْ يُنْسَبْ إِلَى الْبِدْعَةِ. «(قال الرضيّ: أقول: و من الناس من ينسب هذا الكلام إلى رسول الله صلى الله عليه و آله و سلم.)»

اجداث: قبرها **جائحة:** آفت بیچاره کننده

«گویـا مرگ در دنیـا برای دیگران، مقـرر شده است، و گـویا حق تنهـا بر دیگرانی به جز ما، حتمی گشته است، و گویا مردگانی که می‌بینیم مسافرانی هستند کـه به زودی نـزد مـا برمی‌گـردنـد، ایشان را در قبـر نهـان می‌کنیم، و میراثشـان را می‌خوریم، گویی بعد از آنها زندهٔ جاودانه‌ایم که همهٔ پنددهندگان را از یادبرده‌ایم و دچار همـهٔ آفتهای سخت شـده‌ایم، خوشـا کسی که نفسش را خـوار و کسب و کارش را شایسته و نیتش را پاك و پسندیده وخوی خود را نیکو گرداند و زیادی مال و ثروتش را انفاق کرد و زبانش را از پرگـویی بازداشـت و شرّش را از مردم بازگرفت

و بـه جای آوردن سنت پیـامبـر اکـرم(ص) بر او آسـان بـود و به بـدعت منسـوب نگشت».

سیـد رضی می‌گـویـد: بعضی این مطـالب و سخن پیش را بـه پیـامبـر خـدا(ص) نسبت داده‌اند هـدف این بخش از سخن امـام(ع) برحـذر داشتن از خندهٔ بیجا و یادآوری آخرت بوده است.

امام(ع) سه تشبیه بیان کرده است:

۱ ـ تشبیه مرگ به چیزی که برای دیگران مقرر شده است.

۲ ـ تشبیـه حقی که بـر انسان واجب است بـه حقی که بـر دیگران واجب است نه بر او.

۳ ـ تشبیـه مردگانـی که به چشم خـود می‌بیند به مسـافرانی کـه عن قریب برمی گردند.

و وجه شبه در هر سه مـورد کم اهمیت دادن به مرگ، و کم‌توجهی به ادای حق واجبی است که خداوند بر آنان مقـرّر کرده، و عبرت نگرفتن ایشان از کسانی که می‌میرند.

عبارت: **نُبَوِّئُهُم** ... **جائحة** مکمل وجه شبه است، زیرا انجام دهندهٔ چنین کـاری (دفن) دربارهٔ مـردگان بـه دلیل سنگدلی و پنـد نیامـوختن چنان است کـه گویی مرگی که بر مردگان مقرر شده است، برای او مقرر نشده است.

عبارت **طوبی** ... وادار ساختن بر آراستگی بـه فضایل یاد شده است، یعنی خوشا بـه حال او، و این حالت در حقیقت حالت خوبی است بـرای اولیای خدا در آخرت،یعنی همان حالت خوشی و لذّت جاوید.

امام(ع) هشت فضیلت را برشمرده است:

۱ ـ خوار ساختن نفس در برابر خـدا به دلیل نیاز و حاجتی که به او دارد و

همچنین توجه به سرانجام کار و عالم آخرت.

۲ ـ کسب حلال، از راه درستی که شایسته است.

۳ ـ نیت پاك برای خدا و پاك داشتن درون از نیتهای فاسد در رفتار با مردم.

۴ ـ خوش خویی و آراستگی به فضایل اخلاقی.

۵ ـ انفاق مالی که از حد نیاز بیشتر است در راهی شایسته از راههای نزدیکی به خدا، و این همان فضیلت بخشندگی است.

۶ ـ خودداری از پرگویی یعنی پرهیز از سخن گفتن زیاد بر آنچه که شایسته است، یعنی خاموشی در جای خود.

۷ ـ دور داشتن بدی و شرارت از مردم که همان عدالت و یا لازمهٔ عدالت است.

۸ ـ پایبندی به سنّت خدا و پیامبر(ص) و فاصله نگرفتن از آنها به طرف آنچه که بدعت در دین و ناشایست است.

۱۱۴ ـ امام(ع) فرمود: غَيْرَةُ الرَّجُلِ إِيمَانٌ، وَغَيْرَةُ الْمَرْأَةِ كُفْرٌ.

«غیرت مرد، ایمان و غیرت زن، کفر است.»

اما قسمت اوّل: از آن جهت که غیرت مرد، باعث خشم او به خاطر خشم خداست به دلیل شرکت دو مرد، در یك زن. و خشمی که در حقیقت خشم خداست، با خوشنودی خدا ناسازگار و پشتوانهٔ نهی اوست، و ایمان هم، همان است.

امّا بخش دوّم: از آن‌رو که زن در حرام داشتن چیزی که خداوند حلال فرموده یعنی شریك بودن دو زن و یا بیشتر در یك مرد، اظهار غیرت می‌کند،

رو در روی مرد می‌ایستد و بر او اعتراض می‌کند، و حرام داشتن چیزی که خدا حلال نموده است و خشـم نسبت به چیزی که خدا بـدان راضی است، اعتراض بر خدا و ناگزیر نوعی کفر است.

۱۱۵ ـ امام(ع) فرمود: لَأَنْسُبَنَّ الْإِسْلاَمَ نِسْبَةً لَمْ يَنْسُبْهَا أَحَدٌ قَبْلِي: الْإِسْلاَمُ هُوَ التَّسْلِيمُ؛ وَالتَّسْلِيمُ هُوَ الْيَقِينُ؛ وَالْيَقِينُ هُوَ التَّصْدِيقُ؛ وَالتَّصْدِيقُ هُوَ الْإِقْرَارُ؛ وَالْإِقْرَارُ هُوَ الْأَدَاءُ، وَالْأَدَاءُ هُوَ الْعَمَلُ الصَّالِحُ.

«اسـلام را آن چنان معـرفی کنم کـه پیش از من کسی معرّفی نکـرده است: اسـلام عبـارت از تسلیم شـدن و تسلیم، بـاور کردن، و بـاور کـردن، پـذیـرفتن، و پذیرفتن، همان اعتراف و اقرار است، و اعتراف، آمادگی برای انجام عمل است، و انجام عمل، خود عمل صالح است.»

این قیاس به نام قیاس مفصول است کـه مرکب از چند قیاس و نتایج آنها درهم ضمیمه شـده است نتیجهٔ قیـاس اوّل آن است که اسـلام همان بـاور کردن است، و دوّم: باور همان پـذیرفتن است و سوّمی آن است که پذیـرش همان اقرار است. و نتیجـه چهارم آن است که اقـرار، انجام عمل است. و نتیجـه پنجمی آن لازم بر ملزوم، امر واضحی است.

اما مقـدّمه دوم ـ چـون تسلیم حق بودن تنها از راه بـاور داشتن شایستگی خداوند مطاع، برای تسلیم وی بودن است، پس باور داشتن آن شایستگی از لوازم تسلیم بودن به‌خداونداست‌وصدق‌برآن‌از باب‌صدق‌لازم بر ملزوم است.

- است که انجام وظیفه همان عمل است.

اما مقـدّمهٔ نخسـت: از ان‌رو که اسلام عبـارت از ورود در قلمرو اطـاعت خداست، و لازمهٔ آن تسلیم بودن به خدا و چون و چرا نداشتن با اوست، و صدق

امّا مقـدمه سـوم- چون یقین به استحقـاق خداوند بـرای اطاعت و تسلیم مستلزم تصـدیق و پذیرش چیـزهایی است که از جـانب خدا توسط پیـامبر(ص) رسیده کـه عبارت از لزوم فـرمانبرداری و اطـاعت اوست بنابراین پـذیرش از روی یقین همان تصدیق به اوست.

اما مقدّمـهٔ چهارم ـ زیرا تصـدیق خداوند در جهت وجوب اطـاعت همان اقرار به وجود خداست.

اما مقدمه پنجم: چون اقرار و اعتـراف به وجوب و ضرورت امری، مستلزم آن است کـه شخص اعتراف کننـده آنچه را کـه بدان اعتـراف دارد، انجام دهـد، بنابراین اقرار سبب الزام به انجام عمل خواهد بود.

اما مقـدّمهٔ ششم: عبارت از این است که انجـام عمل، خود عملی است، زیرا انجـام اطاعت واجب و لازمی را که بـرای خدا اقرار و اعتراف داشتـه چیزی جز عمل نمی‌باشد.

نتیجه‌ای که از رده‌بندی این قیاسـات به دست می‌آید، این است که اسلام همان عمل بر طبق فرمان خدا و برای اوست، و این معنی، تفسیر و تعریف اسلام به خاصّه‌ای[۴۲] از خواص آن است همان‌طوری که قبلاً گذشت.

۱۱۶ ـ امـام(ع) فـرمـود: عَجِبْتُ لِلْبَخِيلِ يَسْتَعْجِلُ الْفَقْرَ الَّذِي مِنْهُ هَرَبَ، وَيَفُوتُهُ الْغِنَى الَّذِي إِيَّاهُ طَلَبَ، فَيَعِيشُ فِي الدُّنْيَا عَيْشَ الْفُقَرَاءِ، وَيُحَاسَبُ فِي الآخِرَةِ حِسَابَ الْأَغْنِيَاءِ، وَعَجِبْتُ لِلْمُتَكَبِّرِ الَّذِي كَانَ بِالْأَمْسِ نُطْفَةً وَيَكُونُ غَدًا جِيفَةً، وَعَجِبْتُ لِمَنْ شَكَّ فِي اللهِ وَهُوَ يَرَى خَلْقَ اللهِ، وَعَجِبْتُ لِمَنْ نَسِيَ الْمَوْتَ وَهُوَ يَرَى الْمَوْتَى، وَعَجِبْتُ لِمَنْ

۴۲ ـ تعریف به خاصـه، احتمالاً همان خاصهٔ مرکبه، مورد نظر است کـه دو یا سه ویژگی معرّف را در تعریف می‌آورند. مثل این که در تعریف خفّاش بگوییم: طـایر ولود. و ممکن است منظور رسم منطقی باشد که مرکب از جنس و عرض خاص است ـ م.

أَنْكَرَ النَّشْأَةَ الْأُخْرَى وَ هُوَ يَرَى النَّشْأَةَ الْأُولَى، وَعَجِبْتُ لِعَامِرِ دَارِ الْفِنَاءِ وَ تَارِكِ دَارِ الْبَقَاءِ!!!

«در شگفتم از مرد بخیلی که به سوی فقری می‌شتابد که از آن گریزان است، و از آن طرف غنایی را می‌جوید که از دست می‌دهد، پس در دنیا مانند مستمندان زندگی می‌کند، و در آخرت همچون توانگران حساب پس می‌دهد. در شگفتم از گردنفرازی که دیروز نطفه‌ای بود، وفردا مرداری می‌شود، و در شگفتم از کسی که در وجود خدا تردید دارد با این‌که آفریدگان خدا را می‌بیند، و درشگفتم از کسی که مرگ را فراموش کرده است درحالی که مردگان را می‌بیند، و درشگفتم از کسی که عالم آخرت را منکر است، در صورتی که او پیدایش نخستین خود را از نطفه می‌بیند، و درشگفتم از کسی که خانهٔ نیستی و فنا را آباد می‌سازد و خانهٔ هستی و بقا را رها می‌کند.»

امام نسبت به شش چیز شگفت‌آور اظهار تعجب می‌کند، و هدف وی از این کار، برحذر داشتن از بدیهای آنهاست:

۱ ـ شخص بخیل، که سه کار او را شگفتی‌آور دانسته است:

اوّل این‌که او بخل می‌ورزد از ترس این که اگر بخشش کند سرانجام دچار فقر شود. و زفتی و استفاده نکردن او در حال حاضر، خود عین فقر و بیچارگی است پس بدان وسیله به طرف فقری شتافته است که از ترس آن به جانب بخل گریخته بود.

دوم آن که او با بخل خود در پی توانگری است، در صورتی که بخل دائمی باعث تنگدستی حاضر و نفی کنندهٔ بی‌نیازی وی و ضدّ آن است. پس آنچه را او وسیلهٔ توانگری می‌پنداشت نابود کنندهٔ توانگری است.

سوم آن که وی در دنیا همانند تنگدستان ـ به خاطر استفاده نکردن از

مالش- زندگی می‌کند و در آخرت ـ به دلیل شرکت با ثروتمندان در گردآوری مال و دلبستگی بـه ثروت کـه هر دوی اینهـا سرچشمـهٔ محاسبه‌اند مـورد ـ سـؤال و حساب قرار می‌گیرد. پس وی به این جهت از جملهٔ توانگران است.

۲ ـ امام(ع) بـه دلیل تعجّب خود از خودخواه گردنفـراز از طریق یادآوری ریشهٔ وجودی او، تـوجّه می‌دهد یعنی انسان خودخواه درآغـاز نطفه‌ای در نهایت حقـارت و پستی بوده کـه با گـردنفـرازی تناسب نـدارد، و هم‌چنین سرانجـام او مـرداری در نهایت پلیـدی خواهـد بود. پس جمع کـردن چنین کسی بین این دو حالت و بین تکبّر و خودخواهی از هر شگفتی، شگفت‌آورتر است.

۳ ـ کسـی کـه در وجود خـدا شك دارد، در صـورتی کـه آفریـدگـان او را می‌بینـد. و این جمع بین شك در وجـود خـدا و بین دیدار آشکـار او در وجـود آفریده‌ها و ساخته‌های شگفت‌آمیز او است، که این هم جای تعجّب است.

۴ ـ کسـی کـه مردن خـود را فـرامـوش کـرده در حالـی که کسـانی را کـه می‌میرند، می‌بیند. بدیهی است که فراموش کردن مرگ با دیدن همیشگی آن جای تعجّب دارد.

۵ ـ منکـ عالم آخرت و بازگشت بـدنها پس از نابودی. بـدیهی است که انکار وی با اقـرار به پیدایش نخستین خـود، یعنی به‌وجود آمدن اولیـه که از عدم محض آفریده شد، شگفت‌آور است، زیـرا آفرینش بار دوّم ساده‌تر از خلقت اوّل است چنان‌که خدای متعال فرموده است: وَ هُوَ اَهْوَنُ عَلَیْهِ[۴۳] یعنی اعاده، آسانتر است برای خدا از خلقت اوّل.

۶ ـ کسی که خانهٔ دنیا را در عین فانـی و زوال پذیر بودن آن آباد می‌کند امّا آبادسازی آخرتی را که هم خود باقی و هم نعمتهایش جاودانه است، ترك می‌کند،

---

۴۳ ـ سوره روم (۳۰) آیه (۲۶) یعنی: و آن آسانتر است برای خدا.

جای تعجّب دارد، و هدف از تعجّب نسبت به این افراد، و اشاره به جهات تعجّب برحذر داشتن مردم از امور یاد شده است.

۱۱۷ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ قَصَّرَ فِی الْعَمَلِ ٱبْتُلِیَ بِالْهَمِّ، وَلاَ حَاجَةَ لِلّٰهِ فِیمَنْ لَیْسَ لِلّٰهِ فِی مَالِهِ وَنَفْسِهِ نَصِیبٌ.

«هر کس در انجام کار [خدا] کوتاهی کند، دچار غم و اندوه شود. و خدا به کسی که در مال و جانش بهره‌ای برای او نباشد نیاز ندارد».

کسی که در عمل برای خدا کوتاهی می‌کند، بیشتر اوقات در عمل دنیا سرگرم است و بیشتر در پی دنیا و گردآوری مال دنیاست، در صورتی که هر چه از ثروت دنیا برخوردار باشد، اولاً به همان اندازه گرفتار غم و اندوه گردآوری دنیاست، و ثانیاً در نگهداری و بیم از دست رفتن آنها مضطرب است. عبارت مشهوری است: از دنیا هر چه می‌خواهی به دست آر، و از غم و اندوه آن دو برابر نصیب ببر.

پس امام(ع) انسان را از کوتاهی در اعمال چه بدنی و چه مالی برحذر داشته است با این عبارت: **ولا حاجَةَ لله** ... و نیاز نداشتن خدا به فرد کوتاهی کننده، کنایه از بی‌توجهی و به چشم رحمت به او نگاه نکردن است چون او قابلیت آن را ندارد.

۱۱۸ ـ امام(ع) فرمود: تَوَقَّوُا الْبَرْدَ فِی أَوَّلِهِ، وَتَلَقَّوْهُ فِی آخِرِهِ فَإِنَّهُ یَفْعَلُ فِی الْأَبْدَانِ کَفِعْلِهِ فِی الْأَشْجَارِ: أَوَّلُهُ یُحْرِقُ وَآخِرُهُ یُورِقُ

«در اول سرما [پاییز] خود را بپوشانید، و در آخر سرما [بهار] به پیشواز آن

رویـد، زیرا سـرمـا بـا جسم انسان همـان کـاری را می‌کنـد که بـا درختـان؛ اولش می‌سوزاند و آخرش می‌رویاند».

خودداری و پوشش در آغـاز سرما واجب شده است، چون آغـاز سرما اول پاییـز است و تابستـان و پاییز در خشك بـودن شریکند، پس وقتـی که سرمـا فرا می‌رسـد، و بر بـدنهـا نیز وارد می‌شـود در حـالی بدنهـا در اثـر گرمـا و خشکی تابستان، آمادگی برای تخلخل و باز شـدن منافذ رگ و پی وخشکی پیدا کرده، و اثر پذیـری بدن زیاد، و تأثیـر سرما در اثر فشـار حرارت غریزی سـریع می‌گردد، درنتیجه نیـروهای سردی و خشکی در بـدن قوّت می‌گیرد کـه این هر دو طبیعت مرگنـد، به همین دلیل درختان خشکیـده و برگها سوختـه می‌شوند و می‌ریـزند و بدنها لاغر و نحیف می‌گردند.

اما دستور به استقبال از آخر سـرما یعنی آخر زمستان و آغاز فصل بهار، از آن جهت است که زمستان و بهار در رطوبت شـریکند و فرقشان در این است که زمستان سرد و بهار گـرم است. پس سرمای پسین هرگاه آمیخته بـه گرمای بهاری شود و شدتش بدان وسیله درهـم شکند، بعد از آن شکستی و زیانی به بدنها ندارد و حرارت غـریزی قوّت می‌گیـرد و گسترده می‌شود، و به وسیلـهٔ سرما بـا رطوبت معتدل گشتـه، آمادگی برای مزاج پیـدا می‌شود که خـود طبیعت زندگی است. و باعث رشد و نیرو گرفتن بدنها و شکوفائی برگها و میوه‌هاست.

عبارت: فانَّهُ... صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله به برخورداری و استقبال از سـرما تـوجه داده است، و کبرای مقـدّر آن نیز این است: و هـر چه آن‌طور باشد لازم است از آغازش خودداری و از پایانش استقبال نمود.

عبارت: **اولهُ یحرق** ... وجه شبه و علت تشبیه است.

۱۱۹ـ امام(ع) فرمود: عِظَمُ الْخَالِقِ عِنْدَكَ يُصَغِّرُ الْمَخْلُوقَ فِي عَيْنِكَ.

«بزرگی آفریدگار در نظر تو، باعث کوچکی مخلوق در چشم توست».

این مطلبی است که عارفان بالله آن را دریافته‌اند، براستی کسی که خدا و عظمت او را بشناسد و تمام آفریدگان او را نسبت به ذات مقدس او بسنجد بطوری که از حقیقت مخلوقات و امکان وجودی و نیازمندی، و در ذات خود استحقاق وجود نداشتن جز از جانب او، آگاه شود، خواهد دانست که تمام اینها در برابر عظمت خدا هیچند و چیزی ناچیزتر از هیچ وجود ندارد. و زیادی حقارت مخلوق در نظر عارف برحسب درجهٔ عرفان اوست. به یکی از عارفان گفته شد: فلانی پارسا است. پرسید: در چه چیز؟ گفتند: در دنیا گفت: دنیا که در پیشگاه خدا به قدر پر مگسی ارزش ندارد، زهد و پارسایی در آن چه معنی دارد؟ پارسایی درموردچیزی‌معنی‌دارد و دنیا پیش من، چیزی نیست.

۱۲۰ـ امام (ع)وقتی که از صفّین بازگشت و به گورستانی در بیرون کوفه رسید، فرمود:

يَاأَهْلَ الدِّيَارِ الْمُوحِشَةِ، وَالْمَحَالِّ الْمُقْفِرَةِ، وَالْقُبُورِ الْمُظْلِمَةِ؛ يَاأَهْلَ التُّرْبَةِ، يَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ يَا أَهْلَ الْوَحْدَةِ، يَا أَهْلَ الْوَحْشَةِ؛ أَنْتُمْ لَنَا فَرَطٌ سَابِقٌ، وَنَحْنُ لَكُمْ تَبَعٌ لَاحِقٌ؛ أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سُكِنَتْ، وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحَتْ؛ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ فَقَدْ قُسِمَتْ. هٰذَا خَبَرُ مَا عِنْدَنَا فَمَا خَبَرُ مَا عِنْدَكُمْ؟

ثم التفت إلى أصحابه فقال: أَمَا لَوْ اُذِنَ لَهُمْ فِي الْكَلَامِ لَأَخْبَرُوكُمْ أَنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى.

«ای ساکنان خانه‌های ترسناک، و جاهای خالی و بی‌آب و علف، و گورهای ظلمانی، ای خاکنشینان، و ای دور از وطنان، ای بی‌کسان، ای ترسناکان، شما پیشروان مائید که پیش از ما رفته‌اید و ما دنباله روان شمائیم که به شما خواهیم رسید، امّا خانه‌ها را دیگران ساکن شدند و امّا زنان با دیگران ازدواج کردند، و امّا اموال را تقسیم کردند، این خبری بود که نزد ما است، پس خبری که نزد شما هست، چیست؟»

و سپس به یارانش نگاهی کرد و فرمود: «بدانید که اگر آنها اجازهٔ سخن گفتن داشتند به شما خبر می‌دادند که بهترین زاد و توشه، تقوا و پرهیزگاری است.»

فرط یعنی کسی که جلوتر به آب می‌رسد و طناب و سطلها را آماده می‌سازد.

امام(ع) آنان را مخاطب قرار داده همچون مخاطب قراردادن کسانی که سخن او را می‌شنوند، از باب جایگزین کردن وضعیّت آنها به جای اشخاصی که در این دنیا موجودند.

الدّیار الموحشة و المحال المقفرة: آرامگاهها و قبور.

هدف این سخنان امام(ع) ایجاد رقّت در دلهای سخت و آگاه کردن نفوس غفلت زده، نسبت به هدف دنیایی و متاع آن می‌باشد، بدان منظور که آنان آن‌چنان که شایسته است، در دنیا عمل کنند

و چون حقیقت آن است که بهترین زاد و توشه تقواست، همان‌طوری که در قرآن مجید آمده است و این امری است که پرهیزگاران به خاطر تقوایشان پاداش خود را گرفته و بدکاران به دلیل نداشتن تقوا محروم مانده‌اند، اگر به آنان اجازهٔ پاسخ و ابراز سخن گفتن اعطا می‌شد، حتماً آنچه را که از حق و حقیقت اطلاع یافته‌اند در پاسخ می گفتند.

۱۲۱ـ امام (ع) وقتی شنید مردی دنیا را مذمت می کند فـرمـود:

أَيُّهَا الذَّامُّ لِلدُّنْيَا الْمُغْتَرُّ بِغُرُورِهَا الْمَخْدُوعُ بِأَبَاطِيلِهَا! أَتَغْتَرُّ بِالدُّنْيَا ثُمَّ تَذُمُّهَا؛ أَنْتَ الْمُتَجَرِّمُ عَلَيْهَا أَمْ هِيَ الْمُتَجَرِّمَةُ عَلَيْكَ؟ مَتَى اسْتَهْوَتْكَ أَمْ مَتَى غَرَّتْكَ؟ أَبِمَصَارِعِ آبَائِكَ مِنَ الْبِلَى؟ أَمْ بِمَضَاجِعِ أُمَّهَاتِكَ تَحْتَ الثَّرَى؟! كَمْ عَلَّلْتَ بِكَفَّيْكَ؟ وَكَمْ مَرَّضْتَ بِيَدَيْكَ؟ تَبْغِي لَهُمُ الشِّفَاءَ، وَتَسْتَوْصِفُ لَهُمُ الأَطِبَّاءَ، غَدَاةَ لَا يُغْنِي عَنْهُمْ دَوَاؤُكَ، وَلَا يُجْدِي عَلَيْهِمْ بُكَاؤُكَ، وَلَمْ يَنْفَعْ أَحَدَهُمْ إِشْفَاقُكَ وَلَمْ تُسْعَفْ بِطِلْبَتِكَ، وَلَمْ تَدْفَعْ عَنْهُ بِقُوَّتِكَ! وَقَدْ مَثَّلَتْ لَكَ بِهِ الدُّنْيَا نَفْسَكَ! وَبِمَصْرَعِهِ مَصْرَعَكَ. إِنَّ الدُّنْيَا دَارُ صِدْقٍ لِمَنْ صَدَقَهَا، وَدَارُ عَافِيَةٍ لِمَنْ فَهِمَ عَنْهَا، وَدَارُ غِنًى لِمَنْ تَزَوَّدَ مِنْهَا، وَدَارُ مَوْعِظَةٍ لِمَنِ اتَّعَظَ بِهَا، مَسْجِدُ أَحِبَّاءِ اللهِ، وَمُصَلَّى مَلَائِكَةِ اللهِ وَمَهْبِطُ وَحْيِ اللهِ، وَمَتْجَرُ أَوْلِيَاءِ اللهِ، اكْتَسَبُوا فِيهَا الرَّحْمَةَ، وَرَبِحُوا فِيهَا الْجَنَّةَ، فَمَنْ ذَا يَذُمُّهَا وَقَدْ آذَنَتْ بِبَيْنِهَا، وَنَادَتْ بِفِرَاقِهَا، وَنَعَتْ نَفْسَهَا وَأَهْلَهَا فَمَثَّلَتْ لَهُمْ بِبَلَائِهَا الْبَلَاءَ، وَشَوَّقَتْهُمْ بِسُرُورِهَا إِلَى السُّرُورِ؟؟!! رَاحَتْ بِعَافِيَةٍ، وَابْتَكَرَتْ بِفَجِيعَةٍ؛ تَرْهِيبًا وَتَرْغِيبًا، وَتَخْوِيفًا وَتَحْذِيرًا، فَذَمَّهَا رِجَالٌ غَدَاةَ النَّدَامَةِ، وَحَمِدَهَا آخَرُونَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؛ ذَكَّرَتْهُمُ الدُّنْيَا فَتَذَكَّرُوا؛ وَحَدَّثَتْهُمْ فَصَدَّقُوا، وَوَعَظَتْهُمْ فَاتَّعَظُوا.

متجرّم: کسی که ادعای جرم کند جلب کند
استهوتک: عـلاقه و میل تـو را به خـود
مثّلت: مصور کند

«ای کسی که دنیـا را نکوهش می‌کنی درحـالی که به فـریبکاری او، فـریفته شده و به بیهـودگیهایش گول خورده‌ای، آیا فریب دنیـا را می‌خوری و آن را مذمت می‌کنی، آیا تو او را گنهکار می‌دانی، یا دنیا تو را مجرم می‌شناسد؟ چه وقت دنیا تو را سرگردان نموده و کی تو را فریب داده است؟ آیا در آن هنگام که پدرانت به خاك افتادنـد و پوسیـده شدند، و یـا آنگاه کـه مادرانت بـه زیر خاك رفتنـد؟ چه قـدر با دستهایت رنجوران را یاری و بیماران را پرستاری کردی؟ و در پی بهبودی آنان بودی

و از پزشکان داروی دردشان را خواستی، امّا فردای آن روز دانستی که دارویت شفابخش نبوده، و گریه‌ات برای ایشان بی‌فایده بود و دلسوزی‌ات به هیچ‌کدام از آنها سودی نداد، و به آنچه برایشان می‌خواستی نرسیدی، و نتوانستی به نیروی خود باری از دوششان برداری و دنیا این را برای تو نمونه قرار داد و به خاك افتادن آنان را آیینه به خاك افتادن تو ساخت. براستی که دنیا برای کسی که راست باشد منزل درستی و راستی است و برای کسی که دریافت درستی از آن داشته باشد خانهٔ ایمنی است. و برای کسی که از آن بهره بگیرد خانهٔ ثروتمندی است و برای کسی که پند گیرد منزل پند است،مسجد دوستان خدا و عبادتگاه فرشتگان الهی و محل فرودآمدن وحی خدا و تجارتخانهٔ اولیای خداست، که در آن رحمت خدا را کسب کنند، و سودشان بهشت است. پس چه کسی دنیا را مذّمت می‌کند، درحالی که دنیا او را از جدایی خود مطّلع ساخته و از مفارقتش به صدای بلند آگاه نموده، از نیستی خود و اهل دنیا خبر داده، و برای آنان به وسیلهٔ گرفتاریهای دنیایی از گرفتاری پس از مرگ مثل زده، و همچنین به وسیلهٔ شادی خود، آنان را به شادی اخروی مشتاق نموده است. شب دنیا باعافیت فرا رسد و روزش با غم و اندوه برای ایجاد رغبت و ترساندن و بیم دادن و برحذر داشتن، افرادی در فردای پشیمانی آن را مذمّت کنند، و گروهی در روز قیامت آن را ستایش کنند که دنیا به آنان یادآوری کرد، آنان هم، متذکّر شدند، و دنیا به آنان گفتنیها را گفت و ایشان باور کردند و دنیا به ایشان پند داد و آنها پند گرفتند.»

عبارت: **ایّها الذّام ... غرّتك** سرزنش آدمی بر فریب خوردن از دنیا و با این حال نکوهش کردن آن است و دروغ دانستن ادّعای فرد سرزنش کننده که او خود مجرم است، با پرسش از او که چه وقت دنیا تو را شیدای خود کرده است؟ با استفهام انکاری و توبیخی او بدان، مطلب را مورد تأکید قرارداده است با پرسش دیگر که گول خوردنش از دنیا به کدام وسیله بوده است؛ آیا از خاکی که پدرانش در آن دفن شده‌اند و یا آرامگاههای مادرانش، و این سخن از باب دست

انداختن و مسخره کردن و توجّه دادن بر چیزی است که باعث نفرت بوده، نه فریب خوردن، یعنی همان رفتار بد دنیا نسبت به اهلش به حدّی که گویی او، خود پیك این هشدار و برحذر ساختن از دنیاست.

و عبارت : **کم علّلت ... مصرعك** مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که امام(ع) آن را دلیل آورده برآنچه که ادّعا فرموده است که دنیا بیدار کنندهٔ از خواب غفلت است و هدفش فریبکاری نیست، و تقدیر جمله چنین است: دنیا تو را برای خودت سرمشق ساخته است به وسیلهٔ کسانی از بستگانت که آنان را پرستاری و درمان کردی و در پی بهبودی آنان بودی و برای ایشان پزشکان را معرّفی کردی امّا هیچ‌کدام از اینها آنان را سودی نبخشید و هلاکت آنان را نمونه برای هلاکت تو قرار داد.

و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه که برای تو سرمشق قرار گیرد چیزی را برای تو مصوّر کند، پس به تو دروغ نمی‌گوید و فریبکار نیست، بلکه از ناصحان توست، و از خواب غفلت بیدارت می‌کند. آنگاه پس از رفع نکوهش از دنیا شروع به ستایش آن نموده و هشت صفت برای آن بیان کرده است:

۱ ـ دنیا خانهٔ راستی است برای کسی که تصدیق کند آن را یعنی آنچه را که دنیا به زبان حال راجع‌به فنا و نابودی‌اش خبر داده است. و تصدیق دنیا، اقرار به این مطالب وعمل بر طبق آنهاست.

۲ ـ منزلگاه ایمنی است، برای کسانی که موعظه‌های دنیا را دریابند تا بپذیرند که بایداز زیانها و آفات آن دوری کنند و از عذاب الهی که به وسیلهٔ دنیا در پیش است ایمن گردند.

۳ ـ خانهٔ توانگری است برای کسی که از دنیا توشهٔ تقوا را برای سفر الی‌الله برگیرد. و بدیهی است که تقوا و نتیجهٔ اخروی آن بزرگترین سرمایه است برای پرهیزگاران.

۴ـ سرای پند است برای کسی که عبرت بگیرد، و صفت دنیا و سرانجام کار آن را بشناسد.

۵ـ دنیا مسجد است برای دوستداران خدا، از پیامبران و اولیای او.

۶ـ جای عبادت و نماز برای فرشتگان خدا در زمین است؛ فرشتگانی که آدم(ع) را سجده کردند.

۷ـ دنیا محل نزول وحی است.

۸ـ تجارتخانهٔ اولیای خداست که با عبادت خود در دنیا رحمت خدا را به دست آوردند و بهشت او را سود بردند.

پس از این همه ستایش از دنیا امام(ع) کسی را که دنیا را نکوهش می‌کرد با استفهام انکاری مورد سؤال قرار می‌دهد، و حالات دیگری برای دنیا بازگو می‌کند که با نکوهش آن منافات دارد، یعنی پس چه کسی آن را مذمت می‌کند درحالی که صفات یاد شده و این حالات را دارد و از آن احوال شش مورد را ذکر می‌کند:

۱ـ دنیا جدایی خود از اهلش را اعلام کرده و از دوری خود آنها را آگاه ساخته است. واوِ در وَقَدْ حالیه است.

۲ـ جدایی خود را به صدای بلند خبر داده است.

۳ـ دنیا خود را معرفی کرده است، البتّه تمام این معرّفیها به زبان حال است، یعنی همان دگرگونی و تغییر، که نابودی آن را اعلام می‌دارند.

۴ـ دنیا با گرفتاریهایش، گرفتاری در آخرت را برای آنان مجسّم می‌سازد.

۵ـ به وسیلهٔ شادمانی دنیایی به شادی در بهشت، آدمیان را جلب می‌کند.

براستی که چنین است، زیرا آنچه در این دنیاست، صورت و مثالی است برای آنچه در عالم غیب است و نسخه‌ای از آن که قابل توجّه و مقایسه با آن است، و اگر چنین نبود، راه صعود و بالارفتن تا ساحت خدایی مسدود و آگاهی

بر رازی از رازهای نهفته غیر ممکن بود بنابـراین سالکان الی‌الله چون گرفتاریهای آخرت را با مقایسهٔ گرفتاری در دنیا، مشاهده کرده‌اند برای نجات از آن می‌کوشند و از طرفی چـون شادی آخـرت را از روی شادی دنیوی نگـریستند و دانستنـد که میان آنها تفاوت زیادی است، و به دست آوردن آن برترین جز با دور انداختن این پست‌ترین، امکان نـدارد، رأی درست آنان این بود که شادی گذرا را بـه شادمانی جاوید بفروشند.

۶ ـ شبش با سـلامتی و روزش با انـدوه و غم است. این مطلب کنایـه از دگرگـونی سریع حالات دنیا و تغییـرات آن از آسایش به سختی و از تنـدرستی به بیماری است. و امام (ع) این کارها را بـه دنیا نسبت داده است زیرا دنیا وسیله و سبب اینهاست، و چون امام(ع) این افعـال اختیاری را به دنیا نسبت داده است، برای دنیا هدفی نیز از این کارها منظور کرده که همان تشویق مردم به طرف خدا و ترسـاندن آنان از دنیـا می‌باشـد. آنگاه، به دلیل نکـوهشِ کسی که دنیـا را مذمّت می‌کرد، اشاره کرده است، یعنی پشیمانی کسانی کـه در گرفتن توشهٔ تقوا از دنیای خود بـرای آخرت، کوتـاهی کرده‌انـد، و این کوتاهی را بـه فریبکـاری دنیا نسبت داده‌اند کـه این سخن آنـان همان‌طـوری که امام(ع) بیـان داشته، سخنی بیهوده است، و بعد به علل ستایش کسی که دنیا را ستـوده اشاره فرموده است که آن سه علت به شرح زیر است.

۱ ـ یادآوری دنیا به ایشان، ازبین رفتـن خود را و این که بعد ازآن، سرمنزل دائمی وجود دارد که باید برای آنجا کـار کرد، آنان آنچه را که دنیا یادآوری کرده، متذکر شده و به کار بسته‌اند.

۲ ـ سخن گفتن دنیا راجع‌به این مطلب، تا این کـه آنان باور کردند و مورد تصدیق قرار دادند.

۳ ـ پند دادن دنیا ایشان را به عبرتهای خود،به حدّی که آنان پندگرفته‌اند.

۱۲۲ - امـام(ع) فـرمـود: إنَّ لِلّهِ مَلَكًا يُنَادِي فِي كُلِّ يَوْمٍ: لِدُوا لِلْمَوْتِ، وَٱبْنُوا لِلْخَرَابِ، وَٱجْمَعُوا لِلْفَنَاءِ.

«خداوند را فرشته‌ای است که هر روز فریاد می‌زند؛ بزایید برای مردن، گرد آورید برای از بین رفتن و بسازید برای ویران شدن».

این فریـاد بر طبق آن چیزی اسـت که به فـرمان خداونـد در طبیعت دنیا و سرانجام آن نازل می‌شود. و این امور سه‌گانه، یعنی مردن، از بین رفتن، و ویرانی نتیجه‌های طبیعی دنیایند. و **لام** در تمام این مـوارد [سه‌گانه] **لام** نتیجه و عاقبت است.

۱۲۳ـ امام(ع) فرمود: الدُّنْيَا دارُ مَمَرٍّ إلَى دَارِ مَقَرٍّ، وَالنَّاسُ فِيهَا رَجُلاَنِ: رَجُلٌ بَاعَ فِيهَا نَفْسَهُ فَأَوْبَقَهَا، وَرَجُلٌ ٱبْتَاعَ نَفْسَهُ فَأَعْتَقَهَا.

اوبقها: هلاك ساخت آن را

«دنیا منزل گـذر است به سوی سـرای جاوید و مردم در دنیـا دو دسته‌اند: گروهی کـه خود را فروختنـد، پس خویشتن را نابود سـاختند و دسته‌ای کـه خود را خریدند و آزاد ساختند».

از آن رو دنیا منزل گذر است که راهی است به طرف آخرت که آنجا سرای جـاودانه است. و کلمـهٔ: بیع فروختن را بـرای کسی که خـود را فروختـه است از آن‌جهت استعـاره آورده است که خـود را تسلیم دنیـا کرده و بـه هلاکت اخـروی

گرفتار شده و بـه جای خویشتن خویش، آنچه از لذّات دنیـوی را که بدان دست یافته، پذیرفته است، و همین‌طور کلمهٔ ابتیاع (خریدن) را از آن جهت برای کسی که خـود را خریده، استعـاره آورده است که وی خـود را با صرف آنچـه در اختیار داشتـه است از لذّات حـاضر و چشم‌پـوشی از آنهـا، از نابـودی و هلاکت رهـا ساخته است. منحصر ساختن امام(ع) مکلفین را به این دو دسته روشن است.

۱۲۴ ـ امـام(ع) فـرمـود: لاَيَكُونُ الصَّدِيقُ صَدِيقًا حَتَّى يَحْفَظَ أَخَاهُ فِي ثَلاَثٍ: فِي نَكْبَتِهِ، وَغَيْبَتِهِ، وَوَفَاتِهِ.

«دوست، دوست واقعی نیست مگر این‌که در سه مورد برادر خود را رعایت کند: وقت گرفتاری، در غیابش و پس از مرگش.»

امام(ع) برای دوست صمیمی یك ویژگی تعیین کـرده است تا بدان وسیله شناختـه شود، و آن عبـارت از رعایت دوستی در سه مـورد است به این تـرتیب که خود را جای او قرار دهد و آنچه را سزاوار است، به قدر امکان در مصلحت حال دوستش انجام دهد.

۱۲۵ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَنْ اُعْطِيَ أَرْبَعاً لَمْ يُحْرَمْ أَرْبَعاً: مَنْ اُعْطِيَ الدُّعَاءَ لَمْ يُحْرَمِ الْإِجَابَةَ، وَمَنْ اُعْطِيَ التَّوْبَةَ لَمْ يُحْرَمِ الْقَبُولَ، وَمَنْ اُعْطِيَ الِاسْتِغْفَارَ لَمْ يُحْرَمِ الْمَغْفِرَةَ، وَمَنْ اُعْطِيَ الشُّكْرَ لَمْ يُحْرَمِ الزِّيَادَةَ.

وَتَصْدِيقُ ذٰلِكَ فِي كِتَابِ اللهِ، قَالَ اللهُ فِي الدُّعَاءِ: (اُدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ)[1] وقال في الاستغفار: (وَ مَنْ يَعْمَلْ سُوءًا أَوْ يَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ يَسْتَغْفِرِ اللهَ يَجِدِ اللهَ غَفُورًا رَحِيماً)[2] وقال في الشكر: (لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ)[3] وقال في التوبة: (إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللهِ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ يَتُوبُونَ مِنْ قَرِيبٍ، فَأُولٰئِكَ يَتُوبُ اللهُ عَلَيْهِمْ وَكَانَ اللهُ عَلِيمًا حَكِيمًا)[4].

«به هر کس که چهار چیز را دادنـد، از چهار چیز محروم نشده است:کسی را که توفیق دعـا داده‌اند از روای حاجتش ناامیـد نکرده‌اند، و کسی را که مـأمور به توبـه کرده‌انـد، از پذیـرش آنان نـاامید نسـاخته‌انـد، و کسی را که دستـور استغفار داده‌اند از آمرزش محروم ننموده‌اند و کسی کـه خدا را سپاس گوید از فزونی نعمت محروم نگردد».

سید رضی می‌گوید:

«گواه این سخن امام(ع) در قرآن مجید است آنجا که خدای متعال دربارهٔ دعا می‌فرماید: **اُدْعُونی اَسْتَجِبْ لَکُمْ**[۴۴] و دربارهٔ استغفار مـی‌گوید **وَ مَنْ یَعْمَلْ سُوءً اَوْ یَظْلِمْ نَفْسهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ الله یَجِدُ الله غَفُوراً رَحیماً**[۴۵] و دربارهٔ شکر می‌فرماید **لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَاَزیدَنَّکُمْ**[۴۶] و در مـورد توبـه می‌گویـد: **اِنَّما التَّـوبَةُ عَلَی اللهِ لِلَّـذینَ یَعْلَمُونَ السُّـوءَ بِجِها لَـهٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَـریبٍ فَاُولٰئِكَ یَتُـوبُ اللهُ عَلَیْهِمْ وَ کٰانَ اللهُ عَلیماً حَکیماً**[۴۷].

چهار مـورد اول اگر از روی خلوص انجام گیـرند، هرکدام بـاعث آمادگی نفس بـرای پذیـرش صورت رحمت الهی از طـرف صورت آفـرین می‌گردد. دعـا زمینه برای پذیرش، توبه بـاعث قبولی و از بین بردن اثر معصیت و گناه، استغفار برای آمـرزش و سپاسگـزاری زمینه بـرای فزونی نعمت اسـت. و شواهد و قـراین خدایی برطبق اقتضای عمل انسانی، گویای به آن است.

---

۴۴ ـ سورهٔ مؤمن (۴۰) آیه (۶۰) یعنی: بخوانید مرا تا اجابت کنم شما را.

۴۵ ـ سورهٔ انبیا (۲۱) آیـه (۱۱۰) یعنی: کسی که زشتکار یا ستمکار به خـود بوده است، آنگاه از خدا طلب آمرزش دارد خدا را بخشنده و مهربان خواهد یافت.

۴۶ ـ سوره ابراهیم (۱۴) آیه (۷) یعنی: اگر سپاسگزار باشید نعمت شما را افزون کنم.

۴۷ ـ سوره نساء (۴) آیه (۱۷) یعنی: خدا توبهٔ کسـانی را که از روی نادانی ناشایستی را به جا آورده و پس از آن زود توبه کنند، خدا توبهٔ آنها را پذیراست، و خدا دانا و حکیم است.

۱۲۶ ـ امام(ع) فرمود: الصَّلاَةُ قُرْبَانُ كُلِّ تَقِيٍّ، وَالْحَجُّ جِهَادُ كُلِّ ضَعِيفٍ، وَلِكُلِّ شَيْءٍ زَكَاةٌ وَزَكَاةُ الْبَدَنِ الصِّيَامُ، وَجِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعُّلِ.

«نماز باعث نزدیکی هر پرهیزگار [به خدا] است، حجّ جهاد هر ناتوان است، و برای هر چیزی زکاتی است و زکات بدن، روزه داشتن است، و جهاد زن، خوشرفتاری با همسر است.»

تبعّل یعنی رفتار با شوهر و برخورد با او. این عبارات اشاره دارد به برخی از اسرار عبادات: از جمله اسرار نماز آنست که وسیلهٔ نزدیکی به خدای تعالیٰ است، قبلاً معلوم شد که بزرگترین وسیلهٔ عبادی که پرهیزگاران بدان وسیله به خدا نزدیك می‌شوند، نماز است. و از جمله اسرار حجّ آن است که حجّ به‌خاطر آن مشقّاتی که سفر حج دارد و مشکلاتی که در طبیعت است و مقاومت نفس امّاره با تمام قدرت خود [که این اعمال چه فایده‌ای دارند!] به‌خاطر شبهه‌ای که از جهت بی‌اطّلاعی از اسرار حجّ و فایدهٔ آن پیش می‌آید ـ با آنچه در کیفیت اعمال حجّ (مانند رمی جمره و ...) است که باعث تعجّب نادانان می‌گردد ـ نوعی جهاد در راه خداست و امّا این‌که امام(ع) تنها ناتوانان را ذکر کرده به‌خاطر جذب اینان به این عبادت است و از طرفی توانایان جهاد دیگری دارند که مشهور و روشن است. و از جمله اسرار روزه‌داری آن است که روزه زکات بدن است، به دلیل آنکه نیروی بدن را می‌کاهد و شهوتش را درهم می‌شکند، به خاطر دستورالهی و اجر اخروی. و از جمله اسرار شوهرداری، خوشرفتاری با شوهر، و فرمانبرداری از او در راستای اطاعت خداست، و این عمل باعث درهم شکستن نفس امّارهٔ زن و تسلیم او در راه خداست.

۱۲۷ـ امام(ع) فرمود: اَسْتَنْزِلُوا الرِّزْقَ بِالصَّدَقَةِ.

«روزی را با صدقه دادن از خدا بخواهید، و هر کس به گرفتن عوض، یقین داشته باشد، جوانمردانه بخشش می‌کند.»

در این عبارت دو فایده در نظر است:

۱ ـ تشویق به صدقه دادن با این بیان که صدقه باعث رسیدن روزی است. و قبلاً گذشت که صدقه دادن وسیلهٔ مهمی برای روزی و زمینه‌ساز رسیدن به آن است و از دلایل زمینه‌ساز بودنش آن است که صدقه منفعت جاری و باعث دلگرمی خداجویان و بندگان صالح، و توجه دادن آنها به دعا جهت اصلاح حال صدقه دهنده است.

۲ ـ توجه دادن بر قویترین انگیزه‌های صدقه دادن و صرف مال، در میان اکثر مردم است تا آنان اعتماد نمایند، همان‌طوری که خدای متعال وعده داده است: اِنْ تُقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً يُضاعَفهُ لَكُمْ [۴۸].

۱۲۸ـ امام(ع) فرمود: تَنْزِلُ الْمَعُونَةُ عَلَى قَدْرِ الْمَؤُونَةِ.

«کمك و یاری به اندازه رنج و سختی می‌رسد».

مؤونة، یعنی رنج وسختی. این کلمه بر وزن مفعله از ریشهٔ این است و

۴۸ـ سورهٔ تغابن (۶۴) آیه (۱۷) یعنی: اگر به خدا وام نیکو دهید، خداوند آن را برای شما چندین برابر گرداند.

مقصود آن است کـه سختی و سنگینی بر خانـواده و امثال آنها زمینـه است برای فرارسیدن کمك الهی به صورت روزی و نیروی الهی برای رسیدگی به حالات آنان و رفع رنج و زحمت از ایشان.

۱۲۹ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَا أَعَالَ مَنِ ٱقْتَصَدَ.

عیله: تنگدستی، بیچارگی.

«کسی که رعایت اقتصاد و میانه‌روی کند تهی دست نمی‌شود».

اقتصاد یعنی خرج و صرف مال به انـدازهٔ نیاز متعارف، که این خود باعث بی‌نیازی است زیـرا به مقدار حـاجت از مال و مکنت را خداونـد برعهده گـرفته است که به‌طور مستمـر تا زمانی که انسان زنده است، مـرحمت کند، و لازمه‌اش رعایت اقتصاد و میانه‌روی است.

۱۳۰ ـ امـام(ع) فـرمـود: قِلَّةُ الْعِيَـالِ أَحَدُ الْيَسَارَيْنِ، وَالتَّوَدُّدُ نِصْفُ الْعَقْلِ، وَٱلْهَمُّ نِصْفُ الْهَرَمِ.

«کمی عائله یکی از دو آسانی است، و محبّت نیمی از خرد، و غم و اندوه نیمی از پیری است.»

امّا مطلب اوّل از آن‌رو که بی‌نیازی متعارف وابسته به داشتن ثروت است، و ثروت و مال دو جنبـه دارد: یکی به دست آوردن مال، و دیگری خـرج نکردن. اما

به‌دست آوردن ثروت نوعی آسایش است و خرج نکردن آن به دلیل کمی عائله، آسایش دیگری است، امام(ع) از باب مجاز کلمهٔ **یسار** را بر کمی عائله تعبیر کرده است. از باب اطلاق مسبّب بر سبب.

اما مطلب دوم: مقصود از، خرد، عقل عملی است. و کلمهٔ عقل، در اینجا مجازاً در مورد تصرّفات عقل اطلاق شده است از باب اطلاق نام سبب بر مسبّب، و از جملهٔ تصرّفاتِ عَقْلْ در تدبیر امور، محبّت به دیگر مردم است. و چون انسان در رفع نیاز زندگی‌محتاج به دیگران است، و رفتارش با مردم در این جهت یا به گونه‌ای دوستانه و معاشرت نیکو و خوش برخوردی و گذشت و تشویق است، و یا به گونهٔ قهر و غلبه و ترس‌است که ناگزیر دوستی و محبّت و آنچه لازمهٔ دوستی است، نیمی از خرد، یعنی نیمی از تصرفات عقل در تدبیر امور زندگی او است.

امّا مطلب سوم: چون پیری یا طبیعی است و یا به دلیل خارجی یعنی غم و اندوه و ترس که باعث پیری می‌گردد. پس این نوع نیز یک قسم سبب پیری در برابر سبب‌طبیعی پیری می‌باشد، و یک قسم از عوامل پیری‌به منزلهٔ نیمی از آن است کلمهٔ **نصف** را برای پیری استعاره آورده است؛ و اندوه و غم، نیمی از علّت‌پیری است.

۱۳۱ ـ امام(ع) فرمود: یَنْزِلُ الصَّبْرُ عَلَى قَدْرِ الْمُصِيبَةِ، وَمَنْ ضَرَبَ يَدَهُ عَلَى فَخِذَيْهِ عِنْدَ مُصِيبَتِهِ حَبِطَ أَجْرُهُ.

«صبر و پایداری به اندازهٔ غم و اندوه می‌رسد، و هرکس در هنگام مصیبت دست بی‌تابی بر زانو زند اجر و پاداش خود را تباه کند».

خداوند برای شکیبایی انسان در مقابل مصیبت، نیرو و استعدادی در او

نهاده است، پس هرکس استعداد کامل داشته باشد این مقدار از شکیبایی از طرف خداوند به او افاضه می‌گردد، و کسی که استعداد این فضیلت را کمتر داشته باشد بلکه ضد آن یعنی بی‌تابی را پیشه کند اجر و پاداشی را که در برابر صبر و شکیبایی مقرر شده از دست داده است. امام(ع) آن چیزی را که به‌طور معمول لازمهٔ بی‌تابی است یعنی زدن دستها بر روی زانوها، کنایه از بی‌تابی آورده است. و بعضی گفته‌اند، بلکه اجر و پاداش قبلی این شخص از بین می‌رود، زیرا شدّت بی‌تابی باعث قضای ناگوار الهی و غضب او، و بی‌توجهی به مصیبت سبب اجری است که به بردباران وعده داده شده، و این خود انگیزه برای از بین رفتن حسنات از لوح دل و نابودی آنچه لازمهٔ صبر یعنی اجر و پاداش اخروی است.

۱۳۲ ـ امام(ع) فرمود: کَمْ مِنْ صَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ صِیَامِهِ إلَّا الْجُوعُ وَالظَّمَاءُ، وَکَمْ مِنْ قَائِمٍ لَیْسَ لَهُ مِنْ قِیَامِهِ إلَّا السَّهَرُ وَالْعَنَاءُ، حَبَّذَا نَوْمُ الْأَکْیَاسِ وَ إفْطَارُهُمْ.

«بسا روزه‌داری که از روزه داشتن جز گرسنگی و تشنگی بهره‌ای ندارد. و بسا نمازگزاری که از نمازش جز بیداری و رنج فایده‌ای نمی‌برد. خوشا بر خواب زیرکان و روزه باز کردن ایشان».

مقصودامام(ع) آن است که اگر کسی به شرطی از شرایط نماز و روزه خود صدمه بزند و به صورت صحیح انجام ندهد، از نماز و روزه‌اش بهره‌ای نخواهد برد. و بزرگترین شرط روزه و نماز توجه به معبود است، و نواقص زیاد عبادت و نادرستی آنها در بیشتر مردم از باب ناآگاهی به شرایط است.

امام(ع) **قیام** را کنایه از نماز آورده است. و این که خواب زیرکان را ستوده است به‌خاطر آن است که آدم زیرك، هوش و زیرکی خود را در راه خیر و به طریق

رضای شارع بـه‌کار می‌گیرد و هرچیـزی را در جای خود به‌کـار می‌برد. و هر کس این‌طور باشد، خواب و افطـارش و تمام دخل و تصرف در عباداتش را در جای خود، یعنی در جهت رضا و محبّت خدا به کار می‌برد.

۱۳۳ ـ امـام(ع) فـرمـود: سُوسُوا إِيمَانَكُمْ بِالصَّدَقَةِ، وَ حَصِّنُوا أَمْوَالَكُمْ بِالزَّكَاةِ، وَادْفَعُوا أَمْوَاجَ الْبَلاَءِ بِالدُّعَاءِ.

سُوسُوا: نگهداری کنید

«ایمانتـان را به وسیلـهٔ صدقه نگهـداری کنید و امـوالتان را بـا دادن زکات محفوظ بدارید، و موجهای بلا را با دعا از خود برانید».

توضیح آن که صدقه نسبت به ایمـان کامل به منزلهٔ نگهبان است، و حفظ ایمان بدون صدقه ممکن نیست، و امّا پاسداری مال به وسیلهٔ زکات از آن جهت است که ندادن زکات حاکی از بخل و زیـادی طمع است و این انگیزه می‌شود تا مستحق زکات، صاحب مال را نکوهش کنـد و مردم در صدد آزار او برآیند، پس مانع زکات بدان وسیله مال خـود را در معرض تلف قرار داده، و با دادن زکات آن را از تلف نگه داشته است. کلمـه: «امواج» را از پیشامدهـای پیاپی استعاره آورده است و قبلاً گـذشت که دعا از روی خلـوص از جمله عـواملی است که نفس را برای اجابت خواستهٔ خود، آماده می‌سازد.

هدف امام(ع) از این بیان، وادار سازی به دادن صدقه، زکات و دعا کردن است.

۱۳۴ ـ از سخنان امام(ع) به کمیل بن زیاد نخعی ـ خدایش او را بیامرزد ـ است. کمیل می‌گوید امیرمؤمنان(ع) دست‌مرا گرفت‌و به‌صحرا برد، هنگامی که به خارج شهر رسید، آهی کشید، همانند آه کشیدن شخص غم‌رسیده، آنگاه فرمود.

يَا كُمَيْلُ إنَّ هٰذِهِ الْقُلُوبَ أَوْعِيَةٌ، فَخَيْرُهَا أَوْعَاهَا، فَاحْفَظْ عَنِّي مَا أَقُولُ لَكَ: النَّاسُ ثَلاَثَةٌ: فَعَالِمٌ رَبَّانِيٌّ، وَ مُتَعَلِّمٌ عَلَى سَبِيلِ نَجَاةٍ، وَ هَمَجٌ رَعَاعٌ أَتْبَاعُ كُلِّ نَاعِقٍ يَمِيلُونَ مَعَ كُلِّ رِيحٍ، لَمْ يَسْتَضِيئُوا بِنُورِالْعِلْمِ وَ لَمْ يَلْجَأُوا إِلَى رُكْنٍ وَثِيقٍ.

يَا كُمَيْلُ؛ الْعِلْمُ خَيْرٌ مِنَ الْمَالِ، الْعِلْمُ يَحْرُسُكَ وَ أَنْتَ تَحْرُسُ الْمَالَ،وَالْمَالُ تَنْقُصُهُ النَّفَقَةُ وَالْعِلْمُ يَزْكُوا عَلَى الْإِنْفَاقِ، وَصَنِيعُ الْمَالِ يَزُولُ بِزَوَالِهِ.

يَا كُمَيْلُ؛ الْعِلْمُ دِينٌ يُدَانُ بِهِ، بِهِ يَكْسِبُ الْإِنْسَانُ الطَّاعَةَ فِي حَيَاتِهِ وَ جَمِيلَ الْأُحْدُوثَةِ بَعْدَ وَفَاتِهِ، وَالْعِلْمُ حَاكِمٌ وَالْمَالُ مَحْكُومٌ عَلَيْهِ.

يَا كُمَيْلُ؛ هَلَكَ خُزَّانُ الْأَمْوَالِ وَ هُمْ أَحْيَاءٌ وَالْعُلَمَاءُ بَاقُونَ مَا بَقِيَ الدَّهْرُ: أَعْيَانُهُمْ مَفْقُودَةٌ، وَ أَمْثَالُهُمْ فِي الْقُلُوبِ مَوْجُودَةٌ. هَا إِنَّ هٰهُنَا لَعِلْماً جَمًّا (وَ أَشَارَ عَلَيْهِ‌السَّلامُ بِيَدِهِ إِلَى صَدْرِهِ) لَوْ أَصَبْتُ لَهُ حَمَلَةً! بَلَى أَصَبْتُ لَقِناً غَيْرَ مَأْمُونٍ عَلَيْهِ مُسْتَعْمِلاً آلَةَ الدِّينِ لِلدُّنْيَا مُسْتَظْهِرًا بِنِعَمِ اللهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَبِحُجَجِهِ عَلَى أَوْلِيَائِهِ، أَوْ مُنْقَادًا لِحَمَلَةِ الْحَقِّ لَابَصِيرَةَ لَهُم فِي أَحْنَائِهِ، يَنْقَدِحُ الشَّكُّ فِي قَلْبِهِ لِأَوَّلِ عَارِضٍ مِنْ شُبْهَةٍ. أَلَا لَاذَا وَلَاذَاكَ! أَوْ مَنْهُومًا بِاللَّذَّةِ سَلِسَ الْقِيَادِ لِلشَّهْوَةِ، أَوْ مُغْرَمًا بِالْجَمْعِ وَالادِّخَارِ، لَيْسَا مِنْ رُعَاةِ الدِّينِ فِي شَيْءٍ، أَقْرَبُ شَيْءٍ شَبَهًا بِهِمَا الْأَنْعَامُ السَّائِمَةُ! كَذٰلِكَ يَمُوتُ الْعِلْمُ بِمَوْتِ حَامِلِيهِ.

اللّٰهُمَّ بَلَى! لَا تَخْلُو الْأَرْضُ مِنْ قَائِمٍ لِلّٰهِ بِحُجَّةٍ: إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا، أَوْ خَائِفًا مَغْمُورًا لِئَلَّا تَبْطُلَ حُجَجُ اللهِ وَبَيِّنَاتُهُ.وَكَمْ ذَا وَ أَيْنَ أُولٰئِكَ ـ وَاللهِ ـ الْأَقَلُّونَ عَدَدًا. وَالْأَعْظَمُونَ قَدْرًا. بِهِمْ يَحْفَظُ اللهُ حُجَجَهُ وَ بَيِّنَاتِهِ حَتَّى يُودِعُوهَا نُظَرَاءَهُمْ، وَ يَزْرَعُوهَا فِي قُلُوبِ أَشْبَاهِهِمْ، هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ، وَبَاشَرُوا رُوحَ الْيَقِينِ؛ وَاسْتَلَانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَأَنِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجَاهِلُونَ، وَ صَحِبُوالدُّنْيَا بِأَبْدَانٍ أَرْوَاحُهَا مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلَى أُولٰئِكَ خُلَفَاءُ اللهِ فِي أَرْضِهِ، وَالدُّعَاةُ إِلَى دِينِهِ آهِ آهِ شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ! إِنْصَرِفْ إِذَا شِئْتَ.

جبّان: صحرا

صعداء: نوعی از نفس کشیدن است که شخص مصیبت دیده، و غم رسیده، نفس می‌کشد

همج: مگس کوچکی همچون پشه

رعاع: نوجوانان و ساده‌لوحان، افراد تازه‌کار

لقن: تیز هوش

احناء: اطراف و جوانب

منهوم باللذّة: آزمند در کاری و حریص به لذت

مغرم بالجمع: کسی که علاقه زیادی به جمع آوردن ثروت دارد

هجم: ناگهانی وارد شد

«**یا کمیل!** این دلها همچون ظرفهایی هستند که بهترین آنها نگهدارنده‌ترین آنهاست، پس تو از من آنچه را می‌گویم، به خاطر داشته باش: مردم سه دسته‌اند: عالم ربانی، دانش‌پژوه راه رستگاری و مگسان خُرد و ناتوان که به دنبال هر آواز کننده‌ای کشانده می‌شوند، و با هر بادی روانند، از پرتوِ دانش، روشنی نجسته و به پایهٔ محکمی پناه نبرده‌اند.

ای کمیل: دانش بهتر از ثروت است، دانش نگهبان تو وتو پاسدار ثروتی، مال و ثروت با بخشش کم شود، امّا دانش در اثر بخشش فزونی گیرد. پروردهٔ ثروت با از بین رفتن مال و ثروت از بین می‌رود.

ای کمیل: آشنایی با دانش، خود، دیانت است، بدان وسیله پاداش داده می‌شود، و بدان وسیله اطاعت خدا در زندگی این دنیا و خوشنامی پس از مرگ نصیب انسان می‌گردد، دانش فرمانروا و ثروت فرمانبر و مغلوب است.

یا کمیل! اندوخته کنندگان ثروت نابود شدند با این‌که زنده‌اند اما دانشمندان پایدارند تا وقتی که روزگار پایدار است، بدنهاشان از میان رفته امّا سیمایشان در دلها برقرار است. بدان که در اینجا (به دست مبارکش به طرف سینهٔ خود اشاره فرمود) دانش فراوان است، اگر فراگیرندگانی می‌یافتم، بلی می‌یابم، تیز فهم نامطمئنی را که ابزار دین را برای دنیا به کار می‌برد، و به وسیلهٔ نعمتهای الهی بر بندگانش، و با حجتهای خدا بر دوستانش برتری می‌جوید. یا کسی که اطاعت

از دانشمنـدان کرده بـدون هیچ‌گـونه بینشی در اطـراف حقّ و پیـرامون حقیقت بـا نخستین شبهه‌ای کـه روبرو می‌شـود، آتش شك و تردیـد در دل او زبانـه می‌کشد، بدان که نه این شـایسته است و نه آن، یا کسی را می‌یابم کـه غرق در خوشگذرانی است و بـه سـادگی از خـواستـه‌های نفـس پیروی می‌کنـد، و یـا کسی کـه شیفتـه جمع‌آوری و اندوختن مال و ثروت است، و اینـان هم، در هیچ موردی از نگهبانان دین نمی‌بـاشند، نـزدیکترین چیـزی که بـدانها شباهـت دارد، چهارپـای علفخوار است! در چنین روزگاری دانش با مرگ دانشمندان، نابود می‌شود!

بـارخدایـا آری! زمین از کسی که دین خـدا را با بـرهان و حجت نگهـدارد خالی نیست: آشکار و مشهور و یا بیمناك و پنهان تا حجتها و دلایل روشن الهی از بین نرود، آنان چند تن اند و در کجایند.

به خـدا قسم از نظر شمـار اندکند امّـا از جهت مقام و مـرتبه در نـزد خدا بسیار باعظمتند. به وسیلهٔ آنها خداوند حجتها و دلایل خود را حفظ می‌کند تا آنها را به امثـال خود به امانت بسپـارند و در دلهای نظـایرشان بکارنـد. علم و دانش با بصیرت، یکباره رو بـه ایشان آورده و آنان با آسودگی و یقین آن را به کـار بسته‌اند و آنچه را که ناز و نعمت پرورده‌ها دشوار دیده‌اند، سهل‌انگاشته‌اند و به آنچه نادانان از آن می‌گـریزنـد ایشان دل بستـه‌انـد، و با بـدنهایی در دنیـا زنـدگی می‌کنند کـه ارواحشان به جایگاه والایی آویخته است.

آنان در روی زمین جانشینان خدا و دعوت کنندگان به راه دین اویند. آه آه! چه مشتاقم که آنها راببینم». آنگاه فرمود «**یا کمیل اگر می‌خواهی برگردی برگرد**».

در این بخش از سخنان امام(ع) نکته‌هایی است:

نکته اول ـ امـام(ع) زمینـه‌سازی کـرده و برای درك مطلب کمیل را بـه این عبارت خود: **إنّ هذه القلون ... لك** توجـه داده است.

نکته دوم ـ مردم را بـه سه دسته تقسیم کرده است و جهت تقسیم آن است که مـردم یا عالمنـد و یا عالـم نیستند. دستـه دوم یا دانشجوینـد و یا در پی دانش

نیستند. آنگاه هر قسمی از اقسام سه‌گانه را به صفتی وابسته ساخته است.

دسته اول ـ عالم، را به صفت ربّانی ـ منسوب به پروردگار متعال، برخلاف قاعده و بر غیر قیاس، نسبت به رب، ربانی ـ وصف نموده است، یعنی عالمی که با پروردگاری خدا آشنا و عارف بـه خدای تعالی است، **الف** و **نون** را برای مبالغه در نسبت زیاد کرده‌اند. خداوند می‌فرماید! **كُونُوا رَبَّانِيِّينَ** [۴۹]. بعضی گفته‌اند: از آن جهت به این نام نامیده شده‌اند که دانشهای کوچك را پیش از علوم سطح بالا به دانش‌آموزان، تعلیم می‌دهند و نیز گفته شده است که چون آنان علم را اصلاح می‌کنند و از خطا و اشتباه مبرّا می‌سازند.

دستهٔ دوم: دانشجـو که امام(ع) او را به صفتِ در راه نجـات بودن وصف کرده است. چون علم وسیلهٔ نجات و رستگـاری در عالم آخرت است و دانشجو در راه تحصیل علم، در حقیقت در راه نجات حـرکت می‌کند تا بـه وسیلهٔ دانش بدان هدف نهایی برسد.

دستهٔ سوم ـ عوام و ساده‌لوحاننـد که امام(ع) آنان را با چند صفت تعریف کرده است:

۱ ـ کلـمهٔ همـج، مگس خـرد را بـه جهت حقـارت و بی‌ارزشی برای آنـان استعاره آورده است.

۲ ـ آنان را بـه ساده‌لوح بودن و تازه‌کاری، معـرفی کرده است. زیرا این دو صفت ممکن است از نادانی سرچشمه گرفته باشد.

۳ ـ پیـرو هر صدایی بـودن، به ملاحظـه شباهت داشتن به گـوسفندان در غفلت و نادانی.

۴ ـ با این توصیف که آنان با هـر بادی روانند، از ناتوانی ایشان در ثبات و

---

۴۹ ـ سورهٔ آل عمران (۳) آیه (۷۹) یعنی: خدا شناس باشید.

پایبندی به یك مذهب و مرام کنایه آورده است.

۵ ـ آنان از پرتو دانش روشنی نمی‌گیرند، یعنی ایشان در تاریکی جهل به‌سر می‌برند.

۶ ـ و آنان به پایهٔ استواری پناه نجسته‌اند، پایه‌استوار، کنایه از عقاید بر حق ویادلیل و برهانی است که در دفع گرفتاریهای آخرت بشود بر آنها تکیه کرد.

نکته سوّم ـ در ستایش دانش و برتری آن بر ثروت از چند جهت:

۱ ـ دانش صاحب خود را از گرفتاریهای دنیا و آخرت نگهداری می‌کند، امّا مال را صاحبش حفظ می‌کند، و امتیاز روشنی در فضیلت و منفعت است بین آنچه پاسدار صاحب خود باشد و بین آنچه به پاسداری صاحبش نیازمند است.

۲ ـ دانش با خرج و صرف و فایده رساندن به علاقمندانش فزونی می‌یابد و رشد می‌کند، چون عالم، خود نیز ضمن تعلیم و مذاکره، متذکّر شده و فراموش نمی‌کند، و آنچه را نمی‌داند استنباط می‌کند، امّا مال با خرج و صرف و انفاق به دیگران کاهش می‌یابد.

۳ ـ بخشش مال یعنی نیکی کردن به‌وسیلهٔ مال و دارایی با از بین رفتن ثروت از بین می‌رود اما احسان به علم به خاطر بقای علم، باقی وجاوید است. صنیع بر وزن فعیل به معنی مفعول است.

۴ ـ آشنایی با دانش، خود دیانت است. یعنی تحصیل دانش خود روش دینداری است. و قبلاً هم روشن شد که علم اصل و ریشه دیانت است.

۵ ـ انسان به وسیلهٔ علم در زندگی دنیا مردم را تحت فرمان آورده و نام نیك پس از مرگ را کسب می‌کند که این دو از جمله فضایل خارجی علمند.

۶ ـ حاکم بودن دانش، نسبت به ثروت، و مغلوب و محکوم بودن ثروت نسبت به آن؛ یعنی دخل و تصرّف علم در راه به دست آوردن مال و انفاق آن، تنها

مطابق علم و آگاهی به راههای کسب و مصرف مال وابسته است.

۷ـ از دلایل برتری علم بر ثروت آن است که اندوخته کنندگان ثروت در آخرت در هلاکتند و در دنیا نیز مغلوب و محکومند، گرچه بر زنده بودن آنان گواهی دهند. چنان که خداوند متعال می‌فرماید:

وَالَّذینَ یَکْنِزُونَ الذَّهَبَ وَ الْفِضّةَ [۵۰]. اما دانشمندان همیشه زنده‌اند، هرچند که‌بدنهای آنها از دنیا می‌رود. اما سیمایشان در دلها زنده و ماندنی‌است.

نکته چهارم: امام(ع) پس از این که کمال فضیلت علم را ثابت کرد به دانش وافری که در سینهٔ مبارك اوست اشاره می‌فرماید و این که مانع اظهار آن نیافتن کسی است که قابلیت حمل آن را داشته باشد. **ها**، برای تنبیه، و جواب او محذوف‌است‌وتقدیر: **لأظهرته** (یعنی‌اگرفرد مستعدی بودمن آن را ظاهر می‌کردم)

نکته پنجم: امام(ع) درصدد آن برآمده که ثابت کند کسانی دارای علم یافت می‌شوند، اما توجه داده است که آنان صلاحیت حمل دانشی را که نزد آن بزرگوار است ندارند، و به چهار دسته از آن افراد اشاره فرموده است و جهت تقسیم به این اقسام آن است که مردم غیر اهل دانش یا طالب دانش‌اند و یا طالب نیستند، و طالبان دانش هم یا توانایی استدلال در دین را دارند یا ندارند، امّا آنان که طالب دانش نیستند به چیزهای دیگر سرگرمند و سرگرمی آنها یا به سبب فرورفتن در لذات و اطاعت بی‌چون و چرا از شهوات است و یا به سبب دلبستگی به جمع‌آوری ثروت و اندوختن مال می‌باشد.

اما دستهٔ اول: شامل همان انسان ناپاکی است که دارای صفت فرومایگی است و به همین اشاره فرموده است، در عبارت: **بلی اصیبُ لقناً**، یعنی آری می‌یابم تیز فهم نامطمئن را ... و به دلایل شایستگی نداشتن چنان کسی برای

۵۰ـ سورهٔ توبه (۹) آیه (۳۴) یعنی: آنان که طلا و نقره را اندوخته می‌کنند.

فرا گیری دانش به قرار زیر اشاره فرموده است:

۱ ـ او مورد اطمینان نیست، یعنی آمادگی دارد که دانش را به نااهلش منتقل کند و آن را در جای نامناسب به کار برد، و ضمیر در **علیه** به علم برمی گردد.

۲ ـ او ابزار دین، یعنی دانش را برای دنیا به کار می‌بندد، مانند کسی که علم را وسیلهٔ کسب قرار می‌دهد، و با نعمتهای الهی، یعنی علم و دانش بر بندگان خدا برتری می‌جوید، مانند آن که به آنها فخر فروشی و بر آنها سیطره‌جویی می‌کند، و با حجتهای خدا، وآنچه که می‌داند، در برابر اولیای خدا می‌ایستد و حق را با باطل آمیخته می‌سازد.

امّا دستهٔ دوم از کسانی که شایستگی فرا گرفتن دانش را ندارند، اشخاصی‌اند که پیرو دیگرانند و به این گروه اشاره فرموده است در عبارت: **و منقاداً ... شبهة**، و **منقاداً** عطف بر **لقناً** است، و مقصود امام(ع) از انقیاد به حق، باور داشتن و تسلیم شدن به نحو اجمال است. و با دو دلیل بر ناشایستگی اینان اشاره نموده است:

۱ ـ نداشتن آگاهی نسبت به همهٔ جوانب و جزئیات دانش.

۲ ـ آتش شکّ و تردید، در دلش با اوّلین شبهه‌ای که روبرو می‌شود، شعله می‌کشد، و این، به دلیل ناآگاهی، و ثابت نشدن ایمان در باطن او، با دلیل و برهان روشن است.

عبارت: **لاذا ولاذاك** یعنی از حاملان دانش، نه این دسته شایستگی دارند و نه آن دسته .

امّا دستهٔ سوّم، افرادی هستند که با عبارت: **أومنهوماً ... للشّهوة** یعنی: غرق در شهوت و ...) اشاره فرموده است.

دستهٔ چهارم، آن گروهی است که با جملهٔ: «**او مغرماً بالجمع والادّخار**= یا

شیفتهٔ جمع‌آوری و انـدوختن ثروتند» اشاره فـرموده و به دنبال آن، امـام(ع) با دو ویژگی از آنان نکوهش کرده است:

۱ ـ این دو گـروه هرگز از پـاسداران دین نیستنـد، یعنی: هیچ دلبستگی به دین و دینداران ندارند.

۲ ـ نزدیکتـرین چیزی که به اینان شباهت دارد، چهـارپای علفخواره است به جهت نـاآگاهیشـان از دین و نتیجهٔ آن در آخـرت. و این سخن امام: **کذالك**، یعنی با فراهم شدن چنین شرایطی که یا کسی نیست که شایستگی حمل دانش را داشته بـاشد، و یـا کسانی هستنـد که شایستگی نـدارند، زمـان نابـودی دانش با نابـودی حامـلان واقعی دانش فـرامی‌رسد، زیـرا تشبیه (**کذالك**) این حـالات را می‌رسـاند. و مقصـود امام(ع) از حـامل دانش، خود او، و کسـانی‌اند کـه در آن روزگار امید می‌رفت از شایستگان باشند.

آنگـاه امام (ع) خـواسته است تـا بـه وسیلهٔ این عبـارت: **اللّهم بلـیٰ** (بار خدایـا، آری) مطالـب گذشتـه را جبران کند. زمین خـالی نیست از کسی که دین خدا را با حجّت و دلیل نگه دارد، یا آن شخـص آشکار است و یا پنهان و بیمناك در بین مردم. و مقصود از آشکار، آن کسی است که از اولیای خدا و جانشینانشان در نقطه‌ای از زمین، شاید قادر بر اظهار علم و عمل بدان، بوده باشند، و مقصود از خائف و بیمناك، کسی است کـه چنان توانایی را ندارد. شیعـه معتقد است که ایـن سخن تصریحی است از طرف آن بزرگوار، بر لزوم امامت میان مردم در تمام زمانها تا وقتی که تکلیفی وجود دارد، و امام بـا حجّت و برهان الهی بر امور مردم رسیدگی می‌کنـد و برطبق حکمت الهی وجـود او ضرورت دارد. امام یـا آشکار و شناخته شده است مانند آنانی که با نیکوکاری درگذشتند و به ملأ اعلیٰ پیوستند ـ از یازده فرزندان امام علی(ع) ـ و یـا بیمناك و پنهان از انظار است، چون دشمنان زیادی دارد، و دوستان مخلصش اندك‌اند، همچون حجّت منتظر(ع) تا این‌که‌پس

از پیامبران، مردم بر خدا حجّتی و عذری نداشته باشند.

جملهٔ: و کم ذا اظهار ناراحتی از طول مدّت غیبت صاحب الامر و بیزاری از ادامهٔ دولت دشمنان اوست.

و عبارت:أَيْنَ هُمْ اظهار اندك بودن شمارامامان دین است و بدان جهت توجّه داده است با این عبارت: آنان بـه خدا قسم از نظر شمار اندك‌اند و در بیان ستایش از آنها ویژگیهایی را یادآور شده است:

۱ ـ از نظر شمار اندك و از جهت مرتبه و مقام در نزد خدا بزرگند.

۲ ـ به وسیلهٔ آنان خداونـد حجَتها و دلیلهای روشنش را که در دین موجود است، حفظ می‌کنـد تا به امثـال ایشان بـاز دهد و پس از آنهـا در دلهای نظـایر ایشان کشت کند.

۳ ـ عـلم و دانش و بصیـرت و بینش یکبـاره رو بـه ایشـان می‌آورد، یعنی یکبـاره رو آورده و یکجـا وارد عقل و انـدیشـه آنان مـی گردد، زیـرا علـوم ایشـان اکتسابی نیست.

بعضی گفته‌اند، این مطلب از باب مقلـوب و به عکس است، یعنی عقول آنان یکباره برحقیقت دانش روی می‌آورد.

۴ ـ آنـان با روح ایمان و یقین، آن را بـه کار بسته‌انـد، یعنی لذت دانش را دریافته‌اند.

۵ ـ سختی ناز و نعمت پرورده‌ها را سهل انگـاشته‌اند، یعنی امور دشواری مانند خوراك ناگوار، و بستـر و لباس خشن، و ایستادگی و پایداری در روزه‌داری و بیدارخوابی و اینهـا در برابر لذت یقین و شیرینی عـرفان که آنان دریافتـه بودند برایشان سهل و آسان بود.

۶ ـ بر آنچه نادانان از آن می‌ترسیدند، ایشان دل بستند. یعنی به آن حالاتی که یاد کردیم، آنان انس و الفت گرفته بـودند، زیرا نادان به دلیل ناآگاهی از نتیجهٔ

آنها، فاصله می‌گیرد و از اهل آنها می‌ترسد و کناره‌گیری می‌کند.

۷ ـ آنان در دنیا با بدنهایشان زندگی می‌کنند، اما روانشان آویخته به جایگاه والایی است و شیفته مشاهدات خود از جمال حضرت حق و همراهی با ساکنان عالم بالا و فرشتگان می‌باشند. و چون آنان را با ویژگیهای یاد شده معرّفی کرد، در مقام ستایش ایشان نیز به این مطلب اشاره فرمود که اینان به دلیل داشتن این ویژگیها، جانشینان خدا در زمین و داعیان به دین خدایند. آنگاه، آه آه گفت و حسرت برد بر شوق دیدارشان. آه کلمه‌ای است برای اظهار درد. اصل آن أوه بوده است. و این بخش از سخنان امام(ع) از فصیحترین عباراتی است که از آن بزرگوار نقل کرده‌اند.

۱۳۵ ـ امام(ع) فرمود: اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانه.

«مرد در زیر زبانش نهفته است».

یعنی حالت شخص در سخن نگفتن او پنهان می‌ماند، بنابراین مضاف [حال] به دلیل روشن بودنش حذف شده است و زیرزبانش، کنایه از سکوت و خاموشی است. توضیح آن که ارزش آدمی به مقدار عقل اوست، و مقدار عقل از ارزش سخن گفتن و کلام شخص به دست می‌آید چون سخن است که دلیل عقل می‌باشد. پس اگر همچون حکما و دانایان سخن گفت، روشن می‌شود که او هم داناست و اگر همچون نادانان سخن گفت معلوم می‌شود که از آن قبیل است و مابین این دو مرتبه مراتب نسبی وجود دارد.

۱۳۶ ـ امام(ع) فرمود: هَلَكَ ٱمْرُؤٌ لَمْ يَعْرِفْ قَدْرَهُ.

«آن کس که قدر خود ندانست نابود و تباه شد».

در سخن قبل معلوم شد که قدر همان مقدار و منزلت شخص از داشتن فضیلت و نداشتن آن است. و هرکس منزلت خود را نداند، ممکن است از حدّ خود تجاوز کند و درنتیجه هلاك شود. مثلاً کسی که جایگاه خود را نسبت به دانش نشناسد ممکن است آن را بالاتر از موضع خود قرار دهد و یا نادانی خویش را به عقیدهٔ خود کمال بپندارد. و درنتیجه به هلاکت اخروی بیفتد و چه بسا هلاکت دنیایی را نیز در پی داشته باشد، و لازمهٔ تجاوز او از حدّ خود، بازیچه دست و زبان مردم شدن و بدان وسیله به هلاکت رسیدن است.

۱۳۷ ـ امام (ع) به مردی که از او درخواست موعظه داشت فرمود:

لَاتَكُنْ مِمَّن يَرْجُوالآخِرَةَ بِغَيْرِالْعَمَلِ، وَ يُرَجِّي التَّوْبَةَ بِطُولِ الْأَمَلِ، يَقُولُ فِي الدُّنْيَا بِقَوْلِ الزَّاهِدِينَ، وَ يَعْمَلُ فِيهَا بِعَمَلِ الرَّاغِبِينَ، إِنْ أُعْطِيَ مِنْهَا لَمْ يَشْبَعْ، وَ إِنْ مُنِعَ مِنْهَا لَمْ يَقْنَعْ، يَعْجِزُ عَنْ شُكْرِ مَا أُوتِيَ، وَ يَبْتَغِي الزِّيَادَةَ فِيمَا بَقِيَ، يَنْهَى وَلَا يَنْتَهِي، وَ يَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي، يُحِبُّ الصَّالِحِينَ وَلَا يَعْمَلُ عَمَلَهُمْ، وَ يُبْغِضُ الْمُذْنِبِينَ وَ هُوَ أَحَدُهُمْ، يَكْرَهُ الْمَوْتَ لِكَثْرَةِ ذُنُوبِهِ، وَ يُقِيمُ عَلَى مَا يَكْرَهُ الْمَوْتَ لَهُ، إِنْ سَقِمَ ظَلَّ نَادِمًا، وَ إِنْ صَحَّ أَمِنَ لَاهِيًا، يُعْجَبُ بِنَفْسِه إِذَا عُوفِيَ، وَ يَقْنَطُ إِذَا ٱبْتُلِيَ، إِنْ أَصَابَهُ بَلَاءٌ دَعَا مُضْطَرًّا، وَإِنْ نَالَهُ رَخَاءٌ أَعْرَضَ مُغْتَرًّا، تَغْلِبُهُ نَفْسُهُ عَلَى مَا تَظُنُّ، وَ لَا يَغْلِبُهَا عَلَى مَا يَسْتَيْقِنُ، يَخَافُ عَلَى غَيْرِهِ بِأَدْنَى مِنْ ذَنْبِهِ، وَيَرْجُو لِنَفْسِهِ بِأَكْثَرَ مِنْ عَمَلِهِ، إِنِ ٱسْتَغْنَى بَطِرَ وَفُتِنَ، وَ إِنْ ٱفْتَقَرَ قَنِطَ وَ وَهَنَ، يُقَصِّرُ إِذَا عَمِلَ، وَ يُبَالِغُ إِذَا سَأَلَ، إِنْ عَرَضَتْ لَهُ شَهْوَةٌ أَسْلَفَ الْمَعْصِيَةَ، وَ سَوَّفَ التَّوْبَةَ، وَ إِنْ عَرَتْهُ

مِحْنَةٌ اَنْفَرَجَ عَنْ شَرَائِطِ الْمِلَّةِ، يَصِفُ الْعِبْرَةَ وَ لَايَعْتَبِرُ، وَ يُبَالِغُ فِي الْمَوْعِظَةِ وَلَا يَتَّعِظُ، فَهُوَ بِالْقَوْلِ مُدِلٌّ، وَ مِنَ الْعَمَلِ مُقِلٌّ، يُنَافِسُ فِيمَا يَفْنَى، وَ يُسَامِحُ فِيمَا يَبْقَى، يَرَى الْغُنْمَ مَغْرَمًا، وَالْغُرْمَ مَغْنَمًا، يَخْشَى الْمَوْتَ، وَلَا يُبَادِرُالْفَوْتَ. يَسْتَعْظِمُ مِنْ مَعْصِيَةِ غَيْرِهِ مَا يَسْتَقِلُّ أَكْثَرَ مِنْهُ مِنْ نَفْسِهِ،وَيَسْتَكْثِرُمِنْ طَاعَتِهِ مَا يَحْقِرُهُ مِنْ طَاعَةِ غَيْرِهِ، فَهُوَعَلَى النَّاسِ طَاعِنٌ، وَ لِنَفْسِهِ مُدَاهِنٌ، اللَّهْوُ مَعَ الْأَغْنِيَاءِ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الذِّكْرِ مَعَ الْفُقَرَاءِ، يَحْكُمُ عَلَى غَيْرِهِ لِنَفْسِهِ، وَلَا يَحْكُمُ عَلَيْهَا لِغَيْرِهِ، يُرْشِدُ غَيْرَهُ وَ يُغْوِي نَفْسَهُ. فَهُوَ يُطَاعُ وَ يَعْصِي، وَ يَسْتَوْفِي وَلَا يُوفِي، وَ يَخْشَى الْخَلْقَ فِي غَيْرِ رَبِّهِ، وَلَا يَخْشَى رَبَّهُ فِي خَلْقِهِ.

يرجيّها آن را به تأخير مى‌اندازد ـ بعضى يزجيها ـ بازاى نقطه‌دار ـ نقل كرده‌اند يعنى آن را دفع مى‌كند	قنوط: نااميدى عرته: به او عرضه شود مدلّ مطمئن، اميدوار

«مانند كسى مباش كه بدون عمل، به آخرت اميدوار است و با طول املى كه دارد، توبه را به تأخير مى‌اندازد، در دنيا مانند پارسايان سخن مى‌گويد ولى رفتارى چون رفتار علاقمندان به دنيا دارد. اگر دنيا را به او بدهند، سير نمى‌شود، و اگر به او نرسد، قناعت نمى‌كند، از سپاس گفتن نعمتهاى داده شده عاجز است با اين حال، نسبت به آنچه به او نرسيده است زياده‌طلبى مى‌كند. از آنچه ديگران را نهى مى‌كند، خود دست برنمى‌دارد، و آنچه را كه فرمان مى‌دهد، خود به‌جا نمى‌آورد، نيكوكاران را دوست دارد امّا رفتار آنها را ندارد، گنهكاران را دشمن مى‌دارد، در صورتى كه خود يكى از آنهاست. به خاطر گناهان بسيارش از مرگ روى‌گردان است. با اين وصف روى اعمالى كه باعث اكراه او از مرگ شده پايدار است، اگر بيمار شود، پشيمان مى‌گردد، و هنگام تندرستى، آسوده و در غفلت است، وقت تندرستى دچار خودخواهى و بهنگام گرفتارى نااميد مى‌گردد، اگر به بلايى گرفتار شود، با نگرانى، دعا و زارى نمايد، اما وقت خوشى از روى غرور از آن روى‌گرداند، در اثر گمان و پندار [برخوردارى از عفو و بخشش] هواى نفس بر

او چیره می‌شود امّا یقین [به مرگ و عذاب اخروی] سبب تسلط او بر نفس خویش نمی‌گردد، بر دیگران به گناهی سبکتر از گناه خود بیمناك است، و برای خود بیش از کاری که کرده است انتظار پاداش دارد، وقتی که بی‌نیاز شود، شادمان گشته و به گمراهی افتد، و هنگام تنگدستی ناامید و سست می‌شود، بهنگام عمل کوتاهی می‌کند و در وقت درخواست حاجت پافشاری می‌ورزد، واگر در معرض هوای نفس قرارگیرد، معصیت را پیش و توبه را پس می‌اندازد، و اگر غمی به او برسد، از حدود شرایط دیانت بیرون می‌رود، درباره پند و عبرت از دیگران سخن می‌گوید امّا خود عبرت نمی‌گیرد، در پند دادن به دیگران زیاده‌روی می‌کند ولی خود پند پذیر نیست، بنابراین او تنها به سخن می‌نازد و از جهت عمل ناچیز است، درباره آنچه فنا می‌شود کوشاست امّا در آنچه باقی است، سهل‌انگار است، به عقیدهٔ او غنیمت، غرامت است و غرامت، غنیمت، از مرگ بیمناك است ولی تا فرصت باقی است اقدام به کاری نمی‌کند. معصیت دیگران را بزرگ می‌شمارد، امّا بیشتر از آن را برای خود ناچیز می‌داند، اطاعت و بندگی خود را بزرگ می‌شمارد، اما عبادت دیگران را کوچك به حساب می‌آورد، پس او نسبت به مردم سختگیر اما نسبت به خود سهل‌انگار است، هرزگی با توانگران را بر یاد خدا با تنگدستان ترجیح می‌دهد، به ضرر دیگران و به سود قضاوت می‌کند، و به ضرر خود و به سود دیگری حکم نمی‌کند. به راهنمایی دیگران می‌پردازد ولی خود گمراه است. از او پیروی می‌کنند، و او خود معصیت کار است حق خود را کامل می‌گیرد اما خود حق دیگران را نمی‌پردازد، از مردم می‌ترسد اما نه به خاطر خدا، و از خدا در حق مردم نمی‌ترسد».

سید رضی می‌گوید: اگر در نهج‌البلاغه جز این سخن، گفتار دیگری نبود، برای پند مفید و حکمت بلیغ و بینش برای کسی که بیناست و عبرت برای ناظر اندیشمند کافی بود.

خلاصهٔ این بخش از سخنان امام(ع) بازداشتن طالب پند و موعظه از

سی‌وچهار صفت ناپسند است.

۱ ـ امیدواری به آخرت و اجر و پاداش آن بدون عمل، زیرا این آرزوی وی از خدا بیهوده است و پیش از این معلوم شد آرزوها سرمایه نادانان است.

۲ ـ تأخیر انداختن توبه یا خودداری از آن به دلیل آرزوی زیاد، زیرا این باعث باقی ماندن بر معصیت و رسیدن به عذاب آخرت است.

۳ ـ جمع کردن بین گفتار پارسایان در دنیا با کردار مشتاقان به دنیا، که آن مکر با خداست: که این کردار علاقه‌مندان به دنیا باعث آن می‌شود تا به آنان برسد آنچه باید از عذاب اخروی برسد.

۴ ـ سیرنشدن ازهرآنچه که به اوعطاکنند و آن صفت پست حرص آز است.

۵ ـ قناعت نکردن به هنگام نرسیدن مال، و این همان صفت ناپسند کاستی از فضیلت قناعت است.

۶ ـ جمع کردن بین ناتوانی از شکر نعمتهایی که از طرف خدا به او رسیده، و بین زیاده‌طلبی بیش از حدّ که این جمع کردن میان صفت ناپسند کوتاهی از فضیلت سپاسگزاری و میان صفت ناپسند حرص است.

۷ ـ جمع کردن بین نهی دیگران از معاصی و خودداری نکردن خود از گناهان و آن نفاق و نیرنگ با خدا است.

۸ ـ امر کردن دیگران به انجام کاری که خود از انجام آن کوتاهی می‌ورزد، و این هم مثل مورد قبلی نفاق و نیرنگ است.

۹ ـ دوست داشتن نیکوکاران و کوتاهی کردن از انجام عمل آنان، و این کوتاهی کردن خلاف دوستی با آنهاست.

۱۰ ـ دشمن داشتن گناهکاران، درحالی که خود یکی از آنهاست، پس عمل او مخالف دشمن داشتن آنهاست.

۱۱ ـ اکراه از مردن ـ به دلیل گناهان بسیار خود، درحالی که بر اعمالی

که باعث ناخشنودی او از مرگ است، یعنی زیادی گناهان، پایدار است، بنابراین، این پایداری برگناه مانند نقضی است بر ناراضی بودن او از مرگ، بعلاوه، این ادامهٔ گناه باعث عذاب اخروی است.

۱۲ ـ جمع کردن میان پشیمانی ـ درحال بیماری، نسبت به تقصیری که در برابر امر خدا داشته، و بین سرگرم بودنش به لذّت، درحال آسایش، که این نیز چیزی مانند تناقض است.

۱۳ ـ دچار خودخواهی شدن به هنگام تندرستی که خودخواهی از صفات نابود کننده است.

۱۴ ـ ناامیدی در هنگامی که پروردگارش او را گرفتار سازد و یأس از رحمت خدا، و این نیز چنان است که خداوند متعال می‌فرماید: إِنَّهُ لٰا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ الاَّ الْقَوْمُ الْكٰافِرُونَ[51]

۱۵ ـ جمع کردن بین درخواست از خدا، به هنگام نزول بلا از روی ناچاری و بین روگرداندن از خدا و فریفتگی به دنیا در وقت خوشی، که اوّلی صفت ناپسند افراط و دومی صفت ناپسند تفریط است.

۱۶ ـ جمع کردن بین تسلط بر هوای نفس و رام ساختن آن، در مواردی از امور دنیایی که در آنها فایده‌ای را گمان می‌برد و تسلط نداشتن بر نفس و رام نشدن آن در مواردی که به پاداش اخروی و یا عذاب آن یقین دارد. از این‌رو او را وادار بر عمل برای خدا نمی‌کند، که خود از نظر عقل نادانی و دیوانگی است.

۱۷ ـ جمع کردن میان ترس برای دیگران به خاطر گناهانشان درحالی که از گناهان خود او کمتر است، و امید پاداش بیشتر برای آنچه در برابر عملش استحقاق دارد. در صورتی که حق آن است که به خاطر فزونی گناهانش بر خود

۵۱ ـ سوره یوسف (۱۲) آیه (۸۷) یعنی: همانا نا امید نمی‌شوند از خداوند مگر کافران.

بیشتر از دیگران بیمناك باشد، و بر آن بیم رفتار کند.

۱۸ ـ شادمانی و فریفتگی به هنگام بی‌نیازی، و آن فسق و فجور است.

۱۹ ـ ناامیدی در اثر تنگدستی و سستی در عمل، و این خود، صفتی ناپسند، تقصیر و کوتاهی است.

۲۰ ـ کوتاهی کردن در عمل و انجام وظیفه.

۲۱ ـ مبالغه و اِصرار در وقت درخواست و این صفت ناپسند پافشاری در سؤال است.

۲۲ ـ اگر در معرض هوای نفس قرارگیرد، معصیت را جلو، و توبه را به تأخیر می‌اندازد.

۲۳ ـ بهنگام گرفتاری، از شرایط دیانت بیرون می‌رود، یعنی: از فضیلت تحمل مصیبت که از شرایط آیین اسلام است، بیرون شده و بی‌صبری می‌کند.

۲۴ ـ جمع‌کردن‌بین‌سخن‌گفتن‌از پندوعبرت‌گرفتن،وعبرت‌نگرفتن خود.

۲۵ ـ در حالی که خود پند پذیر نیست، در موعظه دیگران زیاده‌روی می‌کند، که این باعث خشم خداست به دلیل آیهٔ مبارکه: **كَبُرَ مَقْتاً عِنْدَاللهِ اَنْ تَقُولوا مالاٰ تَفْعَلُونَ** [۵۲].

۲۶ ـ جمع کردن بین شتافتن به سوی آنچه فانی است، یعنی دنیا و سهل‌انگاری در آنچه باقی است یعنی پاداش اخروی که این از نادانی و بی‌عقلی آشکار است.

۲۷ ـ غنیمت ـ چون انفاق‌در راه خدا ـ را غرامت، و غرامتی ـ چون انفاق در راه معصیت خدا ـ را غنیمت می‌داند، در صورتی که این خلاف مقتضای عقل است.

---

۵۲ ـ سورهٔ صف (۶۱) آیه (۳) یعنی: این عمل که (به وعده دروغ سخنی بگویی) و خلاف آن عمل کنید بسیار سخت خدا را به خشم می‌آورد.

۲۸ ـ جمع کـردن بین ترس از مرگ و اقـدام نکردن بـه اعمال شایستـه که باعث نجات او از موارد ترس و بیم حالِ مرگ و پس از آنند.

۲۹ ـ معصیت دیگـران را بزرگ و معصیت بـالاتر از آن را از خـود کوچك می‌شمارد،و همچنین اطاعت و بندگی خود را از خدا بزرگ می‌شمـارد، امّا همان عبادت را از دیگران ناچیز به حساب می‌آورد. و همین باعث سختگیری نسبت به دیگران در کارهایشان و سهل‌انگاری نسبت به کار خویش می گردد.

۳۰ ـ هـرزه گویی با تـوانگران نزد او محبوب‌تـر از ذکر خدا بـا مستمندان است، و این به لحاظ زیادی محبت به دنیاست.

۳۱ ـ در آنچه میل باطنی‌اش می‌کشد ـ هرچنـد که نادرست باشد ـ به سود خـود و به زیـان دیگران قضـاوت می‌کند درصـورتی که بـه زیان خـود و به سـود دیگران ـ هرچند که حق باشد ـ حکم نمی‌کند و این خود ستمکاری است.

۳۲ ـ جمع کـردن بین راهنمایی دیگـران از طریق سخنان هـدایتگر و بین گمراهی خـود در عمل، یعنی عمل گمراهـان را مرتکب می‌شـود. و لازمهٔ چنین رفتاری آن است که دیگران از او پیروی کنند و او نافرمانی خدا را کند.

۳۳ ـ حق خود را از دیگران کامل می گیـرد اما خود حق خدا و حق مردم را کامل نمی‌دهد.

۳۴ ـ جمع کـردن میان تـرس از مردم در راه غیـر خدا (یعنی در کـاری که بـرای خدا نیست)و بین نتـرسیدن از خـدا دربارهٔ خلق خـدا که در مـورد اول لازم می‌آیـد که مـردم را به قیمت خشم خـدا خشنود سـازد، و در مورد دوم خـدا را به وسیلـهٔ آنچـه بـاعث خشم مـردم است غضبنـاك کنـد. و بیشتـر این عبـارات از نظـر علـم فصـاحت بـراساس تقـابـل و تضـاد و ردّ العجـز علـی الصّـدر است.

۱۳۸ـ امام(ع) فرمود: لِكُلِّ امْرِىءٍ عَاقِبَةٌ حُلْوَةٌ أَوْ مُرَّةٌ.

«هرکس سرانجامی شیرین و یا تلخ دارد».

امام(ع) به دو نوع پایان کار و نتیجهٔ عمل خوب و بد انسان اشاره کرده است، پایان خوب، بهشت و لذات بهشتی است که سرانجامی شیرین است، و پایان شر و بد، آتش و عذاب آتش است که سرانجامی تلخ است. دو کلمهٔ شیرین و تلخ را استعاره از لذت بخش، و ناپسند آورده است.

۱۳۹ـ امام(ع) فرمود: لِكُلِّ مُقْبِلٍ إِدْبَارٌ، وَ مَا أَدْبَرَ كَأَنْ لَمْ يَكُنْ.

«برای هر پیشامدی بازگشتی است، و چون بازگشت چنان است که نبوده است».

مقصود امام (ع)آن است که پیشامدهای خوشایند دنیا را می‌باید زاهدانه بنگریم و پیشامدهای سخت آن را بی‌ارزش و آسان انگاریم، کان از حروف مشبهه به فعل نظیر إِنَّ، و بدون تشدید است. و اسمش نیز محذوف می‌باشد [ضمیر مستتری است که مرجع آن ما اَدْبَرَ است].

۱۴۰ـ امام(ع) فرمود: لَا يَعْدَمُ الصَّبُورُ الظَّفَرَ وَ إِنْ طَالَ بِهِ الزَّمَانُ.

صبور: کثیر الصبر

«شخص استوار و بردبار، پیروزی را ـ هرچند که زمانی دراز بگذرد ـ از دست نمی‌دهد».

امام (ع) در این گفتار به وسیله نتیجهٔ صبر یعنی پیروزی ـ هرچند که مدتی طول بکشد ـ انسان را به صبر و بردباری تشویق کرده است. پیروزی نهایی فرد صبور به خاطر آن است که آمادگی و نیرومندی وی در اثر صبر کامل می‌شود.

۱۴۱ ـ امام(ع) فرمود: الرَّاضِي بِفِعْلِ قَوْمٍ كَالدَّاخِلِ فِيهِ مَعَهُمْ، وَ عَلَى كُلِّ دَاخِلٍ فِي بَاطِلٍ إِثْمَانِ: إِثْمُ الْعَمَلِ بِهِ، وَ إِثْمُ الرِّضَا بِهِ.

«کسی که به عمل گروهی راضی باشد چنان است که گویی با ایشان در انجام آن کار همراه بوده است و بر هرکسی که انجام‌دهندهٔ کار نادرست می‌باشد، دو گناه است یکی گناه انجام دادن آن کار، دیگری گناه راضی بودن به آن.»

وجه شبه شرکت داشتن با آنان در خشنودی به آن عمل لازمه‌اش علاقمندی و میل قلبی به آن کار و رابطه آن کار با طبع اوست، امام(ع) از ورود در کار نادرست به دلیل گناهانی که در پی دارد، برحذر داشته است: گناه انجام کار، روشن است و اما گناه رضایت به کار، از آن‌رو که خشنودی به کار نادرست نتیجهٔ علاقمندی به آن است پس چنین علاقه‌ای خود، ناپسند و گناه است.

۱۴۲ ـ امام(ع) فرمود: اَعْتَصِمُوا بِالذِّمَمِ فِي أَوْتَادِهَا.

ذمم: پیمانها، عقدها، سوگندها

«در پیمانهایتان از جمله وفا کنندگان باشید».

کلمهٔ: **اوتاد** (میخها) را استعاره برای شرایط و اسباب احکام قراردادها، آورده است، گویا اینها میخها و پایه‌های نگهدارندهٔ پیمانها هستند، و مقصود امام(ع) آن است که: از خشم خدا و عذاب او پرهیز کنید به وسیله پایبندی به شرایط و اساس پیمانها، گویا پرهیز از خشم و عذاب، در گرو شرایط نگهدارندهٔ پیمان است. فی، متعلق به **اعتصموا** است بعضی **استعصموا** روایت کرده‌اند.

۱۴۳ ـ امام(ع) فرمود: عَلَيْكُمْ بِطَاعَةِ مَنْ لَا تُعْذَرُونَ بِجَهَالَتِهِ.

«بر شما باد پیروی از کسی که عذر شما در نشناختن او پذیرفته نیست»

مقصود امام(ع)، خداوند متعال است. بعضی گفته‌اند: مقصود لزوم اطاعت از ائمه حق است که اطاعت از آنها واجب است، کسانی که علم به حقانیّت امامتشان واجب است و بهانه‌ای در نشناختن آنها از کسی پذیرفته نیست، به دلیل آن که قوانین و احکام دین را باید از آنان فرا گرفت.

۱۴۴ ـ امام(ع) فرمود: قَدْ بُصِّرْتُمْ إِنْ أَبْصَرْتُمْ، وَ قَدْ هُدِيتُمْ إِنِ اهْتَدَيْتُمْ، وَأُسْمِعْتُمْ إِنِ اسْتَمَعْتُمْ.

«شما را بینایی داده‌اند، اگر از بینایی استفاده کنید، و شما را راهنمایی کرده‌اند اگر هدایت‌پذیر باشید، و وسیلهٔ شنوایی داده‌اند اگر گوش فرادهید».

یعنی راه کمال را به شما نمایانده‌اند، و بدان سو شما را رهبری کرده‌اند. و

این راهنمایی بر کمال را به گوش شما رسانده‌اند، اگر شما آمادگی برای دیدن، شنیدن و راه بردن بدان سو را داشته باشید و نظیر این سخن قبل از این گفته شد.

۱۴۵ - امام(ع) فرمود: عَاتِبْ أَخَاكَ بِالْإِحْسَانِ إِلَيْهِ، وَ ارْدُدْ شَرَّهُ بِالْإِنْعَامِ عَلَيْهِ.

«برادر مسلمانت را با نیکی کردن به او سرزنش کن، و کار بدش را با بخشش به او بازگردان».

یعنی به جای سرزنش به گفتار و رفتار در حق برادر مسلمانت نیکی و بخشش کن، که اینها در جلب نظر و دفع شر و بدی او سودمندتر و مؤثرتر است. کلمهٔ **عتاب**، استعاره آورده شده است از احسان، زیرا هر دو برای بازگشت شخص سرزنش شده به کار می‌روند.

۱۴۶ - امام(ع) فرمود: مَنْ وَضَعَ نَفْسَهُ مَوَاضِعَ التُّهَمَةِ فَلاَ يَلُومَنَّ مَنْ أَسَاءَ بِهِ الظَّنَّ.

«کسی که خود را در معرض اتهام و بدگمانی قراردهد نباید آن کس را که به او گمان بد برد، سرزنش کند».

زیرا او خود باعث‌شده تا به او گمان بد برند. و سرزنش به کسی که گمان بد به وی برده است معنی ندارد، زیرا بدگمانی او مستند به قرینه‌ای است که زمینهٔ به وجود آمدن چنین گمانی است.

۱۴۷ـ سه سخن از سخنان امام (ع):
مَنْ مَلَكَ ٱسْتَأْثَرَ، وَ مَنِ ٱسْتَبَدَّ بِرَأْيِهِ هَلَكَ ، وَ مَنْ شَاوَرَ الرِّجَالَ شَارَكَهَا فِي عُقُولِهَا.

«هرکس تسلّط یافت، خود رأی می‌شود؛ و هر کس خودرأی شد، هلاك می‌شود، و هرکس با مردان مشورت کند، شریك عقلهای آنها می گردد.»

یکی از آن سخنان، این است که: هر کس سیطره یافت، خودرأی می‌شود. مقصود این است که روش پادشاهان در امور مورد علاقه‌شان، خودرأیی و تکروی است، از آن جهت که بر دیگران مسلّطند و نسبت به خواهشهای نفسانی خود، بلامنازعند. و این سخن مانند ضرب‌المثلی است که آن را در مورد کسانی به کار می‌برند که به کاری دست‌یابند، و بعد آن را به خود اختصاص دهند و دیگران را مانع شوند.

سخن دوم: هر که خودرأی شد، به هلاکت رسید. زیرا تکروی انسان در فکر و نظر خود و نپذیرفتن نصیحت و مشورت دیگران در جنگ و امثال آن، او را در معرض خطا قرار می‌دهد و باعث هلاکت او می گردد، گویا امام(ع) فرموده است: هر کس خود رأی باشد، در معرض هلاکت است، بنابراین هلاکت را ـ از باب اطلاق **ما بالفعل** بر **ما بالقوّه** ـ به جای: معرض هلاکت، به‌طور مجاز به کار برده است.

سخن سوم: هر کس با مردان مشورت کند، شریك عقلهای آنان است. توضیح آن که در آن صورت از بهترین نظر بهره‌برداری کرده و آن را به کار می‌بندد، پس تمام خردهای مردان، در اختیار او قرارگرفته است، چه او از نتایج خردها سود می‌برد. و این سخن تشویق به مشورت با دیگران است.

۱۴۸ـ امام(ع) فرمود: مَنْ کَتَمَ سِرَّهُ کَانَتِ الْخِیَرَةُ بِیَدِهِ.

«هرکس راز خود را پنهان دارد، بر خیر و صلاح خویش مسلّط است.»

این سخن دربارهٔ وادارسازی به پنهان داشتن راز است. یعنی اختیار فاش ساختن و پنهان داشتن راز در اختیار خود اوست برخلاف کسی که راز خود را فاش سازد، دیگر پنهان داشتن آن ممکن نخواهد بود.

۱۴۹ـ امام(ع) فرمود: اَلْفَقْرُ الْمَوْتُ الأَکْبَرُ.

«تنگدستی، مرگ بزرگتر است.»

مردنِ با صفت بزرگتر را برای تهیدستی استعاره آورده است. امّا این‌که تنگدستی نوعی مردن است، به‌دلیل آن است که شخص بی‌چیز، از خواسته‌ها و مقاصدی که سرمایه زندگی مادی است بریده و به خاطر از دست دادن آنها غمگین است. و اما این‌که بزرگتر است، چون در طول زندگی شخص تنگدست، غمها و سختیهای تنگدستی پیاپی می‌رسد، امّا غم مردن یك‌باره است. و این نوعی مبالغه در سختی فقر و تنگدستی است.

۱۵۰ـ امام(ع) فرمود: مَنْ قَضَی حَقَّ مَنْ لَا یَقْضِی حَقَّهُ فَقَدْ عَبَدَهُ.

«هر که ادا کند حق کسی را که حقش را ادا نمی‌کند، در حقیقت او را

بندگی کرده است».

مقصود امـام(ع) ادای حق در بین دوستان است. بـراستی که چنین است، زیرا ادای حق کسی کـه رعایت‌حقش را نمی‌کند، نه به خاطر سودجویی و نـه به دلیل دفع زیان او است، بلکه به خاطر خود او، و یا ترس از او، و یا به امید طمعی از اوست که همهٔ اینها شکلی از بندگی است[۵۳].

۱۵۱ ـ امام(ع) فرمود: لَا طَاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِی مَعْصِيَةِ الْخَالِقِ.

«آنجا که معصیت خدا باشد، پیروی از مخلوق روا نیست».

مانند وضو با آب غصبی و نمـاز در خانه غصبی. و نفی در چنین مواردی بر نفـی جواز اطاعـت حمل شده است، همـان‌طوری که از امـام، علی (ع) و از اهل‌بیت(ع) نقل کرده‌انـد. امّا به عقیدهٔ شافعی در چنین مـوردی طاعت صحیح است و نفی برای فضیلت آن است.

۱۵۲ ـ امام(ع) فرمود: لَا يُعَابُ الْمَرْءُ بِتَأْخِيرِ حَقِّهِ إِنَّمَا يُعَابُ مَنْ أَخَذَ مَا لَيسَ لَهُ.

«هرکس درباره حق خود کوتاهی کند قابل سرزنش نیست، آن کسی سزاوار سرزنش است که حق دیگران را غصب کند».

---

۵۳ ـ بعضی از شـرّاح مثل ابن ابی الحدید بـه جای «عبدهُ عبّدَهُ» به تشدید ضبط کـرده‌اند که در معنی مناسبتر است، یعنی کسی که چنین رفتاری بدون چشم داشت بکند، طرفرا بندهٔ خود ساخته است . م .

گـاهی گرفتن حق بـرای صاحب حق، واجب است و گـاهی مستحب، و کمترین مرحلـه‌اش مباح است که در کار مباح حـرجی نیست. اما حق دیگران را گـرفتن ظلم است و آن از زشت‌تـریـن صفـات پستی است کـه شخص مـرتکب درخور سرزنش است.

۱۵۳ـ امام(ع) فرمود: الْإِعْجَابُ یَمْنَعُ مِنَ الِازْدِیَادِ.

«خودبینی آدمی را از کسب فضیلت باز می‌دارد».

خودبینی به خاطر فضیلت درونی مانند علم و یا فضیلت بیرونی مثل ثروت و اندوختـه تنها سبب تصـور کمال آن شخص در اینها بـوده و اعتقاد بـر این که نسبت بـه اینها بـه حد نهـایی رسیده است همین اعتقـاد او را از زیاده جـویی و فضیلت‌خواهی باز می‌دارد.

۱۵۴ـ امام(ع) فرمود: الْأَمْرُ قَرِیبٌ، وَالِاصْطِحَابُ قَلِیلٌ.

«فرمان خدا نزدیك و فرصت همراه بودن اندك است».

مقصود امام (ع) از فرمان خدا مرگ و از همراهی، با هم بودن در دنیاست.

۱۵۵ـ امام(ع) فرمود: قَدْ أَضَاءَ الصُّبْحُ لِذِی عَیْنَیْنِ.

«برای کسی که دارای دو چشم است، صبح روشن است».

این جمله تمثیلی است، لفظ صبح را برای راه خدا و صفت ضیاء را برای روشنی ظاهر و آشکارای راه خدا با معرفی و راهنمایی شارع مقدس استعاره آورده است. و احتمال دارد، تمام اینها صفت برای حق باشد که قبلاً بیان کرده است، گویا کسی در موردی پرسیده است و آن حضرت یك بار و یا بیشتر شرح داده، و او بیشتر توضیح خواسته است، و امام (ع) این جمله را در جواب او گفته: یعنی من حق را برای تو روشن ساختم اگر دارای بینش بودی.

۱۵۶ ـ امام(ع) فرمود: تَرْكُ الذَّنْبِ أَهْوَنُ مِنْ طَلَبِ التَّوْبَةِ.

«ترك گناهان آسانتر است از درخواست توبه».

انجام ندادن امری است عدمی و زحمتی ندارد، اما درخواست توبه از خدا نیاز به استعداد زیادی دارد تا بنده شایستگی برای پذیرش توبه و افاضهٔ بخشش الهی را داشته باشد.

۱۵۷ ـ امام(ع) فرمود: كَمْ مِنْ أَكْلَةٍ مَنَعَتْ أَكَلاَتٍ!

«بسا خوردن غذایی که مانع از خوردن غذاهای دیگر شود».

این عبارت به منزلهٔ ضرب‌المثل است، برای کسی که خود کاری می‌کند که باعث محرومیتش از خیراتی می‌شود که برخوردار بوده است. اصل مطلب از این قرار است همان‌طور که شخص شکم خود را از غذا پر می‌کند و دچار سوءهاضمه می‌شود و بیمار می‌گردد و درنتیجه نیازمند پرهیز و خودداری از غذا

می‌شود. همچنین است حال آن کسی که با پادشاهی معاشرت دارد، و در خوشی با او شریك است، سرانجام این خود باعث دوری از وی و نابودی سعادتش می‌گردد.

۱۵۸ـ امام(ع) فرمود: النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.

«مردمان، دشمنان چیزی هستند که نسبت به آن ناآگاهند».

ناآگاهی به چیزی باعث می‌گردد که شخص برای آگاهی از آن منفعتی را تصور نکند در نتیجه شخص ناآگاه به این عقیده می‌رسد که در آموختن آن چیز فایده‌ای نیست، و لازمهٔ چنین عقیده‌ای فاصله گرفتن از آن است آنگاه امام(ع) این فاصله گرفتن و دوری گزیدن را با این مطلب ـ که علم بالاترین فضیلتی است که صاحبان آن بدان وسیله بر نادانان افتخار کرده و حکومت می‌کنند و بر آنها خرده می‌گیرند و درجه اعتبارشان را پایین می‌آورند ـ مورد تأکید قرار می‌دهد، بعلاوه افراد نادان خود نیز به کمال ایشان معتقدند. به این ترتیب بر دوری کردن آنها از دانش و دانشمند، و دشمنی‌شان با این فضیلت افزوده می‌شود.

۱۵۹ـ امام(ع) فرمود: مَنِ اسْتَقْبَلَ وُجُوهَ الْآرَاءِ عَرَفَ مَوَاقِعَ الْخَطَأِ.

«هرکس از انواع اندیشه‌ها استقبال کند، موارد اشتباه را خواهد شناخت».

تردیدی نیست کسی که انواع نظرها و اندیشه‌ها را بررسی کند تا بفهمد کدام درست‌تر است ناگزیر جاهای اشتباه در کارها و موارد آن را خواهد

شناخت. این سخن برای وادار ساختن به مشورت با دیگران و اندیشیدن دربارهٔ اصلاح کارها مقدّم بر انجام آنهاست.

۱۶۰ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَحَدَّ سِنَانَ الْغَضَبِ لِلّهِ قَوِیَ عَلَی قَتْلِ أَشِدَّاءِ البَاطِلِ.

«هرکس نیزهٔ خشم را به خاطر خدا تیز کند، بر نابود ساختن سخت‌ترین خلافها قادر خواهد بود».

چون خداوند متعال عزیز مطلق است، از این‌رو نیروی خشم و غیرت او، مستند به عزّت او است. هیبت کسی که به خاطر عزّت خشمگین می‌شود، بیش از هیبت کسی است که بدون اتکال به آن خشمناك شود و به همان نسبت که با درخواست قدرت از خدا نیروی انسان افزایش می‌یابد، همچنین اتکای به باطل نیز که با دین خدا سازگار نیست باعث ضعف و ناتوانی او می‌شود. و به همین دلیل اولیای خدا با کمی جمعیت در صدر اسلام، دشمنان خود را ـ با همهٔ زیادیشان ـ مغلوب می‌کردند، و امام(ع) در خیبر را با تمام نیرومندی و استواری‌اش توانست از جا بکند، و یا سران باطل را از پا درآورد. کلمهٔ **سنان** را برای شدت خشم از آن جهت استعاره آورده است که باعث شکست دشمن است. و کلمهٔ **احدّ** را از باب ترشیح به کار برده است.

۱۶۱ ـ امام(ع) فرمود: إِذَا هِبْتَ أَمْرًا فَقَعْ فِيهِ، فَإِنَّ شِدَّةَ تَوَقِّيهِ أَعْظَمُ مِمَّا تَخَافُ مِنْهُ.

«هرگاه از انجام کاری ترس داشتی، خود را یکباره در آن کار وارد کن، زیرا

[ناراحتی ترس و] حذر داشتن سخت‌تر از انجام آن کار است».

براستی نفوس انسانی در موردی که احتمال ناروایی را می‌دهد کاملاً تحت تأثیر قرار می‌گیرد و راجع‌به چگونگی دفع و خلاصی از آن، سخت به اندیشه می‌افتد، و این خود به مراتب دشوارتر از درگیری با آن مورد است، چون مدت ترس در آنجا طولانی است، و این ترس با انتظار ترس شدیدتر می‌گردد. امام(ع) ترغیب کرده است که باید وارد کار شد، با قیاس مضمری که صغرایش عبارت: **فَانَّ**... است و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هرگاه ترس از ورودبه‌کار دشوارتر است پس باید از آن پرهیز کرد و بر انجام کار روآورد. نتیجه این می‌شود که سزاوار آن است که به‌جای بیم زیاد یکباره وارد صحنه کار شویم.

۱۶۲ـ امام(ع) فرمود: آلَةُ الرِّيَاسَةِ سَعَةُ الصَّدْرِ.

«ابزار و وسیلهٔ کار ریاست، سعهٔ صدر و پرحوصلگی است».

سعهٔ صدر فضیلتی زیر پوشش صفت شجاعت است و آن عبارت از این است که انسان نیروی تحمّل را به هنگام رویدادهای مهم از دست ندهد، و چاره‌اندیشی کند و، از پا درنیاید و بیمناك نشود بلکه تحمّل کند و آنچه در راه هدفش لازم است به کار بندد، و گاهی از این حالت تعبیر، به دست بازی، می‌کنند. و این از مهمترین ابزار ریاست به حقی است که شایسته داشتن چنین ابزاری است، زیرا ریاست در معرض برخورد با پیشامدهای مهم و خطرات بزرگ و حالات مختلف تازه‌ای است. پس هر کس تاب تحمل این امور را نداشته و دارای سعهٔ صدر نباشد، ناگزیر، در برابر آنها از پا درآید و از آنچه با آن روبه‌رو

می‌شود بترسد و از چاره‌جویی ناتوان باشد، و این خود باعث نابودی دولت و زوال ریاست اوست.

۱۶۳ ـ امام(ع) فرمود: أُزْجُرِ الْمُسِیءَ بِثَوَابِ الْمُحْسِنِ.

«شخص بدکار را با پاداش دادن به نیکوکار تنبیه کن».

این‌که شخص بدکار ببیند نیکوکاری را پاداش داده‌اند، وادار به نیکوکاری شده و از کار بد دست برمی‌دارد، پس پاداش دادن به شخص نیکوکار همچون تنبیهی است برای بدکار، چون تنبیه و ادب او را در پی دارد. کلمهٔ (زجر) استعاره برای تنبیه و ادب، آورده شده است.

۱۶۴ ـ امام(ع) فرمود: أُحْصُدِ الشَّرَّ مِنْ صَدْرِ غَیْرِكَ بِقَلْعِهِ مِنْ صَدْرِكَ .

«بدی را از دل دیگران به وسیلهٔ کندن آن از قلب خود، درو کن».

بیشتر مواردی که بدی در دل دشمن پیدا می‌شود به دلیل این تصور و گمان است که دشمن بدی او را در دل پنهان ساخته و همین تصوّر و گمان ناگزیر برخاسته از ظاهر حرکات دشمن و سخنانی است که گاه و بی‌گاه از زبان او دربارهٔ خود شنیده، تا وقتی که دشمنی و بدخواهی او را در دل دارد، اما وقتی که دشمنی و بدخواهی پنهانی را از دل محو کرد، نشانه‌های زبانی و صوری آن نیز از بین می‌رود و بدین وسیله تصور دشمنی کم‌رنگ شده و بدبینی دشمن نسبت به کار او کاهش می‌یابد و همواره به نبودن چنان نشانه‌ها و قرینه‌های حالی و یا

مقالی که از او بروز می‌کرد، پایداری می‌کند تا این که آن بدگمانی به‌طور کامل از بین می‌رود. لفظ **حصد** را برای نابود ساختن دشمن استعاره آورده است به ملاحظه شباهتی که دشمن در فزونی گرفتنش به وسیله آن قراین از جانب دشمن و گستردگی‌اش و همچنین کاستی و نابودی‌اش به نابودی آن قراین به زراعت دارد.

۱۶۵ـ امام(ع) فرمود: اللَّجَاجَةُ تَسُلُّ الرَّأْیَ.

تسلّ: می‌گیرد و از بین می‌برد

«لجاجت فکر و اندیشه را از انسان می‌گیرد».

توضیح آن که انسان گاهی در پی چیزی است، و اندیشهٔ درست، عبارت از ژرفنگری و پایداری در آن کار است. بنابراین طبع آدمی او را وادار بر لجاجت در کار می‌کند تا آنجا که همین لجاجت باعث از بین رفتن همان اندیشه درست می‌شود. عبارت **سلّ** (از بین بردن) را برای فکر استعاره آورده است و نسبت آن به لجاجت از باب مجاز، به این لحاظ است که لجاجت به از بین رفتن فکر کمك می‌کند و گویا آن را گرفته و محو می‌سازد.

۱۶۶ـ امام(ع) فرمود: الطَّمَعُ رِقٌّ مُؤَبَّدٌ.

«طمع باعث بندگی همیشگی است».

کلمه **رقّ** را از آن جهت برای طمع استعاره آورده است که لازمهٔ طمع،

تسلیم شـدن در برابر آن چیـزی است که بـه آن طمع بستـه و فروتنی در بـرابر آن است، مـانند بـردگی، و هم به دلیل دوام تسلیم شـدن به سبب طمع است، زیـرا شخص طمعکار تا وقتی که از کسی چشم طمع دارد، همواره تسلیم اوست، و در این جهت مثل کسی است که همیشه بردهٔ دیگری است.

۱۶۷ـ امام(ع) فرمود: ثَمَرَةُ الْحَزْمِ السَّلاَمَةُ، وَ ثَمَرَةُ التَّفْرِيطِ النَّدَامَةُ.

«ثمرهٔ دوراندیشی درستی و سلامت و نتیجهٔ کوتاهی در کار، پشیمانی است».

تفریط، عبارت از دور اندیش نبودن در کارهاست.

چون قبـلا معلوم شـده است که دور اندیشی عبارت از پیش‌بینی نسبـت به رویدادهـایی است که ممکـن است درآینده انجـام گیرد، و این کار بـه درستی و سلامتی نزدیکتر و از فریب خوردن دورتر خـواهد بود، بنابراین پیش‌بینی حوادث باعث می‌شود که انسان از خطر آنها مصون بماند، امّا پیش‌بینی نکردن و کوتاهی در عمل نسبت به پیشآمدهای آینده موجـب می‌شود که انسان به دام آنها افتاده و از خطر آنها در امان نماند. و درنتیجه باعث پشیمانی پس از عمل می گردد. پس پشیمانی از جمله نتایج تقصیر و کوتاهی در عمل است.

۱۶۸ ـ امـــام(ع) فـرمـود: لَا خَيْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُكْمِ؛ كَمَا أَنَّهُ لَا خَيْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.

«در دم فروبستن از سخن حکیمانه، خیری نیست، چنان که در سخن گفتن از روی نادانی خیری وجود ندارد.»

دم فروبستن از سخن حکیمانه، جانب تفریط از فضیلت گفتار، و سخن گفتن از روی نادانی صفت ناپسندی است نقطهٔ مقابل آن، اما حق و عدالت، همان سخن به حکمت گفتن است که فضیلتی است در گفتار .

۱۶۹ ـ امام(ع) فرمود: مَا اخْتَلَفَتْ دَعْوَتَانِ إِلَّا كَانَتْ إِحْدَاهُمَا ضَلاَلَةً.

«دو دعوت با یکدیگر مخالف نمی‌افتند مگر یکی از آن دو، [دعوت به] گمراهی باشد».

اختلاف واقعی تنها بین دو نقیض است. و چون دعوت یا به حق است که همان رفتن به راه خداست و یا دعوت به غیر حقّ است. چون به هر راهی جز راه حق دعوت کنند گمراهی از راه حق و انحراف از راه خداست، ناگزیر دو دعوت اختلاف نخواهند داشت، مگر این‌که یکی از آنها به راه حق و دیگری به راه گمراهی رفته و یا باعث گمراهی باشد، و این دلیل بر بطلان این عقیده است که هر مجتهدی به حق است[۵۴]. امّا عقیده‌ای که از امام(ع) نقل شده و به ما رسیده است آن است که حق یکی است و در یك طرف است، و آن که به حق رسیده و بر حق است یك طرف است.

۱۷۰ ـ امام(ع) فرمود: مَا شَكَكْتُ فِي الْحَقِّ مُذْ أُرِيتُهُ.

«دربارهٔ حق از وقتی که آن را شناخته‌ام تردیدی به خود راه نداده‌ام.»

---

۵۴ ـ این استدلال عامّه است که بعضی از علمای عامّه معتقدند اختلاف خلیفه، حتّی به عنوان یك مجتهد با پیامبر(ص) نیز به این دلیل درست است ـ م.

کسی کـه زمینـهٔ دریافت و درك حق را دارد، همچـون علی(ع) و استـادی چون پیامبر خدا(ص) در آماده‌سازی و تربیت او، با مدّت طولانی همراهی وی با چنین استادی که امـام(ع) داشت، محال است در امری که بـرهان آن را به چشم می‌بیند تردید کند و از حق محروم بماند.

۱۷۱ـ امام(ع) فرمود: مَا كَذَبْتُ وَلَا كُذِّبْتُ؛ ولَا ضَلَلْتُ وَلَا ضُلَّ بِي.

«نه دروغ گفته‌ام و نه به من نسبت دروغ داده‌اند، نه گمراه شده‌ام و نه کسی را گمراه کرده‌ام.»

اما دروغ نگفتن و گمراه نبودن آن بزرگوار، بـه خاطر تربیت او از کودکی به راستگویی و اخلاق پسندیده است به حـدی که این صفات برای او ملکه شده و دروغگـویـی و گمـراهی را از وی دور می‌کنـــد و او را از این صفـات نـاپسنـد بـازمی‌دارد. امـا این کـه آن حضرت را دروغگـو نـدانستـه‌اند در اخبـاری کـه از رویدادهای آینده و علم غیب به او نسبت داده‌اند و کسی به وسیلهٔ او گمراه نشده است از آن روست که خبـر دهندهٔ آن اخبـار معصوم، یعنی پیـامبر(ص) است، و عصمت با این دو مـورد منافات دارد و مستلـزم هدایت و عـدم انحراف شخص راهنمایی شده است.

۱۷۲ـ امام(ع) فرمود: لِلظَّالِمِ الْبَادِي غَدًا بِكَفِّهِ عَضَّةٌ!

«فردای قیامت شخص ستمگر انگشت ندامت به دندان گزد».

امام(ع) با کلمه «البادی» یعنی کسی که آشکـارا کاری کند، احتـراز کرده

است از کسی که ستم را بـا ستمکاری کیفـر دهد و «غد» را کنایـه از روز قیامت آورده است، و گـزیدن دست را کنـایه از پشیمـانی در اثر کـوتاهی دربـرابر امـر خداوند، چنان که در آیـه مبارکه آمده است: **وَ يَوْمَ يَعَضُّ الظّالِـمُ عَلىٰ يَدَيهِ**[55]. و هدف امام(ع) دور داشتن از ستمکاری است.

۱۷۳ـ امام(ع) فرمود: الرَّحِيلُ وَشِيكٌ.

وشيک: قريب و نزديك

«کوچ کردن از دنیا نزدیك است».

مقصود امام(ع) کوچ کردن از دنیا به آخرت است، سخن در باب موعظه و پند دادن و ترساندن از مرگ است.

۱۷۴ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَبْدَى صَفْحَتَهُ لِلْحَقِّ هَلَكَ.

«هر کـه به خاطـر حق چهره بنماید و از حق جـانبداری کند [از نظـر مردم نادان] به هلاکت افتاده است».

یعنی کسی که در راه حق، مقابل دیگـران بایستد، نزد مردم نـادان ـ به دلیل ناتـوانی حق از نظر آنهـا و غلبهٔ محبّت باطل بـر دلهایشان ــ به هـلاکت رسیده است. جمله «و اَبْدى صَـفْحَتَـهُ» کنایه از خود را در معرض قـراردادن و قیام کردن به چنین کاری است. و توضیح مطلب در پیش گذشت.

۵۵ـ سوره فرقان (۲۵) آیه (۲۷) یعنی: روزی که ستمگر دستهای خود را بگزد.

۱۷۵ ـ امـــام(ع) فـرمـود: مَنْ لَمْ یُنْجِهِ الصَّبْرُ أَهْلَکَهُ الْجَزَعُ.

«هر کس را پایداری نجات نداد، بی‌تابی او را از پای درآورد».

گاهی مصیبت بزرگ، باعث بی‌تـابی کشنده است و در چنین حالتی برای انسان به جای بی‌تابی، پایداری و شکیبایی لازم است تا از هلاکت نجات یابد و تقدیـر عبارت چنین است: هـر کس بر مصیبت صبـر نکند تـا نجات یـابد، پس بی‌تـابی می‌کند و هـلاك می‌شـود. و احتمال دارد کـه مقصـود امام(ع) هـلاکت اخروی باشد: یعنی کسی را که فضیلت صبر نجات ندهد، صفت ناپسند بی‌تابی از پا درآورد. و ایـن عبارت برای بـرحذر داشتن از بی‌تـابی و واداشتن بـر صبر و پایداری است.

۱۷۶ ـ امـام(ع) فـرمـود: وَاعَجَبَاهُ أَتَکُونُ الْخِلاَفَةُ بِالصَّحَابَةِ ولا تَکُونُ بالصَحابَةِ وَالْقَرَابَةِ؟

«شگفتا! آیـا خلافت بـه صحابی بـودن و خویشاونـدی (با پیـامبر (ص)) بستگی دارد».

سید رضی می‌گوید: «از آن حضرت شعـری در این باره نقل کرده‌اند: اگر تو به سبب شـورا زمام امر مردم را بـه‌دست گرفتی، پس این چگونه شـورایی بوده است کـه مشورت کنندگـان در آن حضور نـداشتند؟ و اگـر به خـویشاونـدی بر مخالفـان آنان پیروز شـدی، دیگری [علی(ع)] به پیـامبر (ص) سزاوارتـر و با او

خویشاوندتر است.»

این سخن ازامام (ع) پس از بیعت مـردم با عثمـان نقل شده است، و این عبـارت پاسخنـامهٔ سخنی است کـه امـام (ع)ـ راجع‌به استحقـاق عثمان بـرای خـلافت ـ یك‌بـار بـه دلیل شـورا و بـار دیگـر بـه دلیل این کـه او از اصحـاب پیامبر(ص) است، شنیده بود.

توضیح مطلب آن است که شایستگی برای خـلافت یا به دلیل شورا و یا به سبب همدمی بـا رسول خدا(ص) و یا با خـویشاوندی با آن بـزرگوار است. پس اگر به دلیل اول باشـد چگونه عثمان می‌تواند زمام امور مردم را بـه خاطر شورایی در دست بگیرد که بیشتر مردم سزاوار مشـورت در آن حاضر نبوده‌اند؟ واین همان معنی است که با عبارت: **فَإِنْ کنت بالشوری** اشاره فرمـوده است، و اگر به دلیل دوم باشد چگونـه عثمان زمام امر مردم را به دلیل همراهی با پیـامبر(ص) با وجود کسی که هم مصاحبت کـامل و هم خویشاوندی با پیامبـر(ص) داشته است، به دست گرفتـه است؟ بلکه چنین کسی سـزاوارتر است. و اگـر به دلیل سـوم بوده است باز هم دیگـری از او سزاوارتر و نزدیکتـر به پیامبر است. و در هـر دو مورد مقصود، خود آن بـزرگوار است و عبارت **فکیف هذا**، یعنی چگونـه به این دلایل زمام امور را به دست گرفته است؟!

۱۷۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: إِنَّمَـا الْمَرْءُ فِی الدُّنْیَا غَـرَضٌ تَنْتَضِلُ فِیهِ الْمَنَایَا، وَنَهْبٌ تُبَادِرُهُ الْمَصَائِبُ، وَمَعَ کُلِّ جُرْعَةٍ شَرَقٌ، وَفِی کُلِّ أَکْلَةٍ غَصَصٌ وَلَا یَـنَالُ الْعَبْدُ نِعْمَةً إِلَّا بِفِرَاقِ اُخْـرَی، وَلَا یَسْتَقْـبِـلُ یَوْمًا مِـنْ عُمُرِهِ إِلَّا بِفِـرَاقِ آخَرَ مِنْ أَجَـلِهِ. فَنَحْـنُ أَعْوَانُ الْمَـنُونِ وَأَنْفُسُـنَا نَصْبُ الْـحُتُـوفِ فَمِنْ أَیْـنَ نَرْجُوالْبَقَـاءَ وَ هَذَا اللَّیْلُ وَالنَّهَارُلَمْ یَرْفَعَا مِنْ شَیْءٍ شَرَفًا إِلَّا أَسْرَعَا الْکَرَّةَ فِی هَدْمِ مَا بَنَیَا، وَتَفْرِیقِ مَا جَمَعَا؟!

انتضال: تیر انداختن

«انسان در دنیا هدف تیرهای مرگ است، غارت شده‌ای است که درد و بلاها به جانب او شتابانند با هر آشامیدنش گلوگیر کردنی و با هر لقمه‌ای غمهایی همراه است. هیچ‌کس به نعمتی نمی‌رسد مگر به قیمت جدا شدن از نعمت دیگری و روزی از عمر خود را استقبال نمی‌کند مگر با جدا شدن از روزی دیگر از عمر خود، پس ما خود به مردنها کمك می‌کنیم و نفوس ما در معرض نابودیهاست، پس از کجا ما به جاودانگی امیدوار باشیم در صورتی که این شب و روز برای کسی حرمت قائل نشدند مگر این که زود از آن حالت به ویران کردن ساخته‌ها و پر کردن جمع آورده‌های خود پرداختند».

این فصل خوبی از پند و موعظه است و مشتمل بر هشت جمله می‌باشد.

۱ ـ کلمهٔ **غرض** را از آن رو برای انسان استعاره آورده‌است که خود انسان مقدمات مرگ و مردنها و وسایل آن را از قبیل بیماریها و عوارض کشنده، فراهم می‌آورد. و صفت تیراندازی را برای این عمل انسان از آن جهت آورده است که گویی مرگها خود تیر بلاها را می‌اندازند.

۲ ـ کلمهٔ **نهب** را به جای **منهوب** (غارت شده) از آن جهت استعاره آورده که مصیبتها به سرعت آدمی را فرامی گیرند.

۳ ـ این عبارت: **مع کل جرعة ... غصص** را کنایه آورده است از: در هم شکستن لذایذ دنیا به وسیلهٔ رویدادها و بیماریهایی که با آنها آمیخته و مخلوط می‌شود.

۴ ـ بنده‌ای به نعمتی نمی‌رسد مگر با از دست دادن نعمتی دیگر زیرا نعمت درست همان لذّت است و هر وسیله‌ای که باعث لذّت شود، خود نمی‌تواند نعمت باشد. و بدیهی است که نفس آدمی ممکن نیست که در دنیا در

یك زمان از دو لذّت برخوردار شود، بلکه تـا از لذّت نخست فارغ نشود و به لذّت جدید توجّه نکند، این لذّت را درك نمی‌کند.

۵ـ با روزی از عمـر خود روبرو نمی‌شود، مگر این‌کـه از روز دیگر عمرش جدا بشود، زیرا طبیعت زمان گذشت و سیلان است.[۵۶]

۶ـ ما خود، به مرگهایمان کمك می‌کنیم، از آن‌رو که هر دمی و حرکتی از آدمی باعث نزدیك شدن او به مرگ است گویی او خود به طرف مرگش می‌شتابد و به آن کمك می‌کند.

۷ـ جانهای ما در معرض نابودیهاست، کلمهٔ «نصب» به معنی «منصوب» مانند غرض که به معنی مغروض [مصدر به معنی مفعول] است.

۸ـ استفهام در مورد جاودانگی، استفهـام انکاری است، انکار وجود بقاء با وجـود زمان که روشش آن است که چیـزی را بالا نمی‌برد، و هیچ پـراکنده‌ای را جمع نمی‌کند، مگر این که بر خرابی آن سـاخته و پراکندن آن جمع، دوباره اقدام فوری می‌کند، یعنی برای حالت دوّم نیز مثل اوّلی زمینه‌ساز است.

۱۷۸ ـ امـام(ع) فـرمود: يَا ٱبْنَ آدَمَ مَا كَسَبْتَ فَوْقَ قُوتِكَ فَأَنْتَ فِيهِ خَازِنٌ لِغَيْرِكَ .

«ای پسر آدم در آنچه بیش از روزی است کسب کنی، ذخیره‌دار دیگران هستی».

زیرا زیاده بر قـوت کسب کردن، اما به مقدار نیاز صـرف کردن و اندوختن مازاد بر آن، نـه تنها سودی به حال شخـص ندارد بلکه برای اندوختـه کننده زیان

۵۶ـ زمـان به این معنی از نظر منطقی از انـواع کم غیر قارالـذّات است و تا جزئی منقضی نشـده جزء دیگری نیاید ـ م.

دارد. زیرا ناگزیر باید از اندوختهٔ خود جدا شود، و آنها به دست وارث و دیگران می‌افتد، پس در این صورت او به منزلهٔ خزانه‌داری است، از این‌رو کلمهٔ **خازن** را برای وی استعاره آورده است و این عبارت به منظور پرهیز دادن از بخل ورزیدن نسبت به زیادی ثروت از مقدار حاجت است».

۱۷۹ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ لِلْقُلُوبِ شَهْوَةً وَ إِقْبَالاً وَ إِدْبَاراً فَأْتُوهَا مِنْ قِبَلِ شَهْوَتِهَا وَ إِقْبَالِهَا، فَإِنَّ الْقَلْبَ إِذَا أُكْرِهَ عَمِيَ.

«دلهای انسانی، خواسته‌ها و اقبال و ادباری دارد، پس آنها را از راه خواسته‌ها و اقبالشان وادار به کاری بکنید، زیرا اگر دل را به زور وادار کنند، پذیرا نخواهد بود».

مقصود امام(ع) از **اقبال** مایل بودن و از **ادبار** بی‌میلی به دلیل افسردگی و امثال آن است. امام(ع) دستور داده است تا نفوس را در راه شایسته از نظر فکر و اندیشه به کار ببرند، و موقع تمایل و علاقه به کاری از آنها استفاده کنند، زیرا این استفاده به موقع باعث نشاط قوای نفسانی و کمك و همکاری با نفس می‌گردد.
و از واداشتن نفوس بر کاری با نفرت و بی‌میلی از آن به وسیلهٔ قیاس مضمری نهی کرده است که صغرای آن جملهٔ **فانّ القلب إذا اکره عمیٰ**، است. یعنی وادار ساختن نفس به اندیشه دربارهٔ چیزی، موقعی که به دلیل خستگی یا ناتوانی و امثال آن، نفرت از آن دارد، باعث فزونی ناراحتی و نفرت می‌گردد، و در برابرش مانعی از وهم و خیال به وجود می‌آید نمی‌گذارد آنچه را که اندیشیده است و باید درك کند، دریابد، هر چند که واضح و روشن باشد گویی کور است. و از این‌رو صفت **اعمیٰ** را برای نفس استعاره آورده است. امّا کبرای مقدّر آن نیز

چنین است: و هر که نـابینائی‌اش به دلیل اجبار بر کاری باشـد مجبور ساختنش روا نیست.

۱۸۰ ـ امـام(ع) فـــــرمـــود: مَتٰى أَشْفِى غَيْظِى إِذَا غَضِبْتُ؟ أَحِينَ أَعْجِزُ عَنْ الإِنْتِقَامِ فَيُقَالَ لِى لَوْ صَبَرْتَ؟ أَمْ حِينَ أَقْدِرُ عَلَيْهِ فَيُقَالَ لِى لَوْ عَفَوْتَ.

«کی می‌توانم خشم خود را فـرونشانـم، آنگاه که خشم مرا فـرا گیرد؟ موقعی که از انتقـام ناتوان باشـم و به من بگویند اگـر ایستادگی می‌کردی؟ و یـا وقتی که قادر بر انتقام گرفتن باشم و به من بگویند اگر گذشت می‌کردی».

استفهام امام (ع) از وقت امکان فرونشاندن خشم، استفهام انکاری است، زیـرا آن حضرت در صـدد بـر حـذر داشتن از صفت ناپسنـد خشم است. و بـا عبارت احین ...؟ از آن حـالت بر حـذر داشته است. تـوضیح آن که فـروخوردن خشم یا هنگام ناتوانی از انتقام است و به هنگام توانمندی و فرونشاندن خشم در مورد اول، روا نیست، زیرا با دشنام و بدگـویی و بی‌آبرویی و مانند آن همراه است و آن بـاعث سـرزنش و عیبجـویی مـردم است و گفتـار آنان دربـارهٔ گـرایش بـه فضیلت صبر بدین عبارت که: اگر صبـر می‌کردی بهتر بود. و در مورد دوم نیز به این دلیل روا نیست کـه شروع بـه مجازات طـرف باعث سـرزنش مردم بـه‌خاطـر انحراف از فضیلت بخشش است که بهتر از انتقام می‌باشد و همچنین گفته مردم در این باره: که اگر گذشت می‌کردی برای تو بهتر بود؟.

۱۸۱ ـ امام (ع) وقتی که به کثافتی که در مزبله‌ای بود گذر کرد ـ فرمود: هٰذَا مَا بَخِلَ بِهِ الْبَاخِلُونَ.

«این است آنچه بخیلان بدان بخل می‌ورزیدند».

و در روایت دیگری آمده است که آن بزرگوار فرمود: هٰذَا مَا کُنْتُمْ تَتَنَافَسُونَ فِيهِ بِالْأَمْسِ.

«این است آنچه شما دیروز [برای به دست آوردنش] بر هم سبقت می‌جستید».

بدین وسیله اشاره به پلیدی کرده است، زیرا آنچه بخیلان بدان بخل ورزند و مردم به‌خاطر آن رقابت وتلاش کنند یعنی مال و غذا همان پلیدی است، از باب قراردادن نتیجه را به جای مقدمه (صاحب نتیجه).

۱۸۲ ـ امام(ع) فرمود: لَمْ يَذْهَبْ مِنْ مَالِكَ مَا وَعَظَكَ.

«آنچه از مال تو باعث پند تو گردد، از بین نرفته است.»

یعنی، آن مقدار از مال تو که در راه آزمایش الهی و گرفتاری آن از بین برود امّا با رفتن آن، در تو پندی حاصل شود، آن را مال از دست رفته به حساب نیاور، بلکه به دلیل بقای سود و نفعش و ارزش نتیجه‌اش یعنی موعظه و پند، گویی مالی باقی است.

۱۸۳ ـ امام (ع) وقتی سخن خوارج را شنید که می‌گفتند: لاٰ حُکْمَ إِلاّ لله (هیچ حکم و فرمانی نیست، جز برای خدا)، فرمود: کَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ.

«سخن درستی است که از آن هدف باطل و نادرست می‌طلبند».

شرح و تفسیر این جمله قبلاً گذشت.

۱۸۴ ـ امام (ع) در بارهٔ اوباش فرمود: هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا غَلَبُوا، وَ إِذَا تَفَرَّقُوا لَمْ يُعْرَفُوا، (وقيل: بل قال عليه السلام): هُمُ الَّذِينَ إِذَا اجْتَمَعُوا ضَرُّوا، وَ إِذَا تَفَرَّقُوا نَفَعُوا، فقيل: قد عرفنا مَضَرَّةَ اجتماعهم فما منفعةُ افتراقِهم؟ فقال: يَرْجِعُ أَصْحَابُ الْمِهَنِ إِلَى مِهْنَتِهِمْ، فَيَنْتَفِعُ النَّاسُ بِهِمْ كَرُجُوعِ الْبَنَّاءِ إِلَى بِنَائِهِ، وَالنَّسَّاجِ إِلَى مَنْسَجِهِ، وَالْخَبَّازِ إِلَى مَخْبَزِهِ.

مهنه: پیشه و صنعت ـ بقیه مطالب واضح است

«آنان افرادی هستند که اگر جمع شوند غلبه یابند، و چون پراکنده شوند، شناخته نمی‌شوند».

بعضی گفته‌اند که امام(ع) فرمود: «آنان کسانی هستند که اگر جمع شوند زیا نبخشند و هرگاه پراکنده باشند، سودمندند،» گفتند: زیان اجتماعشان را می‌دانیم اما سود پراکنده بودنشان چیست؟ فرمود: «پیشه‌وران سرکارشان بر می‌گردند و مردم از آنها بهره‌مند می‌شوند، چنان که بنّا، سر ساختمان و بافنده به کارگاه، و نانوا به مغازهٔ نانوایی برمی‌گردد».

۱۸۵ ـ امام (ع) فرمود: (در حالی که جنایتکاری را آوردند و اوباش هم دور او را گرفته بودند) لَا مَرْحَبًا بِوُجُوهٍ لَا تُرَى إِلَّا عِنْدَ كُلِّ سَوْأَةٍ.

«خوش مباد چهره‌هایی که جز هنگام وقوع تبهکاریها دیده نمی‌شوند».

یعنی هیچ‌گاه به صورت دسته جمعی دیده نمی‌شوند زیرا تودهٔ مردم غالباً

جز در چنین مواردی جمع نمی‌شوند چه آن که سخن گوینده به اغلب حالات متوجه است. **سوءة** بر وزن **فعلة** از ریشهٔ سوء است.

۱۸۶ ـ امام(ع) فرمود: إنَّ مَعَ کُلِّ إنْسَانٍ مَلَکَیْنِ یَحْفَظَانِهِ، فَإذَا جَاءَ الْقَدَرُ خَلَّیَا بَیْنَهُ و بَیْنَهُ، وَ إنَّ الأَجَلَ جُنَّةٌ حَصِینَةٌ.

«با هر کس دو فرشته است که از او نگهبانی می‌کنند، پس هر گاه مقدّری نازل شود او را به حال خود می‌گذارند و براستی مرگ سپر محکمی است».

یعنی وقتی مرگ او مطابق قضای الٰهی مقدّر گردد چنان که در این آیه مبارکه آمده اسست: وَ یُرْسِلُ عَلَیْکُمْ حَفَظَةً حَتّی إذا جٰاءَ اَحَدَکُمُ الْمَوْتُ [57].

کلمهٔ **جنة** (سپر) را با صفت استوار و محکم استعاره برای مرگ آورده است که ما توضیح آن را در تفسیر جملهٔ «وَ اِنَّ علیَّ مِنَ اللهِ جُنَّةٌ حَصِینَةٌ» قبلاً توضیح دادیم.

۱۸۷ ـ امام (ع) وقتی که طلحه و زبیر پیشنهاد کردند که ما با تو بیعت می‌کنیم با این شرط که در امر خلافت با تو شریك باشیم ـ فرمود: لَا، وَ لٰکِنَّکُمَا شَرِیکَانِ فِی الْقُوَّةِ وَالإِسْتِعَانَةِ، وَ عَوْنَانِ عَلَی الْعَجْزِ وَ الْأَوْدِ.

اود: کجی، انحراف، نااستواری

«نه ولی در کمك و یاوری شریك باشید و در مواقع ناتوانی و نااستواری کمك کنید».

---

۵۷ ـ سورهٔ انعام (۴) آیه (۶۱). یعنی: برای نگهبانی شما فرشتگانی را می‌فرستند تا وقتی که موقع مردن یکی از شما فرا رسد.

عبارت: «**و عـونان علی العجز والاود**» یعنی بـر دفع آنچه از طرف خود آنها و یـا حالت وجـودی آنهـا پیش می‌آیـد، زیرا کلمـهٔ **علیٰ** مفیـد حـالت و کیفیّت است.

۱۸۸ ـ امـام(ع) فـرمـود: أَيُّهَاالنَّاسُ، اتَّقُوا اللهَ الَّذِي إنْ قُلْتُمْ سَمِعَ، وَ إنْ أَضْمَرْتُمْ عَلِمَ، وَ بَادِرُواالْمَوْتَ الَّذِي إنْ هَرَبْتُمْ [مِنْهُ] أَدْرَكَكُمْ، وَ إنْ أَقَمْتُمْ أَخَذَكُمْ، وَ إنْ نَسِيتُمُوهُ ذَكَرَكُمْ.

«ای مردم بترسید از خدایی که اگر چیـزی بگوییـد او می‌شنود، و اگر پنهان دارید می‌داند، و بر مردن پیشی گیرید، زیرا اگر بگریزید مرگ شما را در می‌یابد، و اگر بمـانید شمـا را می‌گیرد، و اگر شمـا آن را فراموش کنیـد، آن شما را فـراموش نمی‌کند.»

معنای عبارات روشن است، امام(ع) [مردم را] به تقوای الهی و ترس از او واداشته است از آن‌رو که اوگفتهٔ بنده را می‌شنود و به باطنش آگاه است دو مفعول به دلیل معلوم بودنشان حـذف شده است یعنی: **سمع قولکم، و علم ضـمیرکم.** و هم چنین امـام(ع) آدمی را در پیشی گـرفتن بـر مـرگ و سبقت بـر آن بـا اعمـال شـایسته، بـرای حفظ نفـوس از عذاب آتش و تـرس مـرگ، وادار فرمـوده و او را برحـذر داشته است از این‌که در پیشی گرفتن بـر مرگ شتاب کند بـه دلیل این‌که کسی از آن رهـایی ندارد و بـرای رسیـدن مرگ بـر آدمی، کلمـهٔ «ذکر» در مقـابل «نسیان» را استعـاره آورده است، به‌خاطـر شباهت داشتن مرگ بـه قاصدی کـه با علم به آمدنش نزد وی می‌آید.

۱۸۹ ـ امام(ع) فرمود: لَا يُزْهِدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ مَنْ لَايَشْكُرُهُ لَكَ، فَقَدْ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَا يَسْتَمْتِعُ بِشَيْءٍ مِنْهُ، وَقَدْ تُدْرِكُ مِنْ شُكْرِ الشَّاكِرِ أَكْثَرَ مِمَّا أَضَاعَ الْكَافِرُ، وَاللهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ.

«کسی که دربارهٔ کار نیك تو ناسپاسی کند، نباید باعث بی‌میلی تو به کار خوب شود، زیرا آن که از کار نیك تو بهره‌ای نبرده است، سپاسگزار تو خواهد بود و از سپاس سپاسگزار بیش ازآنچه ناسپاس ضایع کرده، به تو خواهد رسید، و خداوند نیکوکاران را دوست دارد.»

امام (ع) از بی‌رغبتی در کار نیك به دلیل ناسپاسی آن که به وی نیکی شده، نهی فرموده است، و به کار نیك وسیله سه قیاس مضمر وادار کرده است: صغرای قیاس اول، عبارت: **فقد یشکرك علیه ... منه** است و این بدان دلیل است که مردم نیکی و نیکوکاران را دوست دارند. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و در تمام مواردی که سپاسگزار تو باشد کسی که از نیکی تو بهره‌ای نبرده است، تو باید چنان کار نیکی را انجام دهی. ومقدمهٔ صغرای قیاس دوم عبارت: **وَ قد قدرك ... الکافر** است، یعنی تو از سپاس آن که از نیکی تو برخوردار نشده بیش از آنچه که ناسپاس تباه کرده است و سپاس نیکیی که در حق وی کرده‌ای، می‌یابی . و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر موردی که از سپاسگزار بیش از آنچه تباه کرده است، دریافتی پس انجام آن بر تو واجب است، و مقدّمهٔ صغرای قیاس سوم، عبارت: **والله یحبُّ المحسنین** است. یعنی خداوند به خاطر نیکوکاری، نیکوکاران را دوست می‌دارد. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر کس را که خداوند به‌خاطر نیکوکاری دوست بدارد پس لازم است که عاقل خود را در ردیف او قرار دهد، و بدان وسیله به خدا نزدیك شود.

۱۹۰ ـ امام(ع) فرمود: كُلُّ وِعَاءٍ يَضِيقُ بِمَا جُعِلَ فِيهِ إِلَّا وِعَاءَ الْعِلْمِ فَإِنَّهُ يَتَّسِعُ.

«هر ظرفی بدانچه در درون آن قرار می‌دهند پر می‌شود، جز ظرف دانش که از آن وسعت می‌یابد».

ظرفهای محسوس چون گنجایش معینی دارند، پس طبیعی است که با قرار دادن چیزی در درون آنها پر شوند، اما ظرف علم، از سنخ معقول یعنی همان نفوس است و نیروی دریافت علوم در نفوس نامتناهی است، و هر مرتبه‌ای از ادراك مقدمه برای مرتبهٔ بعد می‌شود تا بی‌نهایت. پس قهری است که به وسیلهٔ علم گنجایشش بیشتر و با فزونی علم افزونتر شود.

۱۹۱ ـ امام(ع) فرمود: أَوَّلُ عِوَضِ الْحَلِيمِ مِنْ حِلْمِهِ أَنَّ النَّاسَ أَنْصَارُهُ عَلَى الْجَاهِلِ.

«نخستین فایده‌ای که شخص بردبار، از بردباری‌اش می‌برد، آن است که مردم در برابر نادان او را یاری می‌کنند».

و ممکن است مقصود کسی باشد که حلم خود را از دست بدهد. زیرا عوض در برابر چیزی است که از دست رفته باشد، مانند بی‌فکری و امثال آن، پس مضاف در این صورت حذف شده است. و در این عبارت ـ به دلیل پیامدی که این صفت دارد، یعنی یاری و کمك مردم به شخص بردبار در برابر نادان به هنگام برخورد سفیهانه ـ ترغیب به فضیلت بردباری است.

۱۹۲ - امام(ع) فرمود: إنْ لَمْ تَكُنْ حَلِيمًا فَتَحَلَّمْ، فَإنَّهُ قَلَّ مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ اِلَّا وَ أَوْشَكَ أَنْ يَكُونَ مِنْهُمْ.

«اگر شکیبا نیستی خود را به شکیبایی وادار کن! زیرا کم اتفاق می‌افتد که کسی به گروهی خود را شبیه سازد و از آنها نشود».

امام (ع) به آموختن این فضیلت امر کرده است، زیرا مقدمات کمالات پسندیدهٔ اخلاقی حالتهای اکتسابی از راه آموزش است، و در مورد آموختن این فضیلت امام(ع) به وسیلهٔ قیاس مضمری وادار کرده است که مقدمهٔ صغرای آن عبارت: **فإنّهُ قَلّ** ... و ضمیر در انّه ضمیر شأن است، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر که امیدوار باشد که با آموزش بردباری از بردباران شود، پس باید آن را بیاموزد.

۱۹۳ - امام (ع) فرمود: سه جمله: [۵۸]
من حَاسَبَ نَفْسَهُ رَبِحَ، وَمَنْ غَفَلَ عَنْها خَسِرَ، وَمَنْ خَافَ أَمِنَ، وَمَنِ اعْتَبَرَ أَبْصَرَ، وَمَنْ أَبْصَرَ فَهِمَ، وَمَنْ فَهِمَ عَلِمَ.

«هرکس خود به حساب خویشتن رسید، سود برد، و هر کس غافل ماند، زیان برد. و هر کس از خدا ترسید، آسوده است. و هر کس از دنیا پند آموخت، بینا شد، و هر که بینا شد دریافت و هر کس دریافت، دانا شد.»

۱ - هر کس به حساب خود رسید سود برد. زیرا کسی که از اعمال خود،

۵۸ - احتمالاً اشتباه از ناسخ باشد به جای اربع کلمات (ثلاث ...) آورده چون در تفصیل مطلب چهار مورد آورده است - م.

برای خویشتن حسابی داشته باشد، سود و زیان خود را می‌فهمد و برای سود، کار می‌کند و از خلافی که باعث زیان باشد دوری می‌جوید.

۲ ـ و هر کس غافل ماند زیان کرد. توضیح آن که نفس به لذّتهای حاضر دسترسی دارد و در نتیجه به آنها علاقه‌مند می‌شود مگر این‌که جاذبه‌های الهی او را به خود جذب کنند از قبیل موانع و مواعظی که انسان را به یاد خدا می‌اندازند، پس غفلت از جذب نفس و هشدار نسبت به گرفتاریهای طبیعی، وسیلهٔ یادآوری وعده ووعیدهای الهی، باعث سهل‌انگاری نسبت بـه کارهای شایسته‌ای می‌گردد که نتیجه آنها سعادت اخروی، وخودداری از آن اعمال، زیانکاری است.

۳ ـ هر کس از خدا ترسید آسوده گشت. یعنی از عذاب خدا آسوده گشت، و برای نجات از آن کار کرد تا از عذاب آسوده گردد.

۴ ـ هـر کس از دنیا پنـد آموخت، بینا شـد. یعنی هر کس بـه موارد پنـد، با چشم اندیشه و عبرت نگریست راه حق را شناخت و هر کس راه حق را شناخت از نحوهٔ عبور آگاه شد، و هر کس آن را دریافت، علم و دانایی مفید نسبت به حق پیدا کرد.

۱۹٤ ـ امـام(ع) فـرمــود: لَتَعْطِفَنَّ الدُّنْیَا عَلَیْنَا بَعْدَ شِمَاسِهَا عَطْفَ الضَّرُوسِ عَلَی وَلَدِهَا. وتلا عقیب ذلك : (وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ ٱسْتُضْعِفُوا فِی ٱلْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِینَ)[1].

«دنیا به سوی ما بازگردد و مهربانی کند، همچون شتری بدخو و گازگیر که به بچه‌اش باز می‌گردد».

و به دنبال این سخن آیه مبـارکه را تلاوت کرد: وَ نُرِیدُ اَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ

ٱسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمُ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ ٱلوارِثِينَ.[۵۹]

ضروس به معنای شتر بدخویی است که شخصی که آن را می‌دوشد گاز می‌گیرد تا شیر برای بچه‌اش بماند و این کار به خاطر زیادی علاقه به بچه‌اش می‌باشد. کلمه شماس یعنی تندخویی را ـ به جهت آمادگی دنیا برای منع آن حضرت از خود ـ برای دنیا استعاره آورده است، به خاطر شباهتی که دنیا به اسبی دارد که مانع از سوارشدن بر پشتش می‌شود. امام(ع) روآوردن دنیا را به ایشان و آماده شدن برای استقرار حکومت امام(ع) را ـ پس از رنجها و مشقتهای فراوان ـ به مهربانی شتر گاز گیرنده بر بچه‌اش تشبیه می‌کند. وجه شبه زیادی مهر و علاقه‌مندی است. و استشهاد به آیه هم که روشن است.

۱۹۵ ـ امام(ع) فرمود: اتَّقُوا ٱللّٰهَ تَقِيَّةَ مَنْ شَمَّرَ تَجْرِيدًا وَ جَدَّ تَشْمِيرًا؛ وَ أَكْمَشَ فِي مَهَلٍ وَ بَادَرَ عَنْ وَجَلٍ، وَ نَظَرَ فِي كَرَّةِ الْمَوْئِلِ، وَ عَاقِبَةِ الْمَصْدَرِ وَ مَغَبَّةِ الْمَرْجِعِ.

اکمش: شتاب کرده است

مهل: فرصتها

کرّة: بازگشت

موئل: جای بازگشت

مغبّة: سرانجام

«از خدا بترسید! مانند کسی که دامن به کمر زده وخود را آماده ساخته، و کوشیده و در فرصت عمرش تلاش کرده و از روی ترس مبادرت کرده، و دربارهٔ سرانجام کارش و نتیجهٔ آمد و رفتش اندیشیده است».

مقصود امام(ع) آن است که، بترسید از خدا همانند کسی که از روی جدّ به

۵۹ ـ سورهٔ قصص (۲۸) آیه (۵). یعنی: می‌خواهم بر آنان که در زمین ناتوان شمرده شده‌اند منّت نهاده آنها را پیشوایان وارث برندگان قرار دهیم.

خاطر اطـاعت خدا دامن به کمر زده، و خـود را برای خوشنودی خـدا آماده کرده است، و به اعمال نیکو ـ تا وقتی که فرصت عمر هست ـ شتافته و در حالت ترس برای آمرزش از نتایج گنـاهانش اقدام کرده است، و دربارهٔ بازگشـت به سرآغازی که از آنجـا وجودش آغاز گرفتـه یعنی حضرت ربوبی و همچنین در پایـان مبـدأ پیدایشی که از آنجـا صادر گشته و بدانجا بازگشت دارد و سـرانجام دربارهٔ عمل خیـری که بـدان دست یابـد و یا عمل شـری کـه چه کنـد تا از آن نجـات یابـد، اندیشیده است.

۱۹۶ـ امام(ع) فرمود: سیزده کلمه

اَلْجُودُ حَارِسُ الْأَعْرَاضِ، وَالْحِلْمُ فِدَامُ السَّفِيهِ، والْعَفْوُ زَكَاةُ الظَّفَرِ وَالسُّلُوُّ عِوَضُكَ مِمَّنْ غَدَرَ، والاِسْتِشَارَةُ عَيْنُ الْهِدَايَةِ، وَقَدْ خَاطَرَ مَنِ اسْتَغْنَى بِرَأْيِهِ، وَ الصَّبْرُ يُنَاضِلُ الْحِدْثَانَ، والْجَزَعُ مِنْ أَعْوَانِ الزَّمَانِ، وَ أَشْرَفُ الْغِنَى تَرْكُ الْمُنَى، وَ كَمْ مِنْ عَقْلٍ أَسِيرٍ تَحْتَ هَوًى أَمِيرٍ، وَ مِنَ التَّوْفِيقِ حِفْظُ التَّجْرِبَةِ، وَالْمَوَدَّةُ قَرَابَةٌ مُسْتَفَادَةٌ، وَلَا تَأْمَنَنَّ مَلُولاً.

«بخشنـدگی نگهبان آبـروهاست. بـردبـاری دهان‌بنـد نادان است. عفـو و گذشت زکات پیروزی است.دوری از دوست بی‌وفا تلافی است. مشورت با دیگران عین هدایت می‌باشد. خودرای در مخاطـره است. شکیبایی باعث رفع رویدادهای ناگوار است. بی‌تابی از یاوران روزگار است. بزرگترین سرمایه، ترك آرزوست. بسا خردی که گرفتار هوا و فرمانبر اوست. از جمله عوامل توفیق اندوختن تجربه است. دوستی، خویشاوندی سودبخش است. آن کـس را که از تو رنجیده است امین خود قرار مده».

۱ ـ بخشش پاسـدار آبـروهاست. کلمـه حارس (پـاسـدار) استعاره بـرای بخشش از آن‌رو آورده است که بخشنـدگی چون پاسداری، آبـروی صاحبش را از

ناسزا حفظ می‌کند.

۲ ــ بردبـاری دهان‌بنـد نـادان است. فدام چیـزی است کـه یك نفر گبـر، دهانش را با آن می‌بندد، آن لفظ را بـرای بردباری استعاره آورده است، از آن‌رو که شخص بردبـار وقتی که در برابر نـادان قرار می‌گیرد به‌جـای مجازات او، سکوت اختیار می‌کند، و مانع از کار سفیهانه دربارهٔ خود می‌شود، این است که این عمل برای او به منزلهٔ دهان‌بند است.

۳ ـ گذشت، زکات پیـروزی است، لفظ زکات را برای گذشت از آن‌جهت استعاره آورده است، که آن فضیلتی است و در آخرت باعث اجر و ثواب است. و در این جهت پیروزی را مانند مالی درنظر گرفته که زکات بر آن تعلق گرفته است، و این وسیلهٔ وادار ساختن به گذشت است.

۴ ـ دوری کردن از آدم بی‌وفا از جانب تـو عوضی است نسبت به کسی که تو را فریفتـه است. و این عبارت نوعی دستور به دوری کـردن از اندوه حاصل از فریبکـاری کسی است که از او انتظار وفـاداری بوده است، و با این مطلـب ـ که این کار از طـرف شخص به جـای فریبکـاری و عوض آن است و خـوب عوضی است ـ امام (ع) ترغیب به دوری از دوست بی‌وفا نموده است.

۵ ـ مشورت بـا دیگران عین هدایت است، مشورت بـا دیگران درخواست شـایسته‌تـرین نظرهـا دربارهٔ کـار مورد نظـر است و آن باعث رهنمـود به آن کـار می‌گردد، و امام(ع) مشورت را عین هدایت قرار داده است، برای تأکید این رابطه و وابستگی استواری که در بین این دو وجود دارد.

۶ ـ کسی کـه تنها به رأی خود متکی بـاشد در مخاطـره است، یعنی آن که مستبد الرّأی است در معرض نابـودی است. زیرا این روش، احتمال خطا دارد که لازمهٔ آن هلاکت و نابودی است. نظیر این مطلب در قبل گذشت.

۷ ـ شکیبایی رویدادهای نا گوار را برطرف می‌کند، کلمه «مُناضله» را برای

صبر از آن جهت استعاره آورده است که صبر باعث دفع هلاکتی است که پیآمد بی‌تابی از گرفتاریهاست.

۸ ـ بی‌تابی، از یاوران روزگار است. روزگار وسیله‌ای برای پیری و مرگ است. و بی‌تابی نیز وسیله و مقدمه‌ای برای پیری و مرگ است پس یاور و کمك روزگار است.

۹ ـ بالاترین ثروت ترك آرزو است. زیرا برترین بی‌نیازی، بی‌نیازی نفس به وسیله کمالات نفسانی، یعنی حکمت و اخلاق پسندیده است، و این خود باعث ترك آرزوهای مادی است، و اگر نه، باید با آرزو جمع شود که خود لازمهٔ نادانی است، چون آرزو داشتن، عبارت است از سرگرمی نفس به ناشایست، به جای عملی که شایستهٔ اوست، و هم‌چنین زیاده‌روی در محبت به دنیا با صفات نکوهیدهٔ زیادی از قبیل: حرص، حسد، طمع و امثال اینهاست، و لازمهٔ آن اجتماع ضدین یعنی فضیلت و رذیلت است.

۱۰ ـ بسا خردی که زیر فرمان هوا و اسیر اوست. عقل یا توان غلبه بر نفس امّاره و منصرف کردن خود را از خواست خویشتن دارد و یا چون کُشتی‌گیر در برابر آن می‌ایستد که در این صورت گاهی عقل غالب است و گاهی نفس، و یا عقل مغلوب هوای نفس است. نوع اوّل، عقلی است که مطیع خداوند و به امر خدا نیرومند است، و نوع دوم نیز از جهتی نظیر اوست. امّا نوع سوم عقلی است که خدا را نافرمانی کرده و فرمانبر نفس است و همچون اسیری در دست هوای نفس می‌باشد و این نوع، در عالم انسانها فراوان است، چون لذتهای محسوس برخلاف لذّات عقلی، نقد و حاضر است، و برای همین است که امام (ع) از این نوع عقل خبر داده است.

۱۱ ـ از جمله اسباب توفیق اندوختن تجربه است، یعنی، پایبندی و ادامهٔ تجربه به خاطر استفاده از آن، بدیهی است که اندوختن تجربه از توفیقات الهی

است، یعنی خداوند ابزار تجربه را برای بنده فراهم می‌سازد و چنین مقدّر می‌کند تا او با تجربه بار آید.

۱۲ ــ محبّت، خویشاوندی سودمند است، چون قرابت اسم مصدر از ریشهٔ قرب است و قرب یا اصلی است مانند خویشاوندی نسبی و یا بهره‌ای است اکتسابی مانند قرب دوستی و محبّت.

۱۳ ـ نباید از کسی که از تو رنجیده است ایمن باشی. زیرا شخص رنجیده را رنجیدگی‌اش از پایداری بر دوستی، پیمان، رازداری و نظایر اینها منصرف می‌کند، پس دوراندیشی ایجاب می‌کند که انسان، در چنین شرایطی از اینها ایمن نباشد.

۱۹۷ ـ امام(ع) فرمود: عُجْبُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ أَحَدُ حُسَّادِ عَقْلِهِ.

«خودخواهی آدمی یکی از حاسدان عقل اوست».

امام(ع) لفظ حاسد را از آن‌جهت ـ که در پیشگیری عقل از افزون‌خواهی و زیاده‌طلبی فضیلت، مؤثر است، همانند حاسد که با حسد خود، در حال محسود و کاستی آن مؤثر است ـ برای خودخواهی آدمی استعاره آورده است.

۱۹۸ ـ امام(ع) فرمود: أَغْضِ عَلَى الْقَذَى وَ إِلَّا لَمْ تَرْضَ أَبَدًا.

«از خار و خاشاك چشم بپوش، اگر نه هرگز شاد نخواهی بود».

چشم پوشی از خار و خاشاك کنایه از فروخوردن خشم و تحمل سختی

است که خود فضیلتی از شاخه‌های شجاعت است چون طبیعت دنیا آمیخته با سختیهایی است که بیشتر اوقات انسان درگیر آنهاست پس اگر با تحمل با آنها برخورد نکند، بلکه با خشم و غضب و خشونت برخورد کند، همواره خشمگین و برافروخته خواهد بود. چون تا دنیا هست سختی نیز ادامه دارد.

۱۹۹ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ لَانَ عُودُهُ كَثُفَتْ أَغْصَانُهُ.

«هر کس چوبهای درخت وجودش نرم باشد، شاخه‌هایش زیاد می‌شود».

لفظ **عُود** را برای طبیعت انسان استعاره آورده است و نرمی آن را نیز کنایه از فروتنی، و همچنین کلمهٔ **اغصان** را استعاره از یاران و پیروان، لفظ **کثافت** را کنایه از اجتماع آنان در پیرامون وی و فزونی و توانمندی‌اش به وسیلهٔ آنان، کنایه آورده است. مقصود آن است که هر کس دارای فضیلت تواضع و نرم‌خو باشد، یاران و پیروانش زیاد شوند و به وسیلهٔ آنان قوی‌می گردد.

۲۰۰ ـ امام(ع) فرمود: الْخِلَافُ يَهْدِمُ الرَّأْيَ.

«مخالف خوانی با دیگران، اندیشه را در هم می‌ریزد».

اصل مطلب این است که نظر جمعی در یك مورد که دارای مصلحت است، جمع می‌شود، بعد یکی از آنها با نظر جمع مخالفت می‌کند و این باعث می‌شود که آنچه را مصلحت تشخیص داده و دربارهٔ آن اتحاد کرده بودند از بین برود همان طور که امام(ع) و جمعی از یارانش ـ موقعی که شامیان، بامداد

لیلةالهریر قرآنها را بلند کردند ـ نظر به پایان جنگ دادند و آن را مصلحت دیدند، اما این فکر و نظر را مخالفت بعضی از یارانش درهم ریخت و درنتیجه شد آنچه که شد.

۲۰۱ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ نَالَ ٱسْتَطَالَ.

«هر کس به مقامی رسید گردنفرازی کرد».

براستی کسی که به مرتبه‌ای از مقام ، قدرت و یا ثروتی که باعث گردنکشی است رسید، گردنفرازی کرد، یعنی در معرض گردنکشی بر دیگران ـ به سبب مقامی که دست یافته ـ قرار دارد، پس امام(ع) ما بالفعل را به جای ما بالقوّه نهاده است که بالفعل نیز صحیح است. زیرا سخنگو بطور مطلق صادق است، هرچند که یك مورد اتفاق بیفتد.

۲۰۲ ـ امام(ع) فرمود: فِی تَقَلُّبِ الْأَحْوَالِ عِلْمُ جَوَاهِرِالرِّجَالِ.

«در دگرگونی اوضاع گوهر مردان شناخته می‌شود».

یعنی دگرگونی حالات دنیا نسبت به کسی، چون بلند مرتبه شدن پس از خواری و یا به عکس، و مثل روآوردن سختیها بر او، باعث علم تجربی به حالات درونی، خوب یا بد، سرسختی یا سستی و فضیلت و رذیلت او می گردد. این سخن نیز نظیر آن است که گفته‌اند «سرزمینها میدان شناخت مردان است»[۶۰]

۶۰ـ الولایات مضامیر الرّجال.

۲۰۳ ـ امام(ع) فرمود: حَسَدُ الصَّدِيقِ مِنْ سُقْمِ الْمَوَدَّةِ.

«حسد بردن دوست از ضعف دوستی است».

دوستی خالص مستلزم آن است که انسان آنچه برای خود می‌خواهد، برای دوستش بخواهد و آنچه برای خود نمی‌پسندد برای دوستش نپسندد. امّا حسد با این حالت منافات دارد، چون لازمهٔ حسد، آن است که خیر و نیکی از محسود زوال پذیرد، پس دوستی حاسد در این صورت ناقص و ناسالم است، و مقصود از سُقمها نیز همین است.

۲۰۴ ـ امام(ع) فرمود: أَكْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُولِ تَحْتَ بُرُوقِ الْمَطَامِعِ.

«بیشتر لغزشگاههای عقلها، زیر درخشش حرص و آزهاست».

از خصوصیت عقل آن است که شایستگی دارد تا دربرابر نفس امّاره بایستد وآن را بشکند و در مسیر خواسته‌های شایستهٔ خود به کارش گیرد، و از ویژگیهای نفس، فریب دادن عقل و گول زدن آن به وسیلهٔ آراستن زندگانی و اندوخته‌های دنیا و دل بستن بدانهاست. پس خردهای سستی که از طرف خدا تأیید نشده‌اند، بیشتر فریب می‌خورند و در ستیز با نفس امّاره ـ وقتی که چیزی طمع‌برانگیز و خواسته‌ای از امور دنیا بدرخشد ـ به خاك می‌افتند، پس کلمهٔ مصارع را به جهت مغلوبیّت عقول و تحت تأثیر قرار گرفتن آنها از نفوس، استعاره آورده است، و در خواری و فرمانبری از نفوس و تاب مقاومت نیاوردن در

برابـر نفوس، عقل را به مـردی که در جنگ بـه خاك می‌افتد تشبیـه کرده است. و همچنین لفظ **بروق** (درخششها) را استعاره بـرای آنچه از موارد طمع، آورده است که در تصوّر انسـان می‌درخشد. و بیشتر اوقات علـوم و خاطره‌های ذهنـی را ـ به خاطر لطافت و درخشش و سـرعت حرکت ـ به برقها تشبیـه می‌کنند. و اما این‌که کلمه **تحت** را به کار برده، برای آن است، که از خصوصیت به خاك افتادنها، پایین بودن است.

۲۰۵ ـ امـام(ع) فرمـــود: لَيْسَ مِنَ الْعَدْلِ الْقَضاءُ عَلَى الثِّقَةِ بِالظَّنِّ.

«قضـاوت از روی بـدگمـانی، نسبت بـه کسی کـه مـورد اعتمـاد است، از عدالت نیست».

یعنی در مورد کسی که نزد تو مـورد اعتماد و معروف به امانت است، حکم به خیانت از روی گمـان، بیرون از عدالت و در شمار صفت نـاپسند ظلم و جور است.

۲۰۶ ـ امـام(ع) فـرمـــود: بِئْسَ الزَّادُ إِلَى الْمَعَادِ، الْعُدْوَانُ عَلَى الْعِبَادِ.

«ظلم بر بندگان خدا بد توشه‌ای برای سفر آخرت است».

از آنجا که ستمکاری صفـت بسیار ناپسندی است که باعث آزردن دیگران می‌شـود و بدتریـن شقاوت را در پی دارد، بنـابراین بـد توشه‌ای اسـت، کلمهٔ **زاد** استعاره آورده شده است از نظر این که انسان این صفت ناپسند را در جوهر ذات

خود، همچون توشه‌ای به همراه نفس به آخرت می‌برد.

۲۰۷ - امام(ع) فرمود: مِنْ أَشْرَفِ أَعْمَالِ الْكَرِيمِ غَفْلَتُهُ عَمَّا يَعْلَمُ.

«از بهترین اعمال شخص بزرگوار، چشم پوشی اوست از آنچه می‌داند».

یعنی نادیده گرفتن و چشم پوشی از معایب و لغزشهایی که در مردم سراغ دارد. از آن‌رو که لازمهٔ این عمل فضایلی همچون تحمل سختی، بردباری، گذشت و بخشش است. و تمام اینها فضایلی هستند که با بزرگواری همراهند زیرا گاهی مقصود از بزرگواری خودداری انسان از اقدام به انجام خواستهٔ قوهٔ غضب دربارهٔ آن کسی است که او را خشمگین ساخته و دیگر پیامدهای این فضایل، بنابراین چشم‌پوشی از عیوب دیگران از بالاترین اعمال است.

۲۰۸ - امام(ع) فرمود: مَنْ كَسَاهُ الْحَيَاءُ ثَوْبَهُ لَمْ يَرَالنَّاسُ عَيْبَهُ:

«هر که شرم بر او جامه‌ای بپوشاند، دیگران عیبش را نبینند».

کلمهٔ ثوب را استعاره برای شرمی که فراگیر انسان است، آورده ، و با استعمال کسوة استعاره ترشیحی به‌کار برده است. مقصود آن است که فضیلت حیاء باعث ترك عیبها و دیده نشدن عیب در شخص دارندهٔ این فضیلت می‌شود و یا این‌که اگر [شخص با حیا] مرتکب یکی از صفات ناپسندی شود که آن را عیب می‌داند، نهایت پرده‌پوشی را نموده و تلاش می‌کند تا آن را پنهان دارد، به این گمان که مردم آن را نمی‌بینند.

۲۰۹ ـ امام(ع) فرمود: بِكَثْرَةِ الصَّمْتِ تَكُونُ الْهَيْبَةُ، وَبِالنَّصَفَةِ يَكْثُرُ الْمُوَاصِلُونَ، وَ بِالْإِفْضَالِ تَعْظُمُ الْأَقْدَارُ، وَبِالتَّوَاضُعِ تَتِمُّ النِّعْمَةُ وَ بِاحْتِمَالِ الْمُؤَنِ يَجِبُ السُّؤْدَدُ، وَ بِالسِّيرَةِ الْعَادِلَةِ يُقْهَرُ الْمُنَاوِىءُ، وَبِالْحِلْمِ عَنِ السَّفِيهِ تَكْثُرُ الْأَنْصَارُ عَلَيْهِ.

«به سکوت زیاد هیبت و شکوه پدید آید، و در اثر انصاف دوستان زیاد شوند، و با نیکی کردن، منزلتها بزرگ شود. و با فروتنی، نعمت کامل گردد، و با تحمّل رنجها بزرگی حتمی می‌شود، و با حسن رفتار دشمن شکست می‌خورد، و با بردباری در برابر نادان، یاوران بیشتری در مقابل او به هم می‌رسند».

امام (ع) به هفت فضیلت اشاره کرده است و به دلیل این‌که هر یك از آنها مستلزم خیر و نیکی است مردم را به کسب آن فضایل ترغیب فرموده است:

۱ ـ سکوت زیاد. و لازمهٔ آن با شکوه و هیبت شدن شخص خاموش است در انظار مردم، زیرا خاموشی، در بیشتر اوقات از پیآمدهای خرد است، و شکوه خردمندان امری است روشن. پس اگر کسی دانست که زیاد خاموش ماندن شخص کم سخن در اثر عقل اوست، شکوه و جلالش بیشتر می‌شود، و اگر ندانست ، این احتمال را می‌دهد که شاید از کمال عقل او باشد. و گاهی هم ممکن است خاموشی در اثر کاستی در غریزه و گرفتگی زبان در سخن باشد، با این همه ـ به دلیل نیامیختن در گفتار ـ مورد احترام است.

۲ ـ انصاف، که همان فضیلت عدالت است. امام(ع) به دلیل این‌که این فضیلت موجب افزایش دوستان می‌شود، بدان ترغیب کرده است، چون کم انصافی باعث جدایی و بی‌الفتی است همان‌طوری که ابوالطّیب گفته است:

همواره کم انصافی بین مردم ـ هرچند که فامیل وخویشاوند باشند ـ تفرقه‌انداز است.

۳ـ نیکی بـه دیگران در نیازمندیهـا یشان. لازمهٔ این کار بـالا رفتن و بزرگی درجـات است چون بـرآوردن نیاز بـاعث می‌شود تـا آن که نیکی و محبّت دیـده، نیکی کننده را مطابق ارزش نیازش منزلت دهد.

۴ـ فـروتنی. بـاعث کمـال نعمت، در اثر فـزونی دوستـان و اهل محبّت، می گردد، چون فضیلت تواضع، خود نعمتی است و پیآمد آن به منزلهٔ کامل و تمام شدن آن است.

۵ـ تحمّل رنج. باعث آقایی و بـزرگی است، زیرا تحمّل زحمتهای مردم، مستلـزم فضیلت سعـهٔ صـدر و تحمل نـامـلایمـات است، و بـر این اسـاس خـواسته‌هـای مـردم از چنین کسی که تحمّل دارد، آمیختـه بـه شائبـه‌ای از قبیل بازگرداندن و منّت نهادن و نظایر اینها نخـواهد بود به این ترتیب تواضع مردم در برابر او بیشتر شده، و کار او قوّت می گیرد، و در میان مردم آقا و بزرگ می‌شود.

۶ـ حسن رفتار. که لازمهٔ آن شکست بدخواهان است. (مناوات، معادات: دشمنی بین دو نفر) تـوضیح آن که دشمن بـرای کسی که رفتـار خوب دارد، عیبی نمی‌یـابد کـه بدان وسیلـه بر او غلبـه کنـد و به مفـاسد او را متهم کنـد بنابـراین شکست می‌خورد.

۷ـ بـردباری در برابر نـادان .لازمه‌اش فزونی یاوران است. بیـان و توضیح این مطلب قبلاً گذشت.

۲۱۰ـ امـام(ع) فـرمـود: الْعَجَبُ لِغَفْلَةِ الْحُسَّادِ عَنْ سَلاَمَةِ الْأَجْسَادِ.

«عجب است از این که افراد حسود از تندرستیها غافلند».

چون حسد بیشتـر اوقات‌در مورد ثروت،مقـام‌و سایر زرق‌و برقهـای دنیایی

است. پس این‌که‌حاسدان حسدورزی نسبت‌به تندرستی‌دیگران راوامی گذارند، که بزرگترین نعمتهای جهان است، جای تعجّب است. فرق نعمت تندرستی با دیگر نعمتها آن است که اینها نعمتهای محسوسند، کمتر مورد غفلت واقع می‌شوند، و تنها شخص مورد حسد از آنها برخوردار است، و بیشتر حسدِ شخص حاسد متوجه آنهاست، امّا نعمت تندرستی غیر محسوس است و زیاد مورد غفلت قرار می گیرد، و مشترك بین حاسد و محسود است.

۲۱۱ ـ امام(ع) فرمود: الطَّامِعُ فِی وُثَاقِ الذُّلِّ.

«حریص درگیر ذلّت و خواری است».

امام (ع) کلمه**وثاق**را استعاره آورده است برای ذلتی که شخص در برابر طمع درگیر آن شده است نظیر این مطلب در عبارت **الطمع رقٌّ مؤبّد**، گذشت.

۲۱۲ ـ امام(ع) فرمود: الْإِیمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ، وَ إِقْرَارٌ بِاللِّسَانِ، وَ عَمَلٌ بِالْأَرْکَانِ.

ارکان: مواضع پنجگانه سجده

«ایمان عبارت از شناخت به دل و اقرار به زبان، وعمل به اعضای بدن است».

مقصود از ایمان، در این جا ایمان کامل است.

۲۱۳ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَصْبَحَ عَلَى الدُّنْيَا حَزِيناً فَقَدْ أَصْبَحَ لِقَضَاءِ اللهِ سَاخِطاً، وَ مَنْ أَصْبَحَ يَشْكُو مُصِيبَةً نَزَلَتْ بِهِ فَقَدْ أَصْبَحَ يَشْكُو رَبَّهُ، وَ مَنْ أَتَى غَنِيّاً فَتَوَاضَعَ [لَهُ] لِغِنَاهُ ذَهَبَ ثُلُثَا دِينِهِ، وَ مَنْ قَرَأَ الْقُرْآنَ فَمَاتَ فَدَخَلَ النَّارَ فَهُوَ مِمَّنْ كَانَ يَتَّخِذُ آيَاتِ اللهِ هُزُواً؛ وَ مَنْ لَهِجَ قَلْبُهُ بِحُبِّ الدُّنْيَا الْتَاطَ قَلْبُهُ [مِنْهَا] بِثَلَاثٍ: هَمٌّ لَا يُغِبُّهُ، وَ حِرْصٌ لَا يَتْرُكُهُ، وَ أَمَلٌ لَا يُدْرِكُهُ.

«کسی که بر امور دنیا غمگین شود، بر قضای الهی خشم گرفته است، و کسی که از مصیبتی که بر او وارد شده نزد دیگران شکوه کند، از پروردگارش شکوه کرده است. و کسی که در نزد توانگری به خاطر ثروتش کرنش کند، دو سوم دینش را از دست داده است. و هر کس قرآن را بخواند، با این همه پس از مردن وارد جهنم شود از کسانی است که قرآن را به مسخره گرفته است. و هر که به محبت دنیا دل ببندد، دلش دربند سه چیز بماند: غمی که از او جدا نشود، حرصی که او را ترک نکند، و آرزویی که هرگز بدان نرسد».

امام (ع) به پنج خصلت اشاره فرموده است و از هر کدام نیز به دلیل پیامدهای بدی که دارند برحذر داشته است:

۱ ـ غم و اندوه بر متاع دنیایی که از دستش رفته است، پیامد آن خشم بنده در برابر قضای الهی است چون از دست رفتن دنیا مربوط به قضای الهی است. و خشم بر قضای الهی کفر و ناسپاسی است.

۲ ـ شکوه از مصیبت، لازمهٔ آن شکوه از خداست، زیرا که خدای متعال است که بنده را به مصیبتی مبتلا می‌سازد.

۳ ـ کرنش به توانگر، برای توانگری‌اش، پیآمد آن از بین رفتن دو سوّم دین کرنش کننده است به چند دلیل:

اوّل: گردش دین بـر محور کمـال نفس انسانی بـه وسیلهٔ حکمت است و کمال قوهٔ شهوانی مربوط بـه داشتن عفّت کمال و قوّهٔ غضبی به داشتن شجاعت است. و از طرفی چون فروتنی در برابر ثروتمنـد از نظر ثروتمندی‌اش باعث علاقهٔ زیاد به دنیا و بیرون شدن از فضیلت عفّت به جانب تبهکاری می‌شود به حدّی که گویی او جز خدا را می‌پرستد، و همچنین مستلزم بیرون شدن از دایرهٔ حکمتی که اقتضـای آن قراردادن هـرچیـزی بـه جای خـود است، می‌بـاشـد، درحالی کـه آن فضیلت نفس نـاطقه به شمـار می‌رود، بنابـراین بیرون رفتن از این دو فضیلـت به منزلهٔ بیرون رفتن از دو سوّم دین است.

دوم: دین عبـارت از عقیدهٔ قلبی، اقـرار به زبـان وعمل به اعضـا و جوارح است. کسی که در برابر توانگری ـ به خاطر توانگری‌اش ـ کرنش می‌کند، یعنی به زبان، مدح و ثنـای او را می‌گوید، و اعضا و جوارحش به جـای بندگی و سپاس خدا در اطـاعت اوست، به این ترتیب دو سوم دینش را بـاطل کرده است. بعضی گفته‌انـد، چون فروتنی برای تـوانگر به خـاطر توانگری‌اش بـرخاسته از علاقـهٔ به دنیـاست و دلبستگی بـه دنیا اسـاس همـهٔ خطـاهاست، بـه این دلیل، امـام(ع) عبارت: ثلثین را در اینجا به صورت مجاز ـ از باب اطلاق ملزوم به نام لازم ـ برای اکثر به کار برده است.

۴ ـ تـلاوت قرآن با ورود در آتش جهنّم مستلـزم آن باشد که قـاری قرآن از جملـه کسانی بـوده است که قـرآن را به استهـزاءِ می‌گرفتـه است. توضیح آن کـه خواندن قـرآن برای خدا از روی اخلاص، و مطابق آن رفتار کـردن، باعث ورود به بهشت است بنابـراین وارد نشدن بـه بهشت و ورود به آتش جهنّم لازمـهٔ اخلاص نداشتن در تلاوت قرآن و عمل نکـردن بر طبق آن است، و در این صورت تلاوت قرآن به منزلهٔ استهزای آیـات الهی است، زیرا کسی که قرآن را مسخره می‌کند، در حقیقت چیزی را می‌گـوید که به آن عقیـده ندارد و عمل نمی‌کند، بـه این ترتیب

امام(ع) کلمهٔ **مستهزء** را از چنان کسی استعاره آورده است.

۵ ـ هر که دل بـه دنیا ببندد، دلش در بند سه چیز گـرفتار شده است. دلیل رابطه با آن سه چیـز به خاطر حرص و آزمندی به دنیـاست، چون حبّ دنیا باعث کوشش و تلاش در طلب دنیا و جمع‌آوری مال دنیا می‌گردد، و از طرفی به‌دست آمدن دنیا مشروط به وسایل مقدور و غیر مقدور برای بندگان خداست. و اسباب مقدور هم گاهی غیـر مقدور می‌شوند، بـا این که وجود دارند امـا به دلیل این که مربوط به عـوامل زیاد و یا دشواری هستند، خود دشـوار و غیر ممکن می‌گردند، نـاگزیـر بیشتر اوقـات فـراهم آوردن، غـم و اندوه می‌گـردد، روزی هست و روزی نیست بـه‌علاوه نگهـداری دنیـا، بیم از دست رفتنش و حرص بـه دست آوردن از راههای مختلف، و آرزوی زیاد در راه کسب سود و داد و ستد و عمران آبادی‌اش همهٔ اینهـا باعث اندوه است. امام(ع) بـا عبارت: **یدرکه** هم به طـول این اندوه اشاره فرموده و هم از آن بر حذر داشته است.

۲۱۴ ـ امـــام(ع) فـرمـود: كَفَى بِالْقَنَاعَةِ مُلْكًا؛ وَ بِحُسْنِ الْخُلُقِ نَعِيمًا.

«در اهمیت قناعت همین بس، که خـود نوعی سلطنت است و نیك خلقی که ناز و نعمت است».

امـام (ع) کلمـهٔ **ملك** را استعـاره بـرای قنـاعـت آورده است، زیـرا نتیجـهٔ پادشاهی بی‌نیازی از مردم و برتری بـر آنهاست، و کامیابی و قناعت این نتایج را در پی دارد. و همچنین لفظ **نعیم** را استعاره از نیك خویی آورده است از آن‌رو که هر دو باعث کامیابی‌اند.

۲۱۵ ـ از امام(ع) راجع به آیه مبارکه فَلَنُحْيِيَنَّهُ حَياةً طَيِّبَةً [۶۱] پرسیدند، فرمود:
هِيَ الْقَناعَةُ

«زندگی نیکو همان قناعت است».

امام (ع) قناعت را به لازمه‌اش که زندگی پاك و نیکوست تفسیر فرموده است.

۲۱۶ ـ امام (ع) فرمود: شارِكُوا الَّذِي قَدْ أَقْبَلَ عَلَيْهِ الرِّزْقُ، فَإِنَّهُ أَخْلَقُ لِلْغِنَى وَأَجْدَرُ بِإِقْبالِ الْحَظِّ.

اخلق و أجدر: سزاوارتر است

«با کسی که روزی به او روآورده است، شریك شوید، زیرا او برای توانگری شایسته‌تر و برای فراهم‌آوردن سود، مناسبتر است».

چون رو آوردن روزی به فراهم آمدن اسباب برای کسی که روزی‌اش زیاد گردیده، بستگی دارد. شرکت با وی موجب برخورداری از بخت شریك و روآوردن روزی با شرکت وی است، امام (ع) به وسیله قیاس مضمری بر این عمل وادار کرده است که مقدمهٔ صغرایش: **فَانَّهُ** ...است و ضمیر در انَّهُ به مصدر (مشارکت) که از **شارکوا** استفاده می‌شود، بر می‌گردد، و مقدّمه کبرای آن چنین است: و هر چه چنین باشد انجامش سودمند است.

۶۱ ـ سورهٔ نحل (۱۶) آیه (۹۷) یعنی: بندهٔ نیکوکار را زندگی پاك و نیکو دهیم.

۲۱۷ ـ از امام (ع) در بارهٔ آیهٔ شریفه: إِنَّ اللهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الإِحْسانِ[۶۲] پرسیدند، فرمود: اَلْعَدْلُ: الإِنْصافُ، وَالإِحْسانُ: التَّفَضُّلُ.

«عدل، ستم نکردن، و احسان، بخشش نمودن است».

این بیان امام(ع)، تفسیر لفظ به لفظی است که از نظر سائل روشنتر می‌باشد[۶۳].

۲۱۸ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ يُعْطِ بِالْيَدِ الْقَصِيرَةِ يُعْطَ بِالْيَدِ الطَّوِيلَةِ

«کسی که با دست کوتاه بخشش کند، با دست دراز خواهد گرفت».

این سخن امام (ع) اشاره دارد به آیات شریفه: **مَنْ جاءَ بِالْحَسَنةِ فَلَهُ عَشْرُ اَمْثالِها**[۶۴] **وَإِنْ تُقْرِضُوا اللهَ قَرْضاً حَسَناً يُضاعِفْهُ لَكُم**[۶۵] که لفظ **يَدْ** (دست) را در هر دو مورد، برای نعمت و بخشش استعاره آورده است. و دراز و کوتاه، کنایه از زیادی و کمی است.

---

۶۲ ـ سورهٔ نحل (۱۶) آیه (۹۰) یعنی: خداوند به عدل و احسان دستور می‌دهد.

۶۳ ـ این نوع تعریف از نظر منطقیون، شرح الاسم نامیده می‌شود که در مواردی از آن گاهی به تعریف لفظی تعبیر می‌کنند ـ م .

۶۴ ـ سورهٔ انعام (۴) آیه (۱۶۰) یعنی: هر کس کار نیك کند ده برابر پاداش خواهد داشت.

۶۵ ـ سورهٔ تغابن (۶۴) آیه (۱۷) یعنی: اگر به خدا وام نیکو (قرض الحسنه) دهید، خداوند برای شما چندین برابر گرداند.

۲۱۹ـ امام (ع) به فرزندش امام حسن فرمود: لَا تَدْعُوَنَّ إِلَى مُبَارَزَةٍ وَ إِنْ دُعِيتَ إِلَيْهَا فَأَجِبْ فَإِنَّ الدَّاعِيَ بَاغٍ وَالْبَاغِي مَصْرُوعٌ.

«نباید ستیزه‌جو باشی، امّا اگر تو را به ستیز خواندند [کوتاه نیا] بپذیر، زیرا ستیزه‌جو، ستمکار، و ستمکار مغلوب است».

امام (ع) از ستیزه‌جویی به وسیلهٔ یك قیاس کامل از شکل اوّل، برحذر داشته است، که عبارت از جملات: فَإِنَّ الدّاعیَ... مَصْرُوعٌ است. توضیح مطلب آن که دعوت به مبارزه و ستیز پا از دایرهٔ فضیلت شجاعت به طرف افراط یعنی بی‌باکی نهادن است که خود ستم و تجاوز می‌باشد، چون خروج از حدّ وسط در قوهٔ غضب است، و اما این‌که ستمگر مغلوب و زمین خورده است، چون در اکثر اوقات، به‌خاطر ستمکاری‌اش چنین زمینه‌ای را دارد، زیرا در طبیعت، مکافات و مجازات امری اجتناب‌ناپذیر است.

۲۲۰ ـ امام(ع) فرمود: خِيَارُ خِصَالِ النِّسَاءِ شِرَارُ خِصَالِ الرِّجَالِ: الزَّهْوُ، وَالْجُبْنُ، وَالْبُخْلُ؛ فَإِذَا كَانَتِ الْمَرْأَةُ مَزْهُوَّةً لَمْ تُمَكِّنْ مِنْ نَفْسِهَا، وَ إِذَا كَانَتْ بَخِيلَةً حَفِظَتْ مَالَهَا وَ مَالَ بَعْلِهَا، وَإِذَا كَانَتْ جَبَانَةً فَرِقَتْ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ يَعْرِضُ لَهَا.

فرق: خوف

«بهترین خصلتهای زن بدترین خصلتهای مرد است: گردنفرازی، ترس، و بخل. پس اگر زنی گردنفراز بود، خود را تسلیم کسی نمی‌کند، و اگر بخیل بود، مال خود و مال شوهرش را به کسی نمی‌دهد، و هرگاه ترسو باشد، از آنچه به وی روآور شود، فاصله می‌گیرد، و می‌ترسد.»

خصلتهای سه گانه مورد ذکر هر سه برای مردان رذایل و ناروایند در صورتی که برای زنان فضیلتند. و علت این‌که صفات مزبور فضیلت محسوب می‌شوند، همان است که امام(ع) نقل فرمودند.

مزهوّة یعنی: گردنفراز، از مصدر زهو جز به معنی مفعولی، فعلی از آن ساخته نشده است. گفته می‌شود: **زهی الرّجل، و زهیت المرأة فهی مزهوّة.**

۲۲۱ ـ از امام (ع) پرسیدند خردمند کیست؟ آن گرامی فرمود: هُوَ الَّذِی یَضَعُ الشَّیْ ءَ مَوَاضِعَهُ، فقیل: فصف لنا الجاهل، فقال: قَدْ فَعَلْتُ.

«خردمند کسی است که هرچیزی را به جای خود قرار دهد.»

گفتند: نادان را برای ما تعریف کنید؟

فرمود: «تعریف کردم.»

سید رضی می‌گوید: معنی این جمله امام(ع) آن است که: جاهل کسی است که هر چیز را به جای خود نگذارد، پس گویا بیان نکردن صفت نادان، خود توصیف اوست، زیرا صفت او برخلاف صفت داناست.

امام (ع) خردمند را به وسیلهٔ یکی از ویژگیهایش تعریف کرده است، و چون نادان، فاقد ویژگی داناست، پس تعریف نادان نقطهٔ مقابل ویژگی خردمند، و در مقایسهٔ با او همین نداشتن صفت خردمند، خود، یکی از ویژگیهای نادان است.

۲۲۲ ـ امام(ع) فرمود: وَٱللهِ لَدُنْیَاکُمْ هٰذِهِ أَهْوَنُ فِی عَیْنِی مِنْ عُرَاقِ خِنْزِیرٍ فِی یَدِ مَجْذُومٍ.

«به خدا قسم، این دنیای شما در نظر من پست‌تر از استخوان بی‌گوشت خوکی است که در دست مبتلای به خوره باشد.»

عُراق جمع عرق، از نوع جمعهای غریب، مثل تُؤام جمع توأم است؛ و آن استخوانی است که گوشت را از آن زدوده‌اند. و این مبالغه‌ای است در پستی و حقارت دنیا و نفرت از آن، زیرا استخوان بی‌گوشت هیچ فایده‌ای ندارد، بویژه آن که با انتساب به خوك مورد تأکید قرار داده است، و بعد هم با این‌که در دست جذامی باشد نفرت را به حد اعلا رسانده است.

۲۲۳ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا آللهَ رَغْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ التُّجَّارِ. وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا آللهَ رَهْبَةً فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْعَبِيدِ، وَ إِنَّ قَوْمًا عَبَدُوا آللهَ شُكْرًا فَتِلْكَ عِبَادَةُ الْأَحْرَارِ.

«جمعی خدا را از روی میل بندگی می‌کنند که این عبادت بازرگانان است، و گروهی خدا را از ترس بندگی می‌کنند و این عبادت غلامان است، و دسته‌ای از روی سپاسگزاری بندگی می‌کنند که این عبادت آزاد مردان است.»

امام (ع) عبادت عبادت کنندگان را بر حسب هدفهایی که دارند به سه دسته تقسیم کرده است: عبادت از روی میل، و عبادت از روی ترس، و عبادت برای سپاسگزاری امّا نوع اوّل را عبادت بازرگانان قرارداده است از آن‌رو که هدف آنان از عبادت اجر و پاداش آخرت است و در پی اجر و مزدند، پس در حقیقت آنها مانند بازرگانانی هستند که برای رسیدن به سود، کسب می‌کنند.

نوع دوم را عبادت بردگان در دنیا دانسته است، زیرا خدمت بردگان به اربابان خود بیشتر به خاطر ترس است.

و نوع سوم: عبادت سپاسگزاران است، که اینان خدا را نه به‌خاطر مزدخواهی عبادت می‌کنند و نه به جهت ترس؛ بلکه آنان کسانی هستند که خدا را شایستهٔ عبادت می‌دانند، و این است عبادت عارفان. امام (ع) به این مطلب در جای دیگری نیز اشاره کرده می‌گوید:

«الهی! تو را از ترس عذابت، و به امید اجر و پاداشت عبادت نمی‌کنم، بلکه تو را شایستهٔ عبادت یافته‌ام، پس عبادتت می‌کنم.»

۲۲۴ ـ امام(ع) فرمود: الْمَرْأَةُ شَرٌّ کُلُّهَا، وَ شَرُّ مَا فِيهَا أَنَّهُ لَابُدَّ مِنْهَا!

«تمام حالات زن بد است، و بدتر از همه آن که مرد را از آن گریزی نیست».

مقصود امام(ع) آن است که تمام حالات زن برای مرد، بد است: امّا از نظر هزینه که روشن است، و امّا از نظر لذّت و کامجویی، چون باعث دوری از خدا و غفلت از بندگی او می‌گردد. انگیزه‌های بدی، خود بد هستند، هرچند که عَرَضی باشند، و چون هر مردی ناگزیر از زن است، یعنی در طبیعت زندگانی دنیا، ضرورت نیاز باعث آن است که مرد، زحمات زن و بدیهای آن را تحمل کند، و از آن‌رو که سبب همیشه مهمتر از مسبب است، پس این نیاز مبرم به وجود زن، بالاترین بدیهای مربوط به زن می‌باشد.

۲۲۵ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَطَاعَ التَّوَانِيَ ضَيَّعَ الْحُقُوقَ، وَ مَنْ أَطَاعَ الْوَاشِيَ ضَيَّعَ الصَّدِيقَ.

«هر کس کاهلی کند، حقوق را از دست بدهد، و هرکس به گفتهٔ سخن‌چین گوش فرا دهد دوست را تباه سازد».

تسلیم در برابر کاهلی، نسبت به حقوقی که انسان در پی آنهاست، باعث می‌شود که وقت مناسب برای دست آوردن آنها از دست برود، و این خود مستلزم تباه ساختن و از دست دادن آن حقوق خواهد بود، و هم‌چنین تسلیم شدن در برابر سخن‌چین که کارش، تلاش در برهم زدن میان دو دوست است، و اطاعت از گفتار وی باعث ایجاد سردی و کدورت در بین دوستان، و از دست دادن یکدیگر است.

۲۲۶ ـ امام(ع) فرمود: الْحَجَرُ الْغَصِيبُ فِی الدَّارِ رَهْنٌ عَلَى خَرَابِهَا.

«سنگ غصبی در خانه باعث ویرانی آن است».

امام (ع) کلمه: «رهن = گرو» را استعاره از سنگ غصبی در خانهٔ ستمگر از آن رو آورده، که سنگ غصبی باعث ویرانی خانه است، همان‌طور که گرو، وسیله‌ای برای پرداخت مالی است که بر گردن رهن دهنده است، و این مطلب کنایه از هر پیامدی است که ستمکاری برای شخص ستم‌پیشه دارد و نیز کنایه از ویران شدن بنای ظلم است هرچند که مدّتی به درازا کشد. و در پیش روشن شد که ستم زمینه‌ای برای چنان پیآمدهاست ونظیر این است سخن پیامبر(ص) که می‌فرماید: «**اتقوا الحرام فی البنیان فانه اسباب الخراب.**» یعنی: از به کار بردن مصالح حرام در ساختمان بپرهیزید که آن خود باعث ویرانی است.

۲۲۷ ـ امام(ع) فرمود: يَوْمُ الْمَظْلُومِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الظَّالِمِ عَلَى الْمَظْلُومِ.

«روز پیروزی ستمدیده بر ستمکار سخت‌تر از روز پیروزی ستمکار بر ستمدیده است».

مقصود امام (ع) از روز ستمدیده، روز رستاخیز است و از آن‌رو روز رستاخیز را روز ستمدیده دانسته که روز انتقام و گرفتن حق اوست، و همچنین، هنگامهٔ ستم را مخصوص به روز ستمگر شمرده است، چون ستم در دنیا انجام‌پذیر است.

۲۲۸ - **امام(ع) فرمود:** اتَّقِ اللّٰهَ بَعْضَ التُّقَى وَ إِنْ قَلَّ؛ وَ اجْعَلْ بَيْنَكَ وَ بَيْنَ اللّٰهِ سِتْرًا وَ إِنْ رَقَّ.

«از خداوند بترس، هر چند که اندک باشد، و بین خود و خدا پرده‌ای درافکن، هرچند که نازك باشد».

امام (ع) دستور به پرهیزگاری داده است، زیرا تنها توشهٔ سیر الی الله پرهیزگاری است و چون زیادی تقوا باعث قرب به خدا و سرعت وصول به قرب است، بهتر آن است که تقوا بسیار باشد، و اگر چنین نبود، اندکش را باید داشت زیرا تقوا کم و زیاد، و شدید و ضعیف دارد[۶۶]، و بکلّی بی‌توشه بودن در راه سخت و دراز روا نیست.

کلمه: ستر (پرده) را استعاره برای حدود الهی آورده است که مانع عذاب

۶۶ـ یعنی مانند همهٔ صفات انسان ـ فضایل و رذایل او ـ از مقولهٔ تشکیك و قابل زیاده و نقصان و شدّت و ضعف است، تقوا نیز چون نور می‌باشد که اندك آن نیز روشنی بخش راه باریك برای رهرو است، خوشا به حال آنان که از تقوای بیشتر برخوردارند ـ م.

او هستند، و امام(ع) دستور داده است تا بین خود و خدا، آن را قرار دهد، یعنی: حدود الهی را حفظ کند و پرده‌دری نکند که در ورطه‌های هلاکت خواهد افتاد، بنابراین منظور از ضخامت پرده، همان شدّت محافظت از حدود الهی و انجام ندادن تمام مباحات است، به‌خاطر این‌که مبادا در حرام بیفتد. و نازکی پرده عبارت است از انجام همهٔ کارهایی که از نظر شرع رواست چه مباح باشد و یا مکروه.

۲۲۹ـ امام(ع) فرمود: إِذَا ٱزْدَحَمَ الْجَوَابُ خَفِيَ الصَّوَابُ.

«هر گاه پاسخ درهم باشد، درستی، پنهان بماند».

یعنی، هرگاه از مسأله‌ای بپرسند، گروهی آنچه به نظرشان رسید، جواب دهند، و یا یك نفر پاسخهای زیادی بدهد، پاسخ درست ـ به دلیل مشتبه شدن حق ـ پوشیده بماند، و بیشتر این نوع اتّفاق در مسائل اجتهادی است. **ازدحام** یعنی زیادی و کثرت جمعیّت.

۲۳۰ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ لِلّٰهِ فِي كُلِّ نِعْمَةٍ حَقّاً؛ فَمَنْ أَدّاهُ زَادَهُ مِنْهَا، وَ مَنْ قَصَّرَ عَنْهُ خَاطَرَ بِزَوَالِ نِعْمَتِهِ.

«خداوند را در هر نعمتی حقّی است، پس هر کس حق خدا را به جا آورد، خداوند از آن نعمت او را فراوان دهد، و هر که در آن کوتاهی کند، خداوند آن نعمت را در خطر نابودی قرار دهد.»

حق خدا در نعمت، سپاسگزاری است که واجب و لازم است، و امّا شکر

نعمت باعث فزونی، و کوتاهی در شکرگزاری باعث از دست دادن نعمت می‌گردد به دلیل آیهٔ مبارکهٔ **وَ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ ...** [۶۷].

امام (ع) وادار به سپاسگزاری کرده، و از ناسپاسی بر حذر داشته است، با یادآوری این جهت که قضای الهی بر این جاری است. و توضیح این مطلب چندین بار قبلاً انجام گرفته است.

۲۳۱ـ امام(ع) فرمود: إِذَا كَثُرَتِ الْمَقْدِرَةُ قَلَّتِ الشَّهْوَةُ.

«هرگاه توانمندی زیاد شود، خواسته اندك شود».

چون کسی که توان کمتری نسبت به برآوردن خواستهٔ خود دارد، همواره بیم دارد از این‌که پس از دسترسی به خواسته خود، آن را از دست بدهد، بنابراین همین ترس، به دنبال لذّت وصول به خواسته، همیشه باعث دلهره‌ای است نسبت به آن خواسته، و از طرفی خود محرّك علاقه و میل است به طرف آن، امّا اگر توانایی کامل برخواستهٔ خود را داشت، ترسی نخواهد داشت که به خواستهٔ خود نرسد، از این‌رو انگیزهٔ میل بدان کم شده و پافشاری و علاقه‌اش نسبت به آن کاهش می‌یابد.

۲۳۲ـ امام(ع) فرمود: اِحْذَرُوا نِفَارَ النِّعَمِ فَمَا كُلُّ شارِدٍ بِمَرْدُودٍ.

«از دوری نعمتها بترسید، که هر چه از دست رفت دوباره بر نمی‌گردد».

۶۷ـ سورهٔ ابراهیم (۱۴) آیهٔ (۷) یعنی: اگر سپاسگزاری کنید نعمت را بر شما افزون کنم ....

کلمهٔ **نفار** (دور شدن)، و **شرود** (گریختن) را استعاره برای از بین رفتن نعمت آورده است از نظر تشبیه نعمتها به چهارپایان، و نسبت به زوال نعمت هشدار داده است تا وادار کند که با شکر نعمت آن را حفظ کنیم، و بر ضرورت این هشدار با این عبارت: «**فما کل ...**» توجّه داده است که خود مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که در اصل چنین بوده است: آن که گریخت ممکن است باز نگردد، و کبرای آن نیز در اصل چنین است: و هر چه امکان بازگشت نداشت، دور ساختنش روا نیست.

۲۳۳ـ امام(ع) فرمود: الْكَرَمُ أَعْطَفُ مِنَ الرَّحِمِ.

«شخص بزرگوار از خویشاوند مهربانتر است»

اَعْطَف، یعنی: مهربانتر. از این عبارت یکی از دو معنی به دست می‌آید:

۱ ـ شخص جوانمرد ـ به دلیل جوانمردی‌اش ـ نسبت به کسی که بر او نعمتی داده است، مهربانتر از خویشاوندان نسبت به یکدیگر است، زیرا مهربانی شخص جوانمرد طبیعی و مهرورزی خویشاوند گاهی تکلّفی و غیر اصیل است.

۲ ـ بزرگواری باعث علاقمندی دیگران نسبت به شخص بزرگوار است، و محبّت مردم نسبت به او از محبّت خویشاوندی بر خویشان خود بیشتر است.

۲۳۴ـ امام(ع) فرمود: مَنْ ظَنَّ بِكَ خَيْرًا فَصَدِّقْ ظَنَّهُ.

«هر کس به تو خوش بین بود، کاری بکن که با عملت گمان او را تصدیق کنی.»

یعنی: مطابق گمان و نظر خیر او رفتـار کن! و تصدیق یك گمان، عبارت از مطابقت واقع و نفس‌الامری که گمـان وقوع آن می‌رود، با واقع شـدن و انجام گرفتن آن است و این عبارت امام(ع) وادار ساختن و ترغیب بر کار نیك است.

۲۳۵ـ امام(ع) فرمود: أَفْضَلُ الْأَعْمَالِ مَا أَكْرَهْتَ نَفْسَكَ عَلَيْهِ.

«بهترین کارها آن است که نفس خود را بر انجام آن مجبور کنی».

مقصود امـام (ع) اعمال شایسته است، کـه بهترین آنها اعمـالی است که سودمنـدتر بوده، و اجر و پـاداش بیشتری در پی داشته بـاشد. از آن جهت چنین عملی برتـرین اعمال است که فایـدهٔ اعمال شایسته، رام سـاختن نفس امّاره در برابر نفس مطمئنّـه و وادار ساختن آن تا حدّی است که فرمـانبردار عقل گردد، و مجبور سـاختن نفس بر کـاری به دلیل دشواری آن کـار است، پس هرچـه کاری دشوارتـر باشد، در تمـرین نفس مؤثّـرتر، و در رام ساختن و شکستن آن مفیـدتر خواهد بود، و بر این اساس، آن عمل نیز، پر فـایده و برترین اعمال خواهد بود، و نظیر آن است حدیث نبوی: «**أَفْضَلُ الْأَعْمالِ أَحْمَزُها**» بازای نقطه‌دار، یعنی برترین اعمال دشوارترین آنهاست.

۲۳۶ـ امام(ع) فرمود: عَرَفْتُ اللهَ سُبْحَانَهُ بِفَسْخِ الْعَزَائِمِ، وَ حَلِّ الْعُقُودِ.

«خدا را از به هم خوردن تصمیمها و باز شدن گره‌ها و حلّ مشکلات شناختم».

مقصود امام(ع) شناخت وجود حق تعـالی است. توضیح برهان این است

که انسان گاهی بر کاری عزم راسخ دارد، و بر اساس تصوّری که نسبت به سود و انگیزهٔ عملی دارد، تصمیم قلبی می‌گیرد، و پس از اندکی تصمیم به هم می‌خورد، و به دلیل از بین رفتن آن انگیزه و یا به خاطر مانعی که پیش می‌آید از عزم خود برمی‌گردد.

حال با توجّه به مقدّمه بالا، می‌گوییم: این دگرگونیها و تصوراتی که در پی هم از خاطر انسان می‌گذرند که باعث رجحان انجام کار مورد تصمیم می‌گردند، اموری ممکن‌اند و در دو جهت بود و نبود، نیاز به رجحان دهنده و تأثیر گذارنده‌ای دارد، دلیل رجحان اگر از ناحیهٔ خود بنده باشد، باز خود نیاز به مرجّح دارد، که در این صورت، باعث دور یا تسلسل می‌گردد، و چون دور و تسلسل باطل است، پس ناگزیر باید مرجّح به خداوندی که ـ او دگرگون کنندهٔ دلها و بینشهاست ـ منتهی گردد، و هدف همین است.

۲۳۷ ـ امام(ع) فرمود: مَرَارَةُ الدُّنْیَا حَلاَوَةُ الآخِرَةِ، وَ حَلاَوَةُ الدُّنْیَا مَرَارَةُ الآخِرَةِ.

«تلخی دنیا باعث شیرینی آخرت، و شیرینی دنیا باعث تلخی آخرت است».

یعنی اینها لازم و ملزوم یکدیگرند. کلمه «**حلاوت** = شیرینی» و «**مرارت** = تلخی» را استعاره برای لذّت و رنج آورده است، بدیهی است که رنجهای دنیا پیامد ترك لذّتهای دنیا ـ و به منظور آخرت خواهی و میل به اجر اخروی است که خود باعث شیرینی و لذّت اخروی می‌باشد ـ و استفاده نبردن از لذّتهای دنیاست. و همچنین برخورداری از لذّتهای دنیا باعث غفلت از آخرت و ترك عمل اخروی است، و این خود باعث عذاب در آخرت می‌شود و شقاوت اخروی را در پی دارد.

۲۳۸ ـ امام(ع) فرمود: فَرَضَ اللهُ الْإِیمَانَ تَطْهِیرًا مِنَ الشِّرْكِ وَالصَّلاَةَ تَنْزِیهًا عَنِ الْكِبْرِ، وَالزَّكَاةَ تَسْبِیبًا لِلرِّزْقِ، وَالصِّیَامَ ابْتِلاَءً لِإِخْلاَصِ الْخَلْقِ، وَالْحَجَّ تَقْرِبَةً لِلدِّینِ، وَالْجِهَادَ عِزًّا لِلْإِسْلاَمِ، وَالْأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ مَصْلَحَةً لِلْعَوَامِّ، وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْكَرِ رَدْعًا لِلسُّفَهَاءِ، وصِلَةَ الرَّحِمِ مَنْمَاةً لِلْعَدَدِ، وَالْقِصَاصَ حَقْنًا لِلدِّمَاءِ، وَ إِقَامَةَ الْحُدُودِ إِعْظَامًا لِلْمَحَارِمِ، وَ تَرْكَ شُرْبِ الْخَمْرِ تَحْصِینًا لِلْعَقْلِ، وَ مُجَانَبَةَ السَّرِقَةِ إِیجَابًا لِلْعِفَّةِ، وَ تَرْكَ الزِّنَا تَحْصِینًا لِلنَّسَبِ، وَ تَرْكَ اللِّوَاطِ تَكْثِیرًا لِلنَّسْلِ، وَالشَّهَادَةَ اسْتِظْهَارًا عَلَى الْمُجَاحَدَاتِ، وَتَرْكَ الْكَذِبِ تَشْرِیفًا لِلصِّدْقِ، وَالسَّلاَمَ أَمَانًا مِنَ الْمَخَاوِفِ، وَالْأَمَانَاتِ نِظَامًا لِلْأُمَّةِ، وَالطَّاعَةَ تَعْظِیمًا لِلْإِمَامَةِ.

«خداوند ایمان را به خاطر پاکی از شرك، و نماز را برای منزّه بودن از کبر، و زکات را سبب روزی، و روزه را برای آزمون اخلاص مردم، و حجّ را برای تقویت دین، و جهاد را برای عزّت اسلام، و امر به معروف را برای اصلاح حال تودهٔ مردم و نهی از منکر را برای جلوگیری از نادانان، وصلهٔ رحم را برای فزونی افراد فامیل، و قصاص را برای حفظ جان مردم، و اجرای حدود را برای اهمیّت کارهای حرام، و منع میگساری را برای نگهداری عقل و دوری از دزدی را برای ضرورت پاکدامنی، و ترك زنا را برای نگهبانی از نسبتها، و اجتناب از لواط را برای فزونی نسل، و گواهی دادن را برای کمك‌خواهی در برابر حقوقی که منکر می‌شوند، و دروغ نگفتن را برای گرامی‌داشت را ستگویی، و اسلام آوردن را برای ایمنی از ترس، و حفظ امانتها را برای نظم جامعه، و اطاعت را برای بزرگداشت مقام امامت، واجب گردانیده است».

امام (ع) به واجبات الهی اشاره کرده، و بر علّتهای نهانی هر یك توجّه داده است، تا بهتر در دلها جا بیفتد، و نوزده مورد از امور واجب را بیان داشته است:

۱ ـ از آن جهت از ایمان شروع کرده است که اصل همهٔ واجبات و سنّتها ایمان است و از جمله هدفهای ایمان پاك ساختن از شرك را قرارداده است، و چون پاکی از شرك هدف موردنظر شارع و همچنین کمال نفس وسیلهٔ شناخت خدای تعالی است از این‌رو پاك سازی از شرك هدف نهایی از ایمان است.

۲ ـ نماز، چون تعیین نماز از طرف شارع به خاطر رام ساختن نفس امّاره ـ که ریشهٔ خودخواهی است ـ در برابر نفس مطمئنه، و نیز تمرین دادن و مغلوب ساختن آن است، ناگزیر از جمله نتایج نماز پاك سازی انسان از کبر و خودخواهی است.

۳ ـ زکات، از جمله هدفهای وجوب آن را سبب روزی بودن ذکر کرده است، زیرا روزی مستمندان، تهیدستان و کسانی که شریعت، حقّی برای آنان معیّن کرده است، از راه زکات است.

۴ ـ روزه، چون از جمله سختیهای دشوار برای بدنهای آدمیان است، امام(ع) درخصوص روزه فرموده است که هدف آن است که خداوند اخلاص بندگان خود را بیازماید. هرچند که این هدف در تمامی عبادتها وجود دارد.

۵ ـ حجّ، به این دلیل هدف از آن را تقویت دین قرار داده است که لازمهٔ این عبادت اجتماع اکثر پیروان اسلام در یك جا در نهایت ذلّت و خشوع و اطاعت در برابر خدا و دیدن تمامی مردم حاضر در این اجتماع بزرگ از پادشاهان و دیگر مردم است، که باعث تقویت دین با همهٔ عظمتش در دل انسان حج گزار می گردد، امّا در سایر عبادات چنین نیست.

۶ ـ جهاد، که هدف از آن شوکت و قوّت اسلام است، نیاز به توضیح ندارد.

۷ ـ امر به معروف، هدف از آن اصلاح حال تودهٔ مردم در امر دنیا و آخرتشان است. امام(ع) از آن‌رو تودهٔ مردم را نام برده که اکثریت را تشکیل

می‌دهند، و دیگر آن کـه جز آنان، یعنی دانشمندان و فـرمانروایان که خـود امر به معروف می‌کنند، معروف را انجام می‌دهند.

۸ ـ نهـی از منکـر، و این‌کـه هدف از آن، جلـوگیـری از بی‌خـردان است، مطلب واضحی است. زیـرا اگر جلو بی‌خـرد از طرف حـاکم دینی گرفتـه نشود، فساد او گسترش پیدا خواهد کرد و این مخالف مصلحت تودهٔ مردم دنیا است.

۹ ـ صلهٔ رحم، از جمله نتایج آن فـزونی جمعیت، یعنی‌شمارخویشاوندان است، زیرا فزونی شمار خویشان بستگی بـه روبه‌راه بودن امر زندگی آنان دارد، و صلهٔ رحم باعث روبه‌راه شدن آن است.

۱۰ ـ قـصاص، و هـدف از آن، حـفـظ خـونـهای مـردم، و جـلوگیـری از خونریـزی ـ از ترس مجازات ـ است، مثل این آیـه مبارکه : وَ لَكُمْ فِی الْقِصاصِ حَياةٌ ...[۶۸] و مانـنـد این سخن: «اَلْقَتْلُ اَنْفی لِلْـقَتْلِ» کشتن قاتل، بـاعث ریشه‌کن شدن قتل است.

۱۱ ـ اجرای حدود الهی، هدف از آن اهمیت دادن به حریم محرّمات الهی است تا پـرده‌دری نشود و مـردم از راه راست بدان سو کشیده نشونـد و در نتیجه هدف شارع از به‌وجود آوردن، دین، از بین نرود.

۱۲ ـ منـع از بـاده‌گساری، و هـدف از آن نگهبـانی عقل است از این‌کـه گـرفتار در چنگ شـراب شـده و از هـدف اصلی یعنی در پی کمـال بودن بـرای رسیدن به کمال حکمت، بازماند.

۱۳ ـ دوری از سـرقت، کـه هدف از آن بـه کـار داشتن پاکـدامنی و عفت است، چون دزدی، از پیروی کامل از هوای نفس سرچشمه گرفته و به حدّ افراط و تبهکاری می‌رسد، بنابراین از جمله هـدفهای اجتناب از دزدی، ماندن، کسی که

---

۶۸ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۵۹) یعنی: ای خردمندان حکم قصاص برای حفظ حیات شماست.

در نهادش چنین حالتی است برحدّ پاکدامنی و عفّت است.

۱۴ ـ ترك زنـا، از جمله هدفهای آن حفظ نسبتها و پیامـدهای آن در مورد مواریث است، زیـرا زنا باعث درهم شـدن نسبها و از بین رفتن امـوالی است که زندگی دنیایی مردم بر اساس آن استوار است، و توضیح راز این مطلب، در جای خود گذشت.

۱۵ ـ ترك لواط، چه هدف زیادی نسل است و این‌که مادّهٔ افزایش نسل در جای خود مصرف شود، تا فزونی نوع و بقای آن تأمین گردد.

۱۶ ـ گـواهی دادنها، هدف از آن پشتیبـانی کسی است که در برابـر انکار دشمن گواهی می‌طلبد، تا مبادا در اثر نبودن گواه در مابین حق او را ضایع کنند.

۱۷ ـ دروغ نگفتن، از جمله هدفها، بـزرگداشت راستگوئی از طریق حرام شمردن ضد آن ـ یعنی دروغگویی ـ است از آن‌رو که مصلحت جهان و نظام امور مردم بر آن استوار است. و قبلاً مفاسد دروغ را که باعث تحریم‌آن شده است، یاد کرده‌ایم.

۱۸ ـ اسلام،ازجملـه‌نتایج آن ایمنی ازبیمهای‌دنیوی‌است،به‌خـاطرصولت اسلام در برابر سایر ادیان، و همچنین از ترسهای اخروی که خود واضح است.

بعضی به جای اسلام، سلام، نقل کـرده‌اند، ازآن‌رو که سلام باعث دوستی میان مردم و در نتیجه باعث ایمنی از بیم آنهاست.

۱۹ ـ امامت[۶۹]، علت ضرورت امـامت آن است که امـامت نظامی است برای ادارهٔ امّت. زیرا اگر مردم، امامی بـا قدرت و شوکت بسیار داشته باشند، او ستمِ ستمکار را از آنان باز می‌دارد و حق ستمدیـده را باز می‌ستاند و بدین‌وسیله حال مردم بهبـود می‌یابد و امور دنیا و آخـرتشان سامان می‌گیـرد، در صورتی که

۶۹ ـ در متن کلام امام (ع): الأمانات است به جای الإمامة، که شارح ذیل شماره (۱۸) آورده است با توجه به ضبط الأمانات در دیگر شرحها،و محتوای شمارهٔ (۱۹):یعنی طاعة الامام، الأمانات صحیح است ـ م.

اگر چنین رئیسی نداشته باشند این‌طور نخواهند بود.

۲۰ ـ پیروی از امام[۷۰]، هدف از وجوب اطاعت، بزرگداشت امامت امام، به‌منظـور فرمـان بردن امـر او و پیروی از اوست. و بـه رازهای زیـادی از این امور واجب قبلاً اشاره شده است.

۲۳۹ ـ امـام (ع) می‌فـرمـود: أَحْلِفُوا الظَّالِمَ ـ إذا أَرَدْتُمْ يَمِينَهُ ـ بِأَنَّهُ بَرِیءٌ مِنْ حَوْلِ ٱللهِ وَ قُوَّتِهِ فَانَّهُ إذَا حَلَفَ بِهَا كَاذِبًا عُوجِلَ [الْعُقُوبَةَ]، وَ إِذَا حَلَفَ بِاللهِ الَّذِی لَا إِلٰهَ إِلَّا هُوَ لَمْ يُعَاجَلْ؛ لِأَنَّهُ قَدْ وَحَّدَ ٱللهَ تَعَالَى.

«ستمگر را هرگاه بخـواهید سوگند خورد، سوگند دهیـد به این‌که از نیرو و توانایـی خدا بیزار است، زیرا اگر بـه این سخن، سوگند دروغ بخـورد، زود به کیفر می‌رسد، و اگـر سوگند یـاد کند به خـدایی که جز او خـدایی نیست در مجازاتش عجله نمی‌توان کرد، زیرا خداوند را به یگانگی یاد کرده است.»

گاهی نظـر مجتهد بر این قـرار می‌گیرد که بـر سوگند ـ همانند آنچـه که امام(ع) فرموده ـ پافشاری کنند تا شخص دروغگو از سوگند خودداری کند و حق ادا شود، توضیح آن کـه شخص دروغگو باعلم به ستمکاری خـود و تصوّر این‌که خدا را باور دارد، و این باور، با کاری کـه به‌خاطر آن قسم خورده هماهنگ است، تحت تأثیـر این عبارت قرارمی‌گیـرد، و برخلاف سـوگند معمولی، آمـادگی برای سرعت مجازات پیدا می‌کند.

آورده‌اند کـه سخن‌چینی نزد منصـور، از امام صـادق (ع) سخن‌چینی کرد،

---

۷۰ ـ در آغاز شرح، شارح با عبارت: «ذَكَرَ مِنْها تِسْعَ عَشْرَةَ فَرِيضَةً» مطلب را آغاز کرد، در صورتی که بـه بیست مورد اشـاره کرده است و شـمـارهٔ (۸) را مکرر آورده است، بنـابراین بهتـر آن بود کـه از اوّل به جـای عبارت فوق؛ ... عشرین فریضة می‌آورد ـ م.

منصور، امام (ع) را احضار کرد و گفت: فلانی از تو چنین و چنان می‌گوید. امام صادق(ع) فرمود: این سخنان از من نیست. امّا سخن‌چین، انکار کرد و گفت: خیر از اوست. امام صادق(ع) او را قسم داد بر این‌که، اگر دروغ بگوید، از نیرو و توانِ خدا بیزار است، سخن‌چین قسم خورد، و هنوز کلامش تمام نشده بود که بدنش فلج گشت و پایش مثل یك تکه گوشت شد که روی زمین کشیده می‌شد، به این ترتیب امام صادق(ع) از دست او خلاص شد.

۲۴۰ ـ امام(ع) فرمود: يَاابْنَ آدَمَ؛ كُنْ وَصِيَّ نَفْسِكَ فِي مَالِكَ، وَ اعْمَلْ فِيهِ مَا تُؤْثِرُ أَنْ يُعْمَلَ فِيهِ مِنْ بَعْدِكَ .

«ای فرزند آدم، تو خود وصیّ خویشتن باش، و از مال و ثروتت آنچه می‌خواهی که دیگران پس از مرگ تو انجام دهند، تو خود ایثار کن».

یعنی: همان‌طوری که سفارش می‌کنی، پس از تو مال و ثروتت را در جاهایی که باعث قرب خداست مصرف کنند، و یا خانواده‌ات استفاده کنند، تو خود، همان طرف سفارش باش و در زمان حیاتت این کارها را بکن، و این عبارت وسیله ترغیب به صرف مال در راه صحیح است.

۲۴۱ ـ امام(ع) فرمود: اَلْحِدَّةُ ضَرْبٌ مِنَ الْجُنُونِ، لِأَنَّ صَاحِبَهَا يَنْدَمُ، فَإِنْ لَمْ يَنْدَمْ فَجُنُونُهُ مُسْتَحْكَمٌ.

«تندخویی نوعی از دیوانگی است، زیرا تندخو، پشیمان می‌شود، و اگر پشیمان نشود دیوانگی‌اش استوار است».

چون دیوانگی حالت مخصوصی است که ـ به دلیل انحراف قوای نفسانی

از پذیرش سیطرهٔ عقل، به یکی از دو جهت افراط یا تفریط - در انسان پیدا می‌شود، تندخویی انحراف قوّهٔ غضب از نگهداری عقل - مطابق قانون عدل الهی - به سمت افراط، و بخشی از دیوانگی خواهد بود، و تندخویی با بازگشت در حال خشم به فرمان خرد از بین می‌رود.

۲۴۲- امام(ع) فرمود: صِحَّةُ الْجَسَدِ، مِنْ قِلَّةِ الْحَسَدِ.

«تندرستی از کمی رشك و حسد است».

یعنی همان‌طوری که حسد در چیزهای دیگر کارگر می‌افتد، در تندرستی نیزمؤثر است و بر آن اثر می‌گذارد. و این نوع حسد، حسدی است که به کمال رسیده است. بنابراین تندرستی دلیل بر کمی حسد است، چون به صحت بدن ارتباط نیافته است.

۲۴۳- امام (ع) به کمیل بن زیاد نخعی فرمود: يَا كُمَيْلُ، مُرْ أَهْلَكَ أَنْ يَرُوحُوا فِي كَسْبِ الْمَكَارِمِ، وَيُدْلِجُوا فِي حَاجَةِ مَنْ هُوَ نَائِمٌ؛ فَوَالَّذِي وَسِعَ سَمْعُهُ الْأَصْوَاتَ مَا مِنْ أَحَدٍ أَوْدَعَ قَلْبًا سُرُورًا إِلَّا وَخَلَقَ اللهُ لَهُ مِنْ ذَلِكَ السُّرُورِ لُطْفًا؛ فَإِذَا نَزَلَتْ بِهِ نَائِبَةٌ جَرَى إِلَيْهَا كَالْمَاءِ فِي انْحِدَارِهِ حَتَّى يَطْرُدَهَا عَنْهُ كَمَا تُطْرَدُ غَرِيبَةُ الْإِبِلِ.

ادلاج: حرکت در شب   **نائبة:** مصیبت

«کمیل! به خانوادهٔ خود دستور بده تا در اوقات روز در پی کسب اخلاق پسندیده و شب در پی حاجت خفتگان باشند، سوگند به آن که شنوایی او همهٔ آوازها را فراگیر است، هیچ‌کسی نیست که دلی را شاد سازد مگر این‌که خداوند به

جای آن شادی، به او لطف و مهربانی مرحمت می‌کند، پسر هرگاه دچار اندوهی شود، آن لطف، همچون آب در سرازیری بـه سمت آن غم و اندوه جاری شود تا آن را زایل سازد، چنان‌که شترِ بیگانه را دو ر می‌سازند.»

مقصود امام (ع) آن است که شاد کردن دل حاجتمندی با بر آوردن حاجت او باعث می‌شود که خداوند آن را وسیلهٔ لطف خود نسبت به برآورندهٔ حاجت قرار می‌دهد و بدان وسیله از اندوهی که بـه او رو کند، او را نگه می‌دارد. و شاید، این لطف، همان اخلاص شخـص نیازمند و بستگانش، در کمك و یاری او ـ وسیلهٔ درخواست ازخـــدا ـ و نیز سپاس و ثنا گفتن بـه او و دلبستگی مردم نسبت به وی بـاشد، و تمـامی اینهـا لطفی است کـه خداونـد جهت نگهـداری از او و زدودن غمهای او، فراهم می‌آورد.

امام (ع) جریان این لطف را به سمت برطرف کردن غم و اندوه او، تشبیه به جریان آب در سرازیری نموده است، و وجه شبه، سرعت ریزش برای زدودن غم و نگهداری اوست، چون این لطف برخواسته از فرمان و امر الهی است و **وَ مٰا اَمْرُنٰا اِلاّٰ وٰاحِدَةٌ کَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ**[۷۱] و هم‌چنین زدودن اندوه بـه وسیلهٔ آن لطف را تشبیـه به دور ساختن شترِ بیگانه از میان شتران خودی، نموده است، و وجه شبه سرعت بر کناری و دور ساختن است، و بقیه مطالب روشن است.

۲۴۴ـ امام(ع) فرمود: إذَا أمْلَقْتُمْ فَتَاجِرُوا اللهَ بِالصَّدَقَةِ.

املاق: تنگدستی

۷۱ـ سورهٔ قمر (۵۰) آیه (۵۴) یعنی: فرمان ما در عالم یکی بیش نیست، در سرعت مانند چشم بر هم زدنی انجام می‌یابد.

«هرگاه تنگدست شدید با دادن صدقه، با خدا معامله کنید»

قبلاً گذشت که صدقه دادن باعث فزونی لطف خدا می‌گردد. این است که به فقرا دستور می‌دهد تا به هر مقداری که دسترسی دارند ـ اگر چه به نیم خرمایی باشد ـ صدقه بدهند، تا بدین وسیله جهت افاضهٔ لطف خدا آمادگی پیدا کنند. و در این عبارت با کلمهٔ **تجارت** ـ که استعاره آورده است برای گرفتن چیزی به جای آنچه می‌دهد ـ آنان را وادار به دادن صدقه کرده است. و تهیدستان از ثروتمندان به جلب روزی به وسیلهٔ دادن صدقه سزاوارترند برای این‌که دلها بیشتر برای آنها متأثر می‌شود و بر آنها رقّت می‌کند، و از طرفی چون در فکر مردم این‌طور می‌گذرد که صدقه دادن اینان از روی اخلاص است نه ثروتمندان.

۲۴۵ ـ امام(ع) فرمود: اَلْوَفَاءُ لِأَهْلِ الْغَدْرِ غَدْرٌ عِنْدَاللهِ؛ وَالْغَدْرُ بِأَهْلِ الْغَدْرِ وَفَاءٌ عِنْدَاللهِ.

«وفاداری نسبت به فریبکاران، خود نوعی فریبکاری در پیشگاه خداست و فریبکاری نسبت به فریبکاران، وفاداری در پیشگاه خداست».

توضیح این‌که از جمله عهد و پیمانهای الهی در دستورات دینی‌اش، بی‌وفایی نسبت به فریبکاران به هنگام فریبکاری آنهاست به دلیل قول خدای تعالی: ... **إِنَّ اللهَ لَا يُحِبُّ الْخَائِنِينَ** [۷۲] بعضی گفته‌اند: این آیه دربارهٔ یهود بنی قینقاع نازل شده است که با پیامبر (ص) عهدی بسته بودند و تصمیم بر

۷۲ـ سوره انفال (۸) آیه (۵۸) یعنی همانا خداوند خیانتکاران را دوست نمی‌دارد.

پیمان‌شکنی داشتند که خداوند، پیامبر (ص) را خبر داد و دستور داد تا با آنان بجنگد و به جهت پیمان‌شکنی آنها را مجازات کند، زیرا وفاداری نسبت به آنان، بی‌وفایی نسبت به پیمان با خدا بود. و فریبکاری و بی‌وفایی نسبت به آنها ـ وقتی که فریبکاری کنند ـ وفاداری نسبت به پیمان الهی است.

در این بخش پاره‌ای از سخنان برگزیدهٔ امام(ع) را که معانی دور از ذهْن دارند، نقل می‌کنیم:

۱ ـ در حدیثی از قول آن حضرت رسیده است:

فَإِذَا کَانَ ذٰلِكَ ضَرَبَ يَعْسُوبُ الدِّينِ بِذَنَبِهِ، فَيَجْتَمِعُونَ إِلَيْهِ كَمَا يَجْتَمِعُ قَزَعُ الْخَرِيفِ.

«چون آن هنگام برسد، سرور دین، پا بر زمین بزند و حمله‌ور شود، در پیرامون او، چون پاره‌های ابر، جمع شوند.»

سید رضی می‌گوید: «یعسوب، یعنی: سرور بزرگ، صاحب اختیار کارهای مردم است در آن روز. قزع، یعنی؛ پاره‌های ابری که بی‌باران است.»

امام (ع) با این عبارات، اشاره به چند نشانه در آخر زمان جهت ظهور امام زمان(ع) فرموده است، و کلمهٔ: یعسوب ـ که در اصل فرمانروای کَنْدوِی عسل است ـ را نظر به شباهتی که دارند، برای آن بزرگوار استعاره آورده است. امّا در مورد جملهٔ: «ضربه بذنبه» چندین نظر است:

۱ ـ ضَرْب به معنی گردش در روی زمین است و ذنبُه استعاره از داشتن یاران و پیروان است و بای «بذنبه» برای استصحاب و معیّت است.

۲ ـ چون، زدن زنبور عسل با دمش، عبارت از گزیدن او است، در اینجا

کنایه از کـاربرد شمشیرها و نیـزه‌ها در پیکر دشـمنان، بـرای کشتن و زخمی کردن آنهاست.

۳ـ این عبـارت کنایـه از طـوفنـدگی وخشم آن بـزرگـوار به خـاطـر دین خداست از بـاب تشبیه به شیـر درنده‌ای که در حـال حمله وخشم است، و این وجه در میان وجوه سه‌گانه بهتر از همه است.

و اجتماع مـؤمنان و اهل طاعت خـدا را به اجتماع ابـرهای پراکنـده تشبیه کرده است و وجه شبه سرعت اجتماع است، چون ابر بهار زود فراهم می‌آید!

۲ـ در سخنی از آن‌حضرت است: هٰذَ الْخَطِیبُ الشَّحْشَحُ

«این سخنگوی زبان آور وماهر».

مقصود از **شحشح** زبان‌آور و ماهر در خطبه خوانی و توانا در ادای سخن، و هر تندگو و تندرو را **شحشح** گویند. اما **شحشح** در غیر این مورد به معنی بخیل وممسك است.

نقل کرده‌انـد که امام (ع) سخنرانی را دیـد که سخن می گوید، فـرمود این خطیب شحشح ـ یعنی ماهر در گفتار ـ کیست؟

۳ـ در گفتاری از آن‌بزرگوار آمده است: اِنَّ لِلْخُصُومَةِ قُحَماً

قُحم: مهلکه‌ها و نابودیها

«دشمنی و نزاع باعث رنج و نابودی است».

مقصود امام (ع) از **قُحَم** نابودیهاست زیرا دشمنی و نزاع بیشتر اوقات افراد را دچار رنج و نابودی می‌سازد، و جمله **قحمة الأعراب** یعنی سختی و رنج روستائیان عرب، از این قبیل است مراد این است که خشکسالی آنان را فرا گیرد به حدّی که دارائیهایشان را از بین ببرد، و ازچهارپایان جز استخوانی باقی نگذارد، که معنی نابودی دارایی ایشان همین است. و بعضی به صورت دیگری گفته‌اند: «که خشکسالی آنان را وادار به رفتن به شهرهای آباد می‌کند، یعنی خشکگی بیابان آنها را وادار به آمدن به شهر می‌سازد.» این سخنی است که سید رضی ـ خدایش بیامرزد ـ گفته است .

می‌گویند که آن حضرت برادر خود را در نزاعی وکالت داد، و فرمود: البتّه در نزاع رنج و نابودی وجود دارد، و براستی که شیطان باعث به‌وجود آمدن نزاع و خصومت است.

توضیح آن که در دشمنی احتمال طغیان آشوب خشمگینانه، و بیرون رفتن از حدّ اعتدال به طرف صفت ناپسند افراط است که خود جای هلاکت و نابودی است.

۴ ـ در سخنی از امام (ع) آمده است:

إِذَا بَلَغَ النِّسَاءُ نَصَّ الْحِقَاقِ فَالْعَصَبَةُ أَوْلَى

«هرگاه زنان به حد کمال رسیدند، خویشاوندانِ پدر سزاوارترند».

نصّ، منتهیٰ درجهٔ چیزها و پایان آنهاست مثل انتهای راه رفتن، چون نهایت رفتاری است که چهارپا توانایی انجام آن را دارد، می‌گویی: **نصصت الرجل عن الامر**، یعنی پرسش خود را دربارهٔ چیزی از فلان کس به پایان رساندم، و وقتی پرسش را از او بپایان رسانیده‌ای که آنچه او می‌داند، به دست آورده

باشی. بنابراین مقصود امام (ع) از **نَصُّ الحِقاق** به کمال رسیدن دختران است، یعنی از پایان خردسالی به حدّ بزرگی رسیدن. و این سخن، از فصیحترین و عجیبترین کنایات است، می‌فرماید: هرگاه دختران به این مرحله رسیدند، پس خویشان پدری که به دختر محرمند ـ مانند برادران و عموها ـ از مادرش، برای شوهردادن او ـ اگر بخواهند شوهرش دهند ـ سزاوارترند. و کلمهٔ **حقاق** از ریشه **محاقّه**، زد و خورد و مشاجرهٔ مادر است با خویشان پدری دربارهٔ دختر، و این که هر کدام بگویند که من از تو در شوهر دادن دختر سزاوارترم.

گفته می‌شود **حاقَقْتُهُ حِقاقاً** از همین ریشه است مثل **جادَلاً** یعنی، با او زد و خورد کردم.

بعضی گفته‌اند: **نَصُّ الحِقاق** یعنی: بلوغ عقل و رسیدن به حدّ کمال، زیرا مقصود امام (ع) منتهای کار و رسیدن دختر به آن حدّی است که حقوق و احکام بر او واجب می‌شود. و کسی که **نصّ الحقایق** روایت کرده است، آن را جمع حقیقت گرفته است.

این است آن معنی که ابوعبید قاسم بن سلام[۷۳] بیان کرده است، امّا آنچه به نظر من می‌رسد آن است که مقصود از **نصّ الحقاق** رسیدن دختر به مرحلهٔ ازدواج است که تصرّف در حقوق برایش ممکن می‌شود. از باب تشبیه به حقاق در مورد شتران، جمع حِقّة و حِقّ و آن شتری است که سه سال را پشت سر گذاشته و وارد سال چهارم شده و به جایی رسیده است که سوار شدن بر آن و خوب راندنش ممکن می‌باشد. و **حقائق** نیز جمع **حِقّة** است که هر دو روایت، به یك معنی است. و این معنی به روش عرب نزدیکتر است تا

۷۳ـ از مشاهیر علمای لغت، حدیث، ادب و فقه است، که در سال ۲۲۴ هـ پس از اعمال حج در مکه وفات یافته است ـ م.

معنایی کـه قبلاً ذکر کردیم [۷۴].

آنچه را که سیّد نقل کـرده است ـ همان‌طوری که خود او نیز می‌گـوید ـ با گفتار عرب تناسب بیشتری دارد جز این‌که **نصّ الحقاق** استعاره است، نه تشبیه، هرچنـد که اساس استعـاره نیز بر تشبیـه استوار است. **عُصبة**، یعنی: فـرزندان و خویشاوندان پـدری، از آن‌رو عُصبه گفته‌اند که آنان اطـراف اویند و وابستهٔ به او می‌بـاشند. بعضی گفتـه‌انـد: ممکن است، مقصود از نصّ ارتفـاع بـاشد، گفتـه می‌شود: **نصّت الضّبة رأسها**، وقتی که سـوسمار سر خود را بلنـد کند. و از همان ریشـه است: **منصّة العروس** [حجلـهٔ عروس] بـرای این‌که عـروس بالای حجلـه می‌رود، و امکـان دارد که کلمـهٔ **حقاق** را استعاره بـرای پستانهـای کوچك آورده باشد، آنگاه کـه برجسته و بالا آمده گردد و بـه صورت یك حقّه درآید، یعنی وقتی که پستـان دختران در آن حدّ بالا آمـد، خویشان پدری سـزاوارترند تا مـادر، چون وقت درك آنهاست و نشانهٔ شایستگی‌شان برای همسری.

۵ ـ در سخنی از امام است:

إنَّ الْایمَانَ یَبْدُوا لُمْظَةً فِی الْقَلْبِ کُلَّمَا ٱزْدَادَ الْایمَانُ ٱزْدَادَتِ اللُّمْظَةُ.

«ایمان در دل همچون نقطهٔ سفیدی پدید آیـد، هر چه ایمان بیشتر شود آن نقطه بزرگتر گردد».

لُمْظَة: نقطه‌ای از سفیـدی یا چیزی مانـنـد آن است و از همین ریشه است که می‌گویند:

---

۷۴ ـ تا اینجا ظاهراً شرح سیّد رضی ـ رحمـة ا... علیه است، همان‌طوری که از گفتار شارح نیز چنین بر می‌آید، و امّا از اینجا ببعد، سخن شارح است ـ م.

فَرَسَ المظ، وقتی که در لب پایین اسب خال سفیدی باشد[۷۵].

مقصود امام (ع) آن است که ایمان یعنی باور داشتن وجود آفریدگار که در آغاز به صورت یك حالتی از نفس است، بعد به وسیله دلایل و اعمال شایسته استوارتر می‌گردد تا آنجا که به صورت ملکهٔ کامل در می‌آید. کلمهٔ **لُمْظَة** استعاره برای آن نور ایمانی است که نخستین بار در نفس پدید می‌آید ـ از باب تشبیه به نقطهٔ سفیدی و ذره‌ای از نور خورشید، و نصب لمظةً به دلیل تمیز بودن آن است، **جحفلة**، برای اسب همان است که در انسان **شفة** (لب) گفته می‌شود.

۶ ـ در گفتار امام (ع) است:

إنَّ الرَّجُلَ إذَا كَانَ لَهُ الدَّيْنُ الظَّنُونَ يَجِبُ عَلَيْهِ أَنْ يُزَكِّيَهُ لِمَا مَضَى إذَا قَبَضَهُ.فالظنون:

جدّ: چاه — ظنون: چاهی که ندانند آب دارد یا نه

«هر گاه مردی طلبکاری داشته باشد که نداند وام را از او می‌گیرد یا نه، اگر وام را گرفت سالی که بر او گذشته، واجب است زکات آن را پس از گرفتن بدهد».

دین ظنون، آن دینی است که طلبکار نمی‌داند آن را از بدهکار می‌گیرد یا نه، مثل این که طلبکار گاهی امیدوار به دریافت آن است و گاهی امید به وصول ندارد. این سخن از فصیحترین سخنان است و همین‌طور هر چیزی را که در پی آن باشی و ندانی به‌دست خواهی آورد یا نه آن را ظنون، گویند سخن **اعشی** نیز دارای این مضمون است.

۷۵ ـ تا این جا شرح از سید رضی رحمه الله ، است ـ م .

مایجعل الجُدُّ الظُّنونُ الّذی جُنِّب صوب اللجب الماطِر
مـثل الـفراتـی اذا ما طمـا یقذف بالبوصیّ و الماهر[۷۶]

امام (ع) می‌فرماید: هرگاه تـو ـ مثلاً ـ بیست دینار از کسی طلبکار بودی، و او از تو گـرفته و کنـاری گذاشتـه است بدون این‌کـه در آن تصرّفی بکنـد، و تو گمان می‌کنی که اگر از او طلب کنی، به تو پس می‌دهد، پس اگر یازده ماه بر آن گذشت و شب اوّل ماه دوازدهم را دیدند، زکات آن پول بر تو واجب است.

اللّجب، در شعر أعشیٰ یعنی ابری که صدادار و با غرّش است. مقصودش از «**فراتی**» همان فرات است، و یاء برای تأکید می‌باشد، چنان که در شعر دیگری است: «**والدّهر بالانسان دوّاری**» یعنی: دوّار است. و احتمال می‌رود که منظورش رود منسوب به فرات باشد. و **بوصیّ** نوعی از کشتیهـای کوچك (زورق) است. و **ماهر** یعنی: شناگر. مقصود شاعر آن است که نباید آن چاهی را که تردید است آیا آب دارد یا نه ـ به دلیل دوری شباهت ـ به فرات در وقت طغیانش تشبیه و مقایسه کرد. و ایـن شعر همچون ضـرب‌المثلی است برای نـاهمسانی بخیل بـا شخص کریم.

۷ ـ در سخن امام آمده است، وقتی که لشکری را بدرقه می‌کرد، و به میدان جنگ می‌فرستاد: أَعْذِبُوا عَنِ النِّسَآءِ مَا اسْتَطَعْتُمْ

«از یاد زنها تا می‌توانید کناره‌گیری کنید.»

---

۷۶ ـ قرار نیست چاهی که معلوم نیست آب دارد یـا نه و از ریزش باران صدادار، دور است، مانند آب فرات به هنگام طغیان زورق و شناگر ماهر را از پا درآورد.

معنای سخن امام (ع) آن است که از یـاد زنها دوری کنید و از دل بستن به آنها، و از نزدیکی با آنها خودداری کنید، زیرا که بازوی مردانگی را سست می‌کند و تصمیم‌گیریها را برهم می‌زند و باعث شکست از دشمن می‌گردد، و از کوشش در جنگ باز می‌دارد، و هـر کس از چیزی خـودداری کند، خـود را از آن دور نگه داشته است. **عاذب** و **عذوب** کسی است کـه از خـوردن و آشامیـدن خـودداری کند[۷۷].

عبارت امام (ع) **یفتّ فی عضد الحمیّة**، کنـایـه از درهم شکستن اراده و مردانگی است.

۸ـ و در سخنی از امام (ع) است:

كَالْيَاسِرِ الفَالِجِ يَنْتَظِرُ أَوَّلَ فَوْزَةٍ مِّن قِداحِهِ

«مانند قماربـاز غلبه جوی ماهری است که ابتدا پیـروزی را از تیرهای قمار خود انتظار دارد.»

یا سرون، کسـانی هستند کـه با تیـرهای قمـار بـر سر شتـر، برد و بـاخت می‌کنند.

فالج به غلبه جوی چیره دست، گفته می‌شود: **فلج علیهم، و فلجهم**، یعنی بر یاران غالب شد و از آنان برد. کسی در میدان جنگ رجز می‌خواند و می‌گفت: **لما رأیت فالجاً قد فلجا** یعنی: وقتی که دیدم غلبه کننده‌ای را که پیروز شد[۷۸].

شرح این سخن در عبارت: «**امّا بعد فانّ الامر ینزل من السّماء الی الارض**

---

۷۷ و ۷۸ ـ شرح از سید رضی ـ رحمة الله علیه ـ است ـ م.

کقطرالمطر[۷۹]» گذشت.

۹ـ و در گفتاری از امام (ع) است: كُنّا إذا احْمَرَّ الْبَأْسُ اتَّقَيْنا بِرَسولِ اللهِ، صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ، فَلَمْ يَكُنْ أَحَدٌ مِنّا أَقْرَبَ إلَى العَدُوِّ مِنْهُ.

«هنگامی که سخت می‌ترسیدیم، خود را وسیلهٔ پیامبر خدا (ص) نگهداری می‌کردیم و هیچ‌کدام از ما به دشمن، از آن گرامی، نزدیکتر نبودیم».

معنای سخن آن است که هنگام شدت تـرس، و تنگنای رزم، مسلمانان به سمتی می‌گریختند که پیامبر خدا (ص) می‌جنگید.
است، بهترین آنها این است که گرمای جنگ را تشبیه، به آتشی نموده که حرارت و سرخی در عمل را یکجا در خود جمع کرده است، و مؤیّد این قول است سخن پیامبر وقتـی که در جنگ حنین ـ هوازن ـــ فشـار مردم را دید، فرمـود: اکنون آتش برافروخته شد. که شدت درگیری را به گداختگی آتش تشبیه کرده است.
می‌گـویم: امـام (ع) شدّت جنگ را بـه آتش افـروخته تشبیـه کـرده است چنانکه نظیر آن گذشت.

۲۴۶ـوقتی که به امام (ع) خبر دادند، لشکـر معاویه، بر شهر انبار یورش برده و آنجا را غارت کـرده است، خود امام (ع) با پای پیاده از شهـر بیرون آمد تا به نخیله رسید، مردم آن حضرت را دیدند، عرض کردند: یا امیرالمؤمنین، ما آنها را کفایت می‌کنیم. حضرت در جواب آنها گفت:

۷۹ـ آغاز خطبهٔ ۲۳ ـ م.

فَقَالَ: مَاتَكْفُونَنِي أَنْفُسَكُمْ فَكَيْفَ تَكْفُونَنِي غَيْرَكُمْ؟ إِنْ كَانَتِ الرَّعَايَا قَبْلِي لَتَشْكُو حَيْفَ رُعَاتِهَا، وَإِنَّنِي الْيَوْمَ لَأَشْكُو حَيْفَ رَعِيَّتِي، كَأَنَّنِي الْمَقُودُ وَ هُمُ الْقَادَةُ، أَوِ الْمَوْزُوعُ وَ هُمُ الْوَزَعَةُ!

«به خدا قسم شما مرا از خود کفایت نمی‌کنید تا چه رسد به دیگران؟ اگر رعیّت پیش از من از جور حکمرانان خود شاکی بودند، من امروز از ستم رعیّتم شکایت دارم، مثل این‌که من پیرو ایشانم و ایشان زمامدار، و یا من فرمانبردارم و ایشان فرمانده!»

پس از آن که امام علیه‌السّلام ضمن گفتاری طولانی ـ که ما برگزیده‌ای از آن را در خلال خطبه‌ها بیان داشتیم ـ این سخنان را گفت، دو مرد از پیروان امام(ع) جلو آمدند، یکی گفت من جز خودم، و برادرم اختیاردار دیگران نیستم، پس یا امیرالمؤمنین چه دستور می‌دهی، تا انجام دهیم، امام(ع) فرمود: آنچه من می‌خواهم، کجا از شما دو تن ساخته است؟

شرح این فصل از سخن به صورت مشروح در ضمن خطبه‌ها گذشت

بعضی‌ها گفته‌اند که حارث‌بن حوت نزد امام(ع) آمد و عرض کرد: گمان می‌کنم که اصحاب جمل در گمراهی بودند، امام(ع) فرمود:

فقال علیه‌السلام: يَا حَارِثُ، إِنَّكَ نَظَرْتَ تَحْتَكَ وَ لَمْ تَنْظُرْ فَوْقَكَ فَحِرْتَ! إِنَّكَ لَمْ تَعْرِفِ الْحَقَّ فَتَعْرِفَ أَهْلَهُ؛ وَ لَمْ تَعْرِفِ الْبَاطِلَ فَتَعْرِفَ مَنْ أَتَاهُ، فقال الحارث: فإنّي أعتزل مع سعدبن مالك؛ و عبدالله بن عمر؟ فقال علیه‌السلام: إِنَّ سَعْدًا وَ عَبْدَاللهِ بْنَ عُمَرَ لَمْ يَنْصُرَا الْحَقَّ وَ لَمْ يَخْذُلَا الْبَاطِلَ.

«ای حارث، تو به زیر خود نگاه کردی، نه بر بالای خود از این‌رو سرگردان

مـانـدی. تـو حق را نشنـاختـه‌ای تـا از روی آن اهـل حق را بشنـاسی، و بـاطل را نشناخته‌ای تا پیرو باطل را بشناسی.»

حـارث گفت: من با سعـدبن مـالك و عبدالله عمـر، گـوشه‌ای را اختیـار می‌کنم. امـام (ع) در جواب فرمـود: «سعد و عبـدالله نه حق را یـاری کردنـد و نه باطل را فروگذاشتند.»

عبارت: أتراني، استفهام انکاری است، چون او همین‌طور می‌دید. حارث، در بعضی نسخه‌ها به صورت مرخّم (حار) آمده است.

بعضی دربارهٔ عبارت: **انك نظرت تحـتك ولم تنظر فوقك** گفته‌اند: یعنی تو تنها بـه اعمال بیعت‌شکنان (نـاکثین) از اصحاب جمل کـه فقط به ظاهـر اسلام عمل می‌کردند، و از نظر اعتقادی از تو پایین‌تر بودند ـ به دلیل این‌که آنان بر امام حقّ شوریدنـد ـ نگریستی، در نتیجه فریب شبههٔ آنـان را خوردی و از آنان پیروی کردی، و به بالاتر از خودت، یعنی امـامت که اطاعتش واجب بود، و مهاجرین و انصار که همراه او بودند، نگاه نکردی، و به نظر آنها گوش، ندادی، به دلیل این‌که روی باطل با آنها دشمن بودی، و این باعث سرگردانی و حیرت تو شد.

و احتمال دارد، مقصود امـام(ع) از **نظره تحته** کنایه از نگـرش وی به باطل آن گروه و شبهه‌ای که از دلبستگی بـه دنیا برخاسته بود باشـد که دنیا همان جهت پست و سافل است،و «**نظره فـوقه**» نیز کنایه از نگرش بـه‌حق و دریافتش از خدا باشد.

عبارت: **انك** ... تفصیل بـرای دلیل سرگردانی او و نشنـاختن حق و باطل است که باعث جهل او نسبت به اهل حق و باطل بوده است، که اگر حق و باطل را می‌شناخت، به‌طور قطع از حق پیروی و از باطل اجتناب می‌کرد، و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمـری است که کبرای مقدّر آن نیز چنین است: هرکس

این‌طور باشد، دچار سرگردانی و گمراهی می‌گردد. سعدبن مالك، همان سعدبن ابی وقاص است که پس از قتل عثمان گوسفندان زیادی خرید و به روستا و بیابان رفت و با همان چهارپایان به‌سر می‌برد تا این‌که از دنیا رفت، و با علی(ع) بیعت نکرد. و امّا عبدالله عمر به خواهرش ـ حفصه، همسر پیامبر(ص) ـ پس از بیعت با امیرالمؤمنین پناه برد، ولی در جنگ جمل به همراه آن حضرت نبود، و می‌گفت: عبادت مرا از سواری و پیکار ناتوان ساخته است، بنابراین من نه با علی و نه با دشمنان او هستم! امّا سخن امام(ع) در پاسخ حارث: **انّ سعداً ...** ، مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که امام (ع) هشدار داده است بر این‌که پیروی آنها در گوشه نشینی روانیست، و گوشه‌نشینی ا ز خیالبافیهای نفرت‌انگیزی است که هرچند به دلیل درستی هم باشد، نکوهیده است.

و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: هر کس این‌طور باشد، پیروی از او روا نیست.

۲۴۷ ـ امام(ع) فرمود: صَاحِبُ السُّلْطَانِ كَرَاكِبِ الأَسَدِ: يُغْبَطُ بِمَوْقِعِهِ، وَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَوْضِعِهِ.

«همنشین پادشاه همچون کسی است که بر شیری سوار است، به مقام او مردم رشك می‌برند، اما او خود به منزلت خویش آگاهتر است».

یعنی: با این‌که دیگران آرزوی موقعیّت او را دارند، امّا او خود می‌داند که در نهایت خطر نفسانی و فریب و مکر آن است، و همین است وجه تشبیه به کسی که سوار بر شیر می‌باشد.

۲۴۸ـ امام(ع) فرمود: أَحْسِنُوا فِي عَقِبِ غَيْرِكُمْ تُحْفَظُوا فِي عِقِبِكُمْ.

«به اولاد دیگران نیکی کنید، تا حرمت اولاد شما را، دیگران پاس بدارند».

عقب، کسانی از فرزند و فرزندانی است که انسان پس از خود به‌جا می‌گذارد. و براستی چنان است که امام(ع) فرمود، زیرا مکافات یك ضرورت طبیعی است، و خوشنامی ناشی از نیکوکاری، باعث جلب نظر مردم نسبت به اولاد شخص نیکوکار، پس از مرگ او می‌گردد.

۲۴۹ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ كَلاَمَ الْحُكَمَاءِ إِذَا كَانَ صَوَابًا كَانَ دَوَاءً، وَ إِذَا كَانَ خَطَأً كَانَ دَاءً.

«سخن دانایان اگر درست باشد، دارو، و اگر نادرست باشد، درد است».

توضیح آن که، چون مردم کاملاً بدانها خوشبین و پذیرای سخن آنانند، اگر سخنشان درست باشد، درد نادانی را برطرف سازد، و اگر نادرست باشد، باعث ایجاد درد نادانی در مردم خواهد شد، از این‌رو گفته‌اند: لغزش یك عالم، به منزلهٔ لغزش تمام مردم است.

۲۵۰ ـ مردی از امام(ع) پرسید ایمان چیست؟ آن بزرگوار فرمود: إِذَا كَانَ الْغَدُ فَأْتِنِي حَتَّى أُخْبِرَكَ عَلَى أَسْمَاعِ النَّاسِ، فَإِنْ نَسِيتَ مَقَالَتِي حَفِظَهَا عَلَيْكَ غَيْرُكَ، فَإِنَّ الْكَلاَمَ كَالشَّارِدَةِ يَنْقُفُهَا هٰذَا وَ يُخْطِئُهَا هٰذَا.

«فردا نزد من بیا تا در حضور مردم، جواب دهم که اگر تو سخن مرا فراموش کردی، دیگران فراموش نکنند، زیرا سخن مانند صید گریزپاست، یکی آن را به دست می‌آورد، و دیگری از دست می‌دهد.»

ما قبلاً پاسخ امام را به این سؤال در همین باب ذیل عبارت «**الایمان علی اربع شعب**» نقل کردیم.

وجه تشبیه سخن به شتر یا صید گریزپا، همان جملهٔ: **ینقفها** ...(یعنی آن را در گمراهی می‌یابد) می‌باشد، و بقیه عبارت واضح است.

۲۵۱ ـ امام(ع) فرمود: یَاابْنَ آدَمَ، لَا تَحْمِلْ هَمَّ یَوْمِكَ الَّذِی لَم یَأْتِكَ عَلَى یَوْمِكَ الَّذِی قَدْ أَتَاكَ ؛ فَإِنَّهُ إِنْ یَكُ مِن عُمْرِكَ یَأْتِ اَللهُ فِیهِ بِرِزْقِكَ .

«ای فرزند آدم! امروز غم فردا را مخور، زیرا اگر فردا از عمر تو باشد، خداوند روزی تو را می‌دهد».

یعنی شایسته است که به نیاز هر روزت در همان روز بخصوص بپردازی. این سخن به منزلهٔ مقدّمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که بدان وسیله امام(ع) توجه داده است که نباید در غم روزهایی که هنوز نیامده است، باشیم، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه از این قبیل باشد، پس نباید بدان اهمیّت داد.

۲۵۲ ـ امام(ع) فرمود: أَحْبِبْ حَبِیبَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ یَكُونَ بَغِیضَكَ یَوْمًا مَّا، و أَبْغِضْ بَغِیضَكَ هَوْنًا مَّا، عَسَى أَنْ یَكُونَ حَبِیبَكَ یَوْمًا مَّا.

«دوست خود را به اندازه دوست بدار، شاید روزی دشمن تو شود، و دشمنت را نیز به مدارا دشمن بدار، شاید روزی دوست گردد.»

فایدهٔ این سخن، همان دستور به اعتدال در دوستی و دشمنی و زیاده‌روی نکردن در آنهاست، به دلیل مفسده‌ای که در زیاده‌روی و افراط است.

هـون، یعنی آرامش و متـانت، واین کلمـه صفت بـرای مصـدر محـذوف است، یعنی: دوستی توأم با آرامش و اعتدال.

کلمـهٔ مـا در هر دو مـورد مفید نـاچیز و انـدکی از آرامش و روز است، و هدف از آن اندازه داشتن اسـت نه زیاده‌روی، و وقتی از اوقات است، هـرچند که معیّن نشده است.

امام (ع) بر راز این مطلب با کلمهٔ: «عسیٰ» در دو جا اشاره فرموده است، که این هر دو بـه منزلهٔ دو مقدمـهٔ صغرا برای قیاس مضمری هستنـد، اما مفسدهٔ زیاده‌روی در محبّت در این است کـه شخص، دوست خود را بر اسـرار و احوال خویش آگاه می‌سازد و اگر بعدها دوستی‌شان به دشمنی مبدّل شود چنین دوستی به دلیل آگـاهی بر اسـرار، بر نابـودی شخص از دشـمنان دیگـر توانـاتر است. و همچنین مفسدهٔ زیـاده‌روی در دشمنی، ابقا نکـردن بر دشـمن و این خـود باعث دوام دشمنی و عداوت است، بنـابراین میـانه‌روی در این جهت بهتـر است، زیـرا چـه‌بسـا دشمن روزی بـر گردد و دوسـت شود، اگـر بـرای دوستی جـایی بـاقی گذاشته باشند.

کبـرای مقدر قیـاس اوّل: هر دوستـی که ممکن است روزی دشمن شـود، شایستـه است در دوستی با او زیـاده‌روی نکنند. و کبرای مقـدر قیاس دوّم چنین است: و هر دشمنی که شـاید روزی دوست شود، سزاوار است کـه در دشمنی با وی افراط نورزند.

۲۵۳ ـ امـام(ع) فـرمـود: النَّـاسُ فِی الدُّنْیَا عَامِلاَنِ: عَامِلٌ عَمِلَ فِی الدُّنْیَا لِلدُّنْیَا، قَدْ شَغَلَتْهُ دُنْیَاهُ عَنْ آخِرَتِهِ، یَخْشَی عَلَی مَنْ یَخْلُفُهُ الْفَقْرَ وَ یَأْمَنُهُ عَلَی نَفْسِهِ، فَیُفْنِی عُمُرَهُ فِی مَنْفَعَةِ غَیْرِهِ، وَ عَامِلٌ عَمِلَ فِی الدُّنْـیَا لِمَا بَعْدَهَا فَجَاءَهُ الَّذِی لَهُ مِنَ الدُّنْـیَا بِغَیْرِ عَمَلٍ، فَأَحْرَزَ الْحَظَّیْنِ مَعًا، وَ مَلَکَ الدَّارَیْنِ جَمِیعًا فَأَصْبَحَ وَجِیهًا عِنْدَاللهِ لَا یَسْأَلُ اللهَ حَاجَةً فَیَمْنَعُهُ.

«مردم در دنیا به دوگونه عمل می‌کنند: یک دسته برای دنیا کار می‌کنند، که آنان را دنیا به خود مشغول ساخته و از آخرت بازداشته است، می‌ترسند فرزندانشان دچار تنگدستی شوند، ولی خود را از تنگدستی در آخرت، ایمن می‌دانند. پس عمر خود را در راه تأمین سود دیگران می‌گذرانند. و دستهٔ دیگر در دنیا برای آخرت کار می‌کنند، و بدون این‌که برای دنیا کار کنند آنچه از دنیا روزی آنان است می‌رسد، پس هر دو فایده را با هم جمع کرده و هر دو عالم را صاحب شده اند، و نزد خدا آبرو دارند، و هر حاجتی از او بخواهند، روا می‌سازد.»

در این زندگی دنیایی، انسان ناگزیر به انجام کاری است، امّا کار عاقل یا به سود دنیا و یا غیر دنیا یعنی آخرت است، پس در این صورت مردم دو دسته‌اند: به دستهٔ اوّل در مقام مذمّت با این جمله اشاره فرموده است: «**قد شغلته دنیاه ... غیره**» و معنای این جمله آن است که انسان از ترس تنگدستی فرزندانش پس از خود، سرگرم تحصیل دنیا می‌گردد، و عمر خود را در سودی که با خیالش عاید دیگران می‌شود، می‌گذراند، و خود نیز از بزرگترین فقر در آخرت نمی‌ترسد، وخیرات برای خود باقی نمی‌گذارد، و این گمراهی آشکاری است.

و به دستهٔ دوّم در مقام ستایش با این عبارت اشاره کرده است: و **عامِلٌ ... فَجاءَهُ الَّذِیْ لَهُ مِنَ الدُّنْیا** یعنی: روزی و امثال آن که در لوح محفوظ برای او مقدّر شده است. امّا عبارت: «**بِغَیْرِ عَمَلٍ**» یعنی: برای دنیا، زیرا عمل به مقدار ضرورت از اعمال دنیا، در حقیقت عمل برای دنیا نیست، بلکه عمل برای آخرت است، و مقصود بالعرض از دنیا همین است و بدین وسیله است، هر دو بهره را از دنیا و آخرت به‌دست آورده است؛ در دنیا با قناعتی که در زندگی دارد، و در آخرت با نتیجهٔ اعمالش، کامیاب می‌گردد، و آبرومندی در نزد خدا و بلندی مرتبه‌اش در مورد آمادگی برای اطاعت خدا باعث پذیرش دعا و اجابت خواسته‌های او می‌گردد.

۲۵۴ـ آورده‌اند که در دوران خلافت عمر بن خَطّاب، در نزد او، سخن از زیور و زینت کعبه و زیادی آن به میان آمد. حاضران گفتند، اگر آنها را برداری و صرف تجهیز سپاه اسلام کنی، پاداش بیشتری دارد، و کعبه زینت نمی‌خواهد. عمر تصمیم به برداشتن زیورها گرفت، و در آن باره با امیرالمؤمنین (ع) مشورت کرد، امام(ع) فرمود: لو أخذتَهُ فجهزّتَ به جیوشَ المسلمین کان أعظمَ للأجر و ما تصنع الكعبةُ بالحَلی؟ فهمّ عمر بذلك، و سأل أمیرالمؤمنین علیه السلام فقال علیه السلام: إنَّ الْقُرْآنَ أُنْزِلَ عَلَى النَّبِيِّ صلّى الله علیه و آله و سلّم وَالْأَمْوَالُ أَرْبَعَةٌ: أَمْوَالُ الْمُسْلِمِينَ فَقَسَّمَهَا بَيْنَ الْوَرَثَةِ فِي الْفَرَائِضِ، وَالْفَيءُ فَقَسَّمَهُ عَلَى مُسْتَحِقِّيهِ، وَالْخُمْسُ فَوَضَعَهُ اللهُ حَيْثُ وَضَعَهُ، وَالصَّدَقَاتُ فَجَعَلَهَا اللهُ حَيْثُ جَعَلَهَا، وَ كَانَ حَلْيُ الْكَعْبَةِ فِيهَا يَوْمَئِذٍ، فَتَرَكَهُ اللهُ عَلَى حَالِهِ، وَلَمْ يَتْرُكْهُ نِسْيَاناً، وَ لَمْ يَخْفَ عَلَيْهِ مَكَاناً، فَأَقِرَّهُ حَيْثُ أَقَرَّهُ اللهُ وَ رَسُولُهُ. فقال له عمر: لو لاك لَافْتَضَحْنا، و ترك الحلیَ بحاله.

«هنگامی که قرآن بر پیامبر(ص) نازل شد، اموال چهار نوع بودند: ۱ـ مال مسلمانان که پیامبر(ص) آنها را بین وارثان، از روی حساب ارث، تقسیم کرد. ۲ـ غنیمت، که بین مستحقّانش تقسیم کرد. ۳ـ خمس، که خداوند آنجا که باید قرار دهد، قرار داد. ۴ـ صدقات که خداوند آنها را در جای خود قرار داد، و زینت کعبه آن روز، در کعبه بود که خداوند آن را به حال خود گذاشت و این نه از روی فراموشی بود و نه از آن روی که جای آن از خداوند پوشیده بود پس تو نیز آن را به همان‌گونه قرار بده که خدا و رسولش (ص) قرار داده بودند». پس عمر گفت: اگر تو نبودی رسوا می‌شدیم، و آن زیورها را به حال خود گذاشت.

این داستان مشهور است، و خلاصهٔ برهان امام(ع) قیاس مضمری است که بر مقدّمهٔ صغرای آن اشاره فرموده است و تقدیر آن چنین است: زیور کعبه را خداوند و رسولش در جای خود نهادند ـ بدون فراموشی و غفلت از مکان آن ـ با

این‌که به همهٔ اموال پرداخته بودند، و کبرای مقـدّر آن نیز چنین است: و هر چه را که خدا و رسولش به جای خود قرار داده باشند، در این عمل پیروی از آنها واجب است. و از این‌رو به عنوان نتیجهٔ قیاس، امر کـرد؛ همان‌طوری که خدا و رسولش قرار دادند، تو نیز همان‌طور قرار ده! کلمهٔ نسیاناً منصوب است چون حال است، و مکاناً منصوب است چون تمیز است.

۲۵۵ ـ نقل کرده‌اند کـه دو نفر را خدمت امام (ع) آوردنـد که از بیت‌المال دزدی کـرده بودنـد، یکی از آنها بـرده‌ای بود کـه متعلق به خـود بیت المال بـود، و دیگری بردهٔ کسی بود، امام (ع) فرمود:

أَمَّا هٰذَا فَهُوَ مِنْ مَالِ ٱللهِ وَلَا حَدَّ عَلَيْهِ، مَالُ ٱللهِ أَكَلَ بَعْضُهُ بَعْضاً، وَ أَمَّا الآخَرُ فَعَلَيْهِ الْحدُّ فَقَطَعَ يَدَهُ.

«امّـا این غلامی کـه متعلق بـه بیت‌المـال است حدّی نـدارد، در حقیقت بخشی از بیت‌المال بخشی از مال خدا را خورده است، و امّا بر آن دیگری باید حدّ جاری کرد، و دست او را قطع کردند.»

عرض النّاس یعنی: سایر مردم. و امام(ع) به قیاس مضمری استدلال کرده است که صغرای آن عبارت است از: پس آن مال خداست که جزئی جزءِ دیگر را خورده است. و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر که این‌طور باشد، دست بریدن ندارد. و امّـا آن که دستـش را بریـدند، مقدار نصـاب از مال غنیمـت را که بـاید نگهداری می‌شد، دزدیـده بود که هیچ حقی هم در آن نداشـت، و امّا اگر سهمی داشت، اگر مقدار دزدی شده بیش از سهم او، و در حدّ نصاب بود، دستش بریده می‌شد، اگر نه، دست بریده نمی‌شد.

۲۵۶ـ امام(ع) فرمود: لَوْ قَدِ اسْتَوَتْ قَدَمَایَ مِنْ هَذِهِ الْمَدَاحِضِ لَغَيَّرْتُ أَشْيَاءَ.

مداحض: لغزشگاهها

«اگر پاهای من در این لغزشگاه استوار ماند، چیزهایی را تغییر خواهم داد».

استواری پاها، کنایه از پایداری و قدرت بر اجرای احکام، به صور مختلف در مسائل اجتهادی مشکلی است که حکم شرعی آن، بر دیگران پوشیده است. و توضیح آن که، در زمان خلافت آن بزرگوار، تغییر حکمی از احکام خلفای قبلی ممکن نبود، درحالی که آن حضرت نظری غیر از نظرات دیگر داشت، و برای این قبیل مسائل، کلمهٔ **مُداحض** را به کار برده است، از آن جهت که آن مسائل لغزشگاهها و محل تزلزل پاهای خرد است، و با جملهٔ : **لغيّرت اشياء** اشاره دارد بر نادرستی نظرات دیگران در این مسائل، و بر این‌که قدمهای خردشان در این موارد از راه راست لغزیده است.

۲۵۷ ـ امام(ع) فرمود: اعْلَمُوا عِلْماً يَقِيناً أَنَّ اللهَ لَمْ يَجْعَلْ لِلْعَبْدِ وَ إِنْ عَظُمَتْ حِيلَتُهُ، وَ اشْتَدَّتْ طِلْبَتُهُ، وَ قَوِيَتْ مَكِيدَتُهُ- أَكْثَرَ مِمَّا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ، وَ لَمْ يَحُلْ بَيْنَ الْعَبْدِ فِي ضَعْفِهِ وَقِلَّةِ حِيلَتِهِ، وَ بَيْنَ أَنْ يَبْلُغَ مَا سُمِّيَ لَهُ فِي الذِّكْرِ الْحَكِيمِ، وَالْعَارِفُ لِهَذَا الْعَامِلُ بِهِ أَعْظَمُ النَّاسِ رَاحَةً فِي مَنْفَعَةٍ، وَ التَّارِكُ لَهُ الشَّاكُّ فِيهِ أَعْظَمُ النَّاسِ شُغُلاً فِي مَضَرَّةٍ؛ وَ رُبَّ مُنْعَمٍ عَلَيْهِ مُسْتَدْرَجٌ بِالنُّعْمَى؛ وَ رُبَّ مُبْتَلًى مَصْنُوعٌ لَهُ بِالْبَلْوَى، فَزِدْ أَيُّهَا الْمُسْتَمِعُ فِي شُكْرِكَ، وَ قَصِّرْ مِنْ عَجَلَتِكَ، وَقِفْ عِنْدَ مُنْتَهَى رِزْقِكَ.

به یقین بدانید، که هر چند بنده‌ای را یاب و سخت کوش و پرمکر و فریب باشد، خداوند، بیش از آنچه از علم الٰهی برای او مقدّر است، قرار نداد، و

همچنین بین آن بنده که ناتوان و کم تلاش است، و آنچه را که باید به او برسد و از علم الٰهی مقدّر شده، مانعی ایجاد نکرده است. و کسانی که از این راز آگاهند و بر اساس آن عمل می‌کنند، به خاطر آسایش حاصل از سود آن، برترین مردمند. اما کسانی که از آن راز چشم پوشیده و در آن شك و تردید کرده‌اند، بیش از همگران گرفتار زیانند. و بسا افراد نعمت یافته که به تدریج به وسیلهٔ همتها به عذاب و این چند سطر قبل از کیفر قرار داده شود.

در این بخش از سخن امام(ع) لطیفه‌هایی است؛ پس از استدلال بر این که آنچه علم خداوند بدان تعلق گیرد، حتماً اتّفاق‌می‌افتد، و آنچه علم الهی تعلق نگیرد، اتّفاق نمی‌افتد نا گزیر برای هیچ‌کسی ـ از قوی وضعیف ـ روزی،جز آنچه خداوند متعال، به قلم قضا در ذکرحکیم و لوح محفوظ مقدّر کرده است، نخواهد بود، و شخص پر حیله و آن که در چاره‌جویی نیرومند است، به بیشتر از مقدّر نمی‌رسد، و ناتوانی که کم‌تلاش است نیز از روزی مقدّر عقب نخواهد ماند. و به دلیل ثبوت این مطلب‌با دلیل و برهان، به باور داشتن آن امر فرموده و وادار به علم و عمل بدان کرده است، وسیلهٔ قیاس‌مضمری که‌صغرای آن عبارت: وَالْعارِفَ ... فی مَنْفَعَةٍاست. امّا آسایش کسی که باور دارد آنچه مقدّر است نا گزیر به او می‌رسد، از آن‌روست که تلاش و زحمت زیاد به خاطر آن تحمّل نمی‌کند و چون این نوع آسایش، هم‌آسایش قلبی و هم آسایش بدنی است، پس بالاترین آسایش است و برای این‌که بامنفعتی‌همراه است، ارزش این‌نوع آسایش را مورد تأکید قرار داده است. و همچنین از شك و تردید در این مطلب و عمل نکردن بدان برحذر داشته است‌با این عبارت: وَ التّارِكُ لِهذا الشّاكُ فیهِ... که‌خود قیاس مضمری است و کبرای قیاس چنین است: و هر چه این‌طور باشد، شایسته شكّ و تردید نیست. و چنین کسی از همه کس گرفتارتر خواهد بود، چون دل و جسمش به چیزی بی‌فایده مشغول شده و در نتیجه تنها زیان نصیب او گشته است.

اگر بگویی این مطلب با دستور دعا و تلاش برای روزی، چنان‌که در آیه شریفه آمده است! فَانْتَشِروا فِی الأَرضِ وَ ابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللهِ [۸۰] و نظیر آن منافات داردمی‌گوییم: به‌طوری‌که‌در پیش‌توضیح‌دادیم‌منافات ندارد،و ما راز دعا و فایدهٔ آن را بیان کردیم، خلاصهٔ مطلب این بود که گاهی دعا وسیله برای وجود روزی است‌که‌خداوند وجود روزی‌را به‌وسیلهٔ دعا می‌دانسته‌است‌و منافاتی‌با هم ندارند.

امام (ع) اهل نعمت و ثروت و کسانی را که گرفتارند همه را توجه داده است که به هر حال شکر خدا واجب است، امّا اهل نعمت را متوجه ساخته است که گاهی نعمت کم‌کم باعث نزدیکی به عذاب می گردد، باید خدا را شکر کنند تا آنها را به عذاب نزدیك نسازد و امّا به آنانی که گرفتارند، هشدار داده است که گرفتاری آنها گاهی باعث احسان الهی نسبت به آنها می گردد تا آنان را آماده برای اجر فراوان سازد، بنابراین شکر این آماده سازی بر آنها لازم است. و این دو مقدمهٔ صغرا برای دو قیاس مضمرند که مقدّمه اول در تقدیر چنین است، بعضی از اهل نعمت کم‌کم به عذاب نزدیك می‌شوند، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر که به تدریج، به عذاب نزدیك شود، لازم است جهت دوری از عذاب، خدا را به‌خاطر نعمتی که به وی داده است، شکرگزارد، و همچنین تقدیر صغرای دوم، چنین است: بعضی از گرفتاران با همان گرفتاری ساخته می‌شوند، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر کس مورد لطف خدا قرار گیرد، باید سپاس لطف خدا را در حق خود بگزارد. از این‌رو امام(ع) شنوندگانِ سخن خود را به‌طور مطلق بر شکر فراوان امر کرده است، با این‌که در بین آنان هم ارباب نعمت و هم مبتلایان هستند، و پس از آن به عجله نکردن در طلب روزی و در حد اعتدال و دور از افراط ماندن، دستور داده است.

۸۰ـ سورهٔ جمعه (۶۲) آیه (۱۰) یعنی: در پی کسب و کار روی زمین پراکنده شوید و از فضل و کرم خدا بجویید.

۲۵۸ ـ امام(ع) فرمود: لَا تَجْعَلُوا عِلْمَكُمْ جَهْلاً، وَيَقِينَكُمْ شَكّاً إِذَا عَلِمْتُمْ فَاعْمَلُوا، وَ إِذَا تَيَقَّنْتُمْ فَأَقْدِمُوا.

«علم خود را به نادانی تبدیل نکنید، و یقین خود را به شك مبدّل نسازید، اگر می‌دانید پس عمل کنید، و اگر یقین دارید، پس اقدام کنید.»

امام (ع) نهی فرموده است مردمان را از این‌که علم خود را با توجّه به حالات آخرت که اهمیت آنها را می‌دانند، به منزلهٔ جهل قرار ندهند، و یقین خود را به دلیل عمل نکردن بر طبق علم و یقین به منزلهٔ شكّ و تردید قرار ندهند. و به همین جهت آنان را مأمور ساخته تا مطابق علمشان عمل و مطابق یقینشان اقدام بر انجام کارها نمایند.

۲۵۹ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ الطَّمَعَ مُورِدٌ غَيْرُ مُصْدِرٍ، وَ ضَامِنٌ غَيْرُ وَفِيٍّ، وَ رُبَّمَا شَرِقَ شَارِبُ الْمَاءِ قَبْلَ رِيِّهِ، وَ كُلَّمَا عَظُمَ قَدْرُالشَّيْ ءِ الْمُتَنَافَسِ فِيهِ عَظُمَتِ الرَّزِيَّةُ لِفَقْدِهِ، وَالْأَمَانِيُّ تُعْمِي أَعْيُنَ الْبَصَائِرِ، وَالْحَظُّ يَأْتِي مَنْ لَا يَأْتِيهِ.

«طمع، انسان را تا لب آب می‌آورد بدون این‌که برگرداند و ضمانت می‌کند بدون این‌که وفا کند، بسا نوشندهٔ آب که پیش از سیراب شدن، گلوگیر شود. هر چه ارزش شییء دلخواه بیشتر باشد، مصیبت از دست دادنش بزرگتر است. آرزوها چشم بصیرت را کور کنند، و بهره و برخورداری به کسی می‌رسد که در پی آن نیست.»

امام (ع) از طمع در دنیا و آزمندی در طلب دنیا و آرزو داشتن و در پی دنیا رفتن به چند دلیل برحذر داشته است:

۱ ـ قیاس مضمری که صغرای آن عبارت: «إنّ الطمع ... و فیّ» است یعنی: طمع آدمی را بر موارد هلاکت می‌برد امّا ازآنجا باز نمی‌گرداند. عبارت ألضامنُ غَیر الوَفیّ را ـ به دلیل این‌که انسان را علاقمند به کسب دنیا می‌کند و به طرف دنیا می‌خواند، و با این حال دروغ می‌گوید، هم‌چون کسی که ضامن چیزی شود و وفا نکند ـ برای طمع استعاره آورده است، و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه این‌طور باشد، سزاوار پیروی و اطمینان نیست.

۲ ـ عبارت: وَرُبَّما ...رِیِّهِ هشدار بر این مطلب است که در پی دنیا به‌طور مداوم بودن روا نیست، به دلیل قیاس مضمری که از صغرای آن به کنایه یاد کرده است و در تقدیر چنین است: هر که همواره در پی دنیا باشد گاهی ناامید می‌شود و بدون رسیدن به آرزو، امیدش قطع می‌شود، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه این‌طور باشد، شایسته نیست که همیشه در پی آن بود.

۳ ـ از شتافتن در پی آنچه از متاع دنیا که پر ارزش است، به وسیله قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن عبارت: وَ کُلَّما ... لِفَقْدِهِ است. رزیّة به معنی مصیبت است.

و کبرای مقدّر آن نیز چنین است؛ و هر چه که مصیبت فقدان آن بزرگ باشد پس شایسته بر گرفتن نیست، زیرا ناگزیر از دست خواهد رفت، و فناپذیر است.

۴ ـ از آرزوها به وسیله قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن عبارت: وَالأمانِیُّ تُعْمی اَعْیُنَ الاَبْصارِ است، توضیح آن‌که آرزوها فکر را به چیزی که هدف نیست مشغول می‌سازد و از هدف یعنی کمالات عقلی باز می‌دارد. کلمهٔ اعین را استعاره برای افکار آورده است از آن‌رو که هر دو ادراك می‌کنند. و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه این‌طور باشد، اجتناب از آن لازم است.

۵ ـ بر ترك بهره‌برداری از دنیا توجّه داده است. با این عبارت: وَ الحَظُّ یَأْتِی

مَنْ لاٰ یَأْتیهِ یعنی: بهرهٔ آن کسی کـه نصیبی از دنیا دارد به او می‌رسد، هـرچند که در پی‌دنیا نباشد، و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چـه که این‌طور باشد، نیـازی به رفتن در پی آن و جستن آن نیست.

۲۶۰ ـ امـام(ع) فـــرمــود: اَللّٰهُمَّ إِنّی أَعُوذُبِكَ أَنْ تَحْسُنَ فی لاٰمِعَةِ الْعُیُونِ عَلاٰنِیَتی، وَ تَقْبُحَ فیمٰا أُبْطِنُ لَكَ سَریرَتی، مُحٰافِظًا عَلیٰ رِئٰاءِ النّٰاسِ مِنْ نَفْسی بِجَمیعِ مٰا أَنْتَ مُطَّلِعٌ عَلَیْهِ مِنّی. فَأُبْدِیَ لِلنّٰاسِ حُسْنَ ظٰاهِری، وَ أُفْضِیَ إِلَیْكَ بِسُوءِ عَمَلی، تَقَرُّبًا إِلیٰ عِبٰادِكَ، وَ تَبٰاعُدًا مِنْ مَرْضٰاتِكَ.

اُفضی: می‌رسانم

«بار خدایا پنـاه می‌برم به تو از این که در انظار، ظـاهر من نیکو و باطنم در آنچه پنهـان می‌دارم نزد تو زشت بـاشد و خود را با ریـا نزد مردم حفظ کنم، بـا همهٔ آنچه تو از خودم به آن آگاهتری، پس ظاهـر خود را به مردم بنمایانم و کردار بدم را نزد تو بیاورم و در نتیجه به بندگانت نزدیك و از رضا و خشنودیهای تو دور شوم».

امام (ع) به خدا پناه بـرده است از این‌که حسن ظن در انظار مردم و زشتی باطن خود در نزد خدا را ـ به وسیلهٔ خـود نمایی به زهد و عبادت ظاهری آن هـم به منظور دنیا ـ با هم در خود جمع کند.

لامعة العیون اضافهٔ صفت به موصوف است، یعنی: جلوی چشمان.

«محافظاً» حـال است. **تقربـاً و تباعـداً** دو مصـدرنـد که بـه جـای حـال نشسته‌اند، و احتمال دارد، مفعول و منصوب باشند.

۲۶۱ ـ امـام(ع) فـرمـود: لَا وَالَّذِی أَمْسَیْنَا مِنْهُ فِی غُبَّرِ لَیْلَةٍ دَهْمَاءَ تُکَشِّرُ عَنْ یَوْمٍ أَغَرَّ مَا کَانَ کَذَا وَ کَذَا.

غبراللیل: باقیماندهٔ شب **تکشّر:** لبخند بطوری که دندانها دیده شوند

دهماء: سیاه، تار **اغرّ:** روشن، واضح

«نه، به خدایی کـه به قدرت او شب کردیم، در باقیمانـدهٔ شب تاری که از روز روشن جداست، که چنین و چنان نبوده است».

کلمهٔ : تُکَشِّرعاریه بـرای شب آمده است از آن‌رو کـه از روشنی روز جدا شده، همچون کسی کـه می‌خندد، و این سوگند در نهـایت فصاحت است،و از چنین فصاحتی سوگند خورنده و شنونده منفعل می گردد.

۲۶۲ـ امام(ع) فرمود: قَلِیلٌ تَدُومُ عَلَیْهِ أَرْجَی مِنْ کَثِیرٍ مَمْلُولٍ [مِنْهُ].

«کار اندکی که در آن مداومت کنی، امیدبخش‌تر از کار زیادی است که از آن خسته و ملول گردی.»

مقصود امام(ع) این است که از کارها کار اندك مداوم، پر ارزش‌تر است‌از کار زیادخستـه کننده و غیر مداوم، و نفس را بهتر آمـاده می‌سازد، پس در آخرت سود بیشتری دارد.

۲۶۳ـ امام (ع) فرمود: إِذَا أَضَرَّتِ النَّوَافِلُ بِالْفَرَائِضِ فَارْفُضُوهَا.

«هرگاه مستحبات به واجبات لطمه بزنند، آنها را ترک کنید.»

یعنی: هرگاه مستحبّات باعث اِشکال برخی از شرایط واجبات گردند، ترک چنان مستحباتی واجب است، و این مطلب به‌طور مشروح گذشت.

۲۶۴ـ امام(ع) فرمود: مَنْ تَذَكَّرَ بُعْدَ السَّفَرِ اسْتَعَدَّ.

«هرکس دوری سفر آخرت را به‌خاطر داشته باشد، آماده می‌شود».

مقصود امام(ع) آن است که شخصی که به یاد دوری راه آخرت است باید به وسیلهٔ تقوا و پرهیزگاری آماده آن سفر گردد.

۲۶۵ ـ امام(ع) فرمود: لَيْسَتِ الرَّوِيَّةُ كَالْمُعايَنَةِ مَعَ الْإِبْصَارِ فَقَدْ تَكْذِبُ الْعُيُونُ أَهْلَهَا، وَلَا يَغُشُّ الْعَقْلُ مَنِ اسْتَنْصَحَهُ.

«ادراک با عقل و اندیشه مانند دیدن با چشمها نیست که گاهی چشمها به صاحب خود دروغ می‌گویند، در صورتی که عقل، به هر که از او پند و اندرز بطلبد، خیانت نمی‌کند.»

این سخن امام(ع) دربارهٔ ضرورت به‌کار بردن فکر است در جایی که شایسته اندیشیدن است و دربارهٔ عقل که مرجع حواس و تیزبین و نصیحت کنندهٔ دلسوزی است که به نصیحت خواه خیانت نمی‌کند. کلمهٔ **استنصاح** (نصیحت خواستن) را برای مراجعه و در راه درست به کار بردن عقل و توجّه آن به کسب نظرات درست استعاره آورده است، و کلمهٔ **الغش** (خیانت) را برای دروغ گفتن

استعاره آورده است، یعنی عقل بـه کسی که از آن نصیحت بخواهـد و او را فرا راه خـود قـرار دهـد، دروغ نمی‌گـویـد، اما حـواسّ گـاهی بـه صـاحب خـود دروغ می‌گویند. بدان کـه چشم و دیگر حواسّ ظاهر هیچ‌گونـه حکمی از خود ندارند، اما حکومت‌بعضی از محسوسات نسبت‌به بعضی دیگر،حکم‌عقل به وسیله خیال و وهم است. و هر چه در این موارد، حکم غلط صـورت بگیرد، از اشتباهات قوهٔ وهم است همان‌طوری که در جای خود به ثبوت رسیده است، و در این صورت، عبارت امام(ع): **و قـد تکـذب العیون اهلها** به این معنی است کـه احکام و همیه روی مـدرکـات چشـم ـ مـانـنـد حکـم بـر این‌کـه قطـرهٔ بـاران، خط راست و آتش‌گردانی که بـه‌سرعت‌می‌گردد، دایره است‌و نظایر اینهـا ـ گاهی دروغ و خطا می‌باشند.

۲۶۶ـ امام(ع) فرمود: بَیْنَکُمْ وَ بَیْنَ الْمَوْعِظَةِ حِجَابٌ مِنَ الْغِرَّةِ.

«میان شما و پند و اندرز، پرده‌ای از غفلت و غرور وجود دارد».

کلمهٔ : **حجاب** (پرده) را بـرای آنچه از هیأتهای بدنی کـه عارض بر نفوس می‌گردنـد و باعث غفلت از نگاه عبرت‌آمیز و پذیرش موعظـه و بهره‌مندی از آن است، استعاره آورده است.

۲۶۷ـ امـام(ع) فـرمـود: جَاهِلُکُمْ مُزْدَادٌ، مُسَوِّفٌ.

مُزداد: مرتکب گناه فراوان

«نادان شما گناه زیادی مرتکب می‌شود و امروز و فردا می‌کند».

مسوّف: یعنی کسی که امروز و فردا کرده و توبه را به تأخیر می‌اندازد.

بعضی روایت کرده‌اند: «**عالمکُم مسوّف**» یعنی: دانای شما کار را به تأخیر می‌اندازد.

۲۶۸ـ امام(ع) فرمود: قَطَعَ الْعِلْمُ عُذْرَ الْمُتَعَلِّلِینَ.

«علم، راه را بر بهانه‌جویان می‌بندد».

یعنی علم به امور دینی و آنچه از مژده و بیم که پیامبر (ص) آورده است، راه بهانه را به کسانی که می‌گویند: ما از آن ناآگاه بودیم، می‌بندد، همان‌طوری که خداوند متعال فرموده است: **رُسُلاً مُبَشِّرِینَ و مُنْذِرینَ**[۸۱].

۲۶۹ ـ امام(ع) فرمود: کُلُّ مُعَاجَلٍ یَسْأَلُ الْإِنْظَارَ، وَ کُلُّ مُؤَجَّلٍ یَتَعَلَّلُ بِالتَّسْوِیفِ.

«هر که شتاب و تعجیل دارد، مهلت خواهد، و هر که را مهلت دهند، با امروز و فردا کردن بهانه‌جویی می‌کند».

این عبارت امام (ع) سرزنشی است برای کسانی که در حال تعجیل و در مهلت و فرصت از عمل صالح دوری می‌جویند.

۲۷۰ ـ امام(ع) فرمود: مَا قَالَ النَّاسُ لِشَیْءٍ «طُوبَی لَهُ» إِلَّا وَ قَدْ خَبَأَ لَهُ الدَّهْرُ یَوْمَ سُوءٍ.

۸۱ـ سورهٔ نساء (۴) آیه (۱۶۵) یعنی: پیامبران را که مژده دهنده و بیم دهنده‌اند.

«مـردم در هیچ مورد نگفتنـد، خـوشا بـه حـالش، مگـر آن که روزگـار، روز ناخوشی را برایش مخفی داشت».

یعنی‌مردم چیزی را در دنیا تحسین نکردند، مگر این‌که روزگار زمینهٔ نابودی آن را برای روزی فراهم کرد و هر بالقوّه‌ای نا گزیر از رسیدن به فعلیّت است.

۲۷۱ ـ از امام (ع) راجع‌به قدر سؤال شد، آن بزرگوار فرمود: طَرِيقٌ مُظْلِمٌ فَلاَ تَسْلُكُوهُ، وَ بَحْرٌ عَمِيقٌ فَلاَ تَلِجُوهُ، وَ سِرُّ اَللّٰهِ فَلاَ تَتَكَلَّفُوهُ.

«راهی است تـاريك، آن را نپيمـاييـد، و دريـايی است عميق، در آن وارد نشويد و راز نهفتهٔ الهی است، خود را دربارهٔ آن به زحمت نيندازيد».

پـرسش از حقيقت قَدَر و چگـونگی انجام كـارها بـر طبق آن است، و اين مسـألـه از جملـه مسـائل علم الهی است، و جـای اشتبـاه بـزرگ بين حكمـا و متكلّمين است، و ما آنچه درست بود پيش از اين، در اين باره توضيح داديم، و به خاطـر دشواری مطلب، فـرو رفتن در آن، جای گمـراهی و سرگـردانی در دريای بی‌كران است، و از اين‌رو امام(ع) از فرورفتن در آن به وسيله سه قياس مضمر منع كرده است:

۱ ـ راهی است تاريك، كبرای مقدّر چنين است: و پيمودن راههای تاريك روانيست و نتيجه می‌گيرد: آن را نپيماييد. كلمهٔ: اَلْمُظْلَمْ را برای چنان راهی از آن جهت استعاره آورده است كه در آن شبهات زيادی وجود دارد كه باعث گم كردن راه می‌شود.

۲ ـ دريائی ژرف اسـت. كلمهٔ: البحر را با صفت عميق بـرای قدر استعاره آورده است كه انديشه‌ها در آن غـرق شده‌اند، و كبرای مقدّر آن چنين است: وارد

شدن به دریاهای ژرف روانیست، و نتیجه می گیرد: پس وارد آن نشوید.

۳ـ آن راز نهفتهٔ خداست. یعنی راز الهی است که خداوند دوست داشته مخفی بدارد و از فرورفتن در آن منع کرده است، کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه این‌طور باشد، به زحمت فرورفتن در آن و گشودن آن روانیست. و از این عبارت استفاده می‌شود که هر مشکلی از مشکلات علمی جز برای اولیا و دانشمندان برجسته قابل کشف نیست و از اسرار الهی است.

۲۷۲ ـ امام(ع) فرمود: إِذَا أَرْذَلَ ٱللهُ عَبْدًا حَظَرَ عَلَيْهِ الْعِلْمَ.

«هرگاه خداوند بنده‌ای را خوار و پست کند علم و دانش را از او باز دارد».

بازداشتن علم، بدین نحو است که خداوند شخص را بر کار دیگری آماده می‌سازد و وسایل علم را برای وی جور می‌کند بطوری که از آن منصرف می گردد و آمادگی فراگیری آن را نمی‌یابد. بدیهی است که جهل از بدترین پستی‌ها و بدترین دردهاست و کمبود و تفریط از فضیلت دانش و ادب است. بارها قبلاً به این مطلب اشاره شده است.

۲۷۳ ـ امام(ع) فرمود: كَانَ لِي فِيمَا مَضَى أَخٌ فِي ٱللهِ، وَ كَانَ يُعْظِمُهُ فِي عَيْنِي صِغَرُ الدُّنْيَا فِي عَيْنِهِ، وَ كَانَ خَارِجًا مِنْ سُلْطَانِ بَطْنِهِ فَلاَ يَشْتَهِي مَا لاَ يَجِدُ وَلاَ يُكْثِرُ إِذَا وَجَدَ؛ وَ كَانَ أَكْثَرَ دَهْرِهِ صَامِتًا، فَإِنْ قَالَ بَذَّ الْقَائِلِينَ وَ نَقَعَ غَلِيلَ السَّائِلِينَ؛ وَ كَانَ ضَعِيفًا مُسْتَضْعَفًا! فَإِنْ جَاءَ الْجِدُّ فَهُوَ لَيْثُ غَابٍ وَصِلُّ وَادٍ، لاَ يُدْلِي بِحُجَّةٍ حَتَّى يَأْتِيَ قَاضِيًا؛ وَ كَانَ لاَ يَلُومُ أَحَدًا عَلَى مَا يَجِدُ الْعُذْرَ فِي مِثْلِهِ حَتَّى يَسْمَعَ اعْتِذَارَهُ؛ وَ كَانَ لاَ يَشْكُو وَجَعًا إِلاَّ عِنْدَ بُرْئِهِ، وَ كَانَ يَفْعَلُ مَا يَقُولُ وَلاَ يَقُولُ مَا لاَ يَفْعَلُ، وَ كَانَ إِذَا غُلِبَ

عَلَى الْكَلاَمِ لَمْ يُغْلَبْ عَلَى السُّكُوتِ، وَ كَانَ عَلَى مَا يَسْمَعُ أَحْرَصَ مِنْهُ عَلَى أَنْ يَتَكَلَّمَ، وَ كَانَ إِذَا بَدَهَهُ أَمْرَانِ يَنْظُرُ أَيُّهُمَا أَقْرَبُ إِلَى الْهَوَى فَخَالَفَهُ، فَعَلَيْكُمْ بِهَذِهِ الْأَخْلاَقِ فَالْزَمُوهَا وَ تَنَافَسُوا فِيهَا، فَإِنْ لَمْ تَسْتَطِيعُوهَا فَاعْلَمُوا أَنَّ أَخْذَ الْقَلِيلِ خَيْرٌ مِنْ تَرْكِ الْكَثِيرِ.

بذّ: غلبه کرد — **بدهه الامر**: ناگهانی کاری پیش آمد

ادلی بحجّته: برهانش را اقامه کرد — **نقع الغلیل**: عطش را فرونشاند

«در زمان گذشته برادری دینی داشتم که کوچك بودن دنیا در نظر او باعث بزرگی او در نظر من بود. او زیر سلطهٔ شکمش نبود، چیزی را که بدان دسترسی نداشت آرزو نمی‌کرد. و اگر داشت زیاده‌روی نمی‌کرد، در بیشتر اوقاتش ساکت بود، و اگر سخن می‌گفت، گویندگان را مغلوب می‌کرد. و عطش پرسش کنندگان را فرومی‌نشاند. ناتوان بود، و به دیگران هم ناتوان می‌نمود، امّا هرگاه وقت تلاش می‌رسید، شیر خشمگین و مار بیابانی پر از زهری بود. تا نزد داور نمی‌آمد، برهان اقامه نمی‌کرد، و تا عذر کسی را به خاطر عملی که امکان عذری در آن بود، نمی‌شنید، او را سرزنش نمی‌کرد. و از دردی گله نمی‌کرد، مگر وقتی که بهبود می‌یافت، آنچه می‌گفت انجام می‌داد و آنچه نمی‌کرد نمی‌گفت. اگر در سخنگویی بر او غالب می‌شدند، در خاموشی بر وی غلبه نمی‌یافتند. به شنیدن حریصتر بود تا به سخن گفتن. و اگر ناگهان در برابر دو عمل قرار می‌گرفت و می‌دید که یکی به خواهش نفس نزدیکتر است، با آن مخالفت می‌کرد، پس شما هم این صفات را فراگیرید، و به آنها علاقمند باشید و اگر نتوانستید، بدانید که گرفتن اندك بهتر از واگذاشتن بسیار است.»

ابن مقفّع این بخش از سخنان امام (ع) را در کتاب ادب[۸۲]، خود، نقل

۸۲ـ نام کتاب ابن مقفّع «الادب الکبیر و الادب الصّغیر» است ـ م.

کرده و به امام حسن‌بن علی(ع) نسبت داده است.

شخص مورد نظر را بعضی گفته‌اند، ابوذر غفاری است، و بعضی گفته‌اند، عثمان‌بن مظعون است و او را با دوازده فضیلت تعریف و توصیف نموده است:

۱ ـ یکی آن که وی دنیا را ناچیز می‌شمارد و با نظر حقارت به آن می‌نگرد، بدیهی است که این خود باعث عظمت او درنظر مردان خدا می‌گردد.

۲ ـ وی از تحت نفوذ شکمش بیرون است، و آن کنایه از بیرون بودن اوست از اسارت شهوت و خلاصی‌اش از بند صفت ناپسند بدکارگی و گرایش وی به‌سوی فضیلت عفّت. خودداری از آنچه بدان دسترسی ندارد باعث آلوده نشدن وی به صفات ناپسند حرص، حسد و امثال آنها شده، و نیز زیاده‌روی نکردن او در مورد آنچه به‌دست می‌آورد، باعث مبرّا بودن او از صفت ناپسند آزمندی و پرخوری و امثال اینهاست.

۳ ـ فضیلت میانه‌روی در سخن گفتن و خاموشی به این معنی که او درجای خود، سخن حکیمانه می‌گوید، و امّا چیره شدن سکوت بر او، دلیل توان عقلی اوست، چنان‌که قبلاً از امام(ع) نقل کردیم، وقتی که عقل کامل شد، سخن کم می‌شود.

۴ ـ او ناتوان بود، و دیگران هم او را ناتوان می‌دیدند، یعنی تهیدست بود، و دیگران او را به چشم ذلّت و فقر می‌نگریستند، و اینها از لوازم فضیلت تواضع است.

۵ ـ فضیلت شجاعت به هنگام تلاش در جنگ و خشم برای خدا، و با عبارت: **فَإذا جاءَ الجدُّ ... وادٍ** کنایه از همین فضیلت است.

کلمهٔ **لیث** (شیر) را از نظر سطوت و حمله‌اش، و کلمهٔ: **صلّ** (مار سمّی) را از جهت ایجاد ترس، و کشتن دشمن، استعاره آورده است، به مار بیابانی در

دلاوری و کشندگی زهر مَثَل می‌زنند.

۶ـ وی برهانی اقامه نمی‌کرد تا این‌که نزد داور می‌آمد، و این مربوط به فضیلت عدالت است، در این‌که هر چیزی را در جای خود به کار می‌برد.

۷ـ کسی را به خاطر عملی که امکان عذری در آن بود، سرزنش نمی‌کرد، مگر پس از این‌که به عذر آوردن او گوش فرا می‌داد، پس اگر عذری داشت می‌پذیرفت. و این هم از لوازم عدل و داد، و فضیلت پایداری و تحمّل سختی است.

۸ـ وی به‌خاطر تسلیم بودنش به حکم الهی و تن دادن به رضای پروردگار، از بیماریی که بر او عارض می‌شد، گله نمی‌کرد، بلکه شاید آن را پس از بهبودی، به عنوان خبر و نه شکوه به دیگران نقل می‌کرد، او بیماری خود را از دیگران پنهان می‌داشت تا باعث زحمت مردم نشود که او را عیادت کنند و به زحمت بیفتند.

۹ـ گفتار و رفتارش مطابق بودند و از دروغ و خلاف دوری می‌کرد.

۱۰ـ لجاجت، جدال و مشاجره در گفتار نمی‌کرد، و هرگاه در گفتار مغلوب می‌شد سکوت اختیار می‌کرد، و این از فضیلت حکمت است، چون موارد خاموشی و سخن را بخوبی می‌دانست، و از جمله فضیلت او، غلبهٔ وی بر خشم خود در وقت مشاجره است.

۱۱ـ به شنیدن حریصتر بود تا سخن گفتن، چون طرف فایده بردن را بر فایده رساندن ترجیح می‌داد، چه اوّلی مهمتر از دوّمی است و آن بخشی از فضیلت حکمت است.

۱۲ـ و اگر ناگهان دو عمل بدون سابقه از ذهنش می‌گذشت، می‌اندیشید که کدام یك شایسته‌تر است، مثلاً ازدواج کردن بهتر است یا نکردن؟ فکر می‌کرد: کدام به هوای نفس و شهوت، ـ مثل ازدواج ـ نزدیکتر است، پس با آن مخالفت می‌کرد.

چون هدف از این بخش سخن امام(ع) آن بود که شنوندگان از فضایل نامبرده پیروی کنند، آنان را امر فرمود تا بدان صفات پایبند بوده و در تمام یا بعضی از آنها بر دیگران سبقت گیرند و با عبارت: **فاعلموا** ... که صغرای قیاس مضمر است، تشویق نموده است و کبرای مقدر آن نیز چنین است: هرکاری که نیکو باشد پس باید بر آن مداومت داشت و بر دیگران در انجام آن سبقت جست.

۲۷۴ ـ امام(ع) فرمود: لَوْ لَمْ يَتَوَعَّدِ اللّٰهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ لَكَانَ يَجِبُ أَنْ لَا يُعْصَى شُكْرًا لِنِعَمِهِ.

«[حتی] اگر خداوند در برابر نافرمانی خود، وعدهٔ عذاب نداده بود، برای سپاس از نعمتهایش واجب بود نافرمانی نکنند».

چون شکر نعمت، در گفتار و رفتار مطابق هم، عقلاً واجب است، ترك معصیت هم که ملازم با طاعت واجبه است، آن هم واجب می‌شود، زیرا لازم واجب نیز واجب است. و مقتضای این سخن آن است که اگر خداوند در برابر نافرمانی خود وعدهٔ عذاب نداده بود باز هم ترك معصیت به‌خاطر شکر نعمت واجب بود، تا چه رسد که وعدهٔ عذاب هم برای نافرمانی داده است، بنابراین به‌طریق اولیٰ باید ترك معصیت کرد.

۲۷۵ـ امام (ع) وقتی که اشعث بن قیس را به‌خاطر مرگ فرزندش تسلیت می‌داد فرمود: يَا أَشْعَثُ ، إِنْ تَحْزَنْ عَلَى ابْنِكَ فَقَدِ اسْتَحَقَّتْ مِنْكَ ذٰلِكَ الرَّحِمُ ؛ وَ إِنْ تَصْبِرْ فَفِي اللّٰهِ مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ خَلَفٌ. يَا أَشْعَثُ، إِنْ صَبَرْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَأْجُورٌ؛ وَ إِنْ جَزِعْتَ جَرَى عَلَيْكَ الْقَدَرُ وَ أَنْتَ مَأْزُورٌ،[يَا أَشْعَثُ] إِبْنُكَ سَرَّكَ وَ هُوَ بَلَاءٌ وَ فِتْنَةٌ وَ حَزَنَكَ

وَ هُوَ ثَوَابٌ وَ رَحمةٌ.

«ای اشعث اگر به حـال پسرت غمگینی، این اندوه به‌خاطر خـویشاوندی کار شایسته‌ای است، امّا اگر صبر کنی، در نزد خـدا هر مصیبتی پاداشی دارد. ای اشعث اگر صبر کنی قضا و قدر در مورد تـو جاری شود و تو به اجرت می‌رسی، و اگر بی‌تـابی کنی حکم الٰهی بر تـو جاری می‌شود و تـو گنهکار خـواهی بود. [ای اشعث!] پسرت بـاعث شادمانی تو بـود و در عین حال گرفتاری و بلا بـود، باعث غم تو شد، در حالی که پاداش و رحمت نیز هست».

امام(ع) نخست انـدوه او را [در مصیبت فرزنـدش] ستوده و بجـا دانسته است زیـرا سزاوار است کـه هر خـویشاونـدی در مصیبت خویش خـود غمگین شود. و به دنبال آن، مطالبی را کـه دلیل بر زشتی بی‌تابی و غم است و صبر بر آن به جهاتی بهتر است به شرح زیر آورده است:

۱ ـ عـبارت: **وَ اِنْ تَصْبِـرْ ... خَـلَفٌ** کـه یك قضیـه شرطیـهٔ متّصلـه است، صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه در پیشگاه خدا عوض داشته باشد صبر بـر آن بهتر است. و نتیجهٔ قیاس چنین می‌شود: اگر بر این مصیبت صبر کنی، صبر بهتر است.

۲ ـ عبـارت: **اِنْ صَبَرْتَ... وَ اَنْتَ مَأجُوْرٌ** یعنی: در برابر صبـرت، پاداش می‌یابی. این جمله نیز صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّرش می‌شود: و هر چه را که مقدّر شود شکیبایی بر آن اجر دارد، پس شکیبایی بر آن بهتر است.

۳ ـ او را از بـی‌تابی بـرحذر داشته است، بـا این عبارت: **و اِنْ جَـزَعْتَ ... مَأْزورٌ** یعنی در بی‌تابی کـردن، گنهکاری! اصل مأزور، مَوْزُوْرٌ بوده است، بـه‌خاطر این‌که با مأجور هم طراز بـاشد، با همـزه استعمال شده است، و این جمله نیز قیاس مضمری است که کبرای مقدّرش چنین است: و هر که قدر بر او جاری شده، اگر

بی‌تابی کند، گنهکار است و وارد آتش جهنّم می‌شود.

۴ ـ عبارت: **سَرَّكَ وَ هُوَ بَلاءٌ وَ فِتْنَةٌ** هُشداری است نسبت به زیاده‌روی در شادی و سرور بر وجود فرزند. و دلیل بلا بودن آن، این است که زیاده‌روی در محبّت فرزند مستلزم خوی ناپسندی چون ترس از جهاد می‌باشد. از آن‌رو که مبادا از فرزندش جدا شود! و مانند بخل، به سبب ترس از تنگدستی فرزند و توجه به آیندهٔ او، و مثل اندوه و غم دربارهٔ بیماریها و حوادث برای او، همان‌طوری که پیامبر(ص) فرموده است: فرزند باعث غم، ترس و بُخل است. و همچنین کینه و دشمنی با فرزند که باعث عاق کردن و قطع رحم و محروم داشتن او و از مال و ثروت می‌شود پس سزاوار است که خداوند پدر را به وسیلهٔ فرزند بیازماید و از وی بخواهد که نسبت به فرزندش به عدالت رفتار کند.

واو در **و هو** حالیه است و جمله، صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر چه این‌طور باشد، سزاوار است که بر شادی از دست رفتهٔ آن تأسف نخورند.

۵ـ عبارت: **و حزنك ...** هشداری نسبت به اندوه در مصیبت است به دلیل آن‌که لازمهٔ ترك اندوه، صبر بر مصیبت است که اجر و رحمت خدا را در پی دارد، و این عبارت مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر صبری بر اندوه، خود اجر و رحمتی در پی دارد، پس سزاوار است که بر این اندوه صبر کنند.

۲۷۶ـ امام (ع) هنگامی که پیامبر را دفن کردند، بر مزار آن بزرگوار فرمود:

إِنَّ الصَّبْرَ لَجَمِيلٌ إِلاَّ عَنْكَ ؛ وَ إِنَّ الْجَزَعَ لَقَبِيحٌ إِلاَّ عَلَيْكَ ؛ وَ إِنَّ الْمُصَابَ بِكَ لَجَلِيلٌ ؛ وَ إِنَّهُ قَبْلَكَ وَ بَعْدَكَ لَجَلَلٌ.

جلل: امر آسان و نیز امر مهم و مشکل را می‌گویند، این لغت از اضداد است.

«صبرخوب‌است‌مگرنسبت به تو و بی‌تـابی بد است، مگر بر تو، و غمی که از مصیبت تو رسیده‌بسی‌بزرگ،و غمهای‌پیش‌از تو و بعد از تو آسان‌و سهل‌است».

این سخن که صبر در مصیبت آن بزرگوار نـاپسند و بی‌تابی در مورد او، بد نیست، برای آن است که او اصل و پیشوای دیانت است، پس بی‌تابی در مصیبت او بـاعث ادامۀ یـاد او، و یـاد او بـاعث یادبـود همیشگی اخـلاق، سنّت و روش اوست، پس بـه این جهت، بـی‌تـابی نـاروا نیست، و یـا از آن‌رو کـه مصیبت وی مصیبتی بزرگ و او مهمترین چیزی است که از دست رفتـه است بنابراین بی‌تابی برای او خوب است و امّـا صبر، چون به معنی فراموشی و از خـاطر بردن اوست، پس از این‌رو نـاپسنـد است. و امام(ع) از جهتی فضیلت را نـاپسنـد و از جهتی رذیلت را نیکو دانسته است. و بدیهی است که مصیبتی که وارد شده بود بزرگتر از مصیبتهایی بود کـه از شخص دیگری می‌رسید، زیرا هـر مصیبتی چه از افراد قبل یا بعد از او، نسبت به آن، سهل و آسان است.

بعضی گفته‌اند: مقصودامام(ع) آن‌است‌که مصیبت وارده قبلاً بر مسلمانان به دلیل ترسشان بزرگ بوده است و پس از او نیـز به دلیل برهـم خوردن امر مردم و امر دین با فقدان آن بزرگوار عظیم است. امّا معنای اوّلی روشنتر و بهتر است.

۲۷۷ - امـام(ع) فـرمـود: لَا تَصْحَبِ الْمَائِقَ؛ فَإِنَّهُ يُزَيِّنُ لَكَ فِعْلَهُ، وَيَوَدُّ أَنْ تَكُونَ مِثْلَهُ.

مائق: احمق، نادان

«بـا احمق همنشینی نکن، زیرا او کـار خـود را درنظر تـو جلوه می‌دهـد و دوست دارد تو نیز مانند او باشی».

امام (ع) از همنشینی احمق به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جملهٔ «فانّه ...» است. توضیح آن که شخص احمق به دلیل حماقتش معتقد است که از نظر نفسانی کامل و تمام کارهایش شایسته است و باید از او پیروی کرد و کارهای خود را جلوه می‌دهد و از همنشینش می‌خواهد تا مثل او باشد، و او را بر این کار دعوت می‌کند.

کبرای مقدّر آن نیز چنین است: پس هرکس چنین باشد، همنشینی با او جایز نیست.

۲۷۸ـ از امام (ع) در بارهٔ مسافت بین خاور و باختر پرسیدند، فرمود: مَسِيرَةُ يَوْمٍ لِلشَّمْسِ.

«به اندازه گردش یك روز خورشید است».

این پاسخ، پاسخ روشن و قانع کننده‌ای است، و هدف فن خطابه نیز همان قانع ساختن است، امّا اثبات مسافت ما بین شرق و غرب با توجه به تعیین مساحت زمین و یا منظومهٔ شمسی، کاری است مربوط به علم هیأت، و شاید امام(ع) از چنان پاسخی خودداری کرده است به‌خاطر این‌که بعضی از عوام مردم آن را بعید می‌شمردند و ما عقیده نداریم که امام(ع) نمی‌دانسته است.

۲۷۹ ـ امام (ع) فرمود: أَصْدِقَاؤُكَ ثَلاَثَةٌ: صَدِيقُكَ، وَصَدِيقُ صَدِيقِكَ، وَعَدُوُّ عَدُوِّكَ. وَأَعْدَاؤُكَ ثَلاَثَةٌ: عَدُوُّكَ، وَعَدُوُّ صَدِيقِكَ، وَصَدِيقُ عَدُوِّكَ.

«دوستانت سه دسته‌اند؛ و دشمنانت نیز سه گروهند. اما دوستانت دوست خودت و دوست دوستت، و دشمن دشمن تو می‌باشند، و امّا دشمنانت: دشمن تو

و دشمن دوست تو و دوست دشمن تو است.»

حکم بر این‌که دوستِ دوست و دشمنِ دشمن، دوست است از جمله قضایای مظنونه[۸۳] است، به این احتمال که دوست اطّلاع ندارد که دوستش دارای دوستی است، و یا دشمنش نمی‌داند که دشمن وی، دشمن دیگری نیز دارد تا چه رسد به این‌که او را دشمن بدارد و یا دوست بدارد. و هم چنین حکم بر این‌که دشمنِ دوست و دوست دشمن، به احتمالی که گفتیم ممکن است دشمن باشند.

۲۸۰ ـ امام (ع) مردی را دید که برای آن که به دشمن صدمه‌ای بزند، به خود زیان می‌رساند، فرمود: إِنَّمَا أَنْتَ كَالطَّاعِنِ نَفْسَهُ لِيَقْتُلَ رِدْفَهُ.

«تو مانند کسی هستی که به خود نیزه‌ای فرو می‌برد تا کسی را که به پشت سرش سوار است بکشد».

وجه شبه همان قصد اذیت دیگری است به وسیله‌ای که باعث آزردن خویشتن است.

۲۸۱ ـ امام(ع) فرمود: مَا أَكْثَرَ الْعِبَرَ وَ أَقَلَّ الِاعْتِبَارَ!

«چه قدر پند و عبرتها فراوان و پند پذیری اندك است!»

---

۸۳ ـ از جمله مبادی صناعات خمس در منطق مظنونات است که در مقدّمهٔ بعضی از صناعات بکار می‌رود ـ م.

مقصود امام(ع) از عبرتها، جای عبرت گرفتن است، درصدد سرزنش شنوندگان است که چرا پند نمی‌گیرند.

۲۸۲ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ بَالَغَ فِی الْخُصُومَةِ أَثِمَ، وَ مَنْ قَصَّرَ فِیهَا ظُلِمَ، وَلَا یَسْتَطِیعُ أَنْ یَتَّقِیَ اللّٰهَ مَنْ خَاصَمَ.

«هر کس در دشمنی پافشاری کند گنهکار است و هر کس کوتاه بیاید، ستمکش است و هر که با دیگران در ستیز باشد، نمی‌تواند پرهیزگار باشد.»

امام (ع) از دو طرف زیاده‌روی و کوتاهی در کشمکش و ستیز، به دلیل پیامد زیاده‌روی یعنی جور و گناه، و پیامد کوتاه آمدن، یعنی ستم‌پذیری، برحذر داشته است. و بر این مطلب که در حدّ اعتدال ماندن کار دشواری است با این جمله اشاره فرموده است: **و لا یستطیع** ... که خود زنهاری است نسبت به اصل دشمنی و ستیز، برای آن که دشمنی، ممکن است باعث‌صفات ناپسند دیگری گردد.

۲۸۳ ـ امام(ع) فرمود: مَا أَهَمَّنِی ذَنْبٌ اُمْهِلْتُ بَعْدَهُ حَتَّی اُصَلِّیَ رَکْعَتَیْنِ.

«آن گناهی که پس از آن فرصت یافتم تا دو رکعت نماز بخوانم [و از خداوند عافیت بخواهم] مرا غمگین نساخت».

یعنی: از گناهی اندوهناک نیستم که خداوند پس از آن به من مهلتی داده باشد تا دو رکعت‌نماز بخوانم. توضیح آن که نماز باعث بخشش گناه است، وقتی که انسان فرصتی پیدا کند تا دو رکعت‌نماز بخواند، به‌سبب گناه غمگین نخواهد شد.

۲۸۴ـاز امام (ع) پرسیدند: چگونه خداوند با کثرت مردم از آنها حساب و پرسش می کند؟فرمود: كَمَا يَرْزُقُهُمْ عَلَى كَثْرَتِهِمْ، فقيل: كيف يحاسِبُهم و لا يرونَهُ؟ فقال عليه السلام: كَمَا يَرْزُقُهُمْ وَلَا يَرَوْنَهُ.

«همان‌طوری که با همهٔ کثرتشان به آنان روزی می‌دهد» آنگاه پرسیدند: با این‌که نمی‌بینند چگونه از حساب آنها می‌پرسد؟ فرمود: «همان‌طوری که به آنها روزی می‌دهد و او را نمی‌بینند.»

چگونگی محاسبهٔ خلایق را با کثرت جمعیّت،تشبیه به کیفیت روزی رسانی به آنها با کثرت جمعیّت، فرموده است، و این مطلب را به دلیل روشنی و آگاهی سائل از آن، در تشبیه، اصل [مشبه‌به] قرار داده است. و همین‌طور، کیفیت محاسبهٔ آنها را با ندیدن خداوند توسط آنان به کیفیّت روزی‌رسانی بدانها بدون رؤیت، تشبیه کرده است، و وجه شبه در هر دو مورد، ممکن بودن مطلب است با توجّه به فراگیری قدرت او و بی‌نیازی در موردی به چیز دیگر.

۲۸۵ ـ امام(ع) فرمود: رَسُولُكَ تَرْجُمَانُ عَقْلِكَ ، وَ كِتَابُكَ أَبْلَغُ مَا يَنْطِقُ عَنْكَ !

«پیام رسان تو بیانگر عقل تو است، و نامه‌ات رساترین چیزی است که از جانب تو سخن می گوید».

لفظ «**التَرجُمانُ لِلْعَقْلِ**» را برای «رسول» استعاره آورده است برای این‌که رسول از جانب [پیام دهنده] خبر می‌رساند و امّا این‌که نامه رساترین چیزی است که از طرف صاحبش سخن می گوید، از آن جهت است که مقصود صاحب خود را ضبط می‌کند برخلاف زبان پیام‌رسان، که بسا از روی اشتباه یا به

عمد پیام را آنچنان که باید نمی‌رساند، و از این‌رو اشکالی پیش می‌آید که حتّی ممکن است باعث هلاکت فرستنده پیام شود.

۲۸۶ ـ امام(ع) فرمود: مَا الْمُبْتَلَى الَّذِی قَدِ اشْتَدَّ بِهِ الْبَلاَءُ بِأَحْوَجَ إِلَى الدُّعَاءِ مِنَ الْمُعَافَى الَّذي لَايَأْمَنُ الْبَلاَءَ!

«آن گرفتاری که دچار درد شدید است، به دعا نیازمندتر از آن تندرستی نیست که از گرفتاری در امان نمی‌باشد.»

یعنی: این هر دو به دعا نیازمندند، آن یکی برای نجات از گرفتاری و این یکی برای دوام عافیتش و ایمن شدن از رسیدن بلا. و این سخن تشویق اهل عافیت به دعا و درخواست از خداست، تا خداوند به آنان توجّه کند و لطفش دربارهٔ آنان پایدار باشد.

۲۸۷ ـ امام(ع) فرمود: النَّاسُ أَبْنَاءُ الدُّنْيَا، وَلَا يُلاَمُ الرَّجُلُ عَلَى حُبِّ أُمِّهِ.

«مردمان فرزندان دنیایند، و انسان را به محبت مادر نمی‌شود ملامت کرد».

این گفتار سرزنش مردم در مورد دلبستگی به دنیاست، کلمهٔ «ابناء» استعاره برای مردم آورده شده است، از آن جهت که تولّد مردم از دنیاست و علاقهٔ طبیعی به دنیا دارند.

و عبارت : **ولایلام** ... سرزنشی برای مردم است، چنان که در مورد کسی که او را سرزنش می‌کنی و می‌گویی، طبیعت تو سرزنش کردنی است و به سمت چیزی که در سرشت تو است بر تو ملامتی نیست!

۲۸۸ ـ امام (ع) فرمود: إنَّ الْمِسْكِينَ رَسُولُ ٱللهِ فَمَنْ مَنَعَهُ فَقَدْ مَنَعَ ٱللهَ، وَ مَنْ أَعْطَاهُ فَقَدْ أَعْطَى ٱللهَ.

«آدم تنگدست فرستادهٔ خداست، کسی که به او چیزی ندهد، در حقیقت حق خدا را نداده و کسی که به او چیزی بدهد، در حقیقت به خدا داده است.»

دربارهٔ کمك به تهیدست به وسیلهٔ قیاس مضمری تشویق کرده است که صغرای آن جمله‌ای است که ذکر شد، کلمه **رسول الله** را استعاره برای فقیر آورده است به این جهت که او در راه خدا و به امر خدا کمك می‌طلبد، و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هر کس این‌طور باشد، باید به او کمك کرد و او را راضی نمود.

۲۸۹ ـ امام (ع) فرمود: مَازَنَى غَيُورٌ قَطُّ.

«آدم غیرتمند هرگز مرتکب زنا نشود».

قطّ، یعنی به‌طور قطع. توضیح آن که شخص غیرتمند واقعی، هنگامی که تصمیم به زنا می‌گیرد، نظیر آن را دربارهٔ خودش تصوّر می‌کند، پس خیالش با انگیزهٔ زنا معارضه می‌کند، و در نتیجه از آن خودداری می‌ورزد.

۲۹۰ ـ امام (ع) فرمود: كَفَى بِالْأَجَلِ حَارِساً.

«اجل برای نگهداری انسان بس است».

کلمه «حارس» را به این جهت که انسان تا وقتی اجلش نرسیده و چون نگهبانی او را نگاه می‌دارد، استعاره آورده است.

۲۹۱ - امام (ع) فرمود: يَنَامُ الرَّجُلُ عَلَى الثُّكْلِ وَلَا يَنَامُ عَلَى الْحَرَبِ!!

حرب: غارت و چپاول اموال

«مرد بر سوگ فرزند صبر می‌کند اما بر چپاول ثروتش صبر نمی‌کند».

سید رضی می‌گوید: معنای این سخن آن است که مرد کشته شدن فرزند را تحمّل می‌کند امّا بر چپاول اموالش صبر نمی‌کند.

توضیح آن که هر چند فرزند و مال هر دو مورد علاقه‌اند، با این همه، دیگران به مال چشم دارند و می‌خواهند آن را از چنگ صاحبش بیرون کنند و به غارت ببرند، اما مرگ فرزند چنین نیست.

۲۹۲ - امام (ع) فرمود: مَوَدَّةُ الآبَاءِ قَرَابَةٌ بَيْنَ الأَبْنَاءِ وَالْقَرَابَةُ إِلَى الْمَوَدَّةِ أَحْوَجُ مِنَ الْمَوَدَّةِ إِلَى الْقَرَابَةِ.

«دوستی پدران، خویشاوندی میان پسران است، و خویشاوندی به دوستی نیازمندتر است تا دوستی به خویشاوندی».

لفظ «قرابة» را استعاره برای دوستی زیاد میان فرزندان آورده است، بنابراین دوستی همانند خویشاوندی است، به وسیله بازگو کردن محبّت بین پدران ـ از باب گفتن لازم و ارادهٔ ملزوم ـ خبر از محبّت پسران داده است، چون دوستی و محبّت

مابین پدران باعث ریشه‌دار شدن محبّت و ارتباط بیشتر بین پسران می گردد.

آنگاه امام (ع) به برتری دوستی نسبت بـه خویشاوندی اشاره فرموده است به این‌ترتیب که خویشاوندی بـه دوستی در سود داشتن میان مردمان، نیاز بیشتری دارد، و دوستی در مفید بودنش از خویشاوندی بی‌نیازتر است[۸۴].

۲۹۳ ـ امـام(ع) فـرمـود: اَتَّقُوا ظُنُونَ الْمُؤْمِنِینَ؛ فَإِنَّ اللّٰهَ تَعَالَی جَعَلَ الْحَقَّ عَلَی أَلْسِنَتِهِمْ.

«از گمانهای مؤمنان بترسید که خـداوند بزرگ، حق را بر زبانهای آنان قرار داده است».

مؤمن ممکن نیست در مورد تصفیهٔ نفس خود، و کمال استعداد نفس برای انـدیشـهٔ درست نزدیـك به حـدس، و شکـوفـایی در پـرتو حقیقت، خطـا کـنـد. همان‌طـوری که پیامبر(ص) فـرموده است: «از هوشیـاری مؤمن بترسید کـه او به وسیلهٔ نور خـدا می‌نگرد، پس خدای سبحان صورت آن حق را بـر زبانش جاری می‌سازد و او آن را بر زبان می‌راند».

عبارت: **فانّه** ... مقدّمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هـرکه این‌طـور باشـد، بایـد ازحدس‌او پرهیـز کرد، و ایـن عبارت امـام(ع) هشـداری است برای کسی کـه نیّت شـرّی دارد، تـا از ترس گمـانهـای مؤمنان، از نیّتش برگردد.

۸۴ـ ابن ابی الحدید در ذیل این سخن امام (ع) می‌نویسد: از کسی پرسیدند: برادرت را بیشتر دوست داری یا دوستت را؟ گفت: برادرم را اگر دوست باشد ـ م.

۲۹۴ ـ امام(ع) فرمود: لَا یَصْدُقُ إِیمَانُ عَبْدٍ حَتَّی یَکُونَ بِمَا فِی یَدِاللهِ أَوْثَقَ مِنْهُ بِمَا فِی یَدِهِ.

«ایمان بنده‌ای درست نیست تا بـه آنچه در نـزد پروردگـار است، مطمئنتر باشد از آنچه در دست خود دارد».

درستی ایمان و اعتقاد بـه چیزی همان یقین نسبت به آن‌چیـز و کمال یقین است. و از نشانه‌های کمال یقین خوشبینی بـه خدا و توکّل بر اوست به حدّی که بر آنچـه نزد خداست مطمئنتر بـاشد تا بـر آنچه که نزد اوست. از آن‌رو کـه ایمان واعتقاد او به رسیدن روزی از جانب خـدا و اطمینان به آن، بیشتر است از قطع و اطمینان او به آنچه در دست خودش می‌باشد چون این در معرض تلف و ناپایدار است. و این حالت مرتبهٔ عالی از مراتب توکّل است.

۲۹۵ـ امام (ع) انس بن مالك را وقتی که به بصـره آمد به نزد طلحه و زبیر فرستـاد تا سخنی را که از رسول خـدا دربارهٔ آنها شنیده بـود به ایشان خاطـرنشان کند. انس خـودداری کرد و چون نزد آن بـزرگوار بازگشت، عـرض کرد: آن سخن پیامبر (ص) را فراموش کرده‌ام. حضرت فرمود: إِنْ کُنْتَ کَاذِبًا فَضَرَبَكَ اللهُ بِهَا بَیْضَاءَ لَامِعَةً لَا تُوَارِیهَا الْعِمَامَةُ.

«اگر دروغ بگویی، خداوند تو را به‌خاطر آن به سفیدی درخشانی مبتلا کند که عمامه هم آن را نپوشاند.»

سید رضی می گـوید: «مقصود از آن پیسی است که بعـدها این بیماری در انس پیدا شد و او بدون روبند در بین جمعیّت ظاهر نمی‌شد».

امـام(ع) او را نزد آن دو نفـر [طلحه و زبیـر] فرستـاد تا آنچـه را از پیامبـر خدا(ص) شنیده بود به یاد آنهـا آورد. و آن حضرت (ص) فرموده بود: شما دو تن با علی جنگ خـواهید کـرد درحالی کـه نسبت به او ستمکـارید. و چـون انس با کسی برخـورد که او را از این کار منصرف کـرد و رأی او را برگرداند، نـزد امام(ع) بازگشت، و امام(ع) بر او نفرین کرد و نفرینش قبول افتاد. کلمهٔ: **بیضاء** در محل جر، بدل از ضمیر در بهار است.

۲۹۶ ـ امـام(ع) فـرمـود: إِنَّ لِلْقُلُوبِ إِقْبَالاً وَ إِدْبَاراً: فَإِذَا أَقْبَلَتْ فَاحْمِلُوهَا عَلَى النَّوَافِلِ، وَ إِذَا أَدْبَرَتْ فَاقْتَصِرُوا بِهَا عَلَى الْفَرَائِضِ.

«دلها اقبال و ادبار دارند وقتی کـه روآوردند آنها را به مستحبات وادارید، و هنگامی که رو برگرداندند، به واجبات بسنده کنید».

قبلاً معنی اقبال و ادبـار دلها گذشت. امام(ع) اقبـال و روآوری دلها را به مستحبّـات اختصاص می‌دهـد چـون در این حـالـت دل گنجایش مستحبّـات و واجبات را دارد برخلاف حالت اِدبار که گنجایش زیاد ندارد.

۲۹۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: وَ فِي الْقُرآنِ نَبَأُ مَا قَبْلَكُمْ، وَ خَبَرُ مَا بَعْدَكُمْ، وَ حُكْمُ مَا بَيْنَكُمْ.

«در قرآن است خبر پیشینیان و خبر چیزهـای بعد از شما و حکم چیزهایی که در بین شماست».

خبر ماقبل همان اخبار قرون گذشته، و خبر ما بعد یادآوری حالات مردن،

قیامت و وعد و وعید است، و حکم چیزهای میان مردم، بیان احکام پنجگانه متعلّق به افعال مردم می‌باشد. و این سخن در مورد ستایش قرآن و وادار ساختن مردم بر خواندن و فهمیدن قرآن است.

۲۹۸ ـ امام(ع) فرمود: رُدُّوا الْحَجَرَ مِنْ حَيْثُ جَاءَ؛ فَإِنَّ الشَّرَّ لَايَدْفَعُهُ إِلَّا الشَّرُّ.

«سنگ را از جائی که آمده، به همانجا برگردانید، زیرا بدی را جز بدی از بین نمی‌برد».

سنگ کنایه از بدی است. و باز گرداندن سنگ کنایه از مقابله با بدی، به مانند آن است. امام(ع) در این گفتار به وسیلهٔ قیاس مضمری وادار به مقابله کرده است که مقدمهٔ صغرای آن عبارت: «فانّ الشّر ...» و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه را که جز به وسیلهٔ بدی قابل دفع و قطع نباشد پس باید بدان‌وسیله آن را قطع کرد، البتّه این مطلب کلیّت ندارد، زیرا که خود آن بزرگوار در موارد زیادی به بردباری امر فرموده است.

۲۹۹ـ امام (ع) به کاتب خود ـ عبیدالله بن ابی رافع فرمود: أَلِقِ دَوَاتَكَ ،و أَطِلْ جِلْفَةَ قَلَمِكَ ، وَ فَرِّجْ بَيْنَ السُّطُورِ، وَ قَرْمِطْ بَيْنَ الْحُرُوفِ فَإِنَّ ذٰلِكَ أَجْدَرُ بِصَبَاحَةِ الْخَطِّ.

ابورافع: خدمتگزار رسول خدا (ص) بود
القت الدواة و لقتها: مرکّب دوات را اصلاح کرد
جلفة القلم: نوك قلم
قرمطة بين الحروف: نزديك كردن ميان حروف
صباحة: نيكى، زيبايى

«دوات خـود را اصـلاح کن و سـر قلمت را دراز کن. و بین خطهـا را پهن بگیر و حروف را نزدیك هم بنویس که این روش برای زیبایی خط مناسبتر است».

فایـدهٔ قید اوّل روشن است، امـا فایـدهٔ قید دوّم آن است کـه سر قلمِ دراز، مرکّب زیادی می گیـرد، در نتیجه قلم یارای نوشتن کلمات زیادی را ـ بـه‌صورت همسان بـدون جداسازی میان کلمـات ـ پیدا می کند بـرخلاف سر قلم کوتـاه که مرکبش اندك و تفکیك میان هر بار به مـرکب زدن زیاد می‌باشد و درنتیجه تفاوت بین کلمات در آخر هر بار به مرکب زدن و آغاز نوبت دیگر فراوان است.

و فایدهٔ قید سـوّم آن است که بدان وسیله، فاصله‌هـا بین خطوط و جدایی آنها از یکدیگر روشن می‌شود.

و فایدهٔ قیـد چهارم آنست که کلمات خوش شکل می‌شـود و جلوهٔ خوبی خواهد داشت، و شـاید بعضی از این قیدهـا و یا تمام آنها شرط جنس خط باشند نه باعث زیبایی بعضی از انواع خطوطی که بعدها پیدا شده‌اند.

و با عبارت: **فـان ذٰلِـك...** وادار بر انجام کارهایی که دسـتـور داده فرموده است یعنی این شرایط. و این بخش از عبارت مقدمـهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدر آن چنین است: و هر چه بـاعث زیبایی خط باشـد انجامش شایسته‌تر است.

۳۰۰ ـ امـام(ع) فـرمــود: أَنَا يَعْسُوبُ الْمُؤْمِنِينَ، وَالْمَالُ يَعْسُوبُ الْفُجَّارِ.

«من پیشوای مؤمنانم، امّا مال و ثروت پیشوای تبهکاران است.»

سید رضی می گوید: معنای سخن آن است که مؤمنان پیروان منْ و بدکاران

پیرو مال و ثروتند، چنان که زنبوران عسل از یعسوب خود که رئیس آنهاست پیروی می‌کنند.

کلمهٔ یعسوب را برای خود استعاره آورده است. و وجه شبه همان است که سیّد رضی ـ خدایش بیامرزد ـ بیان کرده است.

۳۰۱ ـ یکی از یهودیان به امام (ع) عرض کرد «پیغمبرتان را هنوز به خاك نسپرده بودید که در بارهٔ او اختلاف کردید». إِنَّمَا ٱخْتَلَفْنَا عَنْهُ لَا فِيهِ، وَ لٰكِنَّكُمْ مَا جَفَّتْ أَرْجُلُكُمْ مِنَ الْبَحْرِ حَتَّى قُلْتُمْ لِنَبِيِّكُمْ: (ٱجْعَلْ لَنَا إِلٰهاً كَمَا لَهُمْ آلِهَةٌ فَقَالَ إِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ).

امام (ع) فرمود: «دربارهٔ او اختلاف نکردیم، اختلاف ما از او بود، اما شما هنوز پاهایتان ازآب دریا خشك نشده، به پیامبرتان گفتید:

اِجْعَلْ لَنٰا اِلٰهاً كَمٰا لَهُمْ آلِهَةٌ فَقٰالَ اِنَّكُمْ قَوْمٌ تَجْهَلُونَ[۸۵].

مقصود امام (ع) آن است که ما در نبوّت پیامبر (ص) اختلاف نکردیم و شکی در آن نداشتیم بلکه اختلاف ما ناشی از او بود، یعنی به سبب شبههٔ بعضی آیات و روایاتی بود که از آن‌حضرت رسیده بود، بعضی از ما آنها را درك نکردیم، امّا شما اختلاف پیدا کردید که آیا آفریدگاری دارید یا نه تا آنجا که گفتید، برای ما خدایی قرار ده! و این خود به طریق اولی باعث شكّ در نبوّت پیامبرتان نیز هست.

۳۰۲ـ از امام پرسیدند چگونه بر شجاعان برتری یافتی؟ آن بزرگوار فرمود: مَا لَقِيتُ رَجُلاً إِلَّا أَعَانَنِي عَلَى نَفْسِهِ.

---

۸۵ ـ سوره اعراف (۷) آیه (۱۳۸) یعنی: برای ما خدایی مانند خدای ایشان قرار بده.

«به هیچ کس برنخوردم مگر این‌که او خود مرا به زیان خویش کمك کرد».

سید رضی می‌فرماید:

امام (ع) بـا این گفتار اشـاره فرموده است بـر این‌که هیبت آن بـزرگوار در دلها می‌افتاد.

مقصود امام(ع) آن است که هیبت آن بزرگوار و تصوّر شجاعان که پیروزی او رابر همگنان و کشتن ایشان را نتیجـه‌ای عادی می‌دانستند، باعث عقب‌نشینی و ضعف مقاومت آنها می‌شد، و این چیزی بود که او راعلیه رقیبان یاری می‌کرد.

۳۰۳ـ امام(ع) به فرزندش محمد حنفیه فرمود: يَا بُنَيَّ، إِنِّي أَخَافُ عَلَيْكَ مِنَ الْفَقْرِ فَاسْتَعِذْ بِاللهِ فَإِنَّ الْفَقْرَ مَنْقَصَةٌ لِلدِّينِ مَدْهَشَةٌ لِلْعَقْلِ دَاعِيَةٌ لِلْمَقْتِ.

«پسرم از تنگدستی تـو می‌ترسم، از دست آن به خدا پناه ببـر که تنگدستی بـاعث شکست و کـاستی در دیـن، و سـرگـردانی عقل و خـرد، و انگیـزهٔ دشمنی است.»

امام (ع) پسرش را به پناه بردن بر خـدا از تنگدستی امر کرده است به‌خاطر سه ناگواری که در تنگدستی وجود دارد: یا باعث کاهش در دین است، چون فکر مشغول تنگدستی می‌شـود و نیروی بدن را از عبادت می‌گیرد و بـاعث سرگردانی عقل می‌شـود، یعنـی جـای سـردرگمی و حیـرت عقل اسـت و دلتنگی بـه دلیل بی‌چیزی امر واضحی است. و همچنین تنگدستی باعث دشمنی شخص با مردم می‌شود. امام(ع) به وسیلهٔ قیاس مضمری وادار به استعاذه کرده است که صغرای قیاس: **فان الفقر ...** و کبرای مقـدّر آن نیز چنین است: و هر چه دارای آن شرایط

باشد پناه بردن به خدا از شرّ آن واجب است.

۳۰۴ـ امام(ع) در پاسخ کسی که از وی مشکلی را پرسید فرمود: سَلْ تَفَقُّهاً، وَلَا تَسْأَلْ تَعَنُّتاً ، فَإِنَّ الْجَاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالْعَالِمِ ، وَ إِنَّ الْعَالِمَ الْمُتَعَسِّفَ شَبِيهٌ بِالْجَاهِلِ الْمُتَعَنِّتِ.

معضلة: مسأله مشکل　　**تعسف:** بیراهه رفتن

تعنّت: درخواست کار دشوار برای کسی که از او چیزی می‌طلبد

«بپرس برای آموختن نه برای به مشکل افکندن، زیرا نادانی که در صدد فراگیری است مانند داناست اما عالمی که به بیراهه رود به سان نادان است».

امام (ع) از گفتار پرسش کننده فهمید که هدفش آزمودن امام(ع) است، این بود که قبل از پاسخ به ادب کردن و راهنمایی او پرداخت بر آنچه شایستهٔ پرسش و هدف پرسیدن است یعنی چیز فهمی نه طرف را به سختی انداختن، چون مورد اوّل برای انسان مفید است.

تفقّهاً وتعنّتاً دو مفعول له و یا دو مصدرند که جایگزین حال شده‌اند، امام(ع) به وسیلهٔ قیاس مضمری بر سؤال برای آموزش ترغیب کرده است که صغرای آن عبارت: **فَإِنَّ الْجاهِلَ الْمُتَعَلِّمَ شَبِيهٌ بِالعالِمِ** است، و وجه شبه، مشترك بودن آن دو تن در دانش طلبی و مقصد است. و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس که مانند عالم باشد، شایسته است که روش او را داشته باشد.

آنگاه از رفتن به راه نادرست در پرسش، و انحراف از آن به چیزی غیر از مقصود اصلی به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن: **فانّ**

العالم ... بالجهل می‌باشد، و وجه شبه آن است که چنان عالمی سؤال را بی‌مورد مطرح می‌نماید و همچون نادان پرسشهای نابجا و درخواست ناروا می‌کند، و کبرای مقدّر نیز چنین است: و هرکس که شبیه نادانان باشد باید از روش او اجتناب کرد تا از این شباهت به دور باشد.

۳۰۵ ـ امام (ع) وقتی که ابن عباس او را به چیزی راهنمایی می‌کرد که موافق نظر آن بزرگوار نبود، به او فرمود: لَكَ أَنْ تُشيرَ عَلَيَّ وَ أَرَى؛ فَإِنْ عَصَيْتُكَ فَأَطِعْنِي.

«بر تو است که مرا راهنمایی کنی و من صلاح خود را در آن می‌نگرم، آنگاه اگر من از تو پیروی نکردم تو از من پیروی کن.»

نقل کرده‌اند موقع بازگشت امام(ع) از سفر حج که مردم در مکه با وی بیعت کرده بودند، ابن عباس گفت: یا امیرالمؤمنین این کار مهمّی است، بیم آشوب مردم می‌رود، برای طلحه حکم ولایت بصره، و برای زبیر حکم ولایت کوفه را صادر کنید، و به معاویه نامه‌ای بنویسید و از خویشاوندی و نسبت، یاد کنید و در حکومت شام او را تثبیت فرمایید تا با شما بیعت کند، اگر بیعت کرد و از روش شما و امر خدا اطاعت کرد، او را به حال خود واگذارید، و اگر مخالفت کرد، آنگاه به مدینه بخواهید و عوضش کنید تا دریاهای آشوب متلاطم نگردند!

امام (ع) فرمود: پناه می‌برم به خدا از این‌که دین خود را به‌خاطر دنیای دیگران تباه سازم! فرزند عباس بر تو است که ما را راهنمایی کنی و من صلاح خود را در آن می‌نگرم مفعول «أریٰ» چون معلوم بوده است حذف شده است، یعنی: من جهت مصلحت را می‌اندیشم، امام (ع) اطاعت از خود را واجب دانسته از آن‌رو که امام است و اندیشه‌اش بالاتر است پس اگر در کاری مصلحت دید، نظر او برتر و بالاتر است.

۳۰۶ـ نقل کرده‌اند وقتی که امام (ع) [از جنگ صفین] به کوفه بازگشت، گذرش بر قبیلهٔ «شبامیّین» افتاد، صدای گریه زنها را بر کشته‌های جنگ صفّین شنید و چون حرب بن شرحبیل شبامی که از بزرگان قبیله بود خدمت امام (ع) آمد، امام (ع) به او فرمود: أَتَغْلِبُكُمْ نِسَاؤُكُمْ عَلَى مَا أَسْمَعُ؟ أَلَا تَنْهَوْنَهُنَّ عَنْ هٰذَا الرَّنِينِ، (و أقبل یمشی معه و هو علیه السلام راکب فقال له): ارْجِعْ فَإِنَّ مَشْيَ مِثْلِكَ مَعَ مِثْلِي فِتْنَةٌ لِلْوَالِي وَ مَذَلَّةٌ لِلْمُؤْمِنِ.

«آیا زنها با گریه‌ای که به گوش من می‌رسد می‌خواهند بر شما مسلّط شوند، آیا شما نمی‌خواهید آنان را از گریه بازدارید» حرب خواست پیاده در رکاب حضرت حرکت کند، امام فرمود: «برگرد که پیاده آمدن مثل تو با مانند من، برای فرمانروا گرفتاری و برای مؤمن ذلّت و خواری است».

شبام، به کسر شین نام قبیله‌ای از عرب است. **قادماً،** حال است، و استفهام، استفهام انکاری است چون بر فعل نفی وارد شده است.

قبلاً معلوم شد که بی‌تابی در مصیبت از صفات ناپسند می‌باشد و نهی شده است، زیرا باعث ترس مرد می‌شود و او را برای جنگیدن سُست می‌کند، در صورتی که جنگ امری است ضروری.

امام (ع) او را از راه رفتن در رکاب خود برحذر داشته است با قیاس مضمری که صغرای آن جملهٔ **«فانّ مشی مثلك ...»** و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر چه که باعث گرفتاری و ذلّت و خواری شود، ترك آن واجب است.

۳۰۷ـ موقعی که امام (ع) گذرش به کشته‌های خوارج جنگ نهروان افتاد، فرمود: بُؤْساً لَكُمْ، لَقَدْ ضَرَّكُمْ مَنْ غَرَّكُمْ، (فقیل له: من غرهم یا أمیرالمؤمنین؟ فقال):

الشَّيْطَانُ الْمُضِلُّ وَالْأَنْفُسُ الْأَمَّارَةُ بِالسُّوءِ، غَرَّتْهُمْ بِالْأَمَانِيِّ، وَ فَسَحَتْ لَهُمْ بِالْمَعَاصِي، وَ وَعَدَتْهُمُ الْإِظْهَارَ فَاقْتَحَمَتْ بِهِمُ النَّارَ.

بؤس: شدت

«بدا به حالتان که به شما زیان رساند آن که شما را فریب داد».

پرسیدند یا امیرالمؤمنین چه کسی آنها را فریب داد؟ فرمود:

«شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارندهٔ به بدی، آنان را به وسیله آرزوها گول زدند راه سرکشیها را به روی آنها گشودند، و وعدهٔ پیروزی به آنها دادند و آنها را در آتش دوزخ افکندند»

از این که امام (ع) آن عاملی را که باعث زیان و فریبشان شده، به شیطان گمراه کننده و نفسهای وادارندهٔ به بدی تفسیر فرموده است، دریافت می‌شود که گاهی مقصود از نفس امّاره، همان شیطان است، و از طرفی اقتضای عطف مغایرت بین معطوف و معطوف علیه است. و منظور از آرزوهایی که بدان‌وسیله ایشان را فریفته است، همان آرمان غلبه یافتن و چیرگی است و مقصود از کشاندن آنان به میدان عصیان و سرکشی، اجازه نافرمانی دادن و گسترش و جلوه دادن معاصی در نظر آنها است و همچنین، به آنان وعدهٔ پیروزی بر دشمنی را می‌دهد که بر آنها غالب شده است. بدیهی است که اینها باعث دخول در آتش جهنّم‌می‌گردد. و کلمهٔ : **إقتحام** استعاره برای سرعت‌وارد ساختن آنان به جهنم است.

۳۰۸ ـ امام(ع) فرمود: اتَّقُوا مَعَاصِيَ اللهِ فِي الْخَلَوَاتِ؛ فَإِنَّ الشَّاهِدَ هُوَالْحَاكِمُ.

«از نافرمانیهای الهی در خلوتها بپرهیزید که ناظر بر گناه، خود حاکم است».

امام(ع) دستور داده تا از نافرمانیهای الهی بترسند، و به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جملهٔ: **فانّ الشّاهد هوالحاکم** است و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر کس که شاهدِ گناهش، حاکم نیز باشد باید از او بترسد.

۳۰۹ـ وقتی که خبر کشته شدن محمدبن ابی‌بکر به امام (ع) رسید، فرمود:
إِنَّ حُزْنَنَا عَلَيْهِ عَلَى قَدْرِ سُرُورِهِمْ بِهِ؛ إِلَّا أَنَّهُمْ نَقَصُوا بَغِيضاً وَ نَقَصْنَا حَبِيباً.

«غم ما بر کشته شدن او به اندازهٔ شادی دشمنان اوست، با این تفاوت که ایشان دشمنی را از دست دادند و من دوستی را.»

قبلاً موقعیّت محمدبن ابی بکر را در نزد امام به تفصیل گفته‌ایم.
عبارت: **فانّ حزننا علیه علی قدر سرورهم به** یعنی: به جهت فقدان او: مقصود امام (ع) آن است که شدّت این دو با هم متناسب است، و به تفاوت بین ارزش آنچه از دشمنانش کاسته شده و آنچه از خود وی کاسته شده، اشاره کرده است، به منظور اظهار غم و درد از فقدان او.

۳۱۰ ـ امام(ع) فرمود: الْعُمُرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللهُ فِيهِ إِلَى ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً.

«عمری که خداوند بهانهٔ فرزند آدم را در آن می‌پذیرد، همان شصت سال است».

اعْذَرَ اِلَيه: بهانهٔ او را پذیرفت، **اِعذار الله الیه** یعنی: او را تا مدّت معیّن که امکان کسب توشه را برای روز قیامت است، مهلت داده است، زیرا پس از شصت سال، قوای نفسانی و جسمانی کاسته می‌شود، و ناتوان از عمل می‌شود.

پس هر کس به آن حد از عمـر برسد و کوتاهی کند جـای سرزنش دارد و بهانه‌ای در پیشگاه خداوند ندارد.

۳۱۱ـ امـام(ع) فـرمـود: مَا ظَفِرَ مَنْ ظَفِرَالإِثْمُ بِهِ، وَالْغَالِبُ بِالشَّرِّ مَغْلُوبٌ.

«آن که گناه بر او چیره شود، پیروز نیست و آن که به‌وسیلهٔ بدی چیرگی یابد، شکست خورده است.»

این عبارت بـرای دور ساختن از ظلم و تجاوز است، توضیح آن کـه پیروز راستین کسی است که بـه طریقی عادلانـه بر دشمن پیروز شود، و هـر کس چنان نباشد همواره ستمگر بوده و در پیشگاه خدا مقهور گناه است و با این‌که در ظاهر پیروز می‌نماید امّا مغلوب ظلم خویشتن است.

امام(ع) صفت ظفر، پیروزی را برای گرفتاری شخص در دام گناه و احاطهٔ گناه بر وی، استعاره آورده است.

۳۱۲ـ امـام(ع)فـــرمـــود: إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ فَرَضَ فی أَمْوَالِ الأَغْنِيَاءِ أَقْوَاتَ الْفُقَرَاءِ: فَمَا جَاعَ فَقِيرٌ إِلَّا بِمَا مُتِّعَ بِهِ غَنِيٌّ، وَاللهُ تَعَالَی سَائِلُهُمْ عَنْ ذَلِكَ.

«خداوند سبحان در ثروت ثروتمندان روزی تنگدستان را واجب کرده است. پس هیچ تنگـدستی گرسنـه نمانـد مگـر آن که تـوانگری حق او را نـداده باشـد. و خداوند تعالیٰ از این کار مؤاخذه خواهد کرد.»

مقصـود امام (ع) از این واجب، زکـات است، بـدیهی است که گـرسنگی فقیر، بدان جهت است کـه توانگر جلو روزی و یا آنچـه را که وسیلهٔ روزی اوست

بازگرفته است. و امام (ع) با عبارت: وَاللهُ سائِلُهُمْ (خدا مؤاخذه خواهد کرد)، توانگران را بیم داده است، و این جمله مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس که مورد بازخواست خداست، سزاوار است که از مؤاخذهٔ او برحذر باشد!

۳۱۳ـ امام(ع) فرمود: اَلِاسْتِغْنَاءُ عَنِ الْعُذْرِ أَعَزُّ مِنَ الصِّدْقِ بِهِ.

«بی‌نیازی از عذر و بهانه، از آوردن عذر و بهانهٔ درست، ارزشمندتر است».

مقصود امام (ع) آن است که انجام ندادن کاری که باعث عذرخواهی شود، و در نتیجه با ترك آن نیاز به عذرخواهی نباشد، بهتر و سودمندتر است از این که چنان کاری را بکنی و بعد عذر درست و بجا بیاوری، و احتمال دارد که مقصود از کلمه اعزّ این باشد که بی‌نیازی از عذرخواهی باعث عزّت بیشتر تو است. زیرا بهانه آوردن در کاری، ذلّت و خواری دارد.

۳۱۴ـ امام(ع) فرمود: أَقَلُّ مَا يَلْزَمُكُمْ لِلّٰهِ أَنْ لَا تَسْتَعِينُوا بِنِعَمِهِ عَلَى مَعَاصِيهِ.

«کمتر چیزی که بر شما به‌خاطر خدا لازم است، آن است که از نعمتهای او بر انجام معصیتش کمك نگیرید.»

توضیح آن که، اقتضای عدالت آن است که از نعمت الهی برای طاعت او استفاده شود، پس اگر چنین کاری نشد، دست کم، نعمت را در راههای جایز به‌کار ببرند نه این‌که از نعمت الهی برای نافرمانی او کمك بگیرند، زیرا آن باعث خشم خداست.

۳۱۵ - امام(ع) فرمود: إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ جَعَلَ الطَّاعَةَ غَنِيمَةَ الْأَكْيَاسِ عِنْدَ تَفْرِيطِ الْعَجَزَةِ.

«خداوند پاك طاعت خود را سود افراد زيرك قرار داده، آنگاه كه اشخاص ناتوان از آن كوتاهى مى‌كنند».

طاعت خدا سود و غنيمت افراد زيرك است از آن‌رو كه طاعت باعث نعمت پايدار اخروى است و سبب غنيمت، نيز خود غنيمت است. افراد زيرك كسانى هستند كه هوش و تلاش خود را در راه شايسته علمى و عملى به‌كار مى‌برند، و خداوند آنان را ـ موقعى كه ناتوانان، قصور و كوتاهى از عمل شايسته دارند، و افسوس مى‌خورند ـ به اين غنيمت مخصوص گردانيده است.
و امام (ع) در مقام نكوهش قصور كنندگان آنان را همانند عاجزان قلمداد فرموده است.

۳۱۶ - امام(ع) فرمود: السُّلْطَانُ وَزَعَةُ اللهِ فِي أَرْضِهِ.

وازع: رادع و مانع

«پادشاهان پاسبانان خدايند در روى زمين».

يعنى خداوند متعال حاكمان را در زمين قرار داده است تا به وسيلهٔ آنها آنچه را كه مى‌خواهد [مانند دفع ظلم از مظلوم] باز دارد: مقصود امام(ع) سلطان عادل است.

۳۱۷ ـ امام(ع) در تعریف مؤمن فرمود: الْمُؤْمِنُ بُشْرُهُ فِي وَجْهِهِ، وَ حُزْنُهُ فِي قَلْبِهِ، أَوْسَعُ شَيْءٍ صَدْرًا، وَ أَذَلُّ شَيْءٍ نَفْسًا، يَكْرَهُ الرِّفْعَةَ، وَ يَشْنَأُ السُّمْعَةَ، طَوِيلٌ غَمُّهُ، بَعِيدٌ هَمُّهُ كَثِيرٌ صَمْتُهُ، مَشْغُولٌ وَقْتُهُ، شَكُورٌ صَبُورٌ، مَغْمُورٌ بِفِكْرَتِهِ، ضَنِينٌ بِخَلَّتِهِ، سَهْلُ الْخَلِيقَةِ، لَيِّنُ الْعَرِيكَةِ! نَفْسُهُ أَصْلَبُ مِنَ الصَّلْدِ وَ هُوَ أَذَلُّ مِنَ الْعَبْدِ.

يَشْنَأ: دشمن می‌دارد

«شادمانی مؤمن در چهره و غم وی در دل است، سعهٔ صدرش از هر چیز بیشتر، و نفسش از هر چیز خوارتر است، از گردنفرازی بیزار است و خودنمایی را دشمن می‌دارد. غمش طولانی، همتّش والا، خاموشی‌اش بسیار، و تمام وقتش مشغول است سپاسگزار، و بسی بردبار و در اندیشه فرورفته است، در دوستی با دیگران امساك می‌ورزد، خلق و خویش نرم و طبعش رام است. اراده‌اش از سنگ سخت محکمتر است با این‌که از برده‌ای متواضعتر است.»

امام (ع) در مقام تعریف مؤمن شانزده صفت را یاد کرده است:

۱ ـ شادی‌اش در چهره است، و این خود، در رابطه با فضیلت تواضع و فروتنی است

۲ ـ غمش در دل است، و این از ترس خداست، و توجّه بر این‌که شاید در برابر امر خدا کوتاهی کرده باشد.

۳ ـ از هر چیز بیشتر سعهٔ صدر دارد، و قبلاً دانستی که سعهٔ صدر فضیلتی برای قوهٔ غضبیّه است و گاهی از آن تعبیر به «**رحب الذراع** = دست باز» می‌کنند. مقصود امام (ع) آن است که مؤمن این فضیلت را به‌طور کامل دارد.

۴ ـ نفسش از هر چیز خوارتر است، یعنی به خاطر تواضعش در برابر خدا و با توجّه به موقعیّت و ارزش نفس خود که چه‌قدر به خدا نیازمند است. کلمه:

صدراً و نفساً هر دو تمیزند.

۵ـ از گردنفرازی بیزار است. چون این صفت مانند خودبینی و خودپسندی ریشهٔ تمام پستیهاست. و همچنین دشمنی‌اش با ریاکاری به‌خاطر دوری از این صفت ناپسند است.

۶ـ غم طولانی‌اش به خاطر نگرش مداوم بر مرگ و پس از مرگ است که در پیش روی اوست.

۷ـ والاهمتی‌اش از آن روست که والا همّتی و دوری از پستیهای دنیا و توجه به هدف نهایی یعنی سعادت جاودانه اخروی از ویژگیهای مؤمن است.

۸ـ خاموشی بسیار او به خاطر کمال عقلش می‌باشد و جز به مقدار نیاز و برای گفتن سخنی که حکمت و مصلحت دارد، دم برنمی‌آورد.

۹ـ اوقات زندگی‌اش را به عبادت پروردگارش مشغول است.

۱۰ـ سپاسگزار است، یعنی خدا را فراوان سپاس می‌گوید.

۱۱ـ بردبار است، یعنی در برابر آزمون الهی صبور است.

۱۲ـ در اندیشهٔ ملکوت آسمانها و زمین و دریافت آیات خدا و بینشی که از آنها کسب می‌کند، فرورفته است.

۱۳ـ در دوست شدن با هر کسی امساك می‌ورزد، از آن‌رو که وی برای مراتب دوستی و دوستان ارزش قائل است. و اینان دوستان راستین در راه خدایند، و بسی اندکند، بنابراین، دوستی را به دست پیشامدها نمی‌سپارد و همین‌طور با هر کسی که خواهان محبت و دوستی با اوست دوستی نمی‌کند. و احتمال دارد مقصود آن باشد که هرگاه کسی را به دوستی گرفت، امساك می‌ورزد تا مبادا دوستی‌اش را تباه سازد و یا با دوست خود سهل‌انگاری کند. و بعضی به فتح خاء روایت کرده‌اند: **الخلّة**: حاجت یعنی وقتی که برای او حاجتی پیش آید، از این‌که حاجت خویش را از کسی درخواست کند، خودداری می‌ورزد.

۱۴ ـ نرم خوست، یعنی در طبع او سختگیری و خشونت وجود ندارد.

۱۵ ـ طبعش رام است، کنایه از این‌که در برخورد با دیگران نرم و هموار است. اصل این کلمه:

لیّنُ العَریکة آن پوست چرمی است که موقع دباغی نرم بوده و برای دباغ مشکل نباشد.

۱۶ ـ اراده‌اش استوار و از سنگ سختتر است به دلیل شجاعت و پایداری در راه خدا، در حالی که به‌خاطر تواضع، و معرفتی که نسبت به قدرت آفریدگار دارد از برده‌ای خوارتر است.

۳۱۸ ـ امام(ع) فرمود: لَوْ رَأَى الْعَبْدُ الْأَجَلَ وَ مَصِيرَهُ لَأَبْغَضَ الْأَمَلَ وَ غُرُورَهُ.

«اگر بنده مدت عمر و گذشتن آن را بنگرد هر آینه آرزو و فریب آن را دشمن می‌دارد».

کلمهٔ: «**المسیر**» را برای اجل یعنی مدّت زندگی استعاره آورده است از آن‌رو که قسمتهای مختلف عمر می‌گذرد و پایان عمر، تمام شدن قسمتها و اجزای آن است همان‌طوری که راه قسمت به قسمت طی می‌شود تا به آخر می‌رسد. و احتمال دارد که مقصود از اجل، پایان زندگی باشد، و کلمه: «مسیر» را برای نزدیکی پایان زندگی از نظر عقل، استعاره آورده است، مقصود آن است که اگر اجل به صورت یك موجود محسوسی بود که راه می‌رفت بنده حرکت آن را به طرف مرگ به چشم می‌دید و پایان آن را می‌فهمید و آرزوهای دنیوی‌اش بریده می‌شد و فریب دنیا را نمی‌خورد.

۳۱۹ - امام(ع) فرمود: لِكُلِّ آمْرِیءٍ فِی مَالِهِ شَرِيكَانِ: الْوَارِثُ، وَالْحَوَادِثُ.

«هرکسی در ثروت و مالش دو شریك دارد: یکی وارث و دیگری پیشامدها».

امام (ع) از اندوختن مال با نام بردن از دو شریك ناپسند برحذر داشته است.

۳۲۰ - امام(ع) فرمود: الدَّاعِی بِلاَ عَمَلٍ كَالرَّامِی بِلاَوَتَرٍ.

«درخواست کنندهٔ بدون عمل مانند تیراندازی است که کمانش بدون زه باشد».

وجه شبه، بی‌فایده بودن است. نظیر همین است قول پیامبر(ص): **«اَحْمَقُ النّاسِ مَنْ تَرَكَ الْعَمَلَ وَ تَمَنّى عَلَى اللهِ»** نادانترین مردم کسی است که بندگی و طاعت را ترك گوید امّا از خدا آرزوی پاداش کند.

۳۲۱ - امام(ع) فرمود: الْعِلْمُ عِلْمَانِ: مَطْبُوعٌ وَ مَسْمُوعٌ، وَ لَا يَنْفَعُ الْمَسْمُوعُ إِذَا لَمْ يَكُنِ الْمَطْبُوعُ.

«علم بر دو نوع است: یکی علم طبیعی و فطری، دیگری علم شنیده، که علم شنیده تا مطبوع نباشد بی‌فایده است».

مقصود امام (ع) از علم مطبوع، عقل بالملکه است، یعنی استعداد به وسیلهٔ علوم بدیهی و ضروری برای رسیدن به علوم اکتسابی، و مقصود از علم

مسموع، همان شنیده‌های از دانشمندان است، زیرا کسی که چنین استعدادی را ندارد،سودی از شنیده‌های خودازعلوم‌نمی‌بردو از دستاورد خود بهره‌مندنمی‌شود.

بعضی گفته‌اند مقصود از علم مطبوع آن اصولی است ـ مانند توحید و عدالت خدا ـ که انسان به طبیعت عقل و فطرت می‌داند، و علم مسموع، علوم شرعی است که نسبت به اصول عقلی و فطری، به منزلهٔ فرع است، زیرا فرع بدون اصل سودی ندارد.

۳۲۲ ـ امام(ع) فرمود: صَوَابُ الرَّأْیِ بِالدُّوَلِ: یُقْبِلُ بِإِقْبَالِهَا، وَیَذْهَبُ بِذَهَابِهَا.

«درستی اندیشه بستگی به داراثیها دارد، با آمدن آنها می‌آید و با رفتن آنها می‌رود».

یعنی لازمهٔ داشتن دارایی و ثروت اندیشهٔ درست است. زیرا لازمهٔ خوشبختی کاملی که همراه داشتن دارایی است آن است که اندیشهٔ درستی در کار باشد تا آن را اداره کند و از طرفی همان خوشبختی و دارایی وسیله و زمینه است برای گزینش درسترین اندیشه، پس اندیشهٔ درست با وجود دارایی ـ که زمینه‌ساز است ـ فراهم می‌آید، و با از دست رفتن دارایی، اندیشهٔ درست نیز می‌رود، هرچند که به ظاهر، اندیشهٔ صحیح باشد.

۳۲۳ـ امام(ع) فرمود: الْعَفَافُ زِینَةُ الْفَقْرِ، وَالشُّکْرُ زِینَةُ الْغِنَی.

«پاکدامنی زینت تنگدستی، و سپاسگزاری زینت توانگری است».

پاکدامنی فضیلتی برای قوهٔ شهویّه است و پیداست که پاکدامنی زینتی

است برای انسـان که با وجود تنگدستی زیبنـده‌تر است، از آن‌رو که پاکـدامنی به شخص تنگـدست ارزشی می‌دهد کـه مـردم به دل او را دوست می‌دارنـد و او را مدح و ثنـا می‌گوینـد و اثر پاکـدامنی در فقیر خیلی زود ظـاهر می‌گـردد. و اگر پاکـدامن نباشد، در دنیا و آخـرت زیانکار است. و همچنین سپاسگـزاری نیز از جمله فـضایل قوهٔ شهویّه است، و برای تـوانگر زشت است که در برابر نعمتهای الهی کفران کند، بنابراین زینت توانگری و کمال آن به سپاسگزاری است.

۳۲۴ ـ امـام(ع) فـرمـود: يَوْمُ الْعَدْلِ عَلَى الظَّالِمِ أَشَدُّ مِنْ يَوْمِ الْجَوْرِ عَلَى الْمَظْلُومِ!

«روز عدالت برای ستمگر سختتر است از روز ستمی که بر ستمدیده رفته است.»

روز عدالت، روز قیامت، و روز ستم همـان وقت ظلـم ستمگر است، قبلاً توضیح آن گذشت.

۳۲۵ ـ امـام(ع) فـرمـود: الْأَقَاوِيـلُ مَـحْفُوظَةٌ، وَالسَّرَائِرُ مَـبْلُوَّةٌ، وَ (كُلُّ نَفْسٍ بِمَا كَسَبَتْ رَهِينَةٌ)[۲]، وَالنَّـاسُ مَنْقُوصُـونَ مَدْخُولُونَ إِلَّا مَنْ عَصَمَ اللهُ: سَائِلُهُمْ مُتَعَنِّتٌ، وَ مُجِيبُهُمْ مُتَكَلِّفٌ، يَكَادُ أَفْضَلُهُمْ رَأْيًا يَرُدُّهُ عَنْ فَضْلِ رَأْيِهِ الرِّضَا وَالسُّخْطُ، وَ يَكَادُ أَصْلَبُهُمْ عُودًا تَنْكَؤُهُ اللَّحْظَةُ، وَ تَسْتَحِيلُهُ الْكَلِمَةُ الْوَاحِدَةُ! مَعَاشِرَ النَّاسِ، اتَّقُوا اللهَ فَكَمْ مِنْ مُؤَمِّلٍ مَا لَا يَبْلُغُهُ، وَ بَانٍ مَـا لَا يَسْكُنُهُ، وَ جَامِعٍ مَـا سَـوْفَ يَتْرُكُهُ، وَ لَعَلَّـهُ مِـنْ بَاطِلٍ جَمَعَهُ، وَ مِـنْ حَـقٍ مَنَعَهُ: أَصَابَهُ حَرَامًا، وَ احْـتَمَـلَ بِهِ آثَامًـا، فَبَـاءَ بِوِزْرِهِ، وَ قَدِمَ عَـلَى رَبِّـه آسِفًـا لَاهِفًـا، قَدْ (خَسِرَ الـدُّنْيَا وَالآخِرَةَ، ذٰلِكَ هُوَالْخُسْرَانُ الْمُبِينُ)[۳].

مَدخول، و مَدخَل: کسی کـه در عقلش بیماری و نقصی است

تَنکؤهُ: در آن اثر می‌کند

تستحیله: دگرگون می‌کند او را

باء بِثِقْلِهِ: با بـار سنگین بـاز گردد، و در برابر او فراهم گردد

لاهف: حسرت زده، اندوهگین

«سخنان نگهداری شـده، و رازهای نهان آشکار گـردیده و (کُلُّ نفسٍ بِمٰا کسبت رَهینَةٌ)[۸۶] و مردم ناقصند و معیوب، مگر آن را که خدا نگه دارد آن که سؤال می‌کند، درشتخـوست و پاسخ دهنـده در رنج و زحمت است، آن که از همـه بهتر می‌انـدیشد، خوشنـودی و خشم، او را از اندیشـهٔ صحیح بـاز می‌گردانـد، و آن که عقلش از همه استوارتر است، یك نگـاه او را از راه به‌در برد، و یك کلمه حال او را دگرگون سازد. ای مردم از خدا بترسید، چه‌بسا کسی که به چیزی امیدوار است و به آن نمی‌رسد، و بنایی مـی‌سازد که در آن ساکن نمی‌شود، و مـالی را جمع می‌کند و دیری نمی‌پـاید کـه آن را ترك می‌گویـد، شایـد از راه باطل فـراهم کرده، حقی را از صاحبش بـازداشته و از راه حرام بـه آن مال رسیده و گناهـانی به‌وسیلهٔ آن بـه گردن گرفتـه، پس با بار گنـاه باز گردد، و در پیشگـاه خدایش بـا حسرت و اندوه حـاضر شود. در دنیا و آخرت زیانکار است و این زیانی است آشکار».

این بخش از سخنان امام(ع) در مقام موعظـه است، نخست شنوندگان را مـوعظه کـرده که گفتـه‌هایشـان محفـوظ و رازهای نهـانی آنها آشکـار است، در مواردی که آنان در راه طاعت خدا خود را به‌زحمت انداخته‌اند.

سرائر: آنچه در دلها از عقاید و نیّتها و نظایر آن پوشیده است.

از معاذبن جبل نقل کـرده‌اند که از پیـامبر(ص) دربارهٔ قول خـدای تعالی: **یَوْمَ تُبْلَى السَّرائِرِ**[۸۷] پرسیدم: این‌اسراری‌که روز قیـامت‌آشکارمی‌شوند، چیستند؟

۸۶ـ سورهٔ مدثر (۷۴) آیه (۳۸) یعنی: هر کس در گرو عمل خود می‌باشد.

۸۷ـ سـورهٔ طـارق (۸۶) آیـه (۹) یعنی: روزی کـه اسرار بـاطنی آشکـار شـود. (از جملـه نـامهـای قیامت)م.

فرمود: رازهای نهان شما همان اعمال شما از نماز، روزه، زکات، وضو، غسل جنابت و هر واجبی از واجبات است زیرا همهٔ این اعمال رازهای پنهانی‌اند، پس اگر شخص بخواهد، می‌گوید: نماز خواندم در صورتی که نخوانده، و اگر بخواهد می‌گوید وضو گرفته‌ام در صورتی که وضو نگرفته است.

کلمه: **رهینةٌ**، را استعاره برای نفس آورده است از آن‌رو که نفس به‌طور پنهانی متکی به اعمال زشتی است که مرتکب می‌شود و همان‌طوری که گروگیرنده به مالی که در برابر او قرار گرفته، متکی است. و این عبارت از آیات قرآن مجید است. مقصود امام(ع) توجّه دادن به سخن درست و نیّت خیر و انجام اعمال شایسته است.

آنگاه توجه داده است بر کاستیهای طبیعی انسان که نیاز دارد تا از راه اکتساب آنها را جبران کند. امام(ع) سؤال کنندهٔ مردم را توصیف کرده است بر این‌که پرسش او بیرون از حدّی است که سزاوار پرسش است، زیرا هدف او آزمایش است نه آگاهی، و پاسخ دهنده را توصیف به زحمت در پاسخ گفتن نموده به خاطر کمی دانشش، و فرموده است آن که از همه بهتر می‌اندیشد ممکن است خوشنودی، یا خشمی که در او پیدا می‌شود باعث شود از اندیشه‌اش بازگردد، در عین این که مصلحت را در همان می‌داند و آن که از همه استوارتر است یعنی در راه خدا نستوهتر و در طاعت او نیرومندتر است، یك نگاه در او اثر می‌کند، یعنی کسی که با نظر هیبت بر او می‌نگرد او را تحت تأثیر قرار می‌دهد، و یك کلمه او را دگرگون می‌سازد و درنتیجه از راه حق منحرف می‌شود! و ممکن است که مقصود از یك نگاه و یك کلمه، از جانب کسانی باشد که به دنیا و لذّتهای دنیا او را می‌خوانند.

آنگاه مردم را به تقوا و ترس از خدا دعوت کرده و به منظور جذب به تقوا، آرزو و امل را تقبیح نموده و از آن برحذر داشته با یاد کسان بسیاری که به چیزی

امیدوار بودند و به آن نرسیدند و همچنین سازندگان بناهایی که در آن ساکن نشدند، و جمع کنندگان مال که ناگزیر آن را ترك کردند، با احتمال این‌که آن را از راه باطل جمع کرده و حق کسی را بازداشته و دچار حرام شده و بار گناه آن را به‌دوش کشیده و در پیشگاه خدای خود با حسرت و اندوه ـ به‌خاطر نافرمانی و کوتاهی از دستور الهی ـ حاضر شدند، و در نتیجه در دنیا به دلیل مردن و در آخرت به‌خاطر کوتاهی در کسب خیر اخروی زیان بردند و این‌زیان،زیانی آشکار است.

۳۲۶ ـ امام(ع) فرمود: مِنَ الْعِصْمَةِ تَعَذُّرُ الْمَعَاصِي.

«ناتوانی بر گناه، نوعی عصمت و دوری از گناه است».

یعنی از جمله وسایل عصمت و بازدارندهٔ گناه آن است که انسان خود را به ترك گناه عادت دهد وقتی که دسترسی به گناه ندارد تا این حالت برای او به‌صورت ملکه‌ای درآید و مقصود از عصمت همین است.

۳۲۷ ـ امام(ع) فرمود: مَاءُ وَجْهِكَ جَامِدٌ يُقْطِرُهُ السُّؤَالُ، فَانْظُرْ عِنْدَ مَنْ تُقْطِرُهُ.

«آبروی تو روان نیست، درخواست از دیگران آن را فرو می‌چکاند، پس بنگر تا نزد چه کسی آن را فرو می‌چکانی».

امام (ع)، آبرو را استعاره برای حیا و نورانیّت آن در سیمای انسانی آورده است که با پرسش سائل از سیمایش رخت برمی‌بندد، و با عبارت جمود و چکیدن ترشیح به‌کار برده است. و احتمال دارد که کنایه از عرقی باشد که موقع

خجالت سائل به‌خاطر سؤال و شرمی که پیدا می‌کند، بر چهره‌اش نقش می‌بندد. و هدف امام (ع) از این سخن پرسش بجا از صاحبان مروّت و خانواده‌های اصیل است. بعضی **وجهك ماء جامد** روایت کرده‌اند در این صورت استعاره برای آبرو به خاطر ریختنش خواهد بود که گویا مانند آب جامد کم‌کم آب می‌شود و می‌چکد.

۳۲۸ ـ امام(ع) فرمود: الثَّنَاءُ بِأَكْثَرَ مِنَ الاِسْتِحْقَاقِ مَلَقٌ، وَالتَّقْصِيرُ عَنِ الاِسْتِحْقَاقِ عِيٌّ أَوْ حَسَدٌ.

الملق: چرب زبانی و زیاده روی در ستایش.

«ستایش بیش از اندازه چاپلوسی، و کمتر از حدِّ شایستگی حسد است».

امام (ع) از دو طرف افراط و تفریط در ستایش دیگران به‌خاطر پیامد ناپسند آنها برحذر داشته است، پیامد افراط، چاپلوسی، و تفریط در ستایش درماندگی و یا حسد نسبت به فضیلت کسی است که مورد ستایش است.

۳۲۹ ـ امام(ع) فرمود: أَشَدُّ الذُّنُوبِ مَا اسْتَهَانَ بِهِ صَاحِبُهُ.

«بدترین گناهان گناهی است که صاحبش آن را ساده پندارد».

توضیح آن که ساده انگاشتن گناه باعث غرق شدن در آن و ارتکاب زیاد گناه و دور نساختن آن از خود، می‌گردد. به‌طوری که ملکه می‌شود. برخلاف گناهانی که مهم و سخت تلقّی شود.

۳۳۰ـ امام(ع) فرمود: (چهارده کلمه)

مَنْ نَظَرَ فِي عَيْبِ نَفْسِهِ اشْتَغَلَ عَنْ عَيْبِ غَيْرِهِ؛ وَ مَنْ رَضِيَ بِرِزْقِ اللهِ لَمْ يَحْزَنْ عَلَى مَا فَاتَهُ؛ وَ مَنْ سَلَّ سَيْفَ الْبَغْيِ قُتِلَ بِهِ؛ وَ مَنْ كَابَدَ الْأُمُورَ عَطِبَ؛ وَ مَنِ اقْتَحَمَ اللُّجَجَ غَرِقَ؛ وَ مَنْ دَخَلَ مَدَاخِلَ السُّوءِ اتُّهِمَ؛ وَ مَنْ كَثُرَ كَلَامُهُ كَثُرَ خَطَؤُهُ؛ وَ مَنْ كَثُرَ خَطَؤُهُ قَلَّ حَيَاؤُهُ وَ مَنْ قَلَّ حَيَاؤُهُ قَلَّ وَرَعُهُ؛ وَ مَنْ قَلَّ وَرَعُهُ مَاتَ قَلْبُهُ؛ وَ مَنْ مَاتَ قَلْبُهُ دَخَلَ النَّارَ؛ وَ مَنْ نَظَرَ فِي عُيُوبِ النَّاسِ فَأَنْكَرَهَا ثُمَّ رَضِيَهَا لِنَفْسِهِ فَذٰلِكَ الْأَحْمَقُ بِعَيْنِهِ؛ وَ مَنْ أَكْثَرَ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ رَضِيَ مِنَ الدُّنْيَا بِالْيَسِيرِ؛ وَ مَنْ عَلِمَ أَنَّ كَلَامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ كَلَامُهُ إِلَّا فِيمَا يَعْنِيهِ.

«هر کس بـه عیب خود بنگرد از عیب دیگران بـازمانـد. و هر کـه به روزی خدا داده قـانع باشد، بـه آنچه از دست داده غمگین نمی‌شود. و هـر کس شمشیر ستم برآورد با همان شمشیر کشته شود. و هر کس در کارها خود را رنج دهد، هلاك شود. و هر کس خود را در گردابهای زندگی انـدازد، غرق شود. و هر که به جاهای بد رود، متهم شـود. و هر کس پرحرفی کنـد، اشتباهش زیاد شود. و هـر کس زیاد مرتکب اشتباه گردد، کم شرم شود. و هر کس کم شـرم باشد، پرهیزگاری‌اش اندك است و هر کس پـرهیزگـاری‌اش اندك باشـد، دلش می‌میرد، و آن کـه دلش بمیرد، داخل آتش دوزخ گردد. و هر کس به بدیهای مردم بنگرد و آنها را نپسندد و باز آنها را برای خـود بخواهد، این همان احمق و نـادان است. و هر کس زیاد به یـاد مرگ باشد، بـه اندك دنیا دلخوش گردد. و هر کـس بداند که گفتارش برخـاسته از کردار اوست، کمتر سخن گوید مگر دربارهٔ آنچه لازم می‌بیند.»

۱ ـ هر کس به عیب خود بنگرد از عیـب دیگران بازماند، از آن‌رو که عیب دیگران را به‌خاطر افتخار خود کـه او چنین عیبی را ندارد، بازگو می‌کند. پس اگر چنان عیبی را در خـود ببیند، تـوجّه بـه کاستی خـود، او را از پرداختن بـه کاستی

دیگران و توجّه به آن، باز می‌دارد.

۲ ـ هـر کـه بـه روزی خدا داده راضی بـاشـد، به آنچـه از دست داده غم نمی‌خـورد، توضیح آن کـه غم خـوردن بـرای از دست رفته، برخـاسته از نـداشتن قناعت و عدم رضایت به روزی موجـود است پس عدم لازم، مستلزم عدم ملزوم، یعنی غم خوردن برای از دست رفته است.

۳ ـ هـر کس شمشیر ستم بر کشـد با همان شمشیـر کشته شود، کنـایه از ستمکاری است بـدیهی است که ستم باعث نابـودی ستمکار است. این مطلب در چند جا گذشت.

۴ ـ و هر کس در کـارها خود را به زحمت انـدازد، هلاك شود، یعنی کسی که به خود سختی و مشقّت دهد، خود را در معرض هلاکت قرار داده است.

۵ ـ هـر کس خود را در گردابهـای دریای زنـدگی اندازد غرق شـود. کلمهٔ لُجج را برای کـارهای مهم مانـنـد جنگها و تدبیـر حکومتها، و لفظ غـرق را برای هلاك شدن، استعاره آورده است.

۶ ـ هـر کس در جاهـای بد قـدم گذارد، متّهم شـود، زیرا آن جـاها محلّ تهمت و ورود به آنجاهـا از نشانه‌هایی است کـه باعث بدگمانی می‌شـود، مانند معاشرت با بدکاران و امثال آن.

۷ ـ و هـر کس پرحـرفی کند، خطایش زیـاد باشد، زیـرا قبلاً گـذشت که کمال عقل مستلزم کم حرفی است، بنابراین پرحرفی مستلزم نقصان عقل است و نقصان عقل نیز مستلزم خطای زیاد و گفتار بدون اندیشه و تدبیر است.

۸ ـ و هرکس زیاد مرتکب اشتباه شود، کم شرم باشد، زیرا دانستی که شرم همان چیزی است که بخوبی جلو انجام کـارهایی را می‌گیرد که انجام و اقدام بر آنها ـ به دلیـل پیامد ناروایشان ـ زشـــت است. و اقـدام بر خـطا وسیلهٔ پرحرفی با خودداری از آن امور و از جمله خود پر حرفی، منافات دارد.

۹ ـ هر کس کم شرم باشد، پرهیزگاری‌اش اندك گردد. زیرا که پرهیزگاری عبارت است از پایبند بودن بر کارهای خوب و از مرز کارهای شایسته به ناشایستها تجاوز نکردن، و از جمله کارهای نیك شرم داشتن است. پس کم شرمی مستلزم کمی پرهیزگاری است. و بسا که ورع را به خودداری از محارم تفسیر کرده‌اند. و بدیهی است که کم‌شرمی نیز زمینه‌ای است برای ارتکاب کارهای حرام، و در نتیجه زمینه برای کم بودن ورع است، پس امام(ع) شیء (ورع) را، جای زمینهٔ شیء قرار داده و بدان نیز حکم کرده است.

۱۰ ـ هر کس پرهیزگاری‌اش اندك باشد، دلش می‌میرد؛ یعنی چون فضیلت، باعث زنده بودن دل است، نبودن ورع و یا کمی آن را استعاره برای مردن دل آورده است، کلمهٔ مردن به‌خاطر بی‌فایده بودن چنان دلی است. همان‌طوری که مرده از سود زندگی بی‌بهره می‌شود.

۱۱ ـ و هر که دلش بمیرد وارد آتش دوزخ گردد، زیرا باعث انتقال انسان از آتش جهنّم به بهشت، همان آراسته شدن به فضیلت است، بنابراین اگر دارای فضیلت نبود، وعده‌گاهش آتش دوزخ است. این عبارت به صورت قیاس مفصولی است و نتیجهٔ آن این است که هر کس پرحرف باشد، وارد آتش دوزخ گردد. و این عبارات برای برحذر داشتن از پرحرفی آمده است.

۱۲ ـ و هر کس به بدیهای مردم بنگرد و آنها را نپسندد، و بعد آنها را برای خود بخواهد و بپسندد، این شخص احمق است، و دلیل نادانی او آن است که این صفات را از دیگران بد دانستن مستلزم داشتن اندیشهٔ صحیح و انجام ندادن آنهاست، و از طرفی خواستن و پسندیدن آنها برای خود، خلاف اندیشهٔ درست و بیرون شدن از مصلحت اندیشی برای خویشتن است و این خود، نادانی و کاستی آشکار در عقل اوست. الف و لام در **الحمق** افادهٔ حصر در شخص موردنظر دارد، و از آن‌رو با کلمه **بعینه** مورد تأکید قرار داده است.

۱۳ ـ هر کس مرگ را زیاد یاد کند، به اندكِ دنیا دل خوش دارد. زیرا هدف از فزون خواهی بهره‌برداری و کامجویی از دنیاست و یاد مرگ، این کامجویی را درهم شکسته و تلخ می‌کند.

۱۴ ـ و هر کس بداند که گفتارش برخاسته از رفتار اوست، جز در موارد لزوم، سخن اندك گوید، توضیح آن که آگاه بر این مطلب، چنین قیاسی را ترتیب می‌دهد: گفتار، خود عملی است، و هر عملی مورد مؤاخذه قرار می‌گیرد که چرا بیهوده بوده است، پس نتیجه می‌گیرد که گفتار اگر بی‌هدف باشد مورد مؤاخذه است، و این باعث می‌شود که بر سخن لازم بسنده کند.

۳۳۱ ـ امام(ع) فرمود: لِلظَّالِمِ مِنَ الرِّجَالِ ثَلاَثُ عَلاَمَاتٍ: يَظْلِمُ مَنْ فَوْقَهُ بِالْمَعْصِيَةِ، وَ مَنْ دُونَهُ بِالْغَلَبَةِ، وَ يُظَاهِرُ الْقَوْمَ الظَّلَمَةَ.

«مردم ستمگر سه علامت دارند: به کسی که مافوقشان است با نافرمانی ستم می‌کنند، به کسی که زیردستشان است، با زور ستم می‌ورزند، و به ستمگران کمك می‌کنند.»

امّا ستم به بالا دست، نافرمانی خدا و تجاوز از حدود عادلانه الهی است، مورد دوم لازمهٔ مورد اوّل و دومی پیامد دو مورد اول و دوم است.

۳۳۲ ـ امام(ع) فرمود: عِنْدَ تَنَاهِي الشِّدَّةِ تَكُونُ الْفُرْجَةُ، وَ عِنْدَ تَضَايُقِ حَلَقِ الْبَلاَءِ يَكُونُ الرَّخَاءُ.

«به هنگام نهایت سختی گشایش و در وقت تنگنای حلقهٔ گرفتاری، آسایش فرا می‌رسد».

پایان سختی مستلزم نجات از آن است و مقصود از فرج و گشایش همان است و همچنین تنگنای حلقه گرفتاری، وقت زاری خالصانه در پیشگاه خدا و امید راستین به اوست، که زمینه برای گشایش و نجات از تنگناست. کلمه: «حلق» را برای دشواریهایی که انسان را احاطه کرده و چاره‌ای از آنها ندارد، به‌خاطر شباهت به حلقه کمربند وتنگ چهارپایان استعاره آورده است

۳۳۳ـ امام(ع) فرمود: لِبَعْضِ أَصْحَابِهِ: لَا تَجْعَلَنَّ أَكْثَرَ شُغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَوَلَدِكَ: فَإِنْ يَكُنْ أَهْلُكَ وَ وَلَدُكَ أَوْلِيَاءَ اللهِ فَإِنَّ اللهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَاءَهُ، وَ إِنْ يَكُونُوا أَعْدَاءَ اللهِ فَمَا هَمُّكَ وَ شُغْلُكَ بِأَعْدَاءِ اللهِ؟!

«بیشتر اعمال خود را برای زن و فرزندت انجام مده، زیرا اگر زن و فرزندت دوستان خدا باشند خداوند دوستان خود را تباه نمی‌کند، و اگر دشمنان خدا باشند، تو چرا برای دشمنان خدا غم و زحمت بر خود روا می‌داری؟»

امام (ع) از کار زیاد برای زن و فرزند به خاطر بازماندن از طاعت خدا نهی کرده است و بر روا نبودن آن به دلیلی اشاره فرموده است که آن دلیل به منزلهٔ قیاس شرطی منفصلی است که تقدیر آن چنین است: خانواده‌ات از دو صورت بیرون نیستند: یا دوستان خدایند و یا دشمنان او، و به هر دو صورت کار برای آنها درست نیست، زیرا خداوند هزینهٔ دوستانش را کفایت می‌کند و آنان نیازی به زحمت دیگران ندارند، و اما دشمنان خدا را نیز مورد توجه قرار دادن روا نیست. ما در عبارت: **فما همّك** استفهام بر سبیل سرزنش و توبیخ است.

۳۳۴ـ امام(ع) فرمود: أَكْبَرُ الْعَيْبِ أَنْ تَعِيبَ مَافِيكَ مِثْلُهُ.

«بالاترین عیبها آن است که چیزی را که در وجود خود داری برای دیگران عیب بدانی».

قبلاً شرح این سخن گذشت که خود دلیل بر نادانی و بزرگترین عیبهاست.

۳۳۵ـ در حضور امام (ع) مردی به مرد دیگری که خداوند به او پسری داده بود به عنوان تبریك گفت: فرزند رزمنده گوارایت باد! امام (ع) فرمود: لَا تَقُلْ ذٰلِكَ، وَ لٰكِنْ قُلْ شَكَرْتَ الْوَاهِبَ، وَ بُورِكَ لَكَ فِي الْمَوْهُوبِ، وَ بَلَغَ أَشُدَّهُ، وَ رُزِقْتَ بِرَّهُ.

«چنین مگو، بلکه بگو: خداوند بخشنده را سپاسگزار باش. فرزندی را که به تو مرحمت کرده، تو را مبارك باد، این فرزند به کمال توانایی برسد و از نیکوکاری او بهره‌مند گردی.»

این سخن ارشادی از طرف آن بزرگوار، برای تبریك گویی به وجود فرزند است، و در آن چهار فایده است:

۱ـ یادآوری پدر به سپاسگزاری خدا و توجّه به او.

۲ـ درخواست نزول برکت از جانب خدا، از طریق درخواست و دعا دربارهٔ مرحمتی که به او شده است.

۳ـ دعاء برای بقای فرزندی که خداوند داده و برای رسیدن به رشد، یعنی کمال توانایی برای استفاده وی.

۴ـ دعا برای بهره‌مندی و سود بردن از او، یعنی خداوند به او نیکی و فایده را روزی کند.

۳۳۶ ـ مردی از عُمّال امام (ع) ساختمانی عظیم بنا کرد، پس امام (ع) خطاب به‌او فرمود: أَطْلَعَتِ الْوَرِقُ رُءُوسَهَا إِنَّ الْبِنَاءَ یَصِفُ لَكَ الْغِنَى.

فخم: بزرگ.

«سکه‌ها سرهاشان را آشکار کرده‌اند و ساختمان دارایی تو را وصف می‌کند».

عبارت **طُلُوعُ الوَرَق لِرُؤُسِهٰا** کنایه از آشکار شدن اثر آن سکه‌ها در ساختمان است، امام (ع) سَکّه‌ها را از نظر بر آمدن اثر آن به حیوانات تشبیه کرده است و همچنین لفظ «**وصف**» را استعاره آورده و به بنا نسبت داده است از آن‌رو که از توانگری و دارایی او خبر می‌دهد، همان‌طوری که صفت خبر از موصوف خود می‌دهد.

۳۳۷ـ به امام(ع) گفتند: «اگردر خانهٔ مردی‌را به‌روی او ببندند و او راداخل خانه‌قراردهند، روزی‌اوازکجامی‌رسد؟» امام(ع) درجواب فرمود: مِنْ حَیْثُ یَأْتِیهِ أَجَلُهُ.

«اگر در خانهٔ مردی را به روی او ببندند و او را داخل خانه قرار دهند، روزی او از کجا می‌رسد؟» امام (ع) در جواب فرمود:

«از جایی که اجلش می‌رسد».

امام (ع) روزی را با مرگ قیاس‌کرده است، از آن‌رو که هر دو از یک‌جا ریشه می‌گیرند و آن قدرت آفریدگار است، و با عبارت: «**من حیث**» بدان اشاره نموده است.

۳۳۸ـامام (ع) بـه قومی که کسی از آنهـا مرده بود، تسلیت گفته و امـر به صبر نموده و فرمود: إنَّ هٰذَا الْأَمْرَ لَيْسَ بِكُمْ بَدَأَ،وَلَا إلَيْكُمْ انْتَهَى ؛ وَ قَد كَانَ صَاحِبُكُمْ هٰذَا يُسَافِرُ فَعُدُّوهُ فِي بَعْضِ أَسْفَارِهِ، فَإنْ قَدِمَ عَلَيْكُمْ وَ إلَّا قَدِمْتُمْ عَلَيْهِ.

«مرگ او نـه از شما شـروع و نه بـه شما ختم یـافته، فـرض کنید این بـار به سفری رفتـه است و این سفر را مـانند سفـرهای دیگرش بـدانید کـه به سـوی شما بازمی‌گردد و اگر او باز نگردد شما به نزد او باز می‌گردید».

«عُـدّوه» یعنی: چنین فـرض کنید. این نـوع تسلیت، بـا عبـارتی فصیح، و معنای بسیار برای قانع ساختن و آرامش مفید است.

۳۳۹ ـ امـام(ع) فـرمـــود: أَيُّهَا النَّاسُ، لِيَرَكُمُ اللهُ مِنَ النِّعْمَةِ وَجِلِينَ كَمَا يَرَاكُمْ مِنَ النِّقْمَةِ فَرِقِينَ! إنَّهُ مَنْ وُسِّعَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذٰلِكَ اسْتِدْرَاجًا فَقَدْ أَمِنَ مَخُوفًا، وَمَنْ ضُيِّقَ عَلَيْهِ فِي ذَاتِ يَدِهِ فَلَمْ يَرَ ذٰلِكَ اخْتِبَارًا فَقَدْ ضَيَّعَ مَأْمُولًا.

استدراج: ناگهانی گرفتن

«ای مردم باید خداوند شما را از نعمت و بخشش خود ترسان ببیند چنان که از عذاب و کیفر خویش بیمناک می‌بیند، براستی کسی که مال فراوان در اختیار دارد و نبیند کـه آن را ناگهـان ازاو باز می‌گیـرند از تـرس ایمن و آسوده گشتـه است، و کسی کـه تنگدست گـردد، و آن را آزمایش نبینـد، پاداشی را کـه امید و آرزو بـه آن بسته، تباه ساخته است.»

امام(ع) دستور داده است تا به هنگـام رسیدن نعمت، از ترس این‌که مبادا

ناگهان از دست برود، از نعمت خدا بیمناك و در هراس باشند چنان که از عذاب می‌ترسند، توضیح آن که نعمت آزمایشی است که باید آن را سپاس گزارد، همان‌طوری که عذاب گرفتاریی است که باید با پایداری با آن روبرو شد. و هدف امام(ع) واداشتن بر دو فضیلت شکرگزاری و پایداری است. و از دلبستگی به نعمت و غفلت از خدا در حال نعمت با عبارت: **إِنَّهُ ... أَمِنَ مَخوفاً** برحذر داشته است، و این عبارت مقدمهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرایش: **وَ كُلُّ مَنْ أَمِنَ مَخُوفاً فَهُوَ مَغْرُوْرٌ** یعنی هرکس ایمن از ترس بماند او فریب خورده است. و همین‌طور، تنگدست را برحذر داشته از این‌که از آزمون و گرفتاری تنگدستی خود غفلت ورزد و او را از جمله کسانی شمرده است که پاداش مورد آرزوی خود را تباه می‌سازد و توضیح مطلب آن است که فقیر با این عقیده که تنگدستی آزمونی از طرف خداست آمادهٔ صبر و پایداری می‌گردد، و از خداوند متعال آرزوی پاداش زیادی در آخرت دارد اما وقتی که چنین عقیده‌ای نداشته باشد، آمادگی‌اش را از دست می‌دهد و امید خود را تباه می‌سازد.

۳۴۰ ـ امام(ع) فرمود: يَا أَسْرَى الرَّغْبَةِ أَقْصِرُوا؛ فَإِنَّ الْمُعَرِّجَ عَلَى الدُّنْيَا لَايَرُوعُهُ مِنْهَا إِلَّا صَرِيفُ أَنْيَابِ الْحِدْثَانِ. أَيُّهَاالنَّاسُ، تَوَلَّوْا مِنْ أَنْفُسِكُمْ تَأْدِيبَهَا، وَ اعْدِلُوا بِهَا عَنْ ضَرَاوَةِ عَادَاتِهَا.

ضراوة: جرأت برشکار و علاقه‌مندی به آن	**ضِراية به کسر:** مصدر ضَرِیٰ به‌است
ضَرایه: به فتح، لغتی در ضراوة می‌باشد	به هر سه روایت شده است

«ای گرفتاران هوای نفس بازایستید که دلبستهٔ دنیا را نمی‌ترساند مگر صدای به هم رسانیدن دندانهای مصائب ای مردم خود به ادب کردن نفسهایتان بپردازید و آنها را از جرأت بر عادتهای نکوهیده بازدارید».

کلمهٔ **أسریٰ** را استعاره برای کسی آورده است که دنیـا میل و علاقهٔ او را به خود جلب کـرده است. امام(ع) دستور به خودداری از زیـاده روی در طلب دنیا داده و از دلباختگی و توجّه بدان بـرحذر داشته است، با این عبارت: **فانّ المعرّج ... و الحدثـان،** و لفـظ **صریف** و **انیاب** را بـه جهت شباهت مرگ بـه هنگـام فرارسیـدنش بـه شتر تندرو، استعـاره آورده است. سپس خطـاب به مـردم، آنها را مأمور فرموده است تا ادب و اصلاح نفس خویش را به عهده گیرند و آن را در حدّ عـدالت، از حرکـات و افعـال بازدارنـد، و از جرأت و اقـدام بـر غرق شـدن در هواهای نفس بازگیرند. و معنای ریاضت، قبلاً روشن شد.

۳۴۱ـ امـام(ع) فـرمـــود: لَا تَظُنَّنَّ بِكَلِمَةٍ خَرَجَتْ مِنْ أَحَدٍ سُوءًا وَ أَنْتَ تَجِدُ لَهَا فِي الْخَيْرِ مُحْتَمَلاً.

«به سخنی که از زبان کسی بیرون می‌آید نبـاید گمان بد ببری، در حالی که احتمال خوبی در آن می‌دهی».

یعنی: تا وقتی کـه برای کلام دیگری راه حمل و تأویلی می‌تـوانی پیدا کنی مبادا گمان بد ببری، زیرا نفسهای سالـم بـه خداوند از نفوس دیگر نزدیکترند. واو در جمله، حالیه است.

۳۴۲ـ امـام(ع) فـرمـود: إِذَا كَانَتْ لَكَ إِلَى ٱللهِ، سُبْحَانَهُ، حَاجَةٌ فَابْدَأْ بِمَسْأَلَةِ الصَّلاَةِ عَلَى رَسُولِهِ، صَلَّى ٱللهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ، ثُمَّ سَلْ حَاجَتَكَ فَانَّ ٱللهَ أَكْرَمُ مِنْ أَنْ يُسْأَلَ حَاجَتَيْنِ فَيَقْضِيَ إِحْدَاهُمَا وَ يَمْنَعَ الْأُخْرَى.

«هـر گاه از خـداونـد حاجتی داشتی، پس درخـواست خـود را با درود بـر

پیامبرش کـه سلام و درود خـدا بـر او و خانـدان او باد، آغـاز کن، زیـرا خداونـد بخشنده‌تـر از آن است که دو حـاجت از او درخواست شـود واو یکی از آنها را روا سازد، و دیگری روا نسازد».

امام (ع) دستـور فرمـوده است، که درخـواست درود بـر پیامبـر(ص) را بر درخواست حاجت مقدم، بدارند، تا آمادگی برای آن پیدا شود، و با عبارت: «فانّ اللهسبـحانه ... » بر این مطلب ترغیب فـرموده است، یعنی: این‌که درخواست اوّل بـه اتّفاق اقـوال از طـرف خدا بـرآورده است، پس سـزاوار کرم اوست کـه دومین درخواست را نیز برآورد، و این جمله مقدمـهٔ صغرا برای قیاس مضمری است که کبرای مقدّرش چنین است: و هر کس کریمتر از اینها باشد پس سزاوار است که از او دو درخواست شود تا او هر دو رابرآورد.

۳٤۳ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَنْ ضَنَّ بِعِرْضِهِ فَلْيَدَعِ الْمِرَاءَ.

«هرکه می‌خواهد آبروی خویش را محفوظ بدارد، باید ستیز با دیگران را ترک کند.»

و این مطلب بدان جهت است که ستیز باعث تحریك قوهٔ خشم نسبت به طرف ستیز و انگیزهٔ دشنام وبدگویی است.

۳٤٤ ـ امـام(ع) فـرمـود: مِنَ الْخُرْقِ الْمُعَاجَلَةُ قَبْلَ الْامْكَانِ وَالْأَنَاةُ بَعْدَ الْفُرْصَةِ.

خرق: حماقت، نادانی

«ازنادانی است عجله به کـاری پیش از توانایی، و همچنین، سستی نمودن

پس از فرا رسیدن وقت مناسب.»

شتابزدگی برای رسیدن به حاجتی و شتافتن به سمت آن پیش از فرا رسیدن وقت ممکن، افراط در جستن آن است، وسستی در آن نیز در وقت ممکن تفریط است و این هر دو نکوهیده است و صاحب آنها نیز کار را بی‌موقع انجام داده است و این نادانی روشن و کاستی در عقل و کم تدبیری است. و راه درست همان میانه روی یعنی انجام کار در وقت ممکن و فرصت مناسب می‌باشد.

۳۴۵ ـ امام(ع) فرمود: لاَ تَسْأَلْ عَمَّا لاَ یَکُونُ فَفِی الَّذِی قَدْ کَانَ لَکَ شُغْلٌ.

«از آنچه ممکن نیست، مپرس، که در آنچه شدنی است برای تو کاری هست».

امام (ع) دستور داده است آنچه را که برای انسان ممکن نیست ـ از قبیل زیادی روزی و امثال آن از خواسته‌های دنیوی ـ فراموش کند در برابر آن خواسته‌هایی که به انسان داده شده و ممکن بوده است.

و برای از یاد بردن چیزهایی که برای انسان میسور نیست، با این عبارت: **ففی الّذی** ... ترغیب کرده است یعنی: پس در اینها سرگرمی به آن مقداری که تو توقع داری وجود دارد تا تو را از موارد دیگر باز دارد. و مقصود امام (ع) از سرگرمی، حفظ نعمت موجود و سپاسگزاری لازم، و به کاربردن نعمت در راه طاعت خداست، و این عبارت به منزلهٔ صغرای قیاس مضمری است که کبرای مقدّر آن چنین است: و هرچیزی که چنین باشد شایسته است که انسان به جز آن سرگرم نشود و بیش از آن را نطلبد.

۳۴۶ـ امام (ع) سه جمله فرموده است:

الْفِكْرُ مِرْآةٌ صَافِيَةٌ، وَالاِعْتِبَارُ مُنْذِرٌ نَاصِحٌ، وَ كَفَى أَدَباً لِنَفْسِكَ تَجَنُّبُكَ مَا كَرِهْتَهُ لِغَيْرِكَ .

«اندیشه، آیینهٔ صاف است، و عبرت گرفتن ، بیم دهندهٔ پند آموز است، و در ادب و آراستگی تو همین بس که از آنچه بر دیگری نمی پسندی دوری کنی».

۱ ـ اندیشه آیینهٔ صاف است، کلمهٔ مرآة = آیینه را برای‌فکر از آن‌رو استعاره آورده که بدان وسیله معقولات دیده می‌شود چنان که در آیینه صورتها را می‌بینند، و قبلاً توضیح مطلب گذشت.

۲ـ عبرت آموزی، بیم دهندهٔ پند آموز است. کلمهٔ: منذرناصح = بیم‌دهنده پند آموز را برای عبرت گرفتن استعاره آورده است ، توضیح آن که عبرت گرفتن انسان را به یاد آخرت می‌اندازد و باعث انزجار می‌گردد، و همچون بیم‌دهندهٔ پندآموزی باعث می‌شود که از کارهای نهی شده و خلاف پند گیرد.

۳ ـ در ادب وآراستگی تو همین بس که از آنچه بر دیگری نمی‌پسندی دوری کنی .

امام (ع) به این مطلب اشاره فرموده است که دوری کردن شخص از آنچه بر دیگران نمی پسندد از قبیل رذایل اخلاقی که باعث هلاکت می‌شود، در ادب او بس است. و به این وسیله که این صفات در دیگران ناپسند است او را بر حذر داشته و به این وسیله که این خود در ادب کردن نفس کافی است او را تشویق فرموده است.

۳۴۷ـ امام(ع) فرمود: الْعِلْمُ مَقْرُونٌ بِالْعَمَلِ: فَمَنْ عَلِمَ عَمِلَ، وَالْعِلْمُ يَهْتِفُ بِالْعَمَلِ: فَإِنْ أَجَابَهُ وَإِلَّا ارْتَحَلَ عَنْهُ.

«علم وابسته به عمل است پس هر که دانست عمل کرد. و علم، عمل را ندا می‌کند، اگر پذیرفت از آن بهره‌مند می‌شود، و گرنه علم از عمل دوری می‌کند»

مقصود امام (ع) آن است که علم در وضعی که مطابق حکمت الهی است با عمل قرین است. توضیح مطلب آن است که خداوند بزرگ برای نفس عاقله دو قوهٔ علمی و عملی قرارداده و کمال نفس را نیز وابسته به این دو قوهٔ علم و عمل شمرده است، علم تنها موجب کمال نفس نمی‌شود مگر این که با عمل توأم باشد.

عبارت: **فمن علم عمل** یعنی: هر کس آنچه را که بر طبق حکمت باید بداند، اگر دانست، سزاوار است که بر طبق دانسته‌اش عمل کند، و این خود انگیزهٔ عمل شده و لازمهٔ وجود آن است. و احتمال دارد که جملهٔ: «**عمل**» خبر در معنای امر باشد، یعنی هر کس بداند پس عمل می‌کند. و عبارت: **و العلم یهتف بالعمل** ...، هتف یعنی ندا کردن، هرچند که ندا کننده دیده نشود، این کلمه را برای آنچه از طلب علم درنظر گرفته شده است، استعاره آورده است، از آن‌رو که علم با عملی که درخور آن است و خواست طبیعی آن است نزدیکی و همبستگی دارد، پس گویا او را فریاد می‌زند و به همبستگی دعوت می‌کند تا از آن دو، کمال انسان فراهم آید. و معنی عبارت: **فان اجابه و الا ارتحل** آن است که وقتی علم با عمل توأم شد، آنچنان نیرومند می‌شود که گویی از عالم ذهن به عالم حسّ وارد شده و به صورت فعل و عمل ملموس درآمده و جلوه می‌کند، مثلاً هرگاه انسان به وجود آفریدگار و آنچه از اطاعت او لازم است، علم دارد، و بعد آن را با عبادت خود قرین ساخته، لازمهٔ آن عبادت بنده، ادامهٔ توجه به پروردگار و

به‌خاطر سپردن یاد اوست به حدّی که هیچ‌گاه از خاطر فراموش نشود. و امّا وقتی که عمل برای خـدا را ترك گوید، پس ناگزیـر باید سرگرم به غیـر خدا شود، و از توجّه به او بگسلد، تا آنجا که این خود باعث فراموشی و غفلت از خدا گردد.

کلمهٔ: **ارتحال** (کوچ کردن) را برای از بین رفتن علم استعاره آورده است از آن‌رو که چنان نفسی استعداد و صلاحیت علـم را ندارد همانند کسی که از وطنی که صلاحیّت سکونت ندارد، کوچ مـی‌کند، و بعضی گفته‌اند: مقصود از ارتحال بی‌فایده شدن علـم است از باب مجاز نام مقدمّه را بر نتیجـه اطلاق کرده است، زیرا نتیجهٔ ارتحال و کوچ کردن، سود نبردن از جای کوچ است.

۳۴۸ ـ امـام(ع) فـرمـود: يَا أَيُّهَا النَّـاسُ، مَتَاعُ الدُّنْيَا حُطَامٌ مُوبِئٌ فَتَجَنَّبُوا مَرْعَاهُ!! قُلْعَتُهَا أَحْظَى مِنْ طُمَأْنِينَتِهَا؛ وَ بُلْغَتُهَا أَزْكَى مِنْ ثَرْوَتِهَا.

حُكِمَ عَلَى مُكْثِرِبِهَا بِالْفَاقَةِ، وَ أُعِينَ مَنْ غَنِيَ عَنْـهَا بِالرَّاحَةِ. وَ مَنْ رَاقَهُ زِبْرِجُـهَا أَعْقَبَتْ نَاظِرَيْهِ كَمَهًا، وَ مَنِ اسْتَشْعَرَ الشَّغَفَ بِهَا مَلَأَتْ ضَمِيرَهُ أَشْجَانًا لَهُنَّ رَقْصٌ عَلَى سُوَيْدَاءِ قَلْبِهِ .هَمٌّ يَشْغَلُهُ وهَمٌّ يَحْزُنُهُ حَتَّى يُؤْخَذَ بِكَظَمِهِ فَيُلْقَى بِالْفَضَاءِ مُنْقَطِعًا أَبْهَرَاهُ، هَيِّنًا عَلَى اللهِ فَنَاؤُهُ، وَعَلَى الْإِخْوَانِ إِلْقَاؤُهُ؛ وَإِنَّمَا يَنْظُرُ الْمُؤْمِنُ إِلَى الدُّنْيَا بِعَيْنِ الإِعْتِبَارِ؛ وَيَقْتَاتُ مِنْهَا بِبَطْنِ الإِضْطِرَارِ، وَيَسْمَعُ فِيهَا بِأُذُنِ الْمَقْتِ وَالْإِبْغَاضِ إِنْ قِيلَ أَثْرَى قِيلَ أَكْدَى!! وَإِنْ فُرِحَ لَهُ بِالْبَقَاءِ حُزِنَ عَلَيْهِ بِالْفَنَاءِ! هٰذَا وَلَمْ يَأْتِهِمْ يَوْمٌ فِيهِ يُبْلِسُونَ.

قلعه: کوچ کردن
حظوة: سود، منفعت
راقه: باعث شگفت شد، او را خیره کرد
کمه: کوری مادرزاد
اشجان: گرفتاریهای مهم
رقص: جوشش، نگرانی
ابهران: دو رگ مربوط به قلب
اکدی: کم فایده
ابلاس: نومیدی از رحمت

«ای مـردم کـالای دنیـا گیـاه خشك و وبا آور است، پـس دوری کنیـد از

چراگاهی که رفتن از آنجا سودمندتـر از ماندن در آنجاست، و انـدك خوراكی آن پاكيزه‌تر از دارایی آن است، و برای هر که دارایی زياد در دنيا جمع كند، تنگدستی مقرر شده، و هـر كه بی‌نياز از آن باشد، كمك به آسـايش او شده است و چشمان كسی را كه زينت دنيا خيره‌اش كرده كور مادرزاد ساخته است و هر كس دوستی آن را پيشه كنـد، خاطرش را پـريشان سازد، که آن پـريشانيها اعمـاق قلبش را بيازارد، هدفی او را به حدی غمگين سازد كه راه خشم او را گرفته، و او را در بيابانی اندازد درحالی كـه رگهای دلش قطع شده و بـرخدا نـابودی‌اش و بر يـارانش انداختن او آسان می‌باشـد. مؤمن با چشم عبرت بـه دنيا می‌نگرد، و به انـدازهٔ نيازمندی شكم، غذا به‌دست می‌آورد، و با گوش خشم و دشمنی می‌شنـود، اگر گفته شود كه فلانی بی‌نياز شـد، گفته می‌شود فقير شد!! و اگـر به هستی‌اش شاد باشنـد به نيستی‌اش غمگين شـوند! اين است حـال انسان در دنيـا، درحالی كـه هنوز نيامـده است آن روزی كه نااميد می‌گردند».

در اين بخش از سخنان امام (ع) دو فايده است:

يكی آن‌كه امام به وسيلهٔ چند چيز از دنيا برحذر داشته است:

۱ ـ كالای دنيا گياهی خشك و وبـا آور،يعنی كشنده است،كلمه: «حطام» را برای كـالای دنـيا ـ به دليل زود گـذر بودن و بـی‌فايده بـودنـش ـ استعاره آورده است، همان‌طوری كه خـدای متعال فرموده است: **اِنَّما مَثَلُ الحَيٰوةِ الـدُّنْيا كَمٰاءٍ اَنْزَلْنٰاهُ مِنَ السَّمٰاءِ** [۸۸] و وبا آور بودنـش، مستلزم آن است كه اندوختن و تـوجه به گردآوردن آن، باعث هلاكت اخروی شـود، و از اين‌رو امام دستور به دور شدن از آن يعنی از چريدن و يا محل چراندن (دنيا) فرموده است.

۲ ـ رفتن و كوچ كردن از آنجا مفيدتـر از ماندن است، به دليل اين‌كه لازمهٔ

---

۸۸ ـ سـورهٔ يـونس (۱۰)آيـه (۲۴) يعنی: بـراستی مثل زنـدگـانی دنيـا بـه آبی مـانـد كـه از آسمـان فروفرستاديم.

دل‌بستن و آرامش در آن، شقاوت و بدبختی در آخرت است.

۳ـ اکتفا کردن بر اندك خوراکی از زندگی دنیا، پاکیزه‌تر از دارایی است، از آن‌رو که مالداری در دنیا باعث بدبختی در آخرت است. پس اکتفا کردن به مقدار ضرورت پاکتر و سالمتر است تا گرفتاریهای آن.

۴ـ برای آن که در دنیا دارایی زیاد جمع کند، تنگدستی مقرّر شده است ـ امّا در دنیا چنین است، زیرا هر زیادتی در دنیا نیاز به دیگری را می‌طلبد، از این‌رو است که بیشترین نیاز را در دنیا سلاطین دارند و بعد از آنها پایین‌تر از ایشان با اختلاف درجهٔ مالداری در دنیا، و اما در آخرت، بیچاره است، چون کسی که در دنیا دارایی زیادی داشته به جای صفات نیك و فضایل، سرگرم به مال و دارایی بوده است.

۵ـ و هر که با زهد و کناره‌گیری از دنیا، بی‌نیازی از آن پیدا کند، از طرف خداوند به آسایشش کمك شده است.

۶ـ براستی کسی را که زینت دنیا به خود جلب کرده و درنتیجه دلباختهٔ دنیا شده، دنیا او را نسبت به‌عالم‌بعد یعنی احوال آخرت کورمادرزاد نموده است.

کلمهٔ: **کمه** (کور مادرزاد) را برای نابینایی عقلی و عدم بصیرت نسبت به عبرت گرفتن از دنیا استعاره آورده است، زیرا این حالت از کوری چشم بدتر است، همان‌طوری که خدای متعال فرموده است: **فَإِنَّهٰا لاٰ تَعْمَى الْاَبْصٰارُ وَ لٰكِنْ تَعْمَى الْقُلُوبُ الَّتى فِى الصُّدُورِ**[۸۹]

۷ـ و هر که دوستی دنیا را پیشه کند، قلبش، پر از غم و اندوه و پریشانی گردد، به‌خاطر آن چیزهایی که نتوانسته به‌دست آورد، و یا از دستش رفته است. کلمهٔ **رقص** (زیر و رو شدن) را برای پشت سرهم آمدن غمها و پریشانیها و

۸۹ـ سورهٔ حج (۲۲) آیه (۴۶) یعنی: اگر چه چشم سر این کافران کور نیست و لیکن چشم باطن و دیدهٔ دلها کور است.

نگرانیها تا آنجا که قلبش را فرا گیرد، استعاره آورده است، و این کنایه است از مردن، و در بیابان انداختن کنایه است از دفن کردن او. و کلمات: **منقطعاً و هیّناً** حال می‌باشند.

فایدهٔ دوّم ـ آن است که امام (ع) ویژگیهای مؤمن را در ارتباط با دنیا بیان کرده است:

۱ ـ مؤمن به چشم عبرت به دنیا می‌نگرد تا از آن پند گیرد، و این همان هدفی است که برای آن آفریده شده است.

۲ ـ و از دنیا به اندازهٔ قوْتِ لازم و ضرورت بسنده می‌کند، کنایه از این‌که جز به مقدار حاجت و ضرورت از خوردنیهای دنیا نمی‌خورد.

۳ ـ با گوش خشم و دشمنی می‌شنود، کنایه از دشمنی با دنیاست که به مدح دنیا گوش فرا نمی‌دهد بلکه عیبهای او را می‌شنود.

مقصود از جملهٔ **ان قیل اثری ... الفناء** آن است که انسان در دنیا ناکام و تیره‌روز است با این‌که چیزدار است چون به دنبال آن تنگدستی و بی‌چیزی است، و اگر به هستی دوستی، دلخوش است، اندوهی به دنبال دارد. و این مطلب در وصف حالت انسان در دنیا مربوط به فایدهٔ اوّل و مکمّل است و صفت مؤمن در اینجا معترضه است.

و عبارت: **هـذا وَ لَمْ یَأْتِهِمْ** یعنی: این گرفتاری [در دنیا] برای آنها است با این‌که هنوز روز قیامت نیامده روزی که از سختی عذابش آنان از رحمت خدا ناامید می گردند.

۳۴۹ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ اللهَ سُبْحَانَهُ وَضَعَ الثَّوَابَ عَلَى طَاعَتِهِ، وَالْعِقَابَ عَلَى مَعْصِيَتِهِ؛ ذِيَادَةً لِعِبَادِهِ عَنْ نِقْمَتِهِ، وَ حِيَاشَةً لَهُمْ إِلَى جَنَّتِهِ.

ذودة: بر طرف کردن وبازداشتن

«خداوند پاداش را در برابر بندگی و کیفر را در مقابل نافرمانی خود قرارداده است، تا بندگانش را از عذاب خود بازدارد و روانهٔ بهشت سازد».

امام(ع) به دو هدف حکیمانه الٰهی از تعیین پاداش و کیفر اشاره فرموده است که این دو بندگان خدا را از عذاب خدا بازمی‌دارد و در بهشت او جای می‌دهد.

۳۵۰ـ امام(ع) فرمود: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ لَا يَبْقَى فِيهِمْ مِنَ الْقُرْآنِ إِلَّا رَسْمُهُ وَ مِنَ الْإِسْلَامِ إِلَّا اسْمُهُ، وَ مَسَاجِدُهُمْ يَوْمَئِذٍ عَامِرَةٌ مِنَ الْبِنَاءِ، خَرَابٌ مِنَ الْهُدَى، سُكَّانُهَا وَ عُمَّارُهَا شَرُّ أَهْلِ الْأَرْضِ: مِنْهُمْ تَخْرُجُ الْفِتْنَةُ، وَ إِلَيْهِمْ تَأْوِي الْخَطِيئَةُ؛ يَرُدُّونَ مَنْ شَذَّ عَنْهَا فِيهَا، وَ يَسُوقُونَ مَنْ تَأَخَّرَ عَنْهَا إِلَيْهَا، يَقُولُ اللهُ سُبْحَانَهُ: فَبِي حَلَفْتُ لَأَبْعَثَنَّ إِلَى أُولَئِكَ فِتْنَةً أَتْرُكُ الْحَلِيمَ فِيهَا حَيْرَانَ وَ قَدْ فَعَلَ؛ وَ نَحْنُ نَسْتَقِيلُ اللهَ عَثْرَةَ الْغَفْلَةِ.

رسم القرآن: اثر آن، و آن خواندن آن است **لایبقی من الاسلام إلّا اسمه**: عمل به آن نماند

«زمانی بر مردم بیاید که به جا نماند در میان ایشان از قرآن مگر نشانه‌ای، و از اسلام مگر نامی. در آن زمان مسجدها از جهت ساختمان، آباد و از جهت رستگاری ویران است، ساکنان و آبادکنندگان آنها بدترین مردم روی زمینند، از آنها فتنه‌ها برمی‌خیزد و در آنها معصیت لانه می‌کند هرکس را که از آن فتنه کناره‌گیرد، به سوی آن باز می‌گردانند، و هر کس را که ازآن مانده است به جانب آن می‌برند خداوند پاك می‌فرماید: قسم به حق خودم که فتنه و فساد را بر آن مردم برانگیزم بطوری که آدم بردبار، سرگردان شود، و چنین است. و ما از خداوند طلب آمرزش از لغزش غفلت می‌کنیم».

ساکنان و آباد کنندگان مساجد: قاریان بدکاره و رهبران گمراه کننده‌ای که

امام(ع) آنان را در آغاز کتاب با این عبارت توصیف کرد: «بدترین مردم در نزد خدا دو گروهند...»[۹۰] و در فصل دیگری در مذمّت آنان فرمود: «برای اختلاف مردم در نظرات دنیا، مطلب به یکی از ایشان بازمی گردد...»[۹۱] بدیهی است که ایشان و نظایر ایشان بدترین مردم روی زمینند از آن جهت که اینان ریشهٔ فتنه و فساد در دینند و تمام خطاهای مردم به آنها برمی گردد، زیرا که مردم از آنها نیرو و راهنمایی می گیرند، و هر کس چنین باشد آمادهٔ فتنه‌ای است که شخص بردبار و عاقل سرگردان می‌ماند. بعضی به جای حلیم، حکیم نقل کرده‌اند. و هنگامی که شخصی چون امام(ع) از خداوند طلب بخشش از لغزش غفلت می کند پس بر ما پیروی از او واجب است ما نیز می گوییم: بار خدایا ما را از لغزش غفلت بازدار!

۳۵۱ـ نقل کرده‌اند که کمتر اتّفاق مـی‌افتاد که امام (ع) روی منبر بنشیند، مگر این که پیش از خطبه خواندن می‌فرمود: أَيُّهَا النَّاسُ، اتَّقُوااللهَ فَمَا خُلِقَ امْرُؤٌ عَبَثاً فَيَلْهُوَ؛ وَلَا تُرِكَ سُدًى فَيَلْغُوَ! وَ مَا دُنْيَاهُ الَّتِي تَحَسَّنَتْ لَهُ بِخَلَفٍ مِنَ الآخِرَةِ الَّتِي قَبَّحَهَا سُوءُ النَّظَرِ عِنْدَهُ؛ وَ مَا الْمَغْرُورُ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الدُّنْيَا بِأَعْلَى هِمَّتِهِ كَالآخَرِ الَّذِي ظَفِرَ مِنَ الآخِرَةِ بِأَدْنَى سُهْمَتِهِ.

سدی: مهمل، بیهوده — سهمه: بهره؛ نصیب

«ای مردم از خدا بترسید که هیچ‌کس را بیهوده نیافریده‌اند تا سرگرم بازیچه شود، خودسر رها نشده تا کار ناروا کند، و دنیایی که خود را برای او آراسته چنین نیست که جایگزین آخرت شود که در نگرش بدان، بد جلوه داده است و هیچ مغرور و فریب خوردهٔ دنیا در بالاترین حد کوشش خود نتوانسته از دنیا به پیروزی

۹۰ ـ انَّ أَبْغَضَ الخَلایقِ الی الله رَجُلان...

۹۱ ـ لِاخْتِلافِ النّاسِ فی الفُتْیا: تَرِدُ عَلیٰ اَحَدِهِمُ القَضیّةُ...

برسد مانند آن دیگری که از آخرت به کمترین بهره و نصیب خویش رسیده است».

چون پرهیزگاری و توشه گرفتن از دنیا برای سفر الی الله هدف از خلقت انسان است ناگزیر امام(ع) در آغاز تمام خطبه‌هایش آن را می‌آورده و به این هدف آفرینش توجّه می‌داده است و هم این‌که هدف نهایی انسان آخرت است و دنیا نیست، هر چند که به جای هدف نهایی، دنیا خود را جلوه‌گر سازد، و هرچند که آخرت را در نظر وی بد جلوه دهد و مانع شناخت آن گردد، علاوه بر آن که هیچ مناسبتی نیست میان آن کسی که در بالاترین حدّ تلاش خود به دنیا رسیده و میان آن کسی که به کمترین بهره از آخرت دست یافته است، به جهت شرافت بهرهٔ اخروی، تا چه رسد به آن کسی که به بالاترین مقام اخروی رسیده باشد!

امام (ع) طالب دنیایی را که مدّعی است به دنیا دست یافته، از فریب خوردن و مغرور شدن برحذر داشته است. و مطالب دیگر واضح است.

۳۵۲ـ امام (ع) ده جمله فرموده است:

لَا شَرَفَ أَعْلَى مِنَ الْإِسْلَامِ؛ وَلَا عِزَّ أَعَزُّ مِنَ التَّقْوَى؛ وَلَا مَعْقِلَ أَحْصَنُ مِنَ الْوَرَعِ؛ وَلَا شَفِيعَ أَنْجَحُ مِنَ التَّوْبَةِ؛ وَلَا كَنْزَ أَغْنَى مِنَ الْقَنَاعَةِ؛ وَلَا مَالَ أَذْهَبُ لِلْفَاقَةِ مِنَ الرِّضَا بِالْقُوتِ؛ وَمَنِ اقْتَصَرَ عَلَى بُلْغَةِ الْكَفَافِ فَقَدِ انْتَظَمَ الرَّاحَةَ وَتَبَوَّأَ خَفْضَ الدَّعَةِ؛ وَالرَّغْبَةُ مِفْتَاحُ النَّصَبِ وَمَطِيَّةُ التَّعَبِ؛ وَالْحِرْصُ وَالْكِبْرُ وَالْحَسَدُ دَوَاعٍ إِلَى التَّقَحُّمِ فِي الذُّنُوبِ؛ وَالشَّرُّ جَامِعُ مَسَاوِي الْعُيُوبِ.

«هیچ بزرگی بالاتر از اسلام و هیچ عزّتی برتر از پرهیزگاری، و هیچ پناهگاهی استوارتر از پارسایی وهیچ شفیعی پیروزتر و رهایی‌بخشتر از توبه و بازگشت به طرف خدا نیست، و هیچ گنجی بی‌نیاز کننده‌تر از قناعت، و هیچ ثروتی در پیشگیری از فقر، بهتر از تسلیم و قناعت به روزی رسیده وجود ندارد، و

هرکس بر آنچه به او روزی شده بسنده کند، به آسایش رسیده و در میان آرامش فرود آمده است و دلبستگی بـه دنیا کلید بدترین رنجها و مرکب همهٔ گرفتـاریهاست و حرص، گـردنفرازی و حسد انسـان را به گرفتاری در گنـاهان می‌کشد، و بـدکاری جامع همهٔ عیبهای نارواست.»

۱ ـ هیـچ شرافت و بـزرگی بالاتـر از اسـلام نیست، زیرا کـه لازمهٔ اسـلام شرافت دنیا و آخرت است.

۲ ـ هیچ عـزّتی برتر از پـرهیزگاری نیست، چون پـرهیزگاری مستلـزم همهٔ صفات پسندیـده‌ای است که عزّت دنیا و آخرت را به‌همـراه دارند، پس این عزّت بالاترین عزّتهاست.

۳ ـ و هیچ پناهگاهی محکمتر از پارسایی نیست. کلمهٔ المعقل (پناهگاه) را به اعتبـار نگهبانی انسـان بدان وسیلـه از عذاب خـدا، استعاره آورده است. و چـون پارسـایی همان پـایبند بـودن به کـارهـای نیك است، پس هیچ پناهگـاهی استوارتر از آن نیست.

۴ ـ هیچ شفیعی سودمندتر از توبه نیســت. توضیح آن که لازمهٔ توبه کردن، گذشت قطعی از کیفر توبه کننده است در صورتی که در شفاعت دیگر واسطه‌ها نتیجه قطعی نیست. لفظ شفیع استعاره از توبه آورده شده است.

۵ ـ هیـچ گنجی بی‌نیـاز کننـده‌تر از قنـاعت نیست، از آن‌رو کـه قنـاعت فضیلتی است که لازمـه‌اش آرامش نفس و رضایت به آن‌چیـزی است که نصیبش شده و بی‌نیـازی از دیگر چیزهـاست. در صورتی که هیچ یك از گنجهـای دیگر دنیا چنین نیستند. لفظ «کنز» استعاره است.

۶ ـ هیچ ثروتی برای پیشگیری از فقـر مؤثرتر از تن دادن به روزی نیست، و این جمله نظیر جملهٔ قبلی است.

۷ ـ هر کس بر آنچه روزی وی شده، بسنده کند، بـه آسایش رسیده، یعنی از غم دنیا خواهی و جذب شدن بـه اهل دنیا آسوده شده است، و در آرامش فرود آمده، یعنی بستر آرامش را پناه و مرجع خود قرارداده است.

۸ ـ دلبستگی به دنیا کلید رنج و مرکب گرفتاری است، لفظ: **رغبة** را برای علاقه به دنیا و لفظ **مفتاح** را از جهت باز گشودن در رنج برای علاقه‌مند به دنیا، استعاره آورده است، و همچنین لفظ **مطیّة** را به اعتبار این که لازمهٔ دنیاخواهی رنج است همان طوری که مرکب سرکش، راکب خود را رنج می‌دهد، استعاره آورده است.

۹ ـ حرص، گردنفرازی وحسد انگیزه‌های آلوده شدن به گناهانند.

التقحّم یعنی: با سرعت وارد شدن، پس حرص به دنیا باعث ظلم، دروغ، فساد، ترس، بخل و نظایر آن از رذایل است، و کبر و گردنفرازی انگیزهٔ بی‌انصافی و تواضع نکردن، خودخواهی، بی‌باکی و عدم بردباری و نظایر آنهاست، و حسد نیز باعث ظلم، دروغ، فساد در زمین و دیگر گناهان است.

۱۰ ـ بدکاری جامع تمام عیبهای زشت است، کلمه شرّ کلّی است به منزلهٔ جنس عیبها و زشتیها، زیرا که بر تمام آنها صادق است که بگویند شر است و معنای جامع بودن همهٔ عیبها همین است.

۳۵۳ ـ امام (ع) بـه جابر بن عبدالله انصاری فرمود: يَا جَابِرُ، قِوَامُ الدُّنْيَا بِأَرْبَعَةٍ: عَالِمٍ مُسْتَعْمِلٍ عِلْمَهُ، وَ جَاهِلٍ لَا يَسْتَنْكِفُ أَنْ يَتَعَلَّمَ، وَ جَوَادٍ لَا يَبْخَلُ بِمَعْرُوفِهِ، وَ فَقِيرٍ لَا يَبِيعُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ؛ فَإِذَا ضَيَّعَ الْعَالِمُ عِلْمَهُ اسْتَنْكَفَ الْجَاهِلُ أَنْ يَتَعَلَّمَ؛ وَ إِذَا بَخِلَ الْغَنِيُّ بِمَعْرُوفِهِ بَاعَ الْفَقِيرُ آخِرَتَهُ بِدُنْيَاهُ. يَا جَابِرُ، مَنْ كَثُرَتْ نِعَمُ اللّٰهِ عَلَيْهِ كَثُرَتْ حَوَائِجُ النَّاسِ إِلَيْهِ؛ فَمَنْ قَامَ لِلّٰهِ فِيهَا بِمَا يَجِبُ فِيهَا عَرَّضَهَا لِلدَّوَامِ وَالْبَقَاءِ، وَ مَنْ لَمْ يَقُمْ فِيهَا بِمَا يَجِبُ عَرَّضَهَا لِلزَّوَالِ وَالْفَنَاءِ.

«ای جابر استواری و برپایی دین و دنیا به چهار کس است: عالمی که علم خود را به کار بندد، جاهلی که از آموختن ننگ نداشته باشد، و توانگری که از نیکی و احسان بخل نورزد. و تنگدستی که آخرتش را بـه دنیا نفروشد، پس هنگـامی که عالم علم خود را به کار نبرد، جـاهل از آموختن ننگ خواهد داشت، و هنگامی که ثروتمند از نیکی و احسان خودداری کند، تنگدست آخرتش را به دنیا می‌فروشد.

ای جابر! هر کس که از نعمتهای خدا بیشتـر برخوردار باشد، درخواستهای مردم از او بسیـار می‌گردد، پس کسی که بـرای خدا در آن نعمتها به واجبـات اقدام کند، آنها را همیشگی و پایـدار ساخته، و آن که برای خدا اقـدام به واجبات نکند، نعمتها را به نیستی کشانده است.»

دنیا به وسیلهٔ مـال و ثروت، و پس از آن به علم و دانش استوار است، علم برای صرف مال در جای خـود، و شناخت راههای مختلف به دست آوردن آن که آیا شایسته است یا نه، از حلال است یـا حرام. و این همان علم فقه، اصول فقه، تفسیر قرآن و سنّت رسول خداست که احکام نیز از آن دو آموخته می‌شود، و بعد از اینها آنچه از علوم عربی و نظیر آن لازم است.

چون به هـر حال ناگزیر از داشتن علم است و از طرفی مـال نیز نگهبانی لازم دارد، از این‌رو واجب است تا مطابق دستور اوّلی عمل شود، و در مورد شرط دوّم نیز بـاید در مـواردی که شایستـه است مال را صرف کـرد، اگر نـه هیچ کدام سودی نخـواهند داشت و حالات مـردم یعنی امور دنیا استـوار نخواهد مـاند. و چون دانشمندان وغیـر دانشمندان، همه بایـد بمیرند، و از طرفی دنیـا و نظام دنیا ایجـاب می‌کند کـه علم و دانش از نسلی به نسلی منتقل گـردد، قهری است کـه نادانانی نیز خواهند بود که از آموختن دانش ننگ خواهند داشت، و چون در نظام دنیا نیاز بعضی از مردم به بعضی حتمی اسـت، و در این نظام ـ به دلایل معلوم و یا نامعلوم ـ ممکن نیست همه از یکدیگـر بی‌نیاز باشند، لازم است آن کسانی که

در دنیا مالی ندارند تا از آن طریق خواستهٔ خود را به دست آورند، و با صرف مال از اعمال ضروری و لازم پاسداری کنند، در این صورت برپایی دنیا بدون این چهار چیز میسّر نخواهد بود.

البته امام(ع) دربارهٔ فقیر، شرط کرد بر این‌که آخرتش را به دنیا نفروشد، زیرا فروشندهٔ آخرت به دنیا ستمگر و بیرون از مرز عدالت است، بنابراین دنیا بدو استوار نگشته و او شایستگی آباد ساختن دنیا را ندارد.

وانگهی امام (ع) پس از این‌که ارکان دنیا را بیان کرد، اشاره به پیامد فاسدِ ضدِّ آنها فرموده با عبارت: **فاذا ضیع ... بدنیاه** ازآن برحذر داشت، زیرا که تباه ساختن علم باعث استفاده نبردن از آن است، و ننگ داشتن نادان ازآموختن به دلیل بدبینی‌اش به دانش و دانشمند ـ به دلیل این‌که او معتقد است که اینان علم را ضایع می‌کنند و مطابق میل او عمل نمی‌کنند ـ بر ناآگاهی خود بر فایدهٔ دانش باقی می‌ماند. و بخل ورزیدن مالدار از احسان، باعث سود نبردن از مال است، و لازمهٔ آن بالاگرفتن نیاز فقیر و فروختن آخرت خود به دنیاست و آن مستلزم فساد است که با مصلحت دنیا و آخرت وی ناسازگار است

سپس اشاره بر این مطلب فرموده است که لازمهٔ فزونی نعمت خدا بر بنده، افزایش درخواستهای مردم به اوست، تا برای صاحب نعمت روشن شود که سپاس نعمت و اقدام بر احسان به نیازمندان در حدّ لازم، برای رضای خدا امر واجبی است.

در این باره نیز با بیان این‌که لازمهٔ احسان پایدار ساختن نعمت است و بدین وسیله بنده نعمت الهی را برای خود همیشگی می‌سازد و فزونی می‌دهد، به ترغیب و تشویق پرداخته است. و با بیان این‌که اقدام نکردن به واجبات، باعث به نیستی کشاندن نعمت است، از آن برحذر داشته است.

۳۵۴ـ ابن جریر طبری در کتاب تاریخ خود از عبدالرّحمن بن ابی لیلی، فقیه، روایت کرده است ــ و او از جمله کسانی بود که برای جنگ حجّاج با پسر اشعث خروج کرده بودند ــ در ضمن سخنانی که مردم را به پیکار وادار می‌کرد گفت: من از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب (ع) شنیدم، روزی که با اهل شام روبرو شدیم می‌فرمود:

أَيُّهَا الْمُؤْمِنُونَ؛ إِنَّهُ مَنْ رَأَى عُدْوَانًا يُعْمَلُ بِهِ وَ مُنْكَرًا يُدْعَى إِلَيْهِ فَأَنْكَرَهُ بِقَلْبِهِ فَقَدْ سَلِمَ وَبَرِىءَ؛ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِلِسَانِهِ فَقَدْ أُجِرَ وَ هُوَ أَفْضَلُ مِنْ صَاحِبِهِ وَ مَنْ أَنْكَرَهُ بِالسَّيْفِ لِتَكُونَ كَلِمَةُ ٱللهِ هِيَ الْعُلْيَا وَ كَلِمَةُ الظَّالِمِينَ هِيَ السُّفْلَى فَذَلِكَ الَّذِى أَصَابَ سَبِيلَ الْهُدَى، وَ قَامَ عَلَى الطَّرِيقِ، وَ نَوَّرَ فِي قَلْبِهِ الْيَقِينُ.[۱]

«ای گروه مؤمنان هر که ببیند ستمی به کار می‌برند، و مردم را به کار زشتی می‌خوانند و آن را به دل انکار کند پس رهایی یافته و بیزاری جسته است، و هر کس به زبان آن را زشت شمارد به اجر و مزد رسیده است و پاداشش از آن که به دل انکار کرده بیشتر است و هر کس به شمشیر به مقابلهٔ آن برخیزد تا کلمهٔ خدا برتر و کلمهٔ ستمگران پایین‌تر گردد او به رستگاری رسیده و به راه راست قیام کرده، و نور یقین و ایمان بر قلب او تابیده است.»

چون انکار و ردّ عمل ناپسند بر هر مکلّفی در حدّ توانائی‌اش واجب است، و مرتبهٔ نازل توانایی انکار قلبی است که برای هر کسی میسّر است و بالاترین و آخرین مرتبهٔ آن انکار با دست و زور بازو است، و حدّ وسطش انکار به زبان است درجات استحقاق پاداش انکار نیز مترتّب بر درجات آن خواهد بود.

امّا این‌که امام (ع) تنها، شخصی را که به دل انکار کند به رهایی و نجات

از عذاب خدا اختصاص داده است، برای اینست که وی مرتکب گناهی نشده و امّا این‌که از پاداش معیّنی برای او یاد نکرده، با این‌که هر واجبی پاداشی دارد، از آن‌روست که هدف از انکار امر منکر، بر طرف ساختن آن است در صورتی که در انکار قلبی هیچ اثر روشنی برای از بین بردن منکر نیست، گویا کاری که باعث اجر باشد نکرده است. و این‌که فرمود: تا کلمهٔ خدا برتر گردد، زیرا اگر هدف انکار کننده، آن نباشد بلکه هدفش ریا و یا دنیا باشد، به راه هدایت نرفته است. کلمهٔ: **التَّنویر**، را استعاره برای روشن شدن حق از باطل در دل شخص آورده است.

۳۵۵ ـ امام (ع) در سخن دیگری راجع به همین مطلب می‌فرماید: فِمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ لِلْمُنْكَرِ بِيَدِهِ وَلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ فَذٰلِكَ الْمُسْتَكْمِلُ لِخِصَالِ الْخَيْرِ، وَمِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِلِسَانِهِ وَ قَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ فَذٰلِكَ مُتَمَسِّكٌ بِخَصْلَتَيْنِ مِنْ خِصَالِ الْخَيْرِ وَ مُضَيِّعٌ خَصْلَةً؛ وَ مِنْهُمُ الْمُنْكِرُ بِقَلْبِهِ وَ التَّارِكُ بِيَدِهِ وَ لِسَانِهِ فَذٰلِكَ الَّذِى ضَيَّعَ أَشْرَفَ الْخَصْلَتَيْنِ مِنَ الثَّلاَثِ وَتَمَسَّكَ بِوَاحِدَةٍ، وَمِنْهُمْ تَارِكٌ لإِنْكَارِ الْمُنْكَرِ بِلِسَانِهِ وَقَلْبِهِ وَيَدِهِ فَذٰلِكَ مَيِّتُ الأَحْيَاءِ. وَمَا أَعْمَالُ الْبِرِّ كُلُّهَا وَالْجِهَادُ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ عِنْدَ الأَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيِ عَنِ الْمُنْكَرِ إِلاَّ كَنَفْثَةٍ فِي بَحْرٍ لُجِّيٍّ، وَ إِنَّ الأَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْيَ عَنِ الْمُنْكَرِ لاَيُقَرِّبَانِ مِنْ أَجَلٍ، وَ لاَ يَنْقُصَانِ مِنْ رِزْقٍ، وَ أَفْضَلُ مِنْ ذٰلِكَ كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ.

«کسی از ایشان به‌دست و زبان و دل، کار زشت را انکار می‌کند، او همهٔ نیکیها را جامع است، و کسی از آنان به زبان و دل انکار می‌کند. نه به دست، او تنها به دو خصلت دست یافته امّا یك خصلت را از دست داده است و کسی از آنها تنها به دل انکار می‌کند، نه به دست و زبان، چنین کسی دو خصلت را از دست داده است که آنها بهترین خصلتهای سه‌گانه است، و به یك خصلت چنگ

زده است، و بعضی از مردم، کار زشت را نـه به زبان انکار می‌کنند و نـه به دل و نه به دست پس چنین کسانی مردگانی میان زندگانند و همهٔ اعمال خوب و جهاد در راه خدا در قبال امـر به معروف و نهی از منکر بیش از آب دهـان در دریای پهناور نمی‌باشد، امـر بـه معـروف و نهی از منکر اجل را نـزدیك نمی‌کنـد و روزی را کم نمی‌سازد، و بهتریـن حالت امر به معروف و نهی از منکـر سخن حقّی است که در نزد پادشاه ستمگر گفته شود.»

امام (ع) در این زمینه به روش طبیعی معمول سخن گفته است، توضیح آن که مطـابق جریان عادی انسـان، اوّل به قلب، بعد به زبـان و پس از آن با دست ـ اگر بتـواند ـ از کـار زشت جلوگیری می‌کند. و گـاهی به صورت دیگـری انجام می‌گیرد، و بنابراین مردم به شش دسته تقسیم می‌شوند: کسی‌که به دل تنها نهی از منکر می‌کنـد، یا به زبـان تنها و یا بـا دست تنها و یـا با دل و زبان، و یـا با دل و دست، و یا با زبان و دست.

بدان که امر به معروف و نهی از منکـر وابسته به همند، زیرا معروف و منکر گاهی نقیض یکدیگر و یا در قوهٔ نقیضند، در آن صورت نهی از منکر، مستلزم امر به معـروف، و امر بـه معروف مستلـزم نهی از منکر است، روشن اسـت که آن دو جامع تمـام خصلتهای نیکند. زیـرا هر خصلت نیکی معروف است، پس امـر به معروف بـه‌طور مطلق، امـر به تمـام نیکیهاست و تـرك هر خصلت نیکـی، منکر است پس انکار منکر مستلزم امر به تمام نیکیهاست. و چون این سه نوع از انکار منکر فضیلتهایی تحت فضیلت عدالتند، باید آنها را از خصلتهای نیك شمرد، و از طرفی ـ چنان که اشاره کردیم ـ چون انکار منکر مستلزم سایر فضایل است پس آن کـه بـه‌طـور مطلق [بـا قلب و زبـان و دست] عمل منکـر را انکـار می‌کنـد، مستکمل جمیع خصلتهای نیـك است و آن که انکار بـا دست را ترك گـوید یك خصلت را از دست داده و بـه دو خصلت چنگ زده و آن کـه با دست و زبـانش

نهی از منکر نکرد، دو خصلت بهتر از سه خصلت را از دست داده است، و این دو خصلت از آن جهت اشرفند که بیشتر اوقات باعث از بین رفتن منکر می‌گردند، برخلاف سوّمی که چنین اثری را ندارد، و هر کس هر سه مرحله را ترك گوید، بسزا باید او را در عین زنده بودن، مرده خواند، چه او هیچ فضیلتی را ندارد. و کلمهٔ **میّت** در اینجا استعاره است.

عبارت: **و مَا أَعْمالُ البِرِّ... لُجّیّ**، برای بزرگداشت این دو فضیلت است امام(ع) همهٔ اعمال نیك را نسبت به امر به معروف و نهی از منکر آب دهانی در دریایی پهناور دانسته است، و وجه شبه آن است که هر خصلتی از کارهای نیك نسبت به آن دو ـ مانند آب دهان نسبت به دریا ـ جزئی است و تمام نیکیها برخاستهٔ از آنهاست.

و عبارت: **فَإِنَّ الامرَ... رِزْقٌ** صغرای قیاس مضمری است که بدان وسیله تشویق به امر به معروف و نهی از منکر نموده است، و کبرای مقدّر چنین است: هرچه باعث نزدیکی اجل و کاهش روزی نگردد پس نباید از آن ترسید. و بعد به بهترین نوع آنها اشاره فرموده که سخن عدل است در برابر پادشاه ستمگر به قصد جلوگیری از ستم او.

۳۵۶ـ ابوجحیفه[۹۲] می‌گوید شنیدم: امیرالمؤمنین (ع) می‌فرمود: أَوَّلُ مَا تُغْلَبُونَ عَلَیْهِ مِنَ الْجِهَادِ الْجِهَادُ بِأَیْدِیکُمْ ثُمَّ بِأَلْسِنَتِکُمْ ثُمَّ بِقُلُوبِکُمْ، فَمَنْ لَمْ یَعْرِفْ بِقَلْبِهِ مَعْرُوفاً وَلَمْ یُنْکِرْ مُنْکَراً قُلِبَ فجعلَ أَعْلاَهُ أَسْفَلَهُ وَ أَسْفَلُهُ أَعْلاَهُ.

---

۹۲ ـ وهب بن عبدالله سوائیّ معروف به ابوجحیفه از اصحاب بزرگوار و افراد مورد اطمینان امام(ع) بوده است که گاهی وی را وهبُ الخیر می‌خواند و او را در کوفه مأمور بیت‌المال کرد ـ م.

«نخستین چیزی که باعث شکست شما می‌شود جهاد با دست و پس از آن جهاد با زبان و بعد از آنها جهاد با دلهاتان است. پس کسی که به دل کار شایسته را نشناخت و ناشایست را انکار نکرد، وارونه گشته و زیر و زبر شده است».

جهاد با دست و زبان و دل همان انکار و ردّ منکر به وسیلهٔ آنهاست، و جهاد با دست نخستین چیزی است که باعث شکست می‌شود، از این‌رو هدف نخستین دشمن، از بین بردن قدرت دست و مقاومت با دست است، در صورتی که بتواند این کار را بکند، از بین بردن قدرت زبان سهل خواهد بود.

پس اگر بپرسی: چرا امام (ع) فرمود: «**ثُمَّ بِقُلُوبِكُمْ**» جهاد با قلب را در آخر آورد؟ در حالی که معلوم است، دشمن از دل آگاه نمی‌شود، و قدرت از بین بردن جهاد به وسیله دل را ندارد.

در پاسخ می‌گویم: مقصود امام (ع) آن است که وقتی آنان در جهاد با دست و زبان شکست بخورند، و مدّتی بر آنها بگذرد که امر به معروف و نهی از منکر را ترك گویند و منکر مکرّر به گوشها، چشمها و دلهایشان برخورد کند و با این همه، انکاری به عمل نیاید، این خود معنای شکست در جهاد با دل است.

عبارت: **فَمَنْ لَمْ يَعْرِفْ بِقَلْبِهِ** ...برای آن است که از ترك امر به معروف و نهی از منکر برحذر دارد به دلیل آن که باعث زیر و رو شدن انسان می‌شود، و کلمهٔ **قلب** را برای واژگون افتادن در گودالهای زشتیها و درکات آتش جهنّم استعاره آورده است. و از آن‌رو تنها انکار قلبی را باعث چنین پیآمدی دانسته که انکار قلبی همیشه ممکن است و زیان ترسناكِ جهاد با دست و زبان را نیز ندارد.

۳۵۷ ـ امام(ع) فرمود: إنَّ الْحَقَّ ثَقِيلٌ مَرِيءٌ، و إنَّ الْبَاطِلَ خَفِيفٌ وَبِيءٌ.

«حق سنگین امّا گواراست، و باطل، سبك، لیکن وبا آور است».

امام (ع) صفت سنگین را برای حق از نظر دشواری آن برای کسی آورده که در راه حق است و به خاطر آن مؤاخذه می‌شود، و صفت گوارا، را به جهت اینکه حق آسایش اخروی را در پی دارد، بدان داده است. و صفت سبکی را بـه اعتبار سهولت باطل بر اهل باطل و صفت وبـا آور را به جهت هلاکت آنان در آخرت، برای باطل استعاره آورده است.

۳۵۸ ـ امـام(ع) فـرمـود: لَا تَأْمَنَنَّ عَلَى خَيْرِ هٰذِهِ الْاُمَّةِ عَذَابَ اللهِ لِقَوْلِهِ تَعَالَى: (فَلاَ يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ)[1] وَلَا تَيْأَسَنَّ لِشَرِّ هٰذِهِ الْاُمَّةِ مِنْ رَوْحِ اللهِ لقوله تعالى (انّه لَا يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ اللهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْكَافِرُونَ)[2].

«بر بهترین این امّت از عذاب خدا ایمن مبـاش! به دلیل قول خدای تعالی فَلَا يَأْمَنُ مَكْرَ اللهِ اِلَّا الْقَوْمُ الْخَاسِرُونَ[93] و بربدترین این امّت از رحمت خدا نا امید مشو! به دلیل گفتهٔ خدای متعال: اِنَّه لاٰ يَيْأَسُ مِنْ رَوْحِ الله الاّ القَوْمُ الْكٰافِرون[94]».

امام (ع) شنونـده را با استدلال به عمومیّـت این دو آیه به این دو خصلت موعظه و ادب کرده است، کلمه مکـر استعاره برای مهلت دادن خدا و پس از آن گرفتن و عذاب کردن خدا در صورت مکر و فریب است و مقصود واضح است.

۳۵۹ـ امـام(ع) فـرمـود: اَلْبَخِيلُ جَامِعٌ لِمَسَاوِى الْعُيُوبِ، وَهُوَ زِمَامٌ يُقَادُ بِهِ إِلَى كُلِّ سُوءٍ.

---

۹۳ ـ سورهٔ اعراف (۷) آیه (۹۹) یعنی: از کیفر خدا ایمن نیستند مگر مردم زیانکار

۹۴ ـ سورهٔ یوسف (۱۲) آیه (۸۷) یعنی: از رحمت خدا ناامید نشوند مگر گروه کافران

«بخل جامع همهٔ بدیها و زشتیهاست و آن افساری است که بدان وسیله به سمت هر بدی کشانده می‌شوند.»

بخل صفت ناپسندِ کوتاهی از فضیلت بخشندگی است و لازمهٔ آن نادانی است زیرا شخص بخیل نمی‌داند که مال را در کجا باید مصرف کند و نیز مستلزم تبهکاری است زیرا او در خواسته‌های خود و دلبستگی فراوانش به دنیا افراط کرده است و نیز موجب ترس است چون کسی که در مال خود بخل بورزد، نسبت به جان خویش بخیلتر خواهد بود، و این باعث تن به ظلم دادن و ستم کردن است، به جهت کوتاهی وی از فضیلت عدل و میانه‌روی در مال خود. و همین‌طور باعث حرص، حسد، آزمندی و دون همّتی و دروغ، و مکر و خیانت و قطع رحم و رعایت نکردن برابری و مواسات است. بی‌توجهی و کوتاهی نسبت به فضیلتی از فضایل از پیامدهای بخل و از ملحقات آن است یعنی از معایب زشتی است که امام (ع) بخل را جامع همهٔ زشتیها دانسته است، و بخل است که انسان را به سمت تمام آن بدیها می‌کشاند. کلمهٔ «زمام» را به اعتبار اینکه چون افساری به سمت این بدیها رهبری می‌کند و می‌کشاند، استعاره آورده است.

۳۶۰ ـ امام(ع) فرمود: الرِّزْقُ رِزْقَانِ: رِزْقٌ تَطْلُبُهُ، وَ رِزْقٌ يَطْلُبُكَ فَإِنْ لَمْ تَأْتِهِ أَتَاكَ ، فَلاَ تَحْمِلْ هَمَّ سَنَتِكَ عَلَى هَمِّ يَوْمِكَ ! كَفَاكَ كُلُّ يَوْمٍ عَلَى مَا فِيهِ، فَإِنْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمُرِكَ فَإِنَّ اللهَ تَعَالَى جَدُّهُ سَيُؤْتِيكَ فِي كُلِّ غَدٍ جَدِيدٍ مَا قَسَمَ لَكَ ، وَ إِنْ لَمْ تَكُنِ السَّنَةُ مِنْ عُمُرِكَ فَمَا تَصْنَعُ بِالْهَمِّ بِمَا لَيْسَ لَكَ ، وَ لَنْ يَسْبِقَكَ إِلَى رِزْقِكَ طَالِبٌ، وَ لَنْ يَغْلِبَكَ عَلَيْهِ غَالِبٌ، وَ لَنْ يُبْطِيءَ عَنْكَ مَا قَدْ قُدِّرَ لَكَ .

«روزی دو نوع است: یکی آن روزیی که تو در پی آنی و دیگر آن روزیی که آن در پی توست و اگر تو به سوی او نروی او به سوی تو خواهد آمد. بنابراین غم

یکساله‌ات را بر غم یکروزه‌ات میفزا کـه هر روزی بـرای تو روزی همـان روز بس است، پس اگر سـالی از عمر تـو باشد، خـداوند متعال در هـر فردایی کـه می‌آید روزی آن را به تـو می‌رساند، آن مقدار کـه نصیب تو کرده است، و اگـر آن سال از عمـر تو نبـاشد، از چـه رو غم چیزی را بخـوری کـه مربـوط به تـو نیست، و هرگز کسی جلوتر از تو به روزی تو نمی‌رسـد، و کسی قبل از تو بر آن دست نمی‌یابد، و هرگز آنچه برای تو مقدّر شده دیر نخواهد رسید.»

سیـد رضی می‌گـویـد: این سخن در بـاب مـربوط بـه روزی مقـدر قبـلاً گذشت، ولی چون در اینجا روشنتـر و مشروحتر بود، ـ طبق برنـامه‌ای که در آغاز کتاب مقرّر کردیم ـ دوباره آوردیم.

تفسیـر بیشتر جمـلات این گفتار قبـلاً گـذشت، هدف امـام (ع) برحـذر داشتن از دلبستگی زیاد به دنیا و توجّه دادن به چیزهایی از یاد خدا و اطاعت امر اوست که باعث امیدواری است، امام(ع) از افزودن غم سالانه بـرغـم یکروزه منع کرده تـا مبادا غمهایی چند بـر دل آدمی نشیند در حالی کـه یك غم انسان را بس است، برای اثبات مطلب به دو قیاس مضمر استدلال کرده است که صغرای اوّلی جمله: **فَإِنْ یَکُنِ السَّنَةُ**... و تقدیر آن چنین است: سالی که تو غم آن را می‌خوری یا از سـالهای عمر تو هست و یـا نیست، و کبرای مقدّر آن نیـز این‌طور است: و هرچه از این دو فرض باشد، سزاوار غم خوردن نیست، امـا بنا به فـرض اوّل، چون خداونـد در هر روزی نـاگزیر روزی آن روز را می‌رسـاند، پس نبـاید غم روزی را خورد، و امّا فرض دوّم، عاقلانه نیست که انسان به چیزی دل ببندد که مربوط به او نیست. و صغرای قیاس دوّم، عبارت: «**و لَنْ یَسْبِقَكَ... قُدِّرَ لَـكَ**» است، و تقدیر آن چنین است: هیچ جـوینده‌ای پیش از تـو به روزی تـو دست پیدا نمی‌کنـد، و کبرای مقدّر آن نیز می‌شـود: و هر چیزی که چنان باشـد، سزاوار نیست که انسان در غم آن باشد.

۳۶۱ ـ امام(ع) فرمود: رُبَّ مُسْتَقْبِلٍ یَوْمًا لَیْسَ بِمُسْتَدْبِرِهِ، وَ مَغْبُوطٍ فِی أَوَّلِ لَیْلِهِ قَامَتْ بَوَاکِیهِ فِی آخِرِهِ.

«بسا روی آورنده به روز که پشت بر آن نکند، و بسا کسی که اوّل شب بر او حسرت بردند ولی آخر شب، گریه کنندگان بر او گریستند.»

هدف از این سخن بیدار باش از خواب غفلت نسبت به مرگ و پس از مرگ است در مورد نتیجه عملی که انسان انجام می‌دهد.

۳۶۲ ـ امام(ع) فرمود: الْکَلَامُ فِی وِثَاقِکَ مَا لَمْ تَتَکَلَّمْ بِهِ فَإِذَا تَکَلَّمْتَ بِهِ صِرْتَ فِی وِثَاقِهِ، فَاخْزُنْ لِسَانَکَ کَمَا تَخْزُنُ ذَهَبَکَ وَ وَرِقَکَ، فَرُبَّ کَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً وَ جَلَبَتْ نِقْمَةً.

وثاق: ریسمان، بند

«سخن در بند تو است تا آن را نگفته‌ای، امّا همین که گفتی تو در بند آنی، پس زبانت را نگاه‌دار چنان که طلا و نقره را در خزانه قرار می‌دهی. بسا کلمه‌ای که باعث از دست رفتن نعمتی می‌شود و عذاب و گرفتاری پیش می‌آورد.»

امام (ع) امر فرموده است که از سخنی که شایستهٔ گفتن نیست و همچنین سخن نابجا، زبان را نگه‌دارند، و نگهداری زبان را به اندوختن طلا تشبیه کرده است و وجه شبه اهمیّت در نگهداری است، و از گفتن سخن ناروا به وسیلهٔ دو قیاس مضمر برحذر داشته است که صغرای یکی از آنها عبارت: **«اَلْکَلامُ ... وَ ثاقَهُ»** و کبرای مقدّرش چنین است: هر سخنی که چنین باشد، جز

در موردی که سزاوار باشد، شایستهٔ گفتن نیست، و کلمهٔ «وثاق = بند» استعاره است. و صغرای قیاس دوم عبارت: «فَرُبَّ کَلِمَةٍ سَلَبَتْ نِعْمَةً: بسا کلمه‌ای که باعث از بین رفتن نعمتی گشته است،و کبرای مقدّرش چنین است: و هر کلمه‌ای که آن‌طور باشد پس باید از گفتن آن دوری کرد و سخن اندك و استوار گفت:

۳۶۳ ـ امام(ع) فرمود: لاَ تَقُلْ مَا لاَ تَعْلَمُ بَلْ لاَ تَقُلْ کُلَّ مَا تَعْلَمُ فَإِنَّ ٱللهَ فَرَضَ عَلَى جَوَارِحِكَ کُلِّهَا فَرَائِضَ یَحْتَجُّ بِهَا عَلَیْكَ یَوْمَ الْقِیَامَةِ.

«آنچه را نمی‌دانی مگو، بلکه هر چه را می‌دانی هم مگو، زیرا خداوند پاك، بر همهٔ اعضا و جوارح تو احکامی را واجب کرده، تا روز قیامت بدان وسیله بر تو حجّت بیاورد.»

امام (ع) از گفتن چیزی که انسان نمی‌داند نهی فرموده است، برای این‌که آن دروغ است و یا احتمال دروغ در آن می‌رود، و چون چنین سخنی از روی نادانی است پس دوری کردن از آن واجب است، و امّا این‌که از گفتن تمام دانستنیها نهی فرموده است برای اینست که ممکن است برای خود گوینده و یا برای دیگران زیانی داشته باشد، مثل فاش کردن رازی که باعث اذیّت وی و یا اذیّت کسی شود که راز را به او گفته است، و از این کار با عبارت: **فانّ الله** ... که صغرای قیاس مضمری است، برحذر داشته است.

اموری که خداوند بر هر عضوی از اعضای بدن واجب گردانیده عبارت است، ـ به‌طور مثال ـ برای زبان گفتن هر چیزی را به جای خود، و همچنین برای چشم، نگریستن بجا و امثال اینها برای دیگر جوارح. و کبرای مقدّر چنین است: و هر چه را که خداوند بر اعضای انسان واجب گردانیده واجباتی است که روز قیامت بدان وسیله برای ترك و یا عمل به آنها با وی احتجاج می‌کند، پس لازم

است که آدمی آنها را رعایت کند.

۳٦٤ـ امام(ع) فرمود: إِحْذَرْ أَنْ يَرَاكَ اللهُ عِنْدَ مَعْصِيَتِهِ وَيَفْقِدَكَ عِنْدَ طَاعَتِهِ؛ فَتَكُونَ مِنَ الْخَاسِرِينَ، وَإِذَا قَوِيتَ فَاقْوَ عَلَى طَاعَةِ اللهِ، وَإِذَا ضَعُفْتَ فَاضْعُفْ عَنْ مَعْصِيَةِ اللهِ.

«بترس از این‌که خداوند تو را در حال معصیت خود ببیند، و در محل طاعت تو را مشاهده نکند، در آن صورت از زیانکاران خواهی بود. و هرگاه بناست که توانا باشی، بر طاعت خدا توانا باش، و اگر بناست ناتوان باشی از معصیت خدا ناتوان باش!».

امام(ع) از دو کار به دلیل پیامدی که دارند ـ یعنی ورود در جمع کسانی که پاداش الهی را در روز قیامت از دست می‌دهند ـ برحذر داشته است، آنگاه دستور توانا شدن، بر طاعت الهی را داده تا بدان وسیله آماده‌تر برای کسب رحمت خداوندی گردد، و همچنین دستور ناتوانی از نافرمانی خداوند را داده تا بدان وسیله توان آمادگی پذیرش خشم و عذاب الهی را نداشته باشد.

۳۶۵ـ امام (ع) فرموده است (سه کلمه)

الرُّكُونُ إِلَى الدُّنْيَا مَعَ مَا تُعَايِنُ مِنْهَا جَهْلٌ، وَالتَّقْصِيرُ فِي حُسْنِ الْعَمَلِ إِذَا وَثِقْتَ بِالثَّوَابِ عَلَيْهِ غَبْنٌ، وَالطُّمَأْنِينَةُ إِلَى كُلِّ أَحَدٍ قَبْلَ الإِخْتِبَارِ عَجْزٌ.

«دلبستگی به دنیا به دلیل آنچه از دنیا می‌بینی نادانی و کوتاهی در کار خیر با این‌که به پاداش آن اطمینان داری، زیان کاری، و اعتماد کردن به هر کس پیش از آزمایش وی، درماندگی است.»

۱ ـ دلبستگی بـه دنیا با آنچـه از دنیا می‌بینی نـادانی است، یعنی: به دلیل آنچه که سزاوار اعتماد است عوض آنچه که نباید اعتماد کرد.

۲ ـ کوتـاهی در کار نیك با وجود اطمینان به پـاداش آن، زیانکاری است، یعنی: مستلزم ضرر و زیـان و ترك پاداش زیاد در برابـر عمل کم می‌باشد در این عبارت اشـارتی است بر این‌که ریشـهٔ کوتـاهی در کار نیك، اطمینان نـداشتن به پاداشی است که در آخرت وعده داده‌اند.

۳ ــ اعتمـاد بـه هـر کس پیش از آزمـودنـش، از درمـانـدگی است. یعنی درمـاندگی از کـاوش در مورد کسی کـه بـه او اعتماد ورزد، و اعتمـاد بجا داشتـه باشد.

امام (ع) از اعتماد به دنیا به دلیل آن‌که لازمهٔ چنین اعتمادی نادانی است، و همچنین از کـوتاهی در کار نیـك به دلیل این‌کـه لازمهٔ آن زیانکـاری است، و همین‌طور از اعتماد به هر کسی، به دلیل این‌که لازمهٔ آن درماندگی است، برحذر داشته است.

۳٦٦ ـ امـام(ع) فـرمـود: مِنْ هَوَانِ الدُّنْیَا عَلَى اللهِ أَنَّهُ لَایُعْصَى إِلَّا فِیهَا، وَلَایُنَالُ مَاعِنْدَهُ إِلَّا بِتَرْکِهَا.

«از نشانه‌های پستی دنیا در نزد خدا آن است که خدا را معصیت نکنند مگر در دنیا، و به دست نیاورند آنچه را که نزد خداست مگر با دوری کردن از دنیا.»

امام (ع) به دو دلیل یاد شده که پستی دنیـا را خاطرنشان کرده است از دنیا برحذر داشته است.

۳٦۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَنْ طَلَبَ شَیْئاً نَالَهُ أَوْبَعْضَهُ.

«هر که در پی چیزی باشد، تمام آن را یا بخشی از آن را به دست خواهد آورد».

این عبارت امام (ع) نظیر سخن مشهور است که هر کس در طلب چیزی بکوشد آن را می‌یابد، و هر کس دری را بکوبد و پافشاری کند، عاقبت وارد آنجا خواهد شد.

بدیهی است که جستن وسیله‌ای است برای رسیدن به مطلوب، پس اگر آمادگی کامل باشد به همهٔ مطلوب، و اگر نه به مقدار کاستی آمادگی به مطلوب ناقص می‌رسد.

۳۶۸ـ امام(ع) فرمود: مَاخَیْرٌ بِخَیْرٍ بَعْدَهُ النَّارُ، وَمَاشَرٌّ بِشَرٍّ بَعْدَهُ الجَنَّةُ، وَکُلُّ نَعِیمٍ دُونَ الجَنَّةِ فَهُوَ مَحْقُورٌ، وَکُلُّ بَلاَءٍ دُونَ النّارِ عَافِیَةٌ.

«خیر نیست آن خیری که به دنبال آن آتش باشد، و بدی نیست آن شرّی که پس از آن بهشت باشد، هر نعمت پایین‌تر از بهشت ناچیز است، و هر گرفتاریِ غیر از آتش دوزخ سلامتی است.»

امام (ع) از آنچه که انسان را به طرف آتش می‌برد، شایستگی نام خیر را نفی کرده است، اگر چه در دنیا آن را خیر و لذّت بنامند، به‌خاطر تحقیر و برحذر داشتن از آن، چون لازمهٔ نهایی آن آتش و همان نتیجه‌ای است که از شرّ عاید می‌شود. و همچنین از آن طاعات دشواری که انسان را به سمت بهشت می‌کشاند، نام شر را نفی کرده است، هر چند که در دنیا آنها را شرّ و گرفتاری بنامند، به‌خاطر تشویق به نتیجهٔ نهایی این اعمال، یعنی ورود به بهشت و تقدیر عبارت این است **ما خَیْرٌ بَعْدَهُ النّارُ بِخَیْرٍ، و ما شَرٌّ بعده الجَنة بِشَرٍّ.** و عبارت **وَکُلُّ نعیمٍ دُون الجَنّةِ مَحْقُورٌ** یعنی هر نعمت، در حد کمتر از بهشت ناچیز است،

تفسیر مطلب اوّل است.

و جملهٔ و هر گرفتاری غیر از آتش دوزخ سلامتی است، تفسیر مطلب دوم است و مقصود عافیت و سلامتی نسبی است.

۳۶۹ ـ امام(ع) فرمود: أَلَا وَإِنَّ مِنَ الْبَلَاءِ الْفَاقَةَ؛ وَأَشَدُّ مِنَ الْفَاقَةِ مَرَضُ الْبَدَنِ؛ وَأَشَدُّمِنْ مَرَضِ الْبَدَنِ مَرَضُ الْقَلْبِ. أَلَاوَإِنَّ مِنَ النِّعَمِ سَعَةُ الْمَالِ وَأَفْضَلُ مِنْ سَعَةِ الْمَالِ صِحَّةُ الْبَدَنِ؛ وَأَفْضَلُ مِنْ صِحَّةِ الْبَدَنِ تَقْوَى الْقَلْبِ.

«بدانیدکه از جمله گرفتاریهاتنگدستی‌است،وسخت‌تر ازتنگدستی‌بیماری جسم است و بدتر از بیماری‌جسم بیماری دل است، و بدانید که از جمله نعمتها، دارایی زیاد است‌و بهتر از دارایی زیاد تندرستی است و بهتر از تندرستی تقوای دل است.»

امام (ع) به مراتب گرفتاری و تفاوت آنها در شدّت و ضعف، و همچنین در مقابل آنها به مراتب نعمت و تفاوت آنها اشاره فرموده است. و براستی که مبتلا شدن دل به بیماری رذایل بدتر از بیماری جسم است، به‌خاطر این‌که لازمهٔ آن از دست‌دادن کاملترین خوشبختیها در آخرت است‌و در حقیقت‌آن نوعی مرگ است که پس از آن زندگی وجودندارد، و به همین جهت تقوای دل و کامل ساختن آن با فضایل، بالاتر از تندرستی است‌چون‌لازمهٔ آن خوشبختی همیشگی و حیات جاوید است.

۳۷۰ ـ امام(ع) فرمود: لِلْمُؤْمِنِ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ: فَسَاعَةٌ يُنَاجِي فِيهَا رَبَّهُ؛ وَسَاعَةٌ يَرُمُّ مَعَاشَهُ؛ وَسَاعَةٌ يُخَلِّي بَيْنَ نَفْسِهِ وَبَيْنَ لَذَّتِهَا فِيمَا يَحِلُّ وَيَجْمُلُ وَلَيْسَ لِلْعَاقِلِ أَنْ يَكُونَ شَاخِصاً إِلَّا فِي ثَلَاثٍ: مَرَمَّةٍ لِمَعَاشٍ؛ أَوْ خُطْوَةٍ فِي مَعَادٍ،أَوْ لَذَّةٍ فِي غَيْرِ مُحَرَّمٍ.

رمّ المعاش: اصلاح کردن امر زندگی **شاخص:** مسافری که از شهری به شهری می‌رود.

«برای مؤمن سه ساعت است ساعتی که با پروردگارش راز و نیاز می‌کند، و ساعتی که در آن به معاش خود می‌رسد، و ساعتی که بین خود و لذت حلال و پسندیده خلوت می‌کند و عاقل سزاوار نیست که جز برای سه منظور مسافرت کند: اصلاح امور زندگی، و یا قدمی در راه آخرت برداشتن، یا لذت در راه غیر حرام».

امام (ع) اوقات مُؤمِنْ عاقل را به سه قسم تقسیم کرده بر حسب آنچه که به اقتضای حکمت عملی و نظر درست شایسته است: یك قسم آن که به عبادت و مناجات پروردگار خود بپردازد، و این قسم در درجه اوّل اهمیّت است. و قسمی که برای خاطر قسم اوّل معاش لازم را فراهم آورد، و قسمی را نیز بین خود و لذّتهای جایزی که شایسته و نیکو است ـ نه آن که حرام و زشت است ـ خلوت کند. و این دو قسم به خاطر قسم اوّل لازم است چون بدون اینها قسم اوّل ناممکن است.

عبارتِ **لیس للعاقل** ...یعنی برحسب اقتضای عقل عملی حق ندارد ـ جز در این سه مورد ـ وقت خود را صرف کند.

۳۷۱ ـ امام(ع) فرمود: ازْهَدْ فِي الدُّنْيَا يُبَصِّرْكَ اللهُ عَوْرَاتِهَا، وَلَا تَغْفُلْ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ!

«در دنیا پارسا باش، تا خداوند تو را به زشتیهای آن آگاه سازد، و بی‌خبر مباش که از تو بی‌خبر نیستند.»

چون علاقهٔ به دنیا باعث پوشیده ماندن معایب آن از نظر دلبستگان به آن

است، همان‌طوری که گفته‌اند: محبّت به چیزی [انسان را] کور و کر می‌سازد[۹۵]. دشمنی با دنیا و پارسایی در آن باعث از بین بردن آن پوشش و ظاهر کردن عیبها و زشتیهایی است که زیر پوشش بوده است. بنابراین امام (ع) به‌خاطر همان نتیجهٔ قابل احتراز، دستور به پارسایی در دنیا داده است آنگاه از غفلت در دنیا از ماورای این دنیا به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن جملهٔ فَلَسْتَ بِمَغْفُولٍ عَنْكَ، بوده و کبرای مقدر نیز چنین است: و هر چه که غیر مغفول عنه باشد، شایسته نیست که از هدف آن غفلت شود.

۳۷۲ ـ امام(ع) فرمود: تَكَلَّمُوا تُعْرَفُوا؛ فَإِنَّ الْمَرْءَ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسَانِهِ.

«سخن بگویید تا شناخته شوید، زیرا که مرد زیر زبانش نهفته است»[۹۶].

تفسیر این عبارت گذشت، لکن در اینجا امام(ع) آن را مقدمهٔ صغرای قیاس مضمری قرار داده و بدان وسیله آدمی را به سخن گفتن به هنگام نیاز به منظوری که مورد نظر گوینده است واداشته و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر که در زیر زبانش پنهان باشد، شایسته است که خویشتن را در ضمن گفتارش ظاهر سازد تا دیگران او را بشناسند.

۳۷۳ ـ امام(ع) فرمود: خُذْ مِنَ الدُّنْيَا مَا أَتَاكَ ، وتَوَلَّ عَمَّا تَوَلَّى عَنْكَ فَإِنْ أَنْتَ لَمْ تَفْعَلْ فَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ.

«از دنیا آنچه را به تو روی آورد برگیر و از آنچه که از تو روی گرداند روی

---

۹۵ ـ ضرب المثل مشهوری است: حُبُّ الشيء يَعمى و يُصِم ـ م.

۹۶ ـ مناسب این مقام است اشعار حکیم ناصر خسرو: تا مرد سخن نگفته باشد عیب و هنرش نهفته باشد ....ـ م.

بگردان. و اگر این کار را نکنی پس در طلب و خواستن زیاده‌روی نکن.»

امام (ع) نخست دستور داده است که آدمی از دنیا به آنچه میسّر می‌شود و بر آن دست‌می‌یابد، قناعت کند، و آن‌که برایش میسّر نیست به‌طور صحیح دنیا را بطلبـد، و راه صحیح طلب دنیا، جستن دنیـا از راه درست و به گـونهٔ منـاسب و رواست.

۳۷٤ ـ امـام(ع) فـرمـود: رُبَّ قَوْلٍ أَنْفَذُ مِنْ صَوْلٍ.

«بسا گفتاری که اثرش از حمله بردن به طرف بیشتر است».

یعنی گاهی ممکن است انسان به وسیلهٔ گفتار بـه چیزی دست بیابد که با خشونت‌حمله‌بردن،به آن نرسد،بنابراین‌سخن در رسیدن به هدف مؤثّرتر است.

این عبارت ضرب‌المثلی شایسته است بـرای مواردی که انسان با نرمش و مدارا به نتایجی می‌رسد که با درشتی نمی‌رسد.

بعضی به جای انفذ، **اشدّ** روایت کرده‌اند.

معنای عبارت چنین است: بسا سخنی که انسان می‌گوید و زبانش بیشتر از حملهٔ دشمن بر اوست، و یا این‌که: بسا سخنی کـه ـ مانند تهمت و ناسزا ـ که صدمـه‌اش برای او از حملـهٔ دشمن بیشتر است. و این هـر دو معنا را از ابن آدم هروی نقل کرده‌اند.

۳۷۵ ـ امـام(ع) فـرمـود: كُلُّ مُقْتَصَرٍ عَلَيْهِ كَافٍ.

«هر چه که به آن می‌شود اکتفا کرد بس است».

براستی انسان جز به مقداری که می‌تواند ضرورت و نیاز خود را برطرف سازد، بسنده نمی‌کند، و همین مقدار برای شخص قانع، بس است و او را از بیشتر بی‌نیاز می‌سازد، و در این سخن دستور ضمنی به اکتفا کردن بر مقدار اندك از دنیاست.

۳۷۶ـ امام(ع) فرمود: (چهار مطلب)

الْمَنِيَّةُ وَلَا الدَّنِيَّةُ! وَالتَّقَلُّلُ وَلَا التَّوَسُّلُ، وَ مَنْ لَمْ يُعْطَ قَاعِدًا لَمْ يُعْطَ قَائِمًا.وَالدَّهْرُ يَوْمَانِ: يَوْمٌ لَكَ ، وَ يَوْمٌ عَلَيْكَ ؛ فَإِذَا كَانَ لَكَ فَلاَ تَبْطَرْ، وَ إِذَا كَانَ عَلَيْكَ فَاصْبِرْ!

«چه گوارا است مرگ و چه ناگوار است زبونی! به اندك بساز و به توانگران متوسل مشو! هر که را بی‌کوشش و تلاش ندهند، با تلاش و کوشش هم ندهند، و روزگار دو روز است: روزی با تو، و روزی بر تو. امّا روزی که با تو است آن روز ناسپاسی نکن، و روزی که بر تو است شکیبا باش.»

شرح (چهار مطلب):

۱ ـ مرگ سهلتر است از ننگ. **المنيّة** مبتداست، **و لاالدّنية** قرینه برای خبر مبتداست، گویا فرموده باشد: **المنيّة أسهلُ من الدّنيه**، یعنی [تحمّل] مرگ آسانتر از ننگ است، و احتمال دارد که تقدیر چنین باشد: **يحتمل المنية ولايحتمل الدّنية**، (مرگ قابل تحمل است، امّا ننگ قابل تحمل نیست) ، **دنيّة** یعنی پستی و ننگ نسبت به کاری که به‌خاطر به‌دست آوردن مال و منال دنیا مرتکب می‌شوند، که بسیاری از بزرگواران مرگ را بر آن ترجیح می‌دهند.

۲ ـ قناعت به اندکی از زندگی و به آن بسنده کردن بهتر است از چاپلوسی و نزدیکی به اهل دنیا به خاطر به‌دست آوردن مال بیشتر.

۳ ـ هر که را نشسته ندهند، ایستاده هم ندهند، نشسته کنایه از طلب بدون

تلاش، و ایستاده کنـایه از طلب با تلاش و کوشـش است. یعنی هر کس را بدون تـلاش و کوشش روزی نـدهنـد، تـلاش و کوشش او هم بی‌فـایـده است، و این حکم- چنـان که معمـول سخن سخنگویـان است ـ در اکثـر موارد و صـددرصد نیست بلکـه بدین وسیلـه امام(ع) انسـان را به کسب معـاش از راه درست وادار کرده است.

۴ ـ روزگار دو روز است: روزی به سود تو و روزی به زیان تو است، روزی که به سود تو است، ناسپاسی مکـن، و روزی که به زیان توست شکیبا باش. پس در روزی کـه زمـان تنگنـا وگـرفتـاری است، شکیبـایی بـرای آمـادگی پـذیـرش رحمت‌الهی لازم است، چنان‌که خداوندفرموده‌است: بَشِّرِ الصّابِرِينَ [۹۷].

۳۷۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: مُقَارَبَةُ النَّاسِ فِي أَخْلاَقِهِمْ أَمْنٌ مِنْ غَوَائِلِهِمْ.

غائله: کینه

«نزدیك شدن به اخلاق مردم باعث ایمنی از کینهٔ آنهاست».

توضیح آن‌که دوری گرفتن از خلق و خـوی مردم، باعث نفرت، دشمنی و کینه‌توزی آنها می‌گـردد، بنابراین بازگشت به نزدیکـی و همسویی در اخلاق آنها باعث ایمنی از دشمنی و کینهٔ آنها خواهد بود.

۳۷۸ـ امام(ع) به یکی از مخـاطبانش ـ که سخنی فراتر از حـدّ خود گفته بود ـ فرمود: لَقَدْ طِرْتَ شَكِيرًا، وَهَدَرْتَ سَقْبًا.

۹۷ ـ سوره بقره (۲) آیه (۱۵۵) یعنی: صابران را بشارت بده.

شکیر: جوجه پیش از پر درآوردن

«پیش از پر در آوردن پرواز کردی و در خُردی بانگ برآوردی».

کلمه «شکیر» و کلمه «سقب» را به جهت کم‌ارزشی او به‌خاطر سخنی که در محضر امام گفته بود، و صفت پرواز کردن و بانگ برآوردن را به خاطر گفتن چنین سخنی که بیجا بوده و او شایستگی گفتنش را نداشته است ـ برای آن شخص استعاره آورده است ـ همان‌طوری که پرواز در شأن جوجه پر در نیاورده، و بانگ برآوردن درخور کودك نمی‌باشد.

۳۷۹ ـ امام(ع) فرمود: مَنْ أَوْمَأَ إِلَى مُتَفَاوِتٍ خَذَلَتْهُ الْحِيَلُ.

«هر کس به چند کار دست بزند چاره‌سازی را از دست بدهد».

متفاوت: کارهای مختلف مانند چند کار ناجور، یا کارهایی که از نظر عرف و عادت با هم جور در نمی‌آیند.

صفت خوار ساختن را برای چاره‌سازیها از آن جهت استعاره آورده است که شخص نمی‌تواند آن کارهای مختلف را انجام دهد، و جمع بین آنها و بین کاری که مورد هدف اوست ممکن نیست.

۳۸۰ـ از امام (ع) وقتی که در بارهٔ معنای «لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم» پرسیدند، فرمود:

إِنَّا لَا نَمْلِكُ مَعَ ٱللهِ شَيْئاً، وَ لَا نَمْلِكُ إِلَّا مَا مَلَّكَنَا فَمَتَى مَلَّكَنَا مَا هُوَ أَمْلَكُ بِهِ مِنَّا كَلَّفَنَا وَ مَتَى أَخَذَهُ مِنَّا وَضَعَ تَكْلِيفَهُ عَنَّا.

«ما در چیزی با خدا شریك نیستیم و ما جز آنچه او داده است چیزی نداریم، پس هرگاه چیزی را به ما داد که او از ما در آن صاحب اختیارتر است، در آن صورت ما را مکلّف ساخته و اگر آن چیز را از ما بازستاند، تکلیف آن را از ما برداشته است».

دلیل فرمایش امام (ع) «ما در چیزی با خدا شریك نیستیم، قول خدای تعالی‌است: **قُلْ فَمَنْ يَمْلِكُ لَكُمْ مِنَ اللهِ شَيْئاً اِنْ اَرادَ بِكُمْ ضَرّاً اَوْ اَرادَ بِكُمْ نَفْعاً** [۹۸] و ظاهر مطلب آن است که تکلیف به دنبال اعطای جوارح و قوا و عقل و سایر متعلّقات تکلیف است که خداوند به ما مرحمت کرده است، و موقعی که هر کدام ازآنها را از ما بازستانند، تکلیف مربوط به آن را از ما رفع می‌کند. از امام صادق(ع) دربارهٔ این جمله[۹۹] پرسیدند، فرمود: هیچ نیرویی بر ترك گناهان و هیچ توانی بر انجام طاعات جز از طرف خدا وجود ندارد.

۳۸۱ ـ وقتی که امام (ع) شنید، عماربن یاسر، به مغیرة بن شعبه پاسخ می‌دهد، به او فرمود: دَعْهُ يَا عَمَّارُ، فَإِنَّهُ لَمْ يَأْخُذْ مِنَ الدِّينِ إِلَّا مَا قَارَبَهُ مِنَ الدُّنْيَا، وَ عَلَى عَمْدٍ لَبَّسَ عَلَى نَفْسِهِ لِيَجْعَلَ الشُّبُهَاتِ عَاذِرًا لِسَقَطَاتِهِ.

«ای عمّار! مغیره را به خود واگذار، زیرا او از دین چیزی را نیاموخته مگر آنچه را که دنیا را به او نزدیك کرده باشد، و از روی عمد، امر را بر خود مشتبهه ساخته تا شبهات را بهانهٔ خطاهای خود قرار دهد.»

---

۹۸ ـ سورهٔ فتح (۴۸) آیه (۱۱) یعنی: بگو اگر خدا اراده کند تا به شما ضرر یا نفعی برساند، کیست که بتواند خلاف آن را انجام دهد.

۹۹ ـ لاحول ولا قوة الا بالله العليّ العظيم

مقصود امام (ع) آن است کـه مغیره از دین جز آنچه را که دنیـا را به همراه آورد و او را به دنیـا نزدیك سازد، نیـاموخته اسـت همچون عدالت و صـداقتی که باعث سـود دنیوی است و بس، و این عبـارت صغرای قیاس مضمـری است که بدان وسیله عمار را از گفتگوی با مغیره برحذر داشته و کبرای آن نیز چنین است: و هر کس چنـان باشـد، شایسته اسـت تا از مراجعـه و گفتگوی بـا او خودداری شود.

۳۸۲ ـ امـام(ع) فـرمود: مَا أَحْسَنَ تَوَاضُعَ الْأَغْنِيَاءِ لِلْفُقَرَاءِ طَلَبًا لِمَا عِنْدَاللهِ! وَأَحْسَنُ مِنْهُ تِيهُ الْفُقَرَاءِ عَلَى الْأَغْنِيَاءِ اتِّكَالًا عَلَى اللهِ.

«چه خوب است فروتنی ثـروتمندان برای نیازمندان به خاطـر پاداشی که نزد خدا می‌جویند و بهتر از آن است بی‌اعتنایی نیـازمندان به ثروتمندان به جهت توکّل و اعتماد بر خدا.»

بی‌اعتنایی مستمندان بر توانگران، بـر ایشان دشوارتر و سخت‌تر است از فروتنی توانگران نسبت به آنها. از آن‌رو که بی‌اعتنـایی ایشان نهایت توکّل به خدا را می‌طلبد کـه بالاترین درجـه، در راه وصول بـه قرب الهی است و از این جهت بالاتـر و بهتر از فروتنـی توانگران است، بـه دلیل فرمودهٔ پیـامبر(ص): «بـالاترین اعمال دشوارترین آنهاست.»[۱۰۰]

۳۸۳ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَا اسْتَوْدَعَ اللهُ امْرَأً عَقْلًا إِلَّا اسْتَنْقَذَهُ بِهِ يَوْمًا مَا!

«خداوند عقل را به کسی امانت نداده مگر این که روزی سبب نجات او گردد».

۱۰۰ ـ أفضَلُ الأعمال أحمَزُها.

یا از گرفتاریهای دنیا و یا به وسیله اطاعت خدا از گرفتاریهای آخرت او را نجات بخشد.

۳۸۴ـ امـام(ع) فرمود: مَنْ صَارَعَ الْحَقَّ صَرَعَهُ.

«هر کس با حق درافتد، حق او را به خاك اندازد.»

کلمه: مصارعه، را استعاره برای مقاومت آورده است، توضیح اینکه خداوند پاك و فرشتگان و کتابها و پیامبرانش و بندگان صالح او همه یاوران حقند و در برابر آنها، مقاومت و ایستادگی غیر ممکن است.

۳۸۵ـ امـام(ع) فرمود: اَلْقَلْبُ مُصْحَفُ الْبَصَرِ.

«قلب آدمی دفتر دیده است».

مقصود از قلب، نفس و یا ذهن انسان است، کلمهٔ مصحف، را ـ به اعتبار این‌که هر چه در ذهن نقش ببندد، بازگو می‌شود، پس ناگزیر باید حروف عبارت آن را، در لوح خیال و حس بینایی مشاهده کند و آنها را بخواند ـ استعاره آورده است.

۳۸۶ـ امام(ع) فرمود: اَلتُّقَى رَئِيسُ الْأَخْلَاقِ.

«پرهیزگاری در رأس همهٔ خلقهاست».

کلمـهٔ رئیس را بـرای تقـوا استعـاره آورده است از آن‌رو کـه تقـوا در جلب خوشنـودی خدا و سعـادت همیشگی از همهٔ صفـات بالاتـر است و هیچیك از اخلاق بتنهایی نمی‌تواند جلب رضای خدا و سعادت دائمی را موجب شود.

۳۸۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: لَا تَجْعَلَنَّ ذَرَبَ لِسَانِكَ عَلَى مَنْ أَنْطَقَكَ ؛ وَ بَلاَغَةَ قَوْلِكَ عَلَى مَنْ سَدَّدَكَ .

«دم تیز زبانت را به سوی کسی که تو را گویا کرده، و بلاغت گفتارت را به زیان آن که تو را به راه راست هدایت کرده است به کار مگیر.»

ذرب اللّســان: تیــزی زبـان. این یـك جملـهٔ ادبی است کــه بـه منــزلـهٔ ضرب‌المثلی برای آن کسی است که از انسان علمی و فایده‌ای به‌دست می‌آورد، و بعد از همـان حربـه به زیـان وی استفاده می‌کنـد مثل کسی که فصـاحت را از شخص آموخته، و بعد با وی در فصاحت به مقابله برخیزد.

۳۸۸ ـ امـام(ع) فـرمـود: كَفَاكَ أَدَبًا لِنَفْسِكَ اجْتِنَابُ مَا تَكْرَهُهُ مِنْ غَيْرِكَ .

«همین قـدر در ادب و آراستگی تـو بس کـه از آنچـه بـرای دیگـران بـد می‌دانی، دوری کنی».

مقصود امام، از آنچه از دیگران بـد می‌داند، همان خصلتهای پستی است کـه از هر کسی، چـه از دیگران، و چـه از خود او، وقتی کـه ناروا بـودن آن قطعی باشـد، ناپسنـد است، و به همین دلیل وقتی که آن را بـه او نسبت دهند، بـرخورد می‌کند، جـز این‌که پـاره‌ای از خصلتهای نـاروا بر دارندگـان آنها پـوشیده است،

درنتیجه زشتی آنها را برای خود، نمی‌فهمند و یا این‌که می‌فهمند امّا انگیزهٔ دیگری از قبیل شهوت و یا خشم آن را بر آنان تحمیل می‌کند. و چون دوری جستن از صفات ناپسند، باعث آن است که در هر چیزی در حدّ اعتدال انسان توقّف کند، ناگزیر، دوری از آنها برای ادب و آراستگی دوری کننده‌اش کافی است.

۳۸۹- امام(ع) فرمود: مَنْ صَبَرَ صَبْرَ الْأَحْرَارِ، وَ إِلَّا سَلاَ سُلُوَّ الْأَغْمَارِ.
و فی خبرٍ آخر أنه-علیه السلام- قال للأشعث بن قیسٍ مُعَزِّیًا:
إِنْ صَبَرْتَ صَبْرَ الْأَكَارِمِ، وَ إِلَّا سَلَوْتَ سُلُوَّ الْبَهَائِمِ.

«هر کس همچون آزاد مردان در برابر ناملایمات ایستادگی نکند همچون نادانان بی‌تجربه آن را از یاد خواهد برد».

و در سخن دیگری امام (ع) به اشعث بن قیس، برای تسلیت ودلداری فرمود: «اگر مثل بزرگان صبر کردی، چه بهتر و گرنه همانند چهارپایان از یاد خواهی برد!»

امام (ع) با نسبت دادن صبر و ایستادگی به آزاد مردان و بزرگان و بیان پیامد نداشتن صبر، یعنی فراموشی نظیر فراموش کردنِ غافلان و چهارپایان، [انسان را] به فضیلت صبر و ایستادگی جلب کرده است. اصل کلمهٔ اِلاّ = **إن، لا**، بوده است، یعنی: اگر صبر نکردی ...

۳۹۰- امام(ع) فرمود: فی صفة الدنیا: تَغُرُّ وَ تَضُرُّ وَ تَمُرُّ.
إِنَّ اللّهَ تَعَالَى لَمْ يَرْضَهَا ثَوَابًا لِأَوْلِيَائِهِ، وَلاَعِقَابًا لِأَعْدَائِهِ،وَإِنَّ أَهْلَ الدُّنْيَا كَرَكْبٍ بَيْنَا هُمْ حَلُّوا إِذْ صَاحَ سَائِقُهُمْ فَارْتَحَلوا.

اغمار جمع **غمر**: نادانان

«فریب می‌دهد، و زیان می‌رساند و تلخ می‌گرداند و خداوند پاك نپسندید که دنیا را پاداش دوستان و کیفر دشمنان خود قرار دهد، و اهل دنیا مانند مسافرانی هستند که تـا در منزل فرود آیند ناگهان جلـودارشان فریاد «بار کنیـد» برآورد و آنان بی‌درنگ کوچ کنند».

امام (ع) از دنیا به وسیلهٔ سه قیاس مضمر برحذر داشته است:

۱ ـ دنیا زیـان می‌رساند یعنی با غـم و اندوهش. و فـریب می‌دهد، یعنی با آرایش و زینتش. و تلخ می‌گرداند، یعنی با فـراق و جدایی‌اش. زیرا که طبع دنیا چنین است. صفت **امرار** یعنی تلخ کردن را برای دنیا از آن‌رو استعاره آورده است که جدایی دنیا همانند تلخی بـاعث بی‌تابی و اندوه است، و بعضی، **تَمُرّ** به فتح تا روایت کرده‌اند به معنی **تذهبُ** [یعنی: گذراست].

۲ ـ عبارت: **اِنَّ اللهَ ... لِاَعْدائـِهِ**، از آن‌رو آمـده کـه اگـر خداونـد دنیـا را پسنـدیده بـود، بایـد آن را بـه دوستان خـود می‌داد، و دشمنانش را از آن محـروم می‌ساخت.

۳ ـ سـوّمین قیاس مضمـر در عبارت: **و اِنَّ اَهْلَ الدُّنْیا** ... است و جملـهٔ **بیناهم**... به منـزلهٔ صفتی اسـت برای رکب. یعنی همچـون کاروانی کـه چنین و چنان است، و جهت تشبیه به کاروان و مسافران آن است که مانند کوچ مسافران، آنان نیـز بایـد از دنیا بـزودی کوچ کننـد. و کبرای مقـدّر در هر دو قیـاس مضمر نخستین چنین است: و هر چه این‌طور باشـد، سزاوار است که از آن اجتناب کرد و نباید در جستن آن کوشید.

و کبرای مقدّر قیاس سـوّم نیز چنین است: و هر چه آن‌طور بـاشد شایسته است که انسان در آن برای کوچ و سفر آماده گردد.

۳۹۱ـ امام(ع) به فرزندش امام حسن(ع) فرمود: لَا تُخَلِّفَنَّ وَرَاءَكَ شَيْئاً مِنَ الدُّنْيَا؛ فَإِنَّكَ تُخَلِّفُهُ لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ: إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِطَاعَةِ اللهِ فَسُعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ، وَ إِمَّا رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللهِ فَكُنْتَ عَوْناً لَهُ عَلَى مَعْصِيَتِهِ؛ وَ لَيْسَ أَحَدُ هٰذَيْنِ حَقِيقاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ.

(ويُروىٰ هذا الكلامُ علىٰ وجهٍ آخر وهو)

أَمَّا بَعْدُ، فَإِنَّ الَّذِي فِي يَدِكَ مِنَ الدُّنْيَا قَدْ كَانَ لَهُ أَهْلٌ قَبْلَكَ، وَ هُوَ صَائِرٌ إِلَى أَهْلِ بَعْدَكَ؛ وَ إِنَّمَا أَنْتَ جَامِعٌ لِأَحَدِ رَجُلَيْنِ: رَجُلٌ عَمِلَ فِيمَا جَمَعْتَهُ بِطَاعَةِ اللهِ فِيهِ فَسُعِدَ بِمَا شَقِيتَ بِهِ: أَوْ رَجُلٌ عَمِلَ فِيهِ بِمَعْصِيَةِ اللهِ فَشَقِيَ بِمَا جَمَعْتَ لَهُ، وَلَيْسَ أَحَدُ هٰذَيْنِ أَهْلاً أَنْ تُؤْثِرَهُ عَلَى نَفْسِكَ وَلَا أَنْ تَحْمِلَ لَهُ عَلَى ظَهْرِكَ فَارْجُ لِمَنْ قَدْ مَضَى رَحْمَةَ اللهِ، وَ لِمَنْ بَقِيَ رِزْقَ اللهِ.

«پسرك من، مبادا چیزی از دنیا را پس ازخود بگذاری، زیرا که آن را برای یکی از دو تن خواهی گذاشت: یا کسی که در طاعت و بندگی خدا آن را به کار می‌برد، پس او خوشبخت می‌شود به چیزی که باعث بدبختی و زیانکاری تو شده است. یا برای کسی که آن را در معصیت و نافرمانی خدا به‌کار می‌برد، پس به سبب آنچه که تو برای او گردآورده‌ای بدبخت شده و تو او را در راه معصیت کمك کرده‌ای و هیچ‌کدام از این دو شایسته نیست که او را بر خود ترجیح دهی.»

امام(ع) فرزندش را با نهی کردن از اندوختن مال، موعظه کرده و از این عمل به وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است که صغرای آن عبارت: **«فانّك...»** است. و عبارت: **«بِما شَقَيْتَ بِهِ»** یعنی: بدبختی در دنیا با زحمت جمع‌آوری مال و بدبختی در آخرت به وسیلهٔ اندوختن مال است، به دلیل قول خدای تعالی: **وَالَّذينَ يَكْنِزونَ الذَّهَبَ وَ الفِضَّةَ وَ لا يُنْفِقُونَها فی سَبيلِ الله...**[101] و

۱۰۱ ـ سورهٔ توبه (۹) آیه (۳۴) یعنی: کسانی که طلا و نقره را گنجینه می‌کنند و در راه خدا انفاق نمی‌کنند، آنها را به عذابی دردناك بشارت بده.

کبرای مقدّر آن نیـز چنین است: و هر کس مالی را پس از خود بگـذارد برای هر یک از دو گروهی که استحقاق ترجیح دادن برخویش را ندارند، چنین کاری روانیست.

سید رضی می‌گوید: این گفتار به نحـو دیگر نیز به شرح زیر، روایت شده است: «امّا بعد، آنچه از دنیا در اختیار تو است، پیش از تو صاحبی داشته و پس از تو نیز به صاحبی می‌رسد، و تو برای یکی از دو تن گردآوری می‌کنی: کسی که از آن در راه طاعت خـدا استفاده کند و نیکبخت شـود به وسیلهٔ آن چیزی کـه تو بدان سبب بدبخت شده‌ای یا کسی کـه آن را در راه معصیت خدا به کار برد، پس بـدبخت شـده بـه وسیلـهٔ آنچـه تـو بـرای او جمع‌آورده‌ای و هیچ یک از این دو شایسته نیست که بر خود مقدّم بداری و نـه آن که بر عهدهٔ خود بگیری، پس برای کسی که گـذشته، رحمت خدا را و بـرای آن که باقی است روزی خـدا را امیدوار باش.»

در این روایت امـام(ع) به وسیلـهٔ دو قیاس مضمـر از دنیا بـرحذر فـرموده است: یکی فَإِنَّ الَّذِیْ فِیْ یَدِكَ... وَ بَعْدَكَ است، و کبرای مقدر آن چنین می‌شود: و هر چه این‌طور باشد سزاوار نیست که تو بدان دل ببندی و بر آن اعتماد ورزی.

دوّمی عبارت: وَ إِنَّما أَنْتَ ... ظَهْرِكَ است و کبرای آن همـان است که در روایت اوّل گذشـت. کلمهٔ: حمل را بـرای بر دوش گـرفتن گناهـان و جمع‌آوری مال، استعـاره آورده و کلمهٔ «ظهر» را به عنـوان ترشیح بـه کار بـرده است. آنگاه امـام(ع) بـه چیزی بهتـر از مـال - بـرای گـذشتگان امیـد رحمت خـدا و بـرای بازمـاندگان امیـد روزیی که خداونـد به هـر زنده‌ای وعده داده است - راهنمایی فرموده است.

۳۹۲ - امـام(ع) فـرمـود: (لقائلٍ قالَ بحضرَتِهِ «أَستَغفِرُاللّٰهَ») ثَكِلَتْكَ أُمُّكَ أَتَدْرِی مَا الإسْتِغْفَارُ؟ الإسْتِغْـفَارُ دَرَجَةُ الْعِلِّيِّـيْنَ، وَ هُوَ اسْمٌ وَاقِعٌ عَلَى سِتَّـةِ مَعَانٍ: أَوَّلُهَا النَّدَمُ عَـلَى مَا

مَضَى، وَالثَّانِي: الْعَزْمُ عَلَى تَرْكِ الْعَوْدِ إِلَيْهِ أَبَداً، وَالثَّالِثُ: أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَى الْمَخْلُوقِينَ حُقُوقَهُمْ حَتَّى تَلْقَى اللّهَ أَمْلَسَ لَيْسَ عَلَيْكَ تَبِعَةٌ، وَالرَّابِعُ: أَنْ تَعْمِدَ إِلَى كُلِّ فَرِيضَةٍ عَلَيْكَ ضَيَّعْتَهَا فَتُؤَدِّيَ حَقَّهَا، وَالْخَامِسُ: أَنْ تَعْمِدَ إِلَى اللَّحْمِ الَّذِي نَبَتَ عَلَى السُّحْتِ فَتُذِيبَهُ بِالأَحْزَانِ حَتَّى تُلْصِقَ الْجِلْدَ بِالْعَظْمِ وَيَنْشَأَ بَيْنَهُمَا لَحْمٌ جَدِيدٌ، وَالسَّادِسُ: أَنْ تُذِيقَ الْجِسْمَ أَلَمَ الطَّاعَةِ كَمَا أَذَقْتَهُ حَلاَوَةَ الْمَعْصِيَةِ، فَعِنْدَ ذٰلِكَ تَقُولُ: «أَسْتَغْفِرُ اللّهَ».

«مادرت بـه سوکت بنشینـد، آیا می‌دانـی استغفار چیست؟ استغفـار مقام گروهی بلندمـرتبه است و آن نامی است که شش معنـی دارد: اوّل پشیمانی از گناه گذشتـه دوم تصمیم بر ترک گنـاه برای همیشه، سوم آن کـه حقوق مردم را بـدهی تا خدا را با پاکی بـدون هیچ زیان و گناه ملاقات کنی، چهارم آن کـه قصد کنی هرچه بر تو واجب بوده و تو از دست داده‌ای، حق آن را به جا آوری، پنجم آن که تصمیم بگیـری گوشتی را کـه از حرام [در تنت] روئیـده با تحمّل غم و انـدوه بگدازی تـا پوستت بـه استخوان بچسبـد و گوشت تازه‌ای [بـر تنت] برویـد، ششم این‌که رنج عبادت را بر تنت بچشـانی همان‌طوری که شیرینی معصیت را بـه آن چشانده‌ای، پس آنگاه می‌گویی: **استغفرالله** «از خداوند طلب آمرزش می‌کنم».

ظاهـر سخن امام (ع) مقتضی آن است که کلمۀ استغفـار به معنی واقعی، مقام بلنـد مرتبگـانی است که شـایستگی تصاحب آن را دارنـد، این کلمه دارای شش معنایی است که امام (ع) بدانها اشاره فرموده و آنها را نام برده تا حقیقت آن شناختـه شود. و این معنای استغفـار در عرف جدیـد شرعی است اگـر نه معنی لغوی آن طلب آمرزش اسـت. جز این‌که طلب مغفرت مشروط بـه شرایطی است که ذکر شد، و لفظ مشروط در اینجا بر شرط اطلاق شده است. و احتمال می‌رود که هدف امام (ع) تفسیر واقعیت استغفار نبوده بلکـه اشاره بر شرایط آن باشد که بدون آنها استغفار سزاوار نیست، وآن شرایط شش‌تاست.

و معنای عبارتِ «**أتدری ما الاستغفار؟**» یعنی: استغفار با شرایط کامل، و

به دلیل این‌که ماهیت استغفار روشن بوده است از آن خودداری کرده است. وامام (ع) بر تمامیت آن وسیلهٔ شرایط اشاره نموده و قصدش از اشاره بر این‌که لفظ استغفار بر شرایطش صدق می‌کند، تأکید بر این مطلب است که استغفار بدون آنها ناتمام است تا آنجا که مجموع آنها حقیقت استغفار می‌باشد.

کلمهٔ «أَمْلَس» را برای پاکی نامهٔ اعمال از گناهان استعاره آورده است.

۳۹۳ ـ امام(ع) فرمود: الْحِلْمُ عَشِيرَةٌ.

«بردباری قبیله‌ای است».

کلمهٔ «عشیره» را به اعتبار این‌که بردباری، شخص را از خطر افراد دشمن همانند پشتیبانی عشیره و قبیله‌اش حمایت می‌کند، استعاره آورده است.

۳۹۴ ـ امام(ع) فرمود: مِسْكِينٌ ابْنُ آدَمَ: مَكْتُومُ الْأَجَلِ، مَكْنُونُ الْعِلَلِ، مَحْفُوظُ الْعَمَلِ، تُؤْلِمُهُ الْبَقَّةُ، وَ تَقْتُلُهُ الشَّرْقَةُ، وَ تُنْتِنُهُ الْعَرْقَةُ.

«بیچاره فرزند آدم، اجلش پنهان، وبیماریهایش پوشیده وعملش محفوظ است. پشه‌ای او را می‌رنجاند، و آب در گلو گرفتن وی را می‌کشد، و عرقی بدبویش می‌کند.»

امام (ع) آدمیزاده را بیچاره نامیده و با قیاس مضمری که دلایل بیچارگی و ناتوانی او را برشمرده، مطلب را توضیح داده است، صغرای قیاس، عبارتِ **مکتوم الاجل** ... است که معنای آن نیز روشن است، و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر کس چنین باشد، پس او بیچاره است. کلمهٔ مسکین خبر مقدم بر مبتدا

است چون دارای اهمیّت است، و تنوین آن به خاطر تخفیف حذف شده است.
و هدف از این سخن شکستن حالت خودخواهی و خودبینی و برتری جویی نفس از این دست رذایل اخلاقی است.

۳۹۵ـ آورده‌اند که امام (ع) در میان جمعی از یاران خود نشسته بود، زنی زیبارو از آنجا گذشت، اصحاب بر او چشم دوختند، امام (ع) فرمود: إِنَّ أَبْصَارَ هٰذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، وَ إِنَّ ذٰلِكَ سَبَبُ هَبَابِهَا، فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ فَلْيُلَامِسْ أَهْلَهُ: فَإِنَّمَا هِيَ آمْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ،(فقال رَجُلٌ من الخوارج «قاتَلَهُ آللهُ كافراً ما أَفْقَهَهُ» «فوثب القوم ليقتلوه،،)فقال عليه السلام: رُوَيْدًا إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ بِسَبٍّ أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ!

رمق: نگاه کردن
هبیب، الهباب: صدای قوچ موقع هیجان
طموح البصر: بالا نگاه کردن
شهوت و طلبیدن میش

«دیدگان این مردها به هوا دوخته شده واین‌گونه نگاه باعث هیجان و انگیزش شهوت و خوشی است پس هرگاه کسی از شما به زنی که خوش می‌آیدش نگاه کرد باید با همسر خود آمیزش کند که او زنی مانند وی است» پس مردی ازخوارج گفت: خدا او را بکشد چه‌قدر داناست! اصحاب از جا برخاستند تا او را بکشند. امام (ع) فرمود: «او را مهلت دهید! به جای دشنام باید دشنام داد یا از گناهش گذشت».

کلمه: **فحول** را برای آن افراد استعاره آورده است، و هم‌چنین، کلمه: **هباب** را برای میل آنها به آمیزش استعاره آورده است.

امام (ع) آنان را به رهایی از فتنهٔ آن نگاه، وسیلهٔ آمیزش با همسران راهنمایی کرده است، و بر این عمل وسیلهٔ قیاس مضمری ترغیب کرده است که صغرای آن عبارتِ **فَإِنّما هِيَ اِمْرَأَةٌ كَامْرَأَةٍ**، است، یعنی همسر آن مرد زنی است

نظیر آن زنی که دیده است، و کبرای مقدّر آن نیز چنین است: و هر کسی که شبیه آن زن باشد، جای آن را می گیرد.

امّا آن مرد خارجی که لفظ کافـر را بر امام (ع) اطلاق کرده است برای این است که امام(ع) از نظـر خوارج خطاکار است و هر خطاکاری کافر است.

عبارت انّما هوسَبٌّ ... بنابراساس فضیلت عدالت است.

۳۹۶ـ امام (ع) فرمود: كَفَاكَ مِنْ عَقْلِكَ مَا أَوْضَحَ لَكَ سبيلَ غَيِّكَ مِنْ رُشْدِكَ .

«همین قـدر در عقل وخرد تـو بس کـه راههـای گمراهی‌ات را از راههـای رستگاری آشکار سازد».

هدف از عقل عملی همان است که امام(ع) بیان داشته است و همان‌قدر کافی است.

۳۹۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: اِفْعَلُوا الْخَيْرَ وَلَا تَحْقِرُوا مِنْهُ شَيْئاً فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ وَقَلِيلَهُ كَثِيرٌ، وَلَا يَقُولَنَّ أَحَدُكُمْ إِنَّ أَحَدًا أَوْلَى بِفِعْلِ الْخَيْرِ مِنِّي فَيَكُونَ وَاللهِ كَذٰلِكَ . إِنَّ لِلْخَيْرِ وَالشَّرِّ أَهْلاً فَمَهْمَا تَرَكْتُمُوهُ مِنْهُمَا كَفَاكُمُوهُ أَهْلُهُ.

«کار خیر را انجام دهید، و کم آن را نیز ناچیز ندانید، زیرا کوچك آن، بزرگ و کم آن زیـاد است نبایـد کسی از شما بگـویـد دیگری از من بـه انجام کـار نیك سزاوارتر است، اگر چنین بگوید به خدا سـوگند که چنان خواهد شد. زیرا هر یك از خیر و شر اهلی دارد و هر گاه شما یکی از آنها را ترك گویید به جای شما اهلش آن را انجام خواهند داد.»

امام (ع) دستور بـه انجام کار نیك داده و از کوچك شماردن آن ـ هـر چند

که اندك باشـد ـ نهی فرموده است و بر این مطلب وسیلـهٔ قیاس مضمری واداشته است کـه صغـرای آن عبـارت **فَإِنَّ صَغِيرَهُ كَبِيرٌ و قَلِيْلَهُ كَثِيرٌ**،اسـت، یعنـی در ارزش‌گـذاری و نسبت به آن کسی کـه نیاز بـه آن کار خیـر دارد. آنگاه نهی کـرده است از این‌که کسی بگوید: که دیگـری از وی به کار نیك سزاوارتر است، و این کنایه از آن است کـه شخصی کار را به این حساب که دیگری بـر آن سزاوارتر از اوست ترك گوید.

امّا عبارت **فیکُونُ وَالله کـذٰلِك** زیرا این سخنِ گوینده‌ای که کار نیك را ترك می‌کند، باعث می‌شود که آن شخصی که اهل خیر است آن کـار را انجام دهد و کار به او نسبت داده شود.

و جمله: **انّ للخَیـرِ وَالشرِّ اَهْـلاً**... ترغیب به کار نیك و زنهار ازکار بد است با تذکّر این‌که هر کدام از نیك و بـد اهلی دارد که بدان بسنده می‌کنند، البتّه وقتی که نـااهل آن را ترك کند و اهل خیـر از او بشنوند کـه او نمی‌خواهد انجـام دهد، آنان کار خیر را انجام می‌دهند و کار بد را به اهلش وا می‌گذارند.

۳۹۸ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَنْ أَصْلَحَ سَرِيرَتَهُ أَصْلَحَ ٱللهُ عَلاَنِيَتَهُ، وَمَنْ عَمِلَ لِدِينِهِ كَفَاهُ ٱللهُ أَمْرَ دُنْيَاهُ، وَمَنْ أَحْسَنَ فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ ٱللهِ كَفَاهُ ٱللهُ مَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ النَّاسِ.

«هر کس باطن خـود را اصلاح کند، خداوند ظاهر او را بیـارايد، و هرکس برای دینش کار کند، خداوند دنیای او را کفایت کند، و هرکس مابین خود و خدا را نیکو گرداند، خداوند بین او و مردم را نیکو سازد.»

آراستن باطن و درون انسان بـه وسیلهٔ اخلاق خوب زمینـه است برای آن‌که خداوند گفتار و رفتار ظاهری او را به لطف خود اصلاح کند، زیرا آراستگی ظاهر به منـزلهٔ نتـایج آرایش باطن است، و همچنین عمل انســان به‌خـاطر دین و بـر با

داشتن حدود الهی زمینه است برای اصلاح حال او در زندگی دنیوی‌اش و انگیزه‌ای است برای توجّه مردم نسبت به او، چون او به جای این‌که مثل آنها شیفتهٔ دنیا گردد به خدا توجّه دارد. و جملهٔ سومی نیز همین معنی را دارد، زیرا که خالص ساختن بندگی برای خدا و نیکو ساختن رفتار خود باعث بریدن از محبّت و حرص بر دنیایی است که باعث برهم زدن و فساد مابین مردم است و درنتیجه زمینه برای از بین بردن و برطرف ساختن این فساد فراهم خواهد بود.

۳۹۹ ـ امام(ع) فرمود: الْحِلْمُ غِطَاءٌ سَاتِرٌ، وَالْعَقْلُ حُسَامٌ قَاطِعٌ، فَاسْتُرْ خَلَلَ خُلُقِكَ بِحِلْمِكَ، وَقَاتِلْ هَوَاكَ بِعَقْلِكَ.

«حلم پردهٔ پوشانند‌ه‌ای است و عقل شمشیری بر آن، پس عیبهای اخلاقی‌ات را با بردباری بپوشان، و هوای نفست را با شمشیر عقل نابود ساز».

کلمهٔ: **غطاء** را از آن‌رو برای بردباری استعاره آورده است که حالت خشم و زشتی کارهایی را که به وسیلهٔ خشم از انسان سر می‌زند، پوشیده می‌دارد، و امام (ع) کلمهٔ «**ساتر**» را از باب ترشیح آورده است، و همچنین کلمهٔ **حسام** را برای خرد از آن‌جهت استعاره آورده است که خواسته‌ها و زیاده‌رویهای نفس امّاره را از بین می‌برد و با گفتن کلمهٔ **قاطع** ترشیح به‌کار برده است، و بدین‌وسیله او را مأمورساخته‌است تا هوای‌نفسش را با شمشیر عقل نابود سازد.

۴۰۰ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ لِلّهِ عِبَادًا يَخْتَصُّهُمْ بِالنِّعَمِ لِمَنَافِعِ الْعِبَادِ فَيُقِرُّهَا فِي أَيْدِيهِمْ مَا بَذَلُوهَا، فَإِذَا مَنَعُوهَا نَزَعَهَا مِنْهُمْ ثُمَّ حَوَّلَهَا إِلَى غَيْرِهِمْ.

«خداوند بندگانی دارد که آنها را ویژهٔ نعمتهایی کرده است تا بندگانش را

سود رسانند پس آن نعمتها را در دسترس آنها قرار می‌دهد، تا ببخشند، و هرگاه به کسی چیزی از آنها ندهند، آن نعمتها را از ایشان باز می‌ستانند و به دیگران منتقل می‌سازد.»

یعنی از جمله بندگان خدا کسانی هستند که با قرارگرفتن نعمتهای الٰهی در دستشان مورد توجّه خداوند می‌گردند، تا این‌که به بندگان وی سود رسانند و این سود رسانی به شرط بخشش نعمت است، و اگر چنان نباشد، نعمت از آنها گرفته می‌شود، و به دیگران داده می‌شود هدف از این سخن وادار ساختن بر سودرسانی است، برای این‌که هر عاقلی که خدا به او نعمت داده است روا می‌دارد که نعمتش چنین باشد.

۴۰۱ ـ **امام(ع) فرمود:** لَا یَنْبَغِی لِلْعَبْدِ أَنْ یَثِقَ بِخَصْلَتَیْنِ: الْعَافِیَةِ، وَالْغِنَی، بَیْنَا تَرَاهُ مُعَافًی إِذْ سَقِمَ، وَ بَیْنَا تَرَاهُ غَنِیًّا إِذِ افْتَقَرَ.

«سزاوار بنده‌ای نیست که به دو چیز پشت گرم باشد: تندرستی و مالداری، زیرا در همان میان که او را تندرست می‌بینی ناگهان بیمار، و در آن بین که وی را مالدار می‌بینی ناگهان تنگدست می‌شود.»

امام (ع) از اعتماد به دو خصلت یاد شده نهی فرموده است، از آن جهت که آن دو با نقطهٔ مقابلشان یعنی بیماری و تنگدستی، در اختیار بنده نیستند و عوامل و اسباب آنها نیز نامعلوم است. بنابراین همواره احتمال در پی آمدنِ یکی پس از دیگری هست. پس اطمینان به چیزی که این‌طور است از نادانی است. و سزاوار نیست که به این دو فضیلت انسان پشت گرم باشد.

۴۰۲ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَنْ شَكَا الْحَاجَةَ إِلَى مُؤْمِنٍ فَكَأَنَّهُ شَكَاهَا إِلَى ٱللهِ، وَمَنْ شَكَاهَا إِلَى كَافِرٍ فَكَأَنَّمَا شَكَا ٱللهَ.

«هر کس از داشتن نیازی به نزد مؤمنی شکوه کند، چنان است که شکوهٔ آن را به خدا نموده است و هـر کس نزد کافری گله کند، مثل آن است که از خدا گله کرده است».

گلهٔ مـؤمن به مـؤمن، کار بجـایی است، زیرا نتیجـهٔ گله، کمك آن مـؤمن است بر رفع گرفتاری مورد نظر. و از مؤمن همین انتظار است برخلاف گله کردن نزدکافر. امام(ع) به مورد اوّل ترغیب فرموده است با تشبیه کردن شکوهٔ نزد مؤمن به شکوهٔ نزد خدا، و وجـه شبه آن است که مؤمن به منزلـهٔ دوست خداست پس اگر در کاری که مربوط به خـداست به او شکـایت شود، مثل آن است که او را واسطهٔ برآوردن گرفتـاری خود نزد خدا قـرارداده است، پس شکوهٔ به مؤمن نظیـر شکوه به خدا می‌باشد.

و از مورد دوم بـرحذر داشته است با تشبیـه نمودن آن به شکـایت از خدا، وجه شبه آن است که کافر دشمن خـداست، پس هر کس که نزد او شکوه می‌کند مثل آن است که از خدا نزد دشمنش شکایت برده است.

۴۰۳ ـ امـام(ع) در یکی ازعیدها فرمود: إِنَّمَا هُوَ عِيدٌ لِمَنْ قَبِلَ ٱللهُ صِيَامَهُ وَ شَكَرَ قِيَامَهُ، وَ كُلُّ يَوْمٍ لَا يُعْصَى ٱللهُ فِيهِ فَهُوَ عِيدٌ.

«امروز برای کسی عیـد است که خداوند روزه‌اش را قبول کـرده و به نمازش پـاداش داده است، و هـر روز کـه در آن روز معصیت خـدا را نکننـد، آن روز عیـد است».

هدف از این سخن، جلب مردم به عبادت و اطاعت خدا و درهم شکستن نفوس است از خرسند بودن بدانچه کـه خدای را در آن سهمی نباشد. چه از نظر زمان، یـا مکان و یا جـز اینها باشد. و چـون عید عبارت از روزی است کـه مردم درآن روز شاد و مسرورند، پس هر روزی که در آن روز معصیت خدا نشود، آن روز شایسته‌تر به شادمانی اسـت و در عرف اولیای خدا و طالبان نعمتهای او، آن روز عید نامیده می‌شود.

۴۰۴ ـ امـام(ع) فـرمـود: إنَّ أَعْظَمَ الْحَسَرَاتِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ حَسْرَةُ رَجُلٍ كَسَبَ مَالاً فِي غَيْرِ طَاعَةِ اللهِ فَوَرِثَهُ رَجُلٌ فَأَنْفَقَهُ فِي طَاعَةِ الله سُبْحَانَهُ فَدَخَلَ بِهِ الْجَنَّةَ وَ دَخَلَ الأَوَّلُ بِهِ النَّارَ.

«بزرگترین حسرتها در روز قیامت، حسرت آن کسی است که مالی را از راه حرام بـه دست آورده، و کسی آن را از وی به ارث بـرده و در راه بندگی خـدا صرف کرده بـاشد و بدان سبب وارد بهشت گـردد، امّا او که خـود فراهم آورندهٔ مـال بوده است وارد جهنم شود.»

هدف از این سخن بـرحذر داشتن از کسب حرام و اندوختن مـال و زنهار از آن است به دلیلی که ذکر کرده است.

و عبارتِ **اعظم الحسـرات** نمی‌رساند کـه این حسرت از تمامی حسـرتها بزرگتر است، بلکه این حسرتی بـزرگ است از آن جهت که در دنیا از مال سودی نبرده و در آخرت دچار عذاب آن بـوده و از طرفی می‌بیند دیگری در آخرت از آن مال سود می‌برد.

۴۰۵ ـ امـام(ع) فـرمـود: إنَّ أَخْسَرَ النَّاسِ صَفْقَةً، وَ أَخْيَبَهُمْ سَعْياً رَجُلٌ أَخْلَقَ بَدَنَهُ

فِي طَلَبِ مَالِهِ، وَ لَمْ تُسَاعِدْهُ الْمَقَادِيرُ عَلَى إِرَادَتِهِ، فَخَرَجَ مِنَ الدُّنْيَا بِحَسْرَتِهِ، وَقَدِمَ عَلَى الآخِرَةِ بِتَبِعَتِهِ.

«زیانکارترین مردم در معامله، و ناامیدترین فرد در تلاش و کوشش آن کسی است که برای رسیدن به آرمانهایش جسمش را فرسوده کند، و مقدّرات او را در رسیدن به خواسته‌اش یاری ننمایند، پس با حسرت و افسوس از دنیا برود و با گناهان خود وارد آخرت شود.»

صفت (**اخسر صفقة**) را استعاره برای آن کسی که معرفی کرده، آورده از آن‌رو که دنیا را به جای آخرت گرفته است و قضا و قدر، با او در رسیدن به آرزوهای دنیوی‌اش موافق نبوده است. و بدیهی است که او در معامله‌اش زیانکارتر از همه است و پیامد آن هم عبارت است از کیفر دردهایی که در اثر تلاش خود او عایدش می‌گردد.

۴۰۶ ـ امام(ع) فرمود: الرِّزْقُ رِزْقَانِ: طَالِبٌ، وَ مَطْلُوبٌ، فَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا طَلَبَهُ الْمَوْتُ حَتَّى يُخْرِجَهُ عَنْهَا، وَ مَنْ طَلَبَ الآخِرَةَ طَلَبَتْهُ الدُّنْيَا حَتَّى يَسْتَوْفِيَ رِزْقَهُ مِنْهَا.

«روزی دو قسم است: یکی آن که در پی تو است و دیگری آن که تو در پی آنی، پس کسی که خواهان دنیاست مرگ او را می‌طلبد تا از دنیا ببردش، و کسی که طالب آخرت است دنیا او رامی‌طلبد تا وی از آن روزی خود را کامل ببرد».

امام (ع) صفت **طالب** را برای روزی از آن‌رو استعاره آورده است که روزی همچون کسی که در پی صاحبش درآید ناگزیر به او می‌رسد. واز طلب دنیا به دلیل نتیجهٔ مقدّری که در پی دارد، یعنی مرگ، برحذر داشته است به‌طوری که گویی مرگ شخص را دنبال می‌کند تا او را از دنیا بیرون سازد، آن هم به‌خاطر آن

که خـود شخص، دنیا را می‌جویـد، و وادار به رفتن در پی آخرت نمـوده است به دلیل این‌که لازمهٔ طلب آخرت آن است که دنیا و اهل دنیا در پی کسی می‌روند که از دنیـا بریـده است تـا آنجـا کـه روزی وی از دنیا می‌رسـد، و این کـاری است پسندیـده، و ما در گذشتـه دلیل اقبال مردم را بـر کسی که از ایشان بـریده است بروشنی بیان کردیم.

۴۰۷ ـ امـام(ع) فـرمـود: إِنَّ أَوْلِيَاءَ ٱللهِ هُمُ الَّذِينَ نَظَرُوا إِلَى بَاطِنِ الدُّنْيَا إِذَا نَظَرَ النَّاسُ إِلَى ظَاهِرِهَا، وَٱشْتَغَلُوا بِآجِلِهَا إِذَا ٱشْتَغَلَ النَّاسُ بِعَاجِلِهَا، فَأَمَاتُوا مِنْهَا مَا خَشُوا أَنْ يُمِيتَهُمْ؛ وَ تَرَكُوا مِنْهَا مَا عَلِمُوا أَنَّهُ سَيَتْرُكُهُمْ وَرَأَوا ٱسْتِكْثَارَ غَيْرِهِمْ مِنْهَا ٱسْتِقْلاَلاً؛ وَدَرَكَهُمْ لَهَا فَوْتاً، أَعْدَاءُ مَا سَالَمَ النَّاسُ وَ سِلْمُ مَا عَادَى النَّاسُ! بِهِمْ عُلِمَ الْكِتَابُ وَ بِهِ عَلِمُوا وَ بِهِمْ قَامَ الْكِتَابُ وَ هُمْ بِهِ قَامُوا؛ لَا يَرَوْنَ مَرْجُوًّا فَوْقَ مَا يَرْجُونَ وَلَا مَخُوفاً فَوْقَ مَا يَخَافُونَ.

«دوستان خـدا کسانی هستنـد که به بـاطن دنیا نگاه کننـد، آنگاه کـه مردم بـه‌ظاهـر آن می‌نگرنـد و به پـایان آن بپـردازند، وقتی کـه مردم بـه وضع حاضـر آن مشغولنـد، پس نابـود می‌سازنـد آنچه را کـه می‌ترسنـد آنها را نـابود سـازد، و ترك می‌کنند آنچه را که می‌دانند آنها را ترك خواهد کرد، و می‌بینند که بهره‌برداری فراوان دیگـران از دنیا، کم بهـره بردن است و دریـافتن دنیـا توسط ایشـان، از دست دادن آخرت است، آنان با آنچه مردم در صلحند دشمن، و با آنچه مردم با آن دشمنند در صلح می‌باشند. به وسیلهٔ ایشان کتاب آسمـانی شناخته شده و به وسیلهٔ کتاب آنها شناخته شدند، و به وسیلهٔ آنها کتاب پایـدار، و به وسیله کتاب آنها جاودانه شدند، امیدی بالاتر از امیدشان و ترسی بیشتر از ترس ایشان قابل تصوّر نیست».

امام (ع) دوستان خدا را به وسیلهٔ ده صفت مشخّص کرده است:

۱ ـ آنـان بـه باطن و حقیقت دنیـا و هـدف حکمت الهی از پیدایش دنیـا می‌نگرنـد و در نتیجه مطـابق آگاهی خـود عمل می‌کنند، در مـوقعی که مـردم به ظاهر آن یعنی به آرایش و اندوخته‌های دنیا توجّه دارند.

۲ ـ و به پایـان دنیا مشغولند یعنی آنچه را که خداونـد مقابل چشمشان، به عنوان هدف اصلی و نتیجـهٔ آمادگی از دنیا قرارداده است که همـان اجر و مزد و خوشنـودی خدا می‌بـاشد، آنگاه کـه مردم بـه وضع حاضر و لذّات مـوجـود دنیا سرگرمند.

۳ ـ آنچه را کـه از دنیـا ممکن بود بـاعث نـابـودی آنها شـود، آنهـا نابـود ساخته‌انـد، یعنی نفس امّاره‌ای را که می‌ترسیـدند بر آنها غلبه کـرده و بر عقلشان چیره شود و در نتیجه باعث مرگ و نابودی آنها در آخرت گردد. و احتمال دارد که مقصود ـ به صورت استعاره ـ همان اندوخته‌های دنیا باشد که باعث نابودی انسان می‌گردنـد، و گویی از آن جهت که آنان دنیـا را ترك کرده و به آن توجّهـی ندارند، دنیا در نزد آنها مرده و فراموش شده است.

۴ ـ و ترك می‌کنند از دنیا آنچه را که می‌داننـد سر انجام آنها را ترك خواهد کرد، یعنی همان زیب و زیور دنیا که با مـردن ایشان آنها را ترك خواهد گفت. من در هر دو مورد برای بیان جنس است.

۵ ـ بهـرهٔ فراوان دیگران را از دنیـا کم بهرگی، و دریافت آنهـا را از دنیا، از دست دادن می‌دانند، یعنی کم بهرگی از خیر آخرت و از دست دادن آن، از آن‌رو که دریافت دنیا و بهرهٔ زیاد از آن چنین نتیجه‌ای را دارد.

۶ ـ با آنچـه مردم سازش دارند، یعنی با دنیا، دشمن، و بـا آنچه مردم آن را دشمن می‌دارند یعنی آخرت، در صلح و سازشند.

۷ و ۸ ـ به وسیلهٔ ایشان کتاب دانسته شد، چون ایشان کتاب را پاسداری و تفقّه می‌کننـد و به دیگران می‌آموزنـد، و به وسیلهٔ کتاب ایشـان شناخته شدنـد به

دلیل شهرتشان به وسیلهٔ آن در نزد مردم.

۹ ـ وسیلهٔ آنها کتاب پایدار ماند، یعنی احکام کتاب در بین مردم برقرار ماند و مردم به آن احکام عمل کردند، و همچنین به وسیلهٔ کتاب آنها جاودانه شدند یعنی با اجرای اوامر، و نواهی و آنچه سزاوار ایشان بود. و احتمال دارد که مقصود استواری ایشان در امر معاش و معاد به برکت قرآن باشد.

۱۰ـ امیدی بالاتر از امیدی که به پاداش الهی دارند، و خوفی بالاتر از خوفی که از عذاب خدا و دوری از او دارند، وجود ندارد از آن رو که اینان یقین به آن امید و ترس در آن عالم دارند.

۴۰۸ ـ امام(ع) فرمود: اُذْكُرُوا انْقِطاعَ اللَّذَّاتِ، وَبَقَاءَ التَّبِعَاتِ.

«به خاطر داشته باشید، بریده شدن لذّتها و ماندن پیامدهای ناروای [آنها] را».

هدف امام (ع) از این سخن برحذر داشتن از دنیاست.

۴۰۹ ـ امام(ع) فرمود: اُخْبُرْ تَقْلِهِ.

«او را آزمایش کن تا دشمنش بداری».

سید رضی می گوید: بعضی از مردم این سخن را از پیامبر(ص) نقل کرده‌اند، امّا آنچه تأیید می کند که این سخن از امیرالمؤمنین است آن است که ثعلب از ابن اعرابی نقل کرده که مأمون گفت: اگر نبود که علی(ع) فرمود: أُخبر تَقْلِه (بیازما تا دشمن بداری)، من می گفتم: اَقْلِه تخبُر، (مردم را دشمن بدار تا بیازمایی).

قَلاهُ يَقْلِيهِ، قِلًى به کسر (قاف) و قَلاء، به فتح به معنی: دشمن داشت او را. های آخر برای سکت اضافه شده است. این جملهٔ امری است در معنای خبر و به منزلهٔ ضرب‌المثل به این معنی که باطن هر کس را بیازمایی، دشمنش می‌داری. و این حکم به غالب است چون بیشتر مردم از نظر باطن و اخلاق ناروا چنینند. و آنچه را که از مأمون نقل کرده‌اند برعکس سخن امام(ع) است یعنی اظهار دشمنی با شخص باعث فاش شدن باطن او می‌گردد، زیرا که او یا در برابر، دشمنی می‌کند و یا نمی‌کند، در هر صورت خوبی و بدی او روشن می‌گردد. و نظیر این سخن از ابوبکر اصفهانی نقل شده است که گفت: اگر اعتراض برگذشتگان در زمرهٔ نادانی و اسراف تلقّی نمی‌شد، می‌گفتم: دشمنی، سپس آزمون ، تا این‌که انسان عمرش را تلف نکرده و بیجا با کسی دشمنی نمی‌ورزد

۴۱۰ ـ امام(ع) فرمود: مَا كَانَ ٱللهُ لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الشُّكْرِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الزِّيَادَةِ، وَلَا لِيَفْتَحَ عَلَى عَبْدٍ بَابَ الدُّعَاءِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْإِجَابَةِ وَلَا لِيَفْتَحَ لِعَبْدٍ بَابَ التَّوْبَةِ وَ يُغْلِقَ عَنْهُ بَابَ الْمَغْفِرَةِ.

«نمی‌شود که خداوند به روی بنده‌ای در شکر بگشاید و در زیادت روزی را ببندد، و در دعا و خواستن را بگشاید، و در اجابت را ببندد، و در توبه را باز کند امّا در بخشش را ببندد.»

امام (ع) به سه چیز اشاره فرموده است:

سپاسگزاری برای فزونی نعمت، درخواست برای روای حاجت، و توبه برای آمرزش و رحمت پس به روی هر کس که خداوند درِ یکی از این ملزومات را بگشاید و او را آماده و مهیّا سازد و آن را بر وی الهام کند، سزای مقام بخشندگی

اوست که درِ لازم را نیز به روی او بگشاید و او را از فیض خویش بهره‌مند سازد زیرا که در وجود خدا بخلی نیست و در سلطنت او منعی وجود ندارد. و صفت گشودن در، استعاره برای موفق ساختن و آماده کردن بنده است توسط خداوند، برای چنان مرحمتی.

۴۱۱ـ از امام (ع) پرسیدند: از عدالت و بخشندگی کدام یك بهتر است؟
فرمود: الْعَدْلُ يَضَعُ الْأُمُورَ مَوَاضِعَهَا، وَالْجُودُ يُخْرِجُهَا مِنْ جِهَتِهَا، وَالْعَدْلُ سَائِسٌ عَامٌّ، وَالْجُودُ عَارِضٌ خَاصٌّ، فالْعَدْلُ أَشْرَفُهُمَا وَ أَفْضَلُهَمَا.

«عدالت چیزها را در جای خود می‌نهد، و بخشندگی آنها را از جای خود بیرون می‌سازد، و عدالت نگهبان همه است لیکن بخشندگی تنها به کسی که به او بخشش شده بهره می‌رساند پس عدالت برتر و بالاتر است.»

امام (ع) به فضیلت عدالت وسیلهٔ دو قیاس مضمری اشاره فرموده است که مقدمهٔ صغرای اوّل: **العدل ...جِهَتِها** است، مقصود آن است که در آغاز بخشندگی از صاحبش می‌خواهد تا آنچه را که مالك است از جای خود و از محل نیازش که بنابه خواست عدالت آنجا سزاوارتر است، خارج سازد. و صغرای قیاس دوّم نیز عبارتِ «**والعدل ... خاصّ**» است. کلمه: «**سایس**» را به اعتبار این‌که نظام عالم به عدالت بستگی دارد، استعاره برای عدالت آورده است، در صورتی که بخشندگی تنها به کسی از مردم که مورد بخشش قرار می‌گیرد، عارض می‌شود، و کبرای مقدّر هر دو قیاس چنین است: میان دو امری که چنین باشند، عدالت برتر و بهترین آنها است.

۴۱۲ ـ امام(ع) فرمود: النَّاسُ أَعْدَاءُ مَا جَهِلُوا.

«مردم دشمنند آنچه را که نمی‌دانند.»

قبلاً عین همین عبارت به شماره (۱۵۸) گذشت و توضیح داده شد.

۴۱۳ - امام(ع) فرمود: الزُّهْدُ کُلُّهُ بَیْنَ کَلِمَتَیْنِ مِنَ الْقُرْآنِ: قَالَ اللهُ سُبْحَانَهُ. (لِکَیْلاَ تَأْسَوْا عَلَی مَا فَاتَکُمْ، وَلاَ تَفْرَحُوا بِمَا آتَاکُمْ) وَ مَنْ لَمْ یَأْسَ عَلَی الْمَاضِی وَلَمْ یَفْرَحْ بِالآتِی،فَقَد أَخَذَ الزُّهْدَ بِطَرَفَیْهِ.

«تمام پارسایی بین دو کلمه از قرآن است که خداوند پاك می‌فرماید: **لِکَیْلا تأسوا عَلیٰ مافاتَکُمْ وَلا تَفرَحُوا بِما آتاکُمْ**[۱۰۲]، و کسی که بر گذشته افسوس نخورد، و به آینده شاد نشد، پارسایی را از دو طرف دریافت کرده است.»

دو موردی که در آیه ذکر شده است نتیجهٔ پارسایی و اعراض از دنیاست و به منزلهٔ خاصّهٔ مرکبّه‌ای[۱۰۳] است که لازمهٔ پارسایی است، و برای تعریف پارسایی بدانها اشاره کرده است. وعبارت **فَقَدْ اَخَذَ الزُّهدَ بِطَرفیهِ** (پارسایی را از دو طرف گرفته است) کنایه از کامل داشتن پارسایی و کمالات آن است در چنان حالتی، و بدیهی است که وجود چنان ویژگی باعث اعراض از دنیا و خوشیهای آن از صمیم قلب است و زهد واقعی هم همان است.

---

۱۰۲ ـ سوره حدید (۵۷) آیه (۲۳): یعنی: تا هرگز بر آنچه از دست شما رود افسوس نخورید، و بر آنچه رسید خوشحال نگردید.

۱۰۳ ـ خاصهٔ مرکّبه نوعی از تعاریف منطقی است که شامل چند ویژگی مُعرَّف است مانند: طائرولود، در تعریف خفّاش ـ م.

۴۱۴ ـ امام(ع) فرمود: الْوِلَايَاتُ مَضَامِيرُ الرِّجَالِ.

«حکومتها میدانهای آزمون مردانند».

مقصود از میدانها، جای شناخت، اسب تندرو است و آن جایی است که اسبها برای مسابقه در کنار هم قرار می‌گیرند. لفظ « **مضامیر** = میدانها» را برای حکومتها به اعتبار این‌که محلّ ظهور خوبی حاکم از بدی و پستی اوست، همان‌طوری که میدانها برای اسبها چنین‌اند، استعاره آورده است.

۴۱۵ـ امام(ع) فرمود: مَا أَنْقَضَ النَّوْمَ لِعَزَائِمِ الْيَوْمِ.

«چه تصمیمهای روزانه را که خواب درهم می‌شکند».

ما در اینجا برای تعجّب است، و این سخن به منزلهٔ ضرب‌المثلی است برای کسی که تصمیم به کاری بگیرد، و بعد ازآن غفلت کند و یا آن را کوچك بشمارد و به تأخیر بیندازد تا این‌که نسبت به انجام آن از تصمیم خود برگردد. و اصل مطلب از این قرار است که گاهی انسان تصمیم به سفری ـ به‌طور مثال ـ و یا حرکت در قسمتی از شب می‌گیرد تا این‌که به سیر روزانه‌اش کمك کند، امّا خواب بر او غلبه می‌کند تا بامدادان و آن وقت تصمیم از دست می‌رود، وآن تصمیم که در روز گرفته بود، درهم می‌شکند.

۴۱۶ ـ امام(ع) فرمود: لَيْسَ بَلَدٌ بِأَحَقَّ بِكَ مِنْ بَلَدٍ، خَيْرُالْبِلَادِ مَا حَمَلَكَ.

«هیچ شهری از شهر دیگر برای تو شایسته‌تر نیست بهترین شهرها

آنجاست که تو را تحمل کند».

ما حَمَلَك، یعنی: آنجا که آرامش حال و آرایش زندگی به‌دست آوری و اقامت در آنجا برایت میسّر گردد، همانجا بهترین جاست. کلمه: **حمل** را به اعتبار بر خود داشتن هزینه زندگی انسان از نظر شباهت به شتر و نظیر آن، برای محل زندگی استعاره آورده است. و به چنین چیزی یا نزدیك به همین ابوالطّیب اشاره کرده است:

و شهرها هر کدام، جایگزین دیگری می‌شوند. همچنین علی‌بن مقرب بحرانی می‌گوید از شهرها آزار و خواری برای من فراوان است، میان آزاد مرد و میان خانه نسبتی و رابطه‌ای وجود ندارد.

۴۱۷ ـ وقتی که خبر مرگ مالك اشتر (خدایش بیامرزد) به امام(ع) رسید فرمود: مَالِكٌ وَ مَا مَالِكٌ لَوْكَانَ جَبَلاً لَكَانَ فِنْدًا لَا يَرْتَقِيهِ الْحَافِرُ، و لَا يُوفِي عَلَيْهِ الطَّائِرُ.

«مالك، امّا چه مالکی! به خدا قسم اگر کوه بود، کوهی بی‌نظیر بود، و اگر سنگ بود سنگی سخت بود، که هیچ روندهٔ چالاك بر قلّهٔ آن بالا نرود و هیچ پرنده‌ای به اوج آن نرسد».

سید رضی می‌گوید: **فند**، کوهی است که از کوهها جداست.

مالك مبتدا و یا فاعل است، یعنی: مالك بدرود زندگی گفت، **ما**، استفهامیه و در معرض تعجّب از مالك ـ خدایش بیامرزد ـ و از نیرومندی اوست.

۴۱۸ ـ امام(ع) فرمود: قَلِيلٌ مَدُومٌ عَلَيْهِ خَيْرٌ مِنْ كَثِيرٍ مَمْلُولٍ مِنْهُ.

«کار اندکی که دوام داشته باشد بهتر است از کار بسیار که خستگی بیاورد».

این دستور از اموری است که شایسته است تا به کار گیرند. و براستی چنین است زیرا دوام بر کار اندك باعث ملکه شدن طاعت و خیر برای نفس و به صورت خویی برای آن در آمدن است، به خلاف کار بسیار و خستگی‌آور. و نظیر این سخن از پیامبر(ص) است که می‌فرماید: «این دین ژرف است پس با مدارا وارد آن شو، زیرا برای خسته نه مسافتی قابل بریدن و نه پشتی سالم می‌ماند[۱۰۴]». و این سخن بعینه[۱۰۵] قبلاً گذشت.

۴۱۹ـ امام(ع) فرمود: إِذَا كَانَ فِي رَجُلٍ خَلَّةٌ رَائِقَةٌ فَانْتَظِرُوا أَخَوَاتِهَا.

رائقة: شگفت‌آور

«هرگاه کسی دارای صفتی شگفت‌آور باشد، نظیر آن را از وی انتظار داشته باشید».

یعنی: هرگاه در انسان خوی برجسته‌ای باشد، دلیل آن است که طبع او زمینه دارد که تمام اخلاق خوب که مناسب با آن خلق برجسته است در آن پیدا شود، و باید انتظار آنها را داشت، مثل کسی که روشش راست‌گویی است بنابراین از او انتظار وفاداری، و رفاقت خوب می‌رود، و به عکس (یعنی از آدم

۱۰۴ ـ کنایه از اینست که یك فرد افراطی همچون رهروی است که تندروی می‌کند و مرکبش را خسته می‌سازد، آن وقت، مسافتی را نمی‌تواند طی کند، امّا پشت مرکبش زخم شده است ـ م.

۱۰۵ ـ اگر منظور حکمت شمارهٔ ۲۶۲ است که قریب به این مضمون است نه عین این کلام ـ م.

باوفا مثلاً انتظار راستگویی می‌رود) و مثل کسی که روشش پاکدامنی است، از او بزرگواری، گذشت و بخشش، راستی و دوستی و امثال اینها نیز توقّع است، و باز مانند کسی که دلیر باشد از او انتظار عظمت رهبران و بردباری و پایداری می‌رود، و همچنین کسی که دارای صفاتی برخلاف اینها از صفات رذیله باشد [از او نیز انتظار صفات رذیلهٔ دیگر می‌رود.].

۴۲۰ـ امام (ع) به غالب بن صعصعه پدر فرزدق در ضمن سخنی که میان آنان رد و بدل شد فرمود:

مَا فَعَلَتْ إِبِلُكَ الْكَثِيرَةُ؟ قَالَ: ذَعْذَعَتْهَا الْحُقُوقُ يَا أَمِيرَالْمُؤْمِنِينَ فقال عليه السلام: ذٰلِكَ أَحْمَدُ سُبُلِهَا.

«شتران بسیارت را چه کردی؟ عرض کرد: یا امیر المؤمنین، حقوق مردم آنها را پراکنده ساخت، آنگاه امام (ع) فرمود: «این پراکندگی بهترین راه پراکنده شدن آنهاست.»

گفت و گویی که میان آنها ردّ و بدل شد از این قرار بود: غالب که پیرمردی بود وارد بر علی(ع) شد، و پسرش همام فرزدق که در آن روز پسر بچه‌ای بود به همراه وی بود، امیرالمؤمنین پرسید: پیرمرد کیستی؟ گفت: من غالب‌بن صعصعه هستم، امام فرمود: همان صاحب شتران بسیار؟ عرض کرد: آری. فرمود: شترانت را چه کردی؟ عرض کرد، حقوق مردم آنها را پراکنده کرد و دگرگونیها و گرفتاریها آنها را از بین برد. آنگاه امام(ع) فرمود: این پراکندگی بهترین نوع پراکندن آنهاست، و فرمود: این پسر بچه کیست؟ عرض کرد: این پسرم همام است، یا امیرالمؤمنین من به او شعر و سخنان عرب را آموخته‌ام، امید است که شاعری برجسته شود! امام (ع) فرمود: به او قرآن بیاموز که بهتر است. فرزدق همواره این

داستان را نقل می‌کـرد و می‌گفت: سخن امام(ع) در گـوش دل من بود تـا این‌که خود را مقیّد ساختم و سوگند یاد کـردم که قرآن را حفظ کنم و دست برنداشتم تا قرآن را حفظ کردم. **ذعذعتها** به ذال معجمهٔ مکرّر یعنی: پراکند آنها را.

۴۲۱ـ امام(ع) فرمود: مَنِ اتَّجَرَ بِغَيْرِ فِقْهٍ فَقَدِ ارْتَطَمَ فِي الرِّبَا.

«هر کس بدون دانستن احکام دین تجارت کند، در ربا در افتد».

عبـارت **إِرْتَطَمَ فِي الوَحْـلِ وَ نحـوِهِ**، یعنی گل و لای فرورفت و راه نجـات نداشت. این صفت مستعار برای کسی است که نـاآگاه باشد، از آن‌رو که نجات از ربـا برایش غیـر ممکن است. زیرا مسـائل ربـا با مسـائل بیع اشتباه می‌شـود به‌طـوری که جـز بزرگان فقـها با اختلاف شـدیدی کـه در بین آنها هست، کسی تفـاوت ایـن دو را در نمی‌یابـد. ماننـد فـروختن گوشت گـاو در مقابل گـوشت گوسفنـد با مقـدار زیادی کـه ابوحنیفه جـایز دانستـه و می‌گـویـد اینها دو جنس مختلفند ولی شافعی منع کرده است و مسائل دیگر از این قبیل ...

۴۲۲ـ امام(ع) فرمود: مَنْ عَظَّمَ صِغَارَ الْمَصَائِبِ ابْتَلاَهُ اللهُ بِكِبَارِهَا.

«هـر کس گـرفتـاریهـای کـوچك را بـزرگ شمـارد، خـداونـد او را دچـار گرفتاریهای بزرگ گرداند».

از آن‌رو چنین است کـه آن شخص با بی‌تـابی و خشمناك شـدن از قضای الهی آمادهٔ گرفتاری بیشتـر می‌گردد، در صورتی که اگر در برابـر گرفتاری خدا را سپاس گوید، برای برطرف کردن بلا آماده خواهد شد.

۴۲۳ـ امـام(ع) فرمود: مَنْ كَرُمَتْ عَلَيْهِ نَفْسُهُ هَانَتْ عَلَيْهِ شَهَوَاتُهُ.

«هـر که دارای نفس کـریم و بـزرگـوار بود، خـواستـه‌های نفس در نـزد او بی‌ارزش می گردد».

تـوضیح این‌کـه نفس و خواستـه‌هـایش دو دشمن انسـانند، احتـرام یکی باعث خوار داشتن دیگری است پس هر کس نفس خود را گرامی داشت، آن را از عذاب خـدا حفظ و حمایت می‌کند، و این خـود باعث خوار سـاختن شهوت و بی‌اعتنایی به آن است، زیرا هوای نفس خلاف آن را خواستار است.

۴۲۴ـ امام(ع) فـرمود: مَا مَزَحَ امْرُؤٌ مَزْحَةً إِلَّا مَجَّ مِنْ عَقْلِهِ مَجَّةً.

«کسی شوخی بسیار نکرد، مگر این که بخشی از عقل خود را از دست داد».

توضیح این‌که عقل باعث حفظ آبرو، و ماندن در حدّی است که صاحبش محترم بماند و سبك شمرده نشود، و شوخی بیجا خلاف آن را می‌طلبد، و مستلزم خلاف عقل و از دست دادن آن است.

کلمه: «مجّ» را برای آن مقدار، از عقل که انسان در اثر شوخی و یا شوخیها آن را از دست می‌دهـد استعـاره آورده است، بـه‌طـوری کـه گـویی انسـان، آن را همچون آبی که از دهان خود، به دور می‌اندازد، به دور انداخته است.

۴۲۵ـ امـام(ع) فرمود: زُهْدُكَ فِي رَاغِبٍ فِيكَ نُقْصَانُ حَظٍّ، وَ رَغْبَتُكَ فِي زَاهِدٍ فِيكَ ذُلُّ نَفْسٍ.

«دوری کردن تو از کسی که علاقه‌مند به توست، باعث کم بهرگی توست،
و علاقه‌مندی تو به کسی که به تو بی‌اعتناست باعث ذلّت توست».

امّا مطلب اوّل، از آن‌روست که دوستان زیاد برای کمك بر اصلاح امر دنیا و آخرت باعث کمال بهره‌مندی می‌باشند، بنابراین دوری از ایشان باعث کم‌بهرگی است، و از طرفی در برابر علاقهٔ دوستان، ابراز علاقه، خود فضیلتی است برای نفس، بنابراین عدم علاقه باعث نقصان این فضیلت است.

امّا مطلب دوم؛ بدیهی است که لازمهٔ علاقهٔ تو به کسی که به تو اعتنایی ندارد، خواری و کرنش در برابر اوست. این دو عبارت، دو صغرا برای قیاسات مضمری هستند که بدان وسیله از دوری نسبت به کسی که علاقمند است، و علاقمندی نسبت به کسی که از تو دوری می‌ورزد، برحذر داشته است.

۴۲۶ ـ امام(ع) فرمود: مَا لِابْنِ آدَمَ وَالْفَخْرِ: أَوَّلُهُ نُطْفَةٌ. وَ آخِرُهُ جِيفَةٌ، لَا يَرْزُقُ نَفْسَهُ، وَلَا يَدْفَعُ حَتْفَهُ.

«فرزند آدم را چه به فخر فروشی که آغازش آب گندیده و آخرش مردار است، نه روزی خود را می‌دهد، و نه مرگ را از خود می‌راند».

امام (ع) از جمع بین انسان و افتخار، به صورت تعجّب پرسیده است، و به عدم مناسبت بین آنها وسیلهٔ قیاس مضمری اشاره کرده است که مقدمهٔ صغرای آن، جملهٔ **اوّله** ... است، و کبرای مقدّر آن چنین است: و هر که چنین

باشد، هیچ مناسبتی میان او و فخـر فروشی نیست. بعضی کلمهٔ **فخر** را منصوب به صورت مفعول معه روایت کرده‌اند.

۴۲۷ـ امام(ع) فرمـود: الْغِنَی وَالْفقْرُ بَعْدَالْعَرْضِ عَلَی ٱللهِ.

«مالداری و تنگدستی، پس از عرضه شدن بر خداست».

مقصود امام (ع) آن است که بی‌نیازی واقعی منوط به داشتن پاداش اخروی است و تنگدستی واقعی منوط به نداشتن آن است.

۴۲۸ـ از امام(ع)پرسیدند:بزرگترین شاعران کیست؟ فرمود: إنَّ الْقَوْمَ لَمْ یَجْرُوا فِی حَلْبَةٍ تُعْرَفُ الْغَایَةُ عِنْدَ قَصَبَتِهَا؛ فَإنْ کَانَ وَلَابُدَّ فَالْمَلِكُ الضِّلِّیلُ(یرید امرؤالقیس).

«آن گروه در یك ردیف اسب تـازی نکرده‌اند تـا در پایان ربـودن نی، کمال آنها شنـاخته شود، و اگر نـاگزیر بـاید برترین آنهـا تعیین شود، پس پادشـاه بسیار گمراه برتر است».

مقصود امام (ع) امرؤالقیس است.

منظور آن است که شاعران به یك سبك شعـر نسروده‌اند تا میان آنها بالا و پایین تعیین شـود بلکه هر کـدام از آنها حـالت مخصوصی دارند کـه در آن حال شعر نیکـو می‌سرایند و ذوق آنها بـه کار می‌افتد، یکی وقت نشـاط، و دیگری در هنگام ترس، و آن دیگری در حال خوشی و شادمانی شعر خوب می‌سراید. و از این‌رو گفتـه‌اند: بهتـرین شاعـر عـرب امرؤالقیس است وقتی کـه سوار بـر اسب باشد،اعشیٰ استآنگاه کهبخواهد و با نشاط باشد،و نابغه استوقتی که بترسد.

کلمهٔ **حلبه**، یعنی دسته‌ای از اسبان که در کنار هم برای مسابقه یك نواخت ایستاده‌اند، با ذکر کلمات: **إجراء و غایت و قصبتها** ترشیح به کار برده است با این توضیح که عادت عرب بر این بود که نی را در انتهای مسافتی قرار می‌دادند، هر کس زودتر می‌رسید و آن نی را بر می‌داشت، برندهٔ مسابقه محسوب می‌شد.

عبارت: **فان کان و لابدّ**... یعنی اگر باید و ناگزیر از داوری هستم. امام(ع) دربارهٔ امرؤالقیس نظر داد، چون او برخلاف دیگران در بیشترین حالات خود شعر نیکو می‌سرود همان‌طوری که در روایت دیگری از امام(ع) رسیده است که ابوالاسود از آن بزرگوار دربارهٔ بهترین شاعر عرب پرسید، فرمود: اگر اینان را در یك جهت و هدفی بسنجند، بهترین آنها را می‌شناسیم، امّا اگر معیار یکی نباشد، پس آن که نه از روی شوق و نه تنها از روی ترس شعر خوب می‌گفت، پادشاه گمراه [امرؤالقیس] است. او را «**ضلّیل**» گفته‌اند به دلیل گمراهی زیاد، و شدّت گمراهی، و بعضی گفته‌اند: از آن جهت که وی در آخر عمرش نصرانی شد، و بعضی گفته‌اند: به دلیل پرده‌دری زیاد، و اظهار فسق و فجور، چنان که در شعرش پیداست.

از متنبّی نقل کرده‌اند: امرؤالقیس شتر را، هم دوشید وهم سوار شد، و هم قسمت خوب گوشت آن را برداشت، و لبید، جگر و دل و قلوهٔ آن را سهم برد و استخوانها و فضولاتش ماند؛ ما [شاعران دیگر] آنها را بین خود تقسیم کردیم. از لبید[۱۰۶] بن ربیعه پرسیدند: بهترین شاعر عرب کیست؟ گفت: پادشاه بسیار گمراه[امرؤالقیس]، گفتند: بعد ازآن چه کسی؟ گفت: جوانی کم شعر یعنی

---

۱۰۶ ـ یکی از شعرای معلّقات سبع، و از قبیلهٔ بنی عامر است (۵۶۰ ـ ۶۶۱) که پس از اسلام آوردن به کوفه رفت و تا پایان عمر آنجا ماند، دیوانی دارد، که به چاپ رسیده، و مطلع آن چنین است: **عفت الدّیار محلها و مقامها بمنی تأبّد غولها فرجامها**. اعلام المنجد ـ م.

طرفه[۱۰۷]، پرسیدند: بعد از او چه کسی؟ گفت: پیرمرد، ابوعقیل، یعنی خودش.

۴۲۹ - امام(ع) فرمود: أَلَا حُرٌّ يَدَعُ هٰذِهِ اللُّمَاظَةَ لِأَهْلِهَا؟ إِنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ ثَمَنٌ إِلَّا الْجَنَّةَ، فَلَا تَبِيعُوهَا إِلَّا بِهَا.

لُماظة، به ضم لام: باقی مانده غذا در دهان

«آیا از آزادگی نیست که این تـه ماندهٔ غذای دهان را بـه اهلش واگذارید؟ برای جانهای شما بهایی جز بهشت نمی‌باشد پس آنها را جز به این بها نفروشید».

این کلمه [لُماظه] به اعتبار کم ارزشی وناچیزی دنیا، استعاره از دنیاست. امام(ع) به ترك دنیا دعوت کرده و سپس بـه وسیلهٔ قیاس مضمری از آن جدا ساخته است کـه صغرای قیاس، عبارت: **فانّه** ... است، و این سخن نظیر قول خدای تعالی است: **إِنَّ اللهَ اشْتَرىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَ أَمْوالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ**[۱۰۸]. و کبرای مقدر آن نیز چنین است: و هر چـه این‌طور باشد بهای جان شما جز آن چیزی نیست بنابراین جان خود را به چیزی جز آن نفروشید.

۴۳۰ - امام(ع) فرمود: عَلَامَةُ الْإِيمَانِ أَنْ تُؤْثِرَ الصِّدْقَ حَيْثُ يَضُرُّكَ

---

۱۰۷ - طرفة بن العبد (۵۳۸ ــ ۵۶۴)، در بحرین به دنیا آمد، یکی از شعرای جاهلیّت و از صاحبان معلّقات سبعه است. او خواهرزادهٔ شاعر دیگری به نام متلمّس بود، تمام ثروتش را از دست داد و آواره می‌زیست پس از مدتی به دربار عمروبن هند پادشاه حیره پیوست و او را مدح می‌گفت تا اینکه پادشاه بر او خشم گرفت و دستور قتل او را داد. دیوانی دارد که مطلع آن چنین است: **لخولة اطلال ببرقة ثهمد تلوح کباقی الوشم فی ظاهر الید.** اعلام المنجد ـ م.

۱۰۸ - سوره توبه (۹) آیه: (۱۱۱): یعنی خداوند جان و مال مؤمنان را به بهای بهشت خریده است.

عَلَى الْكَذِبِ حَيْثُ يَنْفَعُكَ وَ أَنْ لَا يَكُونَ فِي حَدِيثِكَ فَضْلٌ عَنْ عَمَلِكَ وَ أَنْ تَتَّقِيَ اللّٰهَ فِي حَدِيثِ غَيْرِكَ .

«نشانۀ ایمان آن است که راستگویی را حتّی در جایی که برای تو زیان دارد بر دروغگویی سودبخش برگزینی، و دیگر این‌که گفتارت از حدّ دانسته‌ات بیشتر نباشد، و دربارۀ (غیبت دیگران یا) نقل حدیث دیگران از خدا بترسی.»

امام (ع) از نشانه‌های ایمان به سه مورد اشاره کرده است:

۱ـ راست زیانبخش را بر دروغ سودمند ـ به خاطر علاقه به فضیلت و نپسندیدن دونمایگی ـ ترجیح دهد.

۲ـ درسخنش چیزی علاوه بر دانسته‌هایش نگوید که همین است عدالت در گفتار ودوری گزیدن از دروغ.

۳ـ در سخن گفتن راجع به دیگران خدا را درنظربگیرد، و با غیبت کردن یا گوش دادن به غیبت دیگران آبروی کسی را به خطر نیندازد، و بعضی گفته‌اند: مقصود امام آن است که در نقل حدیث دیگران، چنان که هست رعایت امانت کند، و کم و زیاد نکند.

۴۳۱ـ امام(ع) فرمود: يَغْلِبُ الْمِقْدَارُ عَلَى التَّقْدِيرِ حَتَّى تَكُونَ الآفَةُ فِي التَّدْبِيرِ.

«قضای الهی بر حسابگری پیشی می‌گیرد بطوری که آفت در تدبیر و حسابگری می‌باشد».

مقدار، یعنی قضا وقدر. چون انسان از اسرار قدر نا آگاه است، پس ساختن تدبیر و اندازه‌گیری در امور مربوط به خود بر اساس توهمات است و به

هیچ وجه قابل اطمینان نیستند. بنابراین ممکن است آنچه را که انسان موجب مصلحت خود اندیشیده و معتقد است، باعث هلاکت و از عوامل مفسده باشد. توضیح این مطلب درقبل گذشت.

۴۳۲ـ امام(ع) فرمود: الْحِلْمُ وَالْأَنَاةُ تَوْءَمَانِ يُنْتِجُهُمَا عُلُوُّالْهِمَّةِ.

«بردباری و دور اندیشی دو فرزند توأمان هستند که زاییدهٔ همّت والایند.»

امام (ع) برای این دو فضیلت کلمهٔ «**توأمان**» را به لحاظ ارتباط آنها با علو همّت و پیدایش آنها به واسطهٔ بلند همّتی استعاره آورده است، توضیح آن که شخص والا همّت هر گناه و گنهکاری را در حقّ خود، ناچیز می‌شمارد، پس بردباری کرده و از شتافتن به مقابلهٔ با آن خودداری می‌کند.

۴۳۳ـ امام(ع) فرمود: الْغِيبَةُ جُهْدُالْعَاجِزِ.

«غیبت کردن از کسی، تلاش شخص ناتوان است».

بیشتر اوقات غیبت، از دشمنان و حسودانی سر می‌زند که از رسیدن به هدف خویش و فرو نشاندن آتش درونی خود عاجزند پس به این دلیل به عیبگویی از دشمنان خود می‌پردازند چون از این راه لذت می برند.

امام (ع) با نسبت دادن ناتوانی بر غیبت کننده، از غیبت برحذر داشته است و این‌که این عمل نهایت کوشش اوست تا طرف را با این کاستی برنجاند و باعث نارضایتی او شود.

۴۳۴ ـ امام(ع) فرمود: رُبَّ مَفْتُونٍ بِحُسْنِ الْقَوْلِ فِيهِ.

«بسا کسی که از گفتهٔ نیك دیگران در بارهٔ خود، دچار فتنه شده است».

اصل فتنه به معنی انصراف است، یعنی بسا شخصی که از کسب فضیلت و اطاعت خدا و تکمیل فضیلت، به دلیل ستایش و تعریف دیگران انصراف حاصل کرده است مثل کسی که مثلاً مردم او را به فزونی عبادتش بستایند، و این باعث اکتفا کردن او به همان مقدار گردد.

سید رضی (رحمة الله علیه) می‌گوید: این کلام را در آخرین قسمت از سخنان برگزیدهٔ امیرالمومنین علی بن ابیطالب (ع) ، آوردیم در حالی که سپاس می‌گوییم خداوند سبحان را بر این‌که منّت نهاد و به ما توفیق داد تا آنچه از سخنان امام دراطراف پراکنده بود جمع آوری کنیم و مطالب دور را از گوشه و کنار به هم نزدیك سازیم. و همان طوری که از آغاز شرط کردیم، تصمیم ما بر این شد که چند ورقی سفید در آخر هر بابی از ابواب بیفزاییم، تا پراکنده را در خود جا دهد و کلام تازه وارد و شاید چیزی را که پس از دشواری، برای ما روشن شود، وپس ازپراکندگی به دست مابیفتد، به آن ملحق سازیم.

سید رضی، در کلمات برگزیدهٔ از امام (ع) تا اینجا رسیده و همین جا پایان داده است، اما در همان زمان، از سخنان زیبای امام مقدار بیشتری یا با گزینش خود او، و یا وسیلهٔ اهل علمی که در محضر او بودند، افزوده شده است، و این افزوده گاهی در خارج از متن و گاهی در داخل متن پیوسته به آخربرگزیدهٔ وی به چشم می‌خورد.

نقل کرده‌اند که این قبیل سخنان بر سَیّد خوانده شده و او خود دستور داده تا به متن بیفزایند و اوّلین سخن این است:

۴۳۵ ـ امام(ع) فرمود: الدُّنْيَا خُلِقَتْ لِغَيْرِهَا، وَلَمْ تُخْلَقْ لِنَفْسِهَا.

«دنیا برای دیگری آفریده شده است نه برای خود».

مقصود امام (ع) آن است که دنیا برای آمادگی و درك اجر و پاداش اخروی آفریده شده است نه برای آن‌که نادانان ازلذّات آن بهره گیرند.

۴۳۶ ـ امام(ع) فرمود: إِنَّ لِبَنِي أُمَيَّةَ مُرْوَدًا يَجْرُونَ فِيهِ، وَلَوْ قَدِ اخْتَلَفُوا فِيمَا بَيْنَهُمْ ثُمَّ كَادَتْهُمُ الضِّبَاعُ لَغَلَبَتْهُمْ.

«بنی امیّه میدان فرصتی دارند تا در آن بتازند، و چون در امر خلافت میان آنها اختلاف افتد، کفتارها، آنان را بفریبند و بر ایشان چیره شوند.»

سید رضی گوید:

مُرْوَدْ، در اینجا بر وزن **مُفعَل** از مصدرإرواد، به معنی مهلت دادن و فرصت دادن است. و این سخن از رساترین و زیباترین سخنان است گویا امام (ع) فرصتی را که بنی امیه داشته اند به میدان تاخت و تازی تشبیه کرده است که چون به پایان آن برسند رشته نظام آنها از هم گسسته شود.

لفظ **مُرْود** را برای مدّت حکمرانی بنی امیه استعاره آورده است، و وجه شبهه همان است که سیّد فرموده است، و سخن کاملاً راست است، زیرا که دولت بنی امیه پیوسته برقرار بود تا وقتی که اختلاف میان آنها افتاد، و این در زمان حکومت ولید بن یزید بود که یزید بن ولید بر او خروج کرد، و باز ابراهیم بن ولید به برادرش حمله برد، و در همین زمان بود که داعیان بنی العباس در خراسان قیام

کردند، و از طرفی مروان بن محمد ازجزیره به قصد خلافت آمد، و ابراهیم بن ولید را از کار برکنار کرد و گروهی‌ازبنی امیه را کشت و در نتیجه حکومت آنها متزلزل شد، تا اینکه به دست ابومسلم خراسانی از بین رفت. در صورتی که وی در آغاز کار از ناتوان‌ترین و مستمندترین خلق خدا بود، و این خود دلیل درستی سخن امام (ع) است که فرمود: «کفتارها آنان را بفریبند و بر ایشان چیره شوند».

کلمه: « ضباع = کفتارها » گاهی برای مردمان فرومایه و ناتوان استعاره آورده می‌شود. و این خود از کرامات امام (ع) است.

۴۳۷ـ امام (ع) در ستایش انصار فرمود: هُمْ وَاللّٰهِ رَبَّوُا الْإِسْلَامَ كَمَا يُرَبَّى الْفِلْوُ مَعَ غَنَائِهِمْ بِأَيْدِيهِمُ السِّبَاطِ وَ أَلْسِنَتِهِمُ السِّلَاطِ.

فلو: کرّه اسب (یك ساله)

سباط: بخشندگی و به کسی که در نیزه زدن ماهر است می‌گویند: (دستهایش باز و روان است و مقصود آن که در کار ماهر است.)

سلاط: آهن تیز

«به خدا قسم که ایشان با ثروتشان اسلام را ـ چون کرهٔ اسب از شیر گرفته که تربیت می‌کنند ـ با دست پرسخاوت و زبانهای تیزشان تربیت کردند».

امام (ع) عمل انصار را در پروردن اسلام و حمایت از آن، به تربیت کرّه اسب تشبیه کرده است، وجه شبه زیادی توجه ایشان به اسلام و رعایت کامل اسلام بوده تا وقتی که به اوج خود رسید.

۴۳۸ـ امام(ع) فرمود: الْعَيْنُ وِ كَاءُ السَّهِ.

«چشم، بَنْدِ نشستنگاه است».

سید رضی می‌گوید: این سخن از استعاره‌های عجیب است گویا **مقعد** را به مشکی تشبیه کرده است و چشم را به بند مشك، چون بند باز شود، مشك به حال خود نمی‌ماند و مشهور آن است که این سخن از پیامبر (ص) است، ولی گروهی از امیرالمؤمنین روایت کرده‌اند. مبرّد این سخن را در کتاب المقتضب در باب: «اللفظ بالحروف» بیان کرده است، و ما در کتاب خود به نام: «مجازات الآثار النّبویه» دربارهٔ این استعاره گفتگو کرده‌ایم.

امام (ع) کلمهٔ وکاء را که به معنی بند مشك است استعاره برای چشم آورده است به خاطر آن که انسان در وقت بیداری خویشتنداری می‌کند که مبادا بادی و چیزی از او بیرون آید کما این‌که بند مشك، آنچه را که بسته‌اند نگاه می‌دارد، و از این رو تشبیه نشیمنگاه به ظرفی همچون مشك است. و دنبالهٔ حدیث از پیامبر خدا (ص) است: هر گاه چشمها به خواب روند بند رها شود!

۴۳۹ ـ امام(ع) فرمود: فی کلام له: وَ وَلِیَهُمْ وَالٍ فَأَقَامَ وَ ٱسْتَقَامَ، حَتَّی ضَرَبَ الدِّینُ بِجِرَانِهِ.

«حاکمی فرمانروای مردم شد، پس بر پاداشت و پایداری کرد تا دین همچون شتر در حال آسایش سر بر زمین نهاد».

نقل کرده‌اند که مقصود از فرمانروا، عمربن خطاب است. و این سخن جزئی از خطبه‌ای طولانی است که امام (ع)در روزگار خلافت خود ایراد کرده است، و از نزدیکی و خصوصیت خود، و محرم اسرار پیامبر (ص) بودن خود یاد کرده و می‌گوید: مردم مسلمان پس از پیامبر (ص) با رأی خود مردی از خودشان را برگزیدند و او در عین حال که ضعیف بود ولی با پشتکاری که داشت زمام امر

را بر عهـده گرفت و دین را استوار ساخـت. پس از او حاکمی، فرمانـروای مردم شد که امـور زندگی و دینی مردم را بر پا داشت و بـا این‌که دو صفت کجروی و ناتوانـی را داشت، سر انجام چون شتری کـه جلو گردن خود را بـر زمین می‌نهد، توانست بر کار خود مستقر گردد و آنگاه سومی را جایگزین کردند که به هیچ وجه مـالك نفس خود نبـود، و خـویشاونـدانش بر او غـالـب شـدند و او را بـه سمت خواسته‌های خود کشـاندند، چنان که نوزاد گرسنهٔ شتـر به دنبال مادر می دود، و پیوسته کار بین او و مردم گاهی دور و گاهی نزدیك می‌شد، تا این‌که بر او تاختند و او را ازپـای در آوردند، سپس بـه قصد بیعـت بامن همچـون هجوم ملخهـا رو آوردند. خطبـه طولانی است. **جران**: جلـو گردن شتر. **ضربـه بجرانـه**، بـه صورت وصف مستعار، کنایه از آرامـش و پا برجایی اسلام است همان طـوری که شتر بر زمین می‌خوابد و آرام می گیرد.

۴۴۰ ـ امـــام(ع) فـرمـود: يَأْتِي عَلَى النَّاسِ زَمَانٌ عَضُوضٌ يَعَضُّ الْمُوسِرُ فِيهِ عَلَى مَا فِي يَدَيْهِ وَ لَمْ يُؤْمَرْ بِذٰلِكَ ، قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ: (وَلَا تَنْسَوُا الْفَضْلَ بَيْنَكُمْ) تَنْهَدُ فِيهِ الْأَشْرَارُ وَتُسْتَذَلُّ فِيهِ الْأَخْيَارُ، وَيُبَايِعُ الْمُضْطَرُّونَ وَقَدْ نَهَى رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَنْ بَيْعِ الْمُضْطَرِّينَ.

تنهد: گردنفرازی و کبر ورزیدند.

«روزگاری بر مـردم بیاید بسیار دشـوار ، که درآن زمان مالـدار بر آنچه در دست دارد، سختگیـر و بخیل باشـد، در حالی کـه بر این مأمـور نشده. خـداوند سبحان می‌فرمـاید: «**وَ لاٰ تَنْسوا الفَضْلَ بَيْنَكُم**. یعنی احسان و فضـل خدا را مابین خودتان فراموش نکنید.» در آن روزگار، بدکاران گردنفرازی کنند، و نیکوکاران خوار شونـد و با درمانـدگان معاملـه کنند، در حـالی که پیامبـر خدا (ص) از معاملـه با درماندگان نهی فرموده است.»

امام (ع) برای روزگار، نکوهشهایی نموده است:

۱ـ کلمهٔ «**عضوض**» را برای دنیا استعاره آورده است به اعتبار این‌که دنیا چون حیوان ناهموار، ناراحت‌کننده و گزنده است. وزن فَعول در اینجا برای مبالغه است.

۲ـ مالدار آنچه در دست دارد سخت می گیرد. کنایه از بخل وی ازمال خود است، و برای درستی سخن خود: «**و لم یؤمر بذالك**، یعنی: در حالی که بدان مأمور نشده است و به آیهٔ مبارکهٔ **وَ لاٰ تَنْسوا الفَضْلَ بَیْنَکُم** [۱۰۹] استدلال فرموده است، زیرا این آیه به استحباب صرف مازاد مال دلالت دارد، و این خود، با بخل در مال منافات دارد.

۳ـ درآن روزگار ، مقام بَدان بالا می‌رود و نیکان خوار می گردند.

۴ـ درماندگان ، از روی جبر ، با رهبران جور و ستمگران معامله کنند ، و بر زشتی مطلب منع پیامبر را دلیل آورده است.

۴۴۱ـ امام(ع) فرمود:يَهْلِكُ فِيَّ رَجُلاَنِ: مُحِبٌّ مُطْرٍ،وَ بَاهِتٌ مُفْتَرٍ.

« دو دسته در بارهٔ من هلاك می‌شوند: دوستی که تند روی می‌کند، و بهتان زننده‌ای که دروغ می‌بندد.»

سید رضی می گوید: این سخن مانند عبارت سابق آن بزرگوار : «**هَلَكَ فِي رَجُلانِ مُحِبٌّ غالٍ وَ مُبْغِضٌ قالٍ**» می‌باشد.

دوست تندرو، مانند غُلاة که زیاده از حّد امام را ستوده و در طرف افراط

---

۱۰۹ ـ سوره بقره (۲) آیهٔ (۲۳۷) یعنی: از احسان در بین خود فراموش نکنید.

بودند،و کسی که بهتان می‌زند و دروغ می‌بندد و او را کافر و خطـاکار می‌شمارد، همچون خوارج که در طرف تفریطند. و این هر دو عمل دو صفت ناپسند و بیرون از فضیلت عدالتنـد.و قبلاً معلـوم شد کـه رذایل، پرتگـاههای هـلاکت اخروی هستند. و نظیر این سخن در پیش گذشت.

۴۴۲ـ از امام(ع) در بارهٔ توحید و عدالت پرسیدند: التَّوْحِيدُ أَنْ لَا تَتَوَهَّمَهُ، وَالْعَدْلُ أَنْ لَا تَتَّهِمَهُ.

«توحید و یگانه دانستن خدا آن است که او را در اندیشه نیاوری، و عدالت آن است کـه او رامتّهم [بـه اجبـار بنـده بـر عمل قبیح و بعـد هم کیفـر کـردن او] نسازی.»

این دو کلمـه با تمـام اختصار و کـوتـاهی در نهایت ارزش و محـور علم خداشناسی‌اند. کلمهٔ نخست، مهمترین کلمـه‌ای است که امام(ع) دربارهٔ توحید و تنزیـه خداوند، بـه منظور تربیت بنـدگان خـدا فرموده است، و مـا معنای آن را درخطبهٔ اوّل کتاب نقل کردیم.و خلاصهٔ مطلب در اینجا آن است که قوهٔ وهم تنها جزئیات مربوط به حسّ را درك می‌کند و خداوند به اقتضای این‌که معقول صرف است ، از محسوسات و متعلقات آن منزّه ومبرّاست، ناگزیر، روا نیست که خدای تعالی را در تصور وهم در آوریم، و احکـام و هم را برذات مقدس او اجرا کنیم. زیرا در بـارهٔ او جز خلاف نخواهـد بود، چون اقتضای وهم، آن است کـه خدا را محسوس و یـا وابسته به محسـوس بدانیم که از شأن آن کثـرت و ترکیب است و این دو بـا وحدت مطلقـه حق تعـالی منـافات دارنـد. پس در حقیقت، امام (ع) توحید را به وسیلهٔ یکی از خواصّ آن که لازم سلبی اوست[به وهم نیامدن] معرّفی نموده است.

امّا جملهٔ دوم: مقصود از عـدل، اعتقاد به جریان عدالـت در تمام کارهاو گفته‌های خداوند متعال است، و از لـوازم چنین ویژگی آن است که بندهٔ خدا او را متهم نسازد بـر این‌که خداوند او را بـر عمل ناروا مجبور ساختـه و بعد او را به کیفر بـرساند و یا این‌کـه او را تکلیف مالایطاق نمـاید، و نظایر اینهـا از مسائل مربوط به اصول دین که معتزله در آنها به ظـواهر قرآن توجه کردند.

۴۴۳ـ امـام(ع) فـرمـــود: لَا خَیْرَ فِي الصَّمْتِ عَنِ الْحُکْمِ، کَمَا أَنَّهُ لَا خَیْرَ فِي الْقَوْلِ بِالْجَهْلِ.

«با وجود حکمت و دانایی، خیری در خاموشی نیست چنان که با جهل و نادانی خیری در گفتار نیست»

خاموشی از گفتن حکمت، صفتی ناروا و انحراف ازفضیلت گفتار است، و گفتار از روی نادانی زیاده‌روی است و خیـری در آنها نیست، بلکه خیر در حد متوسّط و سخن حکیمانه است.

۴۴۴ـ امام (ع) دردعـای طلـب باران، عرض کرد: اللّهُمَّ اسْقِنَا ذُلُلَ السَّحَابِ دُونَ صِعَابِهَا.

«خدایا ما را آب ده، از ابرهای رام فرمانبردار، نه با ابرهای سخت نافرمان».

سید رضی می‌گوید: این سخن از کلماتی است که فصاحتش شگفت آور است، توضیح این‌که امام (ع) ابرهایی را کـه دارای رعد وبرق و صاعقه‌ها هستند به شتران سرکش که برمی‌جهند با بارهـا و برمی‌جهانند سواران را و ابرهای خالی

از این چیزهـای ترسناك را تشبیه کرده بـه شتر رام که شیرش را مـی‌دوشند و به آن فرمان می‌دهند و بر آنها سوار می‌شوند و آن حیوانی خوش رفتار است.

کلمات «**الذّلل**» و «**الصّعاب**» بـه دلیل همان وجـه شبهی که سیـد رضی فرمود، استعاره برای ابر آورده شـده‌اند. در عبارت سیّد رضی: «**قصت به راحلته**» یعنی با بارها بـر می‌جهند و سوارها را نیز بر می‌جهانند بـه حدی که نزدیك است بیفتند. **روایع**، یعنی امور ترسناك!

۴۴۵ ـ امـام(ع) فـرمـود: (لو غیّرتَ شیبَكَ یا أمیرالمؤمنین) فقال علیه السلام: الْخِضَابُ زِينَةٌ وَ نَحْنُ قَوْمٌ فِي مُصِيبَةٍ! (یرید وفاة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم).

یا امیرالمـؤمنین خوب بود که موی سفید خـود را تغییر می‌دادی [خضاب می‌کردی] فرمود:

« خضاب زینت و آرایش است، و ما گروهی عزاداریم.»

سید رضی می‌گوید: مقصود امام (ع) وفات رسول خداست.
نیازی به توضیح ندارد و مطلب روشن است.

۴۴۶ ـ امـام(ع) فـرمـود: مَنْهُومَانِ لَا يَشْبَعَانِ: طَالِبُ عِلْمٍ، وَ طَالِبُ دُنْيَا.

نهم:علاقهٔ زیاد به خوردن

« دو گرسنه اند که هرگز سیر نمی‌شوند، خواهان دانش و خواستار دنیا».

این کلمه [نَهْم] استعاره بـرای شدت علاقه و حـرص دانشجو بر دانش و

خـواستن صـاحب دنیـا، آورده شده است، و همچنیـن صفت سیر نشـدن بـرای ایشان استعاره است، و این سخن از رسـول خدا نیز روایت شده است: «**مَنْهُومَانِ لاٰ یَشْبَعٰانِ: مَنْهومٌ بِالمالِ وَ مَنْهُومٌ بِالعَلْمِ.**»

۴۴۷ ـ اَلْقَنَاعَةُ مَالٌ لاٰیَنْقَدْ.

«قناعت، ثروت بی پایان است».

سیدرضی می‌گوید: بعضی این سخن را از رسـول خدا(ص)نقل کرده‌اند. کلمهٔ **مال** را بـرای قناعت باصفت بی پایان از آن رو استعـاره آورده است که بدان وسیله بی‌نیازی ابدی حاصل می‌شود، همچون ثروتی که جاودانه باشد

۴۴۸ ـ امام (ع) بـه زیادبن‌ابیه ـ وقتی که او را بـرای خطّهٔ فارس بـه جای عبدالله‌بن‌عباس تعیین کـرد ـ در ضمن سخنی طولانی که بین آنهـا رَدّو بدل شد و امام او را از پیشاپیش گرفتن مالیات نهی کرد، فرمود: اَسْتَعْمِلِ الْعَدْلَ، وَ اَحْذَرِالْعَسْفَ وَالْحَیْفَ؛ فَاِنَّ الْعَسْفَ یَعُودُ بِالْجَلاٰءِ وَالْحَیْفَ یَدْعُو إلَی السَّیْفِ.

«با عدل و انصـاف رفتار کن، و از تندروی و ستم بپرهیز، زیـرا که تندروی منجر به آوارگی مردم، و ستمکاری باعث به کار بردن شمشیر می‌گردد».

امام (ع) زیاد را بـه عدالت امر کرده و از ستمکاری بـر مردم و بی‌انصافی برحذر داشتـه است، یعنی وادار کردن مردم به کـارهای دشواری که بـر انجام آنها هیچ تمایلی ندارند. امام (ع) از بی‌عدالتی بـه وسیلهٔ قیاس مضمری برحذر داشته است کـه مقـدمـهٔ صغـرای آن **فـانّ العسف** ... اسـت یعنی بی‌عـدالتی بـاعث

می‌شود، آنان که مـورد ستم قرار گرفته‌اند وطن خود را رهـا کنندو بدیهی است که ستمکاری زمینه فرار از وطن را فراهم می‌سازد، و یا باعث قیام مردم با شمشیر در برابر ستمگـر می‌گردد، و کبرای مقدر نیـز چنین است: و هر چه این طـور باشد، اجتناب ازآن لازم است.

۴۴۹ـ امـام(ع) فرمود: ~~شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ~~.

«سخت‌ترین گناهان، گناهی است که صاحب گناه آن را سبك شمارد.»

توضیح آن کـه گنهکار به خـاطر سبك شمـردن گناه، آن را به حـدّی ادامه می‌دهد که به صورت ملکه و خویی جدایی ناپذیر در می‌آید، برخلاف گناهی که مهمّ تلقّی کنـد، که چـه بسا آن را پیش از استحکام، ریشـه‌کن سازد، تفسیـر این سخن قبلاً گذشت.

۴۵۰ـ امـام(ع) فرمود: مَا أَخَذَ اللّٰهُ عَلَى أَهْلِ الْجهْلِ أَنْ يَتَعَلَّمُوا حَتَّى أَخَذَ عَلَى أَهْلِ الْعِلْمِ أَنْ يُعَلِّمُوا.

«خداونداز نادانان پیمان نگرفته که بیـاموزند، مگر این که [اوّل] بر دانایان واجب کرده است که تعلیم دهند».

چون آمـوختن بر نادان واجب است و این واجب جـز به وسیلهٔ دانـایی که تعلیم دهد امکان‌پذیـر نیست، بنابر این وجوب آموختن بـر نادان، مستلزم وجوب تعلیم دادن برداناست، در خبر مرفوعی آمده است: هرکس علمی را فرا گیرد، و آن را پنهان دارد، خداونـد در روز قیامت او را با لجامی از آتش لگـام‌کند. و معاذبن

جبل از رسول خـدا (ص) نقل کرده است که فرمـود: علم را بیاموزید کـه آموختن علم برای خدا حسنه و مطالعه و تحقیقش تسبیح، و بحث و گفتگویش جهاد، و پی‌گیری‌اش عبادت، و آمـوزش به دیگران صدقـه، و در اختیار اهلش قرار دادن، بـاعث تقرّب بـه خـداست. زیرا کـه دانش نشـانه‌هـای حـلال و حرام، مـوجب شنـاخت راه بهشت، همـدم در هنگام تـرس، و هم‌سخن در خلـوت و همنشین تنهایی، و رفیق در غربت، و راهنمـا به سوی خوشیها و کمك در برابـر ناخوشیها وزینت در نزد دوستان، و اسلحه در مقابل دشمنان است.

۴۵۱ـ امـام(ع) فرمود: شَرُّ الْإِخْوَانِ مَنْ تُكُلِّفَ لَهُ.

«بدترین دوستان کسی است که به خاطر او انسان به زحمت افتد.»

یعنی کسی کـه نیـاز باشـد بـرای او زحمتی تحمّل شـود. توضیح آن کـه دوستی صمیمانه مستلزم خوشی و شادمانی میان دوستان و باعث ترك زحمت از یکدیگر است. بنابراین نبودن این جهت و وجود زحمت، مستلزم عدم ملزوم یعنی صمیمیت در دوستی خواهد بود، و کسی که دوسـت صمیمی نباشد پس بدترین دوستان است.

این جملـه به منـزلهٔ مقـدمهٔ صغـرایی است کـه بدان وسیلـه امام (ع) بـر اجتناب از چنین برادری توجه داده است، و تقدیر جمله چنین است: هر کس که باعث نیاز به رنـج و زحمت زیاد باشد او بدترین دوستـان است وکبرای مقدّر نیز چنین است: و هر کس بدترین دوست باشد، اجتناب از او لازم است.

۴۵۲ـ امام(ع) فرمـود: إِذَا احْتَشَمَ الْمُؤْمِنُ أَخَاهُ فَقَدْ فَارَقَهُ.

« هرگـاه مؤمن بـاعث خشم برادر خـود گردد، در حقیقت از او جـدا شده است»

حشمه،أحشمه = او را به‌خشم‌آورد،و بعضی گفته‌اند: او را شرمسار کند.

این عبـارت مقدمـهٔ صغرا برای قیـاس مضمری اسـت که امـام (ع) بدان وسیله مؤمن را از خشمگین ساختن برادر خویش برحذر داشته است، توضیح آن که اگـر مؤمن، برادر مؤمن خـود را خشمگین و یا شرمنده کنـد، این عمل باعث نفرت و انس نگـرفتن با وی می‌گـردد، و این خود از انگیـزه ها و عوامـل جدایی است. و تقدیر عبـارتی که به منزلـهٔ کبـراست: چون جدایی از بـرادرجایز نیست پس خـشمگین سـاختـن او روا نیست. تـوفیق و مصـونیت از خطـا بـه دست خداست.

این آخرین سخن از برگزیده‌های سید رضی ـ خدایش از او راضی باد ـ از سخنان مولا یمان امیرالمؤمنین علیه السلام است، و سپاس خداوند سبحان را که به من توفیق بـه پایان رسانـدن شرح آن را داد و برای من منّتها و عنـایات خود را نسبت بـه چنین نعمتی بـزرگ فـراهم کـرد، و از او درخـواست دارم، و از او می‌خواهم که این نوشته‌های مرا حجّتی به سود من قرار دهد نه به زیان من! که او بسی منّت گذارنده و صاحب لطف و احسان است.

بندهٔ خدایی امیدوار به رحمت او، پناهنده از دست گناهانش به عفو و کرم او، میثم بن علی بن میثم بحرانی، در نیمـه شب، شنبه ششم ماه خدا، مـاه مبارك رمضان ـ خداوند برکتش را شامل حـال همگان قرار دهد ـ سال ششصد و هفتاد و هفت، این نـوشتار را بـه پایـان رسـاند. و سپـاس خدای را چنـان که درخـور حضرت اوست و درود و سلام خدا بر سرور ما محمّد پیامبر امّی و بر خاندان پاك و بزرگوار او باد.